

تاریخ فرهنگ چین

نویسنده: چارلز پاتریک فیتس‌جرالد

مترجم: اسماعیل دولتشاهی

تاریخ فرهنگ چین

ناشر برگزیدهٔ
هفدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

بسم الله الرحمن الرحیم

چارلز پاتریک فیتس جرالد

تاریخ فرهنگ چین

اسماعیل دولتشاهی

تهران ۱۳۸۴

فیتس‌جرالد، چارلز پاتریک، ۱۹۰۲ ـ م Fitzgerald, Charles Patrick
تاریخ فرهنگ چین/ تالیف فیتس‌جرالد؛ ترجمهٔ اسماعیل دولتشاهی. ـ ـ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
۸۱۳ ص.: مصور، نقشه.
ISBN : 964-445-693-9
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
China : a short cultural history.
چاپ قبلی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، با فروست.
۱. هنر چینی. ۲. چین ـ ـ تمدن. ۳. چین ـ ـ تاریخ، ۴. چین ـ ـ دین. الف. دولتشاهی، اسماعیل، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
۲ ت ۹ ف / DS ۷۲۱ ۹۵۱
۱۳۸۴
کتابخانهٔ ملی ایران ۲۲۲۵۳ ـ ۸۴م

تاریخ فرهنگ چین

نویسنده: چارلز پاتریک فیتس‌جرالد

مترجم : اسماعیل دولتشاهی

چاپ نخست : ۱۳۶۷

چاپ دوم : تابستان ۱۳۸۴؛ شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی : موج؛ چاپ : شیرین؛ صحافی : مهرآئین

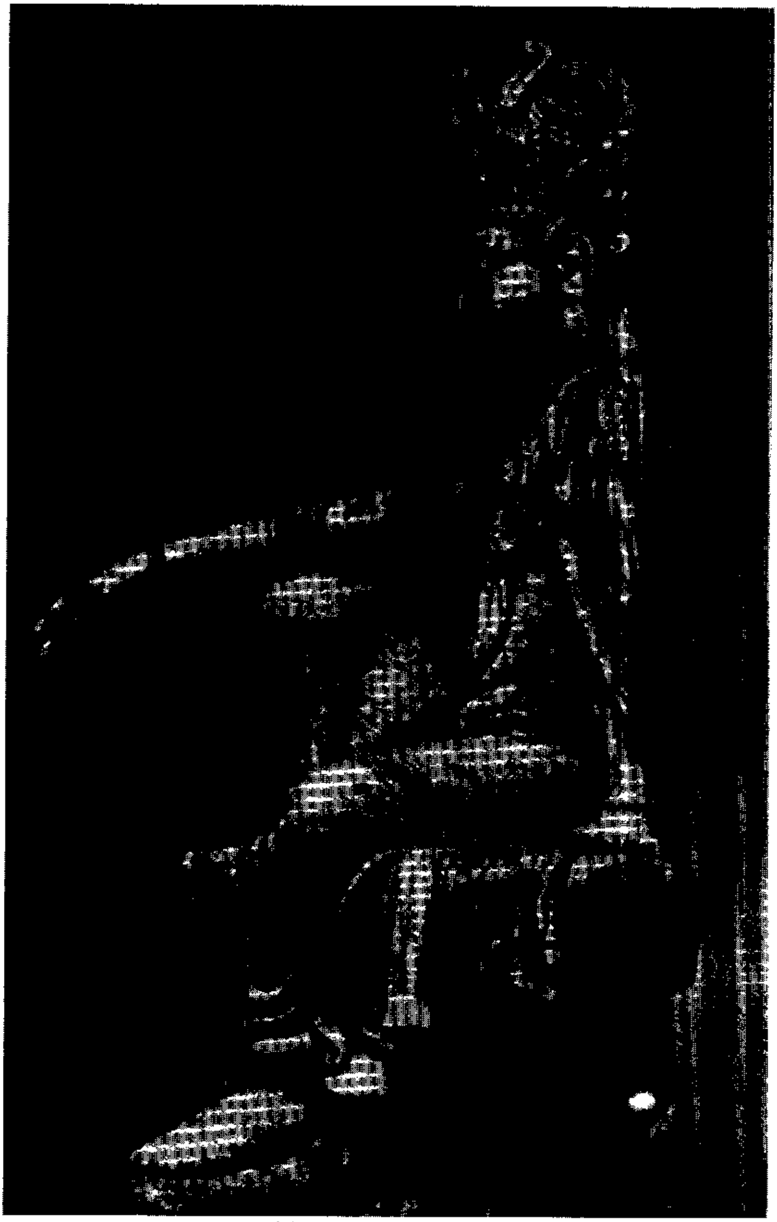
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲

○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: **info@ketabgostarco.com** **www.Ketabgostarco.com**

○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۶۴۰۰۷۸۶



مجسمه چوبی یك بودهی ستوه ، سلسلهٔ سونگ .

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

ترجمهٔ این کتاب در حدود ده سال پیش به پایان رسید، ولی چاپ آن به سبب عوامل مختلف به تـأخیر افتاد، و یك‌بار نیز ضمن نقل و انتقالاتی که صورت گرفت نزدیك بود اوراق آن گم یا پراکنده شود، تا اینکه توفیق رفیق شد و امکان چاپ آن فراهم آمد. در این مدت طولانی که هیچ‌گونه دسترسی به‌کتاب نداشتم طبعاً امکان تجدید نظر در آن میسر نبود و ناچار آنرا به همان صورت نخستین بـه چاپخانه سپردیم. با وجود این، دوتن از یاران دیرینم یعنی آقایان هرمز عبداللهی و سیروس نیرو این ترجمه را پیش از انتشار خـواندند و توصیه‌های سودمندی کردند. همچنین آقای محمد علی شهرستانی دوست ارجمندم یك بار کتاب را از آغاز تا انجام برای تهیهٔ اعلام خواند و نکته‌های بسیاری را یادآور شد. مراتب سپاسگزاری خود را از همهٔ این عزیزان ابراز می‌دارم، ولی خود مسئولیت همهٔ خطاها و اشتباهات را می‌پذیرم.

بزرگترین دشواری همانا ضبط نامها و کلمات چینی بود که حتی بـا حروف لاتین خواندن آنها آسان نیست. ضمناً خواهشمندیم، کونگ‌سون را گونگ سون، کانسو را گانسو، کیانگسو را گیانگسو، کیانگسی را گیانگسی، شنسی را شانسی و سزه‌چوآ را سچوان بخوانید. همچنین ایالت چینی یونا به صورت یونان نیز آمده است که از «یونان» کشور اروپایی بنا به فحوای جمله باید تمیز داده شود.

تلفظ تقریبی اسامی و کلمات چینی

ai = آی

am = آ (کشیده)

ang = آ (بسیار کشیده)

ch = ج

ch' = چ در اول کلمه

ê,ên,êng = آ (کوتاه)

ei = ای (بروزن ری)

eh = اِ

ou = اُ

hs = ش در اول کلمه

J = تقریباً صدای ر در اول کلمه

K = صدای گاف در اول کلمه

K' = صدای کاف در اول کلمه

P = صدای ب در اول کلمه

P' = صدای پ در اول کلمه

sh = صدای ش

t = صدای د در اول کلمه

t' = صدای ت در اول کلمه

S = دس

ts' = تس

tz = دز

tz' = تز

tzŭ = دزر

مقدمه

سرزمین و مردم چین

تاریخ هر کشوری را، تا اندازهٔ زیادی، اوضاع جغرافیایی آن کشور تعیین می‌کند. پیش‌از بررسی منشأ تمدن چین، باید به‌ماهیت سرزمینی که این‌فرهنگ غنی در آن نضج گرفت و همچنین به آن زمینهٔ جغرافیایی که در توسعه و تکامل تمدن مزبور تأثیر گذاشت به اختصار اشاره کنیم. تاهمین اواخر، تا زمانی که فرهنگ چین در دشتهای منچوری به طور دائم ریشه دوانید، حد شمالی چین تاریخی عبارت از سلسله جبالی بود که مرزجنوبی استپهای علفزار مغولستان را تشکیل می‌دهد، سلسله جبالی که چینیها در طول‌آن، دیوار بزرگ چین را ساختند. مرزجنوبی چین هرگز دارای حدِّ مشخص و معینی نبوده است. مرز چین، با توسعهٔ کندِ عرصهٔ فرهنگی چین، همیشه به سوی جنوب گسترش یافته است، زیرا اگر چه کشورچین به روشنی بر روی نقشه‌های جدید مشخص شده، ولی هرگز دارای موجودیت ثابت جغرافیایی نبوده است. روزگاری ترکستان و آنام جزء امپراتوری چین به شمار می‌رفته، ولی این کشورها به واقع هرگز قسمتهایی از چین نبوده است.

مرزهای چین از لحاظ حاکمیت سیاسی در طی قرنها در نوسان بوده است، ولی عرصهٔ تمدن چین مدام گسترش یافته است. هیچ سرزمینی که روزگاری کاملا تابع این‌تمدن بوده به طورکامل ازآن جدا نشده، و هیچ سرزمینی که پیوسته جزء

عرصهٔ چین بوده نتوانسته است در برابر نفوذ فـرهنگی آن ایستادگی کند. گاهی مرحلهٔ جذب آهسته پیش‌رفته ولی‌همیشه کامل و قاطع انجام‌گرفته است. دلیل سیلان مرزهای چین این بوده است که چینیها بیش‌از آن‌که ملتی تشکیل دهند، به‌صورت ترکیبی از ملتهای مختلفند که به وسیلهٔ فرهنگی مشترك به یکدیگر مربوط شده‌اند، و تاریخ چین شرح یك فرهنگ رو به‌گسترش است، تا شرح یك امپراتوری فاتح.

چین از لحاظ جغرافیایی، به سه بخش عمده (به‌استثنای منچوری وسرزمین‌هایی‌که به تازگی دارای کوچنشین شده و درشمال دیوار بزرگ قرار دارد) تقسیم می‌شود. «هجده ایالت» واقع در جنوب دیوار چین به طور طبیعی به سه گروه که هر یك از آنها دارای شش ایالت است تقسیم می‌شود: گروه شمالی، که به وسیلهٔ رودخانهٔ زرد و شعبه‌های‌آن مشروب می‌شود؛ گروه مرکزی، که‌آبهای‌آن به حوضهٔ یانگتسه[1] می‌ریزد؛ و شش ایالت جنوبی، که چهارتای آن حوضهٔ «رودخانهٔ غرب» راکه به‌کانتون می‌رسد تشکیل می‌دهد، و دوتای دیگر آن یعنی فوکین[2] وجکیا[3] در ساحل‌قرار دارد و آبهای‌آنها به سه رودخانهٔ بزرگ نمی‌ریزد. عوامل دیگری وجود داردکه آنها را از یکدیگر متمایز می‌کند، و این تقسیم جغرافیایی همیشه مطابق با عوامل فرهنگی نبوده است.

حوضه‌های سه رودخانهٔ مزبور از لحاظ آب و هوا با یکدیگر تفاوت بسیار دارند. دشت رودخانهٔ زرد سفلی ومناطق‌کوهستانی مجرای علیای‌آن ازلحاظ اقلیمی خشك، و مقدار باران آن غیر کافی و منحصر به ماههـای تابستان است، و زمستان بسیار سخت و سردی دارد. حوضهٔ رودخانهٔ یانگتسه دارای آب و هوای معتدل و بارانی‌است؛ در تابستان هواگرم و مرطوب می‌شود و در زمستان بیشترسرد وبارانی است. در ایالات سفلای یانگتسه در زمستان گاهی برف می‌بارد، و خود رودخانه، در سالهای استثنایی، با ورقهٔ نازکـی از یخ پوشیده می‌شود. درهٔ رودخـانهٔ غربی

1. *Yangtze* 2. *Fukien* 3. *Chekiang*

دارای آب و هوای زیر استوایی است. در ماههای تابستان هـوای‌آن بسیار گرم و مرطوب و در زمستان گرم و آفتابی است.

از یك لحاظ، هر سه رودخانه به یکدیگر شباهت دارند. همهٔ آنها از سلسله کوههای مرتفعی که در مجاورت مرز تبت قرار دارد سرچشمه می‌گیرند و از طریق دره‌های صخره‌ای و گردنه‌های کوهستانی به طرف اراضی پست جریان می‌یابند و پس‌از عبوراز جلگه‌های رسوبی‌عریض‌به دریا می‌ریزند. قسمت‌اعظم مردم چینی‌نژاد بر روی همین دشتهای شرقی زندگی می‌کنند، درصورتی که ایالات کوهستانی‌غربی دارای جمعیت‌کم و عبور از آنها دشوار است.

در قسمت غـرب، چین به وسیلهٔ سلسله جبال مـرتفع تبت شرقـی و منطقهٔ کوکونور[1] از بقیهٔ‌آسیا جدا می‌شود. درمشرق این کوهها، که جزو بلندترین کوههای جهان به شمار می‌آیند، شعبه‌هایی طولانی وجود دارد، طوری‌که ایالات غربی‌چین به صورت منطقه‌ای کوهستانی درمی‌آید که دارای فلاتهای مرتفعی است. فلاتهای مزبور به وسیلهٔ کـوههای شیب‌دار و پوشیده از جنگلی که به طرف شرق و غرب گسترده است از یکدیگر جدا می‌شوند. محل نزول به دشتهـا در تمام نقاط دارای شیب بسیار، و گردنه‌ها باریك و پیچ‌پیچ، و رودخانه‌ها دارای سراشیبهایی است که کشتیرانی را خطرناك یا غیرممکن می‌سازد. بدین ترتیب، سدی کـوهستانی وجود دارد کـه چین را از شمال به جنوب تقسیم می‌کند و ایالات فلاتدار غـربی را از دشتهای ساحلی شرقی جدا می‌سازد.

ازلحاظ فرهنگی، این تقسیم‌بندی به همان اندازه اهمیت دارد که مناطق اقلیمی حوضه‌های سه رودخانهٔ مزبور. کوهنشینان کویچو[2] و یونا[3]، یعنی‌ایالاتی که ازلحاظ جغرافیایی آبهای‌آنها به «رودخانهٔ غربی» می‌ریزد، جنبهٔ مشترك زیادی باکانتونیهای دلتای ساحلی همان رودخانه ندارند. آنان به لهجه‌ای شمالی سخن می‌گویند، آداب

1. *Kokonor* 2. *Kueichou* 3. *Yunnan*

و معماریشان شمالی است، و ورودشان به این ایالات نه از طریق ساحل دریا و درهٔ رودخانه غربی، بلکه ازطریق گردنه‌های صعب‌العبور ایالات شمال‌غربی ودرهٔ یانگتسه بوده‌است. گذشته ازاین، آب‌وهوای فلاتهای غربی برخلاف آب وهوای دشت ساحلی است. یونا، اگرچه در ناحیهٔ استوایی است، ولی سردتر ازمناطقی است که درشمال قرار دارد، زیرا سطح زمین بالاست و قسمت اعظم آن بیش از دوهزار متر ارتفاع دارد، و سبزه و درخت آن از نوع مدیترانه‌ای است. سچوان[1]، یعنی ایالت غربی، که در مسیرعلیای یانگتسه واقع است، به طور مشخص با سایر نواحی حوضهٔ همان رودخانه فرق دارد. این‌سرزمین که به‌وسیلهٔ سلسله کوههای عظیم محصورشده است، اگرچه خیلی جنوبی نیست، ولی آب و هوای نواحی گردمداری را دارد ومرطوب و گرم است، و یخبندانهای زمستانی که در قسمت سفلای رودخانه دیده می‌شود، در آنجا پیش نمی‌آید.

در مقایسه با اختلاف مشخصی که میان فلاتهای غربی و دشتهای شرقی‌وجود دارد، اختلافات میان سه حوضه رودخـانه‌های مزبور خیلی مشخص نیست. دشت رودخانهٔ زرد از دلتای یانگتسه به وسیلهٔ هیچ سلسله جبال یا حتی تپه‌ای جدا نیست. این دو منطقه در ناحیه‌ای باتلاقی که درطول ساحل ادامه دارد درمحلی نزدیك دریا به طور نامحسوس به یکدیگر می‌پیوندند. درطرف غرب، تپه‌هایی که میان دو درهٔ رودخانه قرار دارد مشخصتر است، ولی انتقال سهل و آسان از شمال به جنوب در شرق چین عاملی جغرافیایی است که در تاریخ آن کشور اهمیتی حیاتی داشته است. باوجود این، اگرچه مرزها بخوبی روشن نیست، ولی‌خصوصیت دوحوضهٔ رودخانه کاملا متمایز است. حوضهٔ رودخانهٔ زرد در زمستان خشك و سرد است، و درنتیجه برای کشت برنج مناسب نیست و جنگل فراوانی ندارد. اراضی این‌قسمت ازجنس لوئس[2] و مرکب ازگرد و خاکی است که از صحرای مغولستان به وسیلهٔ بادآورده

1. *Szechuan* 2. *Loess*

شده و در طی قرنهای بیشمار سرتاسر سطح شمال چین را با طبقه‌ای ضخیم ازخاك زرد ترد وحاصلخیز پوشانده‌است. هنگامی که در این خاك آبیاری می کنند، حاصلخیز می‌شود، و اگر باران نبارد به صورت منطقه‌ای خشك و شنزار درمی‌آید. هرگزدر خاك لوئس‌ممکن نبوده است که جنگلهای انبوه به وجودآید، واکنون پس‌از قرنها کشت و زرع، در دشت شمالی چین جنگلی نیست و درختهـا نیز تك و توك‌اند. سلسله کوههای شمال‌غربی وسرزمین تپه‌زار ومجزای شبه‌جزیرهٔ شانتونگ روزگاری پوشیده از جنگل انبوه بود؛ ولی امروزه جنگل طبیعی آنجا منحصر به دره‌هـای صعب‌العبور و در مجاورت معابد بودایی و تنها جایی است که از تبر هیزم شکنان مصون مانده است. مردم شمال چین با ارزن وگندم و محصولات فرعی مانند باقلا و هویج و مانند آن تغذیه می کنند. این منطقه از لحاظ طبیعی به صورت سرزمینی «پارك مانند» است که برای سوارکاران وجهت استفاده از وسایط نقلیه مناسب است. حوضهٔ یانگتسه کاملا متفاوت است. تپه‌ها، حتی در نقاطی که جنگلهای اصلی‌را قطع کرده‌اند، پوشیده از بوته است. دره‌ها، که روزگاری به صورت جنگلهای مرطوب غیر قابل عبور بود، اکنون به دقت برای کشت برنج مسطح شده است، در صورتی که دامنه‌های تپه‌ها را برای چای و بیشه‌های توت به صورت تختتان[1] درآورده‌اند. جز در طول مسیر سفلای آن رودخانهٔ بزرگ، هیچ دشت عریضی دیده نمی‌شود، و دره‌های رودخانه‌های فرعی، شیبدار و باریك است. در حوضهٔ یانگتسه، اسب تربیت نمی کنند و آن را زیاد مورداستفاده قرارنمی‌دهند؛ حیوان بارکش عبارت ازگاومیش آبی‌است، و وسایط نقلیه، تا همین‌اواخر که راههای اتوموبیل‌رو ساخته شد، منحصر به وسیله‌ای بود که دوصندلی درعقب و جلو داشت یا عبارت بود از قایق وحمال. خصوصیت طبیعی این منطقه خود به خود مانعی برای حملات اقوام سوارکار بود، و این عامل اهمیت تاریخی‌فراوان دارد.

1. *Terrace*

آب و هوا و خصوصیت حوضهٔ «رودخانهٔ غربی» که جنوبیترین سه رودخانهٔ بزرگ است، از بسیاری جهات به آب و هوا و خصوصیت حوضهٔ یانگتسه شباهت دارد. این قسمت گرمتر و مرطوبتر است، و چون قرنها بعد از نواحی شمالی و مرکزی چین متمدن شد، هنوز نواحی جنگلی فراوانی در کوهستانهای آن وجود دارد. اما درهٔ «رودخانهٔ غربی» ازحوضهٔ یانگتسه درطرف شمال به وسیلهٔ یك سلسله جبال مرتفع قطع می‌شود. این کوهها از غرب تا شرق کشور ادامه دارد تا اینکه به دریا می‌رسد و ازآنجا به طرف شمال متمایل می‌شود و دو ایالت ساحلی فوکین[1] و جکیا[2] را از قسمت داخلی جدا می‌کند. این سلسله جبال همیشه میان نواحی جنوبی و مرکزی چین به صورت مانعی برای حمل و نقل بوده است. رفت و آمد به‌وسیلهٔ راه‌آهن از طریق آن، میان کانتون و درهٔ یانگتسه، فقط در سال ۱۹۵۰ برقرار شد، و فوکین برای نخستین بار به وسیلهٔ راه‌آهن با بقیهٔ قسمتهای چین در سال ۱۹۵۷ مربوط گشت. سابقاً مسافرت از کانتون تا شانگهای از طریق دریا آسانتر و سریعتر صورت می‌گرفت، ولی روابط فوکین با سایر نواحی کشور تقریباً به طور کلی از راه دریا انجام می‌شد.

بنابراین، چین ازلحاظ جغرافیایی دارای وحدت نیست، و مناطق مختلف آن به‌آسانی به یکدیگر دسترس ندارند. از این‌رو جای تعجب نیست که در این مناطق مختلف، اقوامی ساکن شوند که، اگرچه در زمان حال همبستگی فرهنگی نیرومندی دارند، ولی ازلحاظ نژادی از یکدیگر متمایزند. مسئلهٔ قابل بحث اصل چینیها ــ که خود عبارتی گمراه‌کننده است ــ در فصلی دیگر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در اینجا کافی‌است بگوییم که ساکنان ایالات شمالی در زمان حال، و شاید هم در توالی قرون و اعصار، تا اندازهٔ زیادی با اقوام استپهای مغولی مخلوط شده‌اند. امروزه در قسمت اعظم چین، مخصوصاً درایالات شمالی، زبان واحدی وجود دارد

1. *Fukien* 2. *Chekiang*

و همان لهجه، با اختلافات محلی جزیی، از ساحل تا مرز تبت به‌کار می‌رود ودامنهٔ آن از طریق ایالات تپه‌زار جنوب غربی به مرز برمه می‌رسد. فرهنگ وزبان چینی وجه تمایز اقوام درهٔ یانگتسه و دشتهای شمالی را کاملا ازبین برده است، ولوآنکه این وجه تمایز حدود دو هزار سال پیش مشخصتربوده است. اما به هرحال اختلاف در خلق و خو هنوز باقی است. فرد شمالی دیرخشم و متعـادل و زیرك است، ولی تیزهوش نیست. مردم یانگتسه عصبی، هیجانی و سریع‌الانتقال، ولی کم حوصله‌اند. آنها خـوش سخن و قابل انطباقند، ولی شاید کمتر از مردم قـوی بنیهٔ شمالی قابل اعتماد باشند.

درقسمت جنوبیتر، درطول ساحل، اختلافات در خلق‌وخو به‌وسیلهٔ لهجه‌های مختلف از یکدیگر متمـایز می‌شود. «خط لهجه» که تا ایالات داخلی ادامـه پیدا نمی‌کند از مصب یانگتسه آغـاز می‌شود و سرتاسر ساحل جنوبی را تا آنام دربر می‌گیرد. در اینجا چهار لهجهٔ عمده با تفاوتهای محلی بسیار وجود دارد. ساختمان دستوری این زبانها بسیار شبیه چینی شمالی‌است ـ تفاوتهای آنها مهم نیست ـ ولی تلفظ کلمات با یکدیگر خیلی‌فرق دارد. درلهجهٔ فوکین، که غریبترین این‌لهجه‌هاست، زبان شاید بسیاری از کلماتی را کـه بقایای زبان قدیمی مردم غیر چین یوا[1] باشد حفظ کرده است (این‌مردم در روزگار باستان دراین ایالت ساکن بودند). خودمردم فوکین، که سیه‌چرده‌تر وکوتاهتر از سایرچینیها هستند، مسلماً از نژادی جداگانه‌اند که تاحدی با مهاجران شمالی و مردم درهٔ یانگتسه مخلوط شده‌اند. قومی مشخص که سایر ساکنان ایالت مزبور آنان را «چینی» نمی‌دانند هنوز درکوهستانها زندگی می‌کنند.

لهجهٔ کانتون را نمی‌توان لهجه‌ای بیگانه دانست، بلکه نوعی قدیمی از زبان چینی است که هنوز تلفظی دارد که در ایالات شمالی و مرکزی متروك شده است.

1. *Yüeh*

پندارنگاری، که ازصدای کلمهٔ ملفوظ جداست، تلفظ زبان را «ثابت» نگاه نمی‌دارد، و در نتیجه سریعتر و کاملتر از کشورهایی که نوعی کتابت الفبایی‌دارند تغییرمی کند. کانتون و نواحی داخلی آن در قرن دوم پیش از میلاد جزو امپراتوری چین شدند، ولی مرحلهٔ کوچنشینی آن تا قرن هفتم میلادی ادامه یافت. تلفظ همین دوره است که تاحد زیادی در لهجهٔ کانتون حفظ شده است.

در قسمت علیای حوضهٔ رودخانهٔ غربی، یعنی در ایالات گوانگسی و گویچو و یونا، کـه در آخرین مرحله وارد اتحادیهٔ فرهنگی امپراتوری چین شدند، هنوز تعدادزیادی مردم غیرچینی وجود داردکه امروزه آنها را «اقوام اقلیت ملی» می‌نامند. احتمال داردکه این اقوام سابقاً سرتاسر چین واقع در جنوب یانگتسه را درتصرف داشته باشند، ولی در زمان ما به صورت گروههای نژادی مشخص فقط درقسمتهایی که بیشتر کوهستانی است یافت می‌شوند. سیاست دولت کنونی چین این استکه به گروههای مزبور خـود مختاری محلی بدهد، و امروزه آنها را به نام خـودشان می‌شناسند، درصورتی که سابقاً دارای کنیه‌هایی بودندکه بیشتر جنبهٔ تحقیر داشت. درآمارهای چین، تعداد اقلیتهای محلی روی‌هم رفته سی‌وپنج میلیون ذکرشده است، ولی این رقم شامل مغولان و اهالی تبت و آسیای مرکزی کـه در داخل مرزهای هجده ایالت قدیمی زندگی‌نمی کنند نیزمی‌شود. همچنین‌حدودهفت میلیون مسلمانی راکه در سرتاسر ایالات پراکنده‌اند دربرمی گیرد. تعداد اقلیتی که در جنوب غربی زندگی می کنند شاید در حدود بیست میلیون نفر باشند کـه به هشت گروه و تعداد بیشتری قبایل کوچك تقسیم می‌شوند.

ممکن است تصور شودکه ناپدید شدن یا عقب نشینی‌آشکار این‌اقوام دربرابر مهاجران چینی امری خیالی باشد. فقط‌کسانی که مایل به قبول تابعیت چین وآداب آن کشورنبودند به سوی تپه‌ها می گریختند. درواقع، قسمت اعظم ساکنان جنوب که خود را «چینی» می‌نامند از نسل یك یا چند نژاد بومی هستند. در شهر ووچـا[1] در

1. *Wu ch'ang*

کنار یانگتسه، که طی قرنها مرکز حکومت و تمدن چین بوده است، تا سال ۱۹۲۶ خانواده‌هایی زندگی‌می کردند که حروف نام خانوادگی‌خود را واژگون می‌نوشتند. توضیح این امر غریب آن‌که خانواده‌های مزبور از نژاد میائو[1] هستند، و هنگامی که آداب و نامهای خانوادگی چینی‌را انتخاب کردند مجبور شدند که نامهای جدید خود را به‌این‌صورت غیرعادی بنویسند تا ازقبایل چینی که دارای همان نامها بودند متمایز باشند.

قوم نوسو[2]، که طبق کنیهٔ چینی‌خود به اسم لولو[3] نامیده می‌شوند، درگویچو و همچنین در قسمت غربی سچوان زندگی می‌کنند. آنها در ناحیهٔ اخیر، تا همین اواخر، تا تشکیل جمهوری توده‌ای چین، استقلال خود را دربرابر قدرت محلی‌چین حفظ کرده بودند. در گویچو، قوم نوسو طبقه‌ای متمـول از فئودالهای زمیندار را تشکیل‌می‌دادند که در قصرهای کوهستانی می‌زیستند ودراملاك وسیع خودکه توسط بردگان میائـو نژاد اداره می‌شد فرمانروایی می‌کردند. در تحت حکـومت فعلی، امتیازات ملوك‌الطوایفی آنها ملغی و آن منطقه دوباره به چند ناحیهٔ خودمختار تقسیم شده است. اعضای طبقهٔ اشرافی‌سابق اکنون درپکن در«مؤسسهٔ اقلیتهای ملی» تربیت و به عنوان منشیان و مدیران محلی به نواحی خودشان فرستاده می‌شوند. گفته می‌شود که این روش نتیجهٔ خـوبی داشته است، و کارمندان حزب کـه از میان همین طبقات حاکمه انتخاب شده‌اند بیشتر مورد قبول اقوام اقلیت بوده‌اند.

مهمترین اقلیت غیر چینی در جنوب غربی آن‌کشور عبارتند ازقوم جوا که تعدادآنها حدود هفت میلیون نفراست و درقسمت غربی‌گوانگسی زندگی‌می کنند. قوم میائو که در سراسر سه ایالت یونا وگویچو وگوانگسی یافت می‌شوند به تعداد زیادی طوایف کوچك تقسیم می‌شوند که از لحاظ جغرافیایی ازیکدیگر جدا شده‌اند و هرکدام از آنها آداب و رسوم مشخصی دارند و به لهجـهٔ مخصوصی از زبان

1. *Miao* 2. *Nosu* 3. *Lolo*

میائو تکلم می‌کنند که برای سایر افراد قوم میائو قابل‌فهم نیست. قوم گویچو ظاهراً شعبه‌ای از نژاد دای(تای) است که نظیر آنها نیز در طول مرزچین و برمه دیده می‌شود وشبیه قوم شا هستند که در قسمت برمه زندگی می‌کنند. افرادکوچکتر وبدوی‌تری که شامل اقوامی مانند جین[۱]، وا[۲] و لیسو[۳] می‌شوند دراین منطقه زندگی می‌کنند. مؤسسهٔ اقلیتهای ملی درصدد بررسی زبانهای این گروهها که تاکنون مطلقاً موردتوجه قرار نگرفته بود برآمده و تعدادی کتاب دبستانی منتشرکرده ودرآنها حروف لاتینی به‌کار برده است.

نوسوهای ایالت سچوان نوعی‌خط پندارنگاری دارند یا داشتند که ازحروف چینی مشتق‌شده است و برای تطبیق با زبان نوسویی‌درآن حروف تغییراتی داده‌اند. این خط امروزه از رواج افتاده زیرا نتوانسته است در برابر نفوذ فراوان ادبیات چینی مقاومت کند. ادبیات چینی درواقع خودرا برتمام اقوام بومی که مایل به‌کسب مظاهر تمدن بوده‌اند تحمیل کرده است. دراین ناحیه، یعنی درطول مرزهای سچوان وتبت است که طوایف بومی هنوز کمتر از سایرقبایل تحت تأثیر فرهنگ یاحکومت چین قرارگرفته‌اند. بسیاری ازآنها هنوز به‌صورت بدوی زندگی می‌کنند وتاهمین اواخر تحت فرمان «پادشاهانی» بودندکه فرمان امپراتور چین را گردن می‌نهادند ولی از تماس نزدیکتر باآن دولت نیرومند احتراز می‌کردند.

قبایل مرزی تبت تا اندازه‌ای بودایی هستند و مذهب لامـایی تبت را قبول دارند، ولی این تماس ناچیز فرهنگ عالیتر ظاهراً چندان تأثیری در عقاید شمنی یا آداب واخلاق آنها نداشته است. در گویچو و یونا، بومیانی‌که درمیان قبایل باقی مانده‌اند بت پرستند و از آیین بـودایی آگاهی ندارند. به نظر می‌رسد کـه مذهب آنها شبیه شکل نخستین طبیعت پرستی باشد که در میان چینیان در روزگار باستان متداول بود. عده‌ای از آن نژاد که قبیلهٔ خـود را ترك گفته و تربیت چینی یافته‌اند

1. *Chin* 2. *Wa* 3. *Lisu*

ازمذاهب چینی پیروی کرده‌اند. اعضای جذب شدهٔ اقوام اقلیت همیشه توسط چینیان به طور متساوی با خودشان مورد قبول واقع شده‌اند. نمونه‌های فراوانی ازاین اشخاص که هم در دورهٔ امپراتوری وهم بعدها به مناصب ارجمند رسیدند وجود دارد. سابقاً آزمایش آنها عبارت از قدرت تکلم به زبان چینی و داشتن سواد به‌آن زبان بود. معلوم نیست که در تحت حکومت فعلی فردی از یك اقلیت ملی می‌تواند تقاضای قبول ملیت «هان» چینی را بدهد یا این که هرقدر تحصیل کرده باشد، باید هنوز به عنوان عضوی از اقوام اقلیت به شمار آید.

درقسمت غربی یونا، دوقوم غیرچینی زندگی می‌کنند یکی به نام مین‌جیا که امروزه به نام خودشان به بای معروفند ودیگری ناگهی که مزارع حاصلخیز برنج خود را حفظ کرده‌اند. افراد بای از منطقه دالی‌همیشه با همسایگان چینی آنها یکسان به شمار آمده‌اند. با وجود این، همچنان به زبان غیر چینی خود سخن می‌گویند و آدابی دارند که با فرهنگ چینی مغایر است. قوم بای که اساساً کارشان کشت و زرع برنج بوده است ظاهراً در حوضهٔ رودخانهٔ اره‌ای[1] و دره‌های مجاور قرنها اقامت داشته‌اند و بدون از دست دادن اراضی خود به تسلط شا در زمان سلطنت ناجائو[2] (قرن هفتم میلادی) گردن نهادند و سپس در زمان قوبلای قاآن مورد حملهٔ مغولان واقع شدند وسرانجام مطیع چینیها درزمان سلسلهٔ مینگ وبعد درقرن هفدهم فرمانبردار سلسلهٔ منچو شدند.

قوم ناگهی، که دراطراف شهر لی‌جیا[3] در شمال غربی یونا زندگی می‌کنند، قومی مشخصند که هنوز در شعائر مذهبی خود نوعی خط به‌کار می‌برند که منشأ آن نه چینی است و نه سانسکریت. آنان اگرچه از نژاد تبتی نیستند، ولی فرهنگشان به مقدار زیاد تحت تأثیر نوع لامایی مذهب بودایی قرار گرفته است و خود آنها آداب و رسومی دارند که با دریافت اخلاقی چینیها تناقض دارد.

1. Erh Hai *2. Nan Chao* *3. Lichiang*

در بعضی از نقاط چین، جوامعی زندگی می‌کنند که از نسل مهاجرانند. مسلمانان ایالت یونا از اعقاب سربازان مزدور آسیای غربی هستند که امپراتوران مغول در قرن سیزدهم آنها را به‌آن ایالت آوردند. اگرچه این سربازان احتمالاً با زنان‌آن سرزمین، خواه چینی و خواه بومی، ازدواج کرده‌اند، ولی مسلمانان یونا هنوز خصوصیت جسمانی‌مشخصی دارندکه اعراب سوریه را به خاطر می‌آورند. آنهاکه به زبان چینی‌سخن می‌گویند ولباس ملی‌آن‌کشور را می‌پوشند فقط به‌وسیلهٔ مذهب وسیمایشان ازبقیهٔ جمعیت متمایزند. مسلمانان شمال‌غربی یعنی نواحی گانسو و شنی[1]، ازاعقاب مهاجران آسیای مرکزی هستندکه احتمالاً از دورهٔ تانگ به بعد (۶۱۸-۹۰۷ میلادی) وارد آنجا شدند. جوامع کوچکتر مسلمان در ایالات شمالی از هرلحاظ، جز مذهب، چینی هستند، ولی در غرب نوعی افراد ارمنی مانند[2] و مشخص‌زندگی می‌کنندکه منشأ خارجی‌آنها به چشم می‌خورد. مسلمانان باچینیهای بودایی ازدواج نمی‌کنند، ولی‌چون در زمان قحطی دختران را می‌خریدند، درزمان حال نوعی‌نژاد مخلوط دارندکه درآن، خون‌چینی عامل برتر است. دراین روزگار، مسلمانان به عنوان یك‌اقلیت ملی به‌نام هویی مشهورند. گفته می‌شودکه روی‌هم‌رفته ده میلیون مسلمان در جمهوری توده‌ای چین‌زندگی می‌کنند، و این رقم شامل حدود چهار میلیون اویغوری و قزاق از سین‌کیاست.

تا همین سالهای اخیر، کوچنشینی مرکب از یهودیان در کای‌فافو[3]، پایتخت ایالت هونا در درهٔ رودخانهٔ زرد، وجود داشت. تصور می‌رودکه آنها هنگامی به این شهر آمدندکه پایتخت چین در زمان سلسلهٔ سونگ درآنجا بود (قرون دهم و یازدهم). یهودیان کای‌فافو، اگرچه فقیر بودند و بتدریج از میان رفتند، ولی تا نیمهٔ قرن نوزدهم مذهب خود را حفظ‌کرده بودند وکنیسه‌ای داشتندکه خاخامی در آن مقیم بود و می‌توانست عبری بخواند. پس از مرگ این پیر، آن جامعه از بین

1. *Sheni* 2. *Armenoid* 3. *K'ai Fêng Fu*

رفت، و کنیسه به صورت ویرانه‌ای درآمد، ویهودیان کای‌فافو باجمعیت چینی مخلوط شدند. آنان هویت خود را ازدست داده‌اند ودیگر جامعه‌ای مجزا را تشکیل نمی‌دهند.

در گوانگتونگ، ایالتی که کانتون مـرکز آن است، جامعه‌ای وسیع به نام هاکا[۱] (به لهجهٔ رسمی چین «کوجیا[۲]» «یاخانواده‌های مهمان») زندگی می‌کنند. آنها به لهجه‌ای خاص سخن می‌گویند، با اهالی کانتون ازدواج نمی‌کنند ـ ومورد تحقیر آنان نیزقرار می‌گیرند ـ ولی از لحاظ دیگراز جمعیت معمولی چین متمایز نیستند. گفته می‌شود که این مردم ازاعقاب چینیهای جدیدهستند که به‌تعدادزیاد به‌گوانگتونگ مهاجرت کردند تا از حملات مغولان در قرن سیزدهم مصون بمانند. لهجهٔ آنان در واقع شبیه لهجه‌ای است که اکنون در ایالات شمالی به‌آن سخن می‌گویند، وممکن است نمایانگر لهجه‌ای باشد که در آن قسمت چین هفتصد سال پیش رواج داشت. اصل و منشأ هاکاها چون رازی باقی می‌ماند؛ مدارکی وجود داردکه نشان می‌دهد هاکاها در بعضی نواحی عبارت از مخلوطی از هاکاهای واقعی واقلیتی به‌نام یائو[۳] هستند. تصور می‌رودکه مهاجران هاکا چون نتوانستند در دره‌هایی کـه محل اقامت مردم کانتون بود زمین به دست بیاورند، به نواحی یائو درکوهها حرکت کردند و درآنجا با بومیان، که لهجهٔ هاکا را اقتباس کردند، درآمیختند. عبارت «خانواده‌های مهمان» در مورد کوچنشینان چینی در یونا، که در طی سلطنت سلسلهٔ مینگ و پس از آن به‌آن سرزمین آمدند، نیز به‌کار می‌رود (یعنی‌ازقرن چهاردهم). ساکنان قدیمیتر چینی، که درقرن سوم وبعد از آن واردشدند، به لائوهارا یا«چینی قدیمی» موسومند. آنهـا در ایالت یونا، یك طبقهٔ اشرافـی منحصر به فرد را تشکیل می‌دادند کـه با «خانواده‌های مهمان» ازدواج نمی‌کردند. بر عکس در گویچو، فقیر بودند و مورد تحقیر کسانی واقع می‌شدند که به تازگی وارد می‌شدند.

چین امروز، باوجود جوامع خـاص و قبایل بومی، بویژه بیشتر در ایالات

1. *Hakka* 2. *K'o'chia* 3. *Yao*

جنوبی و جنوب غربی، دارای یك وحدت فرهنگی جالب توجه است که در نظر مسافران غربی بیش از آنچه حقیقت امر نشان می‌دهد کامل است. خود اقوام غیرچینی، یعنی شاها و میائوها، دارای اصل و تباری مشترکند، و همهٔ آنها اعضای شعبهٔ تبت و برمه‌ای نژاد مغولی هستند که هیچ خصوصیت قابل ملاحظهٔ سیما یا رنگ آنها را ازشعبهٔ چینی متمایز نمی‌کند. مسافران میان یك چینی و میائویی فرق زیادی نمی‌بینند، و میان یك چینی شمالی و جنوبی فرق کمتری مشاهده می‌کنند. یکی شدن ظاهری افراد و یکسان شدن واقعی فرهنگ در سرزمینی چنین پهناور که ازلحاظ آب وهوا و شکل به طور مشخص با یکدیگر فرق دارند به منزلهٔ جنبهٔ برجستهٔ تمدن چین به شمار می‌آید. هجده ایالت چین درداخل دیوار بزرگ و سه ایالت منچوری در آن سوی آن هر کدام به‌اندازهٔ یکی از کشورهای عمدهٔ اروپا (به استثنای روسیه) وسیع و پرجمعیت‌است. این جمعیت عظیم، که شمارافراد آن از ششصد میلیون نفر بیشتر است، فرهنگ مشترکی داردکه به وسیلهٔ یك زبان نوشتاری مشترك بیان می‌شود، زبانی که از تفاوتهای نسبتاً جزیی و محلی لهجه فراتر می‌رود.

بخش یکم

چین فئودالی

فصل اول

دورهٔ پیش از تاریخ

تواریخ سنتی و معمول چین شرح نسبتاً روشن و همانندی دربارهٔ اصل و تحول پیشین تمدن چین به دست می‌دهد، ولی این شرح دیگر در نظر دانشمندان کنونی به منزلهٔ تاریخ محسوب نمی‌شود. امروزه بررسی فرهنگ پیشین بیشترمتکی بر تحقیقات باستانشناسی است تا براساس این منابع ادبی سنتی. افسانه و اسطوره در زمینهٔ فرهنگی هر قوم عناصر مهمی به شمار می‌آید، خصوصاً در چین که قوانین اخلاقی آن به تعلیمات فرمانروایان خردمند روزگاران گذشته نسبت داده می‌شود. پیش از بررسی اسناد باستانشناسی، بی‌مناسبت نیست که شرح مختصری دربارهٔ روایات معمول به دست دهیم.

پس ازآنکه آسمان و زمین از یکدیگرجدا شدند ودنیا به‌وجود آمد، جهان در آغاز تحت فرمان دوازده خاقان آسمان بود که مدت هجده هزار سال فرمانروایی کردند؛ پس ازآنها دوازده خاقان زمین برسرکار آمدند که هریك از آنها نیزهجده هزار سال سلطنت کرد. آنها نیز به موقع جای خود را به خاقانهای بشریت دادند که تعدادشان نه نفربود و مجموعاً چهل و پنج هزار و ششصد سال فرمانروایی کردند. پس ازآنها شانزده فرمانروا روی‌کار آمدند که از آنها جز نامی نمانده است و بعد

از آنان فوشی[1] و شانونگ[2] و هوادی (هوانگ‌تی) سلطنت کردند. ولی بعضی از افسانه‌ها هوادی را به عنوان یکی از فرمانروایان به شمار نیاورده‌اند. بعضیها اورا نخستین فرد از پنج خاقان می‌دانند. فوشی و دو جانشین او مخترعان همهٔ هنرها و صنایع بودند. آنان درایالت جدید هونا در جنوب رودخانهٔ زرد زندگی می کردند. شانونگ (کشاورز آسمانی) نخستین کسی بود که در زمین زراعت کرد. هوادی، امپراتور زرد، قدیمترین فرمانروایی است که سوماچین[3] مورخ او را می‌شناسد. مورخ مزبور نخستین تاریخ عمومی چین را در قرن اول پیش از میلاد نوشت یابه عبارت دیگر آن را تألیف کرد. معلوم است که در زمان او دورهٔ سه خاقان به عنوان دوره‌ای تاریخی به شمار نمی‌آمد. به عقیدهٔ او «خاقان زرد»، که همهٔ پادشاهان و شاهزادگان بعدی چین باستان نسب خود را به وی می‌رساندند، بنیانگذار وقهرمان تمدن چینی است. حال آنکه سه فرمانروای سابق به منزلهٔ انسان به شمارنمی‌آمدند، بلکه موجوداتی آسمانی با بدن مار و سر انسان بودند، هوادی فرمانروایی انسانی‌بود. درزمان او وچهار جانشینش جوآشیو[4]، کو[5]، یائو[6] و شون[7]، مردم که تا آن زمان درتوحش زندگی‌می کردند صنایع وشیوه‌های تمدن رافراگرفتند. این پنج دانشمند نه تنها انواع حکومت بلکه نوع قربانیانی‌را که می‌بایستی به‌خدایان و کوهها و جویبارها تقدیم شود و همچنین اصول اخلاق و حسن سلوك را تعیین کردند. این همان عصر طلایی بود که طی آن حکومت جهان کامل بود. پنج خاقان مزبور سلسله‌ای تأسیس‌نکردند؛ در حقیقت پسرانشان شایستگی پدران عظیم‌الشأن خود را نداشتند، و از تاج و تخت محروم شدند. جوآشیو نوهٔ هوادی، و کو فرزند نوهٔ او بود، ولی نه پسر جوآشیو. یائو همچنین به جای فرزند کو انتخاب شد که فردی نالایق بود. یائو به نوبهٔ خود امپراتوری را به شون واگذار کرد وفرزند خود

1. *Fu Hsi*
2. *Shên Nung*
3. *Ssû-ma Ch'ien*
4. *Chuan Hsiu*
5. *K'u*
6. *Yao*
7. *Shun*

را به‌عنوان شخصی ناشایست طرد نمود. شون، یو[1] راکه او نیز از اعقاب هوادی و نوهٔ جو آشیو بود به عنوان جانشین خود برگزید.

یو سزاوار این انتخاب بود، زیرا در نتیجهٔ کار عظیم خود سیلابهایی را که سراسر امپراتوری را تقریباً تا بلندترین تپه‌ها فراگرفته بود مهار کرد. وی دراین کار سیزده سال رنج برد، و آن هم با چنان دقتی که حتی یك‌بار قبل از اتمام کارها وارد خانهٔ خود نشد، هرچند در خلال کار سه بار از برابر خانهٔ خود گذشت و صدای گریهٔ فرزندان خود راشنید. وظیفه شناسی او به صورت نمونه‌ای عالی‌باقی مانده است. زحمات یو شامل سراسر چین می‌شد، و ضمن خارج ساختن سیلاب ازکشور، تعداد کمی رودخانه باقی ماند که وی مسیر آنها را تغییر نداد یا آنها را عریض نکرد.

یو مؤسس‌شیا یانخستین سلسله است، زیرا پس ازمرگش مردم اصرارکردند که فرزندش را به عنوان فرمانروای خویش بشناسند و وزیر او به‌نام ای[2] راکه یو اختیارات خودرا به‌وی تفویض کرده بود ازکار برانداختند. برطبق روایات معمول، سلطنت یو در سال ۲۲۰۵ قبل‌از میلاد بوده است، ولی برطبق تاریخ دیگری، یعنی «تاریخ کتابهای خیزران» وی در سال ۱۹۸۹ قبل از میلاد سلطنت می‌کرده است.*

سلسلهٔ شیاکه به وسیلهٔ یو تأسیس‌شد تا سال ۱۵۵۷ قبل از میلاد (۱۷۶۶ ق.م) ادامه یافت وطی‌آن هفده نفر فرمانروایی‌کردند. گذشته ازافسانه‌هایی‌که درپیرامون خود یو بافته شده است، تاریخ این سلسله عبارت از شجرهٔ نسبی است‌که گاهگاه با قصه‌ای آراسته شده است. فقط در زمان سلطنت‌آخرین فرمانروای سلسلهٔ شیاست که جزئیات تاریخی بیشتری دربارهٔ سقوط او ذکر شده است. معمولاً چنین تصور

1. *Yu*　　2. *I*

* تاریخ کتابهای خیزران بر تاریخ سنتی ترجیح دارد. پس ازسال ۸۲۷ قبل از میلاد، هر دو روش به یکدیگر شبیه‌اند. درمورد تاریخهای پیشین، تاریخ کتابهای خیزران را اول به‌دست می‌دهیم وسپس تاریخ سنتی را در پرانتز می‌گذاریم. کتابهای‌خیزران به صورت‌کنونی مجهولند. هیچ تاریخی پیش از ۸۲۷ قبل از میلاد موثق نیست.

می‌کنند که پایتخت فرمانروایان شیا در گوشهٔ جنوب غربی ایالت جدید شانسی[1] در زاویهٔ انحنای رودخانهٔ زرد بوده است.

جیه[2]، آخرین فرمانروای سلسلهٔ شیا، جباری بود که ستمگری او مردم را از وی متنفر و اشراف را خشمگین ساخت. یکی از آنهـا به نام تا[3] شورشی برپاکرد و آن جبار را شکست داد و از کار برانداخت و سلسله‌ای تازه به نام شا را (کـه گاهی ‌ین[4] خوانده می‌شود) تأسیس کرد. این‌واقعه در سال ۱۵۵۷ ق.م (۱۷۶۶ق.م) روی داد. تا از اعقاب «امپراتور زرد» (هوادی) بود. نیاکانش شا را، که می‌گویند همـان ناحیهٔ شاجـو در قسمت شرقی ایالت شانسی بـوده است، بـه عنوان تیول دریافت داشته بـود. بنابراین، وی معمـولا به عنوان مردی از منطقـهٔ فلات غربی خوانده می‌شود، محلی که خانواده‌اش سیزده نسل در آنجا اقامت‌داشتند. جانشینانش تا سال ۱۰۵۰ ق. م (۱۱۲۲ ق. م)، یعنی تا زمانی کـه به وسیلهٔ سلسلهٔ جو از کار برافتادند، در چین سلطنت کردند.

پس از مرگ تـا، تاریخ سلسلهٔ شا مـانند تاریـخ شیا چیزی جـز شرح مرگ و جانشینی نیست. گذشته از این نکته که پایتخت پنج بار عوض شد، مطلب زیادی تا زمـان آخـرین پادشاه سلسلهٔ شا به نام چـوشین[5] ذکـر نشده است. او فرمانروایی بود حتی وحشیتر و بیدادگرتر از جیه (آخرین فرد سلسلهٔ شیا). دربارهٔ چوشین مطلب بیشتری ذکر شده است تا دربارهٔ سلف او. وی مردی بسیار نیرومند و تیزبین ودارای گوشهایی‌بسیار تیزبود. همچنین خوش‌سخن وزیرك ولی‌فاسد بود. گفته‌اند که وی برای خشنود ساختن همسرش داجی[6] که زنی بدنام بود دریاچه‌ای‌از شراب ساخت و قطعه‌هایی از گـوشت را بر روی درختان بسیار آویخت و ضیافت بزرگی ترتیب داد کـه در طی آن جوانان و زنان برهنه را برآن داشت که در میان

1. *Shansi* 2. *Chieh* 3. *T'ang*
4. *Yin* 5. *Chou Hsin* 6. *Ta chi*

درختان مزبور یکدیگررا دنبال کنند. ستمگری او نهایت نداشت. هنگامی که عمویش شاهزاده پی‌گا[1] او را به سبب حکومت بدش سرزنش کرد، وی فریاد زنان گفت: «مردم می‌گویند که تو مردی هوشمندی، و من همیشه شنیده‌ام کـه قلب هوشمندان هفت منفذ دارد.» پس از این سخن، پی‌گا را به قتل رسانید و قلبش را از هم درید تا حقیقت قضیه را دریابد! وی «فرمـانروای غرب» راکـه در تاریخ به وا[2] مشهور است و پدر مؤسس سلسلهٔ جو بود به زندان افکند. ولی افراد قبیلهٔ جو، بافرستادن دختری زیبا و اسبی اصیل با چهار ارابه به نزد جوشین، وا را نجات دادند.

وا هنگامی که به میان قبیلهٔ خود بازگشت، برای جنگ آماده شد و در صدد برآمد که افـراد و اشراف شا را با خـود همـدست کند. جانشین او به نام وو[3] نقشه‌های اورا به مرحلهٔ اجرا درآورد وجوشین‌را در دشت مو[4] نزدیك وی‌هوی‌فو[5] در شمال هونا[6] شکست داد. جـوشین به سوی پایتخت خـود گریخت (که نزدیك جی‌شین جدید، وی هوی فو، هـونا بود) و در آنجا خویشتن را به میان شعله‌هـای قصرانداخت و خودکشی کرد. آنگاه وو از سلسلهٔ جو وارد پایتخت شا شد، سه‌تیر به بدن جوشین انداخت و آن را با شمشیرش سوراخ کرد. همچنین سرهای اجساد داجی و زن دیگر جوشین راکه خود را حلق‌آویز کرده بودند از تن جدا ساخت. بدین ترتیب دورهٔ فرمانروایی سلسلهٔ شا به پایان رسید و وو به عنوان مؤسس سلسلهٔ جدید جو شناخته شد.

چی[7]، نخستین نیای خانوادهٔ جو، به «فرمانروای ارزن» معروف شد. وی که معجزه‌آسا به وجود آمده بود فرزند کو امپراتور چین بودکه سومین فرد پس از هوادی به شمار می‌رفت. به وی تیولی در شنسی[8] داده شده بود، جایی که فرزندانش تا نسلهابعد زندگی کردند. باگذشت روزگار، هنگامی که آنها فقیروبی‌اهمیت شدند،

---

1. Pi Kan *2. Wên* *3. Wu*
4. Mu *5. Wei Hui Fu* *6. Honan*
7. Ch'i

۸. این‌نام به فتح شین همان شنسی است.ـم.

از آداب قبایل وحشی رونگ[1] و دی[2] پیروی کردند که در قسمت غربی شانسی می‌زیستند. هنگامی که ریاست به پدر وا رسید، افراد خانـدان جو «دست از آداب رونگ و دی برداشتند» و به طرف شرق درمجاورت سیانفو[3] (چاآ)[4]، پایتخت شنسی، مهاجرت کردند. درآنجا، رئیس قبیله، شهری محصور به دیوار ساخت و درمحلی ثابت اقامت گزید، زیرا ظاهراً تا آن زمان به‌صورت بدوی زندگی کرده بود. باوجود این، وا جانشین او یکی از سه «دوك قصر» در دربار جوشین بود و به عنوان یکی از اتباع فرمانروای شا به شمار می‌آمد.

تاریخهای سلطنت نخستین فرمـانروایان جو دقیقاً معلوم نیست، ولی معمولا مهمترین و قایع دورهٔ فرمـانروایی آنان ثبت شده است خود وو نوعـی حکومت فئودالی بنیادنهاد، وامپراتوری را به‌صورت تیولهایی درآورد و آنهارا میان برادران وخویشان خود تقسیم کرد، ولی برای افراد شا زمینی به‌عنوان تیول باقی گذاشت که بدان وسیله «مراسم قربانی آنها پایدار بماند.»*

پس از مرگ وو نه فرمانروا یکی پس از دیگری بر سرکار آمدند تا زمانی که دورهٔ موسوم به‌نیابت سلطنت گونگ‌هو[5] رسید. ظاهراً ازاین نه فرمانروا مدارکی باقی‌مانده است. مو که چهارمین فرد از این نه نفر بود، علیه چوآرونگ[6] وحشی (رونگ «سگ») به طرف غرب لشکرکشی کرد، ولی با غنائم اندکی بازگشت، و حال آنکه افسانه‌های زیادی در پیرامون این مسافرت مشهور نقل شده است.

لی[7]، آخرین فرد ازاین نه فرمانروا، خسیس وستمگر ومغرور بود. اتباعش علیه مطالبات او شروع به شکایت کردند، ولی آن پادشاه چنان قوانین شدیدی علیه منتقدان حکومت خود به تصویب رسانید که کسی در کوچه جرئت سخن گفتن با

1. Jung　2. Ti　3. Sianfu
4. Ch'ang An　5. Kung Ho　6. Ch'üan Jung
7. Li

* رك به فصل دوم. درمراسم نیاپرستی لازم بودکه اعقاب هرخانوادهٔ سلطنتی قطعه زمینی مخصوص به‌خود، ولوکوچك، در تصرف داشته باشد.

دیگری را نداشت. پادشاه از این وضع بخوبی راضی بود و روزی به وزیر خود دوك شائو[1] گفت: «من جلو هرگونه انتقادی را گرفته‌ام، زیرا مـردم دیگر جرئت حرف زدن ندارند.» دوك پاسخ‌داد: «شما سدی به وجود آورده‌اید. ولی بستن‌دهان مردم دشوارتر از بستن سد است. هنگامی‌که جریان آب قطع شود، آب به جای دیگر جریان می‌یابد، و افراد فراوانی قربانی سیل می‌شوند. در مورد دهان مردم‌نیز همین نکته صدق می‌کند.» این هشدارمورد توجه واقع‌نشد، مگر درسال ۸۴۱ق.م. در این سال مردم ستمدیده سر بـه شورش برداشتند و پادشاه را از پایتختش بیرون راندند. آنگاه دورهٔنیابت سلطنت‌گونگ‌هو فرا رسید، وبااین دوره، تاریخ‌گذاری موثق‌آغاز ودورهٔ پیش‌ازتاریخ سپری شد. برطبق یك‌روایت، نیابت سلطنت‌در دست دو دوك ازشعب قرینهٔ یکدیگر ازخانوادهٔجو به‌نامهای شائو وجوبود، ونام‌هونگ‌هو را باید به صورت عنوانی‌که به این دوره دادند تعبیر کـرد، یعنی «هماهنگی ملی» ولی بر طبق روایت دیگر، که در «کتابهای خیزران» آمده است نیابت سلطنت در دست شخصی بود به نام هـو، کنت هونگ. غیر از این ابهام، تردیدی نیست که دورهٔ نیابت کونگ‌هو یك واقعهٔ کاملا تاریخی است، و ازاین دوره به‌بعد، وقایع مهم تاریخ چین به وضوح تاریخ‌گذاری و مسجل شده است.

اکنون وقت آن رسیده است‌که یك سؤال را بررسی‌کنیم: چه مقدار از این تاریخ سنتی، قبل ازسال ۸۴۱ ق. م.، را می‌توان به عنوان واقع پذیرفت، و برای تأیید یا رد شرحهـای مکتوب چه اسناد باستانشناسی در دست داریـم؟ هنگامی که محققان جدیدبرای نخستین‌بار مسئلهٔ اصل‌چینیها را مورد بررسی‌قرار دادند، به‌تاریخ مرسوم آنها با نظر حقارت نگریستند. آنها نه‌تنها افسانه‌های آفرینش وسرگذشت پنج خاقان را به عنوان قصه‌های آشکارکنار گذاشتند، بلکه وجود سلسله‌های شیا و شا را انکارکردند و افـراد قبیلهٔ جو را به عنوان مهاجـرانی از غرب دانستند که نخستین عناصر فرهنگ چین را از زادبوم باستانی خود درکلده یا ترکستان به چین

1. *Duke of Shao*

آورده بودند. با بررسی بیشتر منابع گذشته و اسناد باستانشناسی که اخیراً به دست آمده است می‌توان دانست که این داوری بسیار شتابزده صورت گرفته است.

باستانشناسی علمی است که هنوز در چین دورهٔ کودکی خود را می‌گذراند، و در نتیجه، اگرچه اکتشافات اخیر نشان داده است که چه زمینهٔ گرانبهایی برای کاوشگران وجوددارد، هنوز اطلاعات کافی به دست نیامده است تا دربارهٔ تمدنهای نخستین چین اظهارنظر قطعی کرد. کشف «انسان پکن» درلایه‌های غار درجو کوتین[1] لااقل نشان داده است که چین شمالی در عهدی بسیار دور مسکون بوده است. ولی امکان‌ندارد که این کشف را بامقاطع فرهنگی بعدی مربوط سازیم. ابزارهای مربوط به دورهٔ دیرینه سنگی در شمال شنسی و در مغولستان داخلی کشف شده است، ولی درمورد افرادی که آنها را می‌ساختند و به‌کار می‌بردند هنوز مطلبی به دست نیامده است.

اکتشافات اخیر اطلاعات بیشتری دربارهٔ چین در دورهٔ نوسنگی به دست داده است. ابزارهای دورهٔ نوسنگی درواقع تقریباً در همهٔ ایالات چین، از جمله جنوبی‌ترین ایالتها، دراواخر قرن نوزدهم یافت شده‌است، ولی‌فقط ضمن‌اکتشافات دکترجی، جی اندرسون[2] درهونا[3] و گانسو[4] بود که یك محل‌واقعی مربوط به دورهٔ نوسنگی به‌طور علمی مورد کاوش قرارگرفت. اکتشافات دکتر اندرسون دردهکدهٔ یاشائو در ناحیهٔ مین چیه‌شین[5]، در شمال غربی ایالت هونا، که منطقه‌ای در حاشیهٔ شرقی فلات غربی‌است، صورت‌گرفت. همراه با ابزارهای سنگی و استخوانی از نوع ابزارهای دورهٔ نوسنگی، مقدار زیادی کاسه و کوزهٔ رنگ شده در یاشائو به دست آمد، و بعداً ظروفی از نوع ظروف یا شائو در هووین شین، هونا، شاگوئوتون[6] درجنوب منچوری، شیاشین درجنوب غربی‌شانسی، ودر نینگ‌دینگ[7]

1. *Chou Kou Tien*
2. *J. G. Andersson*
3. *Honan*
4. *Kansu*
5. *Mien Chih Hsien*
6. *Sha Kuo T'un*
7. *Ning Ting*

در ایالت گانسو از زیرخاك درآمد.

سفالینه‌های منقوش مشهور یاشائو در نوع خود در کمال زیبایی است که بعضی از آنها بخوبی حاکی از آن است که به وسیلهٔ چرخ کوزه‌گری ساخته شده است. عالیترین نمونه‌ها، که ممکن‌است منحصراً به منظور تدفین ساخته شده‌باشند، باطرحهای سیاه و قرمز وسفید آراسته شده‌اند وسطح آنها عموماً صیقل خورده‌است. این طرحها، مخصوصاً بعضی از حلزونیهای مضاعف متلاقی، در کمال قدرت ساخته شده است. طرحهایی به‌سبك ناتورالیسم بندرت یافت می‌شود. ولی مسلم است که در آنها طرحهای صدف وخرمهره نشان داده شده‌است. این کاسه‌ها و کوزه‌ها ظاهراً کار افرادی است که در حرفهٔ خود پیشرفت بسیار کرده بودند. تاآنجاکه مربوط به تزیین و آرایش است، نقاشیهای روی این ظروف شباهت نزدیکی به نقاشیهای تریپولیه[1] درجنوب غربی روسیه وهمچنین شباهت به ظروف سفالی شوش واشیایی دارد که در آنائو[2] در ترکستان غربی و بلوچستان به دست آمده است. اگر رابطهٔ مستقیمی با تریپولیه در نظر گرفته شود، آنگاه ظروف سفالی یاشائو به احتمال قوی تازه‌تر ازظروف تریپولیه خواهد بود (درحدود دو هزار سال ق.م.) شاید این تاریخ از تاریخ یاشائو دورتر نباشد، ولی لزوماً نمی‌توان نتیجه گرفت (چنانکه غالباً چنین اظهار عقیده می‌شود) که یاشائو و تریپولیه در اصل به یکدیگر مربوط بوده‌اند؛ شاید اصل آنها در محلی وابسته به منشأ آنها درآسیا، که هنوز کشف نشده است، بوده باشد.

در هرصورت، وجود لی[3] (سه پایه‌ای که پایه‌های آن توخالی است) حاکی ازآن است که فرهنگ یانگ شائو تاحدی با تمدن چینی خاص‌ادامه یافت. درمورد جنبه‌های جسمانی، اسکلتهای گورهای یاشائو بندرت با اسکلتهای چینیهای شمالی جدید تفاوت دارد. فرهنگ یاشائو عبارت از فرهنگ دورهٔ انتقالی سنگ به فلز[4] است: هیچ اثر خطی کشف نشده است. سگ و خوك شناخته شده بود، ولی

1. Tripolje 2. Anau 3. Li 4. Chalcolithic

استخوان اسب و گاو و گوسفند به‌دست نیامده است. در محلهای گانسو تعدادی اشیاء مسی یافت شده است، ولی این موضوع ثابت نمی کند که گورهای مزبور مربوط به تاریخ بعدی باشد. بدین ترتیب، محلهای یاشائو مسئلهٔ قدیمیترین تاریخ سنتی را حل نمی کند، وغیراز لی هیچ‌گونه رابطهٔ فرهنگی‌مستقیم رانشان نمی‌دهد. دلایل کنونی حاکی از آن است که فرهنگ یاشائو محدود به منطقهٔ فلات شمال غربی بود.

اکتشافاتی که در محل دیگری در ایالت هونا، نزدیك شهر آن یاشین[1] (موسوم به این نام از زمان جمهوری، ولی در بیشتر نقشه‌های اروپایی به صورت جادافو[2] یعنی نامی که درزمان سلسلهٔ منچو داشت) به عمل‌آمده است مسئلهٔ دشوار واقعیت تاریخی سلسلهٔ شا را بسیار روشن کرده است. در اواخر قرن نوزدهم، تعداد زیادی استخوانهای خطدار وقطعاتی‌از پوشش شاخی سنگ‌پشت دربازارهای عتیقه فروشی به دست‌آمد که بیدرنگ توجه دانشمندان چین را به‌خود جلب‌کرد، زیرا در این خطوط باستانی ظاهراً نامهای پادشاهان سنتی سلسلهٔ شا که وجود آنها درآن زمان مورد بحث دانشمندان قرارگرفته بود، آمده بود. طی‌چند دههٔ گذشته، مقدار زیادی از این قبیل استخوانهاکشف شده است‌که تعدادآنها لااقل‌به صد هزار قطعه می‌رسد. خطوطی که کشف شده و توسط دانشمندان چینی خصوصاً وا. گوئو-وی[3] و استاد لوجا ـ یو[4] موردتفسیر قرارگرفته است مربوط به هنرغیبگویی است. برطبق این‌هنر، پوشش شاخی و استخوان سنگ‌پشت را قدری می‌سوزاندند و به وسیلهٔ ترکهایی که بدین ترتیب ایجاد می‌شد، جواب را تفسیر می کردند. این شیوه به‌کرات در ادبیات کلاسیك چین ذکر شده است، و بیشتر خطها عبارت از پرسشهایی است‌که از ارواح اجداد پادشاهان به عمل‌آمده است، وگاهی‌جوابهارا روی همان استخوانها نوشته‌اند، چنانکه این موضوع ازلاك سنگ‌پشتی که درمحل

1. *An Yang Hsien*
2. *Chang Tê Fu*
3. *Wang Kuo Wei*
4. *Lo Chên-Yu*

«آیا»[1] به دست‌آمده است و روی‌آن خطوط بیشماری ازاین قبیل نوشته‌اند مستفاد می‌شود.

قوهٔ ابتکار جعل‌کنندگان خود مسئلهٔ اصیل بودن این قطعـات را به مراتب دشوارتـر کرده‌است. بعضی از استخوانهـا دارای خط نبوده است، و از این‌رو جعل‌کنندگان، خطی برروی استخوانهای قدیمی کشیده‌اند. به سبب آشوبهای اوائل جمهوری، اعزام هیئتی برای کشف محلی که استخوانهای مزبور ازآنجا به دست آمد صورت‌نگرفت، ولی به طورکلی معلوم شده بودکه منشأ آنها دهکدهٔشیائو-دون[2]، درچند میلی‌آیاشین[3]، یعنی‌شهری درشمال‌هونا درکنارخط‌آهن پکن به‌هانکو است، قرار داشت. این محل قرنها بودکه به‌عنوان مکانی تاریخی شناخته شده‌بود. نام‌آن لااقل در قرن دوم میلادی بـه صورت ین‌شو[4] («زمین بی‌استفادهٔ ین») آمده است، ودرزمان سلسلهٔ سونگ به‌عنوان محلی‌شهرت داشت‌که درآنجا استخوانهای باستانی به دست‌آمده بود. اما به سبب عدم کاوش علمی، دانشمندان حاضر نبودند که‌بگویند اشیایی که در«آیا»کشف شده‌است واقعاً بقایای‌سلسلهٔ ین یاشا بوده‌است.*

در سال ۱۹۲۸، فـرهنگستان چین نخستین هیئت باستانشناسی چین را برای حفاری ین‌شو به‌رهبری‌استادان لی‌جی و دونگ دسوبین[5] بهراه انداخت. حفاریهایی که درآن زمان و درسالهای بعد تاحملهٔ ژاپن به چین (درسال ۱۹۳۷) انجام گرفت موادی به‌دست دادکه بسیاری از نکات مشکوك تاریخ باستانی چین‌را روشن‌ساخت. بدون تردید مسلم شده‌که ین‌شو نقطه‌ای است که از آنجا استخوانهای مربوط به غیبگویی به دست‌آمده است وهمچنین استخوانهای مزبور بایگانی قسمتی‌را تشکیل می‌داده‌که ممکن است‌آن را بخش غیبگویی خانوادهٔ سلطنتی شا دانست. گذشته از این، ین‌شو پایتخت سلسلهٔ شا ـ ین بوده است، تا اینکه در نتیجـهٔ طغیان رودخانهٔ

1. *An Yang*　2. *Hsiao Tun*　3. *An yang Hsien*
4. *Yin Hsü*　5. *Tung Tso Pin*

* این سلسله دو نام داشت یکی شا و دیگری ین. می‌گویند پادشاه نوزدهمین به‌نام پاگا نام اخیر را انتخاب‌کرد.

زرد (که در آن روزگار درناحیه‌ای دورتر از مجرای کنونی آن جاری‌بود وبا ین‌شو فاصلهٔ زیادی نداشت) و احتمالاً در دورهٔ بیست ونهمین پادشاه شاـ ین ویران شد. تاریخی که طی آن ین‌شو به صورت پایتخت درآمد مورد بحث بوده است. برطبق نظریه‌ای، نوزدهمین پادشاه به این نقطه‌آمد، درصورتی که عده‌ای می گویند که در دورهٔ بیست و هفتمین پادشاه بود که ین‌شو پایتخت شد.

استخوانهای مربوط به غیبگویی به مقدار زیادی به دست‌آمده است. بعضی از آنها به صورت توده‌ای درهم است که در نتیجهٔ سیلابها برجای گذاشته شده و بعضی دیگر که به وسیلهٔ قوم شا دفن شده به صورت سابق باقی مانده است. از این استخوانها بیست و پنج نام سنتی از پادشاهان شا ـ ین کشف شده‌است، درصورتی که پنج نام دیگر پادشاهان این‌قسمت که با شکلهای سنتی برابر نیست به‌دست‌آمده است. در زمان حال معلوم شده که بعضی از نامهای سنتی را به صورت غلط ذکر کرده‌اند، و شاید به سبب اشتباه نساخ درگذشته بوده‌است. فقدان نامهای دوپادشاه آخر این سلسله را با این احتمال که ین‌شو طی‌سلطنت بیست و نهمین پادشاه ویران شد توجیه می کنند.

اگرچه استخوانهای مربوط به غیبگویی به منزلهٔ بزرگترین اکتشافات «آیا» از نقطه نظر مورخان به شمار می‌آید، ولی‌آنهـا تنها اکتشافاتی نیستند که فرهنگ دورهٔ شا را روشن می‌سازند. دلیل‌آشکاری به دست‌آمده است که نشان می‌دهد قوم شا نه‌تنها از مفرغ استفاده می کردند، بلکه مفرغ را درخود ین‌شو می‌ساختند واز آن‌کالاهایی درست می کردند. اگرچه سقفهای خانه‌ها را از دل‌خاك بیرون‌آورده‌اند، ولی هیچ‌کاشی یا آجری‌کشف نشده است، و این خود می‌رساند که معماری شا از حداستفاده از خشت وچوب فراتر نرفته بوده است، وحتی ازاین‌دو هنوز درساختن کلبه‌های کشاورزان در شمال چین استفاده می کنند.

ابزارهای‌مفرغی وهمچنین ابزارهای سنگی به‌مقدار زیاد به‌دست‌آمده است. گذشته‌ازاین، سه‌نوع‌ظرف سفالی که بانوع یاشائوفرق‌دارد کشف شده‌است. دریکی

ازاین ظرفها، کمربندی ازلعاب شیشه‌ای سطحی درست‌کرده‌اندکه می‌گویند آنرا عمداً به‌کار برده‌اند. اگر این‌مورد صحیح باشد، تاریخی‌راکه معمولا دربارهٔ‌استفادهٔ لعاب‌شیشه‌ای در چین ذکرمی‌شود باید بیش‌ازهزارسال به‌عقب‌برد. عاجها وهمچنین شاخهای تراشیده شدهٔ‌گوزن معیاری برای ارزیابی هنرشا به دست می‌دهد. نمونه‌ای عالی وخطدار از شاخ تراشیدهٔ‌گوزن با نشان دادن نخستین‌شکل زنجره (جیرجیرك دشتی) که تصویری واقعاً چینی است و نیز لی‌وا[1] (طرح طوفان) و سایر طرحهای هندسی در شکل ۳ آمــده است. با مشاهــدهٔ صدفهای دریایی و انــواع صدف و استخوانهای یك‌نهنگ می‌توان دانست که یین‌شو باساحل دریا درارتباط بوده‌است. وجود استخوانهای بسیار که به‌منظور غیبگویی ازآنها استفاده نمی‌شده حاکی‌ازآن است که خوك و سگ و گوسفند و گاو و بز به وسیلهٔ قوم شا اهلی می‌شده است. استخوانهایی از فیل و خرس و ببر نیز به دست‌آمده است.

براثر حفاریهای دیگر در شیائوتون[2] نزدیك آیا محلهای دیگر پیدا شده‌که به ترتیب افراد یاشائو در دورهٔ سنگ و کوچنشینان دورهٔ فــرهنگی «لونگ‌شا» (حد فاصل میان یاشائو وشا) وسرانجام افرادی‌که درسطوح فرهنگی‌شا بوده‌اند درآنجا اقامت داشته‌اند.

بدین ترتیب، به احتمال قوی، سه فرهنگ مزبور عبارت از تکاملهای بعدی نخستین تمدن چین بوده است. نزدیك این محل، آرامگاههایی از پادشاهان دورهٔ شا کشف شده که در آنهــا اشیای مفرغی و یشم سبز در کمــال زیبایی و همچنین مجسمه‌هایی از جانوران به دست‌آمده است. از مشاهدهٔ این آرامگاهها به وضوح می‌توان به وجودقربانیهای بشری پی‌برد، زیرا استخوانهای خدمتکاران را درچاههایی نزدیك آرامگاه اصلی یافته‌اند. همچنین اسبان و ارابه‌هایی را نزدیك پادشاه به‌خاك سپرده‌اند. از شرحهای باستانی معلوم می‌شودکه این رسم در قسمتهایی از چین تا زمان سلسلهٔ چین[3] (۲۲۱–۲۰۶ق. م.) ادامه داشته است.

1. *Lei Wên* 2. *Hsiao T'un* 3. *Ch'in*

بدین ترتیب، اکتشافات منطقهٔ «آیا» کاملا ادعاهای سلسلهٔشا را درمورد وجود واقعی و تاریخی آن تأیید کرده است. از طرف دیگر، ماهیت نوشته‌ها به گونه‌ای است که اندکی به‌اطلاعات سنتی دربارهٔ تاریخ شا نیز می‌افزاید. ازآنجاکه ین‌شو قبل از انقراض آن سلسله ویران شد، انتظار نمی‌رفت که از چگونگی غلبهٔ مهاجمان جوبرشا مطلبی‌یافت شود. باوجود این، ظاهراً یك قطعه استخوان اشارتی به مارکی جو[1] (جوهو) دارد، و نام جو برروی قطعات دیگردیده می‌شود. هرگاه مارکی‌جو قرائت درستی باشد (استاد یتس[2] دراین باره تردید دارد)، در آن صورت اشارتی به یکی از نیاکان بلافصل پادشاهان جو یعنی وا[3] یا وو[4] خواهد بود که آن سلسله را بنیان نهاد. استخوانهای مربوط به غیبگویی که نامهای پادشاهان را ذکر می‌کند نیز خویشاوندی‌آنها را با نیاکانشان ثابت می‌نماید، و این نکته در مراسم نیاپرستی حائز اهمیت است. بنابراین معلوم شده است که بیست و پنج پادشاهی که شناخته شده‌اند شامل شانزده نسل بوده‌اند که آغاز آن با تا مؤسس سلسله بوده است، چنانکه این موضوع در سنتهای تاریخی آمده است. اختلاف میان تعداد سلطنتها و نسلها را بدین‌ترتیب توجیه می‌کنند که سلسلهٔ شا از برادر به برادر می‌رسید، و این نکته‌ازسنت تاریخی‌حدس‌زده می‌شود واکنون نیزبه‌وسیلهٔ خطهای روی‌استخوانهای غیبگویی تأیید می‌گردد.

بدین‌ترتیب، اشیاء مکشوفهٔ «آیا» اهمیت ویژهٔ بیشتری برای تاریخدان دارد. اشیاء مزبور فهرست پادشاهان و نامهایی را که درکهنترین نوشته‌های تاریخی چین وجود دارد تأیید کرده است. این‌نوشته‌ها به همان ترتیبی است که درقرن پنجم ق.م گردآوری شد و پس از تحریم کردن و سوزاندن کتابها در ۲۱۳ ق. م، خانوادهٔ «ها»آنها را به‌صورت سابق‌برگرداندند. محل ین‌شو درحدود ۱۱۰۰ ق.م براثرسیل ازبین رفت، و ازآن تاریخ تا سه هزار سال بعد، استخوانهای مربوط به غیبگویی درمیان لجن مدفون شد. بنابراین معلوم است که اسناد تاریخی موجود در «کتاب

1. *Marquis of chou* 2. *Yetts* 3. *Wên* 5. *Wu*

تاریخ» که به بایگانی استخوانهای مربوط به غیبگویی شباهت بسیار دارد از منبع دیگری گرفته شده است، زیرا یین‌شو بیش‌از پانصد سال به‌صورت ویرانه باقی‌مانده بود. اشیاء مکشوفهٔ «آیا» نخستین آزمایش باستانشناسی را در مورد قابل اعتماد بودن روایت متداول تاریخی به دست می‌دهد و روایت متداول، در نتیجهٔ اشیاء مکشوفهٔ «آیا»، گواهی مهمی درمورد معتبر بودن خود حاصل کرده است. بنابراین، برای آنها باید اهمیتی بیش از آنچه درنظر دانشمندان داشت قائل بود.

یك استنتاج دیگر نیز مجاز است. نوشته‌های روی استخوانهای غیبگویی، اگرچه به صورتی بسیارباستانی است، ولی باحروف چینی نوشته شده نه بایك خط شناخته نشده یا ازمیان رفته، واین خود نشان می‌دهد که فرهنگ شا در یین‌شو اساساً فرهنگی چینی است. خط چینی که برروی استخوانهای غیبگویی نوشته شده بسیار پیشرفته‌تر از پیکرنگاری است که می‌گویند قبل از آن مرسوم بوده است. چنین تکاملی نبایستی ظرف مدت کوتاهی انجام گرفته باشد. احتمال دارد که خط شا قرنها به کار می‌رفته و احتمالا از نوعی پیکرنگاری بسیار قدیمی تکامل یافته است. چون هرگز دلیلی به دست نیامده که ثابت کند خط چینی در کشوری غیراز چین به کار می‌رفته است، می‌توان فرض کرد که این تکامل طولانی خط نگاری درچین صورت گرفته، و بنابراین فرهنگ شا ولو آنکه مفرغ را ازغرب اقتباس کرده باشد، دارای سابقهٔ تاریخی طولانیی بوده‌است. این که تاریخ مزبور همان دوره‌ای بوده است که چینیها معمولا به‌سلسلهٔ شیا نسبت‌می‌دهند مسئله‌ای است که‌باید اکتشافات‌باستانشناسی آن را روشن کند.

اکتشافات «آیا» تاکنون سه نکتهٔ مهم را به اثبات رسانده است. اول آن‌که سلسلهٔ شا دارای وجود واقعی و تاریخی بوده است؛ دوم آن که نیای مستقیم، یا به عبارت دیگر، دورهٔ کودکی فرهنگ بعدی چین بوده است؛ و سوم آن‌که قوم شا مربوط به‌عصر مفرغ بوده و ازلحاظ فنی‌پیشرفت فراوان داشته است. خواه قوم‌جو مردمی مهاجر از غرب بوده باشند یانه، معلوم است که نخستین عناصر تمدن چین‌را

یاخود به این کشور نیاوردند، زیرا نیاکان آنها خط مخصوص چینیها را اختراع و از مفرغ استفاده می کرده‌اند.

پس علم باستانشناسی وجود سلسلهٔ شا را تأیید کرده است، ولی تاکنون مطلبی دربارهٔ شیا به دست نداده است. چیزی یا محلی وجود نداردکه تاریخ آن رابتوان به سلسلهٔ شیا نسبت داد، و هیچ شواهد باستانشناسی نیز در دست نیست که وجود چنین سلسله‌ای را تأیید کند. اما حقایقی وجود دارد کـه قبل از آنکه شیا را جزو مجهولات دورهٔ بعدی محسوب بداریم و به عنوان مطلبی جعل شده برای بالابردن عظمت و قدمت چین به شمار آریم به‌آنها باید توجه کنیم. نخست آنکه باید بپرسیم چرا رمان‌نویسان فقط یك سلسلهٔ افسانه‌ای را قبل ازسلسلهٔ تاریخی‌شا ذکر کرده‌اند. عصراسطوره‌ای خاقانهای آسمان، زمین وبشر، دارای قرینهٔ افسانه‌ای است. هر کدام از خاقانها نه‌تنها طی‌روزگاری دراز سلطنت‌کرده بلکه عیناًدارای همان طول‌سلطنت دیگران بوده‌است. شجره نسبت سادهٔ سلسلهٔشیا دارای هیچ‌یك ازمشخصات اسطوره نیست. یو[1] بنیانگـذار این سلسله شاید کاملتر از آنچـه تصور می‌رود بوده باشد، زحمات او مسلماً افسانه‌ای است که در آن کارهای زهکشی[2] نسلهای بسیار به یك قهرمان نسبت داده شده است. جانشینان اوافرادی فانی‌با عمرکوتاه بشری[3] هستند. همان بیروح بودن تاریخ شیا به سود آن است. اگر چینیها در دورهٔ بعد این سلسله را جعل کرده باشند، فقدان قوه تخیل خودرا به‌طور عجیبی نشان داده‌اند. این‌سلسله بیشترحالت شجره نسبی‌را داردکه شاید به‌طور شفاهی و قبل ازاختراع خط ازنسلی به نسل دیگر انتقال یافته است.

1. *Yü*

۲. منظور تخلیهٔ اراضی از سیلابهاست ــ م.

۳. بر طبق‌تاریخ «کتابهای خیزران» سلسلهٔ شیا درطی‌سلطنت هفده پادشاه مدت ۴۳۱ سال دوام‌کرد. از این موضوع چنین برمی‌آیدکه طول متوسط سلطنت هریك از آنها ۲۵ سال بوده است. اگر چه این تاریخها را نمی‌توان واقعی دانست، ولی مطلب مربوط به طول سلطنتها باور نکردنی نیست.

ملاحظهٔ دیگری که به‌سود سلسلهٔ شیاست عبارت ازتوافق چینیهای باستان در مورد قبول آن است. برطبق کهنترین اسناد، که به صورت کنونی همانهایی است که توسط کنفوسیوس و مکتب او در قرن پنجم ق.م. گردآوری شده است، سلسلهٔ شیا کاملاتاریخی به‌شمارمی‌رود. همهٔشاهزادگان وقبایل‌اشرافی‌دورهٔجو(۱۰۵۰-۲۲۱ق.م) خود را از اعقاب پنج خاقان یا پادشاهان شیا می‌دانستند. عبارت «همهٔ شیا» به طور معمول درمورد اتحادیه‌ای از دولتها و اقوامی به‌کار می‌رفت که دارای فرهنگ و نژاد چینی بودند. «تقویم کوچك شیا» که قطعه‌ای قدیمی است و جزو اثر یکی از متخصصان دورهٔ «ها» (در قرن اول ق.م) است عبارت از تقویم یك کشاورز پیشین است که می‌گفتند تقویم سلسلهٔ شیاست. بعید به نظر می‌رسد که مدرك مزبور تا این اندازه قدمت داشته باشد، ولی نام آن حاکی از عقیدهٔ عموم به‌وجود آن سلسله است. از سوی دیگر، در غزلهایی که مجموعه‌ای از اشعار و آوازهای پیشین شیه‌جینگ[1] است و قدیمترین متن چینی به‌شمار می‌آید،نامی از یائو یا شون به میان نیامده‌است، و اگرچه نام یو ذکر شده، ولی غزلی از دورهٔ شیا در آن وجود ندارد.

نمی‌توان انکار کرد که چینیها در روزگار جو عقیده داشتند که پیش‌از سلسلهٔ شا، که به وسیلهٔ خود قبیلهٔ جو رانده شدند، سلسله یا دولتی دیگر به نام شیا وجود داشته واین نام هنوز برای نامیدن سراسر جهان چینیان به‌کار می‌رفته است، چنانکه استاد لی‌جی[2] آن را گروه «ما» می‌نامد. نظریهٔ چینیهای بعدی دربارهٔ سلسلهٔ شیا تا اندازه‌ای با اصل وترکیب مردم چین ارتباط دارد. در زمان جو، هم سلسلهٔ شا وهم شیا به منزلهٔ قوم وخویش فرمانروایان واقعی جهان چینی به‌شمار می‌آمدند. گذشته ازاین، دلیلی وجود نداردکه نشان دهد قبیلهٔ جو خود را مردمی اساساً متفاوت از قبیلهٔ شا می‌دانسته‌اند. سرزمین سونگ[3] مسکن قوم شا و تحت فرمانروایی اعقاب

1. *Shih Ching* 2. *Lichi* 3. *Sung*

*. *Li hi. the formtion af the chinese peorle. Canhridge: Harward University Press. 1928.*

پادشاهان شا بود. خود کنفوسیوس از شعبهٔ جوانتر این خانوادهٔ سلطنتی سونگ به شمار می‌رفت که به لو[1] مهاجرت کرده بود. خانوادهٔ کونگ که از اعقاب او هستند وهنوز در شانتونگ زندگی می‌کنند بازماندگان اجدادی پادشاهان شا هستند. بدین ترتیب، قسمت اعظم چینیها باید مسلماً از اعقاب قوم شا باشند. ظرفی مفرغی که در ۱۹۵۷ از دل خاك بیرون آمده خطی دارد که آن ظرف را به سلطنت جا[2] دومین پادشاه جو می‌رساند. دراین خط پاداشهایی که به یکی از اتباع فئودال این پادشاه به سبب شرکت او درجنگ علیه دولت شا داده شده آمده است. در زمان ما معلوم شده است که این جنگ در مشرق چین و در پیرامون سرزمین سونگ لااقل تا یك نسل بعد از غلبهٔ احتمالی وو بر شا ادامه داشته است. بنابراین احتمال دارد که سرزمین سونگ با قوهٔ قهریه در دست قوم شا باقی مانده و نه به صورت تیولی که در نتیجهٔ لطف پادشاه فاتح بخشیده شده باشد.

ازسوی دیگر، فاتحان جو، براساس خود متون قدیمی، اگرهم بیگانه نبودند لااقل پیوند محکمی بادولت شا نداشتند. آنها فقط درهمین اواخر «ازآداب رونگ و دی دست برداشتند.» بسیاری ازقبایل وحشی وهمچنین اشراف چینی ضمن حرکت او به سوی دشتهای مو[3] به دنبال وی حرکت کردند. از طرف دیگر، «رهبر غرب» یعنی وا پدر وو یکی از دوکهای قصر در دربار فرمانروای شا بود ولقب «رهبرغرب» ازآن لحاظ به او داده شد که از مرزهای غربی علیه قبایل وحشی دفاع کند. از این شرحها برمی‌آید که جو قومی بود مخلوط از اعقاب قبایل وحشی و چینی (مانند دولت چین که همان سرزمین شنسی را در دورهٔ بعدی جو در تصرف داشت) یا قبیله‌ای وحشی بود که به تازگی تحت نفوذ فرهنگی شا (چینی) قرارگرفته بود. شجره نسبهایی که نسب شاهزادگان جو را به هوادی می‌رسانید اسنادی جعلی بودند تا تسلط افراد تازه واردی که ازصمیم قلب فرهنگ شا را فراگرفته بودند مشروع جلوه

1. *Lu* 2. *Chêng* 3. *Mu*

داده شود.

در متنهای قدیمی مطلبی وجود ندارد که این فرضیه را تأیید کند که قوم جو از قسمت غربیتر دشتهای گانسو آمده باشد. درواقع «ستایش یو» که عبارت از یك بررسی قدیمی جغرافیایی خاقانی است، و احتمالا تاریخ آن به اوائل کار جو باز می‌گردد، ضمن آنکه مسیر رودخانه‌های چین شرقی را نسبتاً دقیق به دست می‌دهد، درمورد قسمت غربی مبهم است. گانسو و شنسی را طوری شرح داده‌اند که گویی از طرف غرب محدود به رودخانه‌ای می‌شود که از شمال به جنوب جاری است، و حال آنکه این رودخانه وجود خارجی ندارد. هرگاه قوم جو از ترکستان آمده باشند، عجیب است که از سرزمینهایی که از طریق آنها گذشتند خاطرهٔ زیادی برای آنها نمانده باشد.

در متنهای قدیمی چین، کوچنشینهای اقوام وحشی در وسط اتحادیهٔ چینیها نشان داده شده است. رونگ و ای جاهایی را در شانسی و هوپی[1] و مخصوصاً در ساحل شبه جزیرهٔ شانتونگ در تصرف داشتند. این اقوام را به عنوان بومیان غیر چینی ذکر کرده‌اند، ولی برای تأیید این نظریه، دلیلی واقعی وجود ندارد. قوم ای لااقل ظاهراً به «چینیها» کاملا وابسته بوده است، یعنی به ساکنان ایالات متمدن. در عبارتی که همیشه باعث ناراحتی مفسران سنتی شده است منسیوس[2] می‌نویسد: «شون از افراد ای شرقی بود.» مشکل است باور کنیم که این پادشاه فرزانهٔ افسانه‌ای از افراد ای شرقی بوده باشد؛ آن هم اگر این قوم از افراد وحشی غیر چینی به شمار آیند. برعکس، بیشتر احتمال دارد که قوم ای، مخصوصاً شعبه‌ای از این قوم که در ساحل شانتونگ می‌زیستند، یکی از قبایل عمدهٔ چینیهای نخستین بوده باشند که بعدها دولت چی[3] را به‌وجود آوردند. گذشته از این، افسانه‌های مربوط به تأسیس چی رابطه‌ای قانع کننده میان این دولت و پادشاهان جوی غربی نشان نمی‌دهد (فصل سوم).

1. *Hopei* 2. *Mencius* 3. *Ch'i*

براثر یك کشف باستانشناسی در ایالت شانتونگ، اطلاعات زیادی دربارهٔ نخستین فرهنگ این منطقه که بعدها دولت چی در آنجا تشکیل یافت به دست آمده است. در سال ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ محلـی را در چادزریای[1] نزدیك لونگ‌شا در چهل کیلومتری جی‌نا[2] پایتخت شانتونگ کاوش کردند. درداخل این محوطه، که پیرامون آن را خاکریزی کرده بودند، دو طبقهٔ متوالی از آثار قدیمی یافت شد که کهنترین آن از حدود ۲۰۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م. قدمت دارد. این اشیاء مکشوفه از لحاظ مقدار ظروف سفالی سیاهرنگ زیبایی که به دست آمد قابل توجه بود و به همین مناسبت فرهنگ مزبور را «فرهنگ ظروف سفالی‌سیاه» نامیده‌اند. قسمت تحتانی آن کاملا مربوط به‌تمدن عصرسنگ بود، ولی کشف استخوانهای گاو که برای غیبگویی‌مورد استفاده قرار می‌گرفت و به همان ترتیب بود که قوم شا از استخـوانهای گاو و لاك سنگ‌پشت استفاده می‌کرد مستقیماً نشان‌داد که فرهنگ «لونگ‌شا» که معمولا بدین اسم‌نامیده می‌شود، عبارت ازتکامل قدیمیتر تمدنی‌بودکه در زمان شا وجود داشت. برروی هیچ یك از استخوانهایی که در چادزریای به دست‌آمده است اثر نوشته‌ای وجود ندارد، ولی سطح فوقانیتر همان محل، که استخوانهای مربوط به غیبگویی درآنجا کشف شد، همچنان تاحدود سال ۲۰۰ ق.م. محل سکونت بود، وازهمانجا ظروف خطدار به دست‌آمده است. گذشته از این، شهر اخیر را به عنوان پایتخت دولت کوچك تا[3] دانسته‌اند، که توسط قوم چی در ۶۸۴ ق.م. ویران شد.

بنابراین می‌توان‌گفت که این محل‌دلیلی برای تداوم میان‌فرهنگ لونگ‌شاـ که بدون خط یا فلزبود ـ و تمدن تکامل یافتهٔ دورهٔ جی به دست می‌دهـد. اگر چه واضح‌است که درقسمت فوقانی چادزریای نوع تازه‌ای ظرف متداول‌شد سفالینه‌های سیاه قدیمی ازمیان رفت، ولی فرهنگ اخیر پیوستگی مستقیمی با فرهنگ قدیمیتر داشت. همچنین معلوم شده است که دولت کـوچك «تا» قبل از سلسلهٔ جو وجود

1. *Ch'eng tzu Yai* 2. *Chi Nan* 3. *T'an*

داشته است. بدین‌ترتیب، وجود رابطه‌ای میان فرهنگ یا شائو درعصرسنگ ودورهٔ شا معلوم شده است. دورهٔ لونگ شا، درحد فاصل آن دوقرار دارد، و دارای جنبه‌هایی است که نشان می‌دهد شا احتمالا مرحلهٔ ابتدایی‌تر و بدوی‌تر تمدنی بود که نخستین‌بار در تاریخ معلوم شد. ولی دلیلی وجود ندارد که لونگ‌شا را با سلسلهٔ سنتی شیا مربوط سازد، و حال‌آنکه نوشته‌اند که قبل‌از دورهٔ شا وجود داشته است.

جز درچانگشا[1] محلهایی به‌اهمیت محلهای ین‌شو یا یاشائو درایالات جنوبی وجود ندارد. دورهٔ ماقبل تاریخ درهٔ یانگتسه و هرچه‌که درقسمت جنوبی‌آن واقع است بسیار تاریك است. می‌توان چنین نتیجه‌گرفت‌که این مناطق، در آغاز دورهٔ تاریخی، تا آنجاکه در نظر دولتهای چین شمالی شناخته شده بودند، محل اقامت سه قوم یعنی جو در یانگتسهٔ میانه، وو در دلتا، ویوا درطول ساحل دریا بوده است. اکنون نیز معمول است که به این اقوام به عنوان غیرچینی اشاره شود، ولی این عبارت باعث توهم می‌شود. در قرون اولیه عصر تاریخی، قومی به عنوان «چینی» وجود نداشت، بلکه دولتهایی با نژاد و فرهنگ مشترك برسرکار بودند، که آزادانه به وسیلهٔ اتحادیه‌ای سیاسی و مذهبی به یکدیگر وابسته می‌شدند. همچنین دولتهای دیگری وجود داشت، که ظاهراً فرهنگی مشابه داشتند و مسلماً از نژادی متفاوت نبودند، ودر خارج این‌اتحادیه قرار داشتند. ازآن میان، قوم‌چو ازهمه متمدنتربود. دلایلی‌چند وجود داردکه تصورکنیم قبایلی که به‌منظور تشکیل‌دولت چو متحدشدند سابقاً سرزمینهایی را در نواحی شمالی تا رودخانهٔ زرد در تصرف داشتند، جایی که هنوز نامهای موجود در آن خاطرهٔ قهرمانان مؤسسی را که از میان قبایل برخاسته بودند به‌یاد می‌آورد. در استخوانهای مربوط به غیبگویی، ذکری ازقبیله یا خاندان می[2] در میان است، و «می» که با همان حروف نوشته می‌شود عبارت از نام نیای افسانه‌ای پادشاهان چوست.

1. *Ch'angsha* 2. *Mi*

از این که در ادبیات کلاسیك، مخصوصاً در نوشته‌های منسیوس، اشاراتی به غیرقابل فهم بودن گویش چو آمده‌است معلوم نمی‌شود که این‌قوم از نژادی‌جدا از نژادهای ایالات شمالی بوده باشد. در شمال، لهجه‌ها نیز متفاوت بود، و لهجهٔ وو[1]، که امروز به نام لهجهٔ سوچو[2] یا شانگهای خوانده می‌شود، هنوز در شمال یانگتسه تا قرن هفتم میلادی متداول بوده است. زبان چینی پیوستگیهای متعدد و نزدیکی با زبانهای نژادهای بومی‌ایالات جنوب غربی لین میائو، لولو، وشا دارد. همچنین است تشابه‌آن با زبانهای گروه برمه‌ای ـ تبتی و زبان «دای» درهندوچین. از طرف دیگر، هیچ‌گونه پیوستگی با زبانهای بدویهای شمالی ندارد. دلیلی که در دست داریم، با وجود غیرکافی بودنش، حاکی از آن است که چینیهای قرون بعد ترکیبی از اقوام مشابه بسیار بودند که در تمام سرزمینی که میان هند وچین ومرزهای استپهای شمالی واقع و برای مردم زراعت‌پیشه مناسب است اقامت داشتند. مراکز عمدهٔ شمالیترین شعبهٔ این‌نژاد در درهٔ رودخانهٔ زرد و دردشت شمال شرقی درمسیر سفلای‌آن رودخانهٔ بزرگ بود و مرکز دیگری نیز در درهٔ وی[3] در شانسی داشت. قبایل مشابهی که کمتر ازآنها متمدن بودند در کوههایی که این دره‌های رودخانه را از یکدیگر جدا می‌سازد و همچنین درقبایل رشته‌های ساحلی شانتونگ می‌زیستند. قبایل شمالی فرهنگ مفرغـی را احتمالا از یك منبع غربی فراگرفتند، زیرا دلیلی وجود نداردکه نشان دهد که استعمال مفرغ در میان ساکنان محلهای یاشائو رواج داشته است، ولو آنکه اشیائی مسی در غربیترین نواحی این قسمتها به دست آمده است.

در هر صورت، دلیل قاطعی در مورد پیوستگی فرهنگی با غرب، در زمانی که درچین به منزلهٔ دوره‌ای قدیمی به‌شمار می‌رود، وجود دارد. دشنه‌ای که محفظهٔ آن از مفرغ بوده و یکی‌از ابزارهای مشخص دورهٔ اخیرمفرغ در اروپای مرکزی

1. *Wu* 2. *Soochow* 3. *Wei*

و شرقی به شمار می‌رود در چین به تعـداد فراوان به دست آمده است و از قرائن چنین برمی‌آید که بسیاری ازآنهـا مربوط به عصر جوست. نمونه‌ای کـه در موزهٔ بریتانیا وجود دارد بیشتر جالب توجـه است، زیرا دارای دو حرف است که هنوز خوانده نشده است. وجـود آن در نقاط مختلف واقعاً از نقطه نظر تماسهای پیشین شرق وغرب حائز اهمیت است. این ابزار که اساساً اروپایی است در مصر و آسیای صغیر و ایران و هندوستان یافت نمی‌شود. ولی درسراسر اروپای شرقی ودرتپه‌های گورستانهای سیبری[1] ودر شمال برمه وکامبوج و چین (هم درشمال وهم درجنوب) به دست‌آمده و از چین نیز به‌اندونزی رفته است. این پراکندگی نشان می‌دهد که سلاح مذکور از طریق سیبری به چین رسیده است نه از طریق جنوب هیمالیا یا از راه دریا.

احتمالا، براثرچنین تماسهایی، چینیهای شمالی بیشتر وسریعتر ازقبایل‌جنوبی پیشرفت کردند، و به مرحله‌ای عالی از تمـدن رسیدند. در آن زمان، قبایل جنوبی وحشی قلمداد می‌شدند، و فقط هنگامی به عنوان قبایل مشابه‌آنها به‌شمار آمدند که به نوبهٔ خود فرهنگ شمالی راکسب کـردند. تاریخ سنتی تا زمان شانتونگ که دارای فرهنگی مفرغی‌بود مورد تأیید است. سلسلهٔ شیا از لحاظ باستانشناسی‌شناخته نشده است، وشاید از دودمان یك شعبهٔ قدیمی‌یا معاصر پادشاهانی باشد که دربعضی نقاط چین شمالی سلطنت می‌کردند. قوم جو از درهٔ «وی» آمده وبا بدویان تماس نزدیك داشته وشاید هم قبایل بیابانگرد غربی را به خود جذب‌کرده باشد. آنان بر قوم شا غلبه‌کردند و فرهنگ‌آنها را لااقل تا اندازه‌ای اقتباس نمودند. تاریخ‌پیشین قوم‌جو افسانه‌ای است‌که برای آراستن شجره نسبی ساخته شده‌که ممکن است به نظرواقعی بیاید. دردورهٔ تاریخی پیشین، هنوزقبایل عقب مانده‌ای درشمال وهمچنین در درهٔ یانگتسه می‌زیستند، ولی باگـذشت روزگار، قبایل مزبور یا تحت استیلای

1. *Klurgan*

دولتهای پیشرفته‌تر قرار گرفتند یا فرهنگ آنها را اقتباس کردند.

درچانگشا درایالت هونا، پایتخت باستانی چو، ازگورهای قرن چهارم و پنجم قبل از میلاد اشیائی به دست آمده که جنبه‌هایی کاملا متفاوت بافرهنگ چین کلاسیك داشته است. از گوری در شینیا[1]، در هونا، که در آن روزگار جزو چو بوده است پیکرهٔ غریبی به دست آمده که نیمی از آن حیوان و نیمی دیگر انسان است ودارای شاخ گوزن و زبان برجسته و بیرون آمده است. چنین آثاری ظاهراً قرابتهایی باهنر پولینزی در ادواری که قرنها پس از این گورهای چینی سپری شد دارد. این احتمال که این فرهنگ باستانی چین، که درجنوب رواج داشته، منشأ فرهنگ پولینزی باشد که بعدها در اقیانوس کبیر اشاعه یافت، هنوز مورد بررسی است.

1. *Hsinyang*

فصل دوم

خدایان باستانی

ماهیت کهنترین نظام مذهبی چین مبهم و مورد بحث است. به‌استثنای نوشته‌های روی استخوانهای مربوط به غیبگویی که در ین‌شو[1] به دست آمده است، از نظر باستانشناسی هنوز اقدام زیادی برای روشن کـردن اطلاعات پراکنده و غالباً متناقضی که درادبیات یافت‌شده به‌عمل نیامده است. متون‌قدیمی به‌وسیلهٔ دانشمندان سلسلهٔ «ها» درقرنهای اول و دوم قبل‌از میلاد حفظ و برای‌آیندگان به یادگار گذاشته شده است. این دانشمندان آن متون را پس‌از نهی مکتب به وسیلهٔ سلسلهٔ انقلابی چین(رجوع شود به فصول ششم‌ونهم) تصحیح ومنتشر کردند. آنان اگرچه کوشیدند که متون اصلی‌را به دست دهند، ولی‌آنها را با حروف جدیدی که در عصر سلسلهٔ «ها» متداول بود نوشتند وتفسیرها وتوضیحاتی بر آنها افزودند که تحت تأثیرعقاید مذهبی رایج در قرنهای اول ودوم قبل از میلاد قرار داشت.

استنساخ متون‌کهن با حروف جدیدباعث دشواری مفهوم ابتدایی نسخه‌های قدیمی شد و به آنها معناهای خاصی داد که در آغاز تمدن دارا نبودند. تفسیرهای دانشمندان دورهٔ «ها» و جانشینان آنها تحت تأثیر عقاید اخلاقی مکتب کنفوسیوسی

1. *Yin Hsü*

واقع شد که با عقاید بدوی نیاکان دور دست سلسلهٔ شا (شانگ) وجه مشترك زیادی نداشت. سلسلهٔ هـا عبارت از دوره‌ای از تمدن پیشرفته و پیچیدهٔ و ترکیب دینی بود که در آن بسیاری از آیینهای قدیمی برطبق یك کیهانشناسی تکامل یافته درهم آمیخته شده بودند. هرگاه به سبب احترام دانشمندان به متون قدیمی نبود (که می‌بایستی بر طبق عقاید جاری تفسیر شود و هرگز مورد تغییر و تحریف قرار نگیرد) این وضع ممکن‌بود تمام دلایل ادبی کهنترین آیینها را از بین‌ببرد. برای درك صحیح ماهیت کهنترین آیینها، باید دلایل ادبی را بدون توجه تفسیرات دوره‌ها مورد بررسی قرار داد و از اکتشافات جدید باستانشناسی و دیرینشناسی بهره‌گرفت.

در فصل گذشته نشان داده شد که کهنترین تمدن چین پیوستگیهایی بافرهنگ نوسنگی در سایر نقاط جهـان باستان داشته است. کهنترین خـدایان چینی خدایان حاصلخیزی بودند. کشاورزان بدوی، ودرواقع کشاورزان همهٔ اعصار، به‌طورخاص متکی به تغییرات آب و هوا بوده‌اند. درچین، اوضاع جغرافیایی این وابستگی را بیش‌ازحد معمول تشدید کرد. خاك دشت شمال چین وفلاتهای غرب ازجنس لوئس است که عبارت است از گرد و شنی که ازصحرای گوبی و به وسیلهٔ باد جا به جا و طی قرون بیشمار روی هم متراکم شده و زمینهـای نخستین را با لایه‌ای ضخیم از خاك حاصلخیز و ترد پوشانده است. این خاك به شرطی حاصلخیز خـواهد شد که باران به اندازهٔ کافی ببارد، ولی بدون آب فوراً به حال اول خود یعنی گرد مبدل می‌شود. باران در شمال چین منحصر به ماههای تابستان است و به‌صورت بارانهای سبك بهاری در مارس و آوریل آغاز می‌شود وآن درماه ژوییه به‌اوج خود می‌رسد و در اواخر سپتامبر کاملا باز می‌ایستد. در زمستان، غیراز یکی دوبار ریزش برف، هوا خشك است و باعث می‌شود کـه آن سرزمین گرفتار یخبندان شدید و متوالی شود و هرگونه کشاورزی متوقف‌گردد.

بنابراین، محصولات کشاورز، و حتی زندگی خود او، وابسته به بارانهای بهاری است که متغیر است وگاهی اصلا نمی‌بارد. اگر این وضع پیش‌بیاید، آفتاب

داغ تابستانی، که ناگهان فرا می‌رسد، جوانه‌های تازه را خشك می‌کند، ومحصول کاملا از دست می‌رود. هرگاه این‌مصیبت پیش بیاید، بیم باران فراوان نیمهٔ تابستان در میان است که باعث سیلاب می‌شود و محصولات نارس را با خود می‌برد. در هر دوصورت قحطی پیش می‌آید و روی‌هم رفته هرچهار یا پنج سال یکی از این دو فاجعه دامنگیر سراسرآن مملکت یا قسمتی ازآن می‌شود.

این تغییرات جوی در عقاید مذهبی چینیها اثری پایدار بخشیده است، زیرا آنها عقیده داشتندکه قوای عظیم طبیعت به طور بدیهی متعم و صاحب‌کرم نیست، برعکس، آبادانی وابسته به‌تعادل متزلزل قوای ویرانگر است‌که هرگاه مهار نشوند مصائب عظیمی برای بشریت به‌بار خواهدآورد. بنابراین، هدف از نخستین آیینهای چینیها این بودکه به وسیلهٔ سحر وجادو تعادل موزون قوای طبیعت راکه به تنهایی زندگی بشررا برروی زمین امکان‌پذیر ساخت حفظ کنند. این عقیده به‌صورت اصل ین و «یا»[1] یعنی قوای منفی و مثبت، مؤنث و مذکر، تاریك و روشن، درآمد که مظهرآنها زمین وآسمان است، یعنی قوای دوگانهٔ عظیمی‌که برجهان ناظر است و نشانهٔ‌آنها عبارت ازدایره‌ای است‌که به طور متساوی به‌وسیلهٔ خطی‌منحنی ازیکدیگر جدا شده‌است. تین[2] (آسمان) یا قبهٔ آسمان اساساً «یا»بود وبه صورت شادی[3] یعنی بنای عالی درآمده بود. دی (زمین) عبارت از سطح صاف‌جهان وکف‌آسمان بود، وچون ذاتاً ین‌بود، بتدریج به‌صورت الاهه درآمد. آسمان داور هوا بود، وبدین ترتیب باگذشت روزگار به صورت خدایی عالی درآمدکه محبت او را می‌بایستی با قربانیهایی‌که توسط عالیترین فرد بشری یعنی‌پادشاه، فرزند آسمان، تقدیم می‌شد به خود جلب کرد.

اما در زبان چینی دوکلمهٔ مشخص برای زمین وجود دارد. «دی»[4] که معنای آن تمام جهان و نقطهٔ مقابل تین یعنی‌آسمان است، و تو[5] که خود خاك است، یعنی

1. *Yang* 2. *T'ien* 3. *Shang Ti*
4. *Ti* 5. *T'u*

گل و خاک‌رسی که زمین‌را تشکیل‌می‌دهد. این «تو» که کشاورز به‌آن اهمیت‌فراوانی می‌دهد، تحت تأثیر خدایان کوچکتر ولی مهمتری قرار دارد. هوتو[1] «که بر زمین حکمفرمایی می کند» به صورت قهرمانی در آمد با جنبهٔ الاهی (کولونگ)[2] و با نام شا[3] یعنی خدای مذکرخاك*. خدای دیگری که به اهمیت شا بود هوجی[4] نام داشت یعنی «کسی که امور ارزن در دست اوست» و درواقع کارهای مربوط به حبوبات در دست اوست. این‌خدا نیز مذکربود و به‌صورت چی‌فرزند کو قهرمان فرزانه مجسم می‌شد. هوجی‌فقط به‌وسیلهٔ «تا»، مؤسس‌سلسلهٔ شا به‌صورت خدای حبوبات‌در آمد. خدای سابق حبوبات جوبود. قابل‌توجه است که «تا» نیز سعی کرد که کولونگ خدای زمین را تغییر دهد، ولی «موفق نشد.» هوجی، خدای جدید حبوبات، نیای خانوادهٔ سلطنتی جو بود که در دوره‌های بعد إخلاف «تا» را از کار برانداخت. از این شرح که در شوجینگ[5]، (از کارهای دورهٔ جو) حفظ شده است برمی‌آید که سلسلهٔ شا مراسم مذهبی جدیدی را آغاز کرد، ولی دریافت که بعضی از خدایان بومی را به سبب آنکه کاملا در جای‌خود مستحکم شده‌اند نمی‌توان از کار برانداخت.**

1. *Hov T,u* 2. *Koolung* 3. *Shê* 4. *Hou Chi*
5. *Shu ching*

* هوتو را به‌صورت «شاهزادهٔ زمین» ترجمه‌کرده‌اند، ولی درزبان چینی، لقب به‌دنبال اسم می‌آید، و اگر قبل از آن بیاید فعل می‌شود، و باید آن را به صورت «کسی‌که فرمانروایی می‌کند» ترجمه‌کرد. بعدها هوتو را برای نشان دادن دی (زمین) به کار بردند، ولی‌این تاریخ مربوط به دوره‌ای است‌که عقاید مذهبی‌کهن به وسیلهٔ فیلسوفان تغییر داده شد. دی اساساً مؤنث بود و هوتو در اصل همیشه به معنای یك خدای مذکر (شا) به‌کار می‌رفت. یکی دانستن این خدایان باستانی باعث بحثهای بسیار شده‌است. در اینجا ازنظر استاد کارلگرن(۱) پیروی‌کرده‌ام، در «بعضی از علائم حاصلخیزی در چین باستانی.»

Bulletin of the Museum of Far Eastern Antiguities. Stockholm. 1930. No. 2

** شوشینگ، مقدمه.

(1) Karlgren

پرستش آسمان در زمین امتیاز خود فرزند آسمان بود؛ شاهزادگان ایالات فئودال حق انجام دادن قربانیها را نداشتند. آنان قربانگاههایی برای خدایان زمین ومحصول (هوتو،هوجی) ساخته بودند که درقسمت غربی‌قصر فرمانروا وبه صورت قرینهٔ معبد نیاکان بود که در قسمت شرقی قرار داشت*.

قربانگاهی که فرزندآسمان درزمان جو درآن عبادت می کرد شاید به‌صورت تپه‌ای خاکی‌بود. قربانگاه جدیدآسمان درپکن که به‌وسیلهٔ یونگ‌لو سومین‌امپراتور مینگ در سال ۱۴۲۰ به صورت بهارخوابهایی از مرمرسفید ساخته شد. (لوحهٔ۱).

«این بنای مرمری عالی که در فضایی باز و در محوطه‌ای از دیوارهای سرخ متمایل به قهوه‌ای با مدخلهایی مرمری ساخته شده از سه بهارخواب تشکیل یافته که هرکدام به وسیلهٔ یك نردهٔ تراشیده شده محصور گردیده و رسیدن به آنها به وسیلهٔ پله‌های عریض کوتاهی میسر است که ازطرف شمال وجنوب وشرق وغرب به‌سومین وبالاترین سکو می‌رسد. سنگ وسط این سکو درنظر چینیها به منزلهٔ نقطهٔ مرکزی جهان است. تمام ساختمان با دقت هندسی به وجود آمده و کار دسته‌جمعی معماران و ستاره شناسان و متخصصان جادوگری است. بدین ترتیب، رسیدن به بهارخوابها به وسیلهٔ سه پلکان که هر یك نه پله دارد میسر می‌شود، زیرا چینیها آسمانها را به نه بخش تقسیم کرده‌اند و قطبهای آنها دارای نه نقطه است. همچنین، قطعات مرمری سکو به صورت نه دایرهٔ متحدالمرکز قرار داده شده و هر چیز به صورت مضربی از همان عدد ترتیب یافته است. حتی می‌توان سیصد و شصت ستون در نرده‌ها شمرد که حاکی از تعداد روزها در سال قمری چینیها و درجات دایرهٔ آسمانی

* قربانگاه شا و هوجی، ومعبد نیاکان امپراتوری، هنوز درپکن دیده می‌شوند. قربانگاه اکنون در باغهایی قرار داردکه نام‌آن را در زمان جمهوری پارك مرکزی (جونگ یاگونگ یو آ)(۱) گذاشته‌اند، و در معرض تماشای مردم است. تای میائو(۲)، معبد نیاکان امپراتوری، در قسمت دیگر مدخل‌عمدهٔ «شهر ممنوع» اخیراً برای مردم باز شده است.

(1) Chung Yang Kung Yüan (2) T'ai Miao

است.»[1]

لوحهٔ ۲ عکسی ازقسمت فوقانی قربانگاه است که آن را برای قربانیی آماده کرده بودند که به وسیلهٔ امپراتور آینده به نام یو آشیه‌کای[2] درسال ۱۹۱۵ تقدیم شد. این جریان، آخرین‌بار بود که در آن تشریفات مزبور صورت گرفت. سطح قربانگاه را با خاك زرد پوشانده بودند و هدیه‌ها برروی آن قرار داشت. دراین تصویر، گاو نری دیده می‌شود که آن را برای تشریفات مذهبی پوشانده‌اند، و فقط سر و دم حیوان بیرون است؛ و روی میز، تعداد زیادی ظروف چینی برای هـدایایی مانند حبوبات و شراب چیده‌اند. در دو سوی هدایا چند چراغ بلند نیز قرار دارد.

مهمترین همهٔ وظایف مذهبی شاهزاده دراین قربانیها متمرکز شده بود. دورهٔ فرمانروایی او کاملا وابسته به تقدیرخدایان زمین وحبوبات بود؛ در حقیقت از کشور یا سلسله غالباً به عنوان «خدایان زمین وحبوبات» یاد شده، و اضمحلال هرسلطنتی به صورت این عبارت که «قربانی متوقف شد» ذکر گـردیده است. اگر چه خدایان عالی، یعنی خدایان آسمان وزمین وخدایان حاصلخیزی وخاك و محصول، مهمترین و محترمترین خدایان بودند، ولی تنها مظاهری به شمار نمی‌رفتند که چینیهای باستان آنها را می‌پرستیدند. گذشته از آنها، از ارواح رودخانه‌هـا و کوهستانها استمداد می‌کردند وبا اهدای قربانیها آنها را آرام می‌ساختند. ازخدایان دیگر، گاهگاه ذکری به میان آمده، ولی خصلت وصفات آنها همچنان ناشناخته مانده است. شوجینگ به بعضی از آنها اشاره می‌کند. هنگامی که شون برای ادارهٔ امپراتوری جانشین یائو شد: «مراسم قربانی لی را برای شادی، قربانی یین را برای شش دسونگ وقربانی وا[3] را روبروی کوهستانها وجویباران انجام داد وبه تمام خدایان احترام گذاشت.» «شا» را به بهترین وجه آن که «نیای عالی» باشد تفسیر کرده‌اند، زیرا اصطلاح دی

1. *Julliet Bredon: Peking, A Historical and intimate Description of its Chief Places of Interest. Shanghai. 1922. p. 141*
2. *Yüan Shif-K'ai*
3. *Wang*

فقط پس‌از لقب امپراتور و بعد ازانقراض فئودالیته ذکر می‌شد. عبارت «امپراتور عالی مرتبه» ترجمه‌ای است که غالباً به‌کار می‌رود، ولی نسبت به این‌دوره، اشتباهی تاریخی است. این‌عبارت، مانند بسیاری از عبارتهـای چینی زمان باستان، در این اواخر برای مفاهیمی ذکر شده است که کاملا با افکار چینیهای آن دوره تناقض‌دارد. مثلا در روزگار ما شادی را مسیحیان پروتستان به‌عنوان نام‌خدا به‌کار برده‌اند. شش دسونگ فقط از همین جمله‌هـا استنباط شده است. کلمه دسونگ معمولا به معنی خدا به‌کارمی‌رود، ولی‌مفسران چینی آن را درسیاق این‌عبارت واضح (واقناع کننده) انکار کرده‌اند. نویسندگان دورهٔ «ها» آن را به مفهوم خدایان آسمان و زمین وچهار فصل به کاربرده‌اند، یا به مفهوم سرما وگرما و خورشید وماه وباران و خشکسالی. دلایل محکمی برای این انتسابات ذکر نشده است، و به جرئت می‌توان گفت که آن کلمه دارای معنای معمولی آن یعنی نیاکان است.

یکی‌ازمهمترین وظایف فرزندآسمان افتتاح تشریفاتی سال کشاورزی بود، که برطبق تقویم قمری مستعمل درمیان چینیان، درروز اول سال اتفاق می‌افتاد. زمان آن مقارن بااوائل فوریه است، که درشمال چین، یا به عبارت بهتر در درهٔ رودخانهٔ زرد آغاز بهار است. فرزندآسمان در حوالی پرستشگاه آسمان با خیشی دستی وابتدائی شخم می‌زد که به وسیلهٔ امپراتوران نخستین ژاپن برای این مقصود بـه‌کار می‌رفت (تصویر۶). این‌مراسم باستانی تا سقوط سلسلهٔ منچو[1] در قرون جدید به‌کارمی‌رفت، زیرا ازلحاظ سجیهٔ مذهبی به‌عنوان یکی‌ازمهمترین وبا مفهوم‌ترین وظایف‌امپراتور به شمار می‌آمد.

میان فرمانروای افراد بشر و نیروهای طبیعت، رابطه‌ای نزدیك وحیاتی‌وجود داشت. سعادت مردم وابسته به تعادل نیروهای مزبور بود، و تا زمانی که این‌نیروها بایکدیگر هماهنگی داشتند، نتایج مفید ازآن حاصل می‌شد، و هنگامی که این‌تعادل

1. *Manchu*

به هم می‌خورد، خرابی به‌بار می‌آمد. این استنتاج به‌طور عادی از مشاهدهٔ آب و هوای شمال چین منتج می‌شد. پادشاه به عنوان فرزندآسمان به صورت ابزاری‌بود که بدان‌وسیله تعادل مزبورحفظ می‌شد. وظیفهٔ او عبارت ازانجام دادن مراسم‌قربانی درمواقع خاص وبرقرار ساختن رابطه میان بشر وآسمان بود. پادشاه درابتدا بیشتر به صورت‌کاهن بود تا به‌صورت سرباز. می‌توانست وظایف حکومتی و زمینی‌خود را به افراد پایینتر یعنی وزیران بسپارد. فقط او بودکه می‌توانست مراسم قربانیهای سحرآمیزی راکه باعث هماهنگی قوای آسمانی می‌شد انجام دهد. شاهزادهٔ چینی در دورهٔ ملوك‌الطوایفی فقط حق داشت که قربانیهایی به کـوهها و جویهای قلمرو خود وبه‌خدایان خاك وحبوبات تقدیم کند. فرزندآسمان بودکه به‌تنهایی‌می‌توانست مراسم قربانی را برای خدای آسمان و خدای زمین به‌جای‌آرد.

در متنهای‌کهن، این اندیشه به صورت اساس یك مجموعـهٔ اخلاقی درآمد. فرزند آسمان نمی‌توانست وظایف خود را به شایستگی انجام دهد مگرآنکه اخلاق او پاك و رفتار او بی‌عیب باشد. جبار یا فاسد نمی‌توانست به خدای‌آسمان خدمت کند، و قربانیهایی‌که توسط چنین فرمانروایی تقدیم می‌شد ارزشی نداشت. دراین صورت، هماهنگی‌آسمانی بههم می‌خورد، ومصائب وعجایبی‌که دیده می‌شدحاکی از خشم خـدای آسمان بود. تفسیر اخـلاقی رابطه میان فرزند آسمان، یعنی پادشاه کاهن، و رب‌النوع درقرون بعد بمراتب تکامل‌یافت. متنهای باستانی‌را طوری تفسیر می‌کنندکه‌گویی این فرضیه را به‌طورکامل بیان می‌نماید، ولی جای تردید است که این فکر اخلاقی پاره‌ای از قدیمترین مراسم مذهبی باشد.

کهنترین متنها به‌صورت‌کنونی اززمان سلسلهٔ‌جو پیشتر نمی‌رود. درآن‌زمان، تمدن چین‌تااندازه‌ای جنبهٔ غیرطبیعی به‌خودگرفته واهمیت اخلاق بیش‌از جادوگری شده بود. گذشته ازاین، قوم جو مهاجم بود، و در واقع می‌تـوان آنها را غاصب دانست. لازم‌بود نشان داده شودکه چرایك خانوادهٔ قدیمی ممکن‌بود بتواند مراسم جادوگری فرزند آسمان راکه بدان وسیله هماهنگی جهان حفظ می‌شد انجام دهد.

سلسلهٔ شا منقرض شده بود، ولی اضمحلال آن را می‌بایستی ناشی از ارادهٔ خدایان بزرگ، و خود خدای آسمان، جلوه داد. اگر امکان داشت نشان داده شود که خدای آسمان سلسلهٔ شا را به سبب گناهانشان طرد کرده است ـ و مخصوصاً به سبب گناه آخرین نمایندهٔ آنها یعنی جوشین[1] ـ در آن صورت، افراد سلسلهٔ سقوط کردهٔ شا دیگر فرزندان واقعی خدای آسمان نخواهند بود. دیگر این افراد فاسد نمی‌توانستند مراسم قربانی را به‌جای آرند، زیرا که فضیلت ذاتی خودرا ازدست داده بودند، وفرمانروای جدید به‌عنوان برگزیدهٔ خدایان به‌شمار می‌آمد.

جای تردید هست که این اصل «قیمومت آسمانی» کهنتر از دورهٔ سلسلهٔ جو باشد، و لااقل امکان دارد که در آن عصر به عنوان توضیح و برای جلوه دادن تاریخ گذشته به وجود آمده باشد. وظیفهٔ اصلی فرزند آسمان عبارت ازوظیفهٔ پادشاه ـ کاهن بود، یعنی موجودی مقدس که در خود قدرت آشتی دادن نیروهای طبیعت را داشت و می‌توانست قربانیها را مؤثر کند.

دلیل واضح این که فرزند آسمان یك «پادشاه غله» بوددر «کتاب مراسم‌مذهبی» (لی‌جی) یافت می‌شود. دراینجا به عنوان مثال می‌توانیم مطلب زیر راکه به‌آخرین ماه بهار اشاره می‌کند بیاوریم.

«روزهای آن (آخرین‌ماه بهار) عبارت‌از کیا[2] و یی[3] است. فرمانروای آسمانی او دهای هائو[4] است، و روح ملازم او کائوما[5] است....

«قربانی او کناردر است،و درمیان تکه‌های قربانی،طحال‌بیش‌ازهمه‌اهمیت‌دارد.

«گیاه فرفیون[6] شروع به‌گل دادن‌کرده است.... عدس‌آبی[7] بتدریج بزرگ می‌شود.

1. Chou Hsin *2. Kia* *3. Yi*
4. ThâiaHâo *5. Kâu mang*

۶. فرفیون: گیاهی است که ساقهٔ آن دارای شیرهٔ سفید زهرداری است.
۷. عدس‌آبی: گیاهی سبز که ساقه و ریشه ندارد و روی آبهای راکد رشد می‌کند.

«خدای آسمان در ساختمانی در قسمت راست خینگ یا[1] (معبد) مقیم است؛ سوار کالسکه‌ای است که دارای زنگوله‌های عنقا[2]ست و به وسیلهٔ اسبان اژدهاصفت آبی‌رنگ حمل می‌شود... ظروفی که به‌کار می‌برد اندکی کنده‌کاری شده است (تا شبیه) شکفتن (طبیعت) باشد.

«در این ماه، فرزند آسمان رداهایی به زردی برگهـای توت به فرمانـروای باستانی و (و به ملکهٔ خود) تقدیم می‌کند.

«به متصدی قایقها دستور داده می‌شود... وی گزارش می‌دهد که برای فرزند آسمان آماده است، واو برای نخستین‌بار (در این بهار) وارد [قایق] می‌شود. وی سگ ماهی پوزه‌داری را کـه در قسمت عقب معبد نیاکان (صید کرده است) تقدیم می‌دارد، و همچنین دعا می‌کند که گندم محصول خود را بدهد.

«دراین‌ماه، تجلی زندگی وبالندگی به‌حدکمال است؛ وبادهای گرم ومطبوع می‌وزد. جوانه‌های کج همگی باز و غنچه‌ها شکفته است. جلو چیزی را نمی‌توان گرفت.

«فرزند آسمان جوان نعمت خود را می‌گسترد، و از راه لطف همه‌چیز را به جنب‌وجوش وامی‌دارد. به‌کارگزاران خاص‌دستور می‌دهد که ازانبارغله وسردابهای او به فقیران و بیکسان ببخشایند و به نیازمندان و مستمندان یاری کنند....

«ملکه پس‌از شب زنده‌داری و روزه‌گرفتن، خود به دشتهای شرقی‌می‌رود تا بر روی درختان توت‌کار کند. به همسران و زنان جوان (درقصر) دستور می‌دهد که لباسهای زینتی خود را نپوشند و دست از کارهای زنانهٔ خود بکشند. بدین ترتیب، آنها را برمی‌انگیزد که با کرمهای ابریشم به‌کار بپردازند....

«اگر دراین آخرین ماه بهار، مراسم حکومتی خاص زمستان انجـام گیرد،

1. *Khing Yang*

۲. *phoenix bells* ظاهراً نام گلی است.

هوای سرد پیوسته وجود خواهد داشت؛ همهٔ گیاهان و درختان پژمرده خواهند شد؛ و بلاهای عظیمی بر ایالات نازل خواهد گشت. اگر مراسم خـاص تابستان انجام گیرد، بسیاری از مردم از بیماریهای زیانبخش رنج خواهند برد؛ بارانهای مناسب فصل نخواهد بارید؛ واز کوهها و بلندیها محصولی به دست نخواهدآمد. اگرمراسم خاص پاییز انجام گیرد، آسمان پر از رطوبت وتیرگی خواهد شد؛ بارانهای سنگین نابهنگام خواهد بارید؛ و نهضتهای جنگجویانه در تمام نقاط برپا خواهد شد.»

در دورترین عصر باستانی، بعید به‌نظر می‌رسد که صفات اخلاقی، همچنانکه در دورهٔ غیر طبیعی جو متداول بود، رابطه‌ای با قدرت جادوگری و مذهبی پادشاه ـکاهن داشته باشد. در آیین خدایان (هوتو، هوجی، و شادی)، هماهنگی فصلها و حاصلخیزی دشتها برقرار شده بود، ولی مراسمی نیز وجود داشت که پیوسته به این آیین بود و به عقیدهٔ مردم، نسل بشر بدان وسیله پرورش و ادامه می‌یافت. پرستش نیاکان، چنانکه از نوشته‌های روی استخوانهای مربوط به غیبگـویی برمی‌آید، در دورهٔ سلسلهٔ شا به صورت آیینی کاملا تکامل یافته درآمده بود. هدف از آن این بود که با قربانیها و مراسم خاص، وجود مداوم ارواح نیاکان تأمین‌شود و از کمك این موجودات مقتدر برای اعقاب زندهٔ آنها برخورداری حاصل آید. بشردارای دو روح است، یکی روح حیوانی به نام پو[1] که درلحظهٔ حاملگی به‌وجود می‌آید ودیگری هون[2] روح عالیتری در لحظهٔ تولـد ظاهر می‌شود. در هنگام مرگ، سرنوشت این دو روح متفاوت است. پو درگور همچنان با جسم باقی می‌ماند، و از هدایایی که درکنار گور گذاشته می‌شود تغذیه می‌کند، ولی‌زندگی پو بعد ازحیات محدوداست. هنگامی‌که بدن فاسد می‌شود، آن روح نیز بتدریج جوهرحیات را ازدست می‌دهد و به جهان فرودین می‌افتد که نامش «چشمه‌های زرد» است و درآنجا زندگی تیره و تاری خواهد داشت.

1. *P'o* 2. *Hun*

اما هون یعنی روح عالیترین در مرگ به‌قصر شادی[1] صعود می کند ودرآنجا به عنوان تابع در دربارش به سر می‌برد و چنان زندگی می کندکه مرد شریف در دربار شاهزادهٔ خود بر روی زمین زندگی می کرد. این سفر بی‌خطر نخواهد بود. ارواح خبیثه‌ای وجود داردکه باید ازآنها دوری جست و فریبشان داد. ازاین قبیل ارواح است روح زمین که جان را می‌بلعد؛ گرگ آسمانی که از قصر «شادی» حفاظت می کند. برای فرار ازاین خطرها، قربانیها و دعاهای اعضای زندهٔ قبیله‌لازم است. روح‌جد، پس‌از استقراریافتن درآسمان، به‌صورت خدایی‌نیرومند ونیکوکار درمی‌آید. روح جد که در مراسم قربانیانی که در معبد نیاکان تقدیم می‌شود شرکت می‌جوید و ازآنها تغذیه می کند، به نوبهٔ خود اعقاب زندهٔ خود را هدایت وکمك می کند. همچنین هرگاه او را براثر مراسم غیبگویی احضارکنند، به پرسشهایی که از وی می‌شود پاسخ می‌دهد. هروقت‌که ازاو تقاضایی می کنند، شفاعتش‌نزدخدایان به‌اندازه‌ای مؤثر است‌که باعث دورشدن مرگ می‌شود. هنگامی که «وو» بنیانگذار سلسلهٔ جو، بیمار بود و احتمال مرگ او می‌رفت، برادرش به نام دوك‌جو تقاضایی فراموش نشدنی از نیاکان سلطنتی کردکه مضمون‌آن چنین بود:

«فا[2] که از اعقاب مهم شماست در زیربار خستگی و بیماری خم شده است. ای سه پادشاه، اگرشما براستی به کمك‌کسی نیاز داریدکه وظایف فرزندی را در آسمان انجام دهد، مراکه دان هستم به‌جای فا بگیرید. من هم ماهرم و هم باهوش. استعدادها وصفات بسیار دارم. می‌توانم‌که به ارواح نیاکان وبه خدایان خدمت‌کنم اما فا برخلاف من استعداد و صفات زیادی ندارد و نمی‌تواند به ارواح نیاکان وبه خدایان خدمت‌کند. قیمومت در دربار شادی از آن لحاظ به او داده شدکه لیاقت خودرا نشان دهد وبه‌کمك چهارگوشهٔ جهان بشتابد. به‌این‌ترتیب بوده‌که اوتوانسته

1. Shang Ti

۱. فا نام شخصی وو، و دا نام خود دوك‌جو بود.

است امنیت اعقاب شما را در این دنیای پایین حفظ کند. در چهارگوشهٔ جهان کسی نیست که به او احترام نگذارد و از او نترسد. نگذارید که این قیمومت گرانبهای آسمانی ازبین برود. گذشته از این، پادشاهان گذشتهٔ ما می‌توانند از کمك و پناهگاهی جاودانی بهره‌مند باشند[1]. اکنون می‌روم که به وسیلهٔ فالگویی با لاك سنگ‌پشت از دستورهای شما آگاه شوم. اگر به تقاضایم پاسخ مساعد بدهید، با سنگهای یشم گرد و چهارگوش بازخواهم گشت و منتظر تصمیم شما خواهم ماند. اگر با تقاضایم موافقت نکنید، یشمهای گرد و چهارگوش را پنهان خواهم کرد.»

ممکن است مقصود از یشمهای گرد وچهارگوش، اشاره‌ای به یشمهای رمزی به نامهای بی و دسونگ باشد.

هردو روح یعنی پو و هون برای ادامهٔ زندگی خود به قربانی نیازمندند. پو تا زمانی که به وسیلهٔ قربانی تغذیه می‌شود، آرام در گور باقی می‌ماند، ولی اگر قربانی متوقف شود، یا کافی نباشد، از گور بیرون می‌آید و به صورت کوی[2] یعنی شبح که جنی بدخواه و مخالف تمام زندگان است درمی‌آید. دراین حال باید ازاو بیم داشت و اگر پو روح مرد مقتدری است، باید رضای او را به دست‌آورد. پس از استقرار سلسلهٔ ها (هـان)، روح ارشیه هوادی، آخرین پادشاه سلسلهٔ چین[3] که به مرگی غیرطبیعی مرده و اعقابش نابود شده بودند، تصور می‌رفت که روحی‌فعال و بدخواه است. از این‌رو قربانیهایی برای ارضای روح او ترتیب داده شد. هون نیز اگر قربانیهای مربوط به نیاکان متوقف شود نمی‌تواند به زندگی شاد خود در آن جهان ادامه دهد. اگر این‌وضع پیش‌آید، او نیز به صورت شبح درمی‌آید که روحی بدخواه و محکوم به بدبختی ابدی است. قربانیهای مربوط به نیاکان فقط

۱. اگرپادشاه زنده بماند و سلسله استقرار یابد، ارواح نیاکان ازکمك قربانیهایی که در معبد نیاکان انجام می‌گیرد بهره‌مند خواهند شد و در آنجا پناهگاهی خواهند یافت. بنابراین، نجات دادن پادشاه به سودآنها خواهد بود.

2. *Kuei*

3. *Ch'in*

به وسیلهٔ اعقابی که مرد باشندباید انجام‌گیرد و بنابراین‌انهدام قبیله به‌تنهایی‌می‌تواند به قربانیهای مزبور پایان دهد.

به سبب بیم ازاین مصیبت جبران‌ناپذیر اخیر یعنی‌انهدام قبیله وتبدیل ارواح نیاکان به اشباح‌بدبخت است که ادامهٔ نسل‌مرد درنظرتودهٔ چینیها به‌صورت انگیزه‌ای مهم درآمده و موجب شده است که داشتن پسر بالاتراز تمام نعمتها به شمار آید. پسران نه تنها باعث ادامهٔ نسل زنده می‌شدند، بلکه به سبب تقدیم قربانی به نیاکان که فقط می‌بایستی به وسیلهٔ آنها انجام گیرد، برای ادامهٔ استراحت و شادی روح نیاکان ضرورت داشتند.

در روزگار باستان ودورهٔ ملوك‌الطوایفی، پرستش نیاکان جزو مراسم مذهبی اشراف قبیله بود. دهقانان،که بر اثر نوع زندگی و آداب ازدواج خود با اشراف فرق داشتند، در آن سهیم نبودند. دهقانان جزو نظام قبیله به شمار نمی‌رفتند ونام خانوادگی و شجره نسب نداشتند و بنابراین نمی‌توانستند در پرستش نیاکان‌شرکت جویند. گذشته از این، ازخود زمین نداشتند. آنها سرف[1] بودند و زمین‌را به‌دستور ارباب و تحت نظر اوانجام می‌دادند. درزمستان بسیار سرد گروه‌گروه دردهکده‌ها می‌زیستند و درماههای تابستان، هنگامی که کشت وزرع امکان‌پذیر بود، درکلبه‌هایی که در میان کشتزارها می‌ساختند به سر می‌بردند. هر دهکدهٔ بیست و پنج خانواری یك خدای محلی زمین یعنی‌شا[2] داشت، ولی شاید این‌تنها موردی بود که کشاورزان بدان وسیله با نظام مذهب سروکار پیدا می‌کردند.

مراسم ازدواج آنها با مراسم ازدواج اشراف تفاوت بسیار داشت. مرد شریف با تشریفات ومراسم عالی وپیچیده با دختر یکی ازقبایل شریف دیگرازدواج می‌کرد، و این دختر پس‌از ازدواج، در مراسم معبد نیاکان خود شرکت می‌جست. اما دهقانان در هربهار جشنی برپا می‌کردند که درآن دختران و پسران دهکده‌های

1. Serf 2. Shê

مجاور آزادانه با یکدیگر آمیزش می‌کردند وفقط هرگاه دختران در پاییز بعدآبستن می‌شدند، آنگاه ازدواج رسمی صورت می‌گرفت. دلیل آشکار وجود این آداب که در غزلها حفظ شده است بعدها باعث سردرگمی و آشفتگی دانشمندان مکتب کنفوسیوس شد و تفسیرات و توضیحات زیرکانه‌ای به بارآورد. دهقانان اگر چه اجازهٔ برپا ساختن مراسم مذهبی را نداشتند، ولی از منافع آن بی‌بهره نمی‌ماندند. در واقع طبقهٔ اشراف به همان اندازه‌که فرمانروا و شریف بودند، کاهن نیزبه‌شمار می‌رفتند. آنان، از فرزندآسمان‌گرفته تا متصدیان نواحی‌یا وزارتخانه‌ها، قربانیهایی اهدا می‌کردند، و این‌کار را به سود خود انجام نمی‌دادند، بلکه از آن لحاظ که هماهنگی جهان را،که هر موجود زنده‌ای از آن بهره‌مند می‌شد، حفظ‌کنند. شاید همین نظریه باشدکه از به وجود آمدن یك طبقهٔ کاملا کاهن در جامعهٔ چین باستان جلوگیری‌کرد. در واقع طبقه‌ای وسیع وجود داشت که از اشراف تشکیل می‌شد و در امر دعاها و سرودهایی‌که درمراسم قربانی به‌کار می‌رفت تخصص‌داشت. این کاهنان،که خود مراسم قربانی را انجام نمی‌دادند و فقط به عنوان کاهنان دعاخوان در آن شرکت می‌جستند، به صورت گروههایی درآمده بودند و هر گروه به برپا ساختن یك نوع مراسم قربانی می‌پرداخت. کاهنانی که کارشان اهدای قربانی از طرف پادشاه به آسمان بود، باگروه کسانی که در مراسم قربانی خاص هوتو[1] یا هوجی[2] شرکت می‌جستند کاری نداشتند. تخصص آنها دربارهٔ تشریفات مذهبی و دعاهای مختلف، به آنها قدرت سری و مرموز نمی‌داد. پادشاه یا شاهزاده، که به تنهایی حق داشتند مراسم قربانی عالیتر را به جای‌آرند، کاهنان واقعی بودند؛ آنها نیز به تنهایی صفات سحرآمیزی را برای مؤثر بودن قربانی داشتند. کاهن حرفه‌ای که در این جریان به دعا خواندن می‌پرداخت دستیاری بیش نبود.

غیبگویان‌که جزو متخصصان به شمار می‌آمدند و حرفهٔ آنها از پدر به پسر

1. *Hou T'u* 2. *Hou chi*

انتقال می‌یافت طبقه‌ای نسبتاً مهمتر وبا نفوذتر را تشکیل می‌دادند. آنها می‌توانستند ترکهایی راکه بر اثر حرارت برروی لاك سنگ‌پشت به وجود می‌آمد تفسیر کنند، و چون غیبگویی عملی دائمی به شمار می‌رفت، خدمات آنها همیشه مورد نیاز بود. باوجود این، نه غیبگویان و نه کاهنان دعاخوان، همبستگی و قدرت یك طبقهٔ کاهن را نظیر آنچه در تمدنهای باستانی خاورمیانه وجـود داشت به دست نیاوردند. آنها دارای مقررات جداگانهٔ زندگی نبودند وبه صورت عزب نمی‌زیستند، و با گذشت روزگار بتدریج کاملا جزو اشراف شدند.

اما طبقه‌ای کاهن، یا به عبارت دقیقتر، جادوگر یا «وو» وجود داشت که اززن و مرد تشکیل می‌یافت. وظایف این طبقه با وظایف غیبگویان و کاهنانی که مراسم مذهبی آنها جنبهٔ اشرافی داشت متفاوت بود. در واقع، جادوگران طبقه‌ای متوسط را تشکیل می‌دادند که دارای اقتدارات روحی‌بودند یا به‌عبارت دیگرچنین ادعایی داشتند. پس‌از رقصهای پیچیده‌ای که همراه موسیقی ونواختن طبل‌بود، مردجادوگر یا بیشتر اوقات زن جادوگر وارد حالت خلسه‌ای می‌شد و یکی از ارباب انواع یا گاهی روح یکی از نیاکان به بدن او حلـول می‌کرد و از زبان او سخن می‌گفت. جادوگران چون منحصراً افـرادی بودند که این استعداد را داشتند، لزوماً از اصل و تبار مختلفی بودند و معمولا به هیچ وجـه به قبایل اشرافی‌وابستگی نداشتند. در واقع تا اندازه‌ای به همین سبب بود که جادوگران در اواخر دورهٔ فئودالیته از نظر اشراف افتادند و بتدریج به صورت کاهنان طبقات پایین‌تر درآمدند.

باگذشت روزگار، آیینهای اشرافی بیشتر تصفیه شد و ازحالت بدوی بیرون آمد، وچنین‌احساس شدکه حرکات مسخره‌آمیز وآهنگهای ناهنجاراموری ناشایسته است، و در نتیجه جادوگران بتدریج از این مراسم طرد شدند. ولی نزد تودهٔ مردم قدرت ومحبوبیت خود را به‌مقدار زیاد حفظ کردند، و هنگامی که آیین کنفوسیوسی برقرار شد و اصولی اخلاقی به دست‌آمدکه در عصر امپراتوری حاکم برآیینهای رسمی یا آیینهای مربوط به نیاکان شد، جادوگری‌کاملا از این آیینها مستثنی‌گشت،

و جادوگران در مذهب جدید تائوئیسم[1] کـه خود فلسفه‌ای بود که جنبه‌ای مذهبی یافته بود، زمینه‌ای مردم پسند برای هنر خود به دست‌آوردند.

در عصر ملـوك‌الطوایفی، نیاپرستی و پرستش خدایان خاك و حبوبات کاملا به یکدیگر وابسته بود، ولی‌علت این وابستگی با بررسی متنهای کهن بخوبی‌روشن نمی‌شود. هر دوآیین، جنبهٔ اشرافی داشت و کاملا مربوط به اهمیت زمین بود. در زمانی که کتابهای موجود تحریر یافت، یعنی در دورهٔ وسطای‌جو (قرن پنجم‌ق.م.)، این آیینها کهنه و دیرینه به شمار می‌رفت، و بر اثر تغییراتی تقریباً مفهـوم نخستین خود رااز دست داده بود. حتی در دورهٔ شا، همچنانکه اکتشافات ین‌شو نشان می‌دهد، نیاپرستی دارای یك‌جنبهٔ پیچیدهٔ غیبگویی و متضمن عقایدی دربارهٔ جاودانگی روح شده بودکه نتیجهٔ تکاملی طولانی بود. خوشبختانه، کلماتی که مفهوم مذهبی داشت همچنان در دورهٔشا به صورتی‌ابتدائی‌تر ازآن نوشته می‌شدکه دربارهٔ حروف دیگر متداول بود. بی‌تردید این علامات قسمتی از تقدسی را کـه وابسته بـه اشیاء مربوطه بـود به خـود اختصاص داده بود، و به آسانی قابل تغییر یا اصلاح نبود. بررسی این خطها نشان می‌دهدکه نیاپرستی در روزگارگذشته آیینی بود مربوط به باروری و حاصلخیزی، و هدف نخستین‌آن تداوم خود خانواده بود. کارهای اخیر چین‌شناسان دربـارهٔ قدمت خطوط کهنی‌که بر روی اشیاء مفرغـی یا استخوانهای غیبگویی دیده می‌شود نشان داده است که در روزگاران بسیار قدیم، خطوطی که اکنون‌کشف شده‌است ازلحاظ «ریشه‌ها» یا قسمتهایی که حاکی از مفهومی کلی‌بود، بدون این اضافات نوشته می‌شد، و بنابراین بسیاری از کلماتی‌کـه اکنون به طور وضوح تشخیص داده شده‌اند در زمان قدیم با همان حـروف نوشته می‌شدند. استاد کارلگرن اهمیت زیاد این حقیقت را برای درك عقایدی‌کـه درگذشته مربوط به نیاپرستی بود نشان داده است.

1 *Taoism*

وی ثابت کرده است که حرفی که اکنون به معنای نیاست، بدون ریشهٔ بعدی نوشته می‌شد، و این حرف برروی استخوانهای غیبگویی و اشیاء مفرغی در واقع آشکارا حاکی از شکل آلت تناسلی است. دلیل مشابه دیگری وجود دارد که بخوبی نشان می‌دهد که لوحهٔ اجدادی امروزی درابتدا علامت آلت تناسلی بود، ودرحقیقت اصل نیاپرستی آلت‌پرستی‌بود، یعنی آیین‌باروری وحاصلخیزی که درمیان‌اقوام بدوی رواج داشت. گذشته از این، دلیل مشابه دیگری نشان می‌دهد که علامتی که حاکی از شا یعنی خدای خاك است درآغاز بدون ریشه نوشته می‌شد، و این حرف نیز در ابتدا علامتی بود حاکی از آلت تناسلی. بنابراین، در اینجا رابطهٔ واقعی و اساسی میان پرستش خدای خاك و نیاپرستی را می‌توان دید، یعنی دو آیین توأمان عصر ملوك‌الطوایفی که معابد مربوط به‌آنها به ترتیب درغرب و شرق دروازهٔ قصرسلطنتی بود. هردو ناشی‌ازمذهب پیشتری بود که بشربدان اعتقاد داشت، یعنی‌مذهب باروری و حاصلخیزی که موجب تأمین نسل و محصول دشتها می‌شد.

تازمان پادشاهان جو، که طی آن افسانه‌ها و اشعارکهن مدون شد، این‌منشأها مدتها به دست فراموشی سپرده شده بود. نویسندگان این متون‌کهن در واقع به بعضی‌وقایع اشاره می‌کنند که نشان می‌دهد رابطهٔ نزدیکی باآلت پرستی داشته‌است، ولی از آنها بدان سبب سخن می‌گویند تا عادات هرزهٔ پادشاهان فاسد را محکوم کنند. دانشمندان کنفوسیوسی در این محکومیتها مبالغه کردند و آن را اساس یك مجموعهٔ اخلاقی قرار دادند. دلایل بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد که درآغاز دورهٔ ملوك‌الطوایفی، در روابط جنسی زیاد سختگیری نمی‌شد، و درواقع چنین به نظر می‌آید که‌کاملا مغایر با انزوای زنان بود که بعدها متداول شد.

در دسوجوآ[1] موارد متعددی دربارهٔ روابط جنسی آزاد میان مرد وزن وحتی نزدیکی با محارم آمده است که کتمان نمی‌شد. گفته‌اند که وزیر چی حرمسرای

1. *Tso chuan*

بزرگی داشت و به مهمانان خود اجازه می‌داد که آزادانه واردآن شوند. در نتیجه، «وی صدفرزند داشت» و ظاهراً درمورد هویت پدرانآنها ناراحت نبود. خودشون[۱] که مردی عاقل بود با دودختر یافو ازدواج کرد، درصورتی که ازدواج با دوخواهر در دورهٔ ملوك‌الطوایفی جنایت به شمار می‌آمد.

آنچه گفتیم تنها دلایل‌یك تغییر کند ولی‌عمیق درآداب جنسی‌چینیان نخستین نیست. غزلیات، یعنی مجموعهٔ اشعار قدیم و سرودهای قربانی، که یکی از کهنترین و اصیلترین متون ادبیات چینی است، دارای اشعار بسیاری است که آشکارا حاکی از زنا با محارم است. مفسران پارسای کنفوسیوسی کوشیده‌اندکه این سرودها را به صورت هجویه‌هایی دربارهٔ رفتار ناپسند فرمانروایان جلوه دهند، یا از شرارت بعضی نواحی در روزگار فساد انتقادکنند. اما تردیدی نیست که اشعاری نظیر این غزل از ایالت جا[۲] آوازهای قدیمی بوده است بدون هیچ‌گونه مفهوم هجایی.

در خلنگزار، علف خزنده‌ای است
که از شبنم سنگین خیس شده است.
در آنجا مرد زیبایی بود
با چشمان روشن و ابروانی ظریف.
دیدارمان اتفاقی بود
و میل من برآورده شد.
در خلنگزار، علف خزنده‌ای است
که از شبنم سنگین خیس شده است.
درآنجا مرد زیبایی بود
با چشمان روشن و ابروانی ظریف.
دیدارمان اتفاقی بود
و با یکدیگر خوش بودیم.

1. *Shun* 2. *Chêng*

قصه‌های شگفتی‌انگیزی که در کهنترین متن تاریخی، شوجینگ، وجوددارد، بلا استثنا نشانهٔ تبهکاریهای جباران تلقی شده است. اما، همان‌گونه کـه اشاره شد، وقتی دربارهٔ جوشین، آخرین پادشاه شا می‌خوانیم که، جشنی برپا می‌داشت که در آن زنان و مردان جوان یکدیگر را کنار حوض شرابی که پیرامون‌آن درختانی پر ازغذا بود عریان دنبال می کردند، لزومی نداردکه مانند گذشتگان رفتار زشت اورا تقبیح کنیم. اگر قصد جوشین واقعاً از ترتیب دادن این جشن تنها فسق وفجور بوده باشد، خود می‌تواند نشانهٔ پیشرفت در دربار شا در حدود بیش از هزار سال قبل از میلاد باشد، اما هیچ یك از چیزهایی که در ین‌شو یعنی پایتخت پدر بزرگش کشف شده است برچنین امری دلالت نمی کند. بیشتر احتمال دارد که شوجینگ محتوی یك شرح مغلوط و غیر دوستانهٔ مراسمی باشدکه به افتخار خدایان باروری و مورد احترام مردم شا برپا می‌شده است.

معلوم است که اصل قصهٔ عجیبی که دربارهٔ کف دهان اژدهاها آمده مربوط به‌کهنترین‌عقاید راجع به باروری بوده است. درزمان سلسلهٔ شیا، دو روح اجدادی به صورت اژدها در قصر سلطنتی ظاهر شدند.

«پادشاه فال‌گرفت تا بداند آیا باید آنهـا را بکشد یا براند یا در قصر خود نگاه دارد. پاسخ‌مساعدی دریافت نشد. سپس‌پرسید آیا می‌تواند از اژدهاها مقداری ازکف دهانشان را درخـواست‌کند. پاسخ مساعـد بود. آنگاه پارچه‌ای در برابر اژدهاها گستردند و دعایی به‌صورت نوشته تقدیم‌کردند: اژدهاها پس رفتند وکف دهان خود را روی پارچه به جا نهادند. این شیئی‌را درجعبه‌ای نگاه داشتند.هنگامی که سلسلهٔ شیا سقوط‌کرد،آن شیئی‌را به خانوادهٔ شا دادند، و هنگامی که‌آنها منقرض شدند، در اختیار خانوادهٔ جـو درآمد. درطی سلطنت این سه سلسله، کسی جرئت نداشت‌آن جعبه را بگشاید. ولی دراواخرسلطنت لی [ازسلسلهٔ جو، دهمین‌پادشاه]، آن را باز کردند. ناگهان‌کف در سرتاسر قصرپخش شد، کسی نتوانست جلو‌آن‌را بگیرد. لی زنان خود واداشت‌که برهنه به آن نزدیك شوند وبه‌آن لعنت بفرستند.

کف به صورت سوسمار سیاهی درآمد و وارد محل اقامت زنان شد. در آنجا بود که دختری جوان آن را پیدا کرد.»

در دنبالهٔ این قصه آمده است که آن دختر هفت سال بعد آبستن شد و دختری به دنیا آورد که بعدها معشوقه و ملکهٔ یو[1] پادشاه بعدی شد. ملاحظه کرده‌اید که آن دوازدها درواقع ارواح اجدادی بودند، و کف دهان آنها مورد تقاضا بود و به‌عنوان طلسم گرانبهایی حفظ می‌شد.

اعتقاد به تبدیل ارواح اجدادی به صورت اژدها (که در چین جانوری عجیب‌الخلقه به شمار نمی‌آید، بلکه خدای نیکوکاری است که برباران ومسیر آبها حکم می‌رانند) مشابه تغییر شکل ارواح خبیثه به جانوران است، تا از دشمنان خود انتقام بکشند. دوك شیا از ایالت چی (۶۹۴ ق.م) خواهری داشت که با همسایه‌اش دوك لو ازدواج کرده بود. وی قبل از ازدواج، با خواهر خود رابطهٔ غیر مشروع داشته بود، و هنگامی که دوك لو برای دیدن او به چی آمد، وی رابطهٔ خود را با دوشس لو تجدید کرد. این واقعه برملا شد، و دوك لو برسر خشم آمد. دوك چی و خواهرش برای جلوگیری از آبروریزی توطئهٔ قتل شوهر مزاحم را چیدند، و در ضیافتی دوك لو را مست کردند، و دوك چی به یکی از ملازمان خود به‌نام پاجا[2] که مردی بسیار نیرومند بود دستور داد که دوك لو را سوار ارابه کند وبا استفاده ازاین فرصت، او را در میان بازوان خود آنقدر بفشارد تا بمیرد. این عمل انجام گرفت. قضیه فاش شد، و دوك شیا برای تسکین اهالی لو دستور قتل پاجا را صادر کرد. حدود هشت سال بعد، دوك که اینك دشمنان بسیار داشت و همگی دنبال فرصتی بودند که شورش کنند، روزی به شکار رفته بود. «چشمش به گوزنی افتاد. یکی از ملازمان گفت که آن گوزن، پاجا است. دوك در خشم شد و تیری به سوی آن افکند. گوزن مانند انسان برروی دوپا ایستاد و ناله کرد. دوك، که وحشت زده شده بود، از ارابه

1. *Yu* 2. *P'êng Chêng*

افتاد و پایش آسیب دید.»

با انتشار خبر مجروح شدن دوك، همان شب دشمنانش به قصر حمله بردند و نگهبانان را به زور بازپس زدند و دوك شیا را به قتل رساندند.

قصه‌های دیگری وجود دارد که در سرتاسر متنهای کهن پراکنده است. این قصه‌ها مربوط به عقاید مذهبی فراموش شده‌ای است کـه معنای آنها در زمانی که دانشمندان زمان جو آنها را ضبط می کردند مفهوم نبود، بویژه هنگامی که قصه‌ای مزبور به سلسلهٔ منقرض شدهٔ شا (شانگ) مربوط می‌شد. ووای که از این سلسله بود «غیر عاقلانه رفتار کـرد. وی تمثالی به شکل آدم ساخت و آن را روح آسمان نامید و با آن [درنوعی بازی شبیه چکـرز[۲]] بازی کـرد و به شخصی دستور داد که قطعات بازی را برای او بچیند. چـون روح آسمان بازی را باخت، پادشاه بـه آن توهین کرد و ناسزاگفت. سپس کیسه‌ای از پوست ساخت و آن را باخون پر کرد و دستور دادآن را درجایی بیاویزند وگفت که به خدای آسمان تیراندازی می کند.»

در شوجینگ آمده است که «ووای» بعدها گـرفتار صاعقه شد و کشته شد. اگرچه مفهوم این‌واقعه مسلماً این‌بود که خشم خدای آسمان راعلیه فردی چنان‌مغرور وگستاخ نشان دهند، ولی باعث تعجب است که سنت این آیین در خانوادهٔ سلطنتی شا ماندگار شد وبه وسیلهٔ یکی‌ازاعقاب دور «ووای» به‌نام ین[۳] احیا شد. این‌شخص آخرین شاهزادهٔ فئودال سونگ بود که تیول خانوادهٔ سلطنتی‌شا پس از سقوط آن سلسله به‌شمار می‌رفت. درسال ۳۱۸ ق.م، حدود هزارسال پس‌از سلطنت «ووای»، پادشاه سونگ

«خیکی کوچك را پراز خون کـرد و آن را درجـایی آویخت و به سویش تیراندازی کرد وگفت که به خدای آسمان تیراندازی می کند.»

قصه‌ای دیگردربارهٔ ای[۴]، تیرانداز ماهراست، که ظاهراً به این مراسم‌فراموش

1. Wu I *2. Checkers* *3. Yen* *4. I*

شده مربوط می‌شود. گفته‌اند که روزی نه خورشید در یك زمان در آسمان پدید آمد، و بر اثر حرارت شدید آنها جهان شروع به سوختن کرد. ای با تیر و کمان خود هشت خورشید را به زیر افکند و جهان را از حریق نجات داد.

خدایان جویبارها و رودخانه‌ها طبقه‌ای جداگانه ولی مهم را در گروه خدایان باستانی چین تشکیل می‌دادند. آنها خطرناك به شمار می‌آمدند و روی هم رفته قوایی مخالف بودند که می‌بایستی برای جلوگیری از سیل و مصیبت با تقدیم قربانی آنها را ارضا کرد. مهمترین آنها طبیعتاً هوبو[1] بود که کنت رودخانهٔ زرد محسوب می‌شد، یعنی همان رودخانهٔ عظیم دشت شمال چین که مرکز نخستین فرهنگ چین بود. کنت رودخانهٔ زرد، که آن را کنت رودخانه نیز می‌نامند[2]، مهمترین خدای آب چینیان بود و مقامی بالاتر از خود دریا داشت، زیرا چینیان در آغاز با ساحل اقیانوس، که در آن «ای» وحشی شبه جزیرهٔ شانتونگ می‌زیست، کاری نداشتند.

هر کس که از رودخانهٔ زرد می‌گذشت، برای آنکه از آن به سلامت بگذرد، هدیه‌ای به آن خدا تقدیم می‌کرد. این هدیه در مورد افراد متشخص معمولا حلقه‌ای از یشم سبز بود، ولی ساکنان کنار رودخانه، که از تغییرات دائم بستر آن بیم داشتند (و رودخانهٔ مزبور به همین سبب نیز شهرت دارد)[3] قربانیهایی طی مراسم پیچیده

1. Hobo

۲. این رودخانه عظیم را به طور ساده «رودخانه» می‌نامیدند.

۳. هیچ رودخانه‌ای در جهان تا این اندازه در معرض تغییرمسیر نیست. رودخانهٔ زرد در دورهٔ تاریخی چندین بار کاملا مسیر قسمتهای سفلای خود را تغییر داده است، و گاهی تاقسمتهای شمالی شبه‌جزیرهٔ شانتونگ راپوشانده است و نزدیك شهر جدید دینتسین(۱) به‌دریا رسیده است. درجاهای دیگر از دشت عبور کرده و درجنوب شبه جزیره مخرجی نزدیك مصب جدید هوای(۲) یافته است، و چنان است که گویی رود رون(۳) گاهی نزدیك مارسی وارد مدیترانه شود و گاهی مسیر خود را تغییر دهد و نزدیك بردو(۴) به اقیانوس اطلس بریزد.

(1) Tientsin (2) Husi (3) Rhone (4) Bordeaux

و غیرمتمدن اهدا می‌کردند. درلین دسین[1]، درمقابل محلی که رودخانهٔ وی[2] ازفلات شنسی وارد رودخانه می‌شود، پرستشگاه مشهور هوبو قرار داشت که درآن گروهی ازکاهنان وو خدمت می‌کردند. در این محل، و درنقطه‌ای نزدیك شهرجدید لین‌جا[3] در هونا[4]، که حالا بسیار دورتر از مسیر کنونی رودخانه قرار دارد، انسان قربانی می‌کردند. زنان جادوگر زیباترین دختر ناحیه را برمی‌گزیدند و می‌گفتند که این دختر «عروس کنت» درآن سال خواهد بود. سپس این قربانی برگزیده را درچادری عالی نزدیك رودخانه می‌گذاشتند و لباسهای زیبا برتنش می‌کردند و جواهر بر او می‌آویختند. پس‌از یك ضیافت مقدماتی، او را برروی بستر عروس می‌گذاشتند و آن را روی رودخانه رها می‌کردند. دیری نمی‌گذشت که کنت رودخانهٔ زرد عروس خود را برمی‌گرفت. این رسم وحشیانه تا اواخر دورهٔ جو (قرن سوم ق.م) ادامه داشت[5].

قربانیهایی که برای کنت رودخانهٔ زرد می‌کردند تنها مورد از قربانی کردن انسان در مذهب باستانی نیست. پادشاهان و شاهزادگان وحتی اشراف بلند پایه مایل بودند که زنان و تنی چند از دوستانشان آنها را به هنگام مرگ همراهی کنند.

1. *Lin Tsin* 2. *Wei* 3. *Lin chang* 4. *Honan*

۵. وقتی که در هانکو(۱) می‌زیستم، دریافتم اندیشهٔ انگیزهٔ این قربانیها هنوز در میان قایقرانان یانگتسه زنده است. آنها هیچ مایل نیستند که برای نجات غریق کاری انجام دهند، و عقیده دارند که اگر چنین کنند، خدای رودخانه، که شکار خود را از دست داده است، خود نجات دهنده را برای انتقام خواهدگرفت. یك انجمن نیکوکاری در ووچا درهوپی(۲) درکنار یانگتسه مجبورشده است که برای نجات غریقها پاداشی کلان پیشنهادکند. گذشته از این، اگرغریق را زنده بیرون می‌کشیدند، لازم بود که پاداش را دو برابر کنند، زیرا قایقرانان بیشترمایل بودند که بگذارند خدای رودخانه قربانی خود را دریافت دارد و سپس جسد برای دفن ازآب بیرون آورده شود. عقاید مشابهی درمیان ساکنان کنار رودخانه در شمال چین رواج دارد.

(1) Hankow (2) Hupei

قربانیهای این افتخار را زنده زنده در داخل گـور سلطنتی می‌گذاشتند. در اواخر دورهٔ‌جو، این‌رسم درایالات متمدن چین‌شرقی برافتاد، و به جای قربانی، آدمکهایی از کاه یا چوب می‌ساختند. در «چین» سرزمین تپه‌زار و نیمه وحشی و ناهمواری که ایالت جدید شنسی را دربر می‌گیرد، این رسم دیرین تا زمان سلطنت شیه هوادی، بنیانگذار امپراتوری متمرکز (متوفی به سال ۲۱۰ ق.م.)، هنوز ادامه داشت.

بنابراین، می‌بینیم کـه تشکیلات سیاسی چین باستان دارای اساسی مذهبی و متکی بر پرستش نیاکان و خدایان زمین و محصول بود، و هـر دو به قبایل اشرافی وابستگی داشت. اگر چـه این رسم در قدیمترین دورهٔ تاریخی برقرار شد، ولی نشانه‌هایی در دست است که نشان می‌دهد هردو آیین در اصل ناشی‌از عقاید مربوط به حاصلخیزی و باروری بود، و در انحصارگرفتن وظایف مذهبی به وسیلهٔ اشراف بعدها پیش‌آمد. در متنهای نخستین، آثاری از آداب وعقاید قدیم وجود دارد، ولی دانشمندان و دبیرانی که حدیثها و افسانه‌هـای قدیم را در دورهٔ جو می‌نوشتند آثار مزبوررا یاکاملا ازیاد برده‌بودند یا آنهارا بد تفسیر وتعبیر کردند. هنگامی که کتابهایی دربارهٔ مراسم مذهبی و غیبگـویی تدوین می‌شد، این عقایـد باستانی را دسته‌بندی کردند و آن را به شکلی که کمال مطلوب‌بود درآوردند. دراین کتابها فقط قدیمترین آداب حفظ شده است، ولی مفاهیم این‌آداب برای دبیران غیرقابل فهم بود وفقط قواعد باستانی را استنساخ می‌کردند. مذهب دورهٔ جو، که این کتابها از همان زمان است، قدری پیچیده و تصنعی وحتی منحط شده بود، وفهم واقعی قدیمترین‌مراسم مذهبی، تا زمانی کـه نوشته‌های روی استخـوان شا را بیشتر بررسی و آوا نویسی نکرده‌اند، میسر نخواهد بود.

فصل سوم

عصر ملوك‌الطوایفی

۸۴۱-۲۲۱ ق.م

هنگامی که در قرن نهم ق.م مدارك موثق تاریخدار جای روایات مبهم را گرفت، اتحادیهٔ چین به صورت جامعه‌ای کاملا فئودالی درآمد. پادشاهان سلسلهٔ جو، اگرهم قدرت بسیاری راکه معمولا به بنیانگذاران خاندان آنها نسبت داده می‌شود اعمال می‌کردند، بیش از تسلطی رسمی بر شاهزادگان دولتهای فئودالی نداشتند. آنان به مفهوم واقعی و مانند فرمانروایان بعدی امپراتور نبودند. لقب امپراتور که به زبان چینی «هوادی[1]» است نباید درمورد فرمانروایان دورهٔ ملوك‌الطوایفی به‌کار رود، زیرا این لقب را نخستین فرمانروای سلسله‌ای که پس‌ازجو برسرکارآمد برخود نهاد، و فقط پس‌از فروپاشی ملوك‌الطوایفی بود که اتحادیهٔ چین به صورت دولتی متمرکز درآمد. در دورهٔ جو، پادشاه را «فرزند آسمان» می‌دانستند (واین لقب را امپراتوران بعدی حفظ کردند)، و تاآخرین روزهای ملوك‌الطوایفی هیچ‌کس غیراز فرزند آسمان ازسلسلهٔ جو نمی‌توانست قانوناً لقب پادشاه (وا[2]) را برخود بگذارد.

اما در اواسط قرن نهم، روش ملوك‌الطوایفی چین رو به انحطاط گذاشت.

1. *Huang Ti*　　　2. *Wang*

قدرت پادشاهان جو درسال ۷۷۰ ق.م براثرحادثه‌ای که قدرت واقعی‌را به‌فرمانروایان دولتهای فئودالی بزرگترانتقال داده بود ازمیان رفت. درآن سال، چوارونگ[1]، که احتمالاً قومی‌بدوی ازاستپهای شمالی بودند، پایتخت را، که شهری نزدیك سیانفوی جدید درایالت شنسی‌بود تصرف وغارت کرده‌بودند. پادشاهان جو، که مجبوربه‌ترك سرزمین اجدادی خود شده بودند، در لویا[2] درایالت هونا درنزدیکی رودخانهٔ زرد اقامت‌گزیدند. فقدان مدارك تاریخدار و مفصل مربوط به سالهای نخستین‌آن سلسله احتمالاً به سبب ازبین رفتن این مدارك در زمان سقوط پایتخت قدیمی است.

دورهٔ بعد از این مهاجرت، از سال ۷۲۲ تا ۴۸۱ ق. م.، به دورهٔ چون‌چیو[3] معروف است و این‌نام از اثری تاریخی‌که به همان اسم یعنی «سالنامهٔ بهار وپاییز» گرفته شده است‌کـه نخستین تاریخ دقیق سنوات در چین را به دست می‌دهد. این اثر، تاریخچهٔ ایالت فئودالی «لو» یعنی محل تـولد کنفوسیوس است. در روایات معمول چین، مؤلف چون‌چیو خود کنفوسیوس ذکر شده است، ولی این موضوع را نمی‌توان تأییدکرد و مورد قبول محققان جدید نیست. در دورهٔ چون چیو، محل اقامت افرادی‌که ازفرهنگ چین برخوردار بودند تقسیم‌شده بود میان پانزده دولت عمدهٔ فئودال و تعداد زیادی تیولهای کوچك‌که دربارهٔ آنها اطلاع زیادی نداریم. خود پانزده دولت عمده نیز به دوگروه تقسیم شده بود. یك‌گروه واقعاً جزو اتحادیهٔ چینی یعنی جونگ‌گوئو[4] «سلطنت میانه» بودند و گـروه دیگر کمابیش به‌عنوان وحشی به شمار می‌آمدند. این موضوع قابل توجه است. از روزگار قدیم، پذیرش فرهنگ چینی، و نه‌علائق نژادی، ملاك تعیین‌قومی به عنوان چینی‌یا وحشی به‌شمار می‌رفت. اگرچه دراین قیاسها نباید زیاد مبالغه‌کرد، ولی‌رابطهٔ میان دولتهای واقعی چینی و نـواحی نیمـه وحشی بی‌شباهت بـه رابطه‌ای کـه در روزگار باستان میان جمهوریهای جنوب یونان وسرزمینهای شمالی نیمه یونانی اپیروس ومقدونیه وجود

1. Ch'uan Jung *2. Loyang* *3. Ch'un Ch'iu* *4. Chung Kuo*

داشت نبود.

دولتهای واقعاً چینی محدود بودند به حوضهٔ رودخانهٔ زرد، در شرق وجنوب انحنای بزرگ جنوبی که شنسی‌را ازشانسی[1] جدا می کند. شنسی‌همانا ایالت«چین» بود، که فرمانروای‌آن خود را چینی واز اعقاب امپراتوران دانای قدیم می‌دانست. اگر این امپراتـور از نسل چینی بوده باشد، اتباع او مسلماً تا حـد زیادی از نژاد بربرها بودند، و طی قرنهای بسیار ایالت «چین» در نظرایالت شمالی سرزمینی‌بربر به شمار می‌آمد. درهٔ یانگتسه میان سه ایالت تقسیم شده بود، و هیچ‌کدام از آنها کاملا چینی نبود. ایالت علیای سزه‌چوا[2] دو دولت شو[3] و پا[4] را تشکیل می‌داد، که از آنها اطلاع زیادی در دست نیست، ولو آنکه‌ظاهراً به درجـه‌ای عالی از تمدن رسیده بودند، و در منطقهٔ یانگتسه وسطی، دولت چـو قرار داشت که تحت تسلط خانواده‌ای بود که خود را از نسل‌چینیها می‌دانست. ساکنان‌آن بومی بودند، هرچند آن دولت تحت نفوذ شدید چین درآمده بود و بسرعت به عنوان یك دولت چینی شناخته می‌شد. وو، در دلتای یانگتسه، مسلماً مسکن قـومی مشخص بود، ولوآنکه پادشاهانش ظاهراً از یك شاخهٔ جانبی خـانوادهٔ سلطنتی جـو برخاسته بودند. این افسانه هرقدر هم اساس داشته باشد، طبقهٔ حاکمه در وو از لحاظ میل طبیعی چینی بودند و می‌خواستند که دولتشان به عنوان عضوی از «سلطنت میانه» شناخته شود. ساحل‌جنوب شرقی طی‌مدت‌کوتاهی به صورت دولت یوا[5] سازمان یافت، واعضای اتحـادیهٔ چین آن را بربر می‌دانستند. ویتنامیهـا از اعقاب یوا هستند: «ویت» تلفظ آنهاست ازکلمهٔ «یوا» که در میان چینیان جدید متداول است. قوم یوا منطقهٔ ساحلی را از دلتای یانگتسه تا ویتنام شمالی که شامل این قسمت بود در تصرف داشت.

گروه مرکزی دولتهای واقعی چینی، که شمار آنها به یازده می‌رسید، ایالات جدید شانسی (دسین[6])، هوپی[7] (ین) شانتونگ را اشغال‌کرده بود، که میان چی در

1. *Shansi* 2. *Szechuan* 3. *Shu* 4. *Pa*
5. *Yüeh* 6. *Tsin* 7. *Hopei*

شمال و لو[1] درجنوب، و هونا تقسیم شده بود. درایالت اخیر، پادشاهان‌جو دارای املاکی‌سلطنتی‌بودند درپیرامون لویا[2]درمغرب؛ ایالت وی[3]که نامش‌در وی‌هوی‌فو[4] حفظ شده است، در قسمت هونا در شمال رودخانهٔ زرد قـرار داشت. چا[5]، که از ملك سلطنتی در سال ۷۸۲ ق.م به وجود آمده بود، در جنوب رودخانه واقع بود. در قسمت شرقیتر، سونگ قـرار داشت که پایتخت آن کوی دا فوی[6] جدید یعنی هوناست. تسائو[7]، که ایالت کوچکتری است، در شمال سونگ در پیرامون شهری است که هنوز به نام تسائوجو (در قسمت غربی شانتونگ) شهرت دارد. درجنوب سونگ،چا قرار داشت که مشابه ناحیهٔ چاجوفو در هونا بود. تسای،که آن نیز ایالت کوچکی‌بود، در قسمت جنوبیتر قـرار داشت، و پایتخت آن شاتسای شین[8]، حوزهٔ اداری رونینگ[9]، درهونا بود. قسمت شمالی ایالت‌کیانگسوی جدید وقسمت غربی هونا در دو سوی هریك ازاین ایالت بزرگتر میان شاهزاده نشینهای‌کوچك بیشمار تقسیم شده بود، و از آنهـا تاریخ مفصلی در دست نیست. در روزگاران فئودالی بعدی، این‌نواحی به دست دولت نوپای چو افتاد که دولت سلطنتی جنوبی‌را تشکیل می‌داد. این‌تیولهای‌کوچك در دورهٔ چون‌چیو[10]بسیار متعدد بودند، وظاهراً به وسیلهٔ همسایگان نیرومند خـود محاط شده بودند. نقشهٔ سیاسی چین در این دوره ظاهراً شبیه نقشه امپراتوری مقدس روم در روزگار انحطاط آن بوده است.

فرمانروایان تیولهای بزرگتر به خانوادهٔ سلطنتی جو وابسته بودند و یا چنین ادعایی داشتند. نخستین دوکهـای لو و ین عبارت بودند از حکیمـانی به نام دا[11] (دوك‌جو) و دوك شائو، که به وو در غلبه برشا کمك کرده و جا، پادشاه جوان را، پس از مرگ مؤسس سلسله، راهنمایی کرده بودند. ایالت دسین، وی و تسائو به

1. *Lu* — 2. *Loyang* — 3. *Wey*
4. *Wei Hui Fu* — 5. *Chêng* — 6. *Kuei Tê Fu*
7. *Ts'ao* — 8. *Shang Ts'ai Hsien* — 9. *Ju Ning*
10. *Ch'un Ch'iu* — 11. *Tan*

سایر برادران وو که صفات او را نداشتند اختصاص یافته بود. خانوادهٔ دوکی‌چی خود را از اعقاب شوهرخواهر وو می‌دانستند. اما دراین مـورد شجره نامهٔ رسمی آشکارا حکایت از آن دارد که کسی در آن دست برده‌است. افسانه‌های مربوط به مؤسس سلسلهٔ چی کاملا با یکدیگر تناقض دارند. بعضی او را «فقیر وگمنام و ساکن کنارهٔ دریای شرقی» می‌دانند، درصورتی که بعضی دیگر اورا دوست و وزیر وا[1] (پدر وو) می‌شمارند. هردو روایت حاکی از آن است که وی به فاتح جنگ علیه شا کمك کرد.

شاید این نکته تنها عنصر حقیقی افسانه‌ها باشد. احتمال دارد که دولت یاقبیلهٔ چی در روزگار شا در کنارهٔ دریا قدرتی به هم رسانده، و درهنگام پیشروی جو از مغرب، درحمله به شا شرکت جسته باشد. خواه خانوادهٔ سلطنتی به فرمانروای چی دختری جهت ازدواج داده باشد یانه، ولی در نظام فئودالی جـو چنین مرسوم بود که همهٔ تیولداران بزرگ خود را متحـد خاندان سلطنتی می‌دانستند. تسای ممکن است به وسیلهٔ ماجراجـویی از قبیلهٔ جو تأسیس شده باشد، چنانکه دولت بربر وو را ظاهراً برادر ارشد وا بنیاد نهاد. جا بعدها تشکیل‌شد و بر سنت بهتری متکی‌بود. این ایالت تیول برادر جوان پادشاه شوا[2] (متوفی بـه سال ۷۸۲ ق.م) بود. سونگ تحت تصرف اعقاب پادشاهان مخلوع ازسلسلهٔ شا بود. فرمـانروایان چا خود را از اعقاب امپراتور افسانه‌ای به نام شون[3] می‌دانستند. بدین‌ترتیب، همهٔ اربابان فئودالی اعضای گروه کوچك قبیله‌ای بودند کـه گفته می‌شد از نسل حکیمان عصر طلایی بودند.

امکان پرداختن به جزئیات امور این ایالتها در طی دورهٔ چون چیو با چنین فـرصت میسر نیست. تاریخ این قرنهـا عبارت است ازیك سلسله مطالب پیچیده و گمراه‌کننده در مورد جنگها و دسیسه‌ها، که فقط گاهی از این نظر که پرتوی گذرا و اتفاقی برآداب فئودالی اوضاع اجتماعی می‌افکند قابل توجه است. دراینجا تنها

1. *Wên* 2. *Hsüan* 3. *Shon*

به بررسی اجمالی عصر فئودالی چین به‌گونه‌ای که کنفوسیوس آن را درك کرد می‌پردازیم، عصری که نظم دیرین هنوزدست نخورده‌بود ولی‌بسرعت به سوی‌انحطاط می‌رفت.

«فرزند آسمان» اصولا فرمانروای عالی‌زمین یعنی تین‌شیا[1] «جهان زیر آسمان» بود. وی بتنهایی لقب پادشاه (وا) را داشت. زیر دستانش، یعنی اربابان فئودال، از او اطاعت می‌کردند واشیائی به عنوان خراج به‌او می‌دادند. هنگامی که به دربارش می‌آمدند (و می‌بایستی در موارد متعدد بیایند)، مجبور به اجرای تشریفات دقیقی بودند که مرتبهٔ نازل آنها را نشان می‌داد. فرزند آسمان منبع تمامی قدرت قانونی بود. وی بتنهایی می‌توانست که به یك ارباب فئودالی جدید تیول بخشد، وتازمانی که دولت تازه‌ای را به رسمیت نشناخته بود، این دولت وجود قانونی نداشت، و به طور کلی قادر به برانداختن اربابان از ایالتشان بود، وگفته‌اند که پادشاهان نخستین در واقع این‌حق را اعمال‌می‌کردند. گذشته ازاین، فرزند آسمان بتنهایی حق‌داشت آن تشریفات و مراسم مقدسی‌را به‌جا آرد که به وسیلهٔ آنها هماهنگی‌آسمان وزمین، و ثبات و رفاه چهارفصل تأمین وحفظ می‌شد.

گفتیم که شاهزادگان بزرگ در بسیاری از موارد به خانوادهٔ سلطنتی چو وابستگی داشتند. آنان در قلمرو خود به استقلال‌کامل حکومت می‌کردند و با سایر فرمانروایان روابطی تشریفاتی‌داشتند. پس‌از آغاز انحطاط قدرت سلطنتی،شاهزادگان مقتدرتر بر سرتاسر اتحادیه تسلط یافتند، که در واقع غصب قدرت سلطنت بود و کنفوسیوس و پیروانش آن را محکوم کردند. تعداد این شاهزادگان مقتدر (با) به پنج نفر می‌رسید، ولی قدرت‌آنها ناشی از نظم واقعی فئودالی نبود، زیرا بدون قانون افزایش‌می‌یافت. درآغاز قدرت دردست چی (۶۸۵–۶۴۳ ق.م) بود و سپس به ترتیب بـه دست سونگ (۶۵۰ – ۶۳۷ ق.م)، دسین (۶۳۶ – ۶۲۸ ق.م)، «چین»

1. *T'ien hsia*

(۶۵۹-۶۲۱ ق.م)، و چو (۶۱۳-۵۹۱ ق.م) افتاد. این تاریخها مربوط به کسانی است که به قدرت رسیدند و کاملا با ادوار دقیقی که ضمن آنها قدرتشان مورد قبول بود مطابقت ندارد. پادشاهان شا مجبور بودند که به تهاجم قلمرو حق ویژهٔ خودشان که یارای مقاومت در برابر آن را نداشتند تن بدهند.

سلسله مراتب فئودالی را به پنج درجه تقسیم کرده‌اند که آنها را با لقب‌هایی می‌شناسند که در اروپا معـادل دوك، مارکی، کنت، ویکنت و بارون می‌دانند. در آغاز عصر ملـوك‌الطوایفی، لقب دوك (کونگ)[1] منحصر به فرمـانروایان ایالات بزرگ یا کسانی بود که با خانواده‌های سلطنتی لو، چا، جا[2]، چی، ین و سونگ نسبت داشتند. در سالهای بعد، این ایالات ازدیگران نیرومندتر نبودند وفرمانروایان تازه‌کار سایر ایالات لقبهایی را اختیار می کردند که آنها را برای مقام خود مناسب می‌دانستند (تا سال ۳۲۵ ق.م). همهٔ فرمانروایانی که باقی می‌ماندند لقب پادشاه را برخود می نهادند.

لقب کوچکتری که فرمانروایان تیولهای کـوچك و بیشمار برخود می‌نهادند «لرد» (جون[3]) بـود، و طبقهٔ اشراف به طور کلی به جـون دزر[4] یا «فرزندان لردها» شهرت داشتند. جون دزر کلمه‌ای بود که کنفوسیوس و سایر فیلسوفان آن را برای نشان دادن مرد پرهیزگار و تربیت شده به کار می‌بردند. آنان چنین مردی را نمونهٔ کامل اصول خـود می‌دانستند. این کلمه را به «مرد برتر» یا «مـرد اشرافی» ترجمه کرده‌اند، ولی معنی‌واقعی آن درعصر ملوك‌الطوایفی فقط یك مرد شریف بود، یعنی عضوی از تعداد محدودی از قبایل اشرافی موروثی که قدرت و اعتبار در جـامعهٔ فئودالی‌منحصراً در دست آنها بود. این‌وجه تمایز بسیار مهم دراعصار بعدی به‌وسیلهٔ عبارت جون دزر تحریف شد که به معنی مـردی تربیت شده یا محقق است، بدون توجه به اصل و نسب. امـا جامعه در عصر فئودالی براساس اصل و نسب اشرافی و

1. *Kung* 2. *Chêng* 3. *Chun* 4. *Chun Tzû*

روابط قبیله‌ای استوار بود، برخلاف جامعهٔ ادوار بعد که در آنها اصل و نسب به‌خودی خود ارزش اجتماعی نداشت. برای درك عصر فئودالی باید عبارات فئودالی را به مفهوم واقعی آنها به‌کار برد، نه به طوری که در قرون بعد تفسیر می‌شد. اشراف چین در دورهٔ فئودالی مقام و وضع خود را ناشی از اصل و نسب می‌دانستند، نه از تعلیم و تربیت. آنها از یك نظام گسترده قبیله‌ای پیروی می‌کردند که دقیقاً مشخص شده بود، وخود آنها از تودهٔ مردم کاملا جدا بودند که مین[1] یا «افراد کهتر» نامیده می‌شوند و درقدیم به‌شیائورا[2] شهرت داشتند. تعداد این قبایل اشرافی زیاد نبود. فقط بیست و دو قبیله در چون‌چیو ذکر شده است، و بعید به نظر می‌آید که قبایل دیگری وجود داشته باشد. این طبقهٔ اشرافی، که براساس اصل و نسب و مالکیت زمین متکی بود، تمام قدرت سیاسی را دردست داشت. اعضای این طبقه همهٔ مقامات و مناصب را در دربارهای فئودالی در اختیار داشتند و در زمان جنگ فرماندهی سپاه را به‌عهده می‌گرفتند. مردم دارای هیچ‌گونه حق سیاسی نبودند؛ آنها زمین را برای ارباب خود شخم می‌زدند، مالیات را به شاهزاده می‌پرداختند، و به عنوان سرباز درارتش خدمت می‌کردند. از این وضع نازل نمی‌توانستند که با ثروت یا استعداد به مقام بالاتری برسند. تنها سهم ناچیزی در زندگی مذهبی ایالت خود به عهده داشتند. اجرای مراسم پیچیدهٔ نیاپرستی که مدارك و اسنادی دربارهٔ آن در دست داریم حق قبایل زمیندار بود، همچنانکه مراسم عالیتر قربانی کردن برای خدایان زمین و محصول درانحصار شاهزاده‌ای بود که در سرزمینی قدرت مطلق داشت، ولو آنکه این سرزمین وسیع نبود. مقام شاهزادگی مربوط به چنین قدرتی بود، و کاملا به این تشریفات مذهبی وابستگی داشت. عبارتی که تاریخنویسان بدان وسیله سقوط یك خانوادهٔ فئودالی را مشخص می‌کردند این بود که «اجرای مراسم قربانی را ادامه ندادند» و این مصیبت فقط هنگامی روی می‌داد که شاهزاده از آخرین ملك خود محروم می‌شد.

1. Min *2. Hsiao Jên*

اگرچه اشرافیت براساس اصل و نسب بود، ولی‌تعلیم و تربیت مقامی ارجمند داشت و تقریباً محدود به اشراف بود. جـون دزر اشراف بیسوادی مانند بارونهای فئودال در قرون وسطای اروپا نبودند. آنان اشراف آراسته‌ای بودند که در دربار به‌عنوان مشاور وافسر و استاندار درزمان صلح خدمت می‌کردند و به‌عنوان سردار وجنگجو به صحنهٔ نبرد می‌رفتند. اشراف در ارابه‌های‌جنگی به‌مبارزه می‌پرداختند. بر این ارابه‌ها سه سرباز و یك ارابه‌ران و یك «وزیر دست راست» سوار می‌شدند و سردار در وسط قرار می‌گرفت. تودهٔ سربازان‌پیاده و در پیرامون ارابه‌ها به‌جنگ می‌پرداختند. تیراندازی ورزشی اشرافی بود و در مسابقات تشریفاتی دقیقاً برقرار می‌شد. تربیت اشراف شامل موسیقی و حساب و شعر و مهمتر از همه اجرای دقیق مراسم و تشریفاتی بود که بر همهٔ روابط اجتماعی حاکم بود. رفتار جون دزر در حضور شاهزاده و افسران عالیرتبه و اعضای بالاتر قبیله و خانواده به وسیلهٔ آداب دقیقی تنظیم‌می‌شد، واین خود مربوط به تشریفات مذهبی‌بودکه بدان وسیله امنیت ایالت و هماهنگی آسمان و زمین حفظ می‌شد. شوالیه‌گری، کـه نتیجهٔ یك جامعهٔ فئودالی بود، درچین باستان بیش از ادب یك جامعهٔ آراسته و تربیت شده اهمیت داشت و حاکی از نظمی اخلاقی بود که خداوند آن را تأیید کرده بود. بیرحمی نسبت به دشمن مغلوب نه تنها ناجوانمردانه بلکه شرارت‌آمیز به حساب مـی‌آمد. خداوند اقدامات افراطی را نکوهش می‌کرد. مرد پرهیزگار در پیروزی جانب‌اعتدال را رعایت می‌کرد، و فاتح بیرحم مورد بیمهری خدایان قرار می‌گرفت و سرانجام به سبب نقض مقررات اخلاقی زیان می‌دید.

درسال ۵۹۸ ق.م، پادشاه چو، به بهانهٔ‌آنکه وزیر چا شاهزادهٔ خود را به‌قتل رسانده است، به‌آن سرزمین لشکرکشید تا بنابه‌گفتهٔ خودآن قاتل را مجازات‌کند. ولی هنگامی‌که بر چـا مسلط شد،آن ایالت را به قلمرو خـود افزود. اما یکی از مشاورانش از تبریك‌گفتن خودداری‌کرد و اظهار داشت:

«ای پادشاه، از آنجا که جاشو پادشاه خود را جنایتکارانه به قتل رساند، تو

اشراف را به نام عدالت به جنگ فراخواندی، ولی بعدآن سرزمین‌را برای استفاده از ثروت‌آن تصرف کردی. تو چگونه انتظار داری که بر امپراتوری مسلط شوی؟ به همین سبب است که نمی‌توانم به‌تو تبریك بگویم.»

پادشاه چو به اشتباه خود اعتراف کرد و وارث چا را برتخت نشاند و آن ایالت را به حالت استقلال سابق بازگردانید.

در ۶۳۸ ق.م، دوك سونگ با چو وارد جنگ شد. دو سپاه در دو سوی رودخانه‌ای به هم رسیدند. از آنجاکه دشمن بسیار نیرومند بود، مشاوران سونگ به او توصیه کردند که قبل از عبور همهٔ سربازان دشمن از رودخانه، به‌آنها حمله برد. دوك نپذیرفت. هنگامی که سپاه‌چو از رودخانه‌گذشت، مشاوران به دوك توصیه کردند که قبل از متشکل شدن آنها دست به حمله بزنند. این‌بار نیز دوك نپذیرفت. هنگامی که دشمن برای نبرد آماده شد، دوك سونگ فرمان حمله را صادر کرد، ولی کاملا شکست خورد. اتباعش سخت در خشم شدند و به سبب حماقتی که کرده‌بود لب به اعتراض گشودند. ولی دوك در پاسخ گفت:

«حکیم به ضعیفان ستم نمی‌کند، و تا زمانی که دشمن صفوف خود را منظم نکرده است فرمان حمله نمی‌دهد.»

وا[1]، دوك دسین، که قبل از رسیدن به سلطنت نوزده سال درتبعید به سر برده بود، ضمن در به دریهای خود مورد لطف پادشاه چو قرارگرفته بود، و چون درآن زمان نمی‌توانست که مهمان نوازی او را جبران کند، نذرکرد که هرگاه به سلطنت برسد، و مجبور به جنگیدن با چو شود، در زمان تلاقی دو لشکر به مقدار سه روز مسافرت عقب نشینی کند و سپس به جنگ بپردازد. سالها بعد، پس از آنکه وی میراث پدران را بازیافت، چو و دسین با یکدیگر اختلاف پیداکردند. وقتی که دو لشکربه هم رسیدند، دوك وا، برخلاف اعتراض افسرانش، به‌مقدار سه روزمسافرت

1. *Wên*

عقب نشینی کرد و سپس به پایداری پرداخت و دستور حمله را صادر کرد و لشکر چو را درهم شکست (۶۲۳ ق.م).

در سال ۶۶۳ ق.م، هوای دوك چی ایالت در جنگ علیه بربرهای رونگ به ین کمك کرده بود. در بازگشت به ایالتش، دوك ین او را همراهی کرد واز مرز چی گذشت. دوك چی گفت:

«غیراز فرزند آسمان، هنگامی که شاهزادگان یکدیگر را همراهی می کنند، نباید سرزمینهای خود را ترك گویند. من نمی‌توانم از اجرای مراسم خاص ین خودداری کنم.»

بنابراین تا نقطه‌ای که دوك ین به‌آنجا رسیده بود علامت‌گذاری کرد، وسپس آن را به ین تقدیم داشت. اگر وی به دوك ین اجازه داده بود که همراه او تا ایالت خودش برود، این‌عمل‌نقض امتیازفرزند آسمان بود که بتنهایی حق‌داشت شاهزاده‌ای را به ترك سرزمین خود وادار کند.

امتیازات استثنایی و انحصار قدرت سیاسی که در دست قبایل اشرافی بود این مسئله را پیش می‌آورد که آیا حقوق مزبور براساس پیروزیهای باستانی بوده است یا نه. می‌توان گفت که قبایل بازماندگان قوم جو بودند که برساکنان بومی غلبه کرده وقوانین خودرا بر بومیان وساکنان نخستین که اعقاب آنها تودهٔ مردم راتشکیل می‌دادند تحمیل کرده بودند. اگر این امر صحت داشته باشد، معلوم می‌شود که قوم شا (شانگ) جزو سرفها نبودند. خانوادهٔ سلطنتی سونگ از نسل پادشاهان سلسلهٔ شا بودند و خانوادهٔ کونگ، و خانوادهٔ خود کنفوسیوس، که در لو مسلماً جزو اشراف به شمار می‌رفتند، خود از شاخهٔ جوان این خانوادهٔ سلطنتی‌سونگ بودند. خواه اشراف نمایندهٔ بازماندگان یك نژاد فاتح وخواه بومی بودند، درعصرفئودالی دیرین، ایالتها شامل‌سرتاسر حوضهٔ رودخانهٔ زرد نبود. این‌ایالات به وسیلهٔ سرزمین‌های باتلاقی غیر مسکون و مناطق‌کوهستانی که هنوز محل اقامت قبایل بربر به نام رونگ و «ای» بود و همچنین به وسیلهٔ خلنگزارهای کم جمعیت از یکدیگر

جدا می‌شد. حتی در دشتها کوچنشینان مستقلی از قبایل رونگ و «ای» مقیم بودند.

با افزایش جمعیت در ایالات چینی، قدرت شاهزادگان در این مناطق دور دست احساس شد. شهرهای برج و بارودار، که از مشخصات شهری در فرهنگ چینی بود، افزایش یافت. اطراف رودخانه را خاك ریختند و سرزمینهای باتلاقی‌را خشك کردند. طوایف کوهنشین مغلوب ومطیع شدند، و کوچنشینهای بربر دردشتها تحت انقیاد چینیها درآمدند. ایالاتی که سابقاً با یکدیگر زیادتماس نداشتند ودارای مقدارزیادی زمین برای کوچنشینی بودند، با همسایگان خود که به‌همان طریق گسترش یافته بودند، تماس نزدیك حاصل کردند. بدین ترتیب، رقابتی آغاز شد که بتدریج شدت یافت و نظام فئودالی را در کشمکش شدیدی برای کسب قدرت از میان برد. این مبارزه بکندی در طی قرنها ادامه یافت. درآغاز، جنگ میان ایالات با توجه به اصول و قوانین شوالیه‌گری برپا می‌شد، و آن را برای نتیجه‌گیری قطعی تا پایان ادامه نمی‌دادند. فاتح پس‌از حمله‌ای که منجر به افتخار پیروزی و به دست آوردن غنایم منتول می‌شد باز می‌گشت. در اواخر دورهٔ چون‌چیو، جنگ جنبه‌ای بیرحمانه به خودگرفت. تیولهای کوچك، که از آنها مدرك و سند زیادی به‌جا نمانده است، قربانی سیاست تجاوزکارانهٔ همسایگان نیرومند خود شدند. این مرحله در پایان تا اندازه‌ای ثبت شده‌است. غالباً تسخیریك تیول کوچك تنها موضوعی‌است که دربارهٔ آن دانسته شده است، ولوآنکه محققان کوشیده‌اند که محل پایتخت و قبیله‌ای را که فرمانروای آن بدان وابسته بود بشناسند. تا پایان دورهٔ چون چیو، هیچ فردی از خانوادهٔ سلطنتی «ندیده بود که مراسم قربانی متوقف شود.» نخستین قربانی عمده چا[1] بود که به وسیلهٔ چو[2] در ۴۷۹ ق.م. ضمیمه شد. آن واقعه که در سال مرگ کنفوسیوس روی داد، نشانهٔ پایان دورهٔ چون چیو و آغاز احتضار ملوك‌الطوایفی

1. Ch'ên *2. Ch'u*

است یعنی دوره‌ای کـه آن را دورهٔ ایالتهای متحارب نامیده‌اند و مـدت ۲۶۰ سال ادامـه یافت و به فتح سرتاسری امپراتـوری به تـوسط دولت «چین» در ۲۲۱ ق. م انجامید.

کشمکش شدید برسر برتری که درمیان دولتهای عضو اتحادیهٔ چینی دربخش آخر دورهٔ چون‌چیو ادامه یافت، مستقیماً منجر به ایجـاد دولتهای سلطنتی مجاور گشت، که تا این‌زمان به صورت دولتهایی خارج از مرزچین تلقی می‌شد. تصادفی نبود که نخستین دولت عمدهٔ چینی که از میان رفت قربانی طایفهٔ نیمه بربر چو شد. «چین» درغرب وچو در جنوب ازکشمکش‌های همسایگان چینی خود استفاده کرده بودند. هردو دولت اصول جنگی خشنی را ضمن مبارزهٔ خود با بربرهای غربی و جنوبی فراگرفتند. هنگامی که این دشمنان سرکوب شدند، دو دولت مـرزی چشم طمع بـه ایالت «سلطنت میانه» دوختند. اعتلای «چین» دائـم و بـدون وقفه بـود. فرمانروایان چین کـه به سوی غرب و به زیان بربرها پیشرفت می‌کردند تا مـدتها قانع بودند به این‌که ایالتهای چینی را مشغول مبارزه ببینند. گذشته ازاین، پیشرفت آنها به سوی شرق بر اثر وجـود دولت چینی نیرومند دسین متوقف شده بود. این دولت نه تنها شانسی بلکه نواحی‌وسیعی از کنارهٔ غربی رودخانهٔ زرد درایالت جدید شنسی را در اختیار داشت. پس از آنکه آشوبهای داخلی باعث خـرابی و تقسیم دسین شد، «چین» جداً به فتح نواحی شرقی پرداخت. فتح ایالات غیر چینی شو و با درسزه‌چوآ (۳۱۶ ق.م) منابعی دراختیار دولت غربی نهاد که بمراتب بیش از منابع هر رقیبی در میان اتحادیهٔ چینی بود، و تنها رقیب جـدی خود یعنی چو را محاصره کرد و از پهلو بدان حمله برد.

تاریخ چو پرحادثه‌تر بود. درسال ۶۰۶ ق. م، پادشاه چو، پس ازحملهٔ بزرگی به شمال، سفیری به دربار جـو فرستاد تا سؤالاتی در مورد اندازه و وزن نه سه پایه بپرسد ـ واین خود دلیلی روشن بود که وی اندیشهٔ رسیدن به مقام پادشاهی را در

سر می‌پروراند[۱].

چند سال بعد (۵۹۷ ق. م)، پادشاه چو کنت‌جا را در پایتخت او محاصره کرد و او را مجبور ساخت که به میل خود تسلیم شود، ولی، بر طبق سنن شوالیه‌گری عصر، جان دشمن‌مغلوب را بخشید وسلطنت را دوباره به‌او بازگردانید. بدین‌ترتیب، پیروزیهای پادشاه چو اثر پایداری نداشت. جانشینانش گرفتار حملات دولت بربر وو شدند که در سال ۵۲۲ ق.م تحت رهبری وزیری به نام وو دزر ـ شیو[۲]، که از چو فرار کرده‌بود، بسیار نیرومند شد. پدر وبرادر ارشدش به‌فرمان پادشاه‌چو ظالمانه به قتل رسیده بودند، و وو دزر ـ شیو سیاست خودرا براساس انتقامگیری قرار داد. عاقبت، در سال ۵۰۶ ق. م، سپاه وو پایتخت چو را تصرف کـرد. وو دزر ـ شیو دستورداد که جسد پادشاه چورا از خاك بیرون آرند و آن را تازیانه بزنند تاارواح خویشان مقتول او ارضا شوند. هنگامی کـه سرور او، پادشاه وو، بدون توجه به خطری که از طرف همسایهٔ بربرش به نام یوا (در ایالت جدید جکیا)[۳] توجه خود را به سوی دولتهـای چینی معطوف ساخت، وو دزر ـ شیو با این جنگهای بی‌ثمر مخالفت می کرد. مردم وو قومی دریا نورد بودند، و حملات آنها به شمال از طریق دریا و در طول رودخانه‌های قابل کشتیرانی انجام می‌گرفت. اما این جنگها باعث افزایش قلمرو یا قـدرت وو نشد، و وزیرش با توجـه به این که آنها باعث ضعف دولت و آماده ساختن زمینهٔ غلبهٔ پادشاه یوا خواهند شد، از راه احتیاط فرزند خود

۱. نه سه پایهٔ مفرغی، که برطبق افسانه‌ها گفته می‌شدکه به وسیله یو(۱) کبیر (مؤسس‌سلسلهٔ شیا) ریخته شده است، علائم سلطنت بود. این سه پایه‌ها ازقدیم دراختیار هرسه سلسله قرار داده شده بود، و پادشاهان جو آنها را تا انقراض‌سلسلهٔ خود نگاه داشته بودند. فرمانروایان چو در واقع در سرزمین خـود سالها از لقب سلطنت استفاده می کردند، ولی این مقام درنقاط دیگر پذیرفته نبود.

2. Wu-Tzŭ-hsiu *3. Chekiang*

(1) Yü the Great

را برای احتراز از خطر به چی فرستاد. پادشاه وو که بر اثر بی‌اعتمادی اوخشمگین شده بود، به وو دزر ـ شیو دستور داد که خودکشی کند. وزیر درحالی که جان می‌سپرد گفت: «چشمان مرا بیرون آور و آنها را به دروازهٔ [پایتخت] وو بکوب، تا بتوانم ورود پیروزمندانهٔ یوا را ببینم.» چندسال بعد، پیشگویی‌او به‌حقیقت پیوست، و دولت مستعجل وو به دست همسایهٔ بربرش منقرض‌شد. پادشاه وو پس‌از نومیدی، دست به خودکشی زد و «چهرهٔ خـود را پوشانید تا» در جهـان دیگر «چشمش به نگاههای ملامت‌آمیز وو دزرـ شیو نیفتد.»

فالی[1]، مشاور پادشاه ستمگر و درنده‌خوی یوا، و عامل عمدهٔ غلبهٔ او بر وو، عاقلتر از وو دزر ـ شیو بود. به محض آنکه وو شکست خورد، وی مایملك خود را برداشت و از یوا به دولت متمدن چی گریخت. با شرح رفتار عجیب خود بدان هنگام که از کمال عزت و احترام در یوا برخوردار بود خطاب به دوستی در قطعه شعری چنین نوشت:

هنگامی کـه پرنـدگان کشته می‌شوند،
کمـان را کنار مـی‌گـــذارنـد،
پس ازآنکه آهوی بادپا گرفتار می‌شود،
سگان تازی خسته و فرسوده مـی‌شوند.

«پادشاه یو پرنده‌ای است که نوکش کج است [پرندهٔ شکاری است]. انسان ممکن است سختی را با او تحمل کند، ولی عاقلانه نیست که در افتخار بااو شریك باشد.»

فالی شخصیتی استثنایی بود. پس‌از فرار، در چـی ساکن شد و به تجارت پرداخت و به صورت بازرگان توانگری در چین درآمد با وجود احترامی که برای تدبیر وکاردانی او قائل بودند، وی از تصدی مقامات جدید پرهیزکرد و حتی‌برای

1. *Fan Li*

دوری از مزاحمت مردم چی به ایالت دیگری رفت. در ماجراهای رومانتیك فالی عنصری فراوان از قصه‌های عامیانه وارد شده است. این قصه‌ها، احتمالاً مدتهاپیش از آنکه تاریخ به صورت وقایع مسلمی به نگارش درآید، جنبهٔ قهرمانی به خود گرفته بود. تمام قصهٔ وو و یوا دارای این جنبهٔ رومانتیك است، وحاکی ازآن است که در ابتدا به صورت افسانه‌ای تاریخی بود و آزادانه از یك قصهٔ متداول درست شده بود.

جنگ مصیبت‌بار با وو جلو قدرت چو را در زمانی گرفت که هرج و مرج روزافزون در میان ایالات «سلطنت میانه» فرصتی برای دولت مرزی نیرومند دیگری یعنی «چین» فراهم آورد. در سال ۴۵۳ ق.م، دسین، یعنی تنها دولتی کـه قادر به جلوگیری از «چین» بود میان سه خانوادهٔ بزرگ‌آن تقسیم شد وشاهزادهٔ آن تاحد فرمانروایی پوشالی تنزل یافت، و سرانجام از آخرین نشانه‌های قدرت محروم‌شد. درسال ۴۰۳ ق.م، سه خانوادهٔ غاصب به طور رسمی از طرف «فرزندآسمان» امتیاز گرفتند واز این زمان به بعد جزو شاهزادگان فئودال درآمدند. ایالات‌آنها نامهای خود خانواده‌ها راگرفتند، وبه عنوان ها[1] و وی و جائو[2] شهرت یافتند و مجموعاً به «سه دسین» مشهور شدند.

این واقعه نمایانگر تغییر بزرگی است در روابط میان شاهزاده و جون دزر، که براثر اوضاع آشفته‌ای که در دورهٔ «ایالات متحارب» وجـود داشت پیش آمد. نه‌تنها دولتهای باستانی‌قربانی همسایگان بیرحم خودشدند، بلکه خانواده‌های‌نیرومند اشرافی داخل دولتها نیز قیام‌کردند تا اینکه قدرت‌آنها بیش‌از قدرت خودشاهزاده شد. در دسین، ارتقای خـانواده‌های بزرگ منجر به جنگهـای داخلی مصیبت‌بار و سرانجام تجزیه‌شد. درچی (۳۸۶ ق.م)، خانوادهٔ فرمانروای قدیمی به دست وزیری جاه طلب و به‌کمك خانوادهٔ متنفذش که از مدتها پیش قدرت را در انحصار خود

1. *Ha* 2. *Chao*

گرفته بودند ازکار برافتاد. در لو شاهزاده‌ای‌که برسرکار بود به‌صورت بازیچه‌ای در دست خانواده‌های اشرافی رقیب درآمد و توطئه‌ها و جاه‌طلبی آنها حکومت را گرفتار هرج و مرج ساخت.

آن عده از دولتهای قدیم کـه به وسیلهٔ رقیبان خود منقرض نشده بـودند به ضعف گرویدند. سونگ، پس ازکوششی دلیرانه برای به دست آوردن مـوقعیتی شامخ در جنوب شرقی، به وسیلهٔ چـی درسال ۲۸۶ ق.م تسخیر شد. از این تاریخ به بعد، کشمکش برسرتفوق محدود به «شش‌سلطنت» «چین»، چو، چی و«سه‌دسین» (ها، وی، جائو) شد. ین که موجودیتش همچنان ادامه یافت، به سبب دور بودن، در این جنگها شرکت نجست. تااینکه غلبهٔ «سه‌دسین» این‌دولت شمالی را درتماس با «چین» قرار داد.

هرگاه سرگذشت دورهٔ «ایالات متحارب» فقط ثبت هرج و مرج وزورگویی بود، شایسته نبودکه در یك تاریخ فرهنگی ازآن به تفصیل یادکنیم. ولی‌این دورهٔ کشمکش نظامی نیز حاکی از مبارزه‌ای بودکه بمراتب بیشتر قابل ذکر است و آن عبارت از رقابت فیلسوفان بود. ظهورمکاتبی‌که آنها را «صدمکتب» می‌نامندهمزمان با تقلای مرگ عصر فئودالی صورت‌گرفت. تکوین این‌مکاتب تصادفی نبود. هرج ومرج عمومیی‌که جهان فئودال بزودی گرفتار آن شد فعالیت عقلانی‌را تشدیدکرد، زیراکه انزوای ایالات به پایان رسید، وفاداریهـای سابق از میان رفت، و نهادهای مستقر واژگون شد. طبیعی بود کـه بشر شروع به اظهار شك و تردید دربارهٔ نظم جهانی‌کردکه تاکنون به عنوان امری طبیعی و بدیهی پذیرفته بود. بعضی از مکاتب از گذشته دفاع می‌کردند و آشفتگیهای زمان را مربـوط به نقض آشکار مجموعهٔ اخلاقی قدیم می‌دانستند. بعضی دیگر در جستجوی اصول اخلاقی‌جدیدی بودندکه جهان متغیر را برآن بنیان نهند. مکتب فکری دیگری از هرج و مرج امورانسانی اعراض می‌کرد و روشنفکری واقعی‌را احتراز از شرکت در امور جوامع جهانی می‌دانست.

نفوذ این دانشمندان و شاگـردان آنها در ایجاد عصر جدید به انـدازهٔ نفوذ سردارانی که ایالات فئودالی قدیم را از میان می‌بردند نیرومند بود. طبقهٔ جدیدی به نام «دانشمندان سرگردان» به وجود آمد که خود کنفوسیوس را می‌تـوان سردسته آنها دانست. وقتی کـه این حکیم در زادگاه خود به نام لو به سبب اخـلاق فاسد فرمانروایش دست از مقام خـود کشید، به ترتیب از میان ایالات همسایه یعنی وی[1]، تسائو، سونگ، جا، چا، تسای و چوگذشت و در جستجوی شاهزاده‌ای برآمد که به‌تعلیمات او گوش فرادهد و اصولش‌را جامهٔ عمل بپوشاند. در سالهای بعد، سرمشق او به طور کلی موردقبول بود، ولی‌همهٔ دانشمندان سرگردان، سیاستمداران بیغرضی نبودند که در جستجوی پادشاهی باشند که کمال مطلـوب باشد. در حقیقت، بیشتر اوقات ماجراجویانی سیاسی‌به شمارمی‌رفتند که ازمیان اشراف بیکار ایالات کوچکتر برخاسته بودند و قدرت و پیشرفت خود را در خدمت بعضی از پادشاهان جنگجو می‌دانستند. خود پادشاهان به این مشاوران بیش از فیلسوفان واقعی ارج می‌نهادند. منسیوس[2] (حدود ۳۷۰–۳۳۴ ق.م) دریافت که پادشاه «وی» فقط به‌نقشه‌هایی‌علاقه‌مند است که بدان وسیله بتواند بر رقیبان خود فایق‌آید، و به پندهای‌آن حکیم وسخنان فیلسوفانه‌اش وقعی‌نمی‌نهاد. اگرچه نوشته‌های فیلسوفان واقعی تااندازه‌ای باقی‌مانده است، ولی تردیدی نیست که توطئه‌گران نقشه چین بودند که واقعاً سیاست زمان را پی می‌ریختند.

این سیاستمداران سرگردان دیگر هیچ‌گـونه پیوند وفاداری بـا شاهزادگان زادبـوم خـود نداشتند. اضمحـلال بسیاری از ایالات دیرین باعث از بین رفتن علائق فئودالی میان شاهزاده و جون دزر شده بود. اشرافزاده‌ای که زادبوم خودرا تحت استیلای شاهزادهٔ بیگانه و فاتحی‌از چو یا وی می‌دید، دیگرآن وظیفهٔوفاداری و خدمتی راکه موروثی و مادام‌العمری بود و اساس قدرت جامعهٔ قدیم را تشکیل

1. Wey   2. Mencius

می‌داد در خود احساس نمی‌کرد و در جستجوی ثروت و مقام در جهان به گردش می‌پرداخت. ایالات‌مرزی، «چین» و چو، درآغازمطمح‌نظر بسیاری ازاین‌دانشمندان سرگردان بود. سیاستمداری که ازاین ایالات متمدن مرکزی برمی‌خاست درایالات مزبور مورد پذیرایی قرار می‌گرفت وبسرعت به مقامات عالی می‌رسید. قابل توجه است که مشهورترین وزیران شاهزادهٔ «چین» همگی‌ازایالات شرقی برخاسته‌بودند[۱]. برعکس آنها سرداران، معمولا اعضای قبایل اشرافی بومی بودند و شاهزاده به وفاداری‌تزلزل ناپذیرآنها اعتماد داشت، ولی‌مشاورانش بیشترمرکب ازماجراجویان همهٔ نواحی چین بودند.

تأثیر فاسدکننده این طبقهٔ جدید در افکار و نهادهای ملوك‌الطوایفی دارای کمال اهمیت بود. دانشمندان سرگردان مقید به هیچ‌گونه وفاداری پایداری نبودند و هیچ‌گونه احساس میهندوستی نسبت به ایالتی که به‌آن خدمت می‌کردند نداشتند، و به هیچ‌گونه احساس شوالیه‌گری قدیم پایبند نبودند. اینان طرحهایی راکه حاکی‌از شدیدترین خیانتها بود پیشنهاد و اجرا می‌کردند. غالباً در یك زمان در خدمت دو شاهزاده بودند ویکی‌را به جان دیگری می‌انداختند. از ایالتی‌به ایالت دیگرمی‌رفتند و طرحهای فصیح و پیچیده‌ای پیشنهاد می‌کردند و دلبستگی‌خاص به‌اشرافیت دیرینهٔ فئودالی را فراموش می‌کردند و نقشه‌هایی درنظر می‌گرفتند که هدف‌آنها درآوردن سراسر امپراتوری تحت انقیاد شاهزادهٔ مورد نظرشان بود. این خود طعمه‌ای بود که‌آن را در برابر اربابان موقت خود می‌نهادند. در اینجا مسئلهٔ تفوق درمیان نبود، بلکه‌استیلا برامپراتوری هدف سیاست دولتها محسوب می‌شد. زندگی‌آنها فریبکارانه و مرگشان غالباً وحشت‌انگیز بود[۲].

۱. کونگ‌ـسون‌یا(۱)، وزیر مصلحی که قسمت‌عمدهٔ موفقیت «چین»مدیون اوبود ازاهالی «وی»(۲) و یکی از دست پروردگان خانوادهٔ وی بودکه درآنجا حکومت می‌کرد.
۲. مثلاکونگ ـ سون یا وقتی از نظر دوك چین افتاد اندام اورا به وسیلهٔ چهار ارابه از هم دریدند.

(1) Kuug Sun Yang (2) Wey

مکتب کنفوسیوس علیه این عیب و بی‌اعتنایی مردم به نظم اخلاقی قدیم و آیین شوالیه‌گری اعتراض کرد اما ثمری به بار نیاورد. این استاد در زمانی زندگی کرده بود که نظام ملوك‌الطوایفی، باوجود فسادکامل، هنوز دست نخورده مانده‌بود. وی بازگشت به عصر طلایی «وو» بنیانگذار سلسلهٔ جو را توصیه کرده و کوشیده بود که شاهزادگان را به‌یاد وظیفهٔ فراموش شدهٔ آنها نسبت به فرزند آسمان بیندازد، و از جاه‌طلبی «کسانی که فرمانبردار دو تن بودند» انتقادکرده بود، یعنی آن اشراف توطئه‌گری که می‌بایستی به شاهزادگان خود و فرزندآسمان یك عمر خدمت کرده باشند. مردان عصر جدید برای هیچ یك از آنها ارزشی قائل نبودند. فرزند آسمان دراین هنگام شاهزاده‌ای بی‌قدرت بود و ضعیفترین فرمانروای «ایالات متحارب» به شمار می‌رفت و تنها بر اثر احترامی که هنوز برای نامش باقی مانده بود از نابودی نجات یافته بود. فرمانروایان مستبد ایالات نظامی هیچ‌گونه احساس وفاداری را در اتباع مغلوب خود برنمی‌انگیختند. فرمانروایان ــ ازسال ۳۲۵ ق.م همگی عنوان «پادشاه» را غصب کرده بودند ــ ممکن بود به ظاهر به تعلیمات حکیمان باستانی احترام بگذارند، ولی در عمل به توطئه‌گرانی اعتماد می‌کردند که به‌آنها قول می‌دادند که بر رقیبانشان غلبه خواهندکرد. دولتهای گسترش یافته، که تنها برای جنگ و فتح تشکیل یافته بودند، رسوم محلی کهن راازمیان می‌بردند ورنجهای اتباع خود را نادیده می‌انگاشتند و به تعلیمات حکیمان اعتنا نمی‌کردند. لشکرها از این‌سو به‌آن سوی دشتهای شمالی حرکت می‌کردند؛ دانشمندان سرگردان از درباری به دربار دیگر می‌رفتند وسرگرم پیمانها ونقشه‌های خود بودند؛ هردوآنها تشکیلات‌اجتماعی قدیم چین فئودال را زیرپا می‌گذاشتند.

وولینگ[1]، پادشاه جائو[2] (۳۲۵–۲۹۹ ق.م)، یکی از فرمانروایانی بود که کمتر از دیگران به رسوم‌قدیم اهمیت می‌داد. درسال ۳۰۷ ق.م ابتکاری در سرزمین

1. *Wo Ling* 2. *Chao*

خود به‌کار برد که پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در روشهای نظامی به شمار می‌رفت، و آن عبارت از استفاده ازسواره نظام به جای ارابه‌های جنگی بود. دولت جائو، در قسمت شمالی‌ایالت شانسی، دولتی‌مرزی بود که تا استپ مغولستان ـ که درآن زمان محل اقامت قومی بدوی بود ـ ادامه داشت. چینیان این قوم را هـو[1] می‌نامیدند. پادشاه براثر تجربه‌ای که در جنگ با این بربرها به دست آورده بود دستور داد که ازاین به بعد اتباعش باید مانند قوم هو لباس برتن کنند، زیرا لباس‌آنها برای‌اسب سواری مناسبتر از لباده‌های‌گشاد چینیان بود. این‌تغییر برای تسهیل سازمان سواران کماندار به عمل آمد، که به‌عقیدهٔ او برروشهای محافظه‌کارانهٔ رقیبانش برتری‌داشت. این فرمان با مخالفت شدید بسیاری از اشراف جائو مواجه شد، زیرا می‌گفتند که پادشاه با قبول لباس قبیلهٔ هو کشور خود رااز اتحادیهٔ چینی‌جدا می‌کند وروشهایی برمی‌گزیند که فقط برای بربرها مناسب است. وولینگ دست‌ازعقیدهٔ خود برنداشت و ابتکار خود را جامهٔ عمل پوشانید. اگرچه این‌جریان درتاریخ سایر ایالات‌آشکارا ذکرنشده است، ولی پیداست‌که به موقع خود روش جائو مورد تقلید قرارگرفت، زیرا لشکریان دورهٔ ها (هان) به پیاده نظام مجهز بودند، درصورتی کـه ارابه‌های جنگی پیشین دیگر به کار نمی‌رفت.

هیچ دولتی مانند «چین» نسبت به اصول دیرین پایبند نبود. سابقاً این ایالت را به عنوان نیمه وحشی تحقیر می‌کردند. در این زمان ساکنان‌گستاخ تپه‌های غرب نقشهٔ حساب شده خود را درمورد فتح وپیروزی بابی‌اعتنایی‌کامل به قیود شوالیه‌گری به مورد اجرا می‌گذاشتند. پیروزیهای آنها با قتل عام صورت می‌گـرفت. در سال ۲۵۹ ق.م، لشکر جـائو به سبب قحط وغلا در چاپینگ[2] در جنوب شانسی مجبور به تسلیم شد وفرماندهان چین اسیران راکه شمارآنها به چهارصد هزار نفرمی‌رسید اعدام‌کردند. درسالنامه‌ها مکرر ذکرشده است‌که ضمن پیروزیهای چین «صد هزار

1. Ho *2. Ch'ang ping*

سر بریده شد.» درست است که چینیها عادت دارند برای مبالغه اعداد مدور به کار برند، وبی تردید ارقامی که در مورد قتل‌عام چاپینگ و سایر نبردها به دست‌داده‌اند نمونه‌ای از این عادت است. باوجود این، گفته‌اند کـه براثر نبرد چاپینگ ایالت جائو از مردان نیرومند خالی شد. لشکریان چین مسلماً فاتحان بیرحمـی بودند، و وحشتی که در دلها می‌افکندند بیدادگریهای آنها را بزرگتر جلوه می‌داد.

خیانت در نظر دولت «چین» به اندازهٔ قتل‌عام مفید بود. درسال ۲۹۹ ق.م، پادشاه چو به مجلس ملاقاتی با پادشاه چین دعوت شد، ولی خائنانه او راگرفتند و تا هنگام مرگش در زندان نگاه داشتند. چین سال به سال «مانند کرم ابریشمی که برگ تـوت را می‌خورد» بنا به قول جالب سوماچین[1] مورخ سلسلهٔ هـا، شهرها و سرزمینهای همسایگان خودرا به تصرف درآورد. درسال ۲۵۶ ق.م، پادشاه خانوادهٔ سلطنتی جو، که خود «فرزند آسمان» بود، آخرین متصرفات خود را از دست داد و «مشاهده کرد که قربانیهای او متوقف شده است.» سلسلهٔ جـو منقرض شد، و ده سال بعد، در ۲۴۶ق.م، «امپراتور اول» آینده (شیه هوادی[2]) پادشاه چین‌شد وکاری راکه پیشینیانش در راهش رنج بسیار برده بودند بسرعت به پایان رساند. دولتهای فئودالی، که‌گرفتار اختلاف شده و تاآخرین مرحله با یکدیگر مخالفت کرده‌بودند، یکی پس از دیگری به دست او افتادند. ها (هان) در سال ۲۳۰ ق.م و سپس جائو (۲۲۸ ق.م)، چی (۲۲۶ ق.م)، وی (۲۲۵ ق.م)، چـو (۲۲۳ ق.م) و سرانجام ین در سال ۲۲۲ ق.م که براثر دوری از حمله مصون مانـده بود سقوط کرد. پادشاه «چین» به صورت فرمانروای بلامعارض «سلطنت میانه» درآمد و ملوك‌الطوایفی از میان رفت.

چینیان آن روزگار ازآنچه پیش‌آمد کاملاآزرده خاطر شدند. صدای‌اعتراض آنها، که در شورای پادشاه شنیده نمی‌شد، پیوسته بلند بود، و مکتبی که بیش‌ازهمه

1. *Ssû-mach'in* 2. *Shin Hung Ti*

با ظهور استبداد نظامی به مخالفت برخاسته بود ـ یعنی مکتب کنفوسیوس ـ به‌همین مناسبت در میان طبقهٔ تحصیلکرده محبوبیت بسیاری کسب کرد. هنگامی که سقوط آخرین دولت فئودالی، دورهٔ پیروزمندانهٔ «چین» را به‌آخرین درجهٔ قدرت‌رسانید، خودکامهٔ جدید دریافت که عقاید و قدرتش بیشتر مورد مخالفت دشمنی گریزپا قرار می‌گیرد، یعنی مکتب فلسفی دامنه‌داری که برای تقبیح و بدگویی حکومتهای جدید به قلم بیشتر تکیه می‌کند تا به شمشیر. پیروزی نظامی کافی نبود. نخستین امپراتور دریافت کـه باید پیش برود و روح فئودالی را در آخرین قلعهٔ ادبی آن محو کند. تصرف ایالات ملوک‌الطوایف منجر به سوزاندن کتاب و ممنوعیت تاریخ شد.

فصل چهارم

«صد مکتب» فلسفه

دورهٔ «ایالات متحارب» (۴۸۱–۲۲۱ ق.م) دورهٔ ناآرامی و بی‌نظمی‌سیاسی و تجزیهٔ اجتماعی بود. اما در تاریخ اندیشهٔ چینی پرشکوهترین عصر به‌شمار می‌رفت، زیرا در این دوره نظامهای اخلاقی و فلسفی‌بسیاری پدیدآمدکه تأثیری پایدار در فرهنگ خاور دور داشته و بی‌شباهت به تأثیر یونان کلاسیك در تمدن اروپا نبوده است. این تشابه براستی شگفت‌انگیز است. عصر فیلسوفان در چین کمابیش به طور دقیق همزمان با عصر فیلسوفان یونانی بوده است، و گذشته از این، اوضاع و احوال سیاسیی‌که باعث پیدایش مکاتب فلسفی شدکاملا متفاوت نبود.

تصادفی نبودکه پیدایش‌مکاتب همزمان با عصرتغییرات سیاسی‌صورت‌گرفت. دولتهای چینی، هر چند به مقیاس بزرگتر، دارای تکاملی مشابه دولت ـ شهرهای یونان بودند. در هر دو سرزمین، دولتها خود را جزیی از یك واحد فرهنگی می‌دانستند. این واحد فرهنگی در مورد یونان هلاس[1] ودر مورد چین «جوشیا[2]» یاهمهٔ شیا نامیده می‌شد. در هردو مورد، هدف متفکرانی‌که مکاتب فلسفی‌را بنیاد نهادند در وهلهٔ اول سیاسی بود، وکوششی‌بود برای دستیابی به اصولی اخلاقی تا بتوانند این

1. *Hellas* 2. *Chu Hsia*

گروه فرهنگی را تحت تسلط هماهنگ حکومتی آرمانی درآورند. هم در چین و هم در یونان، تفحص دربارهٔ این اصل باعث شد که متفکران جدیتر پیش بروند و بر اثر تفکرات خود مسائل مهم اصل جهان و هدف وجود بشر را مورد بررسی قرار دهند. تکامل مشابه چین و یونان نیز به تراژدی مشابهی انجامید. فیلسوفان برای شرارتهایی که به‌طور واضح می‌دیدند درمانی نیافتند، ودولتهای پیشرفتهٔ چین‌شرقی، مانند شهرهای یونان، تحت استیلای خشونت‌آمیز قومی جنگجو قرار گرفتند که تنها سهمشان در تمدن آمادگی برای تشکیلات نظامی وقدرت تدوین واجرای یك‌سلسله قوانین‌سخت بود. قابل‌توجه آن که تنها مکتبی که در «سرزمین میانهٔ‌گردنه‌ها» پیشرفت کرد ـ یعنی «چین» نظامی ـ مکتب قانوندانان بود که در آن لی‌سو[1] تعلیم یافت. این شخص مسئول سوزاندن کتابها و از میان بردن «صد مکتب» بود.

این وجوه تشابه میان تکامل یونان و چین باستان اگرچه افکاری را به‌ذهن القا می‌کند، ولی نباید در آن زیاد غلو کرد. در بعضی‌از مسائل اساسی، فکر چینی بافکر یونانی سازگاری نداشت. مفهوم آزادی سیاسی برای شهروندان و نتیجهٔ این عمل یعنی حکومت دموکراتیك هرگز جایی در نظام چین نداشت. همچنین در هنر و شعر هیچ‌گونه تکامل مشابهی که باعث برتری یونان‌کلاسیك در هررشته از فعالیتهای عقلانی شد صورت نگرفت. درچین، هنر و ادبیات فقط قرنها بعد ازعصرفیلسوفان به آخرین درجهٔ‌کمال خود رسید. فرهنگ یونان ناگهان شکوفا شد و در هر رشته در یك زمان به اوج خود رسید، ولی تمدن چین‌بتدریج و طی چندین قرن رشدکرد و هرسلسله‌ای جنبهٔ نوینی از نبوغ ملت چین را آشکار ساخت.

درچین، شکل سازمان سیاسی هرگز مورد تردید قرار نگرفت و سلطنت به عنوان وسیله‌ای طبیعی و اجتناب ناپذیر برای اعمال قدرت تلقی می‌شد. آنچه مورد بحث صدمکتب قرارگرفت شالوده‌های اخلاقی بود که سلطنت می‌بایستی برپایهٔ‌آنها

1. *Lissû*

استوار باشد. این توجه به اصول اخلاقی به جای اشکال سیاسی از مشخصات فکری چینیهاست و بادیدگاه غربیها فرق اساسی‌دارد. غربیها اشکال سیاسی‌را اول طرحریزی می‌کنند و اصول اخلاقی را بعداً باآنها تطبیق می‌دهند. همهٔ متفکران چینی عقیده داشتند که جنبهٔ اخلاقی فرمانروا عاملی است که ارزش حکومت اورا تعیین می‌کند، و هیچ یك از آنها هرگز براین عقیده نبود که تغییر حکـومت به سیطرهٔ فضیلت و نیکوکاری یاری خواهد کرد.

ازطرف دیگر، چینیها پادشاه را دارای صفات خداوندی نمی‌دانستند، وعقیده داشتند که رعیت نیز حقی دارد و نباید کورکـورانه از پادشاه اطاعت کند. دریافت آنان از سلطنت بیشتر شبیه دریافتی بود که در اروپا در دورهٔ ملوك‌الطوایفی رواج داشت. فراتر از پادشاه، که خـدا محسوب نمی‌شد، تین[1] (آسمان) یا شادی[2] (نیای عالی) قرار داشت، و فرمانروای زمین فقط نمایندهٔ او به شمار می‌رفت وبه صورت فرزند خوانده‌ای بود که قیمومت آسمـان (تین مینگ[3]) را دریافت داشته بود و بر طبق آن برزمین حکومت می‌کرد. این «قیمومت» جواز حق الاهی و غیر قابل‌فسخ و جاودانی‌محسوب نمی‌شد، بلکه به پادشاه خردمندی اعطا می‌گشت که براثرفضیلت خوداستحقاق نمایندگی‌آسمان یا خداوند رابه دست‌آورده باشد.اعقاب اوازاین‌حق تا زمانی بهره‌مند می‌شدند که با فضیلت خود شایستگی‌نمایندگی «نیای‌عالی» را داشته باشند. جباری که در قلمرو خود به بدی حکومت می‌کرد و دارای صفات عدالت و نیکوکاری و صمیمیت نبود از قیمومت‌آسمان محروم می‌شد، وقیام علیه این‌فرمانروا جنایت به شمار نمی‌آمد، بلکه مجازات شایسته و بجای خـداوند بودکه از طرف شورشیان صورت می‌گرفت. بدین ترتیب، منسیوس، در عبارتی مشهور، هنگامی که از او دربارهٔ اعدام‌آخرین فرد سلسلهٔ شا (شانگ) به‌وسیلهٔ «وو» پرسیدند، حاضر نشد این عمل را قتل شاهزاده‌ای به دست وزیرش بداند و گفت: «خبر اعـدام جو

1. *T'ien* 2. *Shang Ti* 3. *T'ien Ming*

(آخرین فرد سلسلهٔ شا) را شنیدم، ولی نشنیدم که شاهزاده‌ای به دست وزیری به‌قتل رسیده باشد.» جو به سبب جباری و جنایاتش شایستگی آن را نداشت که پادشاه خوانده شود. وی قیمومت آسمان را که به وو (مؤسس سلسلهٔ بعد) اعطا شد ازدست داده بود. بدین ترتیب، وی «اعدام‌شد» و وو «وزیر» یا رعیت نبود، بلکه پادشاهی واقعی به شمار می‌رفت که از طرف خداوند منصوب شده باشد.

به جای عقیدهٔ یونانیان دربارهٔ آزادی، یعنی امتیاز شهروندان، اشراف چینی، که به همین ترتیب یگانه افرادی بودند که از حق سیاسی استفاده می‌کردند، دارای احساس وفاداری (جونگ) بودند، احساس وفاداری فرزند نسبت به پدر یا افراد قبیله، یااحساس وفاداری مأمور نسبت به شاهزاده یا شاهزاده نسبت به فرزندآسمان. این اصلی بودکه نظام ملوك‌الطوایفی برآن استوار بود، با این نتیجه که فرمانروا وقتی‌استحقاق وفاداری را خواهد داشت که به عدالت و نیکوکاری وصمیمیت رفتار کند. طبقات اشراف تابع‌حکومت قانون نبودند. قانون وسیلهٔ مجازاتی بود که‌برای مردم ساخته شده بود و تنها درمورد آنها به کار می‌رفت. جون دزر تحت اصول شوالیه‌گری و اخلاقی خود به نام لی، یعنی مراسم، زندگی می‌کردند. بیحرمتی‌علیه لی، اگر شدید می‌بود، می‌بایستی با خودکشی خاطی جبران شود. بدین ترتیب، خودکشی عملی پسندیده به شمار می‌آمد و روشی بود که بدان وسیله اشراف می‌توانستند لکهٔ ننگ را پاك کنند.

این‌روش در زمانی‌خوب اجرا می‌شدکه دربارهای شاهزادگان فئودالی‌هنوز بیشمار، خصوصی و محلی‌بود. مردشریف جاه طلب براثر فشار افکار عمومی‌ـعقاید اشراف همطبقهٔ خود ـ حیثیت، قبیله، و قدرت شاهزاده، مجبور بودکه از لی پیروی کند. پس‌از مغلوب شدن ایالات کوچك و ضعف قدرت پادشاه و زورگویی‌اشراف بزرگ، تمام شالودهٔ ملوك‌الطوایفی فرو ریخت. ملوك‌الطوایفی، در زمانی که هر وزیری با توجه به احساسات جاه طلبانهٔ خود به شاهزاده خویش خدمت می‌کرد و درصورت امکانات بهتربه دربار رقیب‌آن شاهزاده می‌رفت، به صورت عبارتی میان

تهی وبیمعنی درآمد. شاهزادگان، براثر بی‌اعتنایی به‌فرزندآسمان وغلبه برهمسایگان ضعیف، نمونه‌ای از زورگویی و جاه‌طلبی به‌دست دادند که بزودی مورد تقلید ارکان دولت‌آنان قرارگرفت. دیگر حکومت براساس اصول اخلاقی که می‌بایستی برآن متکی باشد استوار نبود. «صد مکتب» در اعتراض علیه این وضع پاگـرفت. بدین ترتیب، در یونان، فیلسوفان در نتیجهٔ پیروزی سازمانهـای آزاد در دولت ـ شهرها کامیاب شدند، درصورتی‌که در چین، فیلسوفان در زمان فساد نظام سیاسی‌وگسترش بیقانونی و بی‌نظمی به روی‌کار آمدند.

عنوان «صد مکتب» را نباید به این مفهوم گرفت‌کـه در واقع کمتر از صد نظام اخلاقی و فلسفهٔ سیاسی رقیب وجود نداشت. هر حکیم یا فیلسوفی شاگردانی داشت‌که «مکتب» او را تشکیل می‌دادند، گفته‌های او را می‌نوشتند و بتدریج‌آثار او را گردآوری می‌کردند. بدین ترتیب، آثار فلسفی از میان مکاتب بیرون آمد نه از زیردست یك معلم خاص. مثلا پیروان‌کنفوسیوس نه‌فقط تعلیمات اورا به‌صورت کتاب (مجموعه) یا لون‌یو[1] درآوردند، بلکه به موقع خود نوشته‌های قدیمی را که مورد احترام او بود به وی نسبت دادند. هویت واقعی نویسندهٔ کتابهـای قدیمی را نمی‌توان شناخت، و درواقع بعید است‌که به قلم یك معلم بوده باشد.

اما فیلسوفان را به طورکلی می‌توان به چند گروه طبقه‌بندی کرد، هر چند کلماتی مانند تائـویی یا کنفوسیوسی در دورهٔ کلاسیك را نباید به مفهـوم پیروان مجموعهٔ دقیقی از اصول دانست‌که باروش مرسوم پذیرفته شده موافقت یا مخالفت می‌کردند. پیروان خودکنفوسیوس‌سنتگرا بودند ومتون باستانی‌را باتوجه به‌نظریات خودشان دربارهٔ اخـلاق و فلسفهٔ سیاسی تفسیر می‌کردند. کنفوسیوس از سال ۴۷۹ تا ۵۵۱ ق.م می‌زیست، ونخستین فیلسوفی است‌که ازاو مدارك مشخصی به‌جا مانده است. تائوییهـا در قرون بعد شخصی به نام لائودزر[2] را رهبر خـود می‌دانستند و

1. *Lün yü*   2. *Lao Tzü*

دائوداجینگ[1] راکه بهترین اثر کلاسیك در مورد عقاید او به شمار می‌آید از آن او می‌شمردند. اما لائودزر را نمی‌توان شخصیتی تاریخی دانست، و تاریخ فرضی او (درحدود ۵۹۰ ق.م) افسانه‌ای بیش نیست. مؤلف دائوداجینگ ناشناخته است، و تاریخ این کتاب مسلماً زودتر از قرن سوم یعنی درحدود ۲۴۰ ق.م نیست.

مکاتب بعد، که در قرن چهارم ق.م به وجود آمد، عبارت بود از موهیها[2]، پیروان مودزر[3] (۵۰۰-۴۲۰ ق.م) و مکتب قانون که قدیمترین نمایندهٔ آن وی یا[4] (متوفی به سال ۳۳۸ ق.م)، لردشا و وزیر دوك‌چین بود. تاریخ کنفوسیوس را می‌توان درست دانست، ولی تاریخ دیگران برپایهٔ احادیثی است که مورد تأیید مدارك آن زمان نیست. همچنین تعدادی فیلسوف مانند یاجو[5] و شون دزر[6] می‌زیستند که نه آنها را تائویی و کنفوسیوسی وموهی می‌توان خواند و نه پیرو مکتب قانون. در بعضی موارد اصول آنها به صورت پاره پاره حفظ شده و آنها را به وسیلهٔ تفسیرات مخالف رقیبانی می‌توان شناخت که تعلیماتشان در دوره‌های بعد معمولا مورد قبول بوده است. از آنجاکه به سبب مجال اندك نمی‌توان دریك فصل عقاید همهٔ فیلسوفان را به تفصیل مورد بحث قرار داد، کوششی به منظور تلخیص تعلیمات مکتبهای برجسته و به دست دادن نمونه‌هایی از اصول آنها به عمل می‌آید.

نهضت تائوییها حاکی از شورشی علیه موانع یك جامعهٔ فاسد بود. آنان اعتزال از دنیا و بازگشت به سادگی نخستین را توصیه می‌کردند و همهٔ تعلیمات و همچنین تبلیغ اصول خودرا بی‌ثمر ودر واقع زیان‌آور می‌دانستند. حکیم می‌بایستی خود تائو (دائو) به معنی طریق را بشناسد و سپس باروش انفعالی خویش مردم را به دنبال خود بکشاند. آنان جامعهٔ سازمان یافته را فی‌نفسه بد می‌دانستند، و امکان و ارزش هرگونه کوششی را به منظور اصلاح آن رد می‌کردند. چنین عقیده‌ای برای

1. *Tao Tê ching* 2. *Mohist* 3. *Mo tzû*
4. *Wei Yang* 5. *Yang chu* 6. *Hsun Tzû*

افراد عادی نبود. تنها حکیم می‌توانست تائو را بشناسد. این روش، اشراقی‌ولزوماً انحصاری بود.

کنفوسیوس‌اساساً فیلسوفی‌سیاسی بود. وی اصلاح جهان‌را منوط به‌بازگشت به فضیلت عصرطلایی یعنی عصر یائو و شون می‌دانست‌که از فرمانروایان خردمند دوران باستان به شمار می‌رفتند و آثارشان را بنیانگذاران سلسلهٔ جو احیا کرده بودند. تنها راه اصلاح جهان بازگشت به این‌فضیلت نخستین بود. بنابراین،پیروان کنفوسیوس به نوشته‌های گذشته اهمیت می‌دادند و آنها را حفظ می‌کردند. آنان واقعاً ارتجاعی بودند، زیرا با استواری براین باور بودند که‌گذشته حاوی سرمشقی بوده است‌که زمان حال و جامعهٔ آینده باید برآن استوار باشد.

موهیها، که مکتب آنها پس از انقلاب «چین» به دست فراموشی سپرده شد، اصولی را تعلیم می‌دادند‌که از لحاظ اخلاقی بهترین نوع خود درمیان مکاتب چینی بود. مودزر عقیده داشت‌که علاج معایب جهان در عشقی جهانی است که همه چیز را دربر گیرد، نه عشقی تنگ نظرانه به افراد قبیله یا وفاداری جامعهٔ فئودالی، بلکه عشقی یکنواخت‌که ازخانواده و دولت فراتر برود. دراین موردگفته می‌شد‌که «مرد چو برادر من‌است.» بنابراین مودزر طرفدار جامعهٔ فئودالی نبود وجنگ را به‌عنوان بزرگترین جنایت محکوم می‌کرد و در جستجوی حکومتی جهانی بود که براساس عشق استوار باشد. این روش، که حدود پنج قرن قبل از میلاد تبلیغ می‌شد، همهٔ اصول مشخصهٔ مسیحیت غیر از اصول مربوط به زندگی جاویدان افراد خوشبخت ومحکومیت ابدی اشرار را در برداشت. مودزر به‌کسی‌وعدهٔ بهشت نمی‌داد وکسی را ازآتش دوزخ نمی‌ترساند.

مکتب یا جو کمتر از سایر مکاتب نوشته به جای نهاده است؛ با وجود این، از گفتهٔ منسیوس چنین برمی‌آید‌که مکتب مزبور در زمان او بسیار پر رونق بوده است. موضوعی که نشانهٔ فقر و نومیدی شدید متفکران عصر «ایالات متحارب» این است‌که یا جو خودخواهی محض را به صورت فضیلت اصلی درآورده

بود. یا جو از پیروان تائوئیسم نیزفراتر رفت و همهٔ فعالیتهای بشری را با بیعلاقگی کامل تلقی کرد. خوبی و بدی، فضیلت و شرارت، کلماتی میان تهی هستند، جـامعهٔ بشری و معایب آن مورد توجه حکیم نیست، بلکه تنها هدف او لذت بردن است. وی گفته است که اگر با بلند کردن انگشت کوچکش بتواند جامعه را نجات دهد یا ویران کند، حتی زحمت این کار را هم به خود نخـواهد داد. شاید به سبب تناقض کامل گفته‌های او با تعلیمات موفقیت‌آمیز کنفوسیوس باشد که تعلیمـات یا جو فقط به صورت پراکنده باقی مانده است.

مکتب قانوندانان، که آخـرین مکتب بود، دقیقاً یك مکتب فلسفی به شمار نمی‌رفت. برعکس، اصول مشخص این‌مکتب بیهودگی وتأثیرمضر مباحثات فلسفی بود. ازآنجاکه این مکتب اثری عمیق بر فرهنگ چینی باقی نهاد، جای آن داردکه آن را با توجه به مخالفانش مورد بررسی‌قرار دهیم. قانوندانان که پس‌از تعلیمات نیست انگارانهٔ افرادی مانند یاجو ازیك‌سو، وتعلیمات آرمانی کنفوسیوس و مودزر از سوی دیگر، برسرکار آمدند، همهٔ این روشها را ردکردند و درپی یافتن‌یك اصل جدید قدرت، نه در اخـلاق، بلکه در قـدرت مستقل یك دولت ازنو سازمان یافته برآمدند.

پس‌ازشون‌دزر[۱]، یعنی‌فیلسوفی که با کنفوسیوس ومنسیوس‌ازاین‌بابت اختلاف داشت، قانوندانان می‌گفتند که طبیعت بشر بد است، نه خوب، و در نتیجه اصلاح جامعه با تعلیم اصول آرمانگرایانه میسر نیست. همچنین می‌گفتند که تاریخ گذشته به عنوان نمـونه برای زمان حال ارزش چندانی نـدارد، زیرا روزگار تغییر کـرده است. بنابراین، از قانون و اقتدار دولت طرفداری می‌کردند. آنها عقیده داشتند که چون فرمانروای کامل بسهولت یافت نمی‌شود، اقتدار اورا باید با قوانین سخت و شدید حفظ کرد وآن را به طور برابر دربارهٔ همهٔ اتباعش به‌کار برد. دراین‌صورت

1. *Hsün Tzü*

ـ سلطنت یك فرمانروای ضعیف موجب دسیسه و شورش نخواهد شد، زیرا قانون، که بدون توجه به‌شخصیت فرمانروا حاکم است ـ او را ازاشتباهاتش مصون خواهد داشت.

در نتیجهٔ پیروزی مکتب قانوندانان در زمان سلسلهٔ «چین»، نوشته‌های مخالفانشان دچار مصیبت مشهور کتابسوزی شد. بدین ترتیب، قسمت اعظم ادبیات و نوشته‌های باستانی از دست رفت، و آنچه بعدها گردآوری و مجدداً تنظیم شد، به نظرمی‌رسد که بیشتر جعلی ومغلوط است. برای اطلاع درست ازموادی که درزمان ما باقی مانده است، مطلب مختصری در بارهٔ کتابهای باستانی عمده در اینجا گفته می‌شود. بهترین کتابهای مشهور تائوئیستها که می‌توان آنها را موثق دانست عبارت است از دائوداجینگ[۱] از قرن سوم ق. م، وکتاب جوآدزر[۲] که حاوی تعلیمات آن فیلسوف و همچنین دارای مطالبی است که اثر تائوئیستهای متأخر یا تحریفی است.

مکتب کنفوسیوس، که اصلاح کنندگان نوشته‌های باستانی اوقات خود را صرف آن کردند، طبعاً بهترشناخته شده است. این نوشته‌ها، که معمولا کلمهٔ کلاسیك به آنها اطلاق می‌شود، نه تنها حاوی تعلیمات واقعی کنفوسیوس و منسیوس و شوندزر است، بلکه مطالب باستانی بسیاری را در بر دارد که به سبب احترام کنفوسیوس به آثار گذشته از فراموشی نجات یافته است. مهمترین آنها شوجینگ[۳] یا کتاب تاریخ است که مجموعه‌ای از اسناد بسیار قدیم و سخنرانیها و خطابه‌هایی است که قدیمترین منبع ادبی تاریخ چین به شمار می‌رود. این کتاب که در دورهٔ «چین» تغییرات بسیار در آن به عمل آمد اکنون قسمت مختصری از آن به دوصورت باقی است. متنی که «جدید» نام دارد (زیرا ازخط دورهٔ هان استنساخ شد)، ازفوشا[۴]

1. *Tao Tê Ching* 2. *Chuang Tzû* 3. *Shu ching*
4. *Fu Shêng*

به دست آمد که محقق سالخورده‌ای بود که بیست و نه فصل آن را از برداشت[۱]. متن دیگر یا «متن قدیم» دردیوار خانهٔ خودکنفوسیوس پیدا شد. رئیس خانواده که از اعقاب او بودآن را پنهان‌کرده بود. کتاب مزبور شامل شانزده فصلی بود که در متن «جدید» یافت نمی‌شود[۲] سایر کتابهای کنفوسیوس به سرنوشتهای مشابهی دچار شده، ولی بهتر از شوجینگ حفظ شده است که‌گویا می‌خواسته‌اندآن را با خشم و غضب خاصی از میان ببرند.

کتاب شعر، شوجینگ، یکی از آنهاست و به صورت جنگی از شعرها و سرودها و آوازهای بسیار قدیمی از ایالتهای مختلف چین باستان است، ودانشمندان دورهٔ هان بدون هیچ‌گونه دلیلی آن را به خود کنفوسیوس نسبت داده‌اند. کتاب شعر برای شناخت رسوم و عقاید باستانی بسیار اهمیت دارد، هرچند تفسیری سنتی و مرسوم ازاین اسناد را همیشه نمی‌توان پذیرفت.

۱. برطبق شرح دیگری، وی کتابهای خود را طی نهی‌کتب پنهان‌کرده بود، وسالها بعد فقط قسمتهایی ازبیست‌ونه فصل را درخرابه‌های خانهٔ قدیمی خود پیداکرد. این متن در دورهٔ هاوادی(۱) (۱۷۹ - ۱۵۷ ق. م) پیدا شد. ده فصل از این فصول‌گویا به جای فصول‌گم شده به رشتهٔ تحریر در آمده است. ولی هنوز معلوم نشده‌که فصول بدلی‌کدام است.

۲. موثق بودن متن حاضر شوجینگ «قدیم» مورد قبول نبوده است. این مسئله بسیارپیچیده است، ولی حقیقت آن که این متن از تعدادی از نقل قولهای نامربوط از اسناد مختلف به هم پیوسته است. این توضیح وقتی به نظر موجه می‌آیدکه به نظرآوریم‌که در چین باستان‌کتابها را روی قطعاتی ازخیزران‌که به هم بسته بود می‌نوشتند. پس از آنکه نخها از میان می‌رفت، نظم وترتیب‌کتاب به هم می‌خورد وتنظیم آنها بادشواری بسیار انجام می‌گرفت. این مسئله به وسیلهٔ شاوان(۲) در فصلی‌که برترجمهٔ خود از شیه‌جی(۳) نوشته به تفصیل آمده است. رجوع شود به
Chavannes, Mèmoires historivues de Se – Ma Ts' ien paris.
مطالبی که دربارهٔ چگونگی بازیابی یا گردآوری مجدد این متنها گفته‌اند بی‌تردید اغلب افسانه است.

(1) Han Wên Ti (2) Chavannes (3) Shih chi

ای‌جینگ[1] (کتاب‌تغییرات)اثری بسیارقدیمی است که به‌عنوان کتاب فالگیری و غیبگویی به‌کار می‌رفت. در واقع یك متن نیست بلکه دو کتاب است که به هم پیوسته شده است. یك قسمت کتاب عبارت از یك متن پیشگویی است که تفسیری قافیه‌دار از فالگیریهای معمولی روستایی است، مانند این مطلب:

«اگر قوچی به پرچینی شاخ بزند و نتواند به عقب برود یا داخل آن شود، در کارت کاملا شکست خواهی خورد.»

مطلب بالا شباهت کاملی به گفته‌های دیرینهٔ دهقانان در هر کشوری دارد. قسمت دیگر متن عبارت از کتاب دستی فالگیری است و وردهایی دارد شبیه آنچه بر روی استخوانهای غیبگویی و کاسهٔ سنگ پشت دیده می‌شود. به این کتاب پیروان مکتب کنفوسیوس،نه خود او، ده ضمیمه افزوده‌اند، در صورتی که محققان چینی در قرون بعد مدتها ضمائم مزبور را از او می‌دانستند. اهمیت این ضمائم ناشی از این حقیقت است که محققان دورهٔ سونگ، که در قرون یازدهم و دوازدهم در اصول کنفوسیوسی تغییراتی واردآوردند، ضمائم ای‌جینگ را به عنوان متونی تلقی کردند که تعلیمات خود را بر آن بنیاد نهند (رجوع شود به فصل بیستم).

در متن غیبگویی ای‌جینگ مطالب زیادی دربارهٔ تفسیر هشت سه حرفی یا باگوا[2] آمده است. این علایم که گفته‌اند به وسیلهٔ وا پدر وو نخستین پادشاه سلسلهٔ جـو اختراع شده است در تمام ادوار در غیبگویی نقشی عظیم داشته است، و در ادوار بعد و روزگارما آن طرح هم برای تزیین(مثلا روی ظروف چینی) به‌کاربرده شده است و هم برای حرز و حفاظت. به همین منظور است که آن را اغلب در خانه‌ها می‌آویزند (شکل ۷).

لی‌جی[3](کتاب آداب) وجولی[4] مربوط به‌تشریفات است، که اگرچه درروزگار هان و اواخرعصر فئودالی تغییرشکل‌داده و در آنها مطالبی‌راه یافته است، ولی‌شامل

1. *I ching* 2. *Pa Kua* 3. *Li chi* 4. *Chou Li*

شرح مفصلی است دربارهٔ مراسمی که در دربار سلسلهٔ جو و جامعهٔ فئودالی معمول بوده است. این تشریفات، مانند «کلاه بر سر گذاشتن» جوانان در زمان بلوغ، و مراسم معمول در ضیافتها و مسابقات تیراندازی و تشییع جنازه، بی تردید نمایانگر شعائری آرمانی است که سنت‌گرایان مایل بودند از طرف همه رعایت شود. اما در مورد تشریفات سلطنتی که به وسیلهٔ فرزند آسمان رعایت می‌شد، نمی‌توان گفت که بر پایهٔ آداب جاری بود، زیرا در زمانی که تشریفات مزبور مدون می‌شد (حدود قرن سوم ق.م)، پادشاهان جو تنها پایتخت یعنی لـویانگ[1] را در اختیار داشتند و بر فرمانرویان «ایالات متحارب» مسلط نبودند. لی‌جی که مجموعه‌ای با سنوات مختلف است، حاوی «علم بزرگ» (داشوئه)[2] یعنی کتابی است که فیلسوفان دورهٔ سونگ در قرن سیزدهم میلادی آن را به عنوان منبع فلسفهٔ متأخر کنفوسیوسی مورد استفاده قرار می‌دادند.

«سالنامهٔ بهار وپاییز» یا چون‌چیو، تاریخ ایالت لو[3]،است از ۷۲۲تا ۴۸۱ ق.م، که پیروان متأخر مکتب کنفوسیوس آن را اثر خود استاد شمرده‌اند. این کتاب، گاهشماری خشك ولی دارای سنوات دقیق است، و می‌توان گفت که نظیر آن در همهٔ ایالات فئودالی عمده تهیه می‌شده است. دسوجوآ[4]، گاهشمار دیگری است مفصلتر و زنده‌تر مربوط به تاریخ ملوك‌الطوایفی، که در آن تفسیر مختصری راجع به چون‌چیو آمده است. این اثر به وسیلهٔ دسوشیه[5] نامی حدود ۳۰۰ ق.م نوشته شده است، یا نوشتن آن را به او نسبت می‌دهند. این دو کتاب درواقع هیچ گونه رابطه‌ای با یکدیگر ندارند، و چون چیو نیز اثر کنفوسیوس نیست.

درآثار به جامانده، از مکتب مودزر زیاد سخن به میان نیامده است. اثرخود مودزر، که درپنجاه وسه کتاب جمع آوری‌شده‌است وبرخی‌از آنها را جعلی‌دانسته‌اند، متنها شرح اصول اوست، و این کتاب که بیشتر از لحاظ کنجکاوی حفظ شده است

1. *Lo Yang*　2. *Ta Hsueh*　3. *Lu*
4. *Tso Chuan*　5. *Tso shih*

تابه‌عنوان اثری کلاسیك، دردست استنساخ کنندگان جرح وتعدیل زیادی یافته‌است. پیروان متأخر مودزر فقط به وسیلهٔ قطعات کتاب کونگ سون لونگ[1] و چند متن پراکنده در مجموعه‌ها شناخته شده‌اند. این آثار، کــه در هزار سال نادیده انگاشته شده بود، اخیراً مورد توجه محققان معاصر چینی قرارگــرفته است، و امید می‌توان داشت که زحمات آنها معنی بسیاری از عبارات تحریف شده و نامفهـوم را دوباره به دست دهد.

قانوندانان بیش‌ازرقیبان خود اثربه‌جای ننهاده‌اند. «کتاب‌اربابشا[2]» (وی‌یا[3]) و هافی دزر[4] دو منبع عمده هستند. قطعاتی از آثار قانوندانان دیگر را، که گفته می‌شود بسیارزیاد بوده است، در مجموعه‌هایی که به شادائو[5] ویین وادزر[6] نسبت داده می‌شود می‌توان یافت. این کتابهای پراکندهٔ به‌جا مانده ما را قادر می‌سازد که میزان کتابهای از میان رفته را تخمین بزنیم و نظامهایی راکه در این آثار بیان می‌شده به طور ناقص بشناسیم.

تائوئیستها ارزش هرگونه شرکت فعالانه را در امور بشری انکار می‌کردند. بی‌عملی بر فعالیت خیرخواهانه ترجیح داده می‌شد، و این خود نشانه‌ای از فسادآن روزگار بود. دائو داجینگ[7] با مثالهای کنایه‌داری اصل عدم فعالیت را گوشزد می‌کرد: ارزش کاسه در ظرف بودن آن نیست، بلکه در فضای خــالی است که دربر می‌گیرد. همچنین، فایدهٔ چرخ مربوط به دوره یا پره‌هــای آن نیست، بلکه مربوط به فضای خالی میان چرخ است. فرضیه زیر دربارهٔ دولت در دفاع از سادگی بود و ارزش تعلیم و تربیت برای تودهٔ مردم را منکر می‌شد.

«بانستودن لیاقت، مردم از رقابت دور نگاه داشته می‌شوند. با ارزش ننهادن

1. *Kung sun Lung* 2. *Shang* 3. *Wei Yang*
4. *Han Fei Tzû* 5. *Shên Tao* 6. *Yin Wên Tzû*
7. *Tao Tê Ching*

به‌آنچه که دشوار به دست می‌آید، مردم از دزدی دور خواهند شد، با نگاه نکردن به‌آنچه مطلوب است، دل از آشفتگی برکنار خواهد ماند. بنابراین، فرمانروایی حکیمان باعث خالی شدن دلهای مردم و پرشدن شکمهای آنان می‌شود. حکیم حس جاه‌طلبی آنان را تضعیف ولی استخوانهای آنها را تقویت می‌کند. همیشه مردم را دور ازعلم ومیل‌نگاه می‌دارد، به طوری که افراد حیله‌گر جرئت عمل نداشته باشند. با بی‌عملی هیچ چیز مهارناپذیر نیست.»

فضائلی که موردستایش پیروان کنفوسیوس است در نظر مؤلف دائو داجینگ اصلا فضیلت نیست، بلکه شاهدی بر سقوط از کمال آغازین است.

«هنگامی که تائوی بزرگ (راه حق) تاریك می‌شود، نیکوکاری و عدالت ظاهر می‌گردد. هنگامی که علم و حکمت آشکار می‌شود، فریبکاری بسیاری در میان است. هنگامی که شش رابطه هماهنگ نیست، فضیلت فرزندی و مهربانی به‌وجود می‌آید. هنگامی که ایالات وقبایل گرفتار هرج ومرج می‌شوند، وفاداری وصمیمیت در میان است.»

فضائل بشری بدین ترتیب علاج مفاسد جهان نیست، بلکه نشانهٔ خود بیماری است. در جای دیگر، این اصل حتی باتأکید بیشتری بیان می‌شود، و منشأ فضائلی که مورد ستایش پیروان کنفوسیوس است نتیجهٔ فسادی فزاینده به شمار می‌آید.

«چرا، هنگامی که تائو(دائو) ازمیان می‌رود، فضیلت می‌آید؟ وقتی که فضیلت از میان می‌رود، نیکوکاری می‌آید؟ هنگامی که نیکوکاری از میان می‌رود، عدالت وجود دارد، وقتی که عدالت ازمیان می‌رود قواعد اخلاقی وجود دارد. [لی،آداب شوالیه‌گری] قواعد اخلاقی [لی] حد وفاداری و صمیمیت و منشأ بی‌نظمی است.»

تعلیم و هر کوششی برای ایجاد این فضائل، بدتر از بیهودگی است. سرمشق حکیم

تنها راهی است برای آماده کردن مردم جهت درك تائو. بنابراین، دائو داجینگ می‌گوید: «بدی را با خوبی تلافی کنید.»

جو آدزر[1]، (قرن سوم ق.م) فیلسوف مشهور مکتب تائوئی، با انکار قدرت استدلال بشری در حل مسائل حیات، اصل اسرارآمیز دیگری را تعلیم می‌داد و بااشاره به مباحثات مکتبها می‌گفت:

«تصور کن که با من مشغول بحث و جدلی. اگر مرا شکست بدهی، به جای آنکه من ترا شکست دهم، آیا لزوماً حق باشماست و من لزوماً در اشتباهم؟ یااگر من ترا شکست دهم و تو مرا شکست ندهی، آیا من لزوماً بر حق وتو دراشتباهی؟ آیا یکی از ما برحق و دیگری در اشتباه است؟ یا هر دو ما بر حق یا هر دو ما در اشتباهیم؟ ما هردو نمی‌توانیم به توافق برسیم و دیگران نیز همین حال را دارند. از که بخواهم که در این بحث و جدل داوری کند؟ ممکن است ازکسی بخواهم که با تو موافق است؛ ولی‌چون او باتو موافق است، چگونه می‌تواند فتوا بدهد؟ ممکن است ازکسی بخواهم که با من موافق است؛ ولی‌چون با من موافق است، چگونه می‌تواند تکلیف را روشن کند؟ ممکن‌است ازکسی بخواهم که با من و تو اختلاف داشته باشد، ولی‌چون با هردو اختلاف دارد، چگونه می‌تواند داوری کند؟ ممکن است ازکسی بخواهم که هم با من وهم با تو موافق است، چگونه می‌تواند داوری کند؟ بنابراین، تو و من و دیگران قادر به درك یکدیگر نیستیم. برای داوری به چه کسی چشم داشته باشیم؟»

جو آدزر چنین پاسخ می‌دهد:

«همه چیز را با آهنگ طبیعت [تائو] سازگار کنید. به درست و نادرست روزگار توجه نکنید. آرزومند قلمرو نامتناهی باشید و به آن پناه برید.»

1. *Chuang Tzû*

جوآدزر نــه تنها منکر ارزش بحث و جدل بود، بلکه در واقعیت جهان نمودها نیز تردید می‌کرد. در نقشه مشهوری که در بارهٔ پروانه دارد این نظریه آشکارا بیان می‌شود:

«روزی جوآجو [جو نام شخصی جوآدزر بود] خواب دید که بــه صورت پروانه‌ای درآمده است وشادی‌کنان به اطراف می‌پرد. نمی‌دانست که جوآجوست. ناگهان از خواب بیدار شد و در واقع دوباره جوآجو بود. نمی‌دانم جوآجو بود که خواب می‌دید پروانه شده است، یا من اکنون پروانه‌ای هستم که خواب می‌بینم جوآجو هستم.

جوآدزر حس طنز شیطنت‌آمیزی داشت ومایل بود که اصول تائویی را بــه صورت مکالمات خیالی با کنفوسیوس بیان‌کند که در آن رهبر مکتب رقیب را بـه عنوان سخنگوی تعلیماتی معرفی می‌کرد که باگفته‌های کنفوسیوس کاملا فرق داشت.

ین‌هوی[1] گفت: «تا اندازه‌ای پیشرفت کرده‌ام.» کنفوسیوس پرسید: «منظورت چیست؟» ین هــوی گفت: «نیکوکاری و درستی را فراموش مــی کنم.» کنفوسیوس گفت: «بسیار خوب، ولی‌کامل نیست.» روزدیگر ین‌هوی دوباره کنفوسیوس را دید وبه اوگفت: «تا اندازه‌ای پیشرفت کرده‌ام.» کنفوسیوس پرسید: «منظورت چیست؟» هوی گفت: «تشریفات و موسیقی را فراموش می کنم.» کنفوسیوس گفت: «بسیار خوب، ولی‌کامل نیست.» روزدیگرین‌هوی کنفوسیوس را دید وگفت: «تا اندازه‌ای پیشرفت کرده‌ام.» کنفوسیوس پرسید: «منظورت چیست؟» ین هوی‌گفت: «همه چیز را فراموش‌می کنم.» قیافه کنفوسیوس تغییریافت وگفت: «منظورت از فراموش کردن همه چیزچیست؟» ین‌هوی‌گفت: «از جسمم دست شستم و دانشم را به دورانداختم. براثر رها شدن ازجسم و فکر، با نامتناهی [تائو] یکی شدم. منظور من از فراموش

1. *Yen Hui*

کردن همه چیز، همین است.»

سرانجام جوآدزر «مردی بینام» را برآن می‌داردکه در پاسخ کسی که می‌خواهد بداند جهان چگونه اصلاح می‌شود بگوید:

«درکمال سادگی به‌گردش بپرداز. هویت خود را با عدم تشخیص تعیین‌کن. طبیعت اشیا را دنبال‌کن و هیچ‌گونه تعصب شخصی را نپذیر. آن‌گاه جهان در آرامش خواهد بود.»

بدین‌ترتیب تائویی آیین‌اسرارآمیزی بودکه برای فیلسوفانی جاذبه داشت‌که از غم و هم جهان آزاد باشند. مرد محقق یا اشرافی می‌تواند از توجه به ملك یا خانوادهٔ خود چشم بپوشد و درکوهی‌گوشهٔ عزلت بگزیند، ولی تودهٔ مردم چین، که پیوسته سرگرم تأمین معیشت خودند، نمی‌توانند با اصولی هدایت شوند که منکر هرگونه فعالیت زمینی است. هیچ حکومتی را نمی‌توان براساس اصول تائویی اداره کرد، زیرا تائویی سازمان جامعه را حماقت می‌داند. ناگزیر، تائویی از طرف سیاستمداران و فرمانروایانی‌که سرنوشت مردم چین را تعیین می‌کردند رد شد.

بااینهمه،تائویی، باوجود اصول غیرعملی‌خود، یا شایدبه‌سبب‌آن، تااندازه‌ای مورد توجه بود، زیرا ریشه در یکی ازصفات برجستهٔ چینیان یعنی صبر و شکیبایی داشت. تائویی همیشه برای چینییان جاذبه داشت، زیرا از نظم و ترتیب دقیق تنفر داشتند و اموری را که مربوط به خود آنها نبود با بیعلاقگی تفکرآمیزی تلقی می‌کردند. اگر در این نظریه حقیقتی نهفته باشدکه ملتها فقط به آن صفات اخلاقی اهمیت می‌دهندکه طبعاً دراخلاق افرادشان نباشد، پس‌جاذبهٔ تائویی درعکس‌العملی نهفته است‌که علیه اصرارکنفوسیوس برفضیلتها وصفات مخالف نبوغ نژاد چینی به عمل می‌آید.

علاقه به یك نظام اخلاقی که منکر علائق خانوادگی و وظایف عمومی بود و به تأمل و عدم مشارکت اهمیت می‌داد مدتها پس از آنکه تائویی به عنوان مکتب فلسفی از رونق افتاد و به صورت یك مذهب مردم‌پسند درآمد، دوام آورد. قسمت اعظم موفقیت بودایی این حقیقت است که اصل چشمپوشی و اعراض ازدنیا درچین برقرار شده و نیاز پایدار ذهن چینی را برآورده بود.

دشوار می‌توان از چنگ این احساس گریخت که اصول کنفوسیوسی برپایهٔ ارزیابی زیرکانه‌ای از منش واقعی چینیان بود. وی می‌کوشید که با پند و قاعده صفاتی راکه در اخلاق ملت چین بخوبی پرورش نیافته بود بر انگیزد. کنفوسیوس مانند مصلحان عصرنوین، دلبستگیهای ویژهٔ هموطنان خود را نمی‌پسندید و به اطاعت فرزندان و وفاداری و فضایلی اهمیت می‌داد که به قول خود او در میان معاصرانش کمتر یافت می‌شد. اصرار او در مورد وظیفه فرزندی و تربیت دقیق جوانان به نظر سخت می‌آید، ولی باید به خاطر داشت که چینیان، که طبیعتاً بیش از اندازه نسبت به کودکان دلرحم و خطاپوش هستند، از نظم و ترتیب تنفر دارند. کنفوسیوس، که اساساً سیاستمداری واقع بین بود، می‌دید که اگر به اطاعت فرزندان اهمیت ندهد، جوانان بر اثر اغماض پدر و مادر فاسد خواهند شد. هرگاه وفاداری و خدمت به مردم به صورت فضایل مهم اخلاقی اشراف در نیاید، علائق خودپسندانه قبیله و خانواده باعث انقراض دولت خواهد شد. بیعلاقگی چینیان نسبت به امور دنیوی (غیر از محیط خانوادگی) باید به وسیلهٔ اصرار شدید دربارهٔ ارزش نیکوکاری و اطاعت از اولیای امور و خدمت صادقانه به فرمانروا، اصلاح شود.

سرانجام مرد اشرافی آرمانی، که موجودی برتراست، باید درستکار و خویشتندار و آرام و مسلط برنفس خود باشد. پیروان کنفوسیوس این فضایل اخیر را به‌اندازه‌ای خوب تعلیم داده‌اند که، به‌زعم ملتهای غربی، منش چینیان طبیعتاً باآنها سازگاری دارد. اهمیت دادن کنفوسیوس به‌این‌مسائل از آن لحاظ نبود که هموطنانش ذاتاً با آنها سازگاری داشتند، بلکه بر عکس به سبب آن بود که مردم قیود اخلاقی

را کنار می‌گذاشتند وتسلیم احساسات شدید می‌شدند وناگهان به هیجان می‌آمدند. وی از آن رو به شکوه وفضیلت دوران گذشتهٔ وو وحکیمان یائو وشون اهمیت می‌داد که نظم اجتماعی را در حال فساد می‌دید ومشاهده می‌کرد که افراد بشر، که ذاتاً مخالف تغییر نیستند، بسهولت خود را با اخلاق و رفتار تازه‌ای وفق می‌دهند.

بدین ترتیب، تمام تعلیمات کنفوسیوس عکس‌العملی بود علیه روح بی‌قید و بند زمان او، و اعتراضی علیه زیاده رویهای ملتی که پایبند هیچ‌گونه قیود اخلاقی نبودند. فضیلت فرزندی در عصری تبلیغ می‌شد که پدرکشی امری غیرعادی نبود. وی وفاداری را به اشراف جاه‌طلبی تعلیم می‌داد که مایل به غصب قدرتی بودند که حقاً از آن شاهزاده و «فرزند آسمان» بود. مراسم و شعائر را از آن‌رو می‌ستود که مردم به مراسم دیرین قربانی بی‌اعتنا شده بودند و اصول شوالیه‌گری را نقض می‌کردند. قواعد اخلاقی و آداب‌دانی از آن لحاظ ضروری بود که اخلاق جنسی سست شده بود و حتی شاهزادگان اززنای با محارم شرم نمی‌کردند. جامعه‌ای که کنفوسیوس در آن می‌زیست چنین بود، و زشتیهایی که وی قصد اصلاح آن را داشت از این قرار بود. نقطهٔ آغاز او این باور بود که درگذشتهٔ دوردست، فضیلت کامل باعث روی‌کار آمدن پادشاهان حکیم بوده است. ازگفتار وکردار حکیمان، از قواعدی که به‌دست دادند، وازقربانیهایی که برقرار کردند، مدارکی باقی مانده‌است. بنابراین، معیاری وجود داشت که وضع کنونی جامعه بدان وسیله مورد داوری قرار می‌گرفت و بدان وسیله نیز محکوم می‌شد. علاج کار در شناساندن فضیلتهای گذشته مطابق نوشتهٔ کتابهای قدیم و همچنین در متوجه‌کردن مردم بــه فساد و تباهی کنونی آنها، و بیدارکردن وجدان آنها یا به قول کنفوسیوس با حس شرمساری بخشیدن به آنهاست.

برای این منظور، کنفوسیوس در صدد نخستین کاریعنی «اصلاح عبادات» بر آمد. هنگامی که کلمات، یا عبارات مشتمل براسامی، دیگر مفهوم سابق را نداشت، ارزش خود را از دست داد. وقتی که غاصبی را «دوك» یـا یك پدرکش را «قاتل»

می‌نامیدند، مردم نمی‌توانستند درست را از نادرست تمیز دهند، وجدانشان لکه‌دار می‌شد، و حس شرمندگی خود را از دست می‌دادند و فضیلت را ترک می‌کردند و راههای شرارت را برمی‌گزیدند. به‌همین‌سبب پیروان کنفوسیوس به چون‌چیو، تاریخ دولت لو، اهمیت می‌دادند. برای درك این‌که چرا این گاهشمار و وقایعنامهٔ خشك تا آن اندازه مورد توجه بود باید سبك نگارش آن را بررسی کنیم. چون‌چیو چیزی جز حقایق محض بیان نمی‌کند. هیچ تفسیری نمی‌شود و هیچ بسط یا شرح وقایع از مدارك بیروح ممکن نمی‌شود. این کار به عهدهٔ بـه اصطلاح مفسران گذاشته شده است، که با مقابله‌ای که به عمل می‌آورند، مطلب زنده و با روح مـی‌شود. اهمیت چـون چیو تماماً در انتخاب کلماتی است کـه برای شرح وقایع بـه کار می‌رود. موضوع کتاب نیست که حاکی از درس اخلاق است، بلکه روش آن است. مقدمتاً در عصری که «فرزندآسمان» تمام قدرت خود را از دست داده بود وشاهزاده‌ای کم اهمیت به شمار می‌آمد، نویسنده وقایع از تقویم خانوادهٔ جـو استفاده می‌کند، و بدین ترتیب نخستین انتقاد را از شاهزادگان فئودالی غاصب به عمل می‌آورد. خود شاهزادگان مطلقاً با القابی که پادشاهان قدیم به نیاکانشان داده بودند نامیده می‌شوند، و مقامات ارجمندی را که بعداً غصب کردند هرگز ذکر نمی‌شود. فرمانروای چو، یعنی مهمترین پادشاه نیرومند در قلمرو چیـن در آن زمان، طی نسلهای متمادی در سرزمین خود دارای لقب پادشاه بود. وی در چون‌چیو همیشه کنت چو نامیده می‌شود، زیرا این تنها لقبی بود که پادشاهان چو به نیاکانشان داده بودند.

هرگاه وقایعنامهٔ دیگری وجود نداشت، حقایق وماهیت واقعی رویدادهایی که درچون‌چیو آمده است مبهم وفریبنده می‌شد. دسوجوآ[1] که وقایعنامه‌ای است منسوب به دسوشیه[2] یعنی شخصی که دربارهٔ اومطالب مسلمی در دست نیست، پرتوی روشن بر این رویدادهای مبهم می‌افکند و زبان رسمی چون‌چیو را توضیح می‌دهد. بدین

1. *Tso chuan* 2. *Tso shih*

ترتیب، در چونچیو موضوع سال ۵۹۹ ق. م چنین آمده است:

«سال یازدهم دوک‌شوآ[۱] (از ایالت‌لو)

«دوک‌چا[۲] وزیر خود شیه‌یه[۳] را به قتل رسانید.»

جریانات را شرح نداده‌اند، ولی کلمهٔ «به‌قتل رساندن» که به جای «اعدام کردن» به کار رفته است نشانگر آن است که آن عمل عادلانه نبوده است. دسوجوا قضیه را به تفصیل بیان می‌دارد:

«لینگ، دوک چا وتن از وزیرانش به نامهای کونگ‌نینگ[۴] و ای هوافو[۵] با بیوهٔ شیا [از اشراف چا] رابطه داشتند. هر سه نفر [دوک و دووزیرش] روزی‌یکی از زیرجامه‌های آن زن را پوشیدند و در دربار بساط مسخره برپا کردند. شیه‌یه دوک را ملامت کرد و به وی گفت: «اگر دوک و وزیرانش بی‌اخلاقی خود را آشکارسازند، مردم سرمشق خوبی نخواهند داشت. همچنین قصه‌های افتضاح آوری بر سر زبانها خواهد افتاد. جناب عالی باید این جامه‌ها را به‌کنار بگذارید.» دوک در پاسخ گفت: «می‌توانم رفتارم را عوض کنم. [بعداً] دوک دو وزیر خود را [درجریان این گفتگو] قرار داد. آن دو وزیر تقاضا کردند که شیه یه اعدام شود. دوک آنها را از این کار[از کشتن او] باز نداشت. بنابراین، شیه‌یه را به قتل رساندند.»

اگرچه چونچیو نارضایی خود را در این توطئه افتضاح‌آمیز بیان می‌کند، ولی اصل وفاداری به همان شیوه ضمن ثبت دنبالهٔ قصه بیان می‌شود. تحت عنوان سال ۵۹۸ ق. م چنین آمده است:

«شیاچاِشو[۶] سرور خود پینگ‌گوئو[۷]، دوک لینگ ازایالت چا، را به قتل رساند.»

1. Hsüan 2. Ch'ên 3. Hsiehyeh 4. Kung Ning
5. I Huang Fu 6. Hsia Chêng-shu 7. P'ing Kuo

شیاجا‌ـچو، فرزند جی[1] بیوه اگرچه از شرافت‌خانوادگی‌دفاع‌کرده‌است، ولی اقدام او «قتل» قلمداد شده است، و در محکومیت او بدین‌وسیله تأکید کرده‌اند که کلمات «سروراو» را آورده‌اند تا نشان دهند که اونه تنها پادشاهی را به قتل‌رسانید، بلکه سرور خود را از میان برد، که نسبت به او به وسیلهٔ علائق مخصوص وفاداری که میان شاهزاده واشراف موجودبود وابستگی‌داشت. مطلبی در چون‌چیو نیست که نشان دهد شیاجا‌ـشو تحت تأثیرتحریك شدیدی دست به این قتل زده است، زیراهیچ نکته‌ای در دفاع یا توجیه قتل پادشاه نمی‌توان گفت. به هر حال دسوجوا تمام قصه را بدین ترتیب نقل می‌کند:

«لینگ، دوك‌چا، با وزیرانش کونگ‌نینگ و ای هـوافو در منزل خانوادهٔ شیا [محل اقامت معشوقهٔ آنها یعنی جی‌بیوه] مشغول میگساری بودند. دوك به ای هوافو گفت: جا‌ـشو[1] به تو شباهت دارد. ای هوافو پاسخ داد: به جناب عالی هـم شباهت دارد. شیاجا‌ـشو احساس کرد که به او توهین شده است. هنگامی کـه دوك بیرون رفت، شیاجا‌ـشو ازاصطبل خود دوك را نشانه‌کرد و او را با تیر کشت.»

استعمال این کلمات عیبجویانه بود که شهرت چون‌چیو را چنان بالا بردکـه که منسیوس گفت: «کنفوسیوس چون‌چیو را نگاشت وفرزندان یاغی ووزیران‌خائن را غرق حیرت کرد.»[3] درنظر متجددان، این روش دست‌کـم از حیث ظاهر بـرای اصلاح جامعه‌ای فاسدکافی نیست، ولی باید به خاطرداشت که این کتاب در دوره‌ای نوشته شدکه ادبیات به‌عنوان هنر، هنوز دورهٔ کودکی خود رامی‌گذرانید. استعمال چنین قالبهایی از طنز وکنایه در جهان کاملا تازگی داشت، و به همان نسبت تـأثیر

1. Chi

۲. شیاجاـشو، یعنی فرزند خانواده، که مادرش جی معشوقهٔ دوك ودو وزیر بود. این نکته شوخی بود، زیرا شیاجا شو خیلی مسن بود و نمی‌توانست فرزند یکی از آنها باشد.

۳. این گفته منبع موثقی است برای این روایت که چون‌چیو به توسط کنفوسیوس نگاشته شد. شاید تحریفی باشد در قانون منسیوس.

عمیقی می‌بخشید.

منسیوس و سایر پیروان کنفوسیوس بعدها به اصل «اصلاح عبارات» که نمونهٔ آن پاسخ منسیوس است و در بالا به آن اشاره کردیم پرداختند، یعنی به این سؤال که آیا روحق داشت که جوشین[1] دوك شا (شانگ) را به قتل برساند یا نه. این مثال در مورد کاربرد درست عبارت، اگرچه در نظر کنفوسیوس فقط وسیله‌ای بود برای هدف بزرگتر اصلاح اخلاق، ولی به صورت فضل فروشی درآمد و ذهن محققان را به خود مشغول داشت و حقایق را درابهام فرو برد. پیروان متأخر کنفوسیوس که طوری سخن می‌گفتند و رفتار می‌کردند که گویی عصر ملوك‌الطوایفی زمان وو را می‌توان بدون دشواری بازآفرینی کرد، تماس با نیروهای واقعی را که عصر تازه‌ای را شکل می‌داد ازدست دادند. تا آخرین مرحله ازکشش فزاینده به وحدت وتمرکز که به تشکیل یك امپراتوری متمرکزانجامید غافل ماندند؛ وهنگامی که آن امپراتوری تأسیس یافت، آنان از آرمان ملوك‌الطوایفی طرفداری کردند و فقر و هرج ومرجی را که در دورهٔ انحطاط ملوك‌الطوایفی برقرار بود نادیده گرفتند. اگر چه، همان گونه که در یکی از فصول آینده خواهیم دید، آن امپراتوری سرانجام نوعی آیین کنفوسیوس اصلاح شده‌ای را پذیرفت، ولی خود این آیین به تشکیل نظام سیاسی نوین کمك نکرد. این عمل کار دشمنان آن یعنی قانوندانان و سپس ماجرا جویانی بود که در هیچ مکتبی جز مکتب دشوار عصر جنگ و انقلاب تربیت نشده بودند.

خود کنفوسیوس طرفداران زیادی برای تعلیمات خویش در میان فرمانروایان عصر خویش نیافت. وی اگرچه وزیر لو یعنی ایالت بومی خود شد، ولی از این مقام کناره گرفت و کشوررا ترك گفت، آن هم ظاهراً به بهانهٔ طرفداری دوك ازرقاصه‌هایی که همسایه‌اش دوك چی برای اوفرستاده بود. پیروان کنفوسیوس عقیده داشتند که دوك چی ازاین لحاظ این رقاصه‌ها را هدیه کرد که از قدرت روزافزون لوتحت

1. *Chou Hsin*

راهنمایی‌مطلوب کنفوسیوس به وحشت افتاده بود، و این‌نقشه را زیرکانه طرح کردتا آن حکیم‌رامجبور به‌استعفا کند. این‌دیدگاه پرهیزکارانه‌ای است ازاهمیت کنفوسیوس برای معاصرانش. حقیقت آن که قدرت واقعی در لو، که ایالتی ضعیف و منحط بود، در دست سه خانوادهٔ جنبی از تبار خاندان دوك بود. دوك در دست آنها بازیچه‌ای بیش نبود، ودشوار است باور کنیم که چی مقتدر از نفوذی که کنفوسیوس در روحیهٔ آن فرمانروای ضعیف داشت واقعاً بیمناك شده باشد. با منش کنفوسیوس بیشتر تناسب داردکه باور کنیم او از آن لحاظ استعفا کرد که می‌دید به سبب سیطرهٔ اشراف جاه‌طلب برخوددوك، نفوذاو روبه‌کاهش‌نهاده است. وی‌قضیهٔ رقاصه‌هارا دلیل استعفای خود ذکر کرد تا با توجهی که به اصلاح اساسی‌داشت، اقدامات فرمانروای اسمی وحقیقی را علت هرگونه تغییری درحکومت جلوه دهد، وقدرت غیرقانونی‌سه خانواده را نادیده‌گیرد. پس از مرگ کنفوسیوس، مکتبی که بنیاد نهاد به وسیلهٔ شاگردان پرشور و با وفایش ادامه یافت، ولی به ظاهر زیاد مورد توجه شاهزادگان فئودال قرار نگرفت. در نظر این فرمانروایان، که‌گرفتار سیاست روزبودند و پیوسته درمعرض تهدید همسایگان جاه‌طلب خود واقع می‌شدند، تعلیمات آن حکیم ارزشی نداشت، زیرا وی به اصولی اهمیت می‌داد که باب روز نبود و از ارزش روشی سیاسی سخن می‌گفت که مدتها پیش از میان رفته بود. به همین سبب کنفوسیوس‌به نظر آنهامردی اشتباه‌کار و فضل‌فروش می‌آمد. باتوجه به‌تفوق آیین متأخر کنفوسیوس که‌گذشته را با معیارهای خود می‌سنجید لازم است به این نکته تأکید کنیم که این آیین در دورهٔ ملوك‌الطوایفی خود یکی از مکتبهای رقیب به شمار می‌رفت و مورد استهزا و تحقیر فرمانروایان واقعی بود. کنفوسیوسی به هیچ وجه فلسفه «معمول» جهان چینی‌نبود. مطالب‌آن دارای احترامی که امروزه ازآن برخوردارست نبود، و در واقع ازسایر کتابها چنین برمی‌آیدکه روایتهای متفاوتی دربارهٔ گذشتهٔ دوردست به وسیلهٔ مکتبهای رقیب حفظ شده است.

در دورهٔ «ایالات متحارب» نوشته‌های یکی از پیروان کنفوسیوس به نام

شون‌دزر تأثیر بیشتری در افکار معاصران داشت تا قانون و قاعدهٔ خـود آن حکیم. شون‌دزر با استاد خود و منسیوس، که همعصر او بود، بر سر دو نکتهٔ مهم اختلاف داشت. وی معتقد بود به این‌که طبیعت بشربد است، وعصر یائووشون راکه درنظر کنفوسیوس عصرطلایی به شمارمی‌رفت به سبب دوری وجنبهٔ آرمانی‌آن زیاد برای جهان نو نمونه‌ای مفید و قانع‌کننده نمی‌دانست. درعوض اصرار داشت که پادشاهان متأخر، یعنی نخستین پادشاهان سلسلهٔ جو، که دربارهٔ آنها حقایق تاریخی‌بیشتری در دست است، به عنوان نمونه‌های واقعی پادشاهان مطلوب پذیرفته شوند. این عقاید مخالف شون‌دزر مورد قبول پیروان کنفوسیوس واقع‌نشد، ولی تأثیرعظیمی درافکار مردم آن زمان داشت. شون‌دزر می‌گفت:

«طبیعت بشربد است؛ خوبی او فقط اکتسابی است. در این روزگار، ماهیت اصلی بشر طلب منفعت است. اگر ایـن میل دنبال شود، حـاصل آن کشمکش و درنده‌خویی خواهد بود و مهربانی نابود خواهد شد. افراد بشرطبعاً حسود وذاتاً از یکدیگر متنفرند. اگراین تمایلات دنبال شود، نتیجهٔ‌آن زیان و ویرانی خواهد بود؛ وفاداری و صداقت از میان خواهد رفت... بنابرایـن، تأثیر تهذیب‌کنندهٔ استادان و قوانین، راهنمایی لی و عدالت‌کاملا ضرور است.»

در جای دیگر، شون دزر در بارهٔ این فکر و لـزوم یك حکومت نیرومند بـا تفصیل بیشتری چنین می‌گوید:

«طبیعت بشر بد است. درروزگار گذشته، پادشاهان حکیم می‌دانستند که‌طبیعت بشر بد، مغرضانه، متمایل به شرارت، فاسد، سرکش وبی‌نظم است وخواهان هیچ حکومت خوبی نیست. از این رو برای ادارهٔ آنها شاهزادگان را برسرکارآوردند. آنان برای اصلاح مردم، لی وعدالت را پیش‌کشیدند و قوانین و حکومت را برای فرمانروایی بـر آنها برقرار ساختند و مجازاتها را برای عبرت آنها تشدید کـردند.

بدین ترتیب، سرتاسر کشور را از حکومتی خـوب و از پیشرفت و رفـاه بهره‌مند ساختند.»

این خود بذر اصولی بود که در دست قانوندانان به صورت فرضیه‌ای در آمد مربوط به یك دولت برتر ومتکی برقانون نه برنیکوکاری. شون‌دزر همچنین اصولی دیگر را که مورد توجه قانوندانان بود یعنی بیهودگی نقل قول ازعصـر دور دست یائو و شون را اعلام داشت و چنین گفت:

«دربارهٔ دورهٔ قبل ازپنج امپراتور مدرکی دردست نیست. نه به دلیل این که آنان مردانی شایسته نبودند، بلکه به این سبب که مدت مدیدی ازسلطنت آنها گذشته است. دربارهٔ حکومت پنج امپراتورمدرکی باقی‌نمانده است، نه‌این که آنان حکومتی خوب نداشتند، بلکه به این سبب که مدت زیادی از عصر آنها گذشته است.»

درپایان می‌گوید که اگرچه مدارکی در بارهٔ پادشاهان شیاوشا (شانگ) به‌جا نمانده است، ولی تاریخ پادشاهان جو به سبب تفصیل آن تـرجیح دارد. شون‌دزر اگرچه به عنوان یکی از پیروان کنفوسیوس به شمار می‌آید، ولی وو اصلی را بیان داشت که در دست قانوندانان، دشمنان آن حکیم، به صورت سلاحهای بزرگی در آمد. آنان با تأکیدی بیشتر از او بر این اصول، آن را اساس نظریهٔ حکومتی قرار دادند که کاملا مخالف عقیدهٔ کنفوسیوس بود. وی گفته بود که بشرطبیعتاً خوب است و فقط بر اثر عدم تعلیم دچار اشتباه می‌شود. هرگاه پادشاه کامـلا پرهیزگار باشد، اتباعش بـی‌هیچ اجباری و به میل خـود از او تقلید خواهند کرد. مـردم علفند و شاهزاده باد است. وقتی که بادمی‌وزد، علف سراطاعت فرود می‌آورد. شون‌دزر، که که با این اصل بنیادین کنفوسیوسی مخالفت می‌کرد، کنفوسیوسی واقعی به شمار نمی‌آید.

دلیل شگفت‌انگیزتمایل چینیان به سازگاری واتخاذ حد میانه این است که دو

مکتب فلسفی مودزر[1] و یا جو در کنارهم بودند. این دو مکتب فلسفی که تقریباً بدون هیچ‌گونه اثری از میان رفتند ودر فرهنگ متأخر تأثیری چندان به جای نگذاشتند به ترتیب ازلحاظ اخلاقی بالاترین وپایین‌ترین جنبه را داشتند. این موضوع بدان‌سبب بیشتر مورد توجه است که با توجه به‌گفتهٔ منسیوس درروزگار او این دومکتب بیش از دیگران پیرو داشتند. مودزر (۵۰۰-۴۲۰ ق.م) مکتبی تأسیس کرد که تقریباً به صورت مذهب درآمد وپس ازمرگش به‌توسط رهبرانی اداره شد که آنها را «استاد» می‌نامیدند.

شاید انتظار می‌رفت که این سازمان بیش از آن که تائوئیستهای نیست‌انگار نوشته‌های حکیمان خود را حفظ کردند تعلیمات کنفوسیوس را نگاه دارد. ولی قضیه برعکس شد. ازپیروان مو مطالب معتبری به جا نمانده است، و نظام او پس از انقلاب «چین» به دست فراموشی سپرده شد. مودزر هم با تائوئیستهای متفکروجناح افراطی آنها به رهبری یاجو[2] مخالف بود و هم با اصول ارتجاعی کنفوسیوسی. او عشق را به عنوان صفت اصلی می‌ستود. به نظر او درمان تمام شرارتها، علاج تمام هرج و مرجها، عشق جهانی بود. اگر هرفردی بیگانگان را به اندازه‌ای پدر ومادر وکودکان خود دوست می‌داشت، جنایت یا شرارتی در جهان نبود. وی با پیروان کنفوسیوس ازاین بابت به‌سبب نظریهٔ مغرضانه ومحدودآنها دربارهٔ فضیلت‌فرزندی که فقط قابل انطباق به پدر و مادر و خانواده بود و همچنین با وفاداری کوته نظرانه که فقط به سود شاهزاده تمام می‌شد مخالفت می‌ورزید.

«راه عشق جهانی در این است که کشور دیگران راکشور خود بدانیم و خانوادهٔ دیگران راخانوادهٔ خود وخویشان دیگران راخویشان خود به‌شمار آریم. اگر اشراف فئودال یکدیگر را دوست داشته باشند، دیگرجنگی برپا نخواهد شد. هرگاه بزرگ خانواده‌ها به یکدیگر مهربورزند، دارایی یکدیگر را غصب نخواهند کرد.

1. *Motzû* 2. *Yang Chu*

هنگامی که افراد یکدیگر رادوست داشته باشند، به هم زیانی وارد نخواهند ساخت... اگر تمام افـراد جهان یکدیگر را دوست داشته باشند، اقویا برضعفاء غلبه نخواهند کرد، کسانی که در اکثریت هستند بر اقلیت ستم نخواهند کرد؛ ثروتمندان فقیران را به باد استهزاء نخواهند گرفت، بلند پایگان به زیردستان فخر نخواهند فروخت و زیرکان، سادگان را نخواهند فریفت.»

گذشته از این، وی سادگی و حتی ریاضت را توصیه می‌کرد. در اینجا بود که‌خودرا مخالف آن عده ازپیروان کنفوسیوس می‌دید که به تشریفات ومراسم قربانی و تشییع جنازه اهمیت می‌دادند. مودزر عقیده داشت که این امرباعث اسرافی است که ثروت مردم را بـه باد خواهد داد و سرانجام منجر به فقر و جنایت خواهد شد. همچنین گوش دادن به موسیقی را اتلاف وقت می‌دانست. درواقع به نظرنمی‌رسد که وی‌دارای حس‌هنری پیشرفته‌ای بود. کنفوسیوس، که به‌موسیقی بسیارعلاقه‌داشت، به هنر به عنوان عامل تمدن اهمیت فراوان می‌داد.

مودزر همچنین اعتقاد به وجود فعال ارواح مردگان را توصیه می‌کرد، و در تأیید نظرخود شواهدی تاریخی ازپدیدارهای فوق طبیعت ذکرمی‌کرد. می‌دانیم که پادشاهان‌شا (شانگ) پیوسته خواهان هدایت توصیهٔ نیاکان خود بـه وسیلهٔ غیبگویی بودند، واین نظرمودزرکاملا با اعتقادی دیرینه موافق است. به‌نظرنمی‌آیدکه مودزر اهمیت زیادی برای زنده ماندن روح پس‌از جسم قائل شده باشد. اورفتاربشررا بر روی زمین مربوط به وضع او در جهان دیگر نمی‌دانست.

مودزرکه به عشقی جهانی اعتقاد داشت طبیعی بودکه جنگ را بزرگتریـن جنایت بداند، و بی بصیرتی معاصرانش را که نمی‌توانستند بـدی جنگ را ببینند تخطئه‌کرد. صلحجویی اوگاهی رنگ بسیار نوینی به خود می‌گیرد:

«قتل یك انسان را درست نمی‌شمارند و مجـازات آن را اعـدام می‌دانند. بنابراین، قتل‌ده انسان ده‌برابر نادرست‌تراست ومجازات آن باید اعدام‌دهگانه باشد.

قتل صد انسان صد برابر نادرست‌تر است و مجازات آن باید اعدام صدگانه باشد. اما چون به‌نادرستی عظیمی که عبارت از حمله به کشورهاست می‌رسیم، اشراف جهان نمی‌دانند که باید آن را محکوم کرد، و برعکس تحسینش می‌کنند و آن را درست می‌شمارند. آیا می‌توانیم بگوییم که ایشان درست را از نادرست تشخیص می‌دهند؟»

رهبران سایر مکاتب اگرچه در مورد ارزش اصول مودزر تردید داشتند ولی قابل توجه است که با بی‌پروایی آرمان‌گرایی والای خود او را تصدیق می‌کردند. منسیوس که مخالف او بود در بارهٔ او گفته است: «مودی[1] همهٔ افراد بشر را دوست می‌داشت وشادمانه همهٔ وجودش را ازسرتا پا برای خیربشر به زحمت می‌انداخت.» جوا دزر[2] دربارهٔ اوگفته است : «مودزر مسلماً باعث افتخارجهان بود. درجستجوی آنچه به آن دسترس نداشت از پا نمی‌نشست، اگرچه در فقر و تهیدستی می‌زیست. آه، چه نابغه‌ای بود.»

معلوم است که در عصری مانند عصر «ایالات متحارب» افکار مودزر بیش از اصول مسیحیت در آغاز قرون وسطی جامهٔ عمل به خود نمی‌پوشید. مسیحیت اگرچه به عنوان آیین پابرجا ماند و همچون مذهبی والا پذیرفته شد ولی اصول مودزر کاملا به دست فراموشی سپرده شد. شاید این وضع معلول تکامل آیین مودزر در زمان مفسران متأخر مکتب او به نام نوموییها[3] بود. کونگ ـ سون لونگ[4] (در حدود ۳۲۵ ق.م) و هوی‌سه[5] (۳۷۰-۳۱۹ق.م) که وزیر هوی پادشاه «وی» بود بیشتر در فن دیالکتیك شهرت داشتند و به سبب عقایدی مخالف عقاید عموم نیز مشهور شدند. معروفترین این عقاید از آن هوی سه است که گفته است:

«خورشید درنیمروز مایل می‌تابد. چیزها همان‌گونه که ساخته می‌شود ازمیان می‌رود.»

«جنوب حدی ندارد، و حدی دارد.»

1. *Mo Ti*
2. *Chuang Tzû*
3. *Neo - Mohists*
4. *Kung-Sun Lung*
5. *Hui Ssû*

«امروز به یوا[1] [در جنوب] می‌روم و دیروز به آنجا رسیدم.»
«همه چیز را یکسان دوست بدار. جهان یکی بیش نیست.»

این مطالب را به‌عنوان فرضیهٔ وحدت وجود تفسیر کرده‌اند: «اساسی متافیزیکی برای اصول نوع پرستی جهانی مودزر.»

تناقض‌گوییهای کونگ‌ـسون لونگ حتی مشهورتر از تناقض‌گوییهای هوی سه بود و شاید بیش از آن در بی‌اعتبار ساختن طرفداران مودزر در نزد مردم مؤثر افتاد. جالب توجه آن‌که بعضی از آنها شبیه تناقض‌گوییهای زنون است:

«هرگز سایهٔ پرندهٔ در حال پروازی حرکت نکرده است.»
«تیری که بسرعت می‌گذرد دارای لحظات سکون و حرکت است.»
«اگر از عصایی که یك پا طول دارد هر روز نیمی قطع کنند پس ازده هزار نسل، هنوز چیزی از آن باقی می‌ماند.»
«یك سنگ سفید سخت دوتا به حساب می‌آید.»
«اسب سفید اسب نیست.»

از این مطالب می‌توان دانست که نومویها در تفکرات علمی بسیار پیشرفت کرده‌بودند و همچنین در بررسی «معنای معنی.» هدف آنها اثبات وحدت زمان و جهان و توجیه اصل عشق جهانی بود.

رقیبانشان هدف واقعی تعلیمات آنها را نادیده گرفتند و آن را به طور بدی تفسیر کردند.افکارشان که بمراتب بالاترازفهم افرادعادی‌بود تحریف گشت وغیرواقع وبیمعنی جلوه داده شد. بدین‌ترتیب، آیین مودزر به عنوان آیین خیالی و فاقدارزش عملی از اعتبار افتاد. چینیان اصولا مردمی هستند پایبند جنبهٔ عملی نظریات. آنها

1. Yüeh

اگرچه می‌گفتند که انسان باید بیگانگان را مانند پدر ومادر خود دوست داشته‌باشد واگرچه یکی ازمسائل مورد علاقهٔ دولتها یعنی جنگ را به عنوان بزرگترین جنایت می‌شمردند، ولی‌مسلماً این اصول، مخالف غرایز طبیعی بشربود. هنگامی که دیدند پیروان «ودزر مطالبی‌مخالف عقاید عموم می‌گویند (مانند این که «اسب سفید، اسب نیست») مسلك آنها را بازی باکلمات دانستند ودر خور مباحثات دیالکتیکی‌شمردند، ولی به عنوان روش زندگی‌آن را بیفایده محسوب داشتند. آیین مزبور پس ازنهی مکاتب وسوختن کتابها دیگرقد علم نکرد و درتاریخ متأخر فرهنگ چین دیگرسهمی نداشت.

اصول یاجو (یانگ‌جو) دارای سرنوشت مشابهی بود. چینیان در مواقع عادی، به سبب اجتماعی بودن و داشتن علاقه به زندگی خانوادگی، اصول خودخواهانه و نومیدی بدبینانه را نمی‌پذیرند. یاجو نمایانگر فقر فرهنگی عصر ایالات متحارب بود. «جهان را بنگرید، و بگذارید بگذرد؛ خود را بسوی نیستی سوق دهید.» وی فضیلت را اتلاف وقت می‌دانست ومی‌گفت که حکیمان بیهوده زندگی پرمشقتی داشته‌اند، درصورتی که اشرار، دست‌کم بااستفادهٔ اززندگی کوتاه بشری، پس از مرگ فراموش می‌شوند و به انتقاد آیندگان اعتنایی نمی‌کنند. وی پس از شرح زندگی دشوار حکیمانی مانند شون، یو، دوك‌جو و کنفوسیوس، می‌نویسد: «این چهار فرد مقدس حتی یك روز از زندگی خود لذت نبردند. اگرچه پس از مرگ تا ده هزار نسل از شهرت برخوردار خواهند شد، ولی سودی از این کار نصیبشان نخواهدشد. اگرچه مورد ستایشند، ولی از آن‌آگاه نیستند و اگرچه بهره‌مندند، ولی ازآن خبرندارند، ومانند این است‌که تکه‌ای هیزم یا مشتی خاکند. «جیه[۱] ثروتی عظیم به ارث برد و به مقام سلطنت رسید. او به اندازهٔ‌کافی

۱. این شخص، که آخرین پادشاه از سلسلهٔ شیا بود، یکی از دو تن جبار تاریخ واقعی چین است. وی وجوشین،آخرین پادشاه سلسلهٔ شا (شانگ)، پیوسته مورد لعن‌وطعنند،

←

هوش داشت که جلو افسران خود را بگیرد، و بـه اندازهٔ کافی نیرومند بود کـه در داخل امپراتوری خود مورد احترام باشد. جیه تسلیم لذات چشم و گوش شد و هر نقشهٔ هوسبازانه‌ای را تا آخر به انجام رسانید و تا پایان عمر زندگی باشکوهی داشت. اومردی آسمانی بود که زندگیش سراسر به‌لذت واسراف و تبذیر گذشت.»

این کلمات شاید برای کسانی که درجامعه‌ای پر ازجنگ وجنایت و زورگویی می‌زیستند تسلی‌بخش بود، ولی وقتی که عصر آرامتری آغازشد، چینیان از تعلیمات یا جو روی برگرداندند و به فلسفه‌هایی که سازنده‌تر بود پرداختند.

برخلاف چهار مکتب فلسفی واقعی، مکتب «قانون» در پی‌یافتن شالوده‌ای اخلاقی‌برای رفتاربشر وسازمان جامعه نبود. قانوندانان عقیدهٔ شون‌دزر راکه‌گفته‌بود بشر طبعاً بداست قبول داشتند. همچنین بدگمانی‌اورا نسبت به‌اصرار کنفوسیوس که عصر طلایی را الگو و سرمشقی برای همهٔ دوران می‌دانست می‌ستودند.قانوندانان بسیار واقع‌بین بودند وبیشترسیاستمدار بودند تافیلسوف، ودرپی‌اصلاح جامعه برای اجرای نقشه‌های موفقیت‌آمیز جنگ و خواهان تسخیر سرتاسرچین برای‌شاهزادگان خود بودند. در تعقیب این منظور، تصدیق می‌کردند که لی (مجموعهٔ قوانین حاکم برجامعهٔ ملوك‌الطوایفی) برای ایجاد انضباط درمیان اتباع بیشماروگردنکش قلمروی بزرگتر دیگرکافی نیست. گذشته ازاین، روابط فئودالی پیشین آشکارا از میان رفته بود، زیرا افراد واقع‌بین احیای رسوم مـرده یا بازگشت به تشکیلات ابتدائی عصر پهلوانی را قبول نداشتند.

آنان قانون را همچون شالوده‌ای اساسی که دولت می‌بایستی بر آن استوار

→ در صورتی‌که تا (تـانگ) فاتح، مؤسس سلسلهٔ شا، وا و وو، مـؤسسان سلسله جـو، فرمانروایان مطلوب عصری طلایی به شمار می‌آیند. یا جو، ضمن ستایش از جیه، از نقطه نظر یك اروپایی پیروی می‌کندکه بایستی بگوید نرو (نرون) امپراتوری درخور ستایش‌بود.

باشد می‌ستودند، ومی گفتند که قانون‌بایددربارهٔ اشراف و کشاورزان یکسان رعایت شود، و شاهزادگان عالی منصب و مستبد باید برسرنوشت ملت حاکم باشند. با این نظریات، طبعاً نه تنها با مکاتب رقیب مخالفت می‌ورزیدند، بلکه وجودخودرا خطری برای دولت می‌دانستند، زیرا عقاید متضاد آنها منجر به تشکیل گروهها و توطئه و شورش می‌شد. هنگامی که وزیرانقانوندان ایالت «چین» زمام امورامپراتوری جدید را به دست گرفتند، این نظریه‌ها را جامهٔ عمل پوشاندند. ولی نتایج حاصله برای فرهنگ باستانی چین مخرب بود. پیش از انقلاب «چین»، نظیر چنین عقایدی به وسیلهٔ قانوندانی ابراز می‌شد که تابع آن ایالت نبود، بلکه جزو اتباع یکی از دولتهای رقیب به شمار می‌رفت.

کونگ ـ سون یا (یانگ) ،که غالباً او را وی یا (وی‌یا) می‌نامند، فرزند زنی صیغه ازخانوادهٔ دوکی وی[1] بود، ولی جزو اتباع «وی» محسوب می‌شد. وی وزیر شیائو دوك ایالت چین (۳۶۱ ـ ۳۳۸ ق.م) بودکه لقب شاجون[2] یا لردشانگ را به او اعطاکرد. او را غالباً به این لقب می‌شناسند ونامش را به‌کتابی داده‌اندکه در آن عقاید و قوانین کونگ‌ـسون یا بیان شده است. مسلماً این کتاب اثر خود کونگ‌ـسون‌یا نیست، واحتمالا به‌قلم کارمندان بسیاری است که‌درمکتب حقوقی‌ایالت چین‌تربیت یافته بودند وکونگ‌ـسون‌یا را رهبر وبنیانگذار مکتب خود می‌دانستند. ولی مسلم است که عقاید و موازین مندرج در این کتاب ناشی ازاقداماتی بودکه به وسیلهٔ کونگ ـ سون‌یا در ایالت چین به مرحلهٔ عمل درآمد وبه طورمستقیم موجب دستیابی آن ایالت به قدرت برتری شد. «درکتاب لردشا» ازهمه اقدامات انقلابیی که در زمان سلسلهٔ چین به مرحلهٔ اجرا درآمد دفاع شده است، و تردیدی نیست که بسیاری از این قوانین در ایالت‌چین از این زمان به بعد مجری بوده است.

تعلیمات این کتاب، سخت مخالف‌آرمانهای دنیای ملوك‌الطوایفی است. خود

1. *Wey*　　2. *Shang Chun*

اشراف به منزلهٔ اشتباهی تاریخی به شمار آمده‌اندکه باید جای آنها را به طور سلسله مراتب به سربازان و افسرانی دادکه در میدان جنگ از خود شایستگی نشان داده‌اند. تعلیم موسیقی و تاریخ و فلسفه به صورت زهری جلوه داده شده است که مردم را فاسد و کشوررا ویران خواهد کرد. کشاورزی وجنگ به‌عنوان اساس‌قدرت ملی ستوده شده است. این اصولی بودکه درایالت «چین» مقام اول را داشت وپس از انقراض دولتهای پیشرفتهٔ دشتها، درسرتاسرچین برقرارشد. در این کتاب چنین آمده است:

«کشوری که دولتش تحکیم شده است، نیرومند است ولی کشوری که حرف زدن را دوست دارد تجزیه می‌شود. بنابراین، گفته شده است: اگر هزار نفر مشغول کشاورزی و جنگ باشند و فقط یك نفربه چکامه و تاریخ (براساس تعلیم کنفوسیوس) و سفسطهٔ زیرکانه بپردازد، آن هزارنفر درکشاورزی و جنگ کاری نکرده‌اند. اگر صد نفر به‌کشاورزی وجنگ مشغول شوند و فقط یك نفر به هنر و صنعت توجه کند، آن صد نفر در کشاورزی و جنگ کاری نکرده‌اند.»

بنابراین کونگ‌سون‌یا یا پیروان او اگرچه مخالف فرهنگ بوده‌اند، ولی از نفوذ تهذیب‌کنندهٔ هنر و ادبیات ستایشی شگفت‌انگیزکرده‌اند. جنبهٔ ضدفرهنگی این کتاب در جای دیگر آشکارا به چشم می‌خورد:

«اگر درکشوری ده عیب زیرباشد: تشریفات [لی، یعنی آیین رفتار جوانمردانه مانند رفتارشوالیه‌ها]،موسیقی، شعر،تاریخ، فضیلت، فرهنگ اخلاقی، فضیلت فرزندی، وظیفهٔ برادری، درستکاری وسفسطه، فرمانروای آن کشور نمی‌تواند مردم را به مبارزه تشویق کند و تجزیهٔ آن اجتناب ناپذیراست.»

مؤلف کتاب، ضمن شوق انقلابی خود بـرای از میان برداشتن آرمـانهای ئودالی و فضائلی که مورد تأیید مکتبهای فلسفی قـرارگرفته بـود، نـوعی انقلاب اجتماعی را توصیه می‌کرد که از طرف پادشاه جهت از بین بردن قـدرت اشراف می‌بایستی برپا شود:

«اگرفقیرانرا به‌وسیلهٔ پاداش‌تشویق کنند، غنی‌خواهندشد،واگراغنیا را مجازات‌کنند،گرفتار فقر خواهندگشت. ضمن ادارهٔ‌کشور، اگر کسی فقیران را توانگر و توانگران را فقیر کند،کشور نیرومند خواهد شد ودر این صورت به مقامی ارجمند خواهد رسید.»

بدین ترتیب، قانوندانان در نظر داشتندکه هرگونه نفوذ فرهنگی را از بین ببرند و به جـای فضایل اخلاقی، ترس از قانونی شدید را برقرار سازند. مجازاتها باید حتی درمورد جنایات کوچك شدید باشد تا جنایات بزرگ پیش‌نیاید. هافی‌دزر[1] که یکی از سیاستمداران هان (ها) بود، یعنی دولتی‌کـه بیش از دیگران در خطـر توسعهٔ ایالت چین قرار داشت، خود از نظریان قانوندانان آن ایالت طرفداری می‌کرد و آن را پادزهری برای ضعف روزافزون ایالت بومی خـود مـی‌دانست وی می‌گفت:

«عاقلانه آن است که علم و هوشیاری را از میان ببریم. اگر علم و هوشیاری از بین نرود، استقرار ثبات دشوار خواهد شد.»

وی علاقه‌ای به نظریه موئیستی در مورد عشق نداشت و آن را سازنده نمی‌دانست. عقاید او در بارهٔ تعلیم و تربیت جوانان، خشونت‌آمیزبود:

«عشق مادر به فرزند دو برابرعشق پدر به فرزند است، ولی بـرای

1. *Han Fei Tzû*

فرمانبرداری پسر، ارزش پدر ده برابر ارزش مادر است.»
همچنین گفته است:

«پسری را در نظر آورید که بدکردار است. پدر و مادرش ممکن است بـراو خشم گیرند، ولی او تغییر نخواهد یافت. همسایگانش ممکن است او را سرزنش کنند، ولی دراوتأثیری نخواهد کرد. استادانش ممکن است بـه او درس اخلاق بدهند، ولی اصلاح نخواهد شد. اگـر تمـام روشهای عالی مانند عشق پدرومادر، رفتار همسایگان، و حکمت استادان در مورد اوبه‌کار رود، تأثیری نخواهد داشت ومویی ازساق پایش عوض نخواهد شد. اما هرگاه داروغه سربازان خود را بفرستد و به نـام قانون در جستجوی افراد خطاکار برآید، آن جوان خواهد ترسید و مسلك خود را تغییر خواهد داد و رفتار خودرا اصلاح خواهدکرد. بنابراین، عشق پدرومادر برای تعلیم اخلاق به فرزند بسنده نخواهدبود، ولی مجازاتهای سخت عمـال دولت لازم است. عشق، مردم را طبیعتاً ضایع خواهد کرد ولی مردم، در نتیجهٔ سختگیری، اطاعت خواهند کرد.»

پیروزی مکتب قانوندانان در زمان امپراتوری «چین» به سبب آن بـود که به تنهایی می‌توانست به سابقهٔ کاربرد موفقیت‌آمیز اصول این مکتب در سیاست دولت اشاره کند. کنفوسیوس نتوانسته بود ازاضمحلال دولت بومی خود (لو) جلوگیری کند. اصول‌پیروان مودزر وتائووسایرفرقه‌های‌آنها درایالات شرقی‌چین پیشرفت‌کرده بود، ولی این ایالات همگی مقهور قـدرت نظامـی ایالت چین شده بودند. مکتب قانوندانان دراین ایالت ترقی کرده بود. لردشا (شانگ) به عنوان وزیر شیائو برای نخستین بار مجموعه‌ای از قوانین شدید را تدوین و ایالت را بر شالودهٔ استبداد بنا نهاده بود. حتی اشراف برجسته و خود ولیعهد را مجبور به اطاعت از قانون‌کرده بود. گفته‌اند که اعتلای بعدی ایالت چین نتیجهٔ اصلاحات کونگ‌سون‌یا بود. بدین

ترتیب، حکومت قانون تنها اصلی به شمار می‌آمد که واقعاً باعث ایجاد دولتی نیرومند می‌شد، و مکاتب رقیب فقط موجبات تضعیف قدرت دولت و اضمحلال سلطنت را فراهم می‌ساخت. این خود نتیجه‌ای بود که قانوندانان ایالت چین از تاریخ آخرین ملوك‌الطوایفی گرفته بودند، واین نظریه‌ای بود که براساس آن مکتبها را محکوم به فنا می‌کردند و کتابهای آنها را در آتش می‌انداختند.

مکتب قانوندانان در کوشش عمدهٔ خود، یعنی جلوگیری از اصول مکاتب رقیب، موفق نشد، و با عکس‌العملی که علیه حکومت وحشیانهٔ امپراتوری «چین» نشان داد به سرنوشتی دچار شد که برای دیگران تعیین کرده بود. آیین کنفوسیوس، چنانکه بعد خواهیم دید، فاتح نهایی بود، ولی قانوندانان یکی ازاصول عمدهٔ خود را برای دشمنان خویش به جا گذاشتند، و آن عبارت از برقراری یك اصل مورد قبول بود که بتنهایی در خور حمایت و کمك دولت باشد. این فکر، که قسمتی از نظریهٔ حکومت استبدادی بود و مخالف نظام‌پیشین فئودالی کنفوسیوسی به شمار می‌رفت، به وسیلهٔ کنفوسیوسیهای متأخر عصر امپراتوری اتخاذ شد و بدان سبب مورد استفاده قرارگرفت تا اصول خود را تقدسی بخشند که هممسلکانشان در دورهٔ ملوك‌الطوایفی از آن هرگز بهره‌مند نشده و حتی ادعای آن را هم نکرده بودند. کنفوسیوس میل نداشته بودکه اصولش به صورت قانون درآید، زیرا با اندیشهٔ قانون سخت مخالف بود. او نمی‌خواست که بشربه وسیلهٔ ترس ازمجازات به‌کاری مجبورشود، بلکه تحت تأثیرجلای فضیلتی‌درخشان قرارگیرد. بگذارید پادشاه واقعاً پرهیزکار باشد، در آن صورت «چون ستاره قطب شمال خواهد بود که وضع خود را ثابت نگاه می‌دارد، و حال‌آنکه سایر ستارگان به طرف‌آن متمایل می‌شوند.»

پیروان کنفوسیوس اگر چه عقاید قانوندانان را در زمان رواج آن پذیرفتند و خاقان نیزآن را تقویت‌کرد، ولی هرگز آن علاقه‌ای راکه پیروان سایر فرقه‌ها در نقاط دیگر برای‌آزار وتعقیب دشمنان خود نشان دادند نداشتند. آنان مناصب دولتی را به انحصار خود در آوردند و شبیه اشراف شدند. دانشمند شدن مترادف با

کنفوسیوسی‌شدن بود. خاطرهٔ سایرمکتبها محوشد. تائویی‌به صورت مذهب‌طبقات بی‌فرهنگ درآمد ومورد تحقیر وتمسخر مردمان اصیل‌قرارگرفت.نوشته‌های پیروان کنفوسیوس، مقدس به شمار آمد و اساس تعلیم و تربیت عمومی را تشکیل داد.

پیروان‌کنفوسیوس به‌تعلیمات منسیوس که‌گفته بود بشر ذاتاً خوب است وفقط براثر فقدان تربیت درمسیرهای بد قرار می‌گیرد روی آوردند. این‌برداشت ازطبیعت بشر در تمام تشکیلات جامعهٔ چینی اثربخشیده است. دولت علناً به قدرت اخلاقی متکی بوده است نه به زور یا مصوبات قانونی. سلسله‌های بعد انکار نکردند که مقام سلطنت آنها بر اثر «قیمومت آسمانی» است، و در صورت فقدان فضیلت، آن را از دست خواهند داد. از آنجا که بشر ذاتاً خوب است، برای داشتن فضیلت فقط به آموزش نیاز دارد، و در نتیجه، تربیت جوانان براساس اصول خوشرفتاری ــ اصول‌کنفوسیوسی ــ نخستین وظیفهٔ دانشمندان و والدین است. مجازاتهای قانونی و مقررات شدید ناشی از مکتب قانوندانان فقط برای افراد جاهل و بیدانش‌خوب است. دانشمندان، با به ارث بردن امتیازاتی که زمانی متعلق به اشراف بود، نباید در معرض چنین بی‌احترامیهایی باشند. بدین ترتیب بود که تناقض شگفت‌انگیز جامعهٔ چینی به وجود آمد، زیرا کشوری بودکه به قدرت اخلاقی اتکاء داشت و به دانش بیش ازاصل ونسب یا ثروت اهمیت می‌داد واز طریق طبقه‌ای ادیب حکومت می‌کرد، نه به وسیلهٔ قدرت نظامی واقتدار پلیس. از طرف دیگر، یك نظام حقوقی وجود داشت‌که در مورد افراد پست و جاهل به‌کار می‌رفت و به عنوان تنها نیروی بازدارنده متکی برترس بود واز طریق مجازاتهای ظالمانه و وحشیانه اعمال می‌شد. عدالت ونیکخواهی، عقاید کنفوسیوسی، درنظریهٔ دولت مقامی برجسته داشت، ولی در دادگاههای قضایی به کار نمی‌رفت. زور و خشونت،که در نظریهٔ دولت موجود نبود، اساس‌نظام حقوقی‌را تشکیل می‌داد. نظریهٔ دولت ازمکتب کنفوسیوسی ناشی شد، و در عمل قسمت اعظم افکار قانوندانان حفظ شد. نتیجهٔ نهایی مناقشات «صد مکتب» چنین بود.

فصل پنجم

هنر در دورهٔ شانگ و جو

در مقایسه با بقایای وسیعی که از تمدنهای نخستین مصر و آسیای غربی به جا مانده است، چینیان باستان از فرهنگ و دستاوردهای خود آثار مادی زیادی باقی نگذاشته‌اند. چیزی نظیر ابوالهول درچین وجــود ندارد، و از محلهای کشف شده تاکنون ابزارهایی شبیه ابزارهایی که در اور[1] یانینوا[2] ساخته می‌شد به دست نیامده است. علی‌رغم کمبود شواهد باستانشناسی، مسلم است کــه فرهنگ شانگ (شا) در هزارهٔ دوم ق. م نسبتاً پیشرفته بود، وتاریخی طولانی‌پشت سرداشت. خطوط روی استخوانهای غیبگویی و بعضی ظروف مفرغی خطدار، اگر چه باستانی است، ولی اصل خط پندارنگاری جدید چین به شمار می‌رود، و تا اندازهٔ زیادی برای محققان ناشناخته است. خط در دورهٔ شانگ از مــرحلهٔ تصویرنگاری گذشته بــود. کلمات هنوز محدود بود وحروف هم متمایز و دقیق نشده بود تا اختلافات جزیی معانی را بیان کند، ولی این خط هنوز پندارنگاری است، نه تصویری، وفقط بر اثر یك دورهٔ طولانی استعمال و تکامل به این مرحله رسیده است.

در مورد طول این دوره وآغاز آن خط و مسیر تکامل نخستین آن، پاسخهای

1. *Ur* 2. *Ninava*

قطعی نمی‌تـوان داد. محل آیا[1] (آیانگ)، که مربوط است به آخر دورهٔ شانگ، حدود ۱۱۰۰ ق.م.، نخستین محلی است که کاملا و به طـور علمی مورد کاوش قـرار گـرفته است. بنابـراین، در نتیجـهٔ باستانشناسی فقط فـرهنگ شانگ در اواخر موجودیت آن کشف شده است، یعنی در زمانی که به مرحلهٔ پیشرفته‌ای از تکامل رسیده بود. آغاز ایـن تمدن، محل پیدایش آن، و مراحل میانی پیشرفت آن، هنوز مسائل حل نشده‌ای است و مستلـزم کشف و کاوش محلهـای قدیمتر از آیا (آیانگ) است. در سال ۱۹۵۶، کارگران ساختمانی که محل جدیدی را در خارج شهرباستانی جنگ‌جو[2] درایالت هـونا برای سکونت آماده می‌کردند، محل تازه‌تر و قدیمتری مربوط به دورهٔ شانگ را کشف کردند که اکنون به منظور اکتشافات آینده، به صورت یك پارك باستانشناسی حفظ می‌شود. از تحقیقات نخستین چنین برمی‌آیدکه این محل‌ها حدود دو یا سه قرن پیش ازآیا پایتخت دولت شانگ بوده است. تعدادی از ظرفهای مفرغی که از این محل به دست آمده دارای سبك تزیینی ساده‌تری ازسبك ظرفهای مکشوف در آن یانگ است، ولی‌ازلحاظ فنی کمترپیشرفته است. کف اشیای مفرغی «جنگ‌جو» همگی مسطح است. استخوانهای غیبگویی نیز از آنجا به دست آمده است، ولی تعدادکمی از آنها خط و نوشته دارد.

جنبه‌های جغرافیایی ایـن منطقه‌که نخستین تمدن چین درآنجـا تکامل یافت چنین اکتشافاتی را بیشترمربوط به‌تصادف می‌سازد. چینیهای باستان درحاشیهٔصحرا نمی‌زیستند، بلکه در دشت رسوبی حاصلخیزی زندگی می‌کردندکه در معرض سیل قرارداشت وطی سه‌هزار سال‌گذشته پیوسته‌کشت می‌شد. درنتیجه،گورها وشهرهای آنان مانند مصر و بین‌النهرین دست نخورده یـا مدفون در شن باقـی نمانده است. محلهای باستانی چین بارها موردکشت وزرع قرارگرفته ودر معرض سیلاب واقع شده وبراثرگل‌ولایی‌که ازسیل به جای مانده عمیقا مدفون شده‌است. فقط فرسایش

1. *An Yang*	2. *Cheng Chou*

کنار رودخانه یا فروریختن زمین یا حادثهٔدیگری ممکن است این محلهای فراموش شده را آشکار سازد، زیرا چینیان باستان ساختمانهای بزرگی از سنگ یا آجر نساخته‌اند که راهنمای کاوشگران جدید باشد. ساختمانهای آنها از چوب یا خشت بود، و این مواد از بین رفته و اثری از خود به جا نگذاشته است. همچنین یادبودهایشان که روی لوحه‌هایی از چوب نوشته می‌شد از میان رفته است، و امید زیادی نمی‌رود که بر اثر اکتشافات آینده، نوشته‌هایی طولانی از دوره‌ای باستانی به دست آید.

تقریباً تنهابقایای‌مادی ازاین‌دورهٔ نخستین‌عبارت است‌ازاستخوانهای‌غیبگویی (که همیشه دارای نوشته نیست)، عاج وشاخ‌گوزن تراشیده شده، ظروف سفالین و مفرغی، که بعضی ازآنها نوشته‌های کوتاهی دارد. استخوانهای غیبگویی، وهمچنین بعضی از کاسه‌های سنگ‌پشتان، رابرای غیبگویی به‌کارمی‌بردند و گاهی‌سؤالی راکه ازغیبگویان (یعنی ارواح نیاکان) می‌پرسیدند و نیز جوابی راکه دریافت می‌داشتند روی‌آنها می‌نوشتند. این‌نوشته‌ها به‌طورغیرمستقیم برای کشف نامها وتوالی‌پادشاهان شانگ مفیدبوده ومواد ارزشمندی برای بررسی شکلها ومعانی نخستین‌پندارنگاری به دست داده است. استخوانهارا پس ازاستفاده طی مراسمی می‌سوزاندند، وشاید هدف این بودکه پاسخ غیبگویی را «تثبیت» کنند، وبنابراین امید می‌رودکه بقایای غنی وقدیمتر کشف شود. امااستخوانهای غیبگویی‌اگرچه برای‌محققان وتاریخنویسان جالب توجه است، ولی به عنوان اشیاء هنری به شمار نمی‌رود، زیرا آنها را نمی‌تراشیدند یاتزیین نمی‌کردند، و فقط در مراسم به‌کار می‌بردند.

هنر دوره‌های شانگ و جو در نتیجهٔ بـه جا ماندن ظروف سفالین و اشیاء تراشیده شده شامل شاخ‌گوزن وعاج ومجسمه‌های سنگی وهمچنین اشیایی ازسنگ یشم شناخته شده است. اگرچه اصل این‌اشیاء غالباً مجهول و تاریخهای آنها مورد اختلاف بوده است (جزدرمواردی‌که خطی وجود دارد)، ولی‌کاوش درمحل مربوط به شانگ، در آنیانگ مقدار زیادی اشیاء مفرغی و سفالی و تراشیده شده به دست داده

که مسلماً از دورهٔ شانگ و قبل از ۱۱۰۰ ق. م بوده است. این اکتشافات، بویژه اکتشافاتی که ضمن کاوش گورهای سلطنتی پادشاهان شانگ به عمل آمده، موجب شده است که در عقاید سابق مربوط به تاریخهای اشیاء مفرغی باستانی و سبکهای متداول در دوره‌های مختلف تجدید نظر به عمل آید. اکنون مسلم است که هنرمندان دورهٔ شانگ در فن ریختن ظروف مفرغی تزیینی مهارت داشتند وزیباترین نمونهٔ این هنر، که تا این زمان تصور می‌رفت قدیمی است، در واقع احتمالا از دورهٔ شانگ است تا جو.

ظروف مفرغی و علائمی ازیشم سبز، که در دسته‌بندی به جا مانده از اشیاء هنری است، در پرستش نیاکان و تشریفات باروری و حاصلخیزی مربوط به آن، ضمن مراسم عبادت مورد استفاده قرار می‌گرفت و به عنوان اشیاء مقدس مورد احترام بود و در نهایت دقت نگهداری می‌شد. بنابراین، احتمال دارد که طرحهای تزیینی روی این ظرفهای گرانبها مفهومی مذهبی داشته و فقط طرحهای هنرمندانه‌ای نبوده که به وسیلهٔ صنعتگرانی که آنها را ابداع کرده بودند به کار رفته باشد. خوشبختانه، این توجه به مفهوم مذهبی تزیینات باعث شد که هنرمندان باستانی اشیاء مفرغی بسیار زیبایی بسازند که با وجود ظریف بودن کاملا تزیین شده است. جاذبه زیبایی شناسی این آثار هنری در نظر خبرگان امروزی به همان اندازه زیاد است که اعجاب و احترام مردم باستان به سبب جنبهٔ مذهبی آن اشیاء.

اگر چه رواج اشیاء مفرغی در روزگاری میان دورهٔ یاشائو (یانگ شائو) و دورهٔ آیا (آن‌یانگ) (حدود ۱۱۰۰ ق. م) ممکن است براثر تماس با اقوامی بوده که تمدن عالیتری داشته‌اند، ولی دلیلی در دست نیست که حاکی ازمنبعی خارجی برای طرحهای تزیینی اشیاء مفرغی نخستین باشد. شکلهای این ظرفها معمولی بود و از فلز و بر طبق شکلهای ظروف سفالی ساخته می‌شد، و این موضوع بخوبی با بررسی نمونه‌های ظروف سفالی در آیا (آن‌یانگ) مستفاد می‌شود. بقایای استخوانهای یافت شده در یاشائو ثابت می‌کند که این اقوام نیاکان چینیهای شمالی دردوره‌های

متأخر بوده‌اند، و اگرچه رابطه میان فرهنگ یا شائو و دورهٔ شانگ در وضع فعلی متکی بریك شکل مخصوص سه پایه (لی) است، ولی اکتشافات بیشتر ممکن است تکامل مداومی را نشان دهدکه در آن استفاده از مفرغ فقط یك قدم مهم بود.

سبك تزیینی که روی قدیمترین اشیاء مفرغی دیده می‌شود بــر روی ظروفی که در محل آیا به دست‌آمده نیزپیداست. این سبك در اشیاء مختلف کوچکی کــه از استخوان و سنگ و مفرغ و شاخهای تراشیدهٔ گوزن ساخته شده است نیز دیده می‌شود. این تزیینات عبارت است از تــرکیبی از نمونـه‌هــای هندسی، حلزونیها، مربعها، مثلثها، با اشکال جانوران که‌کم یا بیش به صورت سبکی درآمده و غالباً با طرح هندسی در هم‌آمیخته است. درپاره‌هایی ازظروف سفالین (تصویر۱۰)، طرح هندسی سه‌گوشه‌ها در واقع حاکی از شکل زنجره یا جیرجیرك است‌که در آغـاز تابستان به سوی درختان هجوم می‌برد و صدایی سوت مانند وپر نشاط برمی‌آورد. زنجره علامت بهار بود و شکل برگ مانند آن حشره در نتیجهٔ تداعی معانی منجر به طرح برگ نخل و زنجره شدکه درآن، زنجرهٔ اصلی،که به وسیلهٔ مثلث نشان داده شده است، شکل زنجره‌ای واقعی را به صورت مرکز طرح در بردارد.

قطعات مرمری‌که سرآنها شبیه حیوان است (تصویر۱۱) وقطعه‌ای مفرغی‌که شاید سر عصا بوده باشد (تصویر ۱۲) نمونه‌هایی از این هنر است کــه در آن جنبهٔ شکل حیوانی با سهولت بیشتری تشخیص داده می‌شود. سر گاو در قطعهٔ اول هنوز سبك هندسیی راکه قطعه مفرغی‌شاخ مانند یافته است ندارد. دراینجا ترتیب طرحهای هندسی وهمچنین شاخها طوری است‌که سرجانوری را به ذهن‌انسان القا می‌کند، ولی جنس حیوان به طور وضوح روشن نیست. روی این دو قطعه و روی ظـرف سفالی طرحهایی هندسی وجود دارد شبیه طرحهایی که روی قطعهٔتراشیدهٔازاستخوان درشکل۱۳ دیده می‌شود. روی این قطعهٔ، شکلهای نخستین دوطرح مفرغی معروف یعنی لی‌وا[1] («طرح صاعقه» یا طرح پرپیچ‌وخم یونانی) و «طرح ابر» را با تابهای

1. Lei Wên

سربه بالا می‌توان تشخیص داد. طرح پرپیچ و خم، که نزد غربیان در نتیجهٔ ظروف یونانی بیشتر شهرت دارد، درهنرباستانی همهٔ سرزمینها یافت می‌شود، و آن را نمی‌توان به عنوان مدرك مستقیم رابطه میان چین و نواحی شرق مدیترانه درادوار پیش از تاریخ ارائه داد. در چین آن را طرح صاعقه می‌نامند زیرا مانند طرح ابر، که غالباً با آن همراه است، زمینهٔ طرحی را برای اژدها (مظهر باران) فراهم می‌سازد.

یکی از طرحهای حیوانی عمده در هنر مفرغی باستانی عبارت از تـائوتیه[1] است. این طرح سرغولی را نشان می‌دهد باپـوزه‌ای عظیم (آروارهٔ پـایین معمولاً وجود ندارد) و چشمانی بزرگ و خیره (تصویر۱۴). تکرر نمایش این غول بـر روی ظرفهای مفرغی و سایر اشیاء باستانی نمایانگر اهمیتی است که غول درافسانه‌های چینیان باستان داشته است. در نتیجهٔ فقدان نوشته‌های واقعاً باستانی، به آسانی نمی‌توان گفت که تائوتیه معرف چیست. دراین مورد عقاید مختلفی ابراز شده‌است، ولی حرف کسانی که تائوتیه را به صورت اژدهایی تحت جنبهٔ ویرانگر آن می‌بینند بیشتر قانع کننده است. اژدها در روزگار باستان مظهر باران بود. لـونگ چینی، برخلاف هیولای غربی، برای بشرموجودی شرورنبود، بلکه باران بخشی به شمار می‌آمد که ابرهارا گردآوری می‌کرد ورطوبت موردنیاز رافراهم می‌آورد ومسیرهای آب را زیر نظر می‌گرفت. کلمهٔ اژدها، که از مدتها پیش مورد قبول بوده است، نام غلطی است برای لونگ درافسانه‌های چینیان . در نظرغربیان اژدها طبعاً با شر همراه است، وشوالیهٔ دلیری را به‌یاد می‌آورد که برای‌نجات دوشیزه‌ای زیبا می‌شتابد. ولی در نظرچینیان ، اژدهای باران بخش مظهر یکی از قوای خیرخواه طبیعت است.

با وجود این، آب وهوای شمال چین با تغییرات ناگهانی وشدید و سیلابهای ویرانگر و همچنین خشکسالیهای متمادی این حقیقت را به مردم فهماند که اژدهای باران بخش گاهی مصیبت نیز به بار می‌آورد. از یك طرف، باران بهاری محصول

1. *T'ao t'ieh*

را نجات می‌دهد و از طرف دیگر طوفانهای وحشت انگیز نیمهٔ تابستان آن را از بین می‌برد. تائوتیه ممکن است نمایندهٔ اژدها در ایـن مرحلهٔ دوم و وحشتناك یعنی مظهرطوفان ویرانگر باشد.

در طرحهایی کـه روی ظروف مفرغی دورهٔ پیشین دیده می‌شود طرح خود اژدها هنوز کاملا تکامل نیافته است. بدنش سنگینتر و دارای پیچ و خم کمتری است تا درهنر دورهٔ متاخر، و فلس و مو ندارد. درتجسمهای نخستین اژدها، «مرواریدی» که در برابر آروارهٔ آن گذاشته می‌شود همیشه پیداست. ازطرف دیگر، اژدها گاهی همراه پرنده‌ای است که معمولا عنقا (فاهووا[1]) نامیده می‌شود. اما بر روی ظروف مفرغی پیشین این پرنده شباهتی بـه عنقای هنر متأخر نداردکه قرقاول را نمونه قرار داد. ایـن پرندهٔ باستانی را نمی‌توان مطلقاً قرقاول دانست؛ نـوَك کج آن انسان را بیشتر به یاد مرغی شکاری می‌اندازد.

باگذشت روزگار، آن دو جانور مربوط به روش ثنویت یا وین یعنی قوای مثبت ومنفیی شدندکه براثر تغییرات پی در پی خود، جهان را اداره می کند. اژدها یا ی مثبت و به عنوان اصل رطوبت و مرد بـه شمار می‌رفت، و عنقا، یعنی ین، منفی و مظهر خشکی و زنی بود. در دوره‌های متأخر، اژدها و عنقا به ترتیب مظهر خاقان و همسر او شدند. تبدیل پرندهٔ باستانی با نوك کج آن به عنقای دورهٔ متأخر ظاهراً مربوط به این نماد پردازی ین و یا می‌شود. عنقا در واقع قرقاولی است، و مشهور است که قرقاول نسبت به تغییرات هوا حساسیت دارد. فریادهای متوحشانه و مضطربانهٔ این پرنده به هنگام برخاستن صدای رعد مورد توجه همهٔ ملتها قرارگرفته است، و در متنهای کلاسیك چین به آن اشاره شده است. در غرب چین، درایالت «چین»، مظهر قرقاول مورد پرستش واقع می‌شد.

ظروف مفرغی دورهٔ شانگ (شا) و جـو دارای شکلهای گـوناگون بود.

1. *Fêng Huang*

تشریفات مربوط به قربانی برای نیاکان، که ضمن آنها از این ظروف استفاده می‌شد، پیچیده و مستلزم تهیهٔ غذا و همچنین شراب برنج بود. این تشریفات نمی‌بایستی با ظروف بی‌ارزش انجام گیرد، ودر نتیجه، اشیاء تشریفاتی شاهی شامل همهٔ ظروفی می‌شد که برای طبخ و حفظ غذای قربانی لازم بود. نامها و موارد استفاده این ظرفها شناخته شده است، ولی کاربرد یك ظرف بخصوص گاهی دانسته نیست.

ظروفی که برای غذاهای غیر آبکی به‌کار می‌رفت پنج تا بود. دینگ[1] (تصویر ۱۵) دیگی سه پایه بود و بدنه‌ای مدور داشت. بعضی از دینگها چهار پایه داشتند، ولی سه، عدد معمولی بود. ین دیگی حبابی شکل بود که بر روی سه پایه قرار داشت، قسمت فوقانی پایه، سرپوش را تشکیل می‌داد. ولی هو[2] را کـه شبیه یك کتری سه پایه بود برای تهیهٔ غذاهای غیر آبکی برطبق عقاید معمول به‌کار می‌بردند و دهانهٔ آن نه برای ریختن مایع، بلکه برای خارج شدن بخـار بود. دویی[3] و دو[4] هردوفنجان یا ظرفی بودند که غذاهای پخته شده در آنها صرف می‌شد. دو مخصوصاً به صورت فنجانی زیبا بود و روی پایه‌ای بلند قرار داشت و یادآور پیالهٔ شراب بود.

تعداد ظروفی که برای تهیه یا نگهداری شراب قربانی به‌کار می‌رفت بمراتب بیشتر بود. دسون[5]، که ظرفی بلندودهان گشاد ودارای سرپوش بود به شکلهای مختلف ساخته می‌شد و در روزگار جو دارای تزیینات بسیار بود. لی[6] (تصویر ۱۷) ظرفی کوتاه و خپل بود؛ یو[7] گرد بود و پایه‌ای کوتاه داشت و دارای سرپوشی با دستگیره بود. گاهی این ظرف را بـه شکل حیوان (تصویـر ۱۸) یا پرنده می‌ساختند. گـو[8] (لوحهٔ سوم) که ظرفی باریك و بلند با دهانه‌ای گشاد و میانی باریك بـود زیباترین ظرف برای مایعات بـه شمار می‌آید. پا (پان[9])، که کاسه‌ای پهن و سطح بـا لبه‌ای کوتاه بود برای وضو بـه‌کار می‌رفت یا بنا به بعضی منابع موثق بـرای نگاهداری

1. Ting 2. Ho 3. Tui 4. Tou 5. Tsun
6. Lei 7. Yo 8. Ku 9. P'an

میوه بود. ای[1] و دسیه[2] چیزی شبیه چاشنی‌دان و به شکل قایق بود، ولی دسیه پایه‌هایی دراز داشت، در صورتی که پایه‌های ای کوتاه بود، و گاهی نیز بر پایه‌ای اتکا داشت.

گاهی این ظروف مطالبی کوتاه داشت که معمولا از طرف سازندهٔ آنها، و به مناسبت ساختن یك ظرف جدید، بسرروی آنها نوشته می‌شد و ضمناً از آیندگان می‌خواستند که آن ظروف گرانبها را حفظ کنند. لااقل این تقاضای صادقانه به وسیلهٔ نسلهای متوالی دانشمندان چینی که همیشه اشیاء مفرغی را با احترامی فراوان می‌نگریستند به مرحلهٔ اجرا در آمد. بندرت روی ظرفها تاریخ یا نام پادشاهی را که باعث شناسایی عصر آنها شود نوشته‌اند. ظروفی که دارای خط است در نظر کسانی که‌مجموعه‌ای از اشیاء چینی را نگاه می‌دارند ارزش بسیار دارد، زیرا تکامل شکلهای نخستین خط را آشکار می‌سازد.

ظرفی که نوعی «ای» و برای ریختن‌شراب است و درلوح چهارم نشان داده شده نمونهٔ بسیار جالبی است، زیرا نه تنها تاریخ بلکه محل ساختن آن را روی پایه‌اش نوشته‌اند. این ظرف در چو در ایالت جنوبی واقع در دره یانگتسه که از اعضای اتحادیهٔ چین (سلطنت میانه) نبود ساخته شده است. از نوشته‌های روی این ظرف چینی برمی‌آید که قبل از ۷۰۴ ق. م ساخته شده است. شاید به سبب سرزمین اصلی آن یعنی چو که درآن زمان ایالتی با تمدنی عقب مانده‌تر از تمدن سلطنت میانه بوده است، این ای از لحاظ فنی بخوبی ظروفی که نزدیك آیا (آن‌یانگ) پایتخت شا (شانگ) ساخته‌اند نیست. تزیینات روی آن نیز کمتر از تزیینات ظرفهایی است که در شمال چین ساخته می‌شد. با وجود این، سادگی و استحکامی دارد که آن را به صورت فرآوردهٔ جالب توجه مفرغکاران باستان در می‌آورد.

این ظرف از لحاظ باستانشناسی اهمیتی خاص‌دارد، زیرا از نوشته‌های روی

1. I *2. Tsieh*

آن چنین برمی‌آید که در ایالت چو برای یکی ازاعضای سلطنتی ساخته شده است. در آن زمان (حدود ۷۰۴ ق.م)، چو هنوز به صورت یـك سرزمین واقعی چین به شمار نمی‌آمد، و مهم این است که نمونه‌ای ازکارهای هنری سرزمینی را در دست داریم که در نظرچینیان شمالی نیمه متمدن محسوب می‌شدند. از این ظرف مفرغی چنین برمی‌آید که اشارات چینیان شمالی دربارهٔ ایالت جنوبی را نباید زیاد جدی تلقی کرد. شاید چو در نظر آنها «غیرمتمدن» بود زیرا، چنانکه می‌دانیم، زبان معمول در درهٔ یانگتسه در آن زمان نزد شمالیها مفهوم نبود؛ و گذشته از این، ایالت چـو جزو اتحادیهٔ سیاسیی که تحت ریاست پادشاه جو (فرزندآسمان) بود به شمار نمی‌آمد. این نوشته ثابت می کند که خط مرسوم درچواساساً همان بود که درسایر نواحی چین به‌کار می‌رفت. این نوشته از قرار زیر است: (تصویر۱۹)

«در نخستین روزنخستین‌ماه، برطبق تقویم خاقانی، یعنی یك روز گاوو[1]، شیونگ[2] [ینیگ[3]] فرمانروای چو دستور داد این ظـرف را بسازند. تا هزاران سال بعد، اعقاب اوآن را در مراسم قربانی به‌کار خواهند برد.»

شیونگ نام خانوادگی سلسلهٔ چو بود.

در برابر سادگی این «ای»، دسون که در تصویر ۲۰ نشان‌داده شده‌است نوعی ظرف است که تمام جنبه‌های تزیینی قدیم درآن به‌کار رفته است. در ایـن آرایش، طـرحهای هندسی زمینه‌ای برای بهتر جلوه دادن نقابهای تائوتیه بر روی سرپوش و وکمر ظرف است، هر چند مخلوقات اژدها شکل روی پایـه وگلوی ظـرف کمتر مشخص است. طرح زنجره برروی لبهٔ ظرف به‌صورت مثلثهای مرسوم ساخته‌شده است و بدشواری می‌توان گفت که یادآور زنجرهٔ اصلی است.

ظرفهای مخصوص قربانی تنها ظروف مفرغی دورهٔ شا (شانگ) و جو نبود.

1. *Kêng Wo* 2. *Hsiung* 3. *Ying*

از این فلز نیز در ساختن لوازم ارابه و سگک و قلاب و زین و یراق استفاده می‌کردند. بعضی از این ابزارها درطی قرنها به جا مانده و اخیراً به تعداد زیادازگورهای نزدیك شهرباستانی لویا (لویانگ[1]) در هونا (هونان)، که پایتخت پادشاهان جو در دورهٔ ملوك‌الطوایفی بود، به دست‌آمده است. درچین، مانند نقاط دیگر، شمشیر ودشنه وسرنیزه را ازمفرغ می‌ساختند. استفاده ازآهن دراواخر دورهٔ ملوك‌الطوایفی بیدرنگ باعث کنارگذاشتن مفرغ ازکارگاه اسلحه‌سازی نشد. طی سلسلهٔ هان شمشیرهای مفرغی را هنوز درکنار شمشیرهای آهنین به کار می‌بردند. اکتشافات اخیر در آنام[2]، جایی که سلاحهای مفرغی چینی و سلاحهای محلی و همچنین شمشیرهای آهنین چینی پیدا شده است، نشان می‌دهد که حتی دردورهٔ هان میانه، آهن درجنوب بینهایت کمیاب بود.

استفاده از ابزارهای آهنین درچین، که تقریباً به طورمسلم از یك منبع غربی اقتباس شد، موضوعی است که با بررسی متون کهن زیاد روشن نمی‌شود. اهمیت فراوانی که صنعت ذوب آهن دراوایل دورهٔ هان به دست‌آورد (رجوع شود به فصل هفتم) وظاهراً حاکی از آن است که این صنعت تازه بود، و به همان نسبت که آهن برمفرغ ترجیح داده‌می‌شد، بسرعت رونق می‌گرفت. شاید بتوان گفت که پیروزیهای شگفت انگیز ایالت «چین»، یعنی ایالتی که راههای کاروانی را تا آسیای مرکزی زیر نظر داشت، به این سبب بوده است که مردم آن ایالت زودتر از ایالات شرقی به مقدار زیادی سلاح آهنین دست یافتند. اگر، همان‌گونه که به نظرمسلم می‌آید، آهن ازغرب وارد چین شده باشد، این فلز جدید و همچنین فن ساختن اسلحه از آن نخستین بار در ایالت «چین» یعنی در مرزشمال غربی رواج یافته است.

زنگ (تصویر ۲۱)، که درمراسم نیاپرستی مورد استفاده قرار می‌گرفت، در روزگار باستان از مفرغ ساخته می‌شد. به صاف بودن آهنگ زنگ اهمیت بسیار

1. *Lo Yang* 2. *Annam*

می‌دادند، و بنابراین در ساختن آن دقت و اهتمام مخصوص می‌کردند. معمولاً خون یك قربانی (گوسفند یاگاونر) را با فلزمذاب می‌آمیختند. زنگهای چینی زبانه‌ندارد، و برای به صدا درآوردن آنها از چکش استفاده می‌شود شکلهای آنهـا مختلف و معمولاً به شکل بیضی یا مدور است. زنگها را مانند ظروف مخصوصی قربانی بـه دقت تزیین می‌کردند و گاهی برروی آنها مطلبی می‌نوشتند.

اخیراً کشف تعدادی زنگ نوشته‌دار در گوری نزدیك لویا (لویانگ) مسئلهٔ جالبی ازلحاظ باستانشناسی پیش‌آورده است. این زنگها، که درگوری تزیین شده همراه سایر اشیاء مفرغی به دست آمده است، نوشته‌ای داردکه اگرچه سال سلطنت را ذکر می‌کند، ولی فاقد نام فرمانرواست. محققان چینی و اروپایی در موردتفسیر این نوشته و تشخیص وقایع اماکنی‌که در آن ذکر شده است بـا یکدیگر اختلاف نظر دارند. واضح است‌که این‌گور (نقشه در تصویر ۲۲) متعلق به یکی از اشراف ایالت هان بوده است (نه سلسلهٔ هان، بلکه ایالت فئودالی، یکی از «سه‌دسین») ولی معلوم‌نیست که‌آیا زنگها و آن‌گورمتعلق به‌یك دوره بوده است یا این‌که زنگها رادر گور یك فرمانروای بعدی‌گذاشته‌اند. درنوشته‌ها، سخن از یکی از اشراف هان می‌رود و معلوم می‌شودکه او در آن زمان پادشاه ایالتی مستقل نبوده، بلکه هنوزمالك یك تیول عمده وقایع ایالت دسین بوده است. اثاث موجود در آن‌گور و سبك اشیا اشاره به دوره‌ای متأخر دارد.

در نوشتهٔ تاریخدار، عبارت «سال بیست ودوم»ذکر شده است، نه نام‌پادشاه تصورمی‌رود که حذف این نام فقط درموردی پیش می‌آمده که «فرزندآسمان» منظور بوده است. هرگاه منظور بیست ودومین سال یك پادشاه سلسلهٔ جوبوده است،ممکن است یا سال ۵۵۰ ق.م درسلطنت لینگ‌وا (لینگ‌وانگ)[۲] باشد، یا سال ۳۷۹ ق.م ضمن سلطنت آوا (آن وانگ)[۳] در مورد ازل، فرمانروای هان شاهزاده‌ای مستقل

1. Ling wang 2. An Wang

نبود، ولی در دورهٔ اخیر، ایالت هان به صورت یکی از دولتهای مهم درآمد. هر گاه آن گور متعلق به پادشاهی از سلسلهٔ هان بوده باشد، موقعیت گور که در نزدیکی لویا (پایتخت جو) قرار دارد باز باعث تعجب است. اظهار عقیده شده است که این گور متعلق به آخرین پادشاه هان بوده که پس از انقراض دولتش به پایتخت جو گریخته و با ترکه‌ای که از خانواده‌اش توانسته است حفظ کند در آنجا دفن شده است. این نکته علت وجود زنگهای دورهٔ قبلی را در گور مزبور توجیه می کند. در این گور اشیایی وجود داشت با سبکی که تاکنون تصور می‌رفته متعلق به آخرین سالهای دورهٔ ملوك الطوایفی بوده است (اگر نگوییم عصر ایالت «چین» یا اوایل دورهٔ هان).

درنظر چینیان باستان، یشم‌سبز گرانبهاترین سنگها بود، و ماده‌ای مقدس و حاوی جوهر فضیلت به شمارمی‌رفت، واز آن اشیاء تشریفاتی ساخته می‌شد. سنگهای یشم که مورد استفاده پادشاهان و شاهزادگان دورهٔ جو قرار می‌گرفت همیشه تزیین نمی‌شد، شاید به سبب آنکه احساس می‌شد که زیبایی محض آن سنگ جهت آرایش کفایت می کند. درست‌است که سنگ‌یشم برای مقاصدی به‌کار می‌رفت که دربادی امر به نظر می‌رسد دقیقاً مذهبی نبود. شاهزادگان علائمی از سنگ یشم در هنگام انتصاب دریافت می‌داشتند و اشراف آویزهایی برای گوش و سگکهایی برای کمربند خود از یشم می‌ساختند. اژدهایی که در تصویر ۲۳ دیده می‌شود احتمالا یکی ازاین علائم است، زیرا سوراخهایی دارد که نشانهٔ کاربرد آن به عنوان آویزاست. انتصاب بوسیلهٔ «فرزند آسمان» هم عملی‌مذهبی به‌شمار می‌رفت و هم سیاسی، و آویزهای کمربند (تصویر ۲۴) به منظور آن بود که با نیروی اسرارآمیز خود باعث تقویت فضیلت طبیعی مالك آن بشود. این نوع یشم سبز با طرحهایی مانند نقاب تائوتیه و طرح ابر که بر روی اشیاء مفرغی می‌توان دید کاملا تزیین می‌شد.

نشاندن تکه‌هایی از این سنگ مقدس برروی سلاحها احتمالا مفهوم مذهبی مشابهی داشت. ضامنهای شمشیر که از سنگ یشم ساخته می‌شد وغالباً به‌شکل نقاب

تائوتیه بود (تصویر ۲۵) شاید به‌عقیدهٔ چینیان، صاحب سلاح را از حفاظتی مخصوص برخوردار می‌ساخت. وقتی که خود سلاح را از سنگ یشم می‌ساختند، مسلماً برای استفادهٔ تشریفاتی بود، زیرا یشم اگرچه سنگی سخت است، ولی شکننده و برای مقاصد معمولی نامناسب است. این سلاحها راگاهی با سایر سنگهای گرانبها تزیین می‌کردند، واین موضوع با بررسی تیغهٔ تصویر ۲۶ روشن می‌شود که دسته‌اش با قطعاتی از فیروزه آرایش شده است.

از بررسی اشکال سنگهای یشمی که در مراسم نیایش نیاکان به کار می‌رفت پیداست که این نمادها دارای منشأ بسیار قدیمی بوده است. آشکار است که یشمهای مقدس دورهٔ جو عبارت از تجسمهایی معمولی از ابزارها و سلاحهای بدوی بود که نماد قدرت و رموز خدایان طبیعت به شمار می‌رفت. چینیان باستان از خدایان خود تمثالهایی به شکل انسان نمی‌ساختند. نماد پردازی مذهبی آنان تحت اصول ریاضی و انتزاعی بود، و در نتیجه، نمادهای یشم به آسانی افکاری را که نمایندهٔ آنهاست به ذهن ما القا نمی‌کند. شش نماد مقدس از سنگ یشم وجود داشت: یکی مربوط به آسمان و دیگری مربوط به زمین و چهار نماد دیگر مربوط به چهار جهت قطبنما بود. آسمان البته اصل مثبت (یا) و اصل روشنایی (مذکر بر اثر توارد ذهنی) بود، و زمین ین یعنی تاریکی منفی ودرنتیجهٔ بسط دادن معنی به مفهوم مؤنث بود. چهار نقطهٔ قطبنما با چهارفصل یکسان شناخته می‌شد. شمال‌را با زمستان و مشرق‌را با بهار یکی می‌دانستند، شاید به سبب آنکه در شمال چین، ابری که فصل خشك و سرد را به پایان می‌رساند براثر وزش باد شرقی که از طرف اقیانوس اطلس می‌وزد به آن حدود آورده می‌شود. جنوب با تابستان یکی دانسته می‌شد، و این موضوع نیازی به شرح و بسط ندارد، ولی علتی که باعث شد چینیان، غرب را «سمت» پاییز بدانند شاید نیز به سبب اوضاع اقلیمی محلی بود. بادهای شدید و خشك شمال غربی که از مغولستان به طرف دشتهای چین می‌وزد از مشخصات پاییز است و وزیدن منظم آنها علامت پایان گرفتن ناگهانی فصل گرم و سپری شدن تابستان است.

بی[1]، که صفحه‌ای مدور از سنگ یشم بود و سوراخی گرد در میان داشت، که تصور می‌رود به انــدازهٔ نصف یك نگین از سنگ یشم بود، علامت آسمان به شمار می‌رفت (تصویر ۲۷). علت این شکل زیاد روشن نیست. آسمان «مدور» بود، ولی مفهوم سوراخی که در میانهٔ آن بود معلوم نیست. جالب توجه آنکه جاکاچا[2] (محقق دورهٔ هان درقرن دوم میلادی) بود که برای نخستین‌بار گفت که بی علامت آسمان است. لااقل امکان دارد که این علامت در روزگار پیش‌از آن مفهوم یاکاربرد متفاوت داشته است، چنانکه مسلماً این نکته دربارهٔ اشیاء دیگر صادق است. «بی» که در پرستش آسمان مورد استفادهٔ «فرزند آسمان» قرار می‌گرفته بدون تزیینات و به صورت صفحهٔ مسطحی از سنگ یشم سبز بوده است. اما آن «بی» که در مورد انتصاب شاهزادگان به کار می‌رفته تزییناتی داشته است. گاهی طرح اژدها را روی آن می‌ساختند ومعلوم می‌شود که این علامت کاملا به پرستش آسمان وابستگی‌داشته است ـ زیرا اژدها مظهر باران بود ـ وگاهی طرحی را کــه به طرح دانه معروف است یا یك طرح هندسی مرکب از چند لوزی معــروف به طرح تور را روی آن می‌کشیدند. اهمیت نمادی این دو طرح معلوم نیست. در مراسم تدفین، این «بی» را زیرپشت جسد و دسونگ را که مظهر زمین بود روی شکم مــرده می‌گذاشتند و چهارنماد جهات را به ترتیب درکنار سر و پای مــرده قرار می‌دادند. بدین ترتیب، مردگان محفوظ می‌ماندند و درمیان نمادهای مقدسی ازیشم قرار می‌گرفتند که تصور می‌رفت ماده‌ای بود فاسد نشدنی و جلوگیری‌کننده از فساد.

درست است که «بی» به‌آسانی مفهوم آسمان را به ذهن‌ما القا نمی‌کند، ولی علامت زمین حتی بیشتر انتزاعی است. دسونگ (تصویر ۲۸) که برای این هدف به‌کار می‌رفت، عبارت بود از لوله‌ای از یشم که داخلش گرد و خارجش‌چهارگوش بود. قسمت‌گرد لوله هم دربالا و هم درپایین بیشتراز قسمت چهارگوش‌بود ولبه‌ای

1. *Pi* 2. *Chêng K'ang - Ch'eng*

را تشکیل می‌داد. سطح چهارگوش را غالباً شیار می‌دادند به طوری که در گوشه‌ها، حواشی لوله به صورت شکاف چوبخط در می‌آمد. در جولی[1] گفته شده است که دسونگ از آن لحاظ نمایندهٔ زمین به شمار می‌رفت که قسمت خارجش چهارگوش و قسمت داخلش گرد بود. از این توضیح چیزی دستگیر نمی‌شود، واحتمال دارد که دسونگ نوعی از ابزارهای قدیمی‌بوده که جدیدتر شده وبه سبب تداعی معانی به صورت علامت زمین درآمده است. باید به خاطر داشت که توضیحات مربوط به این نمادها نسبتاً جدید و غالباً کار محققان دورهٔ هان بوده است. این محققان در زمانی تحقیق می‌کردند که نشان‌دادن انتظام‌گیتی‌به وسیلهٔ نمودار درمیان‌روشنفکران معمول شده بود. عقاید معقول و ریاضی آنها افکار مردم پیش از تاریخ را بخوبی نشان نمی‌دهد، زیرا آنها اشیایی‌را ساخته بودند که بعدها به‌صورت پرداخت شده‌ای به ما رسیده است.

نظریه‌ای دربارهٔ هدف غائی دسونگ به وسیلهٔ دکتر کارلگرن[2] ابراز شده است. وی توضیحات معمول را رد کرده و کوشیده است که کاربرد واقعی دسونگ را پیدا کند. سرانجام به این نتیجه رسیده است که لولهٔ مزبور که قسمت داخلش خالی وگرد و قسمت خارجش چهارگوش است در آغاز پوششی برای حفاظت الواح نیاکان بوده و در روزگاران خیلی پیش این‌الواح را هنوز به صورت آلت تناسلی می‌ساخته‌اند. سطح چهارگوش دسونگ به آن منظور بودکه اگر تصادفاً واژگون شود، اشیاء مقدس داخل آن غلت نخورد. این‌نظریه، که تنهانظریه معقولی است دربارهٔ شکل عجیب نماد زمین، نیز نشان می‌دهد که چرا این شیئی با گذشت روزگار آن جنبهٔ مقدس‌را به خودگرفت. درهمان رساله، دکترکارلگرن‌گفته است که حرف مخصوص زمین یعنی تو[3] درابتدا به شکل‌آلت تناسلی نوشته می‌شده است. پس چون زمین در خطهای نخستین به آلت تناسلی مربوط شد (که علاوه بر آن

1. *Chou Li* 2. *Dr. B. Karlgran* 3. *T'u*

نمایندهٔ کلمهٔ نیا بود) غیرطبیعی نبود که نماد زمین عبارت از شیئی باشد که بیش از همه به الواح آلت شکل نیاکان مربوط بود. خود این الواح آلت شکل البته برای نشان دادن زمین و نیاکان به‌کار نمی‌رفت. پس دسونگ که درآغاز به منزلهٔ پوشش و غلاف شیئی آلت شکل بود خود به خود به‌صورت نماد زمین درآمد.

درتأیید این نتیجه‌گیری، چندشاهد و مدرك مکتوب دردست است. لبهٔ فوقانی دسونگ، که انتهای شیئی آلت شکل را در بر می‌گرفت، به شا[1] شهرت دارد، و همان حرف برای نشان دادن نوك لوحهٔ یشمی به نام گویی[2] به‌کار می‌رفته است که علامت پاییز و مشرق بوده وگفته شده که اصل آن مربوط به شکل آلت بوده است. قرار دادن دسونگ در مراسم تدفین برروی شکم مرده واین نکته که «فرزندآسمان» به‌عروس خود یك دسونگ معروف به «دسونگ مقدس برای اطاقهای زنان» می‌داد که علامت مخصوص زن خاقان شد، نیز این مطلب را می‌رساند که علامت مزبور جنبهٔ فراموش شده‌ای داشته که مربوط به‌آلت تناسلی بوده‌است. به‌کاربردن دسونگ (هرگاه اصل آن به عنوان غلاف محافظ تصویر آلت شکل درست باشد) به منزلهٔ علامت زمین ممکن است یکی‌از عللی به شمار آیدکه منجر به یکی دانستن تدریجی زمین با مظهر زن بودن شد.

گویی، که لوحه‌ای است از سنگ یشم، نامی است برای دو شیئی که ظاهراً اصلی متفاوت داشته است. جن گویی[3]، که ابزاری بوده است با سوراخی در میانه آن، و شاید برای نگهداری یك دستهٔ چوبی به کار می‌رفته، علامت قدرت سلطنت یعنی عصای فرزند آسمان بوده است. مسلماً این شیئی در تشریفات به‌کار می‌رفته واز روی ابزار سنگی‌بدوی روزگار باستان ساخته‌شده است. نمونه‌ای که وو داچا[4]، محقق و عتیقه جمع کن قرن نوزدهم، شرح داده است ازیشم سبز سیر با رگه‌هایی از رنگهای دیگر بوده است (تصویر ۲۹).

1. Shê *2. Kuei* *3. Chen Kuei* *4. Wu Ta-Ch'êng*

نوع معمولترگویی، یعنی لوحه‌ای با انتهای باریك شونده، علامت مشرق و بهار بود (تصویر ۳۰ الف). این لوح در پهلوی چپ جسد در تدفین گذاشته می‌شد، زیرا بدن را طوری قرار می‌دادند که سر آن به طرف شمال باشد و بنابراین قسمت چپ آن در سمت مشرق واقع می‌شد. گویی که نماد بهار بود از سنگ یشم سبز که رنگ مخصوص بهار بود ساخته می‌شد، وانتهـای نوکدارش نشان می‌دهد که این لوحه درآغاز به صورت آلت تناسلی بوده است. این لوحه یکی‌از هدایایی بود که توسط فرزندآسمان به همسرش هدیه‌شد. بنابراین، این‌نظریه تأیید می‌شود که‌انتهای نوکدار لوحه حاکی از اصل یا (یانگ) و انتهای راست‌گوشه حاکی از اصل یین بوده است. نظریهٔ مزبـور به توسط باگو[1] مفسر چینی در قـرن اول میلادی اظهار شده است.

هوا (هوانگ)[2]، علامت زمستان و شمال، از سنگ یشم سیاه ساخته می‌شد. از حیث ظاهر، به‌یك نیمدایره (نصف بی) شباهت داشت، و حاکی از آن بود که فقط نیمـی از آسمان در زمستان قابل رؤیت است. این قطعه را در کنار پای جسد می‌گذاشتند. جا(جانگ)[3]، که قطعه‌ای از یشم وشبیه نیمی ازگویی واز طول تقسیم شده بود، علامت جنوب و تابستان به شمار می‌رفت. آن را ازیشم قرمز می‌ساختند، ولی هیچ نمونه‌ای از دورهٔجو هنوز به دست نیامده است. همچنین لوحه‌های چاقو شکلی به‌نام یاجا[4] وجود داشت که ظاهراً از روی چاقوی سنگی باستانی ساخته می‌شد (تصویر ۳۰ ب). این علامت به‌طور مناسبی‌نماد تسلط نظامی برارتش‌بود و درواقع عصای مارشالی در دورهٔ جو به شمار می‌رود.

هو[5]، که ازیشم سفید ساخته می‌شد و نماد مغرب و پاییزبود، تنها یشم‌مقدسی محسوب می‌شد که به صورت حیوان بود. هو شکل ببر داشت کـه در نظر چینیان پادشاه حیوانات به شمار می‌آمد، و غرب، منطقه‌ای بود که او بر آن تسلط داشت.

1. *Pan Ku*
2. *Huang*
3. *Chang*
4. *Ya Chang*
5. *Hu*

شاید این حقیقت به سبب وضع کـوچنشینان چینی در دشت رودخانهٔ زرد بود. در اینجا سلسله جبالی‌به طرف غرب وجودداردکه در آن ببربه وفور دیده می‌شد. ببر که در بهار بچه می‌زاید، در پاییز به جستجوی غذا به طـرف دشت می‌آید. بنابراین، حیوان مزبور مظهر طبیعی غرب بود، و بی‌تردید از روزگاران قدیم یکی‌از خدایان این «سمت» به شمار می‌رفت.

در نوع دیگری از یشمها، نمـادپردازی هندسی و رسمی علامتهای مقدس، براثر حساسیتی شگفت‌انگیز به آهنگ و حرکت با الهـام از جنبهٔ حیوانی قطعات، جان می‌گیرد. در واقع اشیایی مانند ببر دولا شده‌ای کـه روی یك شیئی تشریفاتی قرار داده شده (تصویر ۳۱) شاید در مراسمی‌که مربوط به‌الوهیت غرب بوده به‌کار می‌رفته است، ولی گوزن نر (تصویر ۳۲)، که‌آویزبوده (چنانکه از سوراخی‌که در آن می‌توان دید پیداست) احتمالا از روی یك شیئ‌مفرغی سکایی ساخته شده‌است، زیرا حرکت و هیجانی دارد کـه خاص آن هنر است (رجوع شود به فصل دهم، تصویر ۴۱).

پس‌از فروپاشی جامعهٔ ملوك‌الطوایفی، وگشوده شدن افقهای وسیعتر، توسعهٔ متناسبی در هنرچین پدید آمد. جنبهٔ رسمی وتقریباً ریاضی تزیینات دورهٔ شا (شانگ) وجو براثر سبکهای آزادتری‌که چینیان از بدویان استپها و بعدها از تمدنهای‌آسیای غربی اقتباس‌کردند تغییر یافت. دوره‌ای‌که طی آن این تأثیرات جدید کاملا مؤثر واقع‌شد مشخص نیست. فقط پیشرفت بیشترکاوشهای باستانشناسی ممکن‌است‌نشان دهدکه طی قرنهای متأخر عصر ملوك‌الطوایفی یا امپراتوری کوتاه مدت «چین» چه سبکهایی‌رواج یافت‌که درزمان سلسلهٔ هان‌کاملا مستقرشد. سبك انتقالی، که اژدهای یشمی (تصویر۳۳) آرامگاههای اشراف هان درلویا (لویانگ) نمونه‌ای ازآن‌است غالباً «چین» نامیده شده است، ولی بعضی از محققان نام «درهٔ هـوآی» را ترجیح می‌دهندکه درآنجا بسیاری ازاین‌گونه اشیا به دست آمـده است. قسمت شرقی جو نیز به‌عنوان نامی‌جامع برای سبك دورهٔ ملوك‌الطوایفی متأخرذکرشده است. تحت

نظارت علمی باستانشناسان، بررسی‌اخیر محلهایی که ظروف مفرغی نخستین در آنجا یافت شده است بخوبی نشان می‌دهد که ظروف مزبور در منبعی درمرکزچین یعنی در ایالت هونا (هونان) در مرکــز ایالت شا (شانگ) ساخته شده است. بنابراین، احتمال دارد که اختراع مفرغ به‌طور مستقل درچین صورت گرفته باشد. این‌نظریه با توجه به شواهد مثبتی که از این‌محلها به‌دست‌آمده است تأیید می‌شود، بدین‌معنی که اشیاء مفرغی چینی با قالبهایی از خاك رس ساخته شده است، درصورتی که این فن را اقوام آسیای غربی به‌کار نمی‌بردند.

بخش دوم

نخستین امپراتوری

فصل ششم

تشکیل یك دولت متمرکز

طی تاریخ طولانی چین، تنها دوانقلاب روی داده که اساس سیاسی واجتماعی آن سرزمین راکاملادگرگون کرده است. یکی انقلاب بزرگ سال ۲۲۱ ق. م بود که بدان وسیله روش ملوك‌الطوایفی چین باستان‌کاملا درهم ریخت و به جای آن حکومتی سلطنتی تشکیل یافت. دیگر انقلاب ۱۹۱۱ بود که بدان وسیله حکومت سلطنتی دیرین منقرض شد، و مردم چین، تحت تأثیر نفوذ فرهنگی غرب، کوشیدند که اوضاع سیاسی و اجتماعی خود را با عصر جدید روابط بین‌الملل وفق دهند.

انقلاب بزرگی که پس ازفتح آخرین حکومت ملوك‌الطوایفی به وسیلهٔ ایالت «چین» درسال ۲۲۱ ق. م آغاز شد، منجربه تحکیم حکومت سلطنتی مستبدی تحت ایالت لیوپا (لیوپانگ[1]) ازسلسلهٔ هان‌گشت (۲۰۲ ق. م). دراعصاربعد، اهمیت‌کامل این تغییرعظیم همیشه آشکار نبود. عظمت سلسلهٔ هان تحت رهبری اعقاب لیوبا اصل غیر اشرافی مؤسس آن را تحت‌الشعاع قرارداد، و در جامعهٔ جدید، که افراد عادی به‌آسانی به بالاترین مقامات می‌رسیدند، خاطرهٔ نظام ملوك‌الطوایفی قدیم محوشد. با وجود این، انقلاب چین ـ هان عمیقترین و وسیعترین نهضت اجتماعی درسرتاسر

1. *Liu Pang*

تاریخ چین بود.

شی‌هوانگ‌تی (شی‌هوادی[۱]) یا «نخستین‌خاقان» به‌طوری که پادشاه چین پس ازغلبه بر تمام رقیبان، خود را بدین لقب می‌نامید، شخصاً شاهزاده‌ای ازخاندانهای باستانی بود ومانندهمهٔ شاهزادگان دردورهٔ ملوك‌الطوایفی نسبت خود رابه هوانگ‌تی (هوادی) قهرمان اسطوره‌ای می‌رسانید. هنگامی که وی سلطنت انقلابی‌خود راآغاز کرد، چین هنوز جامعه‌ای فئودالی بود، هرچند جـامعهٔ فئودالی محتضری به شمار می‌رفت. فرمانروایان دولتهای به‌جا مانده، اشرافی بودند که اصل وتبار خود را به خدایان می‌رساندند. اشراف کـه اعضای تعداد محدودی از طوایف باستانی بودند، تنها طبقه‌ای به شمار می‌آمدند کـه قدرت سیاسی را در دست داشتند. کشاورزان و بازرگانان ازهمهٔ امتیازات ومقامات محروم بودند، و تنها وظیفهٔ آنها نسبت به دولت تهیهٔ نیروی انسانی و پول برای جنگهای پایان ناپذیری بود که ازآن رنج می‌بردند. پس ازآنکه تحکیم سلسلهٔ هان سرانجام موجب صلح و آرامش درآن کشور ویران شد، این نظام از میان رفته بود. خاقان به نام لیوبا اصلا از خـانوادهٔ کشاورز فقیری بود. اشراف فئودالی ازبین‌رفته، واعیان ورشکست‌پراکنده‌شده‌بودند وماجراجویانی بسیارپست به عالیترین‌مقامات رسیده بودند. چنین‌تغییرعظیمی درشرق‌آسیا تاروزگار خودما هرگزسابقه نداشته است.

اهمیت شی‌هوانگ‌تی بیش‌ازیك‌خاقان بود. وی‌یکی ازبزرگترین ویرانگران تاریخ به شمارمی‌رود. وی نه تنها حکومتهای رقیبان ونظام اجتماعی و سیاسی چین باستان و ادبیات کهن را از بین بـرد، بلکه حتی میراث نیاکان و خـانوادهٔ خـود را نـابود ساخت. البته قصد او چنین نبود. هنگامی کـه لقب «نخستین خـاقان» را بـر خود نهاد، امید داشت کـه امپراتوری او تا «ده هزار دوره» در دست اعقابش باقـی بماند، و آنها به عنوان دومین و سومین و چهارمین خاقان تا آخرفرمانروایی کنند.

2. *Shih Huang Ti*

اما تنها فرزند وجانشین او بیش ازچهارسال سلطنت‌نکرد، وشالودهٔ عظیم امپراتوری چینی کاملا درهم ریخت، و خانوادهٔ خاقان تا آخرین نفر کشته شدند.

آن مبتکر بزرگ طی زندگی خود از این سرنوشت غم‌انگیز هیچ اطلاعی نداشت. وی در سال ۲۱۰ ق. م پس از سی و هفت سال سلطنت در ایـالت چین و پانزده سال به‌عنوان خاقان سراسر کشورچین در آرامش‌در گذشت. طی سالهای‌معدود قدرت بی‌معارض خویش توانست نقشه‌های انقلابی خود رابا چنان خشونتی به‌مرحلهٔ اجرادر آورد که طوفان‌عکس‌العملی که پس‌ازمر گش‌روی داد قادربه محو آثارش‌نبود. شی‌هوانگ‌تی به‌سبب سوزاندن کتابهای چین‌واهانت به‌گذشته مورد تنفرهمهٔ‌محققان نسلهای بعدآن کشور بوده است، ولی بدگوئی آنان درمحو‌اثر واقعی او،یعنی‌ایجاد امپراتوری متحدی که آن را برای‌همهٔ سلسله‌های بعدبه‌ارث‌نهاد، تأثیری‌نداشته است.

خاقان و وزیرش به نام لی‌سو[1] که درفکرتکمیل وپایداری وحدت امپراتوری نوین بودند، به همان اندازه به‌تغییرات‌آداب ورسوم مردم اهمیت میدادند که به‌نابود ساختن‌قدرت اشراف فئودال.نه تنها قوانین‌ایالات سابق‌ملغی وقوانین‌ایالت چین در سرتاسر امپراتوری چین‌برقرار شد، بلکه اوزان ومقادیر متغیری که روابط تجاری را پیچیده وگردآوری مالیات جنسی‌را دشوارمی کرد منسوخ‌شد وبه جای‌آن اوزان و مقادیر ایالت چین‌در سراسر امپراتوری رواج‌یافت. اصلاح مهم دیگری که محققان ممکن‌بود بدان سبب از خاقان مزبور قدری تمجید کنند عبارت از ایجاد وحدت در روشهای بیشمارحروف‌زبان‌مکتوب بود. پیش‌ازاین، هرایالتی‌دارای خط مخصوص خود بود،که باخطوط دیگردرسایر ایالات چین فرق داشت. شی‌هونگ‌تی عادتی را منسوخ‌کرد‌که ممکن بود در راه نقشه‌های اومانعی‌ایجاد کند، واین‌اصلاح،که زبان مکتوب را در سراسر چین قابل‌فهم ساخت، در قرون بعد ثابت‌کرد‌که پایدارترین و مؤثرترین ضامن وحدت‌آن‌کشور بوده است.

1. *Li Ssû*

حفظ کشور هم از شورش داخلی و هم از حملات بربرها در نتیجهٔ اقداماتی که برهمان مقیاس عظیم بود میسر شد. دولت همهٔ سلاحهایی را که مورد نیاز ارتش چین نبودگردآوری کرد و آنها را به پایتخت فرستاد و ذوب کرد. بدین ترتیب، طوایف مغلوب خلع سلاح شدند، و خطر انقلاب کاهش یافت. هر گاه به خاطر آوریم که ایالتهای فتح شدهٔ کنونی دارای ارتش عظیمی ازسربازان جنگ آزموده‌ای بودند که دراین هنگام نمی‌توانستند معاش خود را تأمین کنند، آن اقدام احتیاطی را نباید عملی جبارانه بدانیم. با وجود این، اقدام مزبور یکی از منفورترین کارهای حکومت جدید بود، و با توجه به انتقادات شدیدی که از این قانون می‌شد می‌توان به خشمی که اشراف محروم ایالات قدیمی (جون‌دزر[1]) در خود احساس می‌کردند پی برد، زیرا آنان ازحق موروثی خود برای فرماندهی درجنگ محروم شده بودند.

ساختن «دیوار بزرگ» برای ایجاد مانعی در برابر حملات بدویان استپ مغولستان نیز باعث نارضایی مردم شده بود. در واقع شی‌هوانگ‌تی نخستین فرمانروایی نبود که چنین دیواری ساخته باشد، و تمام دیوار فعلی نیز کار او نیست. پادشاهان‌جائوو ین (شانسی[2] وهوپی[3]) که متصرفاتشان درمجاورت سرزمین‌بادیه‌نشینان قرارداشت قسمتهایی ازآن دیوار را برای حفظ گردنه‌ها ساخته بودند. شی‌هوانگ‌تی استحکامات نخستین را به هم پیوست و دیوار را در مشرق تا دریا و تا غرب تا مرز دور دست شمال غربی دولت خود یعنی «چین» ادامه داد (۱۴۰۰ میل). برروی این بنای عظیم، هزاران جنایتکار تبعیدی به‌طورمداوم تحت نظر کارفرمایان بیرحم زحمت کشیدند. محققان نسلهای بعد اگرچه از «نخستین خاقان» به سبب کتاب‌سوزی او به بدی یادکرده‌اند، ولی مردم پیوسته از او به سبب ساختن دیوار متنفر بوده‌اند. حتی امروزه، پس از گذشت دو هزار سال، مردم می‌گویند که یك میلیون نفر جان خود را بر سر این کارگذاشتند، و هر سنگی به قیمت عمر یك انسان تمام شد.

1. *Chün Tzü* 2. *Shansy* 3. *Hopei*

شاید شی‌هوانگ‌تی و لی‌سو ازخصومت اقوام جنگجویی که به‌تازگی مغلوب آنها شده بودند بیم داشتند، و مایل بودند که مساعی مردم را صرف این کارهای عظیم ملی کنند. زیرا ضمن آنکه هزاران نفر در ساختن دیوار رنج می‌بردند، گروه دیگری مأمور ساختن راههای اصلی شدند. این راهها از پایتخت یعنی از شین‌یا (شین‌یانگ) درشنسی آغاز و به دورترین مرزهای امپراتوری ختم می‌شد. ماده قانون عجیبی که مربوط به یکسان ساختن محورهای گاریها بود به احتمال قوی در نقشه‌های این امپراتور برای اصلاح راهها تأثیر داشت. درنواحی غربی وشمالی چین، یعنی در اراضی لوس[1]، چرخهای گاریها شیارهای عمیقی در خاك نرم و شنی به جای می‌گذاشت، به‌طوری که هر ارابه‌ای مجبور بود ازروی شیارهای موجود بگذرد. خود راهها هم به صورت گودالهای عمیقی که پایین‌تر از سطح دشت قرار داشت درآمده بود. گاریهایی که طول محورچرخهای آنها متفاوت بود نمی‌توانستند از یك رده استفاده کنند، زیرا چرخها با شیارها منطبق نمی‌شد. بنابراین، اغلب لازم می‌شد که کالاها را به‌گاریهای دیگر انتقال دهند یا چرخهای دیگری به‌گاریها ببندند. این روش، که ازخصوصیات عصر ملوك‌الطوایفی بود، مانع بزرگی درراه حمل ونقل ومالیات غله و سررشته داری ارتش ایجاد می‌کرد. بنابراین، شی‌هوانگ‌تی محورچرخهارا به یك شکل درآورد تا تغییردادن اندازه‌ها از بین برود.[2]

ساختن راه برای امپراتوری نعمت بزرگی بود، ولی برای سلسلهٔ «چین» باعث خطر شد. هنگامی که شورش عظیم درگرفت، ارتشهای شورشیان دریافتند که راههای جدید نیز به دردآنها می‌خورد یا برایشان بیشتر مفید است تا برای سربازان

1. *Loess*

۲. عجب آنکه درایالت شانسی این اصلاح پایدارنماند. تا امروزنیزمحورهای چرخهای شانسی ازمحورهای چرخهایی که در سایر ایالات به‌کار می‌رود طویلتر بوده است، ودر نتیجه گاریی که ازشانسی حرکت می‌کند باید قبل ازورود به ایالات مجاور، چرخهای خود را عوض کند.

ایالت‌چین، زیرا همهٔ راهها به پایتخت ختم می‌شد. بدین ترتیب، ارتشهای شورشیان می‌توانست بسرعت و به‌آسانی به‌طرف اراضی تپه‌دار غربی که تا این زمان صعب‌العبور بود بشتابد، درصورتی که سرداران ایالت چین، که درصدد جلوگیری از شورش در تمام قسمتهای چین بودند، بر اثر فقدان راههای جنبی و فرعی کاری از پیش نمی‌بردند.

درهمان حال که پنجهٔ آهنین دولت مرکزی نوین سنتهای محلی را درهم می‌شکست و مردم ناراضی را مجبور به قبول سرمشق انقلابی دولت جدید می‌کرد، سیاست خاقان مورد انتقاد سخت طبقه‌ای قرار می‌گرفت که در نتیجهٔ تغییرات جدید جز ورشکستگی و خواری چیزی به دست نیاورده بود. درایالات متصرفی، جون‌دزر همگی با امپراتوری سلسلهٔ چین ودولت متمرکز مخالف بودند. فروپاشی دربارهای فئودالی باعث شده بود که این‌طبقه ازقدرت موروثی‌ونفوذ وقسمت اعظم ثروت خود محروم شوند. مقامات چین، که در مقابل خاقان به طور مستقیم مسئول بودند، در پایتختهای سابق شاهزادگان حکومت می‌کردند. این عده نیازی به خدمت اشراف محلی نداشتند، زیرا به حق آن افراد را دشمن خاقان می‌دانستند. دربار خاقان پر از وزیران و صاحب منصبان انقلابی بود که از همفکران خود حمایت می‌کردند. اگر چه در حدود هفتاد «محقق عالی مقام» وابسته به دربار وجود داشت، ولی بیشتر این عده کاری نداشتند. نه کسی باآنها مشورت می‌کرد ونه توصیه آنها مورد قبول قرار می‌گرفت.

خاقان‌ودرباریانش‌ازشدت وخطر این‌مخالفت بخوبی آگاه بودند. وی‌بیدرنگ پس از غلبه بر امپراتوری و آرام‌کردن آن، حدود صد و بیست هزارتن از خانواده‌های اشراف را ازسرتاسر چین گردآورد و آنها را به شنسی فرستاد، و بدین ترتیب با یك ضربه قدرت اشراف باستانی زمیندار را درهم شکست. این انتقال عظیم، که نفوذ طوایف اشرافی را در سرزمینهای موروثی‌آنها از بین برد، ضربهٔ گیج کننده‌ای بود که جامعهٔ فئودالی پس‌ازآن هرگز قد علم نکرد. قابل ملاحظه است که بسیاری از

رهبران شورش بزرگ ازمیان مردم برخاسته بودند، واین رهبری فقط نتیجهٔ فقدان اشراف محلی‌بود، که جزء سرسخترین دشمنان امپراتوری «چین» به شمار می‌رفتند.

تلقی ضدفئودالی دربار براثرمدرکی که دربارهٔ بحث عظیم مربوط به‌برقراری مجدد حکومتهای ملوك‌الطوایفی به سود شاهزادگان «چین» درگرفت کاملا روشن شده است. سوماچین[1]، تاریخنویس هان، سخنان رهبران را ذکرکرده است واین سخنان اگر چه بر اثر صناعت ادبی پرداخت شده، ولی حاکی ازدلایل عنوان شده است. یکی از وزیران محافظه‌کار برقراری مجدد حکومتهای ملوك‌الطوایفی را چنین توصیف کرده است:

«پادشاهان‌را اخیراً ازبین برده‌اند،ولی‌سرزمینهای‌ین[هوپی]چی[شانتونگ] و چو [دره یانگتسه] بسیار دور است. اگر پادشاهانی در این سرزمینها مستقر نشوند، راهی برای وفاداری و اطاعت آن سرزمینها نخواهد ماند. پیشنهاد می‌شود که فرزندان خاقان در آن سرزمینها به‌مقام پادشاهی برسند.»

لی‌سو، انقلابیترین وزیر شی‌هوانگ‌تی، عقاید بسیار متفاوتی‌داشت. وی در پاسخ گفت:

«پادشاهان‌وا و وو ازسلسلهٔ‌جو[مؤسسان]تیولهایی‌فراوانی‌به فرزندان وبرادران خود دادند. باگذشت روزگار، این خویشان نزدیك‌درگذشتند، خانواده‌ها تقسیم‌شدند وخویشاوندیها ازیکدیگردور گشتند. سپس‌پادشاهان همچون دشمنان با یکدیگر به جنگ پرداختند و یکدیگر را در جنگ از بین بردند، و فرزند آسمان برآنان تسلطی نداشت. در این زمان به سبب نبوغ آسمانی اعلیحضرت، همه جا در داخل چهار دریا به طور منظم به

1. *Ssû - ma Ch'ien*

صورت حوزهٔ اداری و نواحی نظامی درآمده است. فرزندان خانوادهٔ خاقان و همهٔ اتباع شایستهٔ او بـه دریافت القاب، حقوق بـازنشستگی از مالیات، واخذ عوارض گمرکی نایل شده‌اند. این وضع کاملا رضایت‌بخش است. اگر ترتیب کنونی به هم نخورد، ادارهٔ امیراتوری دشوار نخواهد بود. استقرار پادشاهان سودی به بار نمی‌آورد.»

شی‌هوانگ‌تی عقیدهٔ لی‌سو را با این سخنان تأیید کرد:

«آسیب دیدن امپراتوری و گرفتارجنگ و رقابت شدن‌آن به سبب وجود اشراف و پادشاهان بوده است. درپرتو یاری نیاکانم، امپراتوری دوباره برقرارشده است. اگرپادشاهان جدیدی برسرکار آیند، دوباره جنگ آغاز خواهد شد و آرامش کنونی ازمیان خواهد رفت. آیا این وضع‌مصیبت‌بار نخواهد بود؟»

تصمیم درباریان علیه بـرقراری مجدد ملوك‌الطوایفی بـاعث افزایش دشمن جون‌دزر شد. مکتب کنفوسیوس، که بیش‌ازسایرمکاتب گسترش یافته بود، شدیدترین انتقادها را ازحکومت امپراتوری به عمل آورد. در زمانی که کنفوسیوس زنده بود، عصر ملوك‌الطوایفی هنوزپا برجا بود. تعلیمات اوبرای جهانی پی‌ریزی شده بود که وی‌آن رابدان صورت می‌شناخت. این اشراف‌زادهٔ لودرعصری می‌زیست که‌تعهدات ملوك‌الطوایفی سست شده و اصول جوانمردی دیرین جـای خود را بـه روشهای بیرحمانهٔ دورهٔ پرکشمکشی داده بود. از این‌رو، وی می‌کوشید که معاصران خود را به یاد وظایف نیمه فراموش شده وشعائرمذهبی عصرطلایی جامعهٔ ملوك‌الطوایفی بیندازد. کنفوسیوس نمونه‌های فضایل واقعی را در دورهٔ‌گذشته می‌جست. وی عصر کامل هماهنگی و احترام متقابلی راکه‌گفته می‌شد درعصرفرمانروایان خردمندباستان وجود داشته بود و همچنین احیای‌آن را به وسیلهٔ وو (مؤسس سلسلهٔ جـو) یادآور

شد. هدف او از این کارنکوهش بی‌نظمی فزایندهٔ روزگاری بود که خود در آن می‌زیست، و جنبه‌هایی را که وصف می‌کرد شاید بیش از حد رنگ آرمانی داشت.

خود کنفوسیوس هرگز درزمان یك امپراتوری متمرکزنزیسته بود، وبنابراین چنین حکومتی را صریحاً محکوم و تخطئه نمی‌کرد. ولی‌چون عصر ملوك‌الطوایفی پیشین را دورهٔ فضیلت و عدالت واقعی می‌پنداشت، پیروانش تصور می‌کردند که توسل به‌قدرت حکیمان برای توجیه گذشته ومحکوم ساختن اصلاحات‌شی‌هوانگ‌تی کافی است. گذشته از این، منتقدان مزبور، که پیوسته از نوشته‌های گذشته یاد می‌کردند، چنین تذکرمی‌دادند که دولت «چین» درکتابهای کهن به صورت دولتی نیمه وحشی توصیف شده است. در دورهٔ چون‌چیو، (۷۲۲ - ۴۸۱ ق.م)، «سرزمین‌میان درّه‌ها» (ایالت جدید شنسی) به عنوان قسمتی از «سلطنت میانه» به شمار آمده بود. محال بود که اصلاحات این افراد خشن غربی بر نظام مقدسی که قهرمان هوشمند گذشته برقرار کرده بودند ترجیح داده شود.

لی‌سو، وزیر شی‌هوانگ‌تی، و انقلابیترین مرد دربارخاقان، بـه خطر ایـن تبلیغات خیانت‌آمیزپی برد. در این زمان، تعلیم و تربیت در دست دشمنان حکومت و مطالب آنان براساس نوشته‌هایی بود که با نظم نوین کاملا مباینت داشت. قوای ارتجاع اگرچه در صحنهٔ نبرد شکست خورده بود، ولی هنوز سلاحی خطرناك‌برای حمله به امپراتوری جـدید در دست داشت. بـه همین سبب، لی‌سو تصمیم گـرفت کـه انقلاب را باز ادامه دهد. از بین بـردن ملوك‌الطوایفی کافی نبود. بایـد حتی خاطرهٔ گذشته محو و تدریس تاریخ را منسوخ و دشمنان دولت را خاموش کـرد. فرصت این کار به وسیلهٔ خود محافظه‌کاران فراهم شد. آنان بار دیگر تقاضا کردند که تیولهای ملوك‌الطوایفی تحت نظارت شاهزادگان خانوادهٔ چین دوباره برقرارشود. در اینجا بود که لی‌سو نقشهٔ معروف خود را در مورد سوزاندن کتابها پیشنهاد کـرد، نقشه‌ای که موجب تنفردائم محققان نسلهای بعدشد. وی گفته بود:

«پنج خاقان[۱] ازیکدیگراقتباس نکردند، وسه سلسله [شیا و شانگ و جو] روش پیشینیان خود را در پیش نگرفتند. هر یك از آنها نوع مخصوصی حکومت خود را داشت. دلیل این کارمخالفت آنها با نیاکان خودشان‌نبود، بلکه روزگار عوض‌شده بود. اینك، اعلیحضرتا، شما نخستین‌فردی هستید که‌کاری‌بزرگ انجام می‌دهید. شما عظمتی را برپاکرده‌اید که ده هزارسال ادامه خواهد یافت. این موضوع را محققان کوتاه نظر درك نمی‌کنند. گذشته ازاین، مطالبی که شون ـ یوا[۲] دربارهٔ آنها سخن گفته است مربوط به سه سلسله است. چرا باید از آنها سرمشق بگیریم؟ سابقاً شاهزادگان‌با یکدیگر پیوسته درحال جنگ بودند. آنان‌به محققان آواره ارج می‌نهادند و خواهان توصیه‌های آنها بودند. اکنون امپراتوری آرام شده است. قانون و فرمان از طرف یك مرجع قدرت صادر می‌شود. مردم عادی به صنعت و کشاورزی اشتغال دارند وطبقات بالا به‌آموختن قانون و روشهای اداری سرگرمند. با وجود این، اشراف دانشمند [جون‌دزر] خود را با وضع جدید وفق نمی‌دهند، ولی برای تقبیح زمان حال به بررسی گذشته می‌پردازند. آنان در میان مردم سیاه مو [چینیان] شك و آشوب بر می‌انگیزند. لی‌سو، مشاور دربار وفرمانبردارشما، بخوبی می‌داند که سزاوار مرگ است[۳]، ولی عرض می‌کند: درگذشته، امپراتوری گرفتار آشفتگی‌و تفرقه بود. کسی موفق به ایجاد وحدت آن نمی‌شد. ازاین‌رو، شاهزادگان

۱. پنج خاقان افسانه‌ای که پیش از سلسلهٔ شیا می‌زیستند عبارت بودند از هوادی، جواشیو، کو، یائو و شون.

۲. شون‌ـیو یواه(۱) که وزیری‌محافظه‌کار بوددربارهٔ برقراری مجدد تیولهای‌ملوك‌الطوایفی سخن گفته و دلیل آورده بودکه این تیولها همیشه در زمان سلسله‌های پیشین وجود داشته است.

۳. عبارتی که حاکی ازاحترام بود، وهنگامی ادا می‌شدکه کسی نصیحتی می‌کرد و ممکن بود مورد خشم پادشاه قرارگیرد و سزاوار مرگ باشد.

1. Shun - Yu Yüeh

در یك زمان بر آن حکومت می‌کردند. دانشمندان، در مباحثات خود، به منظور تقبیح زمان حال، از گذشته سخن می‌گویند. آنان برای ایجاد آشفتگی، مثالهای غلط می‌زنند و برای انتقاد از اقدام اعلیحضرت، مزایای اصولی را که آموخته‌اند اعلام می‌دارند. اکنون که خاقان به کشور وحدت بخشیده است، آنان به گذشته احترام می‌گذارند و در نهان با یکدیگر مشورت می‌کنند. این افراد، که با قوانین و فرامین جدید مخالفت می‌ورزند، به محض آنکه از صدور دستور تازه‌ای آگاه می‌شوند، دربارهٔ آن بر طبق اصول خودشان بحث می‌کنند. هنگامی که در دربارند، خشم خود را پنهان می‌کنند، ولی وقتی که درجای دیگرند، قضایا را درملأ عام مورد بحث قرار می‌دهند و مردم عادی را بـه قبول تهمت و بهتان تشویق می‌کنند. اگر اقدامی نکنیم، قدرت اعلیحضرت کاهش خواهد یافت، و اتحادیه‌های ناراضیان قویتر خواهد شد. لازم است که جلو این کار گرفته شود. بنده پیشنهاد می‌کنم کـه کتابهای تاریخی [حکومتهای فئودالی] به استثنای کتابهای ایالت «چین» در آتش انداخته شود و غیر از محققاق بزرگ[1] هر کدام از افراد کشور که نسخه‌هایی از شوجینگ و شیه‌جینگ یا آثاری از صد مکتب فلسفه دارد باید آنها را نزد رئیس کلانتری ببرد و در آتش اندازد. کسانی که دربارهٔ شوجینگ و شیه‌جینگ بحث و تفسیر می‌کنند باید به قتل برسند و جسدهایشان در بازار به معرض تماشا گذاشته شود. کسانی که برای تقبیح از حکومت جدید از نهادهای قدیمی تمجید می‌کنند باید باهمهٔ افراد خانواده‌شان اعدام شوند. مقامات مسئولی که نقض این قانون را نادیده می‌گیرند خود شریك جرم خواهند بود. سی‌روزپس

۱. تعداد این محققان هفتاد نفر بود. با توجه به دشواری عظیمی که بعدها دریافتن نسخه‌های کهن به وجود آمد، ظاهراً محققان مزبور از امتیاز خود استفاده نکردند، و شایدهم کتابخانه‌های آنها ضمن آشوب بزرگی که برپاشد از میان رفت.

ازاعلام این‌فرمان، کسانی که کتابهای خود را نسوزانده‌اند داغ خواهند شد و برای کار اجباری به رطوبت دیوار بزرگ فرستاده خواهند شد. تنها کتابهای مربوط به پزشکی و غیبگویی و کشاورزی و درختکاری مجاز خواهد بود. کسانی که مایل به تحصیل حقوق وعلوم اداری[۱] هستند، باید نزد مأموران دولت کارآموزی کنند.»

این فرمان به طرزی که لی‌سوآن را پیشنهاد کرده بود «تصویب شد.» علت کتابسوزی مشهور چنین بود. این مصیبت زیانهای جبران ناپذیری به تاریخ چین باستان وارد‌آورده و تقریباً همهٔ نوشته‌های فلسفی صد مکتب را از میان برده است. شجاعت قهرمانانهٔ محققانی که از این فرمان سرپیچی کردند در واقع چهارچوب اصلی نوشته‌های باستانی را حفظ کرد. آثارمکتب کنفوسیوس مخصوصاً ازنابودی نجات یافت، واین‌موضوع بخوبی می‌رساند که‌آن مکتب بمراتب مریدان بیشتری داشت. تامدتی، نوشته‌های کهن بکلی ناپدید شد. قسمت اعظم آن را طعمهٔ آتش ساختند وبقیه را میان دیوارها و گورها پنهان ساختند، که اغلبشان در آشوبهای سالهای بعدبه دست فراموشی‌سپرده شد. این فرمان‌طی‌سلطنت سلسلهٔ «چین»بیرحمانه اجرا شد، و حدود چهارصد وشصت محقق به سبب پنهان کردن کتابهایشان به قتل رسیدند.

قصد لی‌سو انجام شد. سوزاندن کتابها و نهی تاریخ و تعلیمات‌گذشته قدرت و نفوذ جون‌دزر راکه براثرنقل و انتقال و ممنوعیت تیولها ضعیف شده بود درهم شکست. قانونگذاری او اگرچه به استقرار سلسلهٔ چین برپایه و اساسی پایدار منجر نشد، ولی حتی خاطرهٔ نهادهای قدیمی را از میان برد. در زمان سلسلهٔ هان، اگرچه نوشته‌های باستانی را به طور ناقص و با استفاده ازحافظهٔ پیران به زحمت گردآوری کردند وبه هم پیوستند، ولی این نوشته‌ها بیانگر یك نظام سیاسی واجتماعی زنده

۱. دربعضی ازمتنهای شیه‌جی، کلمات «قانون وعلوم اداری» (فالینگ) حذف شده‌است.

نبود. ظرف کمتر ازیك قرن، خود سوماچین، که مردی مورخ ومحقق بود، نتوانست فرق نامهای طوایف اشرافی و نامهای خانوادگی متأخر طوایف مزبور را تشخیص دهد. وی معنی کلمات قدیمی طایفه و خانواده را باهم اشتباه کرده است. ولی این تشخیص‌در روزگار ملوك‌الطوایفی کمال اهمیت را داشت، زیرا فقط تعداد معدودی از طوایف اشرافی در حیات سیاسی کشور نقش داشتند. طبقهٔ اشراف به اندازه‌ای مقام و اعتبار خود را درپایان انقلاب از دست داده بودند، که یك محقق محافظه‌کار به‌آسانی نمی‌توانست درك کند که امتیازات باستانی براساس اصل ونسب بوده‌است نه تعلیم و تربیت.

سوختن کتابها آخرین امید طرفداران ملوك‌الطوایفی را برباد داد. همچنین خود سلسلهٔ «چین» را ضعیف کرد. به استثنای طبقهٔ مأموران دولتی در «ایالت چین» اشراف سراسر امپراتوری دراین هنگام در نفرت و دشمنی با حکومت خاقان متحد بودند. گذشته از این، مخـالفت به طبقاتی سرایت کرد که تا این زمان توجهی به مسائل سیاسی نداشته بودند. از میان بردن اشراف باعث شد که کشاورزان، که به حکومت آنان عادت‌کرده بودند، گرفتار استبداد بیرحمانهٔ «چین» و مالیات خانمان‌برانداز وکار اجباری دائم‌آن شدند. رسوم محلی زیرپا گذاشته شد وبیگانگان‌غربی، ایالات را بدون توجه به رنج و عذاب مردم بیرحمانه اداره‌کردند.

مردم اگر چه در دورهٔ «ایالات متحارب» در رنج بودند و به دنبال یارویاور می‌گشتند، در این هنگام دریافتند که فقط ارباب خود را عوض کرده‌اند. آنان به شاهزادگان قدیمی خود با احترام و وفاداری خدمت‌کرده بودند. فرمانروایان جدید آنها عبارت از افسران نظامی ایالت چین بودند‌که با ایالات شرقی مانند سرزمینی مغلوب رفتار می‌کردند. بدین ترتیب، هنگامی‌که جون دزر به مردم توصیه کرد که سر به شورش بردارند، کشاورزان به توصیهٔ او تمایل نشان دادند. جنایت وراهزنی چون موج بالاگرفت. خود خاقان که مردی مغـرور و اسرارآمیز بود به وزیـران انقلابی خویش اعتمادکرد و هرگونه نارضایی را نادیده گرفت.

شی‌هـوانگ تی، به محض دستیابی به مقام یگانه و والای خـود، زندگی اسرارآمیز و باشکوهی را آغاز کرد که اگرچه به منظور بالا بردن اعتبار و حیثیت او بود، ولی در واقع نتایج فرمانهایش را از وی پنهان می‌ساخت. اولقب سلطنتی باستانی را کنار گذاشت و لقب جدید و با ابهت هوانگ‌تی (هوادی) را که به معنی خاقان یا امپراتور است برخود نهاد. فرزندان آسمـان از سلسلهٔ جو به لقب پادشاه بسنده کرده بودند. فقط به قهرمانان افسانه‌ای و نیمه خدایی گذشته لقب هوانگ‌تی داده شده بود. بنابراین، لقب جدید درنظر مردم آن روزگار معادل با علامت خدایی بود. خاقان درکمال اختفا و محافظت زندگی و کار می‌کـرد. هنگامی که به سفر می‌رفت، اگر کسی حرکت و تغییر مکان او را فاش می‌کـرد، به قتل می‌رسید. در قصرهای عظیمی که وی در شین‌یا (شین‌یانگ)[1] برپا ساخت، نهانی از اتاقی به اتاق دیگر می‌رفت، و فقط مشتی خـواجه سرا از محل اقامت او خبر داشتند. زندگی او چنان اسرارآمیز و محرمانه بود که وقتی ضمن مسافرت در ایالات شرقی درگذشت، حتی ملتزمان او از این واقعه آگاه نشدند، وآن دستهٔ عجیب سرتاسر چین را باجسد خاقان تا پایتخت طی کرد و فقط پنج تاشش خواجه‌سرا و وزیرش لی‌سو ازجریان خبر داشتند. چون جسد به سبب گرمای تابستان متعفن‌شد، مقداری ماهی گندیده در گاریی که به دنبال ارابهٔ خاقان حرکت می‌کـرد قرار دادند تا سربازان و ملتزمان رکاب از مرگ فرمانروا آگاه نشوند.

پنهان کردن مرگ فاتح بزرگ دلیل دیگری داشت. گفته می‌شد که ولیعهد با اقدامات افراطی لوسو علیه محققان مخالفت کرده است. اوعلیه کتابسوزی اعتراض کرده و در نتیجه مجبور به ترك دربار و اقامت درشمال در نزد سربازانی شده بود که از دیوار بزرگ علیه حملات هونهـای بدوی (شیونگ نو)[2] دفاع می‌کـردند. لی‌سو و خواجهٔ بزرگ به‌نام جائـوگائو به حق بیم داشتند که در صورت جانشینی

1. *Hsien Yang* 2. *Shiung Nu*

ولیعهد، از کار برکنار وشاید هم‌کشته شوند. هرگاه خبر مرگ خاقان پخش می‌شد، ولیعهد می‌توانست باسپاه شمال، مدتها پیش‌از ورود وزیران به پایتخت، به شین‌یا برسد. بنابـراین، جلو انتشار نامهٔ سر به مهری را که شی هوانگ تی بدان وسیله ولیعهد را جانشین خودساخته بودگرفتند و به‌جای‌آن فرمانی جعلی ومخفی‌فرستادند و به ولیعهد و ماتین (مانگ‌تین)[1] فرماندهٔ قوای شمال دستور دادند کـه خودکشی کنند. این نیرنگ‌کشف نشد، و ولیعهد وماتین‌ازمیان رفتند. این‌شخص،مشهورترین سردارچین بود، وغلبهٔ نهایی بر ایالات ملوك‌الطوایفی بیشتر به‌او نسبت داده می‌شد. سپس لی‌سو و جائوگائوی خواجه، فرزند دوم شی هوانگ‌تی را بر تخت نشاندند و او بر طبق میل پـدرش به عنوان ارشی هوانگ تی[2] یا «خـاقان دوم» به سلطنت پرداخت.

این‌دسیسهٔ درباری، که براثر زندگی اسرارآمیز شی‌هوانگ‌تی تحقق یافت، برای سلسلهٔ چین مهلك بود. خاقان جدیدکه جوانی‌بیست ویك ساله وبدون تجربه یا لیاقت بود. و قدرت را به دست جائو گائو سپرد. این خـواجه سرای مقتدر، که از نفوذ سرداران و وزیران بیم داشت، قابلترین و امین‌ترین سرداران ووزیران شی هوانگ‌تی را ازکار برکنار کرد و به جای‌آنها دست پروردگان خـود را گماشت. مالیات را افزایش‌داد و قانون را تشدیدکرد و بیش ازپیش جمعی‌را تبعید یامحکوم ساخت. حتی اعضای خانوادهٔ خـاقان از روی حسادت یا بیم در امان نبودند. خود لی‌سو قربانی رقابت همکار خواجهٔ خود شد و در دست شکنجه‌گر جان سپرد.

انقراض سلسلهٔ چین،که اندکی پیش ازآنکه خاقان دوم سه‌سال سلطنت کند روی‌داد، باعث شدکه یکی‌از محققان هان به‌نام جیای[3] یکی‌ازجالبترین ومؤثرترین اسناد جهان باستان را به دست دهـد. «اشتباهات چین» (گوئو چین لون)[4] در آثار

1. *Mêng T'ien*
2. *Er Shih Huang Ti*
3. *Chia I*
4. *Kuo Ch'in Lun*

سوماچین مورخ هان (۱۴۵–۸۶ ق.م) که چند سالی بعد از جیای می‌زیست حفظ شده است. مؤلف این سند مردی محقق و بنابراین محافظه‌کار بود، که به عصر ملوك‌الطوایفی تأسف می‌خورد، ولی هرج و مرج قبل از تأسیس سلسلهٔ چین را نمی‌توانست انکار کند. اوفرصت بزرگی‌راکه برای‌شی‌هوانگ‌تی‌درنتیجهٔ پیروزیهای او و قدرت طبیعی ملك موروثی این خاقان پیش آمد مورد بحث قرار داده است، زیرا جیای، برخلاف سایر محققان چینی، به‌مسائل سوق‌الجیشی نظرداشت. سپس اوضاع امپراتوری را تحت فرمانروایی «چین» و علل شورش بزرگ را شرح داده است. جیای، که ازسال ۱۹۸ تا ۱۶۵ق.م می‌زیست، تقریباً معاصر آن انقلاب‌بزرگ بود و مسلماً با افرادی سخن می‌گفته است‌که روزگار چین را به‌خاطر داشتند. او چنین می‌نویسد:

«هنگامی‌که دولت چین متوجه جنوب شد و برامپراتوری تسلط یافت، بار دیگر فرزند آسمان بر تخت نشست. بیدرنگ، عدهٔ بیشماری به صلح و آرامشی دل بستند که طبعاً بدان متمایلند. کسی نبود که از چین اطاعت نکند و به‌آن دولت احترام نگذارد. اصل واقعی امنیت و افتخار پایدار و رفع خطرمربوط به همین‌بود. ولی پادشاه چین خصلت ومنشی پست و حریص داشت. وی به‌داوری خود متکی‌بود، به وزیران‌باکفایت اعتماد نمی‌کرد، و اشراف وعوام را با یکدیگر آشتی نمی‌داد. شکنجه‌ها را بیشتر و مجازاتها را وحشت‌انگیزتر کرد. عمالش باخشونت تمام‌رفتار می‌کردند. پاداشها ومجازاتها عادلانه نبود. مالیات و سربازگیری تحمل‌ناپذیر بود. امپراتوری در تحت‌کار اجباری درهم شکسته شد، عمال او قادر به حفظ نظم نبودند، مردم درنهایت فقر به سر می‌بردند، پادشاه به آنان ترحم نمی‌کرد، و برای‌کمك به‌آنها کاری انجام نمی‌داد. جنایت در تمام نقاط شایع شد و خاقان واتباعش به فریفتن یکدیگرپرداختند. شمار محکومان از حد بیرون رفت؛ کسانی‌که شکنجه دیده وناقص عضو شده

بودند صفی طولانی درراهها [به‌سوی تبعید] تشکیل می‌دادند. ازشاهزادگان و وزیران گرفته تا افراد عادی همگی متوحش بودند و ترس جانشان را داشتند. کسی درمقام خود احساس امنیت نمی کرد؛ رتبه همگی به‌آسانی تنزل می‌یافت.

«بنابراین، چاشا[1]، بی‌آنکه مانند تا (تانگ) یا وو [مؤسسان سلسله‌های هان و جـو] عاقل باشد، بی‌آنکه مقـامی مانند دوك یا مارکی داشته باشد، کافی‌بود دست خودرا تکان‌دهد تا سراسرامپراتوری همچون پژواکی به ندای او پاسخ‌گوید.»

«هنگامی که مردی دارای مقـام فرزند آسمان است و تمـام ثروت امپراتوری را در دست دارد، و باوجود این از کشته شدن او را گزیری نیست، زیرا نتوانسته است میان وسایل‌حفظ قدرت و دلایلی که به‌مصیبت می‌انجامد فرق بگذارد.»

ار شی‌هوانگ‌تی قبل ازآنکه سال‌چهارم سلطنت خودرا به‌پایان ببرد، نه‌تنها آثار پدر را محوکرد بلکه میراثی راکه پادشاهان سابق‌چین به جای نهاده بودند به خطر انداخت. درسال۲۰۹ ق.م، که هنوز یك‌سال بیش‌ازمرگ شی‌هوانگ‌تی‌نگذشته بود، سربازی عادی در ایالت چو (هوپی) همقطاران خود را به سرکشی و نافرمانی برانگیخت و شورشی عظیم به راه انداخت. چاشا، همان‌گونه که جیاای بسختی به خاطر می‌آورد، نه از اعقاب یك خـانوادهٔ اشرافی منحط بود و نه حتی عضو طبقهٔ اشراف.وی‌ازمیان مردم‌برخاسته وتهیدست وکاملاگمنام بود. باوجوداین، امپراتوری «همچون پژواکی به‌ندای او پاسخ داد.» گویی با توافق قبلی بودکه تمام «نواحی خارج ازگردنه‌ها» ــچین شرقی وجنوبیــ سربه شورش برداشت، ولی درواقع هر

1. *Ch'ên Shê*

شورشی به منزلهٔ تجلی خود جوش نومیدی همگانی بود. رهبران شورشها بیشتر ماجراجو بودند، ولی در آغاز با برقرار ساختن حکومتهای ملوك‌الطوایفی ازکمك مردم برخوردار شدند. اعقاب گمنام خانواده‌های سلطنتی پیشین را از مخفیگاهشان بیرون آوردند و به عنوان پادشاهان چو، هان، وی، جائو وچی برتخت نشاندند.

اگرچه سرداران ایالت چین باسربازان سراپا مسلح خود موفق به‌فرونشاندن آشوبهای نخستین شدند، ولی‌شورشهای دیگری بروز کرد که بمراتب سهمگینتر بود. رهبران شورشی‌براثر توافق امپراتوری را میان‌خود تقسیم کردند. درآخرین ماههای ۲۰۷ ق.م، مؤسس آیندهٔ سلسلهٔهان به‌نام لیوبا (لیوپانگ)[1]، بدون معارض تا شین‌یا (شین‌یانگ) پیش‌رفت وپایتخت ایالت «چین»را به‌تصرف‌درآورد. ارشی‌هوانگ‌تی تاآن زمان به‌دست جائو گائوی خواجه به‌قتل رسیده بود. جانشین او که فقط چهل‌و سه روز سلطنت کرده بود تسلیم لیوبا شد واز تاج و تخت دست کشید و چند ماه بعد به‌امر شیایو (شیایونگ)، رهبر اتحادیهٔ شورشیان، باتمام اعضای خانواده‌اش به قتل رسید.

اگرچه شورشیان، خانواده‌های سلطنتی سابق را برسرکار آوردند، وحتی‌لقب فرزند آسمان را به‌پادشاه جدید چو دادند، ولی قدرت درواقع دردست سردارانی که ماجراجویانی بی‌نام ونشان بودند باقی ماند. مقتدرترین رهبر نظامی شیایو بود که برخلاف بیشتر همقطارانش اصل و نسبی عالی داشت و از خانواده‌ای اشرافی به شمار می‌رفت که مقام موروثی سرداری را درآن ایالت باستانی‌حفظ کرده بودند.

ضمن آنکه لیوبا شهر بیدفاع شین‌یا را تصرف کرد، شیایو، رقیب عمده و نیرومندش، ارتشی راکه آخرین امید سلسلهٔ چین بود شکست داده بود. شیایو که در نتیجهٔ پیروزی خود در شرق چین به مقامی ارجمند رسیده بود، درصدد برآمد نظام سیاسی‌نوینی را برسرزمینهایی که ازدست‌ظلم وستم چین‌رها شده بودند تحمیل

1. *Liu Pang*

کند. اگرچه حکومتهای سابق دوباره برسرکار آمدند، ولی‌قلمرو آنها کوچکتر بود، زیرا می‌بایستی سرزمینهای تازه‌ای را بهماجراجویان نیرومندی داد که رهبری‌ارتشها را به‌عهده داشتند. بدین ترتیب، نه‌فقط هفت دولت سابق احیاشد، بلکه تعداد زیادی دولتهای تصنعی به زیان‌آنها به وجودآمد. ایالت چین به سه بخش تقسیم شد ودر اختیار سرداران‌آن ایالت‌که به شورشیان تسلیم شده‌بودند قرار گرفت. مؤسس آینده سلسلهٔ هان قسمتی را که امروزه به نام سزه چوآ[1] معروف است و همچنین جنوب شانسی راکه باتوجه به رودخانهٔ هان به همین اسم نامیده شد سهم‌خود دانست. خود شیایو لقب باوا[2] راکه به معنی «پادشاه‌رهبر» است اختیارکرد، و سرزمینهای شرقی را میان سرداران ویاران خود تقسیم‌کرد.

این اقدام، به منظور احیای نظام ملوك‌الطوایفی، از همان آغاز محکـوم به شکست بـود. شیایو بسرعت خود را از دست خاقان چوکه اسماً حکومت می‌کرد نجات داد. سردارانش‌که به سهم خود ازغنایم چین‌قانع نبودند به اعقاب نوخاستهٔ خانواده‌های سلطنتی پیشین‌حمله بردند و اموال‌آنها را غارت‌کردند. لیوبا سه‌پادشاه جدیدایالت چین‌را ازکار برانداخت ودر «سرزمین میان‌گردنه‌ها» بدون معارض‌شد. نظام ملوك‌الطوایفی نوین‌کاملا یکباره درهم ریخت، وجنگی شدید و بیرحمانه میان متفقان سابق درگرفت.

دلیل قاطع انقلاب‌کامل شی‌هوانگ‌تی آنکه دشمنانش مطلقاً نتوانستند نظام حکومتی سابق‌را بازگردانند، وآن هم درزمانی‌که فرصت این‌کار را به‌دست‌آورده بودند. ایالت چین ویران، تحقیر و تقسیم شد. هیچ فرصتی بهترازاین نبود. هرگاه نظام ملوك‌الطوایفی را به عنوان راه حل واقعی‌گرفتاریهای‌آن ایالت بدانیم، امکان ادامهٔ‌آن درهمین زمان فراهم شده بود، ولی آن نظام یکباره و ناگهان فرو ریخت. خانواده‌های سلطنتی پیشین اعتبار خـود را از دست داده وبه وسیلهٔ ماجراجویان از

1. *Szechuan* 2. *Pa Wang*

کار برافتاده بودند. پادشاهان جدید باهیچ‌گونه پیوند خونی یا وفاداری به‌قلمروهای خود نداشتند. آنان بی‌توجه به تقدس عهدنامه‌ها و اتحادیه‌ها، به یکدیگرحمله می‌کردند واموال یکدیگررا به غارت می‌بردند. ظرف کمتر از یك سال، وضع جدید به‌هم خورد، وکشمکش به صورت منازعه‌ای علنی برای برقراری امپراتوری به‌سود نیرومندترین رهبران نظامی درآمد. این‌جنگ، میان لیوبا درغرب وشیایو درشرق، پنج‌سال بعد به پایان رسید و منجربه پیروزی نهایی لیوبا و تأسیس سلسلهٔ هان شد.

چینیان در داستانها وکتابهای تاریخی خوداین‌جنگ مشهور را بالذت شرح داده واختلاف شدید خصلت و منش رهبران رقیب را باز نموده‌اند. این اختلاف، مفهومی بیشتراز اختلاف داستانی دارد. کشمکش میان گذشته و حال، میان آرمان دولت‌متمرکز وآرمان ملوك‌الطوایفی، میان‌کشاورزان ماجراجو واشراف بود. لیوبا همهٔ صفات و معایب طبقاتی خودرا به طرزی استثنایی‌دارا بود. وی زیرك ومحتاط، میان افراد داوری برجسته و خوشگذران و خوش خلق بود، ولی از آداب درباری اطلاعی نداشت و به سنتهای شوالیه‌گری توجهی نمی‌کرد. طبقهٔ خود یعنی‌عوام را می‌شناخت، و چون‌گرفتار تحصیلاتی یا عقایدکهنه نبود، به اوضاع با واقع بینی می‌نگریست. در صحنهٔ نبرد، نه کاملا دلیر بود و نه بسیار موفق. در جنگهای منظم بیشتر اوقات شکست می‌خورد، ولی هرگز دست از مبارزه بر نمی‌داشت. وی سیاستمداری‌کامل عیار بود.

شیایو مردی اشرافی و نمایندهٔ طبقهٔ خود یعنی جون‌دزر بود، همچنانکه لیوبا دست پروردهٔ انقلاب بزرگ به شمارمی‌رفت. «پادشاه رهبر» بنیه‌ای استثنایی، قامتی بسیار بلند و نیروی عضلانی فوق‌العاده‌ای داشت. وی‌که به روش‌سنتی تربیت شده بود، مردی شاعر ومؤدب و رادمردی مهذب و مبارزی دلیر و بیباك و مایهٔ وحشت دشمنان بود. تا پایان کار، هرگز در جنگهای منظم شکست نخورد، ولی هرگز از پیروزیهای خود استفاده نکرد. خودخواه و ستمگربود، و طبعی مهارناپذیر داشت، که او را به زیاده رویهایی وامی‌داشت که چون از آن پشیمان می‌شد، دیرشده بود.

براثر غرور وجاه‌طلبی، متفقین وسرداران خود را از خویش راند. برنامه‌ای سیاسی غیر از بازگرداندن فئودالیتهٔ بی‌اعتبار شده نداشت، و چون محدودیتهای آن مانع جاه‌طلبی اوشد، خود از طرفداری آن چشم پوشید.

سرانجام، پس‌از پنج سال بخت و اقبال بی‌ثبات، شیایو خود را درمحاصرهٔ دشمنان دید. شمار آنان براثر ملحق شدن پیروان سابقش افزایش یافت. اینان تحت تأثیر مهارت دشمن سیاسی او که از طبقهٔ کشاورزان بود قرارگرفته بودند. آخرین صحنهٔ مبارزهٔ قابل ذکراو به وسیلهٔ مورخ هان چنین شرح داده شده است:

«شب هنگام، شیایو از هرسو آهنگهای چو [هموطنان خود او، که دراین هنگام در اردوی دشمن بودند] را شنید. سخت به وحشت افتاد و فریاد زد: آیا هان همهٔ مردم چو را طرفدار خود کرده است؟ سپس ازجا برخاست و شب را در خیمهٔ خود به میگساری گذرانید. زنی‌زیبا به نام‌یو و اسبی‌اصیل به نام چوی[1] داشت که پیوسته برآن سوار می‌شد. غمگنانه به ترنم اندوهش پرداخت و اشعار زیر را سرود:

نیروی من کوهها را ازجا کند،
جهان تحت استیلای من قرار گرفت.
چوی دیگر نمی‌تواند به تاخت بدود:
اگر دیگر نتواند به تاخت برود، ازمن چه‌کاری ساخته‌است؟
یو، یو، سرنوشت تو چه خواهد بود؟

پادشاه‌وملکهٔ یو اشعاربسیاری راباهم خواندند. پادشاه‌می گریست وملتزمانش

1. *Ch'ui*

نمی‌توانستند جلو اشک خـود را بگیرند. هیچکس سر برنمی‌داشت که به پادشاه بنگرد.»

شیایو، پس از آنکه راه خود را ازمیان نیروی محاصره‌کنندگان بازکرد و به کناره‌های رودخانهٔ وو نزدیك هوجو[1] در آنهویی[2] رسید، چون تسلیم‌شدن رااجتناب ناپذیر یافت، خود را هلاك کرد. انقلاب بزرگ به‌پایان رسید و لیوبای دهقان رهبر بی‌معارض سرتاسر امپراتوری گشت.

دولتی که لیوبا تأسیس کرد ازبسیاری جهات به منزلهٔ برقراری استبداد «چین» بود که تمام اعضای ملت پنج یا شش سال قبل به منظور از بین بردن آن با یکدیگر متحد شده بودند. خاقان جدید مانند خاقان قبلی (شی هوانگ تی) اگر چه از اهالی جنوب شرقی (شمال کیانگسو)[3] بود، ولی پایتخت خود را به شنسی که به «سرزمین میان گردنه‌ها» شهرت داشت انتقال‌داد. این‌شهر که برج وباروهای مستحکمی‌داشت مایهٔ قدرت ایالت چین به شمار می‌رفت، و شیایو که معلومات سوق‌الجیشی‌نداشت آن را به پایتختی برنگزید. در واقع محققان و اعیان دربار جدید در اوایل سلسلهٔ هان نیز تمایلی به‌آن شهر نداشتند. خود لیوبا مردی بود تقریباً بیسواد واصل‌ونسبی گمنام داشت. انتظار نمی‌رفت که او از اشرافی حمایت کند که خواهان بازگشت به گذشته بودند. خاقان جدید به‌آن اندازه هوش‌وفراست داشت که درك کند که سیاست شی‌هوانگ‌تی اگرچه‌تنها سیاست ممکن‌برای فرمانروای یك امپراتوری متحداست، ولی‌باید بامهارت و بتدریج به‌آن عمل کند. اما نهادهای ملوك‌الطوایفی را بیدرنگ محکوم نکرد. وی تیولهایی به اتباع خود بخشید، ولی‌مقرر داشت که هیچ کس‌غیر از افراد خـانوادهٔ او نمی‌تواند به سلطنت برسد. ملـوك‌الطوایفی جـدید، یا نمای ملوك‌الطوایفی که خاقان استبداد خودرا زیر آن پنهان داشت، با ملوك‌الطوایفی‌سابق فرق داشت. پادشاهان جدید در سرزمینهایی که کوچك شده بود سلطنت می کردند.

1. *Ho Chou* 2. *Anhui* 3. *Kiangsu*

قلمروهای آنان در داخل ایالاتی قرار داشت کـه تحت فرمان استانداراني به شیوهٔ «چین» بود. این پادشاهان را پیوسته جابه جا می کردند، یا به‌آنها مقامی در قسمت دیگر امپراتوری می‌دادند، یاآنهـا را بکلی ازکار برمی‌انداختند. لیوبا با ناسپاسی ظالمانه‌ای، که از لحاظ سیاسی عاقلانه بود، سرداران خودرا از ایالتهایی که‌آنها را به عنوان پاداش‌دریافت کرده بودند محروم ساخت. حتی هاشین[1] راکه براثرمهارت نظامی‌او برشیایو پیروزشده بود ازکار برانداخت وسرانجام به‌قتل رسانید. به‌استثنای چند مورد، سردارانی راکه با پیروزیهای خود شالودهٔ سلسلهٔ اورا ریخته بودند تنزل رتبه داد وآنها را به‌بهانهٔ توطئه‌های واقعی یا ساختگی اعدام کرد.

جانشینان لیوبا سیاست او را با موفقیت ادامه دادند. شاهزادگان فئودال، که همگی ازاعضای خانوادهٔ امپراتوری لیوبودند، تحت نظارت مأمورانی قرار داشتند که در قبال خاقان مستقیماً مسئول بودند. آنان را غالباً به دربار فرامی‌خواندند، و به سبب کوچکترین اشتباه تنزل رتبه مـی‌دادند یا جا بـه جا مـی کردند. سرانجام، شیائوجینگ (خاقان جدید) با سیاست زیرکانهٔ خود وسیله‌ای یافت که ازاهمیت آنها کاملا بکاهد. بنا به فرمان سال ۱۴۴ ق. م، همهٔ فرزندان یك لرد فئودال بـه صورت وارثان پدر خود در مـی‌آمدند و املاك او میان آنها تقسیم می‌شد. هرگاه شعبه‌ای منقرض می‌شد، ملك آن نیز از میان می‌رفت و به صورت حوزهٔ اداری امپراتوری در می‌آمد. بدین ترتیب، در زمان سلطنت لیوبا، تعداد ۱۴۳ تیول ملوك‌الطوایفی در در امپراتوری وجود داشت. در اواخر سلسله هان، تعداد آنها به ۲۴۱ رسیده بود، ولی در این هنگام املاکی بیش نبودند و فقط شامل دو یا سه شهر مـی‌شدند. این سیاست بدون مانع اجرا نشد. گاهگاه همهٔ خاقانها مجبورمی‌شدند که وزیری افراطی را قربانی کنند، و مخصوصاً این وضع پس از شورش هفت پادشاه عمدهٔ ایـالات شرقی در۱۵۴ ق. م پیش آمد. اما قدرت دربار پیوسته افزایش می‌یافت و ازاهمیت

1. *Han Hsin*

لردهای فئودال در هرنسل کم می‌شد. پس از سلطنت خاقان معروف به وو (۱۴۱ – ۸۷ ق. م)، دولتهای ملوک‌الطوایفی از اهمیت افتادند، و در کتابها بندرت ذکری از آنها به میان‌آمده است.

ازبین رفتن ملوک‌الطوایفی براثرسیاست‌خاقانهای سلسلهٔ هان نسبت به جون‌دزر امکان‌پذیر شد، که طبقه‌ای بسیار مهم وکاملا ارتجاعی بشمار می‌رفت. اشراف براثر اقدامات انقلابی‌شی‌هوانگ‌تی‌کاملا ازبین‌رفته‌بودند، ولی‌آرمانهاوعقایدسیاسی‌خود را به طبقه‌ای جدید یعنی محققان و عمال آن امپراتوری متمرکز انتقال داده بودند. ازاین تاریخ به بعد، جون‌دزر دیگر طبقه‌ای اعیان و دارای حق موروثی نبودند که، درنتیجهٔ عضویت در تعـداد محدودی قبیله، ممتاز و مشخص باشند. انقلاب اساس مالکیت ارضی وقبیله‌ای اشراف کهن را برای همیشه از بین برده بود. جون‌دزر، که شامل بسیاری ازخانواده‌های اشرافی کهن بود، درنتیجهٔ تعلیم وتربیت از تودهٔ مردم ممتاز می‌شد. اگرچه از روزگار هان تاکنون، خـانواده‌های قدیمی، مانند خـانوادهٔ خود کنفوسیوس، ازاحترامی برخوردار بوده‌اند که بندرت دربارهٔ افراد تازه به‌دولت رسیده رعایت می‌شد، ولی طبقهٔ حاکمهٔ جدید به هیچ وجه به اصل و نسب اشرافی متکی نبود. حتی معنی لغات قدیمی از خاطره‌ها رفت. جون‌دزر به معنی فرزند لرد یعنی عضویك قبیلهٔ اشرافی به‌کاررفته بود. تحت حکومت جدید، بیشتردرموردکسی به‌کار می‌رفت که در نتیجهٔ تعلیم و تربیت، مؤدب و آرام باشد.

خاقانهای متأخرسلسلهٔ هان به مهارت از این طبقه تربیت شده حمایت‌کردند. خاقانهای جدید که خود اصل و تبار دهقانی داشتند و برای اثبات حق خود بـه مقام سلطنت نمی‌توانستند ادعایی درموردآسمانی یا اشرافی بودن خویش داشته باشند، کاملا لازم بود که دلیلی برای مشروعیت قدرت خود کشف کنند. ادعای اصل ونسب آسمانی و اشرافی درست نبود، و قدرت، که دولت چین به آن تکیه‌کرده بود، به منزلهٔ شمشیری دو دم به شمار می‌رفت. شاهکار امپراتوران هان این بود که پیروان همان مکتبی را که تا آخرین لحظه از ملوک‌الطوایفی حمایت کرده بودند طرفدار

دولت مرکزی ساختند. جانشینان لیوبا نه تنها ممنوعیت کتاب را از میان برداشتند، بلکه پیروان کنفوسیوس را از حمایت خود برخوردار کردند و نسخه‌های قدیمی را از مخفیگاهها بیرون آوردند و به هم پیوستند و به حکیمان وقهرمانان دورهٔ ملوك‌الطوایفی احترامی فوق‌العاده گذاشتند. با این همه، خاقانهای سلسلهٔ هان اوقات خود را صرف قلع و قمع آخرین نشانه‌های ملوك‌الطوایفی کردند.

مهمترین کار آنها این بود که طبقهٔ محققان جدید را ترغیب کردند واصول کنفوسیوس را در مورد رژیم سیاسی جدید به کار بردند. این محققان شخصاً از عصر ملوك‌الطوایفی اطلاعی نداشتند. حکیم لو اطاعت فرزندان از پدر و مادر، اطاعت اعیان را از رهبرشان، واطاعت اشراف را از فرزند آسمان توصیه کرده بود. فرمانروایان سلسلهٔ هان مفهوم این اطاعت اخیر را توسعه دادند و قوانین اخلاقی کنفوسیوس را درمورد همهٔ اتباع خاقان قابل اجرا دانستند. نه تنها اشراف موروثی، بلکه هر فردکه به دولت خدمت می کرد، می‌بایستی بر طبق توصیهٔ کنفوسیوس از شاهزاده اطاعت کند، و این شاهزاده غیر از خود خاقان شخص دیگری نبود.

خاقانهای سلسلهٔ هان، با این تحریف زیرکانهٔ آرمان دیرینهٔ ملوك‌الطوایفی، اصول کنفوسیوسی رابه صورت محکمترین پایهٔ دولت سلطنتی خودکامه ومتمرکزی در آوردند که خودآن حکیم هرگز به فکرش نرسیده بود، و پیروانش تا آخرین مرحله با آن مخالفت کرده بودند. پیروزی خاقان تکمیل شد و با گذشت روزگار، جنبهٔ واقعی عصر ملوك‌الطوایفی از نظرخود محققان پوشیده ماند. گذشته با توجه به زمان حال تفسیر شد، وافسانهٔ یك امپراتوری متحد درگذشتهٔ دورکه بعدها به‌صورت فئودالیته درآمد، مورد قبول عموم قرار گرفت. شی‌هوانگ‌تی کوشید که خاطرهٔ گذشته را محو کند؛ فرمانروایان سلسلهٔ هان، که زیرکتر از او بودند، موفق به تحریف آن شدند.

تفسیر اصول کنفوسیوس که در دورهٔ هان رواج یافت به صورت یکی از پایدارترین نتایج انقلاب درآمد و آرمان یك دولت متمرکزمورد قبول طبقهٔ محققان

و پیروان مکتب کنفوسیوس واقـع شد. از این تاریخ بـه بعد محققان بـا نهضتهای مخالف بـه مبارزه پرداختند، و حال آنکه خـود از ملوك‌الطوایفی باستان طرفداری کرده بودند. وقفه‌های موقت میان سلسله‌های متمرکز، هنگامی که بر اثر پیروزیهای مختصر بیگانگان پیش می‌آمد، همیشه منجر به روی کارآمدن رهبران نظامی مقتدر می‌شد. این دوره‌های مختلف مورد انتقاد سخت محققانی قـرارگـرفت کـه آن را «دوره‌های هرج و مرج» می‌خواندند.

فصل هفتم

انقلاب اجتماعی واقتصادی

پیروزی لیوبا وسیاست عاقلانهٔ جانشینانش دربارهٔ شاهزادگان تیولدارشالودهٔ سیاسی امپراتوری متمرکز جدید را بر پایه‌ای محکم و پایدار استوار ساخت، ولی نتایج اجتماعی و اقتصادی آن انقلاب بزرگ به اندازهٔ تغییرات سیاسی آن اهمیت داشت، و دشواریهایی به وجودآوردکـه خاقانهای سلسلهٔ هان حل آن را بـه همان نسبت آسان نیافتند. لیوبا و جانشینانش اگرچه درکوشش خود برای تحکیم قدرت دربار خاقان آگاهانه سیاستی ضد ملوك‌الطوایفی درپیش گرفتند، ولی بعضی از نتایج سقوط اشراف فئودالی باعث تحکیم مقام امپراتور نشد، بلکه آن را تضعیف کرد و وضع سلسلهٔ هان را به خطر انداخت.

از بین رفتن اشراف شکافی درنظام اجتماعی به وجودآوردکه غالباً با عناصر نامطلوب پر می‌شد. در دورهٔ هان، تصور و دریافت نوینی از جامعه پدیدآمدکه در آن تعلیم و تربیت به جـای اصل و نسب آسمانی یا اشرافی بـه عنوان صفات ممیزه طبقهٔ حاکم تلقی می‌شد. ولی چون ازانقلاب مدت مدیدی نگذشته بود، جامعهٔ نوین هنوز مورد احترام وقبول مردم نبود. هنوزعده‌ای به عصر ملوك‌الطوایفی تأسف می‌خوردند و هنوز در دوام امپراتوری جدید تـردید داشتند و هنوز در نهان خـانوادهٔ خاقان را نورسیده و نو دولت می‌دانستند. خاقانهای سلسلهٔ هان اگر چه موفق به از

میان بردن سنتهای ملوك‌الطوایفی در ایالات شدند، ولی دربار، که به صورت قدرت مرکزی و تزلزل ناپذیری درآمد که سرتاسر امپراتوری قوانین خود را از آن اقتباس می کرد، بر اثر انقلابات مکرر و خونین وضعی آشفته داشت.

این بی نظمیها یکی از نتایج پیش‌بینی نشدهٔ انقلاب یعنی روی کار آمدن خانواده‌هایی بود که بر اثر ازدواج، با خاقان مربوط شده بودند. تحت نظام ملوك‌الطوایفی، این مایهٔ ناپایداری وجود نداشته بود. درآداب ازدواج چینیها، زناشویی اعضای یك طایفه با یکدیگر ممنوع بود، و بنابراین، شاهزادگانی که دارای نام خانوادگی یکسان بودند[1] می‌بایستی همسران خود را ازمیان افراد همپایهٔ خود در طوایف دیگر برگزینند، و این افراد حتماً می‌بایستی جزو خانواده‌های اشرافی ایالات دیگرباشند. بدین ترتیب، خانوادهٔ ملکه خارجی بودودرقلمروپادشاه اقامت نداشت و نمی‌توانست در سیاست دربار مؤثر باشد. همچنین خود ملکه، که از حمایت خانوادهٔ خویش در سرزمین جدیدش بهره‌مند نبود، در امور داخلی از لحاظ قدرت سیاسی تأثیری نداشت، ولی گاهی می‌توانست در امورخارجی به سود زادگاه خود دخالت کند، چنانکه در سال ۶۴۵ ق. م، ملکهٔ ایالت «چین» که خود از اعضای خانوادهٔ سلطنتی دسین[2] بود، نزد شوهر خود شفاعت کرد و جان دوك دسین را که اسیر شده بود نجات داد.

اما دردورهٔ امپراتوری هان، وضع کاملا متفاوتی پیش آمد. در این هنگام تنها یك خانوادهٔ سلطنتی وجود داشت، و چون خاقانها نمی‌توانستند با شعبه‌های جنبی

۱. این رسم یعنی ازدواج با غیر از قدیم معمول بود وجزو سازمان بدوی طوایف چینی دردورهٔ پیش ازتاریخ به شمارمی‌رفت. نامهای خانوادگی، که در دورهٔ ملوك‌الطوایفی بتدریج متداول شد، در آغاز مخصوص اشراف بود، و اصل آن یا از نام محلی گرفته می‌شد یا از نام مقامی، مانند سوما «فرماندهٔ سواران» وکونگ سون «نوهٔ دوك.» بنابراین، افرادی که دارای نام‌خانوادگی یکسان‌بودند اعضای همان خانواده ـ ولودور به شمار می‌آمدند.

2. *Tsin*

خانوادهٔ امپراتوری به سبب یکسان بودن نامشان ازدواج کنند، مجبور بودند که دختران اتباع خود را به همسری برگزینند. این رسم، باعث ورود عامل جدید و خطرناکی درحیات سیاسی شد. ازدواج، که تا این زمان به صورت وسیله‌ای برای به دست آوردن اتحادی سودمند به شمار می‌رفت، چنانکه درعصر ملوك‌الطوایفی این رسم برقراربود، در این هنگام باعث ارتقای یك خانوادهٔ رقیب شد. همسران خاقان یا به سبب زیبایی یا برای ابراز رحمت به وزیر یا سردار لایقی انتخاب می‌شدند. نفوذ آنها در هر دو مورد خطری برای خانوادهٔ سلطنتی بود. اگر مقام خود را مرهون زیبایی خویش می‌دانستند خاقانها را بر آن می‌داشتند که مراحم خود را از بستگان نوخاستهٔ آنها دریغ ندارند. اگر خانوادهٔ آنها به سبب خدمت به حکومت دارای مقامی شامخ شده بود، دراین زمان نفوذی شدید درمرکز امپراتوری به دست می‌آورد.

همسر خاقان، به عنوان مادر ولیعهد، مقامی ارجمند داشت. پس از مرگ خاقان، اگرفرزند او هنوز کودك بود(چنانکه این‌امرغالباً پیش می‌آمد)، آن زن نیابت سلطنت را به‌عهده می‌گرفت، وبیدرنگ ادارهٔ امور همهٔ امپراتوری به دست خانوادهٔ او می‌افتاد. برادران یاعموهایش مناصب عالی را اشتغال می‌کردند واعضای طایفه یا پیروان و موکلان خود را به‌کارهای اداری می‌گماشتند. از آنجا که قدرت آنان فقط متکی به همسرخاقان بود، می‌کوشیدندکه دورهٔ نیابت سلطنت را طولانی کنند، حتی زمانی که خاقان جدید به سن بلوغ می‌رسید و آمادهٔ سلطنت بود. تغییر سلطنت یا حتی ازدواج خاقان جدید باعث ازبین رفتن نفوذآنها می‌شد. بنابراین، از دورهٔ قدرت خود برای گردآوری ثروت فراوان استفاده می‌کردند ودسته‌ای برای حمایت از خود به هنگام بدبختی به راه می‌انداختند.

درجامعهٔ انقلابی‌نوین، خانواده‌های ملکه جزواشرافی نبودندکه سابقهٔطولانی وفاداری و اطاعت داشته باشند، بلکه نودولتانی به شمار می‌رفتندکه تنها نقطهٔ اتکای آنان لطف ومرحمتی بودکه خاقان به همسرخود ابرازمی‌داشت. پیش ازاین، افرادی

بی‌اعتبار بودند؛ پس‌ازمرگ همسرخاقان، از قدرت و ثروت خود محروم می‌شدند وشاید به قتل‌می‌رسیدند. همیشه هدف غبطه وحسادت بودند. براثرهیچ‌گونه‌احساس اشرافیت حرص آنان تعدیل نمی‌شد یا سدی در برابر خودخواهی آنان نبود. برای پرهیز از خطری که پس ازتغییر رژیم‌آنها را تهدید می‌کرد، تنها یك راه‌گریزداشتند و آن عبارت از تصرف تخت و تاج بود. منطق مهلك وضع آنها تقریباً هر خانوادهٔ همسرخاقان را درزمان سلسلهٔ هان مجبورمی‌ساخت که به این‌کار بپردازد، وغیر ازیك مورد، همگی با ناکامی مواجه شدند. تاریخ‌آنها، و تاریخ دربار هان، تقریباً بی هیچ‌گونه تغییری تکرار می‌شد. به خانوادهٔ همسر خاقان القاب و مناصب عالی داده می‌شد. آنها قدرت را به دست می‌گرفتند و برای نیل به تخت و تاج می‌کوشیدند، وپس‌ازمرگ یا سقوط تنها حامی‌خود، همسرخاقان، بیرحمانه قلع وقمع می‌شدند تا راه برای خویشان ملکهٔ جدید هموارشود.

لـو، خانوادهٔ نخستین امپراتریس سلسلهٔ هان، سرمشقی به دست دادند که مورد تقلید بسیاری از جانشینان آنها قرارگرفت، و خانوادهٔ وا (وانگ)[1]، که با خانوادهٔ سلطنتی در زمان فرمانروایی هان یوآدی[2] (۴۹ ـ ۳۳ ق.م) ازدواج کرد، تنها خانواده‌ای بودکه وضع خود را با غصب تخت‌وتاج به‌طور موقت تأمین‌کرد. واما (وانگ‌مانگ[3]) غاصب فقط چهارده سال بر سرکار بود (۹–۲۳ میلادی). خانوادهٔ هان در ایالات بدون حامی نبود، و پس از یك دوره جنگ داخلی شدید گواوو دی (گوانگ ووتی)[4] بر تخت نشست و بیدرنگ دربار خود را به طرف شرق وبه لویا (لویانگ) درهونان (هونا) انتقال داد. این واقعه دورهٔ سلسلهٔ هان را به دو قسمت تقسیم‌کرد، که به سلسلهٔ هان قبلی یا غربی (۲۰۶ ق.م - ۲۵ میلادی)، و سلسلهٔ هان متأخر یا شرقی (۲۵–۲۲۱ میلادی) مشهورند.

دسیسه‌های قصری و انقلابات درباری به سبب قدرت جدید زنان تنها نتایج

1. *Wang*
2. *Han Yüan Ti*
3. *Wang Mang*
4. *Kuang Wu Ti*

مخرب انقلاب اجتماعی نبود. ظهور و اعتلای طبقاتی که تا این تاریخ از قدرت سیاسی محروم بودند مسائل دیگری به بار آورد که کاملا وابسته بمشکلات اقتصادی امپراتوری جدید بود. در زمان نخستین خاقان سلسلهٔ هان، قانون قدیمی مربوط به ممنوعیت نیل بازرگان و صنعتگران به مقامات رسمی ابقا شد. لیوبا که خود مردی کشاورز بود، طبقهٔ خویش را مورد مرحمت قرارداد. وی تعلیمات مکتب حقوقدانان را پذیرفت وبه‌این نتیجه رسید که کشاورزی اساس نظام‌اقتصادی راتشکیل می‌دهد، و یگانه کوششی است که باید مورد حمایت دولت قرارگیرد. نیاز به بهبود درواقع کاملا آشکاربود. خاقان هان سرزمین‌چین را درنهایت درماندگی و تهیدستی می‌دید. انقلاب بزرگ، پس از دورهٔ استبداد دولت «چین»، و خرابیهای بی‌پایان دورهٔ «ایالتهای متحارب» کشور را به وضعی انداخته بود که دراثرسوماچین بخوبی دیده می‌شود. لیوبا پس ازرسیدن به مقام سلطنت نمی‌توانست درسرتاسرقلمروخود چهار اسب یکرنگ برای کشیدن ارابهٔ خویش پیداکند. مقامات عالیرتبه برای این منظور ازگاونر استفاده می‌کردند؛ و چون ارزش اسب به سیصد لیرهٔ طلا رسیده بود، این موضوع باعث تعجب نیست. برنج، که غذای ثابت جنوب و غذای ثروتمندان در تمام نقاط بود، به بهایی بسیارگزاف فروخته می‌شد. بی‌تردید براثر این اوضاع بودکه لیوبا برآن شدکه قوانینی علیه بازرگانان وضع‌کند، زیرا گمان می‌کرد که این طبقه برای بالا بردن قیمتها، دست به سفته بازی و احتکار زده است. بازرگانان حق نداشتند لباس ابریشمی بپوشند و به‌گاری سوار شوند ومقام ومنصبی داشته باشند. همچنین مجبوربه پرداخت انواع و اقسام مالیات بودند.

لیوبا امیدوار بود که رفاه را به دهقانان بازگرداند و اقتصادکشاورزی عصر ملوك‌الطوایفی را احیا کند، ولی تأثیرات انقلاب به همان اندازه در اقتصاد اجتناب ناپذیر بودکه در سیاست. ملوك‌الطوایفی از بین رفته بود، و حتی اقدامات تصنعی شیایو برای بازگرداندن‌آن موجب احیای‌آن نشد. بزودی معلوم شدکه‌نظام‌اجتماعی و اقتصادی قدیم همراه‌آن ازبین رفته است. قرن اول امپراتوری هان نمونه‌ای‌جالب

از کوششهای یك دولت نیرومند واز بسیاری جهات روشنفکر به دست می‌دهد. برای مقابله با بحران اقتصادیی که به همان اندازه غیر مترقبه بود که بد فهمیده می‌شد.

انقلاب باعث ازبین‌رفتن موانعی درتجارت شد که درنتیجهٔ جنگ وحسادت شاهزادگان فئودالی قرنها حفظ شده بود. سرزمینهای جدید، که مآلا بسیارحاصلخیز بود، جزو امپراتوری شده بود. اشراف زمیندار ورشکست و پراکنده شدند. همزمان با توسعهٔ ناگهانی امپراتوری، صنعت وتجارت نیزرونق یافت وباعث ایجادطبقه‌ای کارخانه‌دار و بازرگانانی ثروتمندشد. فرمانروایان سلسلهٔ هان هنوز از سیاستی‌جهت خطرهای سیاسی ملوك‌الطوایفی استفاده نکرده بودند که گرفتار یك سلسله مشکلات اقتصادی شدند که کاملا در سرزمین چین تازگی‌داشت. این‌مشکلات که سیاستمداران قرن بیستم ازآن آگاهند عبارت بود از بی‌ارزش شدن پول، ناپایداری قیمتها، و هزینهٔ اقدامات دفاعی.

درسراسر اوایل فرمانروایی هان، جنگ بامغولهای استپ باعث تقلیل‌عواید امپراتوری و دشواری اوضاع اقتصادی شد. این طوایف بدوی که نزد چینیان به شیونگ‌نو[1] یعنی «هون» شهرت داشتند از نژاد ترك بودند. حملات آنها به‌چین در دورهٔ «ایالتهای متحارب» آغاز شده و شی‌هوانگ‌تی را بر آن داشته بود که دیوار بزرگ چین را به عنوان وسیله‌ای دفاعی بسازد. در زمان سلسلهٔ هان، این مبارزه تقریباً بی‌وقفه تاسال ۵۱ ق.م ادامه یافت، و دراین‌هنگام طوایف جنوبی‌مجبور شدند که به سبب اختلافات داخلی خود فرمان خاقان را گردن نهند. ارزش‌دیوار بزرگ را به عنوان وسیلهٔ دفاعی نباید نادیده‌گرفت. در عصری که توپخانه وجود نداشت، این سد باصلابت که برفراز یك سلسله‌کوه شیبدار ساخته شده بود در راه سوارانی که به‌آسانی مغلوب نمی‌شدند مانع بزرگی به شمار می‌رفت. ولی تنها عیب عمدهٔ دیوارآن بود که در صورت داشتن پادگان مؤثر واقع می‌شد، و بسیار هم طولانی

1. *Hsiung Nu*

بود، واز سرزمینهای فقیری می‌گذشت که قادر به تأمین آذوقه برای لشکری که در طول مرز قرار داشت نبود.

دشواری خاقانهای سلسلهٔ هان در تأمین نیازهای مرز براثر نبودن وسایط نقلیه تشدید می‌شد. در مرز شمالی، رودخـانه‌های قابل کشتیرانی، غیر از رودخانهٔ زرد، وجود ندارد، وچون این رودخانه از فلاتهای کوهستانی به‌طرف دشتها جاری‌است، کرجیهای حمل ونقل مجبور می‌شدند که ضمن باربری برخلاف جریان آب حرکت کنند، و فقط هنگامی از سرعت رودخانه استفاده می‌کردند که خالی برمی‌گشتند. کمبود اسب، که بیشتر در مغولستان تربیت می‌شد،،و چینیان آن را ازخود بدویان می‌خریدند یا می‌دزدیدند، به این دشواریها می‌افزود.

مشکلات مرزی تنها علت بحرانهای اقتصادی نبود، ولی باعث تشدید بی‌نظمی امپراتوری می‌شد و مبالغ گزافی را بیهوده برباد می‌داد. دربار، که به وسیلهٔ عواید معمولی‌خود قادر به مقابله بااوضاع نبود، مجبورشد به فکر اقدامات استثنایی بیفتد. مقامات اداری را به‌کسانی دادکه می‌توانستند غله را به‌مرزها برسانند، واین روش با فروش لقب برای تهیهٔ پول جهت همـان منظور توسعه پیداکرد. در زمان خاقان شیائوجینگ (۱۵۷-۱۴۱ق.م) قیمت را پایین‌آوردند تا طبقات فقیر نیزجلب شوند، و جنایتکاران اجازه یافتند که، در قبال تخفیف مجازاتهایشان، به مرزها غله برسانند. سقوط طبقهٔ اشراف باعث شده بودکه در دربار یك سلسله لقب به وجـود آید. این القاب مورد نیاز طبقه‌ای جدید و نوخاسته بودکه نمی‌توانست مدعی‌نامی باستانی‌باشد. دربار بسرعت فهمیدکه فخرفروشی ارزشی‌داردکه قابل استفاده است، ولی این اقدامات باعث رنجش عمیق محققان محافظه‌کار شد.

خاقانهای سلسلهٔ هان حتی درحل مشکلات اقتصادی صرفی کـه باآن روبرو بودند توفیق‌کمتری به دست آوردند. سفته بازی و احتکار غلـه به وسیلهٔ بازرگانان توانگر درآغاز به‌کمبود پول نسبت داده می‌شد، و خاقان شیائوواِ[1] با صدور فرمان

1. *Hsiao Wên*

غیرعاقلانه‌ای درصدد اصلاح آن برآمد. در سال ۱۷۵ ق.م ضرب سکه مسی مجاز شد ودرواقع مورد تشویق قرار گرفت. این کارنتایج مخربی به بار آورد. فرمانروای وو، که لردی فئودالی وازیك شعبهٔ جنبی‌خانوادهٔ هان بود، درتیول خود جکیا[1] یك معدن غنی‌مس یافت و از آن به اندازه‌ای بهره‌برداری کرد که «از خود خاقان نیز ثروتمندتر شد.» داتونگ[2] حاکم سزه چوآ[3] به همان کار پرداخت، وبزودی سراسر امپراتوری پراز سکه‌های «وو» و «دا»[4] شد. سرمایه‌داران دیگر نیز به‌نسبت کمتر به این کاردست زدند و درنتیجه قیمت کالاها بالا رفت و پول بی‌ارزش‌شد وعوایددولت به سختی کاهش یافت. ناچار ضرب سکه به طور خصوصی ممنوع شد، ولی کار زیانبار شروع شده بود و ضرب سکه به مقدار زیاد وبه صورت غیر قانونی ادامه یافت.

باوجودکم شدن ارزش‌پول، سلطنت دوخاقان یعنی‌شیائووا[5](۱۸۰–۱۵۷ق.م) و شیائوجینگ (۱۵۷–۱۴۱ ق.م) برای تودهٔ مردم دورهٔ رفاه نسبی بود. همین نکته مخصوصاً دربارهٔبازرگانان که پس‌ازمرگ‌لیوبا بیشترموردتوجه بودندصدق می کند. در آغاز سلطنت خاقان‌وو (۱۴۱–۸۷ ق.م)، این بهبود ادامه یافت. سوماچین، که انگیزه‌ای برای‌علاقه به‌خاقان نداشت، دربارهٔ رفاه این‌دوره سخن گفته است، هرچند برای انتقاد ازایام‌آشفته‌ای که بعدها پیش‌آمد، تصویری بیش‌ازحد تیره به دست داده است.[6] دیگر کمبود اسب درمیان نبود. برعکس، حتی در فقیرترین کوچه‌های چاآ (چانگ‌آن)[7] اسبهایی دیده می‌شد، وازاین‌هنگام سوار برمادیان شدن دلیل‌بی‌تربیتی بود؛ درواقع افرادمحترم همراه‌کسی که سواربرمادیان بود دیده نمی‌شدند. خزانه پر

1. *Chekiang* 2. *Têng T'ung* 3. *Szechuan*
4. *Têng* 5. *Hsiao Wên*
۶. رجوع شود به‌فصل‌نهم که در آن ارزش‌شواهد او دربارهٔ روزگارش مورد بررسی قرارگرفته است.
7. *Ch'ang An*

از رشته‌هایی ازپول‌نقدی شد که چون‌مدتها ازنگهداری آن گذشته بود، طنابها پوسیده بود. انبارهایی که غله مالیاتی را در آنها جمع می کردند به اندازه‌ای مملو از غلهٔ کهنه شده بود که قسمت اعظم آن فاسد شده و برای خوردن خوب نبود. مردان مناصب پدران خود را در کمال صلح و صفا ادامه می‌دادند و مورد حسادت طالبان جاه و مقام نبودند، چنانکه شغلهای پایین به صورت موروثی درآمد و خانواده‌ها شروع به‌اقتباس نامهای خانوادگی از شغلهای خود کردند. بازرگانان متمول ومقتدر شدند، وباتکیه برجای اشراف گذشته، درخارج از شهرها تحکم می کردند[۱] وگاهی مردم را به وسیلهٔ دسته‌هایی از ملتزمان مزدبگیر به وحشت می‌انداختند. درواقع، رفتار توانگران طرف تیرهٔ این تصویر بود. اسراف و تجمل هم شیوهٔ اشراف درباری شد وهم عادت توانگران ایالات. هیچ طبقه‌ای به اندازهٔ تهیه‌کنندگان نمك وآهنکاران متمول نشد. در ایالات داخلی چین نمك به‌اندازهٔ کافی به‌دست نمی‌آمد، و مردم آن را ازمسافتهای دور می‌آوردند. تهیه‌کنندگان نمك درنواحی ساحلی ازاین وضع استفاده کردند وبهای نمك را افزایش دادند و نظارت برآن را به عهده گرفتند. آهنکاران نیز متمولتر از شاهزادگان شدند. احتمال داردکه استفاده ازآهن دراین‌زمان توسعهٔ فراوان یافته‌باشد. درچین، عصرمفرغ مدتها ادامه‌یافت (شمشیرها وتبرزینهای مفرغی دراوایل دورهٔهان به منزلهٔ سلاحهای اصلی بودند)، ولی‌پیداست که دراین زمان فلزجدید بیشتر مورد استفاده واقع شد، و تولیدآن در انحصار تنی چند ازصاحبان متهور صنعت قرارگرفت. تا این‌زمان، دولت بااین همه ثروت‌کاری نداشت، وعوایدخودرا ازمالیات قدیمی سرانه ودریافت غله تأمین‌می کرد. تجارت و صنعت فقط تابع مالیاتهای مختلف کشتیرانی وعوارض بازار بودکه ازانحصارات شاهزادگان و تیولداران به شمار می‌رفت.

۱. این‌کار نتیجهٔ نابودشدن انحصار اشراف درمورد زمین بود. کشاورزان مقروض شدند وزمینهای خود را به بازرگانان و سفته‌بازان قرض‌دهنده فروختند.

خاقان وو هنگامی جانشین پدر شدکه جوانی بیش نبود، واین امرباعث‌شد که وی مدت پنجاه وسه سال سلطنت کند. درخلال‌این‌مدت بودکه تمدن هان‌به‌کمال رسید. فرمانروای‌جدیدمردی خودسر وتحصیل کرده ودوستدار ادبیات‌بود،ولی‌طبعی جاه‌طلب و بیرحم داشت واغلب دستخوش خشمی شدید می‌شد. اما تعصبی نداشت و حاضربود در صورت ضرورت چشم از سنت دیرین بپوشد. امپراتوری چین‌که براثر سلطنت‌آرام خاقانهای پیشین سلسلهٔ هان دورهٔ آرامشی راگذرانده بود، تحت فرمان مستبدی فعال وباکفایت آماده بودکه به زیان مردم غیرمتمدن جنوب وغرب دست به سیاست توسعه طلبانه‌ای بزند. در فصل‌بعد، تأثیر این پیروزیها بر فرهنگ چین مورد بررسی قرار خواهدگرفت. خوشبختانه شرح بحران اقتصادیی که در نتیجهٔ این جنگها پیش آمد و انقلاب اجتماعیی که به توسط چین شی‌هوانگ‌تی آغازگشت در فصل «پینگ‌جون»[1] اثر سوماچین مورخ حفظ شده است.

جنگ طولانی با شیونگ‌نو (هونها)،که دوباره درسال ۱۳۳ ق.م‌آغاز شد، مستلزم مبالغی‌گزاف برای حفظ ارتش و امتداد دیوار بزرگ به‌طرف مغرب بود. درهمان زمان، جنگهای جنوب غربی،که در نتیجهٔ آنها سزه‌چوآ و درهٔ «رودخانهٔ غربی» جزو امپراتوری شد، مستلزم ساختن راهی از طریق کوهستان بود، و این کار به بهای‌گزاف، هم ازلحاظ مالی وهم ازلحاظ جانی، تمام شد. تحمیل دیگری بر خزانه‌عبارت ازفتح وکوچنشینی شمال غربی کره بودکه به‌ایالت لاک‌لا (لاک‌لانگ)[2] شهرت داشت (۱۲۸ ق.م) ازاین ایالت درسالهای اخیرشواهدی بسیار شگفت‌انگیز دربارهٔ هنر وصنعت عالی‌هان‌حتی‌در دورترین مرز امپراتوری به‌دست‌آمده است[3]. اقدامات امپراتور برای مقابله با قحطی بار دیگری بر خزانهٔ امپراتوری که بر اثر جنگهاتقریباً خالی‌شده‌بود تحمیل کرد. قسمت زیادی ازجمعیت سرزمین یوا(فوکین

1. *P'ing Chun* 2. *Lak Lang*

۳. رجوع شود به فصل دهم.

وجکیا)[1] به سرزمینهای میان هوای[2] و یانگتسه انتقال یافت و به خرج دولت درآنجا ساکن شد. این کار تا اندازه‌ای برای آرام کردن آنهـا و تا اندازه‌ای برای افزایش سرزمینهای مرطوب حوضهٔ سفلای یانگتسه بود. درسال ۱۲۰ ق.م، قحطی شدیدی درشنسی استان پایتخت روی داد، وچون امپراتـور ازآن وضع آگاه شد، دستور شروع یك برنامهٔ عظیم کمك را صادر کـرد. در حدود هفتصد هزار خانواده را به شین‌چین (درانحنای شمالی رودخانهٔ زرد و درآن سوی ایالت جدید شنسی) که به تازگی فتح شده بود فرستادند، وآنهارا درآن اراضی‌بکر تحت نظارت‌گروه‌کثیری ازمباشران دولتی ساکن کردند. ازآنجاکه این‌مهاجران بیشتر تهیدست بودند، دولت به آنها مبلغی به عنوان مساعده داد، ولی به سبب سوء مـدیریت عمال و اختلاس متصدیان مالی، دولت هرگز نتوانست قرضهای داده شده را پس‌بگیرد و ضرری که ازاین کار ناشی‌شد عظیم بود.

دراین ضمن، تغییر عیار پول‌به سبب ضرب سکهٔ غیرقانونی باعث شدیدترین نوسانها درقیمت کالاها شد، واین‌امر نیز به فقر ودرماندگی تهیدستان افزود ودولت راآشفته‌کرد و طبقه‌ای از سفته‌بازان راکه تاکنون تحت نظر نبودند و تقریباً مالیاتی نمی‌پرداختند ثروتمندتر ساخت. امپراتور، که همیشه آمادهٔ آزمودن تجربه‌ای تازه بود، دراین هنگام به فکر حل مسئلهٔ پول افتاد، هرچندکوششهای نخستین او با عدم موفقیت مواجه شده بود. درباغ امپراتور در چاآ(چانگ‌آن)، گوزن سفیدی‌وجود داشت‌که بسیار نادر بود وهمتایی در امپراتوری نداشت. امپراتور به توصیهٔ یکی‌از وزیران‌آن حیوان راکشت و از پوست‌آن نوعی اسکناس ساخت‌که تصور می‌کرد قابل تقلید نخواهـد بود. این قطعات پوست به اندازهٔ یك پا طول داشت، و دارای حاشیه‌ای ریشه‌دار وطرحی‌مخصوص‌بود. برای‌هرقطعه، قیمت دلخواه چهارصدهزار سکه‌مس‌تعیین‌شد.وقتی که شاهزادگان برای‌ادای احترام نزدامپراتورمی‌آمدند،مجبور

1. *Yüeh (Fukien and Chekiang)* 2. *Huai*

بودند یکی ازاین قطعات را بخرند وهدایای خود را روی آن به امپراتور تقدیم دارند. این احتیاط، رواج «اسکناسهای گوزن سفید» را تأمین کرد، ولی مقدار پوست گوزن سفید محدود بود و بزودی وقت آن رسید که ممر درآمد دیگری برای خزانه تعیین شود. امپراتور در سال ۱۲۴ ق.م سیاستی را که نیاکانش بدان وسیله کوشیده بودند موادغذایی را به ارتش شمال انتقال دهند، احیاکرده و توسعه داده بود. دراین هنگام، به بازرگانان اجازه داده شد که برای خـود لقب بخرند و برای نخستین بار مقامی رسمی به دست آرند. گوسفند به جای پول یاغله قبول می‌شد، وسوماچین مورخ (که ازاین ابداعات انتقاد می کرد) به طنز گفته است: «رتبهٔ لا (لانگ) را بادادن گوسفند ازدولت می‌توان خرید.» پس‌ازآنکه نخستین کوشش برای رفع بحران پول به نتیجهٔ مطلوب نرسید، امپراتور پول جـدیدی از نقره و قلع ساخت و برای سه نوع آن ارزشهای دلخواه ۳۰۰۰ و ۵۰۰ و ۳۰۰ سکه مسی تعیین کرد. اگر چه مجازات سکه سازان مرگ بود، ولی کاری از پیش نرفت.

مسکوکات سفید جدید مانند پول مسی سابق به مقدار زیاد جعل شد، ودرنتیجه ارزش خود را ازدست داد. درسال ۱۱۴ ق.م، این پول را از جریان خارج کردند وبه جای آن سکه‌هایی مسی با حاشیهٔ قرمز رواج دادند. متأسفانه مورخ طرزساختن آن را شرح نداده است. به هرحال سرنوشت آن بهتراز سرنوشت سکه‌هـای سفید نبود، زیرا مردم بزودی راز ساختن آن را کشف کردند و به اندازه‌ای از روی آن ساختند که مسکوکات حاشیه قرمز نیز ارزش خـود را ازدست داد. سال بعد، بنا به توصیهٔ وزیران جدید، دربارسرانجام این اشکال را رفع کرد. همهٔ سکه‌هارا بی‌ارزش اعلام کردند، وضرب سکه‌های مسی‌را زیرنظر متصدیان ضرابخانه در چاآ متمرکز ساختند. گروه کثیری از سکه سازان کـه به زندان افتاده یا به اردوگاه کار اجباری فرستاده شده بودند مورد عفو قرار گرفتند، و سوماچین مورخ می‌نویسد که با این بخشودگـی یك میلیون نفرآزاد شدند، ولی آنان فقط قسمتی از مجرمان بودند. در حقیقت، به نظر می‌رسد سکه سازی حرفه‌ای بومی بود که در سرتاسر کشور رواج

داشته بود. اما از این هنگام به بعد، بحران پول با ضرب سکه از طرف دولت رفع شد و ارزشی بیشتر از قیمت اصلی فلزبرای آن منظور نگردید. جعل سکه بسرعت کاهش یافت و فقط تعدادکمی از جاعلان حرفه‌ای باقی ماندند، زیرا این کار دیگر سودی نداشت.

بحران پولی فقط یك جنبهٔ گرفتاریها به شمارمی‌رفت. حل مسئلهٔ سفته‌بازی، افزایش قیمتها و احتکار دشوارتربود. درسال ۱۲۰ ق. م، خاقان به اقدامی متهورانه دست زد. اوکه موردحملهٔ شدید محققان محافظه‌کار قرارگرفته بود، جهت مشورت وکمك‌گرفتن به سوی طبقه‌ای روی‌آوردکه اطلاعات بازرگانی و همچنین حرص و آز خود را نشان داده بود، یعنی‌بازرگانانی که به تازگی ثروتمند شده بودند. درآن سال، دولت صنایع آهن و استخراج نمك راکه دژ و سنگر سرمایه‌داری جدید شده بود به انحصار خود در آورد و بهره‌برداری ازآن را به مردانی سپردکه درآن امور وارد بودند. دونگ‌گوئو[1] از نمکفروشان متمول شانتونگ و کونگ جین[2] از آهنسازان هونان (هونا) به‌آن‌کارها گماشته شدند،واین افراد نمکفروشان وآهنسازان ایالات را به عنوان نمایندگان خود تعیین کردند و تولیدآهن ونمك را تحت‌نظارت آنها قرار دادند. دستگاههای ریخته‌گری و نمك‌گیری دولتی جایگزین دستگاههای خصوصی سود جویان شد. حتی آهن‌کهنه را می‌بایستی به مأموران دولت بفروشند و آنها نیزآهنهای‌کهنه را برای ذوب به دستگاههای ریخته‌گری دولتی می‌فرستادند.

مرد جدید دیگری که در این عصر ابداع وابتکار به قدرت رسید ساهونگ‌یا (سانگ‌هونگ‌یانگ)[3] فرزند دکانداری در لویا بود. او در آغاز متصدی امورمالی انحصار جدید نمك وآهن بود، ولی بعد مشاورعالی خاقان در مسائل اقتصادی‌شد. در سال ۱۱۹ ق.م، یاکو[4] (مشاور) مالیات جدیدی پیشنهادکرده بود، که هدف آن عبارت از طبقاتی بودکه تا این زمان ازپرداخت مالیات سر باز زده بودند. چنین

1. Tung Kuo
2. K' ung Chin
3. Sang Hung - Yang
4. Yang K'o

مقرر شد که همهٔ بازرگانان و دکانداران و سفته‌بازان بایستی نه‌تنها درآمد بلکه تمام ثروت خود را اعلام کنند و از معادل هـر دو هزار سکه مسی ثروت آنها ده درصد مالیات گرفته شود. صنعتگرانی کـه مجبور بودند مواد خام برای کارخانهٔ خود تهیه و قسمتی را ذخیره کنند، درقبال هرچهار هزارسکهٔ مسی ثروت خود، ده درصد مالیات می‌پرداختند. مالیات دیگری از بازرگانان و غیر دولتیانی که ازگاری استفاده مـی‌کردند وهمچنین ازکسانی که قایقهایی به طول پنجاه پا داشتند اخذ می‌شد. همچنین مقرر گشت که اگر کسی ثروت خود را اعلام نکند وهمسایه‌اش اورا «لودهد» نیمی از ثروت او به همسایه‌اش تعلق خواهدگرفت ونیم دیگر را دولت ضبط خواهدکرد و خاطی را یك سال در اردوگاه کار اجباری در مرزنگاه خواهد داشت. بازرگانان و افزارمندان و متخصصان امورمالی حق نداشتند خود را کشاورز معرفی کنند و از پرداخت مالیات سرباز زنند.

این قانون درنهایت سختگیری اجرا شد ودراندك زمانی نتایج بسیارناگواری به بارآورد. ضبط ومصادره در واقع خزانهٔ دولت وجیب متصدیان امور را پرکرد، ولی باعث ورشکستگی بازرگانان شد. ازآنجاکه صرفه‌جویی ممکن‌بود افراد را در معرض اتهامی‌مخوف‌قراردهد وموجب‌بدبختی‌آنان شود، هیچکس جرئت پس‌انداز را نداشت، ودرنتیجه، اسراف و تبذیر شدیدی پیش‌آمد. درسال ۱۱۰ ق. م، خاقان، که دریافته بود دشواریهایش ادامه دارد، به ساهونگ‌ـ یا روی آورد. این شخص، نظامی زیرکانه برای امور تجارتی دولت ابداع کرد تـا قیمتها را در سطحی ثابـت نگاه دارد. این نظام که به «تراز کردن» (پینگ‌جون)[1] معـروف شد از طـریق یـك سازمان اداری درپایتخت اعمال می‌گشت که خراج و تجارت‌را درسراسرامپراتوری تنظیم می‌کرد. در ایالات متصدیانی بـودندکه وقتی عرضهٔکالاها بیش از تقاضا بود و قیمتهـا کاهش می‌یافت، کالاهـای زیادی را می‌خـریدند، و هنگامی کـه بـر اثر

1. *P'ing Chun*

کمیابی، قیمت کالاها بالا می‌رفت، ذخـایر دولتی را می‌فروختند. در همـان زمان، خراجهـای جنسی کـه قسمت اعظم مالیات را در ایالات تشکیل می‌داد تنظیم شد، چنانکه هر ایالتی محصولی را عرضه می‌داشت که در کمال وفور بود، وتااین هنگام در معرض سفته‌بـازی و احتکار بازرگانان قرار گرفته بود. دولت راههـای بسیاری ساخت که بدان وسیله خراج یك‌ایالت رابه ناحیهٔ دیگری که محصول درآنجا کمیاب بود انتقال می‌داد و بدین ترتیب از افـزایش قیمت جلوگیری می‌کرد. در صورت قحطی دریك ناحیه، همهٔ ایالات مجاور مجبور بودند که باارسال غله، ناحیهٔ گرفتار قحطی را نجات دهند.

سوماچین اگرچه با این سیاستها وهمچنین باافراد بی‌نام و نشانی که مسئول آنها بودند مخالفت می‌کند، ولی‌قبول دارد که آن روش با موفقیت توأم شد. دیگر برای تهیه خراجی که به صورت غله پرداخت می‌شد اشکالی‌وجود نداشت. انبارهای غلهٔ دولتی بار دیگر پرشد، سفته‌بازان امکان ادامهٔکار خود را محال دیدند، و قیمتها حتی‌زمانی که دولت برای پادگانهای مرزی نیاز به‌مقدار زیادی محصول‌داشت ثابت ماند. ازاین‌تاریخ به بعد، خزانه پرشد، وهنگامی که خاقان، ضمن سرکشی به‌شمال، برای هزینهٔ ارتش وپاداش سربازان مرزی، مبالغ گزافی لازم داشت، دیگر افزایش مالیات لازم نبود. قانونی که به موجب‌آن «لـودادن» ثروت بازرگانان مجاز بود و این طبقه ازآن تنفر داشت لغو شد، زیرا دولت دیگر به عـوایدی که از ضبط این املاك و ثروتها ناشی می‌شد نیاز نداشت و نظام جدید هم برای‌آن طرحریزی شده بود که جمع‌آوری ثروت به وسیلهٔ سفته‌بازی امکان‌پذیر نباشد.

باوجوداین، نظامی که به توسط ساهونگ ـ یا ابداع شده بود مخالفانی‌داشت که می‌کوشیدند اصلاحات را ازبین ببرند. درزمان سلطنت جائودی[1]، جانشین وو، به شصت محقق اجازه داده شد که نظریات خودرا به خاقان عرضه‌کنند و او را از

1. *Chao Ti*

عقاید مخالفان ساهونگ‌ـ‌یا آگاه سازند. این مباحثهٔ معروف دربارهٔ انحصار نمك وآهن و روش پینگ جون در ۸۱ ق.م و در ششمین سال سلطنت جائـودی انجام گرفت. دراین زمان از وفات سوماچین حـدود پنج سال گذشته بـود. خوشبختانه، مدرکی دربارهٔ مباحثهٔ مزبور دراثر یکی دیگراز محققان به‌نام هوآکوآ[1] که درزمان سلطنت هاشوآدی[2] (۷۳-۴۹ ق.م) می‌زیست حفظ شده است.

انتقاد محققان برپایهٔ دو نکته بود. نخست آنکه نتایج مفید اصلاحات راانکار می کردند و می گفتند که نمك به اندازه‌ای گران شده است که مردم قادر به خریدآن نیستند، و ابزارهای آهنینی که از ریخته‌گرخانه‌های دولتی خارج می‌شود هم گرانتر و هم نامرغوبتر است. دیگرآنکه از اصلاحات به‌طورکلی از آن لحاظ انتقاد می‌کردند که آنها را نوآوریهایی می‌دانستند کـه درعصر طلایی گذشته سابقه نداشت. این نکته از مشخصات مکتب کنفوسیوسی بود. ساهونگ‌ـ‌یا از مدیریت خودباتوجه به‌لزوم آن دفاع می کرد. اوخاطرنشان ساخت که دفاع مرزها ازلحاظ کشور لازم است و نمی‌توان از آن چشم پوشید، و عایدی برای پرداخت مواجب سربازان ضروری است، وبراثرتجربه ثابت‌شده است که‌نظام مالیاتگیری سابق‌برای نیازهای‌امپراتوری جدیدکافی‌نیست. هنگامی که محققان‌گفتندکه انحصارضرب سکه توسط دولت‌باعث گرفتاری مردم شده است، وزیر مزبـور دلیل محکمتری داشت، زیرا نتایج مخرب ضرب سکه را توسط سرمایه‌داران بزرگ در عهد شیائووا[3] و شیائوجینگ (۱۸۰-۱۴۱ ق.م) یادآور شد. خواه‌آن نظام برطبق ادعای اوخوب، یا بنابه گفتهٔ محققان بد بود، مسئلهٔ دشواری است، ولی از مباحثات فضل فروشانهٔ مخالفان چنین برمی‌آید که دلایل واقعی زیادی برای شکایت نداشتند، وحال‌آنکه از مطالب سوماچین، که شاهدی مخالف بود، چنین‌برمی‌آیدکه اصلاحات مزبور درآغازمفید بوده‌است. هنگامی که ساهونگ‌ـ‌یا از محققان پرسیدکه درصورت لغوانحصاراتی که مواجب

1. *Huan K'uan* 2. *Han Hsüan Ti* 3. *Hsiao Wên*

ارتشیان از آن تأمین می‌شد، چگونه از مرز دفاع خواهند کرد، آنها درپاسخ گفتند:

«کنفوسیوس گفته است که فرمانروای کشور یا رئیس خانواده از کم بودن تعداد زیردستان خود نگران نیست، بلکه از بیعدالتی نگران است. همچنین ازفقر نگران نیست، بلکه از وجود نارضایی نگران است. از این‌رو، فرزندآسمان نباید از«کم» و «بیش»، واشراف فئودال نباید از «صرفه» و «خسارت»، و وزیران نباید از «سود» و «زیان» سخن گویند، بلکه باید نوعپرستی و نیکوکاری را ترویج کنند، سرمشقی به دست مردم دهند و تقوی و فضیلت خودرا برای جلب اعتماد آنان به‌کار برند. در آن صورت، اقوام مجاور با لطف و محبت در پیرامون آنها گرد خواهند آمد وطوایف دوردست فرمان‌آنان رابا رغبت خواهند پذیرفت. بنابراین، جهانگشایان به جنگ نخواهند رفت، جنگجویان ماهر به سرباز نیاز نخواهند داشت، و فرماندهٔ بزرگ واقعی سربازان خود را به صف در نخواهدآورد. هرگاه در معابد و تالارها فضیلت و تقوی را رواج دهید، فقط کافی است که در برابر دشمن ابرازشجاعت کنید وسربازان شما بافتح و فیروزی به دیار وکاشانهٔ خود باز خواهندگشت. شاهزاده‌ای که کارها را به سود نوع بشر اداره می‌کند در جهان نظیر ندارد. پول به چه کار او می‌آید؟»

وزیر، که بامسائل واقعی‌زندگی سروکار داشت نه بادنیای خیالی محققان نظریه‌باف، قبول نمی‌کرد که «نوعپروری و نیکوکاری» برای جلوگیری از طوایف بدوی شمال «دیوار بزرگ» کافی باشد. ازاین‌رو چنین پاسخ داد:

«شیونگ‌نو (هونها) که طایفه‌ای وحشی و مکارند دلیرانه از موانع

می‌گذرند و سرزمین سلطنت میانه را به‌باد غارت می‌دهند و مردم ایالات را قتل‌عام می‌کنند و محافظان مرزهای شمالی را می‌کشند. آنها از مدتها پیش به سبب سرکشی و تمرد خود سزاوار مجازات بوده‌اند. ولی اعلیحضرت بر بیکفایتی مردم رحمت آوردند و حاضر به‌زحمت اشراف در دشتها نشدند. باوجود این، مایل به‌تشکیل سپاههای نیرومند وطرد شیونگ‌نو به طرف مساکن نخستین آنها درشمال بوده‌اند. باردیگرمی‌گویم که پیشنهاد مربوط به لغو انحصار نمك و آهن و بازاریابی ثابت باعث کاهش سازو برگ مرزی خواهد شد و نقشه‌های نظامی را نقش برآب خواهد کرد. من با پیشنهادی که بیرحمانه مسئلهٔ مرزها راکنار بگذارد موافق نیستم.»

در برابراین دلایل عملی، محققان فقط می‌توانستند عقیدهٔ کهنهٔ کنفوسیوسی را ابراز دارندکه پیروی خاقان از فضیلت و تقوی، خود به خود نقایص دولت را رفع و دشمنان راآرام خواهد ساخت. آنها در این موردگفتند:

«فقط کافی است که اعلیحضرت طوایف وحشی شمالی را مورد رحمت قرار دهید و ابراز فضیلت و تقوی کنید تاآنان به میل خود خراج را درکنار دیوار بزرگ بگذارند.»

عجبی نیست که ساهونگ ـ یا با بیصبری گفته باشد:

«مردان دانا باعقاید خود می‌کوشند یا به بهشت برسند یا به جهنم راه یابند. آنها بیهوده سعی‌دارندکه تمشیت امور دهکده را با کار عظیم ملت مقایسه کنند. مسلماً ناشایستگی خود را برای شرکت در مباحثات نشان داده‌اند.»

هوآکوآ[1] این بحث را ادامه داده وآن را برای ارائهٔ عقیدهٔ کنفوسیوس دربارهٔ

1. *Huan K'uan*

اخلاق و سیاست به‌کار برده است، ولی به نظر می‌رسد ساهونگک‌ـیا موفق‌شده باشد، زیرا انحصار آهن و نمك ازمیان نرفت. در واقع، آن وزیر ثابت کرد که هرقدرهم خاقان برطبق اصول کنفوسیوسی رفتار کند، طوایف وحشی با پندهای اخلاقی رام نخواهند شد. اختلاف میان مردان جدیدی که براثر انقلاب به روی کار آمده بودند ومحققان کوته فکر خود رأیی که ازسنتهای دیرین پیروی می کردند با توجه به‌بحث مربوط نمك و آهن آشکار می‌شود. این مسئله را مأموران محقق مطلقاً درك نمی‌کردند. بحران اقتصادی بانقل‌قول کنفوسیوس حل نمی‌شد، بلکه بااصلاحات‌ابتکاری و زیرکانهٔ کسی فیصله می‌یافت که ازمیان بازرگانان برخاسته بود، یعنی طبقه‌ای که تا این زمان از داشتن شغل رسمی محروم شده بود.

ساهونگک ـ یا و همکارانش ضرورت وحـدت اقتصادی امپراتوری نوین و همچنین ضرورت اتخاذ سیاستهایی را درك کرده بودند کـه سرتاسر کشور را دربر می گرفت، و نه فقط قلمرو محدود تیولهای فئودال را. صنعت و تجارت، مانندادارهٔ کشور و دفاع ملی، می‌بایستی‌با افقهای وسیعتر امپراتوری متمرکز تطبیق‌داده شود. نظام اقتصادی ملوك‌الطوایفی، مانند نظام سیاسی ملوك‌الطوایفی، دیگر کافی نبود.

فصل هشتم

امپریالیسم هان و کشف غرب

تا اواخر دورهٔ ملوك‌الطوایفـی، اتحادیهٔ چین در انـزوا زیسته و با هیچ قوم متمدن دیگری تماس نداشته بود. تمدن سلطنت میانه درشمال در محاصرهٔ طوایف بدوی سرکش استپ مغولستان قرار داشته و از هندوستان به وسیلهٔ کوههای پربرف و دره‌های مالاریاخیز مرزهای برمه جدا شده بود. تمدن مزبور به راه خـود ادامه داده و دارای مشخصات ویژه و فناناپذیری شده بود که به صورت یکی‌از جنبه‌های متمایز فرهنگ چینی درآمد.

انقلاب بزرگی که ساختار اجتماعی و سیاسی چین باستان را درهـم ریخت راه را برای عصر نوینی ازفتح واکتشاف وتوسعه یعنی‌عصر امپریالیسم هان هموار ساخت. دراین‌دوره بودکه چین به صورت دولتی‌جهانی سربرآورد وبر نیمهٔ شرقی آسیاتسلط یافت. سیاست خارجی‌خاقانها دراین‌هنگام عرصهٔ وسیعتری ازسرزمینهای حوضهٔ رودخانهٔ زرد راکه غالبأمورد اختلاف بود دربرمی‌گرفت. امپراتوری‌متحد چین بزودی‌گرفتار جنگی نومیدانه و طولانی با طـوایف غیر متمـدن شمال شد. جزئیات این‌جنگ، که یك مرحلهٔ حادکشمکش قدیمی‌میان زمینهای خشك وزمینهای قابل‌کشت به شمار می‌رود، اهمیتی ندارد، ولـی یك نتیجهٔ این کشمکش طولانی،

یعنی کشف غرب به وسیلهٔ چینیها، در تاریخ فرهنگ شرق آسیا اهمیت بسیار دارد.

طی سلطنت خاقان وو (۱۴۱-۸۷ ق.م) بود که جنگ با طوایف بدوی شیونگ‌نو به صورت مبارزه‌ای نومیدانه درآمد و تمام نیروی امپراتوری چین را به خود مشغول داشت. شیونگ نو قومی ترک بود، واین موضوع از بعضی از آثار زبان آنها که در حروف چینی نقل‌شده است روشن می‌شود. دانشمندان این‌قوم را با هونها که در قرن چهارم میلادی به اروپا حمله بردند یکی می‌دانند. در نیمهٔ قرن سوم ق.م، قوم مزبور به مرحله‌ای از وحدت وتشکل رسید و باعث وحشت‌دولتهای چینی در شمال رودخانهٔ زرد شده بود. طوایف بدوی ازحیث آداب و مذهب وغذا و در واقع از هرحیث با چینیان فرق داشتند. در نتیجه، چینیان آنها را تقریباً آدم نمی‌دانستند وآنان را موجوداتی با «قلب درندگان» به شمار می‌آوردند.

باوجود این، قوم شیونگ‌نو آن‌گونه که ازعبارات مؤثرتاریخنویسان چینی برمی‌آید بدوی نبودند. آنان از یك رهبر به‌نام شایو[1] اطاعت می‌کردند که در نظر چینیان مترادف باخاقان بود. تحت فرمان شایو دوپادشاه دست راست و دست چپ -یعنی غرب و شرق به ترتیب- وجود داشت و این یکی دانستن راست و چپ با غرب و شرق، هنوز درمیان ترکان رواج دارد. پادشاهان دست راست و دست چپ زیردستانی داشتند که به دسته‌های مشابهی تقسیم شده بودند. همچنین فرماندهان دسته‌های هزار نفری و صد نفری وده نفری تحت فرمان‌آنها بودند. یکی از آداب اجتماعی آنها که چینیان ازآن هراس داشتند ازدواج فرزند باهمهٔ زنان پدر متوفای خود (غیراز مادرآن فرزند) و همچنین ازدواج بازنهای برادران متوفای خود بود. شیونگ‌نو که ازنقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگرحرکت می‌کردند به‌کشاورزی علاقه‌ای‌نداشتند و اردوگاه ثابتی برپا نمی‌کردند. غذای‌آنها بیشترگوشت و شیر بود، و چینیان که نیمه‌گیاه‌خوار بودند ازآن تنفر داشتند[2].

1. Shên Yu

۲. چینیان هرگز شیرگاو را جزو مواد غذایی ندانسته‌اند، و تا امروز هم از لبنیات تنفر ←

طی نخستین سالهای سلسلهٔ هان، خاقانها سرزمینی‌را به ارث برده بودندکه براثرجنگهای دائم و آشوب دورهٔ انقلابی‌فرسوده شده بود. آنان رغبتی به مقاومت درمقابل‌حملات قوم شیونگ‌نو نشان ندادند و کوشیدندکه بادفاع از دیوار بزرگ، مرزها را حفظ‌کنند و با تقدیم هدایایی ازابریشم و سایر اشیای تجملی که دراستپها به دست نمی‌آمد صلح را برقرار سازند. پس‌از روی کارآمدن خاقان وو که مردی فعال و نیرومند بود، تغییری در سیاست روی داد. خاقان جدید مشاهده کرد که امپراتوری اوکاملا بهبود یافته و مرفه وپرجمعیت شده است. قطع جنگهای داخلی، تضعیف قدرت‌شاهزادگان فئودال خانوادهٔ خاقانی، وافزایش روزافزون مقام‌سلطنت، فرصتی برای توسعهٔ جهانگشایی فراهم‌آوردکه باعث شد پس‌از مرگ خاقان به‌وی لقب وو یعنی «جنگجو» داده شود.

پس‌از جلوس او برتخت سلطنت (۱۴۱ ق.م)، امپراتوری هان شامل تمام قسمتی بودکه امروزه چین شمالی‌را تا دیوار بزرگ تشکیل می‌دهد (غیراز نواحی غربی ایالت کانسوکه دورتر است). در جنوب یانگتسه، فقط شامل ایالات جدید سزه‌چوآ، هونان (هونا) وکیانگسی بود،با قسمتهای کوچکی ازآنهویی وکیانگسو که درجنوب آن رودخانه قرار دارد. در طرف غرب، اراضی و فلاتهای کوهستانی ایالات جنوب غربی محل اقامت طوایف بومی بودکه بیشتر آنها بویی از تمدن نبرده بودند. یك مورد استثنایی عبارت بود از دولت دین[1]، که در کنار دریاچهٔ کون‌یا[2] قرار داشت و پایتخت‌آن نزدیك محل جدید یونانفو[3] بود. دین به تصرف «وی»، پادشاه چو (۳۳۹ـ۲۳۹ ق.م)، درآمده بود. خاقان مزبور سرداری را برای

→

داشته‌اند. در زبان چینی، تنها کلمه‌ای‌که به معنی شیر است، شیر مادر است. توصیف شیر گاو درزبان چینی به‌این ترتیب باعث شرمندگی می‌شود. به‌همین ترتیب، کره را «روغن شیرگاو» یا «روغن زرد» می‌نامند.

1. *Tien* 2, *Kun Yang* 3. *Yunnanfu*

مطیع ساختن سرزمینهای کوهستانی اعزام داشته بود. پس از آنکه پیشرفت «چین» باعث کوتاه شدن دست چو از ایالات غربی آن شد، سردار مزبور، به‌سبب قطع ارتباط، در دشت حاصلخیز و محفوظ یونانفو اقامت کرد و به عنوان پادشاهی مستقل به سلطنت پرداخت. اعقاب او، تحت حمایت بازماندگان چینی که ارتش نخستین او را تشکیل داده بودند، این منطقهٔ مجزا را مدتها در تصرف داشتند.

ساحل جنوب شرقی، از حدود هاجوی جدید(هانگ‌چاو) تا تونکن، درزمان سلطنت خاقان وو میان سه دولت یوا دونگ هـای[1] (چکیا = چکیانگ)، مین یوا (فوکین) و دولت بزرگ نایوا[2] (نان یوا) تقسیم شده بود که شامل دو ایالت جدید کواه‌نگتونگ وگوانگسی ونیز تونکن وآنام شمالی بود. نایوا به‌تصرف چین شی هوانگ‌تی درآمـده بود، ولی پس از سقوط امپراتوری چین، سردار چین پادشاه نایوا شد و از اطاعت خاقانهای چینی سرباز زد.

خاقان وو درآغاز توجهی به این دولتهای جنوبی نداشت، ولی درسال ۱۳۵ ق.م بنابه توصیهٔ یکـی از سردارانش درصدد برآمد شایو و قـوای او را در مای[3] (شهر اسب) که پایگاهی‌مرزی در کناردیوار بزرگ درشمال شانسی‌بود به‌دام اندازد. شایو درآخرین‌لحظه ازاین خطر آگاه شد و باقوای خود رو به‌گریز نهاد. این واقعه منجر به تجدید خصومتهایی شد کـه بدون وقفه در سرتاسر سلطنت وو و جانشینان بلافصلش ادامه یافت. جریانات این جنگهای طولانی‌مورد نظرما نیست. چینیها، با استفاده ازیك فن‌جدید جنگی، که درآن سواره نظام سهمی بسزا داشت، رویهمرفته موفق بودند. ولـی پیروزیهای آنهـا متوقف شد و لشکرهای کاملی که در محاصرهٔ سواران پرتحـرك صحرا قرار گـرفته بودند وادار بـه تسلیم شدند. اهمیت جنگ شیونگ نو دراین است که به‌طور مستقیم منجر به‌کشف غـرب توسط چینیان شد و به طور غیر مستقیم به تصرف و الحاق دائم دولتهای جنوبی انجامید.

1. *Yüeh Tung Hai* 2. *Nan Yüeh* 3. *Ma I*

در یکی از این جنگها، چینیان ازاسیران شیونگ‌نو شنیدندکه درغرب ملتی وجود دارد به‌نام دایواجی[1] که توسط شیونگ‌نو در سال ۱۶۵ ق.م کاملا شکست خورده وبه‌طرف غرب گریخته‌اند. درسال۱۳۸ق.م، خاقان تصمیم گرفت که دایواجی راپیدا کند و آنها را بر آن داردکه باکمك سلسلهٔهان جنگ علیه شیونگ‌نو را ازسر گیرند. وی برای مأموریت دراین‌اراضی ناشناخته مردی به‌نام جاچین (جانگ‌چین) را برگزید و با مهارت معمول خود در انتخاب افسرانش، مردی را برگزیدکه برای این‌کار پرخطر کاملا شایستگی داشت. درسال ۱۳۸ ق.م جاچین با صد نفر چینی‌از مرز غربی‌کانسو عازم‌شد. ولی بیدرنگ به دست‌گروهی ولگرد ازطایفه شیونگ‌نو گرفتار شد و مدت ده سال در زندان‌گذرانید. در طـی این اسارت طولانی، هرگز ایمان خودرا ازدست نداد و پی‌فرصت بود. سرانجام، هنگامی‌که طایفهٔ شیونگ‌نو تصور می‌کردندکه خاقان اورا فراموش‌کرده است وعقیده داشتندکه وی به زندگی مانندیك بدوی خرسند شده است از مراقبت شدید او چشم پوشیدند. در این هنگام آن چینی مشهور باتنی‌چند از ملازمان وبا زنی‌که ازطایفهٔ شیونگ‌نو ضمن‌اسارت به همسری برگزیده بود روبه فرار نهاد.

جاچین به‌طرف غرب وبه سوی دایواجی گریخت، نه به‌طرف شرق به‌سوی چین. هنگامی‌که به درهٔ ایلی[2] رسید، شنیدکه دایواجی توسط ووسون[3] ازآن ناحیه طردشده است. ووسون قومی‌بیابانگرد بودکه می‌گفتند ازطایفهٔ قرقیز است. جاچین بدون بیم وهراس واردکشوری شدکه چینیان ازاین تاریخ به بعدآن را دایوا[4] می‌نامند ودر فرغانه نزدیك خوقند[5] قرار داشت، در محلی کـه امروزه آسیای مرکزی روسیه واقع است. وی درآنجا آگاه شدکه دایواجی در نواحی جنوبیتر و غربیتر میان جیحون و سیحون زندگی می‌کنند. سفیر، پس‌از رسیدن به دایواجی از میان‌آن

1. *Ta Yüeh Chi* 2. *Ili* 3. *Wu Sun* 4. *Da Yüan*

۵. این محل را با خجند نباید اشتباه‌کرد ـ م.

فواصل‌دوردست ودربرابر مخاطرات بسیار، دریافت که‌آنان میلی به بازگشت نشان نمی‌دهند. دایواجی چندی پیش به داشیا[1] حمله برده و قسمتی‌از آن را به تصرف‌در آورده و ساکنان آنجا را به‌قسمت جنوبی جیحون رانده بودند. جاچین مدت یك سال درمیان آنها اقامت کرد، ولی چون دید که هرگز نمی‌تواند آنان را ترغیب به بازگشت کند، به چین مراجعت‌کردو، قبل از رسیدن به مرز، به دست شیونگ نو اسیر شد. این اسارت دوم مدت یك‌سال ادامه یافت، و پس‌از آن، جاچین بااستفاده از انقلابی‌که در میان اسیرکنندگانش به وقوع پیوسته بود بار دیگر موفق به فرار شد ودرسال ۱۲۶ ق.م پس‌از دوازده سال غیبت با همسر خود (که ازطایفهٔ شیونگ نو بود) و به اتفاق تنها بازمانده از میان صد نفر چینی‌که همراه او حرکت کرده بودند به‌چاآ رسید.

اهمیت این‌سفر ازآنجا معلوم می‌شودکه سرزمینهایی‌که جاچین ازآنهادیدن کرد به نام کلاسیك یونانی آنها خوانده شده است. دایوا همان فرغانهٔ جدید و سغدیانای یونانیان است، و داشیا نیز همان باکتریاست. این سرزمینها، که به دست اسکندر مقدونی فتح شد، بعدها به صورت کشوری مستقل درآمد و توسط ماجراجویان یونانی اداره شد. اندکی پیش‌از مسافرت جاچی، سلسلهٔ اثوتودمی[2] باکتریا،که قسمت زیادی از هندوستان را نیز تصرف کرده بود، خود در باکتریا به دست اثوکراتیدس[3] سرداریونانی‌منقرض شد. درسال۱۴۵ ق.م، فرزندش‌هلیوکلس[4] به نوبهٔ خود به هندوستان، که هنوز تحت فرمان بازماندگان سلسلهٔ اثوتودمی، بود حمله برد. چهار سال بعد، در ۱۴۱ ق.م، اشکانیان به باکتریا حمله‌کردند و پس از این حمله، در تاریخی‌که معلوم‌نیست، دولت یونانی هلیوکلس در باکتریا درنتیجهٔ تعرضات طوایف بدوی منقرض شد.

این طوایف بدوی را نویسندگان یونانی «آسیها» یا «آسیانی»[5] نامیده‌اند.

1. *Ta Hsia* 2. *Euthydemid* 3. *Eucratides*
4. *Heliocles* 5. *Asii, Asiani*

آنان را همان طوایف دایو آجی دانسته‌اند که درسال ۱۲۸ ق.م، بنا به قول‌جاچی، در باکتریا حکومت می کردند. بنابراین، غلبهٔ آنها بر دولت یونانی در همان تاریخ میان سالهای ۱۴۱ و۱۲۸ق.م صورت‌گرفت. یو آجی درمرزهای غربی‌چین‌سکونت اختیار کرده و پس‌از شکست از شیونگ‌نو به طرف غرب گریخته بودند. یونانیان آنها را توخاری[1] و هندیها آنان را توخارا[2] می‌نامیدند. بعدها درهند به‌کوشانیان[3] معروف شدند. احتمال داردکه آنها گروه مخلوطی بودندکه آسیها عنصر اصلی و توخاریها عنصر فرعی‌آن بودند. شواهـدی وجود داردکه نشان می‌دهد کـه طایفهٔ توخاری درآغاز از مرزهای اروپا به طرف شرق مهاجرت کـرده و به زبانی سخن می‌گفته‌اندکه با لهجه‌های ایتالیایی ـ سلتی همانندیهایی داشته است.

هنگامی‌که جاچی به باکتریا رسید، ازغلبهٔ بدویان مدت زیادی نگذشته بود. احتمال داردکه ساکنان شهرهایی‌که وی توصیف کرده‌است مخلوطی ازاقوام‌مختلف بوده‌اند و مسلماً در میان آنها تعداد زیادی یونانی وجود داشته است. اگرچه اوبا زبان یوآجی مکاتبه می کرده است، ولی ظاهراً متوجه نشده است‌که یونانیان قومی مشخص در میان ساکنان داشیا بـوده‌اند. با وجود این، وی در حقیقت بـه حواشی جهان هلینستی رسیده بود، و بینهایت‌جالب توجه است که ببینیم آخرین پاسداران تمدن یونان چه تأثیری درسفیری چینی‌داشته‌اند. گزارش او ظاهراً باکلمات خودش درکتابهای تاریخی چینی حفظ شده است:

> «مردم دا یو ا [خوقند وسغدیانا] درجای خود ثابتند [بدوی وصحرا گرد نیستند] وبه‌کشاورزی مشغولند. اسبانی عالی فراوانی دارندکه هنگام عرق‌کردن، خون از بدنشان جاری می‌شود. در ایـن نواحی مانند چین شهرها و خانه‌ها و قصرهایی وجود دارد. درشمال شرقی، ناحیه ووسون[4] [درهٔ ایلی] و در مشرق، یوتین[5] [کاشغر] واقع است. در غـرب یوتین،

1. *Tochari* 2. *Tuchara* 3. *Kushans*
4. *Wu Sun* 5. *Yü T'ien*

رودخانه‌ها به طرف غرب و به سوی دریای غربی [یعنی آرال و دریای خزر. جاچین میان این دو فرقی نمی‌گذاشت] و از یوتین به طرف شرق، رودخانه‌ها به سوی مشرق و به جانب نمکزارها [حوضهٔ رودخانهٔ تارم[۱]] جاری است. در این نمکزارها، آب به زیر زمین می‌رود و در منبع رودخانهٔ زرد دوباره سربر می‌آورد. از نمکزار تا چاآ، پنج هزار لی[۲] فاصله است. شعبهٔ دست راست شیونگ‌نو میان باتلاقهای نمك ودیوار بزرگ لونگ‌شی[۳] [کانسو] زندگی می کند. طایفهٔ ووسون [قرقیز]، کاجو[۴] و ین‌تسای[۵]، که درشمال غربی کاجو زندگی‌می کنند، وهمچنین دایواجی، بیابانگردانی هستند دارای آدابی مشابه آداب شیونگ.[۶] داشیا [باکتریا] که در جنوب غربی دایوا است دارای آداب مشابهی است. بندهٔ شما وقتی که در داشیا بود، خیزرانهای بزرگ و پارچهٔ شو[۷] [سزه چوآ] را مشاهده کرد؛ و چون ازمردم داشیا پرسید که این اشیا را چگونه به‌دست می‌آورند، به او گفتند که بازرگانانشان آنها را درشادو[۸] [سند، هندوستان] می‌خرند که سرزمینی است در چندین صد فرسنگی جنوب شرقی داشیا، و ملتی است ثابت و غیر بدوی، مانند داشیا. هم داشیا و هم دایوا تابع آشی[۹] [پارت][۱۰] هستند. تا آنجا که بنده می‌توانست دریابد، داشیا باچین

1. *Tarim*

۲. لی معادل یك سوم میل است. عقیدهٔ جاچین که رودخانهٔ زرد واقعاً همان پیدایش مجدد تارم است درست نیست.

3. *Lung Hsi* 4. *K'ang Chu* 5. *Yen Ts'ai*

۶. کاجو و ین‌دسای درشمال سیحون در ناحیه‌ای که امروزه به استپ قرقیز معروف است زندگی می کنند.

7. *Shu* 8. *Shên Tu* 9. *An Hsi*

۱۰. آشی، که نام چینی پارت است، گویا از سلسلهٔ اشکانیان گرفته شده است. ولی نظریهٔ دیگری که به توسط تارن(۱) درکتاب «یونانیان در هندوستان وباکتریا» ←

(1). Tarn

دوازده هزارلی [چهارهزار مایل] فاصله‌دارد. این سرزمین چون در شمال شرقی شادو قرار دارد، نمی‌تواند ازچین زیاد دورباشد.»

جاچین، که خطرات راه شمالی را علیه دولتهای یونانی باکتریا کاملا درك می کرد، به خاقان گفت که از طریق هندوستان به تجارت بپردازد، زیرا چون مـردم باکتریا خیزران و پارچهٔ سزه چو آ را به‌کاری می‌برند، حتماً می‌بایستی راهی برای به دست‌آوردن این کالاها وجود داشته باشد. خاقان با این پیشنهاد موافقت کـرد و سفیرانی ازطریق یونا[1] (یونان) برای یافتن راهی به هندوستان اعزام داشت. درواقع، سرزمین میان برمه و یـونا یکی از صعب‌العبورتریـن مناطق جهان است، و دارای دره‌های عمیق مالاریا خیز و سلسله کوههایی پوشیده از برف با شیبهای تند است. این منطقه، که عبارت ازنواحی جدید دالی[2] ودایوا است، در آن زمان مسکن وحشیانی بود که سفیران هان را یا می کشتند یا دستگیر می کردند، چنانکه هیچ سفیری هرگز به هندوستان نرسید. به این ترتیب، روشی که بدان وسیله یونانیان باکتریا کالاهای سزه چو آ را به دست می‌آوردند همچنان اسرارآمیز باقی مانده است. شاید خـود طوایف مرزی این کالاها را با همسایگان برمه‌ای خود معاوضه می کردند، یـا شاید جاچین باز اشتباه کرده است و خیزرانهای بزرگ و پارچه‌های سزه چو آ راکه‌در باکتریا دیده ممکن است شبیه کالاهایی بوده باشد که از قسمتهایی از هندوستان وارد

→

The Greeks in India and Bactria ابـراز شده است محتملتر و رضایت بخش‌تراست. چینیان مانند سایر جهانگردان باستان غالباً نامهای شهرها وکشورهارا باهم‌اشتباه‌می کردند.مرو درزمان سلوکیهارسماً یکی‌از شهرهای معروف به انطاکیه‌بود و چینیان این نام یعنی انطاکیه را بـه صورت آشی درآوردند و آن را در مـورد سرتاسر قلمرو پارتیها به‌کار بردند. اشتباه دیگری مانند این اشتباه عبارت ازاستعمال غلط ایالت گوانگتونگ(۱) تـوسط جهانگردان اروپایی است کـه آن را به صورت کانتون در آوردند ودر مورد شهر گوانگچو(۲) بـه‌کار بردند.

1. *Yunan* 2. *Ta Li*

(1). Kwangtung (2). Kuangchou

می‌شده است.

تا چند سال پس از مسافرت ماجراجویانهٔ جاچین، دربار چین که آرزوی یافتن یك راه تجارتی به طرف هندوستان را در سر مـی‌پروراند، از کشف راه درهٔ ایلی که علاوه بر آن در دست دشمنانش نیز بود سودی نبرد. با وجود ایـن، فکر یافتن راهی از طریق یونا به جهان جدیدی که توسط جاچین کشف شده بود به طور غیر مستقیم منجر به نتایج مهمی شد که تا اندازه‌ای بر اثر مشاهدات هوشمندانهٔ یك سفیر دیگر چینی صورت گـرفت. در سال ۱۳۵ ق. م، جنگی میان پادشاهان نایـوا[۱] (نان‌یوا) که پایتخت آنها کانتون بود، و مین‌یوا، که دولتی بود درمحل ایالت جدید فوکین، درگرفت. پادشاه نایوا از چین کمك خواست، و یك سردارهان، که اخیراً تونگ‌یوا (جکیا) را مغلوب کرده بود، یکی ازافسران خود به نام تاما[۲] را به‌عنوان سفیر به‌کانتون فرستاد.

درکانتون، به سفیر چینی مأکولی خوشمزه دادند که ازمیوهٔ نوعی توت‌درست شده بـود، و به عقیدهٔ تامـا این توت فقط در سزه چـوآ کـه سرزمین میوه و گل بود به عمل می‌آید. اونیز مانند جاچین بیدرنگ پرسید که اهالی‌کانتون این میوه را چگونه به دست می‌آورند، و به او گفته شد که آن را از حوضهٔ رودخانهٔ غربی (که درکانتون به دریا می‌ریزد) می‌آورند وباکالای سرزمینی به نام یه‌لا[۳] معاوضه می‌کنند. یه‌لا دولتی مستقل بود که در قسمت شمالی گویچو[۴] درپیرامـون شهر دسون‌ای[۵] قرار داشت. درباز گشت به چین، تاما ازبازرگانان سزه‌چوآمطالبی پرسید و، همان‌طور که حدس می‌زد، مطلع شد که این میوه را آنها به یه‌لا می‌فرستند و از آنجا ازطریق کوههای کویچو به نقطه‌ای درکنار رودخانهٔ باجیا[۶] می‌فرستند کـه در واقع یکی از منابع رودخانهٔ غربی است[۷]. تاما بدین ترتیب حوضهٔ رودخانهٔ غربی وراه سزه‌چوآ

1. *Nan Yüeh* 2. *T'ang Mêng* 3. *Yeh Lang*
4. *Kueichou* 5. *Tsun I* 6. *Pan Chiang*

۷. جالب‌است که‌بدانیم رودخانه باجیا دراین‌زمان درکجا دقیقاً قابل‌کشتیرانی‌بوده، زیرادر ←

به‌کانتون را کشف کرد. این راه تا این زمان در نظر چینیان شمالی ناشناخته بود، زیرا از سرزمین بسیار ناهموار می‌گذشت و امروزه هم از آن از طریق گذرگاههای کوچکی می‌گذرند که برای وسایل نقلیهٔ چرخدار مناسب نیست.

از کشف تاما چند سالی گذشته بود که دربار چین به فکر استفاده از آن افتاد. در سال ۱۱۱ ق. م، آشوبهای نایوا فرصتی در اختیار خاقان گذاشت که در جنوب مداخله کند. او از آن لحاظ بیشتر به این کار راغب بود که می‌خواست آن راه تجاری را که به هندوستان و باکتریا منتهی می‌شد و مدتها مورد نظر بود افتتاح کند. در آن سال، ملکهٔ نایوا، که خود اصلا چینی بود، نیابت سلطنت فرزند خردسالش را به عهده گرفت که به تازگی جانشین پدر شده بود. ملکه، شاید چون می‌ترسید که دولت نیرومند چین مرافعه‌ای با نایوا به راه بیندازد و آن سرزمین را تصرف کند، درصدد برآمد که با پیشنهاد تسلیم واطاعت داوطلبانه این خطررا ازسرخود دفع کند. خاقان وو چون از قصد او آگاه شد، افسری چینی را به سفارت برگزید که پیش از آنکه ملکهٔ دایوا چین را ترك گوید عاشق او بود. پس از ورود او، ملکه و سفیر روابط عاشقانهٔ خود را از سرگرفتند و به اتفاق یکدیگر طرح تسلیم نابود را تهیه کردند.

از بخت بدشان، نقشه‌های آنها به اطلاع نخست وزیر، لوجیا[1]، رسید و او سخت با آنها به مخالفت پرداخت. ملکه درپی قتل اوبرآمد، ولی دراین راه توفیق نیافت وخود به‌اتفاق پادشاه وسفیرچین به قتل‌رسید. سپس لوجیا کودك دیگری را که فرزند یکی ازمعشوقه‌های پادشاه مقتول بود برتخت نشاند وبیانیه‌ای به این مضمون انتشار داد که ملکه و عاشق اجنبی او در صدد تسلیم آن سرزمین به چینیها برآمده بودند. خاقان وو که از قتل سفیر خود خشمگین شده بود، به وی اعلان جنگ داد.

این‌جنگ، سریع و همراه با پیروزی بود. شش ارتش چینی، که بعضی از

→

روزگار ما درگویچو قابل‌کشتیرانی نیست، زیرا در دره‌ای عمیق و پراز صخره جاری است.

1. *Lu Chia*

آنها از طریق دریا حرکت کردند، ویکی از آنها ازطریق راهی عازم شدکه درنتیجهٔ تحقیقات هوشمندانهٔ تاما کشف شده بود، به نایوا حمله بردند و پس از پیروزیهای سهل و آسان کانتون را گرفتند. لوجیا و خاقـان جوان‌کوشیدندکـه از راه دریـا بگریزند، ولی اسیر شدند، وسرتاسرنایوا به صورت ایالات چین درآمد. این‌جنگ اگرچه مستلزم زحمت زیادی نبود، ولی یکی ازپیشرفتهای مهم چین بودکه دردورهٔ هان انجـام گرفت. دو ایالت گـوانگتونگ و گوانگسی، و همچنین تونکن، جزو چین شدند، و از آن تاریخ به بعد، همهٔ آنها غیر از تونکن، به همان صورت باقی ماندند. از بین رفتن نایوا نابودی همهٔ دولتهای‌کوچك جنوب ومین‌یوا وحتی دین[1] و یونانئورا در پی داشت،که به صورت دولتی خراجگزار درآمد. هـرگـاه نایـوا استقلال خود را حفظ‌کرده بود، احتمال داشت‌که فرهنگی جداگانه در جنوب بـه وجود آید، و ممکن بود کـه چینیها تسلط خـود را بر درهٔ رودخانهٔ غربی مستقر سازند. اگرچه غلبهٔ هان بر یونا و گویچو زودگذر و بدون اثر بود، ساحل جنوبی و درهٔ ‌حاصلخیز رودخانهٔ غربی همیشه جزء لاینفك سرزمین چین باقی ماند.

اخیراً در مجاورت هنگ‌کنگ، در ناحیه‌ای‌که قسمتی از ایـن مملکت بود، تعدادی ظروف سفالین و مفرغی‌کشف شده است که ممکن است از زمان پیروزی نایوا یا شاید اندکی دیرتر بوده باشد. نمونه‌هایی مانندآنچه در تصویر ۳۴ آورده شده است شامل تکه‌های سفالی است با طرحهایی‌کـاملا اقتباس شده از طـرحهای مفرغی شمال. با اینها سلاحهای مفرغی (تصویر۳۵) و ابزارهـایی شامل تبرزینهای نوع هان یافت شده، و همهٔ آنها همراه با صفحات‌کوارتز (بلوارکوهی)، مهره‌های سنگی‌کمیاب، چاقوهای سنگی،وشاید تبرهای سنگی‌بوده است؛ ولی شایدعاقلانه‌تر آن باشدکه درمورد نسبت دادن ابزارهای اخیربه ظرفهای سفالی وسایراشیا ازداوری خودداری‌کنیم. طرح روی دشنهٔ مفرغی (تصویر ۳۵) یادآور طرح روی دشنه‌هـای

1. *Tien*

مفرغی ازهمان نوعی است که درآیا وبنابراین درشا یافت شده است. تاریخ اشیای لاما[1] معلوم‌نشده است، واین‌تشابه ممکن است به‌سبب بقای سبکی دیرینه درناحیه‌ای دور دست باشد.

قصد خاقان درمطیع ساختن این‌سرزمینها،چنانکه صریحاًبه وسیلهٔ تاریخنویس اوایل سلسلهٔ هان ذکر شده است، این بود که تعدادی ایالت را به یکدیگر بپیوندد و آنها را تا هندوستان و داشیا یا باکتریا ادامه دهد، و این واقعیت تأثیر اکتشافات جاچین در دربارچین را به طرزی شگفت‌انگیز نشان می‌دهد.

چنانکه اشاره کردیم موانع جغرافیایی موجود بر سرراه تحقق این نقشه، عظیم بود، ودرواقع طولی نکشید که خاقان به‌گذرناپذیربودن راه جنوبی به باکتریا پی برد. ولی علاقهٔ او به غرب دور دست به این سبب کم نشد. وقایعی که درشمال روی داده بود باعث شدکه عبور از راه ترکستان چین آسانتر شود، و خاقان، که هنوز در فکر یافتن متفقی در غرب برای گذشتن از جناح طایفهٔ شیونگ‌نو بود، جاچین را بار دیگر به سفارت فرستاد، و این بار او را نزد وو سون در درهٔ ایلی اعزام داشت. جاچین در واقع در سال ۱۱۵ ق. م و قبل ازتسخیرنایوا حرکت کرد، و مسافرت او از این لحاظ تسهیل شد که چینیان ایالت سوجو و لیاجو[2] را که «بازوی» درازایالت کانسی را تشکیل می‌داد وتا ترکستان ادامه داشت به تازگی فتح کرده بودند.

جا چین اگرچه مورد پذیرایی پادشاه طایفهٔ ووسون یعنی دشمنان دیرین شیونگ‌نو قرارگرفت، ولی دریافت که‌آن طایفه حاضربه مبارزه با دشمنان نیرومند خود نیستند. وی ووسون را به متحد شدن با چینیان تشویق نکرد، ولی آنان را با خود مساعد ساخت و راهی از طریق سرزمینشان یافت که سفیران چین بعدها غالباً از آنجا به دایوا و داشیا (باکتریا) می‌رفتند. نخستین تماس جدید به وسیلهٔ افسران

1. *Lamma* 2. *Liang chou*

همراه او صورت گرفت که وی آنها را به آشی (پارت)، شادو (هندوستان) و داشیا فرستاده بود. بدبختانه از سفرها یا از شکست یا موفقیت آنها مدرکی به جا نمانده است. اما در سالهای بعد چند سفیر به دایوا (خوقند) رسیدند، و مأموریت آنهااین بودکه چند رأس ازاسبان مشهوری را به دست‌آرندکه جاچین را درسفراولش‌سخت تحت تأثیر قرار داده بود.

اما پادشاه دایوا به هیچ وجه حاضر به فروش اسبان خـود بـه چینیان نشد. سرانجام، یك سفیرچینی، با استفاده ازروشهای تحکم‌آمیزی‌که بر اثر اعتبار سلسلهٔ هان درسرزمینهای مجاورچین امکان پذیر شده بود، چند رأس از بهترین اسبان را به زور با خود برد، وبا غنایم خود عازم چین شد. سران دایوا سربازانی بـه دنبال او فرستادند و آنان درگردنه‌ای بـه‌کمین نشستند و سفیر چین و همراهـانش را به قتل رساندند واسبان راباز گرداندند. شاید پادشاه دایوا تصور می کردکه با این اقدامات مثبت می‌تواند از مزاحمت چینیان خلاص شود. وی مسلماً تصور می‌کرد که چینیان از اقوام دور دستند وقادر به انتقام‌گیری نیستند واحتمالا قدرت‌آنهاکمتر ازآن است که سفیرانشان ادعا می‌کنند.

اما خاقان وو همچنانکه قتل سفیران دیگرخود را درکانتون تحمل نکرده‌بود قتل‌سفیران خودرا درآسیای مرکزی‌تحمل نمی‌کرد. وی‌درسال۱۰۴ ق.م لی‌گوا-لی[۱] برادر یکی ازمعشوقه‌های خود را با لشکری برای مطیع ساختن دایوا اعزام داشت. عدم توجه شدید به موانع و فـواصل جغرافیایی در این لشکرکشی، و عبور از دو هزار میل راه‌که اغلب از طریق بیابان بود، بخوبی حاکی از اعتمادی است‌کـه در مورد جهانگیری دردربارچین وجود داشته وهمچنین نشانهٔفقدان اطلاعات جغرافیایی بوده است.

دیری نگذشت‌که لی‌گوا- لی به‌این دشواریها پی‌برد. حوضهٔ رودخانهٔ تارم،

1. *Li kuang - Li*

یعنی سرزمین وسیعی که آن را ترکستان چین می‌نامند، در آن زمان میان سی و شش دولت کوچك تقسیم شده بود و هریك از آنها یکی از واحدهای جداگانه‌ای را در تصرف داشت که منطقه قابل کشت ترکستان چین در این واحه‌ها تقسیم می‌شود. از آنجا که مواد غذایی این واحه‌ها به زحمت کفاف خود اهالی را می‌دهد، وسال ۱۰۴ ق. م نیز سال‌خوبی نبود، شهرها نمی‌توانستند بدون مواجه شدن با خطر قحطی، به سربازان بیشمار چینی غذا بدهند. بنابراین، لی‌گوا ـ لی مجبور شد پیش از به‌دست آوردن غذا، هر شهری را که در جلو خود می‌یافت تسخیر کند. ارتش چین، که بر اثر قحطی، عبور از بیابان، و مبارزات دائم خسته و فرسوده شده بود، نزدیك شهر یوچا[1] کاملا شکست خورد. این شهر در سرزمین دایوا قرار داشت، و آن سفیر چینی که اسبان را با خود برده بود در نزدیکی آن شهر کشته شده بود. سپس لی‌گوا‌ـلی به طرف چین عقب‌نشینی کرد وتقریباً با یك دهم ارتش خود به مرز آن کشور رسید.

خاقان، که این عقب‌نشینی را فی‌نفسه عمل مهمی نمی‌دانست، چنان درخشم شد که به لی‌گوا‌ـلی و بازماندگان فرسودهٔ ارتش اواجازه نداد که به چین بازگردند، وتهدید کرد که درغیراین صورت‌آنها را خواهد کشت. بنابراین، دربیرون تون‌هوا[2] یعنی آخرین شهرچین در منتهی‌الیه غربی ایالت‌کانسو، اردو زدند. در واقع احتمال زیاد دارد که فقط نفوذ فراوان لی‌گوا‌ـلی باعث شد که وی از اعدام نجات یابد، یعنی سرنوشتی که معمولا درانتظار فرماندهان شکست خوردهٔ هان درآن زمان بود. علت نفوذ لی‌گوا ـ لی هم وجود خواهراوبود که از معشوقه‌های خاقان به شمار می‌رفت. اما خاقان از تسخیر دایوا منصرف نشده بود، چون عقیده داشت که اگر قتل سفیران خود را تلافی نکند، برقراری تماس با دنیای غرب در آینده محال خواهد بود. از این رو در سال ۱۰۲ ق. م شصت هزار سرباز به‌کمك لی‌گوا ـ لی فرستاد و دستور حملهٔ مجدد را صادر کرد. این بار آن سردار، که مسلماً از تجربهٔ پیشین خود

1. *Yü ch'êng* 2. *Tun Huang*

عبرت گرفته بود، موفقیت بیشتری به دست‌آورد. وی پس از تحمل مشقات فراوان و از دست دادن نیمی از ارتش خـود در نتیجهٔ دشواریها و مخاطـرات راهپیمایی طولانی، عاقبت باسی‌هزارنفرچینی‌نزدیك شهرارشیه[1]، پایتخت دایوا ومرکز کینگ[2] رسیدکه چینیان آن را موگوا[3] می‌نامند.

موگوا را همان موکس[4] یا موس[5] می‌دانند که توسط یونانیان در مورد یـك نام سکایی به‌کار می‌رفته و چند بار در مدارك یونانی سکاها در هندوستان دیـده شده است. سرزمین دایوا، که یونانیان آن را سغدیانا می‌نامیدند و یکی ازایالات یونانی باکتریا به شمار می‌رفت، حدود ۱۵۹ ق.م به دست طوایف سکایی افتاد. لی‌گوا‌ـلی به این دولت سکایی بودکه حمله برد. چینیان پس‌از شکست قوای دایوا در خارج ازدیوارهای ارشیه (پایتخت)، شهر را محاصره کردند وآن را باحمله‌گرفتند. ارگ شهر مقاومت کرد، و اگرچه چینیان آب شهر را قطع کـرده بودند، ولی سکاها با استفاده از خدمات «مردی از هان» یعنی مردی چینی که در حفر چـاه تبحر داشت، به مقاومت پرداختند. این چینی احتمالا اسیر یا فراری بود. با وجـود این، پس از چهل روز محاصره، اشراف پادشاه خود راکه از تسلیم شدن سرباز زده بودکشتند و باب مذاکره را با لی‌گوا‌ـلی گشودند. سردار چینی می‌دانست که ارگ در این زمان دارای‌آب و مقدار زیادی آذوقه است. قوای خود او مهمات زیادی نداشت و ممکن بود از پشت سر مورد حملهٔ طوایف کاجو[6] قرارگیرد کـه موگوا (موکس) آنها را به‌کمك فرا خوانده بود. امکان داردکه ورود این‌طوایف چه از نظراشراف سکایی وچه از نظر چینیان خوشایند نبوده باشد، و دعوت آنها به دایوا شاید یکی

1. *Er Shih*

۲. ارشیه البته نام چینی این شهراست. نام یونانی‌آن شناخته نشده است، ولی می‌گویند این محل همـان اوراتپه (*Oura Tepe*) در میان خجند و تاشکند در قسمت درهٔ علیای سیحون است.

3. *Mu Kua* 4. *Maukes* 5. *Maues*

6. *K'ang chu*

از علل قتل پادشاه موگوا به شمار آید.

بنابراین، سردارچینی از راه مصلحت تن به‌صلح داد. لی‌گوا ـ لی در برابر دریافت چند رأس از بهترین اسبها و سه هزار رأس از پست‌ترین آنها، به همراه آذوقه برای قوایش، حاضر شد که وارد شهرنشود و به طرف چین عقب‌نشینی کند. پس‌از عزیمت او، انقلابی دیگر در دایوا به وقوع پیوست. غاصب به قتل رسید و یکی‌از خویشان خاقان مقتول برتخت نشست. اما خاقان جدیدکاملا خواستار حفظ روابط دوستانه با چین بود. او فرزند خود را به دربار هان فرستاد و چینیان او را به عنوان گروگان نزد خود نگاه داشتند، و سفیران متعددی میان چین و دایوا مبادله شد.

نیم قرن پس‌از لشکرکشی لی‌گوا ـ لی به دایوا، چینیان با آخرین دولت یونانی در شمال غربی هندوستان به طور مستقیم تماس حاصل کردند. برطبق تاریخ اوایل دورهٔ هان، در زمان سلطنت هان یوآدی[1] (۴۸–۳۳ ق.م)، که سومین‌جانشین خاقان وو بود، ووتولائو[2] پادشاه‌جی‌بین[3]، سفیرانی‌را که ون‌جونگ[4]، فرمانده‌چینی‌در مرز آیای مرکزی، به دربارش‌فرستاده بود به قتل‌رسانید. هنگامی که چینیان‌اعتراض کردند، ووتولائو سفیری را برای عذرخواهی اعزام داشت. ون جونگ تصمیم گرفت که دربازگشت این سفیر همراه او به‌جی‌بین حرکت‌کند، شاید از آن لحاظ که مایل بود شخصاً در موضوع به تحقیق بپردازد. بدگمانی او موجه بود، زیرا فرمانروای جی‌بین یعنی فرزند وو تولائو درصدد قتل ون جونگ برآمده بود. فرماندهٔ چینی براو پیشدستی کرد، باپین موفو فرزند پادشاه یونگ چو[5] متحد شد، به جی بین حمله برد، فرزند وو تولائو را به قتل رسانید، و ین‌موفو را به عنوان پادشاه جی‌بین در تحت نظارت چین برتخت نشانید.

1. *Han Yuan Ti*
2. *Wu T'ou Lao*
3. *Chi Pin*
4. *Wen Chung*
5. *Yung Ch'u*

این واقعهٔ مرزی ناچیز از آن لحاظ اهمیت دارد که استاد و.و. تارن[1] نشان داده است که ین موفو، فرزند پادشاه یونگ چو، که توسط ون جونگ به عنوان پادشاه تابع چین در جی بین برتخت نشست، همان هرمایوس[2] یعنی آخرین پادشاه یونانی بوده که درشمال غربی هندوستان سلطنت می‌کرده است. هرمایوس، چنانکه از سکه‌هایش پیداست و بین سالهای ۴۸ و ۳۲ق.م سلطنت می‌کرد، فرزند آمونتاس[3] پادشاه اسکندریه در پاراپامیسادای[4]، و شاید از اعقاب ائوکراتیها مؤسس دومین سلسلهٔ پادشاهان یونانی بود. منطقه‌ای که یونانیان آن را پاراپامیسادای می‌نامیدند در قسمت شرقی هندوکش و در جایی قرار داشت که امروزه شرق افغانستان و ایالت‌شمال غربی‌پاکستان را تشکیل‌می‌دهد. آمونتاس بر سرتاسر این‌منطقه حکومت نمی‌کرد، زیرا ناحیه‌ای که یونانیان آن را کوفن[5] (درهٔ کابل) می‌نامیدند به دست فرزندان مهاجمان سکایی افتاده بود و به وسیلهٔ پادشاهی به نام اسپالوریس[6] اداره می‌شد. اسپالوریس مانند پادشاهان بربری که قسمتی ازمتصرفات یونانیان را در هندوستان تصرف کرده بودند، روی سکه‌های خود (که احتمالا توسط کارگران یونانی ضرب می‌شد) نوشته‌های یونانی به کار می‌برد، وکلمهٔ یونانی «آدلفو»[7] بر روی سکه‌های اسپالوریس به وسیلهٔ چینیان به صورت «ووتولائو» در آمد. وو تولائو در واقع اسپالوریس پادشاه سکایی درهٔ کابل است، که چینیان آن را جی‌بین می‌نامند و ازکلمهٔ کوفن یونانی گرفته شده است.

تشابه غریب هرمایوس و ین‌موفو وقتی کمتر می‌شود که تلفظ قدیمی چینی را به حساب آوریم، زیرا در آن زمان، نخستین هجا شاید به «م» ختم می‌شد نه به «ن». گذشته از این، ون‌جونگ و همراهانش مسلماً ضمن مذاکره با هرمایوس از زبان یونانی استفاده نمی‌کردند. یونگ چو که نام چینی اسکندریه درپاراپامیسادای

۱. همان کتاب

2. *Hermaeus* 3. *Amyntas* 4. *Parapamisadae*
5. *Kophen* 6. *Spalyris* 7. *Adelphou*

است، و قلمروشوروی هرمایوس بود، از «یوناکی»[1] می‌آید که کلمه‌ای هندی برای نامیدن یك شهریونانی است، وخود این کلمه از تحریف کلمهٔ «ایونی» توسط هندیها به این صورت درآمده است.

وضع هرمایوس، پس ازآنکه اتحاد با چین موجب استقرارمجدد حکومت یونانیها دردرهٔ کابل شد، هنوزمتزلزل بود. سالها بود که یونانیان درسرتاسرامپراتوری وسیع خود در هندوستان متصرفات خویش را از دست می‌دادند، و پس از چندی هرمایوس مورد تهدید نژادجدیدی ازبیابانگردان یعنی کوشانیان قرار گرفت. این قوم همان قوم یوآجی[2] بود که باکتریا را به تصرف درآورده بود. گروهی ازقوم یواجی سرزمینی را فتح کردند که امروزه سند نامیده می‌شود و سابقاً از متصرفات یونانیان بود، و در این زمان شروع به نفوذ در ناحیهٔ پنجاب کردند. بر اثر این خطر بود که هرمایوس در سال ۳۰ ق. م ازچین کمك خواست، و سفیرانی به دربار هان فرستاد. در آن زمان، هاچادی[3] (۳۲ - ۷ ق. م) در چین سلطنت می کرد. وی تقریباً آخرین فرد از سلسلهٔ هان نخستین بود، و آخرین کسی به شمار می‌رفت که در سن بلوغ به حکومت پرداخت. دربارگرفتار آشوبهای داخلی بود وادعاهای خانوادهٔ وا[4] که پس از چندی تخت و تاج را غصب کرد، مهمترین موضوع سیاسی محسوب می‌شد. هاچادی خواهش هرمایوس را نپذیرفت، و حاضر به دخالت در چنین سرزمینهای دور دستی نشد. سفیران یونانی دست خالی بازگشتند، و چند سال بعد کوشانیان آخرین حکومت یونانی را برانداختند. بنابراین، هرگاه این تماس یك قرن قبل و در زمان قدرت امپراتوری یونانیان در هندوستان به عمل آمده بود، نتایج بسیار مفیدی به بار می‌آورد و تأثیرات ذیقیمتی درهر دو تمدن به جای می‌گذاشت، ولی این تماس دیر برقرار شد و تأثیرعمیقی برجا ننهاد.

درزمان سلطنت خاقان وو، پیشرفت بسیارمهم دیگری به وسیلهٔ چینیان صورت

1. *Yonaki* 2. *Yueh Chi* 3. *Han Ch'eng Ti* 4. *Wang*

گرفت. در این دوره بود که متصرفات چینیان ناگهانی توسعه یافت و درجهٔ آن بیش از پیشرفت تدریجی قرون متمادی گذشته بود. در سال ۱۰۸ ق. م، خاقان درصدد برآمد که برپایهٔ احاطه کردن قوم شیونگ نو، گروهی را به شرق بفرستد. این گروه پس از مدتی مبارزه و توطئه، قلمرو چائوشین[1] (کره شمالی) را، که مانند نایوا و دین[2] توسط یك مرد حادثه‌جوی چینی تأسیس شده بود، فتح کرد. اهمیت این فتح بسیار زیاد بود. ایالت چینی لاکلا[3]، که به جای آن دولت مغلوب تأسیس شد، به صورت ایالتی ثروتمند و آباد درآمد، و فرهنگ امپراتوری هان را در سرتاسر آن شبه جزیره گسترش داد، و از آنجا این فرهنگ از طریق دریا به ژاپن سرایت کرد. ثروت و سطح عالی هنر و تجملی که در لاکلا وجود داشت در نتیجه اکتشافات باستانشناسی آشکار شده است.

پس از مرگ خاقان وو (۸۷ ق. م)، جانشینانش تا اندازه‌ای با جهان غرب تماس برقرار کردند، ولی حوزهٔ اکتشافات جغرافیایی جدید را توسعه ندادند. جنگ طولانی با شیونگ‌نو، هرچند برای مدتی کوتاه، در سال ۵۱ ق. م به پایان رسید. هنگامی که آن طایفهٔ بیابانگرد به‌دو گروه متحارب (گروه شمالی‌وجنوبی) تقسیم‌شد، شایوی جنوبی در چاآ به‌دادن خراج پرداخت. دراین‌هنگام خطر آن طایفهٔ بیابانگرد برطرف شد. چنانکه گفتیم، سفیران خاقان وو در بادی امر به قصد کشف سرزمینهای جدید اعزام نشده بودند، بلکه برای آن بود که با مللی که می‌توانستند به شیونگ‌نو از جناح غربی آن حمله کنند عهدنامه‌هایی ببندند. دربار هان که از دست شیونگ‌نو خلاص شده بود، از علاقه‌اش نسبت به سرزمینهای غربی کاسته شد.

گذشته از این، امپراتوری هان بزودی بر اثر بحرانی داخلی متزلزل شد که مانع ازپرداختن به امور خارجی گشت. به‌آشوبهای مداوم دربار هان که ناشی از جاه‌طلبیهای خانواده‌های وابسته به همسر خاقان بود در فصل گذشته اشاره کردیم.

1. *Chao Hsien* 2. *Tien* 3. *Lak Lang*

تنها خاقان وو بود که با به کارگرفتن شیوه‌ای ددمنشانه و بیرحمانه خود توانست بر این خطر فایق آید. هنگامی که سرانجام ولیعهدی انتخاب کرد، مادر شاهزادهٔ جوان را به قتل رسانید. وی با این احتیاط وحشیانه عملا مانع ازبه قدرت رسیدن خانوادهٔ ملکهٔ مادر شد. جانشینان او که یا عاطفه‌تر بودند یا دوراندیشی کمتری داشتند ایـن شیوهٔ بیرحمانه را ادامه ندادند. خانواده‌های همسرخاقان باردیگر به مناصب ارجمند رسیدند، وسرانجام خانوادهٔ وا[1] که حدود سی‌سال بردربار مستولی‌شده بود به اوج جاه طلبی خود رسید، و واما[2] تخت و تاج را غصب کرد (۹ میلادی). این شخص غاصب بزودی دریافت که قدرتی که خانوادهٔ او در پایتخت کسب کـرده بـود شامل ایالات نمی‌شود، و شعبه‌های جنبی خانوادهٔ هان هنوز در آنجا بیشمار واز محبوبیت برخوردارند. مدعیانی قد علم کردند که پیروان بسیاری بـه دست آوردند، و جنگ داخلی ویرانگری درگرفت. این جنگ طولانی ویرانگردرسال ۲۵ میلادی به پایان رسید، و آن هنگامی بود که خاقان گوا وو دی[3] مؤسس سلسلهٔ متأخر هان، بر تخت نشست و پایتخت را به لویا انتقال داد، زیرا چاآ در این آشوب ویران شده بود. خاقان جدید پس از جلوس برتخت سلطنت مجبوربه فرونشاندن شورشهای دیگری شد که‌یکی از آنها شورش «ابروان سرخ» بود، که نخستین گروه ازانجمنهای سری نیمه راهزن و نیمه پنهانی بود که غالباً در زمان پریشانی وگرفتاری، محبوبیت بسیار گسترده‌ای کسب کرده است[4]. هنگامی که‌گوااوودی سرانجام صلح را برقرارساخت، امپراتوری به اندازه‌ای ضعیف شده بود که خاقان به‌کسی‌اجازه نمی‌داد که درحضور

1.Wang *2. Wang Mang* *3. Kwang Wu Ti*

۴. از زمان هان به بعد از این‌گونه انجمنها بارها ظاهر شدند، و معمولا مراسم و عقاید مشابهی داشتند. در روزگار ما «مشت زنان» (که نام واقعی آن «انجمن مشتهـای هماهنگ» بود بیش ازدیگران شهرت یافت، ولی ازآن تاریخ به بعد انجمنهای «نیزه‌های سرخ» و «دروازه‌های آسمان» و «شمشیرهای بزرگ» همگی در شمال چین که مرکز «ابروان سرخ» بوده به وجود آمده است، و مقلدان مشهورتـر آنها «عمامه‌های زرد» در پایان دورهٔ هان بوده است (رجوع شود به فصل یازدهم).

او از جنگ سخن بگوید.

چند سالی پس از سلطنت هامینگ دی (۵۸ - ۷۷ م)، فرزند و جانشین او، دربارچین باردیگر توجه خود را به امور ترکستان وجهان غرب معطوف داشت. این بار نیز مانند سابق، شروع جنگ با شیونگ‌نو بود که منجر به تماسهای تازه‌ای با این سرزمینها شد. اگرچه دوگروه هنوز گرفتار خصومت وتفرقه بودند، ولی هرج ومرج موجود درچین پس‌ازآنکه واما تخت وتاج را غصب کرد،مرزها را درمعرض حملاتی قرارداد که بیابانگردان از آن سود می‌بردند. در سال ۷۳ میلادی، خاقان مینگ دی قوایی به سرزمین طوایف‌بدوی‌فرستاد، ومانند سابق سیاست‌سوق‌الجیشی چین معطوف به‌جناح غربی شیونگ نوشد. به نظرلازم می‌آمد که نواحی ترکستان بار دیگر جزو متصرفات چین شود.

اکنون بیش از شصت و پنج سال می‌گذشت که چینیان با غرب تماسی نداشتند. سرداران عهده‌دار حمله به شیونگ نوهنوز از وضع درهٔ تارم بی‌اطلاع بودند. در سال ۷۳ میلادی، فرماندهٔ کل قوا یکی از افسران خود را برای بستن قرار داد و درصورت امکان برای قبولاندن تسلط هان به این نواحی فرستاد. این افسر باجائو[1] نام داشت ومشهورترین کارگزاری بود که به ترکستان اعزام شده بود. وی کاری راکه به وسیلهٔ جاچین در ۲۱۱ سال پیش آغاز شده بود ادامه‌داد و این‌بار آن را با موفقیت به پایان رسانید. موضوع اقدامات با جائو را طی سال تصدی او در غرب نمی‌توان در اینجا شرح داد، ولی با توجه به وقایع نخستین مأموریت او می‌توان به روشها و منش او پی برد.

با جائو همراه همکاری غیر نظامی و تنها سی و شش نفر دیگر به شاشا[2] (لولا)[3] در ناحیهٔ لوپ‌نور[4] رفت. در آغاز از چینیان بخوبی استقبال شد. ولی پس ازچند روز، نظرپادشاه شاشا تغییر کرد. اعضای دونپایه سفارت این سردی را ناشی

1. Pan Chao 2. Shên Shên 3. Lou Lan 4. Lop Nor

از طبیعت متغیر اقدام آسیای مرکزی دانستند، ولی با جائوچون خبر داشت که طی کاهش طولانی نفوذ چین، شیونگ‌نو دراین نواحی قدرت را به دست گرفته است، تصور کرد که رفتار متغیر پادشاه براثر حضور سفیری از طرف شایوست. بـا جائـو بیدرنگ افسری را کـه متصدی امـور سفارت چین بـود احضار کرد و بـا لحنی تهدیدآمیز، چنانکه گویی ازحقیقت با خبراست، دربارهٔ محل اقامت سفیرشیونگ‌نو جویا شد. مأمور شاشا که تحت تأثیر این خشم غیرواقعی قرارگرفته بود اعتراف کرد که شایو در واقع سفیری فرستاده که سه روز قبل وارد شده است واکنون درمحلی در ده میلی بیرون شهر اقامت دارد.

با جائو تصمیم گرفت که این پادشاهان کوچك را برای همیشه با عملی قاطع و آمرانه تحت تأثیر قرار دهد. وی مأمور شاشا را در اردوگاه چینیان زندانی کرد، و به اتفاق سی‌وشش نفر همراه خود و بدون اطلاع همکارغیر نظامی خویش شب هنگام عازم محل اقامت سفیر شیونگ‌نو شد. با جائو پس از آنکه ده دهلزن را در پیرامون خانه سفیر گماشت، عمارتهای چوبی را آتش زد، و در این هنگام دهلزنان با تمام قدرت دهلها را به علامت حمله به صدا در آوردند. افراد قبیلهٔ شیونگ‌نو که تصور می‌کردند مورد حملهٔ قوایی عظیم قرار گرفته‌اند، و بر اثر تاریکی و دود قادر به دیدن تعداد دشمنان خود نبودند، نیمه عریان از خانه‌های آتش‌گرفتهٔ خـود بیرون شتافتند، و بیدرنگ به دست باجائو و مشتی چینی به قتل رسیدند. خود سفیر شیونگ‌نو با سی نفر از همراهانش در این واقعه کشته شدند. بقیهٔ آنها، کـه فرار را محال می‌پنداشتند، به میان خانهٔ آتش‌گرفته شتافتند، و بیشترشان درآنجا نابـود شدند. با جائو، بی‌آنکه حتی یك نفرازهمراهان خود را ازدست داده باشد، صحیح و سالم به مرکز فرماندهی خود بازگشت.

همکارغیرنظامی اوچون ازاین اقدام جسورانه آگاه شد، سخت به خشم آمد، زیرا بیم داشت که با جائو همهٔ امتیاز این کار را به خود اختصاص دهد. با جائو از آن لحاظ نقشه‌ها را مخفی نگاه داشته بود که می‌دانست در اموری از ایـن دست،

تردید و احتیاطی که خاص ادیبان است نقشهٔ او را نقش بر آب خواهد کرد. پس از این واقعه بود که برای اطمینان خود گفت: «من کسی نیستم که همهٔ افتخار را از آن خود بدانم. وقتی که به خاقان گزارش دهم، تو نیزدر پیروزی ما سهیم خواهی بود.» پس ازآنکه همکارش بدین ترتیب آسوده خاطرشد، با جائو در صدد اتحاد با پادشاه شاشا برآمد، و سر سفیر شیونگ نو را به اونشان داد. پادشاه، که از تهور این مرد چینی دچار شگفتی شده بود، بیدرنگ شرایطی راکه با جائوپیشنهاد کرد پذیرفت، و فرزند خود را به عنوان گروگان به لویا فرستاد.

با جائو پس از این پیروزی، به سایر دربارها تاکاشغر (یوتین)[1] رفت، و همه جا بر اثر استقامت و ارادهٔ محکم خود به مقاصد خویش دست یافت. ولی این اقدامات خوشایند همهٔ وزیران دربار هان نبود. عده‌ای پیشرفت به طرف غرب را بیفایده و پرهزینه می‌پنداشتند. از این رو، در سال ۷۶ میلادی با جائو بنا به توصیهٔ آنان فرا خوانده شد، و نخستین مأموریت او هیچ نتیجهٔ پایداری بر جا نگذاشت. در هنگام عزیمت او، مردم‌ترکستان، که به‌عدالت این سفیر چینی احترام می‌گذاشتند و از آن تمجید می‌کردند و نظم و آرامشی را که بر اثر تسلط هان در آن نواحی برقرارشده بود ارج می‌نهادند، آکنده از یأس ونومیدی شدند و از او درخواست کردندکه بماند. ولی با جائو مطیعانه به لویا بازگشت، جایی‌که خاقانی جدید به نام هاجادی[2] بر تخت نشسته بود.

چهارسال بعد، باجائو موفق‌به تغییرسیاست دربارشد. وی به‌خاقان توصیه کرد سیاستی‌درپیش گیردکه بدان وسیله‌سرتاسرغرب رابه اطاعت هان وادار کند، بی‌آنکه برچین هزینه‌ای به سبب ارتش یاآذوقه تحمیل شود. وی اعلام داشت‌که قادراست قوای دولتهای مغلوب را علیه دولتهای متمرد به‌کاربرد، و با چند صد سربازو افسر کارآزموده چینی می‌تواند ارتشی فراهم آورد‌که سرتاسر آن منطقه‌را تسخیرکند.

1. *Yü T'ien* 2. *Han Chang Ti*

خاقان پذیرفت که وی به این کار بپردازد.

ظرف هفده سال بعد، با جائواین نقشه رابا موفقیت تمام اجراکرد. پادشاهان واحه‌های ترکستان یکی پس از دیگری سربه اطاعت او نهادند، تا آنکه سرتاسر درهٔ تارم تحت انقیاد این نایب‌السلطنهٔ چینی درآمد. در سال ۹۷ میلادی، با جائو، پس ازشکست دادن‌آخرین شاهزادهٔ متمرد، ازکوههای تیان‌شان(تیاشا)گذشت وباقوایی حدود هفتاد هزار نفر بدون معارض تاکرانه‌های دریای‌خزر پیش رفت. هیچ وقت پیش از آن و هیچ‌گاه بعد از آن، ارتشی چینی تقریباً در مرزهای اروپا اردو نزده است. سرتاسر منطقهٔ میان تیان شان و دریای خزر بدون مقاومت سربه اطاعت چین نهاد. بیش ازپنجاه «پادشاه» تسلط چین را پذیرفتند و ولیعهدهای خود را به عنوان گروگان به‌لویا فرستادند. باجائوپس ازآنکه درکرانهٔ دریای خزر اردو زد، سفیری به نام کایینگ[۱] را مأمور تحقیق در ماهیت و وضع دنیای غرب کرد.

پیش ازپرداختن به‌سفارت کایینگ، لازم است‌که وضع خاورمیانه را درسال ۹۷ میلادی مورد بررسی قراردهیم. اززمانی‌که جا چین برای نخستین بار با جهان هلنیستی‌تماس حاصل‌کرد، تغییرات بسیاری‌روی داده‌بود. دربادی امر به نظرعجیب می‌آیدکه با جائو درکشوری که مجاور قلمرو پارتیها بـود وگـاهگاه از شاهنشاه اطاعت می‌کرد بدون معارض بوده باشد. اما درآن‌زمان پارت‌گرفتار بحرانی‌داخلی بودکه دربارهٔ آن اطلاع زیادی در دست نیست. شاه پاکر[۲] مجبور بود در سرتاسر دورهٔ فرمانروایی خود با چندین مدعی تاج وتخت دست وپنجه نرم‌کند، وبی‌تردید این ضعف پارت در موفقیتهای سهل‌الوصول با جائو تأثیر داشت[۳]. در غرب‌پارت، روم قرار داشت قدرتی‌که در روزگار جاچین در آسیای غربی سر برنیاورده بـود. امپراتوری روم در آن هنگام تحت فرمان نروا[۴] درکمال قـدرت خـود بـود. دو

1. *Kan Ying*
2. *Pacorus*
۳. رجوع شود به سرپرسی‌سایکس، تاریخ ایران، لندن، ۱۹۲۱، ج ۱، فصل سی وسوم.
4. *Nerva*

امپراتوری جهانی، یعنی هان‌و روم، دراین زمان فقط به‌وسیلهٔ دریای خزرو کوههای ارمنستان از یکدیگر جدا می‌شدند.

تاریخ هان[1] شامل شرحی دربارهٔ جهان غرب است که بی‌تردید برپایهٔ گزارش کاینگ پس از بازگشت او به مرکز فرماندهی با جائوست. تشخیص کشورهایی که سفیرچین ازآنها بازدیدکرد مورد بحثهای طولانی قرارگرفته است، ولی بررسیهای اخیر برپایهٔ مطالبی که در تاریخ هان آمده است نشان می‌دهد که کاینگ به دریای سیاه رسید نه به خلیج فارس.

کاینگ پس از بازدید از آشی یعنی پارت، که‌آن را سرزمینی پرجمعیت با شهرها و دهکده‌های بسیار توصیف‌کرده است، به کرانهٔ «دریای بزرگ» رسید که احتمالا نقطه‌ای بود در مجاورت باطوم کنونی. هدف او رسیدن به داتسین[2] یعنی امپراتوری روم بود. اما دریانوردان این بندر او را از خطرهای سفر آگاه‌کردند و اظهار داشتند:

«این دریا بسیار پهناور است. اگر باد موافق بوزد، می‌توان در عرض سه ماه از آن‌گذشت، ولی اگر باد مخالف بوزد، گذشتن ازآن‌دو سال طول خواهدکشید. وانگهی، این دریا خاصیتی‌داردکه باعث می‌شود مسافران به اندازه‌ای به یاد یارو دیار خود باشندکه بسیاری از غصه می‌میرند. به‌همین سبب، کسانی که سوار کشتی می‌شوند آذوقهٔ سه سال خود را همراه می‌برند. اگر سفیر هان حاضر است خانه و خانوادهٔ خود را فراموش کند، می‌تواند سوار کشتی شود.»

کاینگ، پس ازآگاهی از این خطرها، مأیوس شد و به سفرخود ادامه نداد.

۱. هوهاشو (*Hou Han Shu*) فصل ۱۱۸.

2. *Ta Ts'in*

تردیدی نیست که‌اشکانیان سفیر چین‌را به عمد گمراه کردند، زیرا بیم‌داشتند که روابط نزدیك میان چین و روم منجر بـه اتحاد آن دو امپراتوری عظیم شود. پیروزیهای با جائو شاید خبر ازحوادث وحشت‌انگیزی می‌داد، ودرمورد خصومت امپراتوری روم تردیدی وجود نداشت. با وجود این، دریانوردان تنها در ذکـر خطرهای راه مبالغه‌کرده ولی مطالبی ازخود نساخته بودند. همان‌گونه که‌آن مردچینی مطلع‌شد، ازپارت سفر دریایی ازطریق دریای سیاه به تیائوجه[1] منتهی می‌شد، که در روزگار ما به عنوان کریمه شناخته شده است. تیائوجه نام چینی کریمه وازکلمهٔ یونانی توریکا[2] مشتق شده است. از آنجا کشتیها از کنار دریا به بیزانس می‌رفتند، و چینیان شاید به سبب اطلاعاتی که بعدها به دست آوردند، آن را پایتخت داتسین (امپراتوری روم) می‌دانستند وبه نام‌آدو[3] می‌خواندند. مدتها چنین تصور می‌شد که این‌نام از انطاکیه گرفته شده است، و اشتباهی که منجر به این عقیده شد که تیائوجه همان بین‌النهرین است. اکنون معلوم شده است کـه بین سالهای ۱۹۶ میلادی و ۳۳۰ میلادی، شهر قدیمی یونانی بیزانس رسماً به وسیلهٔ رومیها آوگوستاآنتونینا[4] نامیده می‌شده، و از کلمهٔ «آنتونینا» در این نام است که «آدو» مشتق شده است[5]. چینیان در دورهٔ هـان به شیوه‌های مختلف اطلاعات زیادی دربارهٔ امپراتوری‌روم به دست‌آوردند. بعضی از این اطلاعات از افسران چینی کسب شد که با جائو آنها را بـه جانب دولتهای آسیای غربی گسیل داشته بود، و بعضی از آنها از بـازرگانانی به دست‌آمد که یا از آسیای مرکزی از طریق راههای‌کاروانرو، یا از هندوستان، از طریق دریا بـه چین می‌رفتند. همهٔ این اطلاعات در کتاب هوهوهاشو[6] یا تاریخ سلسلهٔ متاخر هان خلاصه

1. *T'iao Chih*
2. *Taurica*
3. *An Tu*
4. *Augusta Antonina*
5. دلایلی به سود تشخیص نام محلهایی که درهوهان‌شو آمده است در رسالهٔ منتشرنشده‌ای تحت عنوان (*Byzantitum and the way thithu*) اثر استاد یاشین‌یی (*Yaug Hsien - Yi*) ذکرشده است. از ایشان به سبب اجازه‌ای که در مورد استفاده ازاین اطلاعات به من داده‌اند سپاسگزاری می‌کنم.
6. *Hou Han Shu*

شده است. شرح داتسین چنانکه در زیر آمده است، بیشتر حال و هوای گزارشی را داردکه به وسیلهٔ سفیری فرستاده شده ومشتمل بر ملاحظات او درراه سفراست:

«داتسین، که لی‌جین نیز نامیده می‌شود، در قسمت غربی دریا قرار دارد، و به سرزمین غربی دریا [یعنی دریای سیاه ومدیترانه] مشهور است. مساحت آن هزاران میل است، و بیش از چهار هزار شهر و تعداد زیادی دولتهای کوچك خراجگزار دارد. دیوار شهرها از سنگ ساخته شده است. تعداد زیادی چاپارخانه که همه را سفیدکاری کرده‌اند دیده می‌شود. درخت سرو نیز وجود دارد، وهمه نوع جنگل وگیاه دیده می‌شود. مردم به زراعت مشغولند، [یعنی بیابانگرد نیستند]. محصولات زیادی به عمل می‌آورند، و درخت توت می‌کارند. موی سرشان راکوتاه می‌کنند ولباسهای ملیله دوزی شده می‌پوشند. سوار برارابه می‌شوند. ارابه‌های آنهاکوچك است وسایبانهای سفید دارد. وقتی [ازشهری] حرکت می‌کنند یا به‌آن نزدیك می‌شوند، طبل می‌زنند وپرچم برمی‌افرازند. محیط شهر [پایتخت] بیش از صد لی است. در شهرپنج قصر هست که هر یك ده لی از یکدیگر فاصله دارد. در قصرها، ستونهای تالارها از بلور ساخته شده، و ظرفهایی که درآنها غذا صرف می‌شود نیز ازبلور است. پادشاه هر روز به یکی از این قصرها می‌رود و به رتق‌وفتق امورمی‌پردازد. پس ازپنج روز، بازرسی را به پایان می‌رساند. مأموری تعیین شده است که کیسه‌ای را حمل می‌کند و به دنبال ارابهٔ پادشاه می‌رود. کسانی که می‌خواهند قضیه‌ای را مطرح کنند، عریضه‌هایی می‌نویسند وآنها را توی‌این کیسه می‌اندازند. هنگامی که پادشاه به قصر می‌رسد، کیسه را می‌گشایند ودربارهٔ درستی یا نادرستی قضایا داوری می‌کنند. پادشاه سی‌وشش‌سردار تعیین می‌کند که همگی در مباحثات مربوط به‌کشور شرکت می‌جویند.

برای هر کار دولتی، مأمورانی وجود دارد. پادشاه آنان تا ابد سلطنت نمی‌کند؛ همیشه افراد شایسته‌ای را بـه عنوان پادشاه برمی‌گزینند؛ اگر نشانه‌های نامیمونی دیده شود، یا اختلالاتی در فصول پیش‌آید، پادشاه‌راخلع می‌کنند ودیگری را به‌جای اومی‌گمارند. کسی که خلع شده است ازاین کار نمی‌رنجد و خشمگین نمی‌شود. مردم همگی قد بلند و مـویی شبیه موی چینیان دارند، و به همین سبب به تسین بزرگ [یعنی چینی بلندقد. دسین که به جای چین به‌کار می‌رفته از نام سلسلهٔ دسین گـرفتهٔ شده است] معروفند. در این سرزمین، طلا و نقره بسیار به دست مـی‌آید. در آنجا جواهر کمیاب ازجمله یشم درخشان، مرواریدهای روشن مثل ماه، پوست کرگدن معروف به‌پوست کرگدن پرنده ترسان [ظاهر أماده‌ای سحرآمیز]، مرجان، عنبر، شیشه. یشم سرخ، شنگرف و یشم سبز یافت می‌شود. نخ زربفت به‌کار می‌برند و ملیله دوزی و زریهایی به رنگهای مختلف‌دارند. همچنین مطلاکاری می‌کنند و پنبهٔ نسوز به کار می‌برند. پـارچه‌ای لطیفی دارند که نامش «کرك‌گوسفندآبی» است وازپیلهٔ کرم ابریشم وحشی‌درست می‌شود. عطر تهیه می‌کنند وعصاره وصمغ می‌گیرند. هرکالای خارجی، خواه‌گرانبها خواه شگفت انگیز، در اینجا تهیه می‌شود.

«طلا ونقره را به جای پول به‌کار می‌برند. ده سکه پول نقره معادل یك سکه طلاست. از طریق دریا با هندوستان و پارت به تجارت می‌پردازند و ده برابر سود می‌برند. بازرگانانی درستکار هستند وقیمتهای ثابتی دارند. گندم وغذا همیشه ارزان است، به طوری که کشور همیشه غنی است. هنگامی که دولتهای مجاور سفیرانی می‌فرستند، آنها را درمرز سوار براسب می‌کنند و به پایتخت می‌فرستند. چون وارد می‌شوند، پادشاه به‌آنها هدایایی از طلا می‌دهد.

«پادشاه آنها مدتها مایل بود سفیری به چین بفرستد؛ ولـی چون پارتیها می‌

خواهند از چینیها ابریشم بخرند و آنها را به مردم داتسین بفروشند، راه را بند می‌آورند تا کسی از آنجا عبور نکند. درزمان هوادی [۱۶۶ میلادی]، پادشاه داتسین به نام آدون هیئتی را فرستاد که به ره‌نا[1] [تونگ کینگ، تونکن] در آن سوی مرز رسید. آنان شاخ کرگدن ولاك سنگ پشت وعاج تقدیم داشتند. اشیایی که تقدیم کردند ابداً گرانبها یا کمیاب نبود، و تصور می‌رفت که آنها را مبادله کرده باشند. این نخستین بار بود کــه تماس حاصل می‌شد. بعضی‌ها می‌گویند که در قسمت غرب این کشور، ریگهای روان و بخار مانند نزدیك محل اقامت شی‌وامو[2] [خدای افسانه‌ای غرب] تقریباً در محل فرو رفتن آفتاب دیده می‌شود. در هاشو [یعنی چین هاشو، تــاریخ سلسلهٔ پیشین هان] آمده است که در بیش از دویست منزلی غرب تیائوجه به محلی می‌رسند که خورشید درآنجا غروب می‌کند. ولی ایــن مطلب با کتاب حاضر وفق نمی‌کند؛ زیرا درروزگار گذشته سفیران هان همگی به «وو» [سلسله جبالی درپارت] باز می‌گشتند، و پــای کسی به تیائوجه نمی‌رسید. طبق شرح دیگری، راه زمینی از پارت شمال دریا را [یعنی دریای سیاه] دورمی‌زند ودرقسمت غربی دریا در داتسین ظاهر می‌شود. جمعیت، متراکم و یکنواخت است. درهرلی، چادری بزرگی وجود دارد و در هر سی لی، پاسگاهی. خطر دزدان یا راهزنان در میان نیست؛ ولی ببرها و شیران درنده‌ای درراه دیده می‌شود که خطری برای مسافران است. اگر مسافران به صورت گروههای بیش ازصد نفری و مجهز بــه سلاح نباشند، طعمهٔ ببر و شیر خواهند شد. همچنین می‌گویند پلی بلند به ارتفاع چندین صد لی وجود دارد که‌از آنجا می‌توان به‌نواحی شمالی دریا رفت. سنگها وجواهرات شگفت‌انگیز وگرانبها و همچنین همه‌گونه‌کالای کمیاب عرضه می‌کنند، ولی صحت وسقم بسیاری ازآنها معلوم نیست وبنابراین ازآنها ذکری به میان نیامده است.»

ازاین شرح معلوم نمی‌شود که پایتختی که پنج‌قصردارد رم‌است یا قسطنطنیه،

1. *Jih Nan*   2. *Hsi Wang Mu*

یا شاید آمیزه‌ای ازهردو. شرح مربوط به نظام سیاسی مسلماً توصیف درهم برهمی است از انتخاب سالانهٔ دو کنسول درجمهوری روم. هیئتی که ازطرف آدون فرستاده شد احتمالا بمعنای واقعی هیئت نبود. بلکه لشکرکشی یونانیان اسکندریه به منظور تجارت بود. آنها هنگامی که به حدود چین رسیده بودند، خود را بازرگان معرفی کرده بودند. آدون همان مارکوس اورلیوس آنتونیوس[1] است. واضح است که‌چون رومیها پارتیها را برابر خود می‌دیدند، می کوشیدند که راهی دریایی بـه سرزمین سریکا[2] بیابند، و لااقل امکان دارد که تازه واردان به تونکن دارای اعتبارنامه بودند. افسانهٔ مربوط به محل غروب آفتاب، در دویست منزلی غرب دریای سیاه، ممکن است انعکاس ضعیفی باشد از توصیف کرانه‌های اقیانوس اطلس در اروپا، کـه در نظر یونانیان انتهای جهان به شمار می‌آمد. قصهٔ مربوط به پل روی دریا نیز احتمالا انعکاسی ازپلی است که خشایارشا از قایق بر روی هلسپونت (داردانل) ساخت.

پس از قرن دوم میلادی، رابطه میان چین و روم ظاهراً دشوارتر شد. شایـد از آن لحاظ که تسلط چین برآسیای مرکزی‌کاهش یافت. خود با جائو پس از سی سال خدمت در غرب، در سال ۱۰۲ میلادی بـه چین بـازگشت. وی پس از قبول شدن تقاضایش درمورد مراجعت، به لویا (پایتخت) بازگردید. خواهرش، با چائو، که به همان اندازه شهرت دارد و معمولا بـه عنوان زنی دانشمند در تـاریخ چین محسوب می‌شود، درخواست کرده بود که خواهش برادرش در مورد بازگشت او قبول شود. با جائو یك ماه پس از مراجعت به خانهٔ خود درگذشت. ظاهراً امروزه نیز در آسیای مرکزی از اویاد می‌شود، زیرا درکاشغرچشمه‌هایی به نام «چشمه‌های با جائو» وجود دارد که می‌گویند معجزه‌آسا به وسیلهٔ آن مدبـر بزرگ کشف شده بود.[3]

1. *Marcus Aurelius Antoninus* 2. *Serica*

۳. سرپرسی سایکس، همان‌کتاب، ج ۱، ص ۳۸۷.

فصل نهم

ادبیات و مذهب در دورهٔ هان

درسال ۱۹۱ ق.م، در زمان سلطنت هوی‌دی[1] دومین خاقان سلسلهٔ هان، فرمان نهی تعلیمات «صد مکتب» و ادبیات دورهٔ ملـوك‌الطوایفی رسماً ملغی شد. اگر چه نهی معلومات باستانی از هیجده سال پیش یعنی پس‌از انقـراض سلسلهٔ «چین» در سال ۲۰۹ ق.م دیگر رعایت نمی‌شد، ولی لغو این قانون نقطهٔ شروعی‌برای بررسی آثار بزرگ ادبی دانشمندان هان است. از این تاریخ به بعـد،کار دشوار تحقیق و نقدی‌آغاز شدکه قسمت اعظم‌کتابهای ممنوع را احیا کـرد و متنهای باستانی راکه تقریباً همهٔ اطلاعات مربوط به دورهٔ ملـوك‌الطوایفی هنوز بر‌آن متکی است برای آیندگان حفظ نمود.

برقراری مجدد ادبیات درآغاز،کار محققانی معمولی بود، و تحت حمایت و سرپرستی دربار خاقان قرار نداشت. چنانکه دیدیم، مؤسس سلسلهٔ جدید یعنی لیوبا که اورا خاقان‌گائودسو[2] یا «جداعلا» می‌نامند دهقانی‌بیسواد بود و چنین‌محققانی‌را که در دربار به‌آنها برمی‌خورد تحقیرمی‌کرد وایشان را نادیده می‌گرفت. بیشترافراد

1. *Hui Ti*　　2. *Kao Tsu*

برجسته‌ای که در خدمت او به سر می‌بردند مانند خود او درسی نخوانده بودند، و از آن عده هم که ادعای فضلی داشتند تنها چندتن به مکتب کنفوسیوس وابسته بودند. هیئت دربارهان نخستین، برعکس، بیشتر تائویی بود تا کنفوسیوسی. امپراتریس‌دو[۱]، همسر شیائووا[۲]، کـه طی سلطنت شوهر و فرزندش نفـوذی عظیم داشت و زمانی درگذشت که نوه‌اش خاقان وو چند سالی سلطنت کرده بود، ازپیروان سرسخت آیین تائویی به شمار می‌رفت. وی از نفوذ خود برای خنثی کردن نخستین کوشش خاقان وو برای حمایت از محققان و فضلای کنفوسیوسی استفاده کرد.

خاقان‌وو، اگرچه برخلاف پیشینیان خودغالباً به‌عنوان حامی آیین کنفوسیوس به شمـار رفته است، ولـی مذهبی التقـاطی داشت، از متخصصان جـادوگری که مسلماً وجه اشتراکی بامحققان نداشتند حمایت می‌کرد. باوجود این، درطی‌سلطنت او (۱۴۱–۸۷ ق.م) بودکه مکتب کنفوسیوس پایه‌های تسلط انحصاری خود رابنیاد نهاد. تردیدی نیست کـه پیروزی نهایی کنفوسیوسی به سبب تلاشهای کهنه پرستانهٔ آنان در برقـراری مجـدد ادبیات از دست رفتهٔ عصر ملـوك‌الطوایفی بـود. خود کنفوسیوس به حفظ و گسترش ادبیات باستانی اهمیت فراوان داده بود. پیروان او در روزگار هـان مساعی خود را در راه این هـدف مبذول داشته بودند، و اصولا هرگونه دانشی که دربارهٔ متنهای قدیمی داریم مدیون کوشش آنها هستیم.

این علاقه به‌گذشته باعث برتری چشمگیر پیروان مکتب کنفوسیوس برسایر مکاتب رقیب شد. تائوئیها به‌کتابهای باستانی به همان اندازه علاقه‌مند نبودند، ودر فضای تازهٔ نـوآوری مذهبی، به دمسازی و هماهنگـی با اعمال خرافاتی آیینهـای جادوگرانه‌که درآن زمان رایج بودگرایش پیداکردند. درنتیجه، باگذشت روزگار، اهل فضل وتحقیق بودن بتدریج با پیروکنفوسیوس بودن یکی‌شد، ومذهب تائویی، با توجه به‌تشابه زبان رمزی فیلسوفان باستان ودستورهای جادوگرانهٔ آیینهای مرسوم،

1. Tou 2. Hsiao Wên

کم کم به‌صورت مذهبی مردم‌پسند درآمد، و درواقع ترکیبی‌از همهٔ خرافات متنوع وکیشهای محلی آن امپراتوری درحال گسترش شد.

خود آیین کنفوسیوس، که در آغاز به‌صورت نظام اخلاقی و فلسفی یك‌مکتب اشرافی‌بود، درمحیط جدید دورهٔ هان تغییراتی‌یافت. جستجو برای یك‌اصل‌اخلاقی مرجع که توجه فیلسوفان «صد مکتب» را به خود مشغول داشته بود دیگر به‌صورت مسئلهٔ عقلایی رایج در امپراتـوری جدید نبود. مرجع اقتدار حـالا دیگر نیازی به بنیادهای اخلاقی نداشت. مسئله‌ای کـه معلمان متغیر دورهٔ ملوك‌الطوایفی برای آن پاسخهای مختلفی یافتند، در نتیجهٔ زورگـویی گستاخانهٔ افرادی‌که تحصیلاتی اندك داشتند بدون توجه به معلمان مزبور حل و فصل‌شد. امپراتوری متمرکز دراین‌زمان به صورت واقعیتی درآمده بود، قدرت فقط ازیك منبع عالی‌منبعث می‌شد، ودولت نیرومند و استوار بـود. تحت این اوضاع، آیین کنفوسیوس بتدریج جنبهٔ آمرانه و مذهبی به‌خودگرفت، وچون محققان کنفوسیوسی درعلوم قدیم دست داشتند، ادعا-های آنان با توسل به‌گذشته‌که در نظر چینیان همیشه اهمیت خود را حفظ‌کرده بود استحکام می‌یافت.

گذشته از این، مردان دورهٔ هان به تاریخ گـذشته عشق می‌ورزیدند. پس‌از آشوبهای انقلاب‌بزرگ، دنیای‌مردهٔ ملوك‌الطوایفی، باتمام جاذبهٔ تمدنی‌نیمه‌فراموش شده، آنها را به سوی خود جذب می کرد. فضلا و عالمان کنفوسیوسی دربازیافتن ادبیات ازدست رفته سهم عمده‌ای داشته بودند، و طبعاً می‌خواستند که اهمیت کتب خود را بزرگ جلوه دهند و بیشتر تلاش خود را وقف ادبیات آن‌کنند. در نتیجه، مردم عصر هان‌گذشته را با عینك‌کنفوسیوسی می‌دیدند، کـه بر اثر عقایـد رایج در امپراتوری جدید رنگ مخصوصی به خود گـرفته بود. هنگامی که قرار شد تاریخ نوشته شود، محققان دورهٔ هان مطالب خود را از منابع‌کنفوسیوسی گـرفتند، زیرا پیروان مکتب‌کنفوسیوس نگهبانان بزرگ کتابهای قدیمی بودند و متون قدیمی را برطبق عقاید خاص‌مکتب خود تفسیرمی کردند. افسانه‌های گذشتهٔ دوربی‌هیچ خرده-

گیری مورد قبول واقع شد. یائو و شون به همان اندازه جنبهٔ تاریخی یافتند که پادشاهان دورهٔ ملوك‌الطوایفی، وبه طریقی معرفی شدند که گویی بر امپراتوری متحد و وسیعی مانند امپراتوری خود خاقان وو حکومت کرده بودند. این‌عقیده در مورد وحدت باستانی امپراتوری، که ملوك‌الطوایفی به عنوان دورهٔ انحطاط درپی آن درآمد، انعکاسی بود ازعقاید سیاسی معاصران، که امپراتوری وحدت یافتهٔجدید را به منزلهٔ برقراری مجدد اوضاعی می‌دانستند که در دورهٔ پادشاهان هوشمند و حکیم وجود داشته بود. گذشته از این، نظریهٔ مزبور کاملا متناسب با طرز تفکر چینیها بود که یك نوآوری انقلابی را به عنوان بازگشت به گذشته تلقی می‌کردند.

بنابراین، محققان هان برای درك واقعی دورهٔ ملوك‌الطوایفی و پیش‌ازتاریخ راهنمایان خطرناکی محسوب می‌شوند. اما آنان گذشته را بد تفسیر کردند، ولی حل نکردند. به هر متن قدیمی احترام گذاشتند و آن را با دقت، بدون اضافات یا اصلاحات، به آیندگان انتقال دادند. درست است که گاهی به اشتباه متون مشکوك را واقعی می‌پنداشتند (محققان بعدی مغلوط بودن و تحریف شدن‌آن متون راثابت کردند)، ولی به طورکلی تصمیمات و غالباً توضیحات غلط خود را به صورت تفسیری درمی‌آوردند که دقیقاً از متن قدیمی جدا بود. این سنت در سراسر تاریخ ادبی چین پایدار مانده است. یك متن چنان مقدس بود که نه‌کسی درآن تغییراتی می‌داد و نه‌آن را تصحیح می‌کرد، مگر در تفسیری‌کاملا جداگانه.

به این علل، ادبیات باستانی چین به شیوه‌ای به‌ما منتقل شده است که باشیوهٔ برخورد دنیای غرب باآثارکلاسیك کاملا مغایراست. بندرت نسخه‌هایی ازکتابهای موجود چینی می‌توان یافت که پیش‌از دورهٔ سونگ (۹۶۰–۱۲۸۰ میلادی) باشد، و سنگنوشته‌ها[1] نیز به‌آن اندازه قدیمی نیست که کار نسخه‌نویسان را بتوان تأیید یا

۱. پایه‌های سنگی وخطداری‌که مشهور است واکنون درمعبدکنفوسیوس درپکن‌نگهداری می‌شود از آثار دورهٔ ملوك‌الطوایفی است. تاریخ دقیق این پایه‌ها مورد بحث است، ولی نوشته‌های آنها مربوط به جریانات شکار یکی از پادشاهان سلسلهٔ چین‌است، و ربطی به متون کلاسیك ندارد.

بررسی کرد. به هرحال چین هرگز دارای یك «عصر تاریك» که برتمدن غرب سیطره یافت نبوده است. مصائب ادبی بزرگـی مانند کتابسوزان روی داده است، ولی به تداوم در سنت ادبی، رخنه‌ای وارد نیامده است. قرن به قرن، از زمان کنفوسیوس تا عصر حاضر، محققان چینی درکمـال امانت از روی کتابهای قدیمی نسخه‌برداری کرده‌اند. نه چیزی به متن اصلی افزوده و نه آن را تفسیر کرده‌اند. کتابهایی گم شده و در مواردی به صورتی «بازیابی شده» که با اصل کاملا فرق داشته و مرکب از نقل قولهای عجیبی بوده که در ادبیات به‌جا مانده دیده شده، ولی نقد دقیق محققان چینی همیشه جاعلان را کشف و رسوا ساخته است. اصل نقد مزبور را شاید بتوان نتیجهٔ کارپرمشقتی دانست که در دورهٔ هان برای بازگشت ادبیات عصر ملوك‌الطوایفی انجام گرفته است.

فقدان نسخه‌های قدیمی روی آجر یا سنگ، و احترام و اهمیتی که محققان چینی برای ادبیات باستانی خـود قائل بوده‌انـد، هنر نقد محققانه را در همهٔ اعصار پرورش داده است. محققان چینی نقد عالی را پیش از غربیها کشف کرده و مورد استفاده قرار داده‌اند. به‌طور کلی، آنها درمورد کتابهای به‌جا مانده بیشترسختگیری کرده‌اند تا جانشینان کنونی آنها. این انضباط سخت نتایج گرانبهایی داشته است، زیرا نه تنها کهنترین ادبیات را با تمام دشواریهای قدیمی آن حفظ کرده، بلکه عده‌ای مورخ پرورش داده‌اند که وقایع دو هزار سال را با توجه به ترتیب زمانی و بدون خیالپرستی یا قهرمانپرستی ضبط کرده‌اند. این امر در ادبیات شرقی سابقه نداشته و درغرب فقط پس‌از رنسانس معمول شده است. سنت تاریخی مزبور در دورهٔ هان به وجود آمد، وتوسط سوماچین[1] معروف آغـاز شد، که کارش در تمام اعصار بعد سرمشق قرارگرفت.

در یك فصل مختصر امکان نداردکه شرح مفصلی دربارهٔ همهٔ محققانی که در

1. *Ssū-ma Ch'ien*

اصلاح متنهای کلاسیك کوشیدند به دست دهیم، و همیشه هم معلوم نیست که حفظ مشهورترین کتابها کار چه کسی بوده است. مائوچا[1]، که در زمان نخستین خاقانهای سلسلهٔ هان می‌زیست، غزلیات، یا شیه‌جینگ[2] را تصحیح کرد، که جنگی است از شعرها و آوازهای قدیم‌مردمی که درنظر کنفوسیوس اهمیت بسیار داشت. شیه‌جینگ، با تفسیر مائوچا، از نظر همگان نابترین و دست نخورده‌ترین متنی به شمار می‌آید که از روزگار باستان باقی مانده است. از آنجا که این غـزلیات کهنترین نوشته در زبان چینی محسوب می‌شود، اهمیت کارمائو مبالغه‌آمیز به نظر نمی‌آید.

حفظ قدیمترین متن تاریخی، یعنی شوجینگ[3] به تنهایی کار یك محقق نبود. متنی که به «متن جـدید» مشهور است به وسیلهٔ فـوشا[4]، که سالخورده‌ترین عضو فرهنگستان «فضلای جلیل‌القدر» در ایالت «چین» بود، حفظ شد. وی تازمان سلطنت شیائو وا[5] (۱۷۹–۱۵۷ ق.م) زندگی کرد و بیست و نه فصل نوشت کـه به روایتی آنها را از برداشت. همچنین گفته‌اند که وی این فصلها را در ویرانه‌های خانهٔ قدیمی خود یافت، جایی که آنها را درروزگار شی‌هوانگ‌تی (شه هوادی) پنهان کرده بود. قضیهٔ پنهان کردن کتاب در دیوار درآن زمان امری عادی بوده است، ولی به‌احتمال قوی این مطلب صرفاً قصه‌های شاعرانه‌ای بیش نیست، و هدف از آن این بـود که نشان دهند کتاب مورد بحث مسلماً از بقایای عصر ملوك‌الطوایفی بوده است. کتاب شوجینگ به صورت دیگریعنی متن «قدیمی» نیزموجود است که می‌گویند دردیوار خانهٔ کنفوسیوس کشف و در زمان سلطنت خاقان وو (۱۴۱–۸۷ ق.م) به وسیلهٔ یکی از اعقاب او به نام کونگ‌آ ـ گوئو[6] تصحیح شده است. موثق بودن متن «قدیمی» به صورت فعلی‌مورد بحث محققان چینی وهمچنین چین‌شناسان اروپایی بوده‌است. این مسئله بسیار پیچیده است، و سرگذشت واقعی آن متن شاید هرگز معلوم نشود.

1. *Mao Ch'ang*
2. *Shih Ching*
3. *Shu Ching*
4. *Fu Shêng*
5. *Hsiao Wên*
6. *K'ung An-Kuo*

کتابهای الحاقی موجود در متن «قدیمی»، که معمولا جعلی به شمار می‌آید، مسلماً از متون قدیمی است، زیرا این موضوع از سبك وعبارت پردازی آنها معلوم می‌شود. شاید بیشتر محتمل به یقین باشد که در روزگارجو چندین نسخه از قصه‌های کهن موجود بوده که بعضی از آنها مورد توجه یك مکتب و بعضی دیگر مورد قبول رقیبان آن‌مکتب بوده‌است. متن «قدیمی» کونگ‌آ-گوئودر نظر کنفوسیوسیهای عصر هان اهمیتی نداشته است، و این موضوع از میزان استفادهٔ کمی که سوماچین از آن کرده است معلوم می‌شود. ولی نمی‌توان گفت که این ملتها از جعلیات قرن پنجم قبل از میلاد بوده است.

تشخیص میان متنهای «جدید» و «قدیم» به سبب تغییری در رسم‌الخط بود که در زمان سلطنت خاقانهای‌سلسلهٔ چین صورت‌گرفت. به‌جای حروف قدیمی، دریکی از سالهای دورهٔ جو، حروف دیگری مرسوم شد معروف به «مهربزرگ» وبه جای این نیزبعدها سبکی دیگررواج یافت که به «مهرکوچك» مشهورشد. دردورهٔ سلطنت چین، پیشرفت مهمی صورت‌گرفت. کتابهای قدیمی روی تکه‌های خیزران صاف نوشته شده و در نوشتن آنها قلمهای نوك تیز به کاربرده‌اند، ولی قلم بنا به روایت در زمان سلطنت شی‌هوانگ‌تی، به وسیلهٔ سرداری به نام ماتین[۲] اختراع شد. به‌کار بردن ابریشم با قلم مو تغییر مهمی در سبك حروف به عمل‌آورد. شکلهای ناهموار و گوشه‌دار حروف «مهرکوچك» تغییر یافت و به صورت انحناهای آرام و سادهٔ سبکهایی درآمد که با استعمال قلم مو بیشتر تناسب داشت. این، سبك «جدید» بود و شوجینگ فوشا به آن سبك نوشته شد، و از آن زمان تاکنون با تغییراتی مختصر رایج بوده است. می‌گویند درکتابی که به وسیلهٔ کونگ‌آ-گوئو کشف شد سبك «قدیمی» به‌کار رفته بود، ولی این سبك در زمان خاقان وو فراموش شده و ازرواج افتاده بود.

۱- مهر به ضم میم.

1. *Mêng T'ien*

دو محقق مشهور قرن اول قبل ازمیلاد، لیوشیا[1] و فرزند لیوشین[2]، که ازاقوام دور خانوادهٔ خاقان بودند، مسئول انتشار جاگوئو دسا[3] به شمار می‌روند، که منبع مهمی‌برای بررسی‌دورهٔ «ایالات متحارب» است. آنان همچنین ای‌جینگ[4]، یا «کتاب مبادلات» را تصحیح کردند، و دسوجوآ[5] را که به منزلهٔ تفسیر چون‌چیو[6] است رواج دادند، هرچند قسمت زیادی از آن ربطی به آن‌کتاب ندارد. لیوشین طرفدار وامای غاصب بود، وبه همین سبب مورد حملهٔ محققان چینی قرارگرفته است، ولی کار او در زمان ما به عنوان اثری اصیل مورد قبول واقع شده است. شیوشین[7]، از دانشمندان‌متأخرهان، درحدود۱۰۰میلادی، شوئووا[8] را تألیف کرد که نخستین‌فرهنگ زبان چینی است و روشی را برای تشخیص وگروه بندی طبقات متفاوت حروف‌به وسیلهٔ «ریشه‌های» آنها به کار برد، یعنی قسمتی از حروف‌که به طور کلی مفهوم را می‌رساند. این روش هنوز متداول است. تشخیصهای شیوشین مطابق با قدیمیترین معنی بسیاری از حروف نیست، چنانکه این مطلب از بررسی نوشته‌های روی استخوانهای غیبگویی و مفرغهای قدیمی معلوم می‌شود، ولی‌کار او به طبقه‌بندی و یکسان‌کردن روش نوشتن خط و همچنین به‌آشکار ساختن‌معنایی که دردورهٔ هان به بسیاری ازکلمات داده می‌شدکمك‌کرد.

درزمینهٔ دیگربررسی، یعنی حفظ اصول تائویی، نام لیوآ[9] پادشاه هوآی‌نا[10] به‌چشم‌می‌خورد. لیوآ، که اورا به طورکلی هوآی نادزر[11] یعنی «فیلسوف‌هوآی‌نا» می‌نامند، نوهٔخاقان هاگائودسو[12] (لیوبا) و پادشاه فئودالی هوآی‌نا بود، که ناحیه‌ای است میان دو رودخانهٔ هوآی و یانگتسه. وی تائویی متعصبی بود، وکتابی تألیف کردکه درآن اصول دائوداجینگ[13] وجوآدزر مورد بحث وتفسیرقرارگرفته است.

1. *Liu Hsiang*
2. *Liu Hsin*
3. *Chan Kuo Tsê*
4. *I Ching*
5. *Tso Chuan*
6. *Ch'un Ch'iu*
7. *Hsiu Hsin*
8. *Shuo Wên*
9. *Liu An*
10. *Huai Nan*
11. *Huai Nan Tzû*
12. *Han Kao Tsu*
13. *Tao Tê Ching*

در هوآی نادزر تحول تائویی را ازیك فلسفه رازآمیز محض به یك مذهب می‌توان مشاهده کرد. تمثیلاتی که جوآدزر حکیمان را به وسیلهٔ آنها معرفی کرده بود در این هنگام بتدریج مورد قبول واقع می‌شد. برطبق این تمثیلات، حکیمانی که تائورا درك کرده بودند از غم و اندوه جهان برکنار و بر ابرسوار بودند و مانند راهبان بدون غذا برفراز کوهها زندگی می کردند. این حالت فقط به کسانی دست می‌داد که به‌علم عالی نایل شده باشند. هوآی نادزر، هماهنگ با روح زمانهٔ خود (وی معاصرخاقان وو بود)، در افکار مربوط به ماوراءالطبیعه غوطه‌وربود، وکتاب اودرتبدیل تائویی به‌کیشی مذهبی تأثیربسیار داشت.

سالهـای زوال سلسلهٔ جو، یعنی دورهٔ «ایالات متحارب»، در تاریخ ادبیات به عنوان دورهٔ فیلسوفان یاد شده‌است. سلسلهٔ هان، که عصر نخستین امپراتوری‌متحد بود، نیزبه سبب تاریخنویسانش‌شهرت دارد. جهان‌چینی‌ازهرج‌ومرج ملوك‌الطوایفی سربرآورده وبه عصر نسبتاً آرام و مطمئن امپراتوری متحد رسیده بود، یعنی دورهٔ ثباتی که درآن محققان می‌توانستند در بارهٔ گذشته بیندیشند وگامهایی بردارند که در نتیجهٔ آنها چنین انقلاب عظیمی روی داده بود. احیای ادبیات ممنوع، نسبت به‌آداب و سنن اوایل دورهٔ جو و همچنین به سلسله‌های نسبتاً فراموش شدهٔ پیشین علاقه‌ای شدید برانگیخته بود. اکنون هنگام آن رسیده بودکه یك اثر تحقیقی و تـاریخی تألیف، و اسناد و مدارك نـاقص و متناقض عصر ملوك‌الطوایفی و افسانه‌ای در آن گردآوری شود، و برای نخستین بار یك تاریخ پیوسته و جامع جهان چینی فراهم آید. این کار به وسیلهٔ دو نفر، پدر و فرزند، در عصر خاقان وو انجام گرفت.

کار مشترك آنها، یعنی شیه‌جی[1] یا خاطرات تاریخی، بـه وسیلهٔ سوماتا[2] (پدر) طرحریزی و آغاز شد، و پس‌ازمرگ او به وسیلهٔ سوماچین فرزندش تکمیل گشت. از آنجاکه قسمت اعظم این اثرکار پسراست، سوماچین را معمولا مؤلف واقعی آن

1. *Shin Chi*　　2. *Ssû - ma T'an*

می‌دانند. شیه‌جی، به عنوان سرمشق‌همهٔ تاریخنویسان دیگر، و به عنوان یکی‌ازمنابع عمدهٔ تاریخ چین باستان و اوایل دورهٔ هان، یکی‌از مشهورترین و مهمترین آثار ادبیات چینی به شمار می‌رود. بنابراین، لازم‌است بدانیم که سوماچین چگونه‌آدمی بود، و چرا صفات لازم را برای نوشتن چنان‌کتاب ماندگاری دارا بود.[۱]

سوماچین در حدود ۱۳۶ ق.م تولد یافت و در اوایل سلطنت جائودی[۲] جانشین خاقان وو در حدود سال ۸۵ ق.م در گذشت. اگرچه تاریخ دقیق تولد و وفات او معلوم نیست، ولی بسیاری از جزئیات زندگی‌او حفظ شده است. قسمتی ازآن در نوشته‌های خود او و قسمت دیگر درمطالبی‌که تاریخنویسان متأخردربارهٔ او نوشته‌اند دیده می‌شود. خانوادهٔ سوما از اصل و تباری اشرافی‌بودند، چنانکه از نام‌آنها یعنی «فرماندهٔ اسب» (فرماندهٔ سواران) که لقبی نظامی بود برمی‌آید. از اعقاب یکی‌از سرداران ایالت «چین» بودند که شو[۳] یا سزه‌چوآی غربی را برای‌آن ایالت فتح‌کرده بود. بنابراین از بومیان چین یعنی ازایالت غربی بودندکه دراوایل دورهٔ جو نیمه وحشی به شمار می‌آمدند. خانوادهٔ سوما از قسمت شرقی ایالت‌چین بودند، یعنی‌ازناحیه‌ای‌که امروزه هاچاشین[۴] نامیده می‌شود ودرساحل شنسی‌رودخانهٔ زرد قرار دارد. این ناحیه سابقاً قسمتی از ایالت دسین به شمار می‌رفت و بعد به تصرف چین درآمد. سوماتا، و پس‌از مرگ او خود سوماچین، در دربار هان دارای عنوان «دوك طالع‌بین عالی مقام» بودند، و این مقام به اندازه‌ای که از عنوانش برمی‌آید مهم نبود. همان‌گونه‌که خود سوماچین می‌گوید، «طالع بین عالی مقام» دارای منصب بزرگی نبود، و درواقع وظایف او محدود به رصد کردن آسمان و تدوین تقویم بود. احتمال داردکه این عنوان حاکی از شغلی بوده باشدکه سابقاً بسیار مهم بوده است، ولی‌در دربار خاقان‌وو تقریباً به صورت‌کار بیزحمتی‌درمقابل دریافت مقرری درآمده بود. در هر صورت، «طالع بین‌عالی مقام» امتیازی خاص

۱. شیه‌جی‌یك صد و سی‌فصل داردکه ده فصل‌آن‌گم شده است.

1. Chao Ti   *3. Shu*   *4. Han Ch'eng Hsien*

داشت که کاملا به درد تاریخنویسان می‌خورد، و آن دسترسی به کتابخانه و بایگانی خاقان بود که در آنها نه تنها نسخه‌هایی از هر سند تاریخی وجود داشت، بلکه گزارشهای رسمی و فرمانها و دستورهای بسیار در آنها گردآوری شده بود.

سوماچین، قبل‌از به ارث بردن مقام پدر، به نقاط مختلف سفر کرده بود. وی سالهای جوانی را در زادگاه اجدادی خود در شنسی گذرانید و در آنجا تربیت شد وهمچنین به حرفهٔ خانوادگی از قبیل کشاورزی وگله‌داری پرداخت. دربیست‌سالگی به فکر سفرهای دور و درازی افتاد که نوعی گردش طولانی در امپراتوری بود. این کار ظاهراً قسمتی ازتربیت جوانان به شمار می‌رفت، چنانکه گردش‌در اروپا آخرین مرحلهٔ تربیت جوانان را درقرن هجدهم تشکیل می‌داد. سوماچین در جنوب شرقی آسیا به مسافرت پرداخت وتا حدود جکیا[1] که چندی پیش‌ازآن جزو متصرفات هان شده بود پیش‌رفت. درآنجا، نزدیك هاجو[2] (هانگ چاو) آرامگاهی را دیدکه گفته می‌شداز آن‌یائو[3]است،وهمچنین سنگنوشته‌هایی‌را مشاهده کردکه چین‌شی‌هوانگ‌تی (چین‌شیه هوادی) نویسانده بود. وی ازاین سنگنوشته‌ها نسخه برداری کرد و سپس آنرا درکتاب تاریخ خودآورد. سپس‌به طرف قسمت علیای یانگتسه رفت وایالات جدیدکیانگسی و هونا (هونان) راکه منتهی‌الیه جنوبی جهان متمدن در زمان او بود دید، و سعی کردکه همهٔ مکانهای مشهوری راکه نام‌آنها در افسانه‌ها یا تاریخهاآمده بود ببیند.

بعد از بازگشت از طریق چین مرکزی، با خلوصی مذهبی به دیدن لو وچی‌ـ شانتونگ جدیدـ که مراکز فرهنگی«صد مکتب» محسوب شده‌بود رفت. درجوفو[4] آرامگاه وخانهٔ کنفوسیوس راکه کالسکه و سایر اشیای باقیماندهٔ آن حکیم هنوز در آنجا حفظ می‌شد زیارت کرد. در این شهرهای مشهور شرق مدت مدیدی اقامت گزید، وبی‌تردید ازاین فرصت برای بازدید کتابخانه‌های محققان ساکن‌آنجا استفاده

1. *Chekiang* 2. *Hang Chou* 3. *Yao*
4. *Chu Fou*

کرد. پس‌از مراجعت به دربار چاآ در شانسی، مقامی اداری به دست‌آورد و پس از چندی برای مأموریتی دولتی به سرزمینهای جنوب غربی که به تازگی فتح شده بود اعزام‌گشت. بنابراین، از سزه‌چوآ از جمله منطقهٔ غربی یانگتسهٔ علیا دیدن کرد، و تا نواحی دور دست یونا (یونان) تا ناحیهٔ دالی[1]، که در آن روزگار دورترین نقطه از لحاظ چینیان بود، پیش رفت. بنابراین، سوماچین بیش‌از آنکه یك جهانگرد باشد یك کاشف بود.

در سالهای بعد، اگرچه نمی‌گوید درچه موقعی، در شمال غربی چین، یعنی درکانسوی جدید و منطقهٔ مغولستان داخلی در پیرامون انحنای بزرگ رودخانهٔ زرد به سیاحت پرداخت. درآنجا به موازات دیواربزرگ و به طرف شرق تا ایالت‌جدید هوپی (چه‌لی)[2] ادامه داد. در زیارتهای خاقان از کوه تای‌شا[3]، در شانتونگ همراه او بود، و دریك مورد مشهور (۱۰۹ ق.م) نیز حضور داشت که طی آن، خود خاقان هنگام عبور ازپلی که براثر طغیان رودخانهٔ زرد شکاف برداشته بود شخصاً در تعمیر آن نظارت کرد و باآوردن دسته‌های هیزم نمونه‌ای به دست داد که همهٔ درباریان از آن تقلید کردند. بدین ترتیب سوماچین به تمام قسمتهای امپراتوری هان سفر کرد و بسیاری از حوادث مهم دربار خاقان وورا به چشم خود دید.

دربارهٔ منصب اداری او اطلاع کمتری دردست است. درسال ۱۰۴ ق.م، جزو محققانی بود که مأمور اصلاح اساسی تقویم شده بودند، موضوعی که ازلحاظ مردم آن روزگار اهمیتی مذهبی داشت. درسال ۹۹ ق.م، واقعه‌ای غم‌انگیز روی داد که سالهای آخرعمر او را تیره و تار کرد، ولی‌شأن او را بالاتر برد. درآن سال، ضمن جنگهای طولانی‌علیه طایفهٔشیونگ نو، لی‌گوا‌لی[4] سردار مشهور به سرزمین‌دشمن از راه قسمت شرقی کوههای تیان شان (تین‌شا) حمله کرده بود. لی‌لینگ، نوهٔ یك

1. *Ta Li*
2. *Chihli*
3. *T'ai Shan*
4. *Li Kuang-li*

یك سردار دیگر[1] هان، اجازه خواسته بود که باپنج هزار سرباز ازراه هامی[2] به‌حمله بپردازد وخاقان فقط پس‌از اصرارفراوان با این‌موضوع موافقت‌کرده بود. لی‌لینگ پس ازآنکه به طور غیر منتظره باتمـام نیروی شیونگ‌نو روبرو شد، بعد از یك عقب‌نشینی‌دلیرانه بیهوده مجبور به تسلیم‌شد. ازاین‌رو خاقان بینهایت خشمگین‌شد.

متملقان دربار، که به‌قول سوماچین مواظب بودند خودرا درمعرض خطرهای جنگ قرار ندهند، آتش‌خشم خاقان را دامن زدند، وبرخلاف‌آنکه سابقاً لی‌لینگ را ستوده بودند این‌بار او را محکـوم‌کردند. تنها سوماچین بودکه جرئت‌کرد ازاو طرفداری‌کند، وحال‌آنکه ازدوستان صمیمی‌آن سردار بخت برگشته نبود. وی گفت که شکست به‌آن سبب روی دادکه به لی‌لینگ‌کمك نرسیده بود. همچنین گفت‌که آن سردار مقاومتی نومیدانه‌کرده و قهرمانانه عقب نشسته بود، وفقط وقتی تسلیم شد که سربازانش، به‌سبب به‌دام افتادن درگردنه‌ای، همهٔ تیرهای خود را رهاکرده‌بودند وبا دسته‌های شکستهٔ نیزه‌های خود می‌جنگیدند. وی خاطرنشان ساخت‌که درگذشته تنها تنی‌چند از سرداران بخوبی لی‌لینگ جنگیده‌اند، و اگرمجبور شده است‌که به جای هلاك شدن در صحنهٔ جنگ تسلیم شود، مسلماً به سبب‌آن بوده‌که می‌خواسته است فرصتی دیگربرای تلافی این‌شکست به دست‌آرد.

بدبختانه خاقان این‌دفاع جوانمردانه را به طرزی‌که مورد نظربود نپذیرفت. وی تصور می‌کردکه مقصود سوماچین‌آن است‌کـه تقصیر را به‌گردن لی‌گوا ـ لی بیندازد، و حال‌آنکه خود این سردارگرفتار دشواریهایی بود و نمی‌توانست به لی لینگ‌کمك‌کند. لی‌گوا‌ـلی، که خواهرش از همسران محبوب خاقان به شمار می‌رفت، درآن زمان مورد توجه بسیار بود. خاقان‌که بیش‌از پیش خشمگین شده بود و تصور می‌کردکه از همسرمحبوبش درلفافه انتقاد شده است، سوماچین‌را، به‌جرم

۱. به‌نام لی‌گوا (*Li Ku ang*)، که سلسلهٔ تانگ (تا) نسل خود را به‌او می‌رسانید.
2. *Hami*

شدید فریفتن او (خاقان) به‌دست قضات سپرد. قضات نیز فرمان خاقان را گردن نهادند و آن تاریخدان را به‌اخته شدن محکوم کردند. برطبق قوانینی که در آن زمان معمول بود، سوماچین می‌توانست با پرداخت مبلغ گزافی به دولت ازمجازات رهایی یابد، ولی چون خانوادهٔ او متمول نبود، و دوستانش از خصومت طرفداران نیرومند لی‌گوا-لی بیم داشتند، همگی اورا ترك کردند، ودرنتیجه وی به مجازاتی رسید که چنین ناعادلانه به‌آن محکوم شده بود.

این واقعه، آخرین سالهای عمر سوماچین را تلخ کرد و موجب تشدید مخالفت اوبا خاقان شد. اگرچه درسالهای بعد منصب مهم جونگ‌شولینگ[1] را به او سپردند که ضمن آن می‌بایستی برهمهٔ گزارشهایی که به خاقان می‌دادند و همچنین بر فرمانهایی که از طرف او صادر می‌شد نظارت کند، ولی از خصومت با خاقان دست برنداشت، و در فصلهایی که دربارهٔ سلطنت او نوشته است طنزهایی در لفافه علیه خاقان ووآورده است[2].

سوماچین سرگذشت خواری خود را درنامه‌ای که برای راآ[3] فرستاده شرح داده است. این نامه نیز دراوضاع واحوال غم‌انگیزی نوشته شد. راآ، که درارتش خدمت می‌کرد، در توطئهٔ مهلکی که در اواخر سلطنت خاقان روی داد و منجر به مرگ ولیعهد و بسیاری از اشراف شد گرفتار آمده بود[4]. وی از سوماچین کمك

1. *Chung Shu Ling*

۲. فصلی که به‌سلطنت خاقان وو اختصاص یافته بودگم شده است، ومسلماً به سبب آن بوده که نمی‌خواستند مطالب خصومت‌آمیز آنها حتی در سالهای بعد انتشار یابد. سوماچین در فصلهای مربوط به قربانی و اموراقتصادی و همچنین در شرح حالهای متاخران خود، زبانی بسیار ساده به‌کار برده است.

۳. خوانندگان البته توجه دارندکه خواندن اسامی چینی با حروف لاتین غیرازآن‌است که به صورت ظاهربه چشم می‌خورد، چنانکه این‌نام را قاعدتاً باید جن‌آن (*Jên An*) خواند، و حال آنکه راآ باید تلفظ کردا مترجم.

۴. دشمنان ولیعهد او را متهم به پرداختن به جادوگری به منظور کوتاه ساختن عمر خاقان ←

خواست، و آن نامه عبارت‌ازپاسخ این‌تاریخنویس است. مفهوم نامه روشن نیست، ولی آن را به منزلهٔ جواب منفی تلقی کرده‌اند، زیرا سوماچین به عنوان مردی محکوم و اخته شده قدرتی نداشت. سوماچین ضمن شرح بدبختیهای خویش گفته است که اگر به جای خودکشی حاضر به تمکین شد، به علت آن بوده که می‌خواسته است کتاب تاریخ خود را به پایان برساند. بنابراین، به طورضمنی می‌گوید که راآ، که مشغول کار ادبی مشابهی نیست، دلیلی ندارد ننگ را برمرگ ترجیح دهد. درواقع راآ به مرگ محکوم شد.

شیه‌جی، اثرتاریخی بزرگی که به وسیلهٔ سوماچین ضمن زندگی پر مشغلهٔ او تألیف شد، در حقیقت اثر ابتکاری او نیست، بلکه مجموعه‌ای است از همهٔ مواد تاریخی قدیمی. وی متنهای وقایعنگاران پیشین، نویسندگان معاصر خود، و اسناد دولتی را به تمامی نقل می‌کند. این روش با آنچه میان تاریخنویسان غربی معمول بوده است کاملا فرق دارد. سوماچین منابع خود را ذکر نمی‌کند، مطالب آنها را می‌نویسد و آنهارا ضمن نوشته‌های‌خود می‌آورد. درفصلهای نخستین، ازشوجینگ[۱] استفاده می‌کند و گاهی سبك قدیمی را برای قابل فهم ساختن آن تغییر می‌دهد. در مورد دورهٔ ملوك‌الطوایفی، از چون‌چیو[۲] و «سالنامه‌های چین» (که پس از ممنوع شدن کتابهای تاریخی تنها اثری بود که به تمامی باقی ماند) و همچنین تکه‌هایی از سالنامه‌های سایر ایالات که اکنون از بین رفته است نقل می‌کند. آثار دیگری که بعضی ازآنها از بین رفته است دربارهٔ تاریخ «چین» و اوایل دورهٔ هان مورداستفاده

→

کرده بودند. آنها اجازه گرفتند که درقصر او به جستجو بپردازند، و تصویرهایی را نشان دادند (که خود سابقاً درآن محل گذاشته بودند) و گفتند که ولیعهد مراسم شنیع خود را در با آنها برپا می‌کند. ولیعهد درصدد برآمد که بگریزد، ودر راه کوشید که از راآ که فرماندهٔ پادگانی در مجاورت پایتخت بود کمك بگیرد. راآ به اوکمك نکرد، ولی بعد او را متهم کردند که «درکنار گود نشسته» ومنتظر نتیجهٔ وقایع بوده است.

۱. ازکتابهای دورهٔ هان (۲۰۶ ق. م - ۲۲۱ میلادی) مترجم.

۲. رجوع شود به اوایل فصل سوم کتاب حاضر - مترجم.

قرار گرفته است. سوماچین بندرت از خود چیزی می‌نویسد، وپیوسته از موضوعات به جا مانده استفاده می‌کند. فقط وقتی که دربارهٔ مسائل روحی و شرح حال مردان مشهور مطلبی می‌نویسد ـ جایی که تاریخنویسان دیگروقایع را هنوزذکرنکرده‌اند ـ واقعاً نکته‌های تاریخی بکری به‌کارمی‌برد. این روش، که در نظرغربیها عجیب می‌آید، محاسن ومعایبی دارد. غالباً آن جنبهٔ مهیجی راکه دربعضی ازکتابهای تاریخی هرودوت یافت می‌شود ندارد. از وحدت سبك درآن خبری نیست، زیرا سوماچین اسناد دوره‌های بسیار مختلفی را به‌کارمی‌برد که بعضی ازآنها به زبان موجزباستانی و بعضی از آنها به زبان پیراستهٔ عصر خود اوست. گذشته از این، نظـر او دربارهٔ افسانه‌های عصر حماسی انتقادآمیز نیست. یائو و شون را پادشاهان تاریخی دانسته است، و جایی که افسانه‌های مربوط به آنها متناقض است، همهٔ شرحها را، بی‌هیچ قضاوتی دربارهٔ موثق بودنشان، درکتاب خودآورده است.

حتی وقتی که دربارهٔ وضع بسیار مهیجی مانند فـرار لیوبا پس از شکست خوردن او از رقیبش یعنی شیایو[1] مطلبی می‌نویسد، فقط ازکتاب چوها چون‌چیو[2]، اثر لوجیا، که وقایع را به چشم خود دیده‌است نقل می‌کند، وبه منظورمهیج ساختن مطلب یا اظهار نظر در بارهٔ وقایع، کوششی به عمل نمی‌آورد:

«... درپاچا[3]، درنیمروز، [شیایو] برلشکر هان شکستی عظیم وارد آورد. همهٔ سربازان هان‌گریختند؛ یکی پس‌ازدیگری‌خود را به رودخانه‌های‌گو[4] وسو[5] انداختند؛ بیش ازصد هزار نفر ازسربازان هو کشته‌شدند. لشکر هان به سوی جنوب وبه طرف‌کوهها‌گریخت، چو [شیایو] جنگ کنان به دنبال آنان شتافت و به شرق لینگ‌بی در ساحل رودخانهٔ سویی[6]

1. *Hsiang yū*
2. *Ch'u Han Ch'un Ch'iu*
3. *P'êng Chêng*
4. *Ku*
5. *Ssû*
6. *Sui*

رسید. ارتش هان بر اثر فشار چو عقب نشست؛ بیش ازصد هزار نفر از سربازان هان از بین رفتند و در رودخانه هویی غرق شدند. جلو آب رودخانه سویی [براثرجسدهای آنها] گرفته شد. شیایو پادشاه هان [لیوبا] را با حلقه‌ای سه‌گانه محاصره کرد. دراین هنگام بادی سخت ازطرف شمال غربی وزیدن گرفت و درختان را از بن کند و خانه‌ها را ویران ساخت و طوفانی ازگردوخاك برپاکرد. آسمان سیاه‌شد ودرروز روشن، شب‌درآمد.[۱] باد به طور مستقیم به سوی ارتش چو وزید و در میان آن هرج و مرج برپاکرد وصفوفش‌را ازهم پاشید وپراکنده ساخت پادشاه هان توانست در نهان تنها با تنی چند از سواران خود بگریزد. درصدد بود که از پای[۲] [زادگاه خود] بگذرد و خانوادهٔ خویش را نجات دهد و سپس به سوی غرب بگریزد. چو از طرف خود عده‌ای را برای تعقیب او واسیر ساختن خانوادهٔ پادشاه هان، به‌پای گسیل داشت.اعضای این خانواده گریخته‌بودند وپادشاه هان را ندیدند. پادشاه هان درراه به شیائوهویی و شاهزاده خانم یوآ[۳] رسید[۴] و آنها را سوار ارابه خود کرد. چون سواران چو در پی آنان اسب می‌تاختند و جا تنگ بود، وی شیائو هویی وشاهزاده خانم لو را از ارابه بیرون انداخت، حاکم تا[۵] [شیاهوویینگ[۶] که از افسران اوبود]

۱. این امر معجزه نبود، بلکه یکی ازطوفانهای سخت شمال چین‌بود. غیرعادی نیست‌که، درلحظات شدت چنین‌طوفانهایی، هوا بر اثر ذرات‌گرد وغبار به اندازه‌ای تیره شود که چند قدمی‌را نتوان دید. چنین طوفانی در محلی مانند پاجا که نقطه‌ای جنوبی ودر شمال‌کیانگسو قرار دارد بندرت بر پا می‌شود، ولی شواهدی تاریخی در دست داریم که نشان می‌دهدکه این قبیل‌طوفانها درقدیم شدیدتر از روزگار ما بوده است.

2. *P'ei*

3. *Yüan*

۴. شیائو هویی و شاهزاده خانم لوپسر و دخترلیوبا در این‌زمان‌کودك بودند. سوماچین لقبهایی را که بعد از مرگشان به آنها دادند و به این لقبها نامیده می‌شدند به‌کاربرده است، زیرا شیائوهویی جانشین هاگائوردسو *Han Kao Tsu* (لیوبا) بود. نام‌شخصی او یینگ *Ying* بود.

5. *T'eng*

6. *Hsiao - Hou Ying*

از اسب پیاده شد و آنها را دوباره برارابه سوار کرد. این کار سه بارتکرار شد. سپس حاکم تا گفت: «دشمنان در پی ما اسب می‌تازند و نمی‌توانیم تندتر برویم. فایدهٔ ترك آنهــا چیست؟» بدین ترتیب بود که موفق به فرار شدند.»

سوما چین کلمه‌ای دربارهٔ بیرحمــی لیوبا نمی‌گوید، هر چند او آماده شده بود که برای تسهیل فرارخود، کودکانش را ترك گوید. این نویسنده بدون توجه به این جریان، قصه‌خود را دنبال می کند.

تصویر ۳۶، که قسمتی است از یك صحنهٔ زد و خورد و یکی از وقایع این جنگ را احتمالا نشان می‌دهد، در نقوش برجستهٔ آرامگاه وو در شانتونگ دیـده می‌شود. این آرامگاه از قرن دوم میلادی بـه جای مانده است (رك بـه فصل دهم). جنگجویان، که شدیداً جلوعبـور دشمن را از پلی می گیرند، مجهز بــه شمشیرهای آهنینی‌هستند که دارای قبه‌های حلقه‌وار بوده ومی گویند درروزگارسلسلهٔ هان رواج داشته است. طول یکی از این‌گونه شمشیرهاکه در تصرف سلیگمن[1] است از حلقه تا نوك، دوپا و ده اینچ است، وهنوز به وسیلهٔ ته غلاف مفرغی‌نیام شمشیرحفظ می‌شود.

اگرچه شیه‌چی‌دارای محاسنی‌نیست که خوانندگان غربی‌نظیر آن را درنوشته‌های تاریخی انتظاردارند، ولی امتیازات برجسته‌ای دارد که همیشه مانندآنها را در ادبیات غربی نمی‌توان دید. نخست آنکه این اثری مبتنی بـر تحقیق وسیعی بـود. سوماچین می گوید که عملا هراثرموجود زمان خود را خوانده، وازفرصتی که برای بررسی بایگانی امپراتوری داشته نهایت استفاده را برده است. وی نــه تنها هر اثر قدیمی راکه اصیل بود درکتاب خودآورده، بلکه خلاصه‌هایی از اوراق رسمی را

1. *Seligman*

ذکر کرده است. مثلاً گزارش جاچین را در مورد سفر ماجراجویانه‌اش به باکتریا از زبان خود او آورده است. بدین‌ترتیب، شیه‌جی نه تنها دائرةالمعارفی حقیقی از ادبیات باستانی است، بلکه سنگ محکی است که بدان وسیلهٔ موثق بودن سایر نسخه‌ها را با نقل قولهایی که وی در کتاب خود آورده است می‌توان سنجید.

گذشته از این، سوماچین درنتیجهٔ مسافرتهای خود علاقه‌ای شدید به‌موضوعاتی پیدا کرد که کاملا تاریخی نبود. اگر چه به سبب سبك تألیفش هرگز از اطلاعات جغرافیایی خود برای روشن ساختن متن استفاده نمی‌کند، ولی رسالاتی دربارهٔ همهٔ کشورهایی که به‌تازگی فتح یا کشف شده‌بود نگاشت. وی فصولی را به‌شیونگ‌نو، بربرهای جنوب غربی، دولتهای غربی آسیای مرکزی وباکتریا، کره، وجنوب چین اختصاص داده است. می‌گوید که در نتیجهٔ تجربه‌ای که در تعمیرشکاف پلی بر روی سد رودخانهٔ زرد به دست‌آورد تصمیم گرفت فصلی دربارهٔ رودخانه‌ها و ترعه‌های امپراتوری بنویسد، که سندی است‌گرانبها برای استفاده ازرودخانه وروشهای آبیاری که به دستور خاقان وو اجرا می‌شده است. همچنین فصلی دربارهٔ سیاست اقتصادی نگاشت که در فصل هفتم ذکر شده است. مقام او به عنوان طالع‌بین موجب شد که اطلاعاتی خصوصی در مورد مراسم مذهبی دربار به دست‌آرد، و در فصلی تحت عنوان «فاشا[1]» نوآوریهای خاقان و جادوگران متنفذ دربار را شرح می‌دهد. جالب توجه آنکه خود سوماچین مطلقاً فریب‌کارهای آنها را نمی‌خورد، و به ادعاهای آنها با شك و تردید عمیق می‌نگریست. به شعبه‌های دیگر علم، که دانشمندان دورهٔ هان ازآنها آگاه بودند، توجه مشابهی کرده و فصولی را به طالع‌بینی، تقویم، موسیقی وغیبگویی اختصاص داده است. شرح‌حال افراد مشهوری راکه ذکرکرده است نه تنها شامل نامهای بزرگ گذشته و معاصر اوست، بلکه نامهای بازیگران مشهور و قاتلان وراهزنان وسرداران وشاعران ودانشمندان وسوگلیهای درباری را نیزآورده

1. *Fêng Shan*

است. شیه‌جی منبع اطلاعات تمامی جنبه‌های تمدن هان به شمار می‌رود، و ازلحاظ تاریخنویسی معیاری به جا گذاشته است که در سرتاسر تاریخ چین مورد تقلید قرار گرفته است.

در دورهٔ متأخرهان، اثر تاریخی سوماچین به وسیلهٔ سه عضو یک خانوادهٔ مشهور یعنی پا[1] ادامه یافت. کارهای پاچائو به عنوان اداره‌کننده و فاتح سرزمینهای دور دست غرب درفصل هشتم آورده شده است. آن عده از اعضای خانوادهٔ او که در زادبوم خود ماندند کمتر از او مشهور نیستند، و در واقع در نظرچینیان ازلحاظ ادبی شهرت بیشتری دارند. پا پیائو[2] (۳-۵۴میلادی) پدر این افراد برجسته بود. وی که محققی مشهور به شمار می‌رفت، مانند سوماتا شروع به گردآوری مطلب برای تاریخی کرد که فرزندانش پس از مرگ او آن را به پایان رساندند. پاچائو (سردار) فرزند دوم بود وبرادربزرگترش پاگو[3] (متوفی به سال ۹۲میلادی) مؤلف «چین‌هاشو»[4] یا تاریخ اوایل سلسلهٔ هان است، که برنامهٔ سوماچین را دنبال کرد، با این اختلاف که چون پاگو با اطلاع واجازهٔ خاقان می‌نوشت، کتابش به سقوط سلسلهٔ هان‌پیشین ختم می‌شود، و دربارهٔ وقایع معاصر مطلبی ندارد. پاگوپیش از به پایان بردن کتاب درگذشت. وی یک‌بار به اتهام جعل تاریخ (جرم بی‌اساسی که دشمنان سیاسیش به‌او نسبت دادند) به‌زندان افتاد وبعدها درسقوط وزیراعظم گرفتار شد وبازبه زندان افتاد و در همانجا درگذشت. خواهرش پاچائو، که نخستین و مشهورترین زن محقق در تاریخ چین به شمار می‌آید، کتاب او را تکمیل کرد.

اگرچه محققان وتاریخدانان دورهٔ هان به‌گذشته علاقهٔ بسیارداشتند، ومساعی خود را صرف ادامهٔ ادبیات کهن می‌کردند، ولی دورهٔ هان، که عصربعد از انقلاب محسوب می‌شود، زمان دگرگونی ونوآوری بود. تحولات عظیم سیاسی واجتماعی ناشی ازسقوط ملوک‌الطوایفی طبعاً در زمینهٔ مذهب منعکس شد. آیین پیشین براثر

1. *Pan*
2. *Pan Piao*
3. *Pan Ku*
4. *Ch'ien Han Shu*

فساد قدرت خاقان در دورهٔ متأخر جو منحط و بی‌ارزش شده بود. خدایان تازه‌ای که تا پیش از این فقط در مراکز مهم مورد پرستش بودند در سرتاسر امپراتوری متحد محبوبیت یافتند. خاقانها کوشیدند که پیوستگی ضعیف‌خود را به‌تخت‌سلطنت با نوآوریهای مذهبی محکم سازند، ومحققان به فکر افتادند که به وسیلهٔ مصوبات مذهبی جلوقدرت بی پایان خاقان را بگیرند.

مذهب در دورهٔ هان عبارت از اتحاد دو عنصر متمایز بود. از یک طرف، آیینهایی محلی وجود داشت، که در این هنگام در سرتاسر امپراتوری اشاعه یافته و از محبوبیت مردم و حمایت خاقان برخوردار بود؛ ازطرف دیگر، آیین رسمی دربار وجود داشت، که از مذهب باستانی دورهٔ جو مشتق شده بود، ولی، به منظور بالا بودن اعتبار مقام خاقان، مراسم و تشریفاتی به آن افزوده بودند. آیین دربار نشانهٔ تناقض عظیم نظام سیاسی دورهٔ هان است، و قدرت فزایندهٔ خاقان مستبد و نا مطمئن بردن مدت سلطنت اعضای خانواده را می‌رساند. ازمیان رفتن اشراف باعث شد که خاقان به عنوان تنها مرجع قدرت به شمار آید. قدرت او بینهایت بود و تا مرزهای جهان شناخته شدهٔ آن‌عصر امتداد داشت. خانواده‌اش نمی‌توانستندکاری علیه اوانجام دهند. آنها از نسل‌خدایان محسوب نمی‌شدند، و همان‌گونه که هر کس می‌دانست، فرزندان‌کشاورزی ماجراجو بودند. درست است که «قیمومت‌آسمان» را دریافت داشته بودند، ولی این خود لقبی سهل‌الوصول بود، زیرا بنا به ارادهٔ خداوند لغو می‌شد و احتمالا به خانواده‌ای‌که مانند آنها اصل و تباری نداشت اعطا می‌گشت. در واقع، خانوادهٔ هان پیوسته در معرض خطرجاه‌طلبی خانواده‌های همسرخاقان‌بود که به سبب مقام خود می‌توانستند تخت و تاج را از دست خاقانهای ضعیف یا کم سن وسال بیرون‌آرند.

در روزگار ملوك‌الطوایفی، وضع کاملا فرق داشت. در آن هنگام، قدرت خاقان به وسیله افرادی محدود می‌شدکه «از دونفر اطاعت می‌کردند.» این افراد عبارت از رؤسای طوایف اشرافی بودند، که سرکوبی آنها در صورت توطئه یا

شورش به سبب قدرتشان دشوار بود، وهمیشه آمادهٔ فرار به دربار رقیبان خاقان بودند. از طرف دیگر، خـانواده‌های سلطنتی و شاهزادگان از امتیازی بی‌نظیر بـرخوردار بودند. آنان فرزندان خدایان وقهرمانان به شمار می‌آمدند. هیچکس جرئت نمی‌کرد که جای آنها را بگیرد، زیرا قدرت در انحصار این خانواده‌های اشرافی و خارج ازحد جاه‌طلبی افراد دون پایه بود.[۱] درزمان امپراتوری، همهٔ این وضع تغییریافت. برای رعیتی که مورد غضب خاقان واقع شده بود پناهگاهی وجود نداشت و هیچ طایفه‌ای آنقدر نیرومند نبود که دربرابرقدرت او ایستادگی کند.

در تکوین مذهب دولتی، پرستش‌تین (آسمان) اهمیتی خاص داشت. تین را شادی[۲] یعنی نیای عالی[۳] جهان مخلوق وفرمانروای فصلها می‌دانستند که قدرت خود را بر روی زمین به خاقان یعنی فرزند آسمان سپرده است. محققان کنفوسیوسی در عصرهان بسیار می‌کوشیدند که پرستش آسمان را ترویج کنند، یعنی قدرتی‌عالی که می‌توانست خاقان مستبد را به تعظیم وادارسازد. آنها افسانه‌های قدیمی را بـرطبق این عقیده تفسیر می‌کردند. بدون توجه بـه این حقیقت، و لااقل بـدون تأکید این حقیقت، که درکهنترین ادبیات از سایر خدایان ذکری به بیان‌آمده است و آنان بـا خدای‌آسمان برابردانسته شده‌اند(مخصوصاً هوتو[۴])یعنی کسی که‌برزمین حکمفرمایی

۱. درست است‌که دو خانواده سلطنتی خلع شدند. یکی خـانوادهٔ دسین در هنگام تقسیم دولت سلطنتی قدیم به سه دولت (۴۵۳ ق. م) و دیگری خانوادهٔ قدیمی چی. ولی در هریك ازاین دومورد، غاصبان نیز اصل ونسبی عالی داشتند، درصورتی‌که فرمانروایان خلع‌شده دارای نیاکانی عالی‌مقام نبودند ــ مانند خود خانواده سلطنتی چو. شعبه‌های جنبی آن خانواده درلـو (*Lu*) و ین (*yen*) مـدتها پس از آنکه قدرتشان بـه دست اشراف افتاد، هنوزسلطنت می‌کردند.

2. *Shang Ti*

۳. «دی» در سلسلهٔ چین وسلسله‌های بعدی به عنوان لقب به‌کار می‌رفت، ولی پیش ازآن، لقب‌مزبور مخصوص خدایان بود، وعالیترین لقبی‌که مردم داشتند وا یاوانگ (*wang*) یا پادشاه بودکه بعدها معادل شاهزاده شناخته شد.

4. *Hou T'u*

می کند، ودی[1] (خودزمین)، محققان کنفوسیوسی مطالبی‌مذهبی دربارهٔ خدای‌آسمان ابداع کردند که این خدا را برتر از سایر خدایان قرار می‌داد.

خدای‌آسمان، یعنی خدایی که بر دیگران برتری داشت، فضلیت را بـا علائم میمون و فصول پر بر کت و صلح پاداش می‌داد. خشم خدای‌آسمان، که براثررفتار بد فرمانروا برانگیخته می‌شد، با اخطار و مصیبت اعلام می‌گشت. از این قبیل بود خورشیدگرفتگی، سیل، خشکسالی، زمینلرزه، و حملهٔ ملخ. آخرین درجهٔ مجازات فرمانروای بدرفتار پس‌گرفتن «قیمومت‌آسمان» وانقراض سلسلهٔ اوبه منظورتأسیس سلسلهٔ دیگری بود. این خدا با خاقان، که به تنهایی می‌توانست مراسم قربانی را به خاطرخدای آسمان برپا سازد، روابط مخصوصی داشت. فضیلت خاقان را با بر کت جبران می‌کرد و معایب او را بـه وسیلهٔ مصائب مختلف مکافات می‌داد. بنابراین، خاقان مسئولیت سنگینی داشت که با فضیلت خـویش سعادت جهان را تأمین کند، و همچنین هرگاه با بدرفتاری خودموجب خشم خداوند علیه جامعه می‌شد، مستوجب ملامت بود. این فرضیه با ایجاد مسئولیت اخلاقی در خودکامه‌ای مهارناپذیـر کاملا تناسب داشت.

عناصر دیگری‌درآیین‌دولتی‌هان وجود داشت که اصل‌آنها دارای قدمتی کمتر و از کیهانشناسی دیگری مشتق شده بود. به نظر نمی‌رسد که فرضیهٔ پنج عنصرقدیمتر ازعصر متأخر جو بوده باشد، و به تفکرات شخصی به نام دسوین[2] که معاصرهویی[3] پادشاه وی[4] (۳۷۰ - ۳۳۵ ق.م) بـود نسبت داده مـی‌شود. پنج عنصر عبارت بود از خاك و چوب و فلز و آتش و آب، یعنی نیروهای مرموزی کـه بـا رنگها، جنبهٔ ادواری تقویم، جهات قطب‌نما و نوتهای موسیقی پیوستگی داشت. آنها مظهرنیرو وعمل یا[5] وین بودند یعنی نیروهای متناوبی نشانهٔ روشنایی وتاریکی، تولد ومرگ (فساد)، مرد وزن بود. این نیروها، که ضمن عمل مشترك خود تائو (دائو) یعنی راه،

1. Ti — *2. Tsou Yen* — *3. Hui*
4. Wei — *5. Yang*

اصل عظیم جهان، را به وجود می‌آورند، مهرهٔ اصلی هرگونه فعالیت ودستگاه تغییر و تعادلی هستند که هماهنگی جهان را برقرار می‌سازد. آنها را با علامت هندسی بزرگی که چینیان ابداع کرده‌اند، یعنی‌دائره‌ای که به‌وسیلهٔ خطی منحنی به دوقسمت متساوی تقسیم شده است، نشان می‌دهند (رك به فصل دوم، تصویر۵) که حاکی از تعادلی است که به وسیلهٔ جریان دائم دو نیروی متعادل حفظ می‌شود.

پنج عنصرعبارت است از تجلیات ین ویا. آنها دوره‌ای را تشکیل‌می‌دهند که پیوسته تجدید می‌شود. خاك مقهور چوب، و چوب مغلوب فلز و فلز تسلیم آتش می‌شود. آتش نیز بر اثرآب به خاموشی می‌گراید، و آب به نوبهٔ خود مقهورخاك می‌شود و دوره تجدید می‌گردد[1]. از این فرضیه بودکه نظامی از باورها برتشریفات و مراسم عبادت دربار حاکم شد. چنین تصور می‌شد که هر سلسله‌ای به اتکای یکی ازعناصر سلطنت کرده و هنگامی که عنصر بعدی تفوق را به دست‌آورده آن سلسله از میان رفته است. سلسلهٔ «چین» ادعا کرده بودکه تحت تأثیر آب سلطنت می‌کند، بنابراین، سلسلهٔ هان جنبهٔ خاکی داشت، و رنگ آن زرد و سمت آن شمال بود. در روزگار هان، این فرضیه بیشتر تکمیل شد. این نوآوریها را چیز تازه‌ای نمی‌دانستند و آنها را به دانش گذشته نسبت می‌دادند. دراین زمان، تصور می‌رفت که هر یك از عناصر تحت نظارت یك فرمانروای آسمانی به ترتیب به نامهای زرد، سبز، سفید، سرخ وسیاه قرار دارد. خاقان سیاه را گویا خود گائودسو افزوده باشد. سوماچین می‌گویدکه در ۲۰۵ ق. م، گائودسو (لیوبا) نام خاقانهای آسمانی راکه فرمانروایان سلسلهٔ «چین» برای آنها قربانی کرده بودند پرسید.

به او گفتند: «چهار خاقان عبارتند ازسفید و سبز و زرد و سرخ.»

گائو دسو پاسخ داد: «شنیده‌ام که پنج خاقان‌آسمانی وجود دارد، ولی در

۱. ترتیبی که دربالا ذکرشد درزمان سلسلهٔ هان رواج داشت. بعدهااین ترتیب تغییریافت و به صورت چوب، آتش، خاك، فلز و آب درآمد.

اینجا چهار خاقان ذکر شده است. چرا؟» از آنجا که کسی قادر به توضیح این مطلب نبود، گائو دسو گفت: «من می‌دانم. علت آن است که منتظر من بودند تا عدد پنج را تکمیل کنم.» سپس مراسم قربانی برای خاقان سیاه را برپا ساخت، و به زیارتگاه خود نام مقدس «شمال» را اختصاص داد.

درزمان سلطنت خاقان وو، نام دیگری به فهرست خدایان افزوده شد. شخصی به نام میوجی[1] از مردم ایالات شرقی (که در آنجا بسیاری از خدایان محلی را می‌پرستیدند)، از خاقان درخواست کرد که مراسمی به افتخار تای‌ای[2] «خدای واحد متعال» که به عقیدهٔ او فرماندهٔ پنج خاقان آسمانی بود برپا سازد. این خدا در ستارهٔ قطب شمال که به عقیدهٔ چینیان نقطه‌ای ثابت در آسمان بود مسکن داشت. خاقان این آیین را برقرار ساخت، و چند سال بعد، تای‌ای به مقامی برابر مقام آسمان و زمین که خدایان برتر باستانی بودند ارتقا یافت. طبق معمول، این نوآوری را احیای رسمی دانستند که مورد احترام حکمای روزگاران گذشته بود.

تکامل مهمتر دیگر عبارت از احیا، و به عبارت درستتر ابداع، دو مراسم قربانی عالی یعنی فا[3] و شا[4] بود که به افتخار آسمان و زمین انجام می‌گرفت. این مراسم که نقطهٔ اوج آیین رسمی به شمار می‌آمد به وسیلهٔ خود خاقان در کنار کوه مقدس تای‌شا در شانتونگ برپا می‌شد که مرتفعترین قله در شمال چین است. مراسم قربانی مزبور را دلیل حمایت آسمان از سلسلهٔ موجود می‌دانستند، و آن را مظهر تأیید اقدامات خاقان به‌وسیلهٔ آسمان می‌شمردند. اگرچه می‌گویند که این مراسم به وسیلهٔ فرمانروایان بزرگ عصر طلایی انجام می‌گرفته است، ولی بدبختانه شعائر و تشریفاتی که طی آنها رعایت می‌شده از خاطره‌ها رفته است. توضیح این مطلب دشوار نیست. تنها افراد عاقل می‌توانستند آنها را انجام دهند. فرمانروای نالایق هرگز نمی‌توانست از

1. *Miu Chi*
2. *T'ai I*
3. *Fêng*
4. *Shan*

کوه مقدس تای‌شا بالا برود. ممکن بود آسمان خشم خود را نشان دهد، وطوفانهای شدید بربالای کوه برپا شود. چین‌شیه‌هوادی[1] درصدد برآمده بود که از آن کوه بالا برود، ولی بادی سخت وزیدن گرفته و آن جبار مجبور به فرار شده بود. خاقان وو مایل بود که از این فاجعه اجتناب کند، زیرا ممکن بود عکس نتیجه‌ای را بگیرد که انتظار آن را داشته بود.

بنابراین، تدارک این قربانی مدت‌مدیدی طول کشیده بود. محققان کنفوسیوسی، که می‌بایستی دربارهٔ چگونگی مراسم نظر بدهند، اظهار تردید کرده و به تأمل پرداخته بودند وچون مدرکی نمی‌یافتند که متکی برمتنی قدیمی باشد، قادر به پیشنهاد طرحی نبودند. خاقان، که ازرفتار آنها ناراضی شده بود، از آنها روگردان شدو با جادوگران به مشورت پرداخت. این عده که از فقدان مدرك نگرانی نداشتند، در پاسخ گفتند که مراسمی که قرار است برپا شود همانهایی باید باشد که پادشاهان سلسلهٔ جوضمن قربانی برای خدای آسمان در خارج از پایتخت انجام می‌دادند. پس از اینکه این قضیه حل شد، خاقان هنوز تردید داشت. مسلماً خاقان وو صمیمانه به اهمیت روحانی والای این مراسم معتقد بود، و خود را شایستهٔ انجام دادن آنها نمی‌دانست. درآغاز ازقله‌های مقدسی که اهمیت آنها کمتر بود به تنهایی بالا رفت، وچون درباریان گفتند که صداهایی آسمانی برفراز آن کوه شنیده‌اند، خاقان بیشتر به رفتن تشویق شد، و در سال ۱۱۰ ق. م به اتفاق ملتزمان کثیری به تای‌شا رسید.

حتی دراین هنگام، ازترس خشم خدای آسمان، نخست مراسم قربانی را در پای تای‌شا به عمل آورد؛ وچون هیچ نشانه‌ای ازخشم خداوند ندید، وهوا نیز مساعد بود، باردیگر به تنهایی همراه هوئوشا[2] ارابه‌ران خود که فرزند هوئوجوپینگ سردار معروف بود از آن کوه بالا رفت. معلوم نیست هنگامی که خاقان به تنهایی برفراز مرتفعترین نقطهٔ قلمرو خود بود و به خاطر خدای مقتدر آسمان قربانی می کرد چه

1. *Ch'in Shih Huang Ti* 2. *Huo Shan*

جریاناتی روی داد. هوئوشا اندکی پس از فرودآمدن خاقان از کوه، ناگهانی و به طرزی اسرارآمیز درگذشت. سوماچین، که بی‌هیچ تفسیری به این واقعه اشاره می‌کند، مسلماً درنظر داشت نشان دهد که خاقان تنها شاهد مراسم قربانی‌عالی را درنهان مسموم کرده است.

مراسم قربانی‌شا برفراز تپهٔ کوچکی نزدیک کوه تای‌شا برپا می‌شد، ودرپنهانی انجام نمی‌گرفت. خاقان وو در سال ۱۰۶ ق. م دوباره از تای‌شا دیدن کرد، و بار دیگر از آن کوه بالا رفت، ولی این بار کاملا تنها بود. در سال ۹۸ ق. م، مراسم قربانی را برای بارسوم انجام داد. درهمهٔ این موارد، هوا خوب و روشن و فالها نیز خوب بود ونظر موافق خدای‌آسمان بدین ترتیب تأیید شد.

ضمن آنکه به‌آیین خاقانی براثر این قربانیها وخدایان اضافی افزوده می‌شد، مذهب‌مردم‌دردورهٔ هان، که مورد حمایت خاقان نیزبود، به‌صورت مذهب‌چندخدایی وهمه جانبه‌ای که ترکیبی ازهمهٔ‌آیینهای محلی‌امپراتوری بود درآمد وگسترش یافت وگروه کثیری‌کاهن به‌ترویج آن پرداختند. خدایان باستانی‌خاك ومحصولات، ومذهب قدیمی نیاپرستی همچنان در نظر مردم به اعتبار و قوت خود باقی ماند، و بعد از آیینهای عجیبی‌که درنواحی ساحلی برقرار بود ادامه یافت. این اعتقادات اساسی ظاهراً موجودیت هزار ساله و متمادی خود را حفظ کردند و تحت تأثیر نوآوریهای مذهبی که در دورهٔ هان درکمال قوت بود قرارنگرفتند.

تصویر ۳۷ قسمتی از منظرهٔ نقوش اندکی برجستهٔ‌گورهای وو را نشان می‌دهد وعبارت است از تعدادی ازخدایان وارواح دورهٔ هان. نوگوا[1] و فوشی[2]، که از فرمانروایان افسانه‌ای جهان در قدیمترین دورهٔ باستانی به شمار می‌آیند، دراینجا به صورتی نشان داده شده‌اند که ابزارهای هندسی‌را به دست‌گرفته‌اند، و تصورمی‌رود که باآنها مرزهای زمین را مشخص می‌کردند. دمهای مار مانند آنها به هم پیچیده

1. *Nu Kua*   2. *Fu Hsi*

است. تصویرهای بالدار و اژدهاهایی که قسمتی از بدنهایشان از ابر تشکیل می‌شود احتمالا مظاهر باد و باران بودند.

سوماچین قسمتی ازتاریخ خود را به‌این عقاید وهمچنین به‌کاهنان‌جادوگری اختصاص داده است که مشغول اشاعهٔ عقاید مزبور بودند. خود او ظاهراً اعتقادی به قدرت‌آنها ندارد، ولی محبوبیت‌آنها را درمیان مردم ذکر می‌کند. «خدای‌گرانبهای چا»[1]، که یکی‌از خدایان ایالت‌چین‌بود، تعداد زیادی پیرو داشت. به نظرمی‌رسدکه «گرانبهای چا» خدایی قرقاول شکل بود که از پرستش یك شهاب منشأ گرفته بود. سوماچین اصل این‌کیش را چنین بیان می‌کند:

«[درسال ۷۴۷ ق.م] دوك‌وا [ازچین] در دامنهٔ شمالی کوه چاتسا[2] [نزدیك بائوجی‌شین[3]، درغرب‌شنسی] موجودی یافت‌که‌به سنگ شباهت داشت. وی برای آن موجود در آن شهر مراسم قربانی برپا کرد. ایــن خداگاهی در سرتاسر سال ظاهر نمی‌شود. وقتی‌که مــی‌آید، همیشه شب هنگام است. مانند شهاب می‌درخشد. ازجنوب شرقی واردمی‌شود وچون برفراز شهر می‌آید، مردم برای او قربانی می‌کنند. در ایــن هنگام شبیه قرقاول نر است. صدایش قوی است و قرقاولهای ماده شبها به صدای او پاسخ می‌گویند. نام اوگرانبهای چا است.»

خدای دیگری‌که مورد حمایت درباریان بود، «شاهزاده خــانم ارواح» نــام داشت و اصل‌آن از قرار زیر بود:

«شاهزاده خانم ارواح زنی ازچالینگ بودکه پس ازآنکه درهنگام

1. *Ch'ên* 2. *Ch'ên Ts'ang* 3. *Pao Chi Hsien*

زایمان از جهان رفت، به صورت یکی از خدایان در خانهٔ زن برادرش به نام وارو[1] ظاهر شد. وارو در خانهٔ خود برای او قربانی کرد و مردم برای تقدیم قربانی به‌آنجا آمدند. شاهزاده خانم پینگ یو آ[2] برای قربانی کردن به آنجا آمد و اخلافش قرین افتخار شدند [جزو اخلافش باید خاقان وو را ذکر کرد]. هنگامی که خاقان کنونی بر تخت نشست، این آیین را گرامی داشت و آن را به صورت یکی از مراسم قربانی رسمی درآورد. انسان می‌تواند سخن آن زن را بشنود، ولی نمی‌تواند خود او را ببیند.»

از عبارتی دیگر چنین برمی‌آید که این آیین شامل «شمنی» نیز بود، زیرا شاهزاده خانم ارواح وارد بدن ساحره‌ای می‌شد و به پرسشهایی که از او می‌کردند پاسخ می‌داد.

جادوگران منطقه ساحلی، یعنی ساحل ایالت شانتونگ، که کاهنان عمدهٔ این خدایان جدید بودند، دردربار به مقامی شامخ رسیدند. پیداست که این منطقه محل آیینهای مختلفی بود که تا این زمان در ایالات غربی مرسوم نبود. پرستش هشت خدای ایالتی به پایتخت نیز سرایت کرد و در آنجا بینهایت مورد توجه واقع شد. این خدایان عبارت بودند از فرمانروایان زمین، جنگ، ین، یا، ماه، خورشید، آسمان، وچهار فصل. اگرچه به نظر می‌آید که صفات و وظایف این هشت خدا تکرار همان صفات و وظایف خدایان موجود در سایر ایالات چین باشد، ولی پرستش آنها در چاآ مرسوم شد و برای آنها پرستشگاهها و قربانیهایی اختصاص یافت. مردم دورهٔ هان، از لحاظ اطاعت، در مورد خدایان خود تبعیضی قائل نمی‌شدند.[3]

1. *Wan Jo*

۲. این شاهزاده خانم مادربزرگ مادری خود خاقان وو بود، و از همینجا به محبوبیت این آیین در دربار می‌توان پی برد.

۳. تین‌جو (*T'ien Chou*) فرمانروای آسمان است در زبان چینی همان لقبی را داردکه ←

در میان عقاید این فرقه بایدافسانه‌هایی‌را ذکر کنیم که مربوط به جزیره‌های اسرارآمیزدریای‌شرقی بود.این‌سه جزیره،یعنی‌پالای[1]،فاجا[2] و یینگ‌جو[3]درنزدیکیهای سرزمین اصلی چین قرار داشتند، و سابقاً افرادی به آنجا رفته بودند. گفته می‌شد هرگاه کشتیی به‌آن حوالی می‌رسید، به محض آنکه‌آن جزایر مثل ابر درافق پدیدار می‌گشت، بادهای شدیدی برمی‌خاست، وکشتی را از آنجا دور می‌کرد. در این جزیره‌ها «جاویدانهای شاد» می‌زیستند، که راز زندگی جاوید را می‌دانستند، و از ساختن طلا خبر داشتند. درآنجا همه چیز، از جانور تاگیاه، سفید بود. معبدها و قصرها و شهرها از طلا و نقره ساخته شده بود.

افسانهٔ جزایر اسرارآمیزدر روحیهٔ خاقانهای آن روزگار تأثیری شگفت کرده بود. چین شیه‌هوادی چندباردرصدد برآمدکه هیئتی را به‌آن جزیره‌ها بفرستد تاشاید راز جاودان ماندن و دستور طلا ساختن را به دست‌آرد، ولی در این راه توفیق نیافت. روزی جادوگری را باگروهی ازپسران ودختران به‌آنجا فرستاد، زیرا تصور می‌کرد که «جاویدانهای شاد» آنها را بهتر از دیگران بپذیرند. ولی جادوگر و همراهانش دیگربازنگشتند. گفته‌اندکه این فرستاده با کشتیهای خود به ژاپون یا به جزایر لیوچیو[4] گریخت و درآنجا کوچنشینی تأسیس کرد. در هر صورت، جاذبهٔ این افسانه همچنان باعث اعزام هیئتهای مشابهی شد.

خاقان وو به جادوگرانی که قول به دست‌آوردن راززندگی جاوید را به وی می‌دادند اعتماد بسیار داشت. یکی از این افراد بسیار، لی شائوجون نام داشت که تا پایان عمر از محبت او برخورداربود. وی نه تنها ادعا می‌کرد که از رازجاودانگی خبر دارد، بلکه مدعی بودکه خود مردی جاودانی است. برای اثبات این مدعا، به

→
مبلغان کاتولیک‌رومی برای خدای مسیحیان برگزیدند. بدبختانه این‌حقیقت که لقب‌مزبور به یك خدای‌کوچك ساحل شانتونگ تعلق داشت از نظر مبلغان نخستین دورماند.

1. *P'êng Lai*
2. *Fang Chang*
3. *Ying Chou*
4. *Liu Chiu*

یکی از محققان سالخوردهٔ دربار جزئیات حوادث و وقایع کودکی او را گفته بود، در حال آنکه کسانی که از این موضوع خبر داشتند مدتها پیش مرده بودند. همچنین ادعا می‌کرد که می‌تواند ازگرد شنگرف طلا بسازد و از جزیرهٔ اسرار پالای نیز دیدن کرده است. هنگامی که درگذشت، سوماچین ازروی عناد گفت که خاقان مرگ او را باور ندارد، و فکر می‌کند که لی‌شائو جون، برای رساندن پیامی مرموز، به صورت روح ناپدید شده است.

سپس شائووا که او نیز از اهالی چی (شانتونگ) بود مورد توجه خاقان قرارگرفت. وی مدعی بود که می‌تواند روح یکی از معشوقه‌های خاقان را که به تازگی درگذشته بود احضار کند. این روح در شب ظاهر می‌گشت، و خاقان که در پشت پرده‌ای پنهان شده بود می‌توانست معشوقهٔ خود را درگوشه‌ای از تالار ببیند. شائو به سبب این‌مهارت، افتخارات و القاب بسیارکسب کرد، ولی نفوذ او دیری نپایید. پس از یك سال، گفته شد که می‌خواهد خاقان را بفریبد، زیرا خطی را که روی یك قطعه پارچهٔ ابریشمی نوشته بودکاریکی ازخدایان می‌دانست. به این سبب او را پنهانی به قتل رساندند.

در سال ۱۱۳ ق. م، خاقان یکی از مشهورترین و جسورترین جادوگران را به نام لوآدا[1] مورد مرحمت قرار داد. وی خواجه‌ای بود که سابقاً درخدمت یکی از شاهزادگان فئودالی هان به سربرده و جادوگری را در همان مکتب شائووا آموخته بود. لوآدا مردی خوش بیان بود و در اظهار ادعاهای عجیب تردیدی نمی‌کرد. از این‌رو اعلام داشت که بارها به جزایر اسرارآمیز دریای شرق سفرکرده است. ولی چون از رعایای خاقان بوده، «جاودانها» او را خوار شمرده و رازهای خود را در اختیار او قرار نداده‌اند. بنابراین، به طورضمنی می‌گفت که اگرخاقان مایل است که این اطلاعات گرانبها را به دست آرد، باید مردی عالی مقام را به آنجا بفرستد. خاقان

1. *Luan Ta*

نیز به توصیهٔ او گوش کرد، و چون لوآدا خود تنها مردی بود که ممکن بود در این مأموریت موفق شود، مقامی ارجمند به او داد و او را به لقب مارکی با ملکی به همراه دوهزار خانوارسرافرازساخت و هزار برده در اختیارش گذاشت. عجبتر آنکه خاقان دخترخود را به این‌خواجهٔ بی‌نام ونشان داد و ده هزار لیره طلا به عنوان مهر او تعیین کرد.

اقبال شگفت‌انگیزلوآدا حاکی از اعتقاد شدیدی است که مردم بـه این گونه آیینهای جادوگرانه داشتند. لوآدا دیگر به‌عنوان رعیت یا خواجه محسوب نمی‌شد، تا وقتی که به جزایر اسرارآمیز برسد، مورد احترام جـاودانها قرارگیرد و رازهای آنان را به دست آرد. وی قاصدی بود که می‌بایستی خاقان را به خدایان مربوط‌سازد، وبرای اعلام این وظیفه، مهری با لقب «سردار راه‌آسمانی» به اوداده شد. جادوگر مزبور، پس از برخورداری از این الطاف عظیم و اعتبار فراوان،کـه بنا بـه گفتهٔ سوماچین‌باعث وحشت سرتاسرامپراتوری شد، به سوی جزایراسرارآمیز به راه‌افتاد. ولی چون به ساحل رسید، حاضر نشد سوار کشتی شود، و به جای آن برفراز کوه تای‌شا مراسم قربانی را به جا آورد، وگفت کـه با جاودانها در آن محل ملاقـات کرده است. خاقان، که ظاهراً بدگمان شده بود، درنهان جاسوسی برای تفتیش رفتار او اعزام داشت، و چون شنید که لوآدا سوار کشتی نشده وآنها اثری از ظاهر شدن جاودانها ندیده‌اند، دستور قتل لوآدا وطرفدارانش را صادر کرد.

جادوگر بعدی دربار، که از این نمونه‌های ناگوار عبرت‌گرفته بود، ادعاهای فروتنانه‌تری کرد. گونگ ـ سون چینگ[1]، که با توجه به نام خانوادگی اشرافی‌خود (نوهٔ دوك) احتمالا اصیلتر از جادوگران سابق بود، به خاقان توصیه کـرد که اجرای مراسم‌قربانی برفرازکوه تای‌شارا به افتخارفا مقدمه‌ای‌ضروری برای به دست‌آوردن راز جاودانگی بداند. همچنین گفت که رسیدن به این کمالات فقط هنگامی حاصل

1. *Kung - Sun Ch'ing*

می‌شود که انسان عمری دراز به فرا گرفتن جادوگری بگذارند. هووادی، خاقان افسانه‌ای عصر طلایی، که به جاودانگی نایل آمده وسوار براژدها به آسمان رسیده بود، پیش از رسیدن به هدف خود، صد سالی صرف خشنودی ارواح کرده بود. بنابراین، خاقان نباید اظهار بیتابی کند. گونگ‌سون چینگ گفت که ارواح به دنبال خاقان نبودند؛ خاقان می‌بایستی رازنزدیك شدن به آنها را دریابد. طبیعت آنها چنان است که اگر کسی به آنها زحمت بدهد و اصرارکند با او رابطه برقرار نخواهند ساخت. گونگ‌سون چینگ با این توصیه‌ها توانست اعتماد کامل خاقان را جلب کند، و براثر اندرز ویاری او بود که خاقان مراسم قربانی برای فا و شا را به جا آورد. خاقان دراواخرعمر خود بتدریج ازکوشش بیحاصل درراه جزایر اسرارآمیز خسته شد، ولی گونگ‌سون چینگ با دوراندیشی خود توانست از سرنوشت پیشینیانش نجات یابد.

سلطنت خاقان وو و احیای ادبیات در دو دورهٔ هان تأثیری پایدار در تمدن چین برجا نهاد. به جای تعداد زیادی دولتهای فئودالی با سنتها و آیینهای مختلف محلی، فرهنگی ملی و واقعی که تمام نواحی چین را دربرگرفت به وجود آمد. این فرهنگ در نتیجهٔ وحدت سیاسی نوین ایجاد شد، ولی قویترازنظام سیاسی بود که بر اثر آن پرورش یافته بود. امپراتوری متمرکز منقرض شد و به جای آن قرنهای متمادی تجزیه پیش آمد، ولی وحدت فرهنگی چین، که به وسیلهٔ سلسلهٔ هان ایجاد شده بود، پس از هرشکست سیاسی برجا ماند، و برحملات اقوام بدوی بربرغالب آمد. وحدت واقعی چین بر همین امر استواربوده و ربطی به نژاد یا امپراتوری نداشته و متکی بر خطی مشترك و حفظ ادبیاتی باستانی بوده است.

فصل دهم

هنر در دورهٔ هان

تأثیر انقلاب بزرگی که یـك امپراتوری متمرکز جهانی را جانشین اتحادیهٔ سست ملوك‌الطوایفی «سلطنت میانهٔ» جو ساخت طبعاً درهنر دورهٔ هان منعکس شد. مقررات مذهبی قدیم قدرت خـود را از دست داد؛ در فضای هیجان‌انگیز جامعه‌ای نوین، شکلهای هنری تازه‌ای تکامل یافت که حاکی ازاوضاع دگرگون شدهٔ اجتماعی و مذهبی جدید بود، و عمیقاً تحت تأثیر افقهـای وسیعتری قـرار گرفت که بر اثر امپراتوری وسیع گشوده شده بود. تنها درتکامل شکلهای هنری تازه نبودکه‌هنرمندان دورهٔ هان بیش از پیشینیان خود احساس آزادی کردند؛ خدمات آنان در این هنگام نیاز به عدهٔ بیشتری حامی هنر دوست و فعالیت گسترده‌تری داشت. هنر دیگـر کاملا مذهبی نبود، و حمایت از هنر منحصراً جزو امتیازات پادشاهان واشراف محسوب نمی‌شد.

آثارهنری به جا ماندهٔ دورهٔ جوتقریباً بدون استثنا ازآرامگاههای فرمانروایان فئودالی به دست آمده است؛ درصورتی که بهترین انواع شناخته شدهٔ هنردورهٔ هان برای خانواده‌های کم اهمیت ایجـاد شده است. نقوش اندکی برجستهٔ شیائو تاشا[1]

1. *Hsiao T'ang Shan*

و خانوادهٔ وو درشانتونگ به ایالت نشینانی تعلق داشت که دوراز دربار می‌زیستند، واشیای زیبای لاکی که اخیراً کشف شده ازگورهای یك کوچنشین مرزی به دست آمده است. اینکه نمونه‌هایی به جا مانده است دلیل آن نیست که بهترین نوع هنر دورهٔ هان محدود به شانتونگ یا مرزها بوده است؛ برعکس، حاکی از آن است که ارزیابی آثار زیبا و استفاده از آنها بسیار گسترده بوده، و آنچه بر اثر تصادف در ایالات به جا مانده است تنها انعکاس ضعیفی از جلال و شکوه دربار چاآ و لویا به شمار می‌رود. کاوش اخیر گور دست نخوردهٔ لیوشنگ شاهزادهٔ هانی (۱۱۳ق.م) ثروت وعظمت شاهزاده‌ای را آشکار ساخت که تقریباً از خویشان خاقان وو بود. بدین ترتیب، دلیلی ارزشمند در مورد محتوای آرامگاه خاقان می‌توان به دست داد.

گورهای دورهٔ هان گاهگاه در سرتاسر چین کشف می‌شود، ولی به جز گورستان لاكلا درکره و بعضی پادگانهای آسیای مرکزی، هیچ محلی که کاملا به دورهٔ هان تعلق داشته باشد موردکاوش قرارنگرفته است. در شانتونگ، دونوع گور اززمان هان‌بخوبی به‌جا مانده است، یکی گورهای خانوادهٔ وو (قرن دوم‌میلادی) در جیاشیاشین[1] در جنوب غربی آن ایالت، ودیگری درشیائوتاشا[2] نزدیك فای‌چاشین[3] حدود سی‌میلی جنوب مرکز استان، که متعلق به قرن اول پیش از میلاداست. ازاین دو نوع گور و از تعدادی از سنگها و ستونهای یادگاری پراکنده در ایالات مختلف است که هنر مشخص دورهٔ هان در مورد نقوش برجسته آشکار شده است. لااقل احتمال داردکه کاوش سایرگورهای دورهٔ هان نمونه‌های دیگری به دست دهدکه اگر بهترحفظ نشده باشد به همان زیبایی باشد.

این نقوش برجسته را روی تخته سنگهایی که آنها را در دیوارگورها به کار گذاشته‌اندکنده‌اند، ولی صحنه‌هایی که در آنهاست جنبهٔ تدفینی ندارد. در پیرامون نجیب‌زادگان دورهٔ هان که در اینجا دفن شده‌اندکنده‌کاریهایی که جنبهٔ مذهبی داشته

1. *Chia Hsiang Hsin*
2. *Hsiao T'ang Shan*
4. *Fei Ch'êng Hsien*

و حاکی از جهان دیگر باشد نمی‌توان دید، بلکه صحنه‌های زنده و با روحی از زندگی روزانه ووقایع تاریخی یا صحنه‌های افسانه‌ای می‌توان یافت. ساختن نقوش برجسته اگرچه برای استفاده درگور به وجودآمد، ولی مربوط به زندگی روی‌زمین بود. مناظر شکار، جنگ، حوادث مشهور تاریخی در آن میان فراوان است. یکی از این حوادث مربوط به کوششی بودکه برای کشتن نخستین خاقان به نام چین شیه‌هوادی به‌عمل آمد، درزمانی که اوفقط هنوزپادشاه ایالت «چین» بود. افسانه‌هایی مانندآمدن مو[1] پادشاه سلسلهٔ جو نزد شی‌وامو[2] «مادر پادشاه غرب»[3] که فرمانروای مقدس باختر دور بود نیز جزء این نقوش برجسته است. چینیان ثروتمند و صاحبان جاه و مقام در دورهٔ هان، با این صحنه‌های زندگی دنیوی می‌خواستند پس ازمرگ مواجه باشند.

جنبهٔ دنیوی موضوعات نقوش برجسته پرسشی جالب پیش می‌آورد. (جنبهٔ مزبور از لحاظ تاریخنویسانی که دربارهٔ زندگی آن عصر منابع زیادی در اختیار ندارند بسیار ارزشمند است). چینیان دورهٔ هان، مانند اقوام دیگردرهرنقطهٔ جهان، درآرامگاههای خوداشیای مقدسی قرارمی‌دادندکه به روح مرده درجهان دیگر کمك کند. این اشیا عبارت بود از مجسمه‌های گلی که درآغاز در آرامگاههای دورهٔ هان ظاهرشد، ولی این هنرکاملا تدفینی بعدها به‌کمال رسید. نقوش برجسته را نمی‌توان جزواین‌گروه دانست. موضوعاتی که انتخاب شده مانع‌ازقبول چنین تصوری‌است. در واقع صحنه‌هایی ازجنبهٔ افسانه‌ای وجود داردکه درآنها خدایان بیشمارهان نشان

1. Mu　　2. Hsi WangMu

۳. افسانهٔ شی‌وامو مورد توجهٔ دانشمندان غربی قرارگرفته است. چین شناسان نخستین را عقیده برآن بودکه این موضوع فرضیهٔ آنان را دربارهٔ غربی بودن اصل ملت‌چین تأیید می‌کند. ولی‌تحقیقات‌بعدی نشان دادکه این موضوع قصه یا افسانه‌ای بیش‌نیست، وشاید داستانی تخیلی‌باشدکه قرن به‌قرن بعد شاخ وبرگهایی برآن افزوده‌اند. امروزه اظهارعقیده می‌شودکه شی‌وامو«مادرپادشاه غرب» را نباید تفسیر کرد، واین نام‌درواقع اسمی بوده‌که چینیها به‌یك طایفهٔ بربرداده‌اندکه درغرب کانسو درروزگارجو می‌زیسته است.

داده شده‌اند. این صحنه‌ها خیلی معمولی نبوده و از اهمیت خاصی نیز برخوردار نیستند. جنبه‌های دنیوی این صحنه‌ها بیشتر به چشم می‌خورد.

این تجسم وقایع تاریخ وزندگی روزانه ممکن است مفهومی مذهبی‌نداشته باشد. نقش برجسته‌ای که حاکی از ملاقات کنفوسیوس با لائو دزر در خارج از اویاست (و واقعه‌ای جعلی به شمار می‌رود)، یا کوشش چین شیه‌هوادی برای یافتن سه پایهٔ مفرغی گم شده از میان رودخانهٔ سو نباید به منظور کمك به شخص مرده در جهان دیگر باشد. صحنه‌ای که تشییع جنازهٔ متوفی را نشان می‌دهد، یا صحنهٔ جنگ با هونها (شیونگ‌نو) ممکن است مربوط به علاقهٔ خاصی بوده باشد که روح مرده به قضایایی شخصی داشته است، زیرا یکی از اعضای خانوادهٔ وو نایب‌الحکومهٔ دون‌هوا[1] بود که از شهرهای مرزی درکانسو به شمار می‌رفته است.

با وجود این، نقوش برجستهٔ مزبور فقط به خاطر مردگان بود، زیرا آنها را طوری قرار می‌دادند که سطح نقشها به طرف داخل باشد، و این وضع مانع از آن می‌شد که نقوش برجسته‌تا زمانی که به‌گورها دست نزده‌اند به‌چشم بخورد. بنابراین، نقوش برجسته برای خشنود ساختن روح مرده بود، ونه صرفاً برای جاوید ساختن اقدامات او. به نظر معقول می‌آید که بگوییم نقوش برجسته به منظور آن ساخته شده است که مردگان بتوانند صحنه‌های افتخارآمیز و پر شکوهی را که درحیات با آنها روبرو بودند به یادآورند، و همچنین نمونه‌هایی ازصحنه‌های دلخواه‌آنها ازتاریخ یا افسانه به دست داده شود که مردگان از مشاهدهٔ آنها در طول قرون بیشمار مرگ خشنود شوند. آیا این صحنه‌ها بنا به انتخاب افرادی بود که مرده بودند یا نقوش مشهوری بوده که آنها را روی سنگ ساخته‌اند تا از نابودی و دستبرد زمان محفوظ باشد؟ به این سؤال، به سبب فقدان دلیل و مدرك، نمی‌توان جوابی قطعی داد. نام سنگتراش آرامگاه وو در سنگنوشته‌ای که تاریخ آن را ذکر می‌کند آمده است:

1. *Tun Huang*

«در نخستین سال سلطنت چین‌هو[1] [۱۴۷ میلادی]، سـال ادواری دینگ‌های[2]، در ماه سومی کـه با روزگاشو[3] در چهارمین روزگوی‌چـو آغازمی‌شود، فرزندان ووشیه‌گونگ[4] وبرادران جوانش سویی‌دسونگ، جینگ شینگ وکای مینگ این ستونها راکه به توسط لی‌دی مائو ملقب به مافو به‌مبلغ صد وپنجاه هزارقطعه پول‌ساخته شده بود برافراشتند. سون دسونگ شیرها راکه به مبلغ چهل هزارپول نقد ساخته شد درست کرد.»

یکی‌ازاین شیرها‌گم شده‌است، ولی‌دلیلی‌وجودندارد‌که لی‌دی مائو راسازندهٔ نقوش‌برجسته‌ای ندانیم که دراطراف‌گوردیده‌می‌شود، یااورا به‌عنوان سازندهٔ ستونها قبول‌نکنیم. خانوادهٔ وو سابقه‌ای طولانی‌داشت ـ وخودرا ازاعقاب خانوادهٔ سلطنتی شانگ (شا) می‌دانست‌ که نیاکان خانوادهٔ‌گونگ نیز بودند (کنفوسیوس به خانوادهٔ اخیروابستگی داشت). این بدسلیقگی که هزینهٔ‌گور پدر را ذکر کرده‌اند کارعامیانهٔ خانواده‌ای نورسیده‌نبود، بلکه‌حاکی‌ازرسوم‌عصرهان بودکه‌ثروت به‌اندازهٔ اشرافیت اهمیت داشت. ممکن‌است لی‌دی‌مائو مردی متشخص بوده‌که نام اورا درکتیبه ذکر کرده‌اند، وهزینهٔ آن‌کارنشان می‌دهد که وی‌سنگتراشی‌محلی‌ازیك شهر کوچك نبود. شاید او وهمکارش‌سون دسونگ هنرمندان معروفی بودند که در پایتخت می‌زیستند. بنابراین، امکان داردکه‌کار لی‌دی مائو در آرامگاه وو کاری ابتکاری بوده و به امر «فرزندان مهربان» یا به امر آن مأمور مرده قبل از وفاتش انجام‌گرفته است. همچنین احتمال داردکه لی‌مائو از روی آثاری‌که غیر ازسنگ بوده وبرای ساختمان یادبود مناسبت نداشته اثری ازسنگ به وجودآورده است، یا هنرمند برجسته‌ای‌بوده‌که در ساختن نقـوش برجسته برای این منظور تخصص داشته است. کاوش بیشتر ممکن است بـاعث آشکارشدن بعضی دیگر از نمونه‌های‌کار او درسایر نقاط شود.

1. *Chien Ho*
2. *Ting hai*
3. *Kêng Hsu*
4. *Wu shih-Kung*

نقوش برجسته شیائوتاشا، که مسلماً پیشتر از نقوش برجستهٔ آرامگاههای وو انجام گرفته است، تاریخ ندارد، وما از نام خانواده‌ای که نقوش برجستهٔ مزبور برای آن انجام پذیرفته یاازنام هنرمندی که آنهارا ساخته‌است اطلاعی‌نداریم. ازسنگنوشته‌های بعدی که توسط زائران تهیه شده است چنین بر می‌آید که نقوش برجسته کهنتر ازقرن دوم میلادی بوده است، و محققان چینی را عقیده بر آن است که آنها را در اواخرسلسلهٔ هان پیشین یعنی درقرن اول پیش ازمیلاد ساخته‌اند. این نقوش برجسته به نسبت کار لی‌دی‌مائو قدری انحنا دارد، ولی لطافت طرح و زیبایی استادانهٔ آن بمراتب بهتر از نقوش برجستهٔ بعدی در آرامگاههای وو است. احتمال دارد که صاحب این گور سردار بوده باشد، زیرا یکی از بساروحترین صحنه‌هایی است که جنگ میان سربازان چینی و هونها (شیونگ‌نو) را نشان می‌دهد. پادشاه هونها در برابر چادری نشسته است و هویت او به وسیلهٔ سنگنوشتهٔ مختصری آشکار می‌شود. سواران در پیرامون این منظره به تاختن مشغولند. اجساد کشتگان صحنهٔ جنگ را پوشانده است، و از اسبان بی‌سوار این‌طور استنباط می‌شود که اجساد مزبور از آن سواران است. در سمت راست تصویر، افرادی دیده می‌شوند که از میان اشیایی مخروطی بیرون می‌آیند. گفته‌اند که این اشیا چادرها یا شاید به احتمال بیشتر تپه‌هایی بوده که این نوع طرح برای آن در نظر گرفته می‌شده است.

نقوش برجستهٔ دیگر گروههایی‌رانشان می‌دهد که ازجمله یکی از آنهاشخصیتی است به نام «پادشاه بزرگ» (داوا)[1] که سوار بر ارابه‌ای است و چهار اسب کنارهم آن را می‌کشند. همراه او تعدادی سوار و ارابه‌های دیگر حرکت می‌کنند. نمی‌توان گفت که مقصود از«پادشاه بزرگ» خاقان‌است، زیرا لقب خاقانی مشخص‌است. شاید او یکی از شاهزادگان هان‌باشد که «پادشاهان» دولتهای کوچك فئودالی‌بودند. از این قبیل دولتها در دورهٔ امپراتوری وجود داشت که کاملا تابع دربار خاقان بود.

1. *Ta Wang*

این حرکت دسته جمعی [افراد وسواران]، مانند صحنه‌هایی که در نقوش برجستهٔ وو دیده می‌شود، ممکن است تصویری تاریخی باشد که واقعه‌ای مربوط به دورهٔ جورا نشان می‌دهد. دراین نقشها، افسانه‌هایی مانند ملاقات مو (پادشاه) بـا شی‌وامو نشان داده شده است، زیرا این موضوع ظاهراً در دورهٔ هان بسیارمورد توجه بوده است. قصر شی‌وامو، که بی‌تردید حاکی از سبك معماری چینی در آن زمان است، یـك مدرك پر ارزش تاریخی بـه شمار می‌آید، زیرا از دورهٔ هان هیچ ساختمانی بـه جـا نمانده است. از نقوش برجسته چنین برمی‌آید که درسبکهای معماری چینی طی دو هـزار سال بعد از دورهٔ هان تغییر زیادی حاصل نشده است. رجوع شود بـه فصل بیست و ششم، تصویر ۶۱.

اسبانی که دراین نقوش برجسته به چشم می‌خورند، و همچنین اسبان آرامگاه وو، در خور توجهٔ خاص هستند این‌اسبان مغرور قد بلند از اسبان معمولی‌چینی یا به عبارت دیگر از اسبان قدکوتاه مغولی نیستند، بلکه اسبان شگفت‌انگیزی هستند که در غرب، درداشیا[1] ودایوا،باکتریا وسندتربیت‌یافته‌اند. همین‌اسبان بودند که توجه‌خاقان وو رابه‌خود جلب کردندواورا بر آن داشتند که برای‌به‌دست‌آوردن‌آنها، به‌کارعجیب تسخیراین نواحی بپردازد. اعضای سلسلهٔ هان به اسب عشق می‌ورزیدند، وسرهایی از سنگ یشم، مانند نمونه‌ای عالی که درلوحهٔ ۵ دیده می‌شود، حاکی از محبوبیت این موضوع در آثارهنری است. جنبهٔ دیگر، یعنی درختانی با شاخ و برگهای بـه هم بافته، که‌گاهی دو درخت که به وسیلهٔ یك شاخه یا شاخه‌های متعدد به هم پیوسته است، شاید به سبب تماس چینیان با هنر ایرانی باشد، ولی این طرح نیز در افسانه‌های چینیان ریشه‌هایی داشته است. اصل درختان‌به هم پیوسته، که یکی ازموضوعات خوش یمنی بوده است، ظاهراً در افسانهٔ دوعاشق وجود داشته‌که در زمان حیات از یکدیگر جدا بوده‌اند، ولی در دوگور مجاور به خاك سپرده شده‌اند. پس از مرگ

1. *Ta Hsia*

آنها، دو درخت ازگورهایشان سر برآورد و شاخه‌های آنها بـه هم پیوست. ایـن افسانهٔ درختان پیوسته، موضوعی مورد تـوجه در دورهٔ هـان بود، و خـوشبختی و وفـاداری را در زناشویی نشان می‌داد. جزو تصویرهای باستانی‌چینی که در نقوش برجسته دیده می‌شود باید اژدها و خدای باران را ذکرکرد که در اینجا طوری نشان داده شده است که در هنر متأخر چینیان به صورت اژدهای رایج میان آنها درآمد. (تصویر۳۸).

یك منظرهٔ‌بسیاربارو ح‌ازنقوش‌برجستهٔ روی‌گور ووحا کی‌از کوشش‌مشهوری است‌که به منظور کشتن‌چین‌شیه‌هو ادی، «خاقان اول»آینده، به عمل‌آمد، درهنگامی که او فقط پادشاه ایالت چین بود.

درسال ۲۲۷ ق.م، ولیعهدین، ایالتی‌که شامل‌گوشهٔ شمال شرقی در «سلطنت میانه» بود ومعادل ایالت جدید هوپی (شیه‌لی) و منچوری جنوبی[1] به شمار می‌رود، درصدد برآمد‌که آن جبار را کـه اکثر ساکنان ایالات فئودالی را به صورت برده درآورده بود به قتل برساند.

از پادشاه ایالت چین به اندازه‌ای خـوب محافظت می‌کردند کـه هیچ فرد قاتلی، بـدون قاطعترین اعتبارنامه‌هـا، نمی‌توانست به شخص پـادشاه نزدیك شود. بنابراین، ولیعهدین‌نقشه‌ای بسیار زیرکانه، اگرنگوییم بسیار بیرحمانه، طرح‌کرد. ین سرداری با استعداد داشت‌که بزرگترین رکن دولت به‌شمار می‌رفت. ولیعهد به‌این نتیجه رسید‌که اگربتواند قاتلی را با سراین سردار به‌عنوان علامت دشمنی بادولت ین اعزام دارد، قاتل مزبور موفق خـواهد شد که به دربار پادشاه چین باریابد. آن سردار حاضر به فداکردن خود شد، وقاتل برگزیده به‌نام جینگ‌کو[2] سراو را به‌چین برد و او را به‌عنوان خائن ین معرفی‌کرد و اظهار داشت‌که برای دریافت پاداش از دست شاهزاده‌ای رقیب‌آمده است.

۱. پایتخت این ایالت درمحل‌کنونی شهر پکن بود.

2. *Ching K'o*

این نیرنگ مؤثر واقع شد، وقاتل به حضور پادشاه باریافت. آنچه روی داد به طور واضح ازنقوش برجسته‌ای که در تصویر ۳۹ الف دیده می‌شود آشکاراست. جینگ کو، که جعبهٔ محتوی سربریده را نشان می‌دهد، ناگهان با دشنه‌ای زهرآلود به پادشاه چین حمله می‌کند. دشنهٔ اوآستین پادشاه را پاره می‌کند، ولی پادشاه خود را به پشت ستونی می‌اندازد واز حملهٔ دوم در امان می‌ماند. دراین ضمن، یکی از درباریان با قاتل گلاویز می‌شود و کمك می‌طلبد. یکی از همدستان قاتل با حالتی وحشتزده برروی زمین دراز می‌کشد، و یکی ازنگهبانان، با شمشیر و سپر، از طرف راست به جلو می‌رود. دشنه که دارای دسته‌ای با منگولهٔ ابریشمی است در ستون چوبی فرو رفته است و شاید به طرف پادشاه پرت شده است. در پای ستون، جعبهٔ محتوی سربریدهٔ سردار ین دیده می‌شود و بالای آن، آستین پادشاه که از قبای او براثر ضربه جدا شده است به طرف زمین می‌افتد.

تصویر بالای آن حاکی از واقعه‌ای در دورهٔ ملوك‌الطوایفی است. ارابه‌ران وفاداری که قدرتی فوق‌العاده دارد برای حفظ فرمانروای زخمی‌خود سایبان ارابه را کنده است و آن را روی سر او می‌گیرد. دشمن، درحالی که کمانی در دست دارد و دونفر به دنبالش می‌آیند، با ادبی دوستانه خود را به ارابه‌ران می‌رساند تا به او به سبب شجاعت و قوتش تبریك بگوید. این واقعه حاکی از جوانمردی در جنگهای ملوك‌الطوایفی است.

پایین‌ترین تصویر، دوخدا به نامهای فوشی[1] و نوگوا[2] را نشان می‌دهد که خدایان مؤسس جهان چینی به شمار می‌رفتند. دمهای ماهی مانندآنها به هم پیوسته است وارواح بالداری همراه‌آنانند. مناظری ازاین‌قبیل، که سخت تحت تأثیرافسانهٔ تائویی قرار دارد، مدرك با ارزشی‌است ازآیینهایی که در زمان خاقان وو ازحمایت کامل دربار برخوردار بود. هرگاه برای رد افسانهٔ کنفوسیوسیها درمورد سلسلهٔ هان

1. *Fu Hsi* 2. *Nu Kua*

دلیلی لازم باشد، این نقوش برجستهٔ روی گورها که برای مردم ثروتمند و با فرهنگ ساخته شده است ممکن است بخوبی خلاء را پر کند. در افسانه‌ای که کنفوسیوسیها دربارهٔ سلسلهٔ هان آورده‌اند طبقهٔ باسواد آن روزگار به عنوان کنفوسیوسیهای متعصبی ذکر شده‌اند که تائویی را خـوار می‌شمرند و آن را نادیده می‌گیرند. خاقان وو در میان مردم با فرهنگ روزگار خود استثنا نبود. اعتقاد او به جادوگران و ایمانش به آیینهای ساحل شانتونگ مورد قبول اکثریت اتباعش بود. این نکته درست است که بیشتر نقوش برجسته‌ای که تاکنون دیده شده از شانتونگ و ناحیه‌ای به دست آمده است که درمجاورت جنوب آن ایالت قراردارد، یعنی ناحیه‌ای که برطبق گفتهٔ سوماچین مرکز آیینهای غیربومی بود، و درنتیجه، عقاید مزبور ممکن است درآن ناحیه قویتر از سایر نقاط چین بوده باشد.

پیدایش ناگهانی هنر هان درمورد نقوش برجسته، کـه در روزگاران قبل از آن نظیری نداشته بود، طبعاً مسئلهٔ نفوذ خارجی راپیش آورده است. تشابهات آشکاری میان نقوش برجستهٔ چینی و آثار ایرانی یاآشوری وجود دارد. این حقیقت کـه هنر مزبور درزمانی درچین ترقی کرد که امپراتوری هان درحال ارتباط بادولتهای یونانی باکتریا و پارتیها بود، این نظریه را توجیه می‌کند کـه چینیان تحت تأثیر نمونه‌های غربی قرار گرفتند. ارتباط نشانهٔ تقلید صرف نیست. موضوعاتی که به وسیلهٔ هنرمندان چینی انتخاب شده ازمنابع چینی گرفته شده، وسبك آن حاکی از سنتهای هنری چین است. بعضی تصویرهای اصلی ظاهراً از نمـونه‌های ایرانی تقلید شده یا بر اثر آن تغییر یافته است، ولی به‌طور کلی، هنرمندان دورهٔ هان همچنان تحت تأثیر نمونه‌های سنتی قرار داشتند، مانند طرح ابر، وزندگی واقعی زمان ومکان خود، مانند صحنه‌هایی که ضیافت و شکار و حرکت دسته‌جمعی را نشان می‌دادند. می‌تـوان گفت که آنچه راکه چینیان زمان هان ازغرب تقلید کردند فکر بـود نه سبك. براثر تماس با پارت و مشرق یـونانی شده، یك وسیلهٔ هنری تازه یعنی کندن روی سنگ، به‌آنها القا شد. آنان فکر مزبور را برپایه سنت هنری خود و نبوغ طبیعی دوره‌ای سرشار

از استعداد خلاق پرورش دادند.

به نظر می‌رسد که در یك رشتهٔ هنری دیگر، مردم دورهٔ هان پیشرو بوده‌اند. تا همین سالهای اخیر، گمان می‌رفت که ظروف چینی‌از اکتشافات دورهٔ نسبتاً متأخر است. خود چینیها تکمیل ظروف سرامیك را به زمـان سونگ نسبت می‌دادند، و آغـاز تهیهٔ ظروف چینی‌را قرن ششم یا هفتم میلادی می‌دانستند. اکتشافاتی کـه در گورهای دورهٔ هان درایالت شنسی در اوایل قرن بیستم به عمل‌آمده است نشان می‌دهد که در اواخر دورهٔ هان، یعنی‌قرنهای دوم وسوم میلادی، نوعـی ظروف چینی لعابدار (ظروف چینی‌نخستین) ساخته می‌شد، ولی‌تعدادآن هنوز محدودبود. قطعاتی ازاین ظروف، کـه آنها را نباید با ظروف اعابی سبز دورهٔ هـان اشتباه کرد، نزد دوستداران هنرچینی در قرن نوزدهم معروف بود، ولی درآن هنگام چنین‌تصورمی‌رفت که‌کار دورهٔ تانگ (تا) یا حتی دورهٔ سونگ باشد.

ظروف اواخر دورهٔ هان درواقع چینی واقعی نبود، ولی‌از لحاظ فنی‌مرحلهٔ میان ظروف لعابدار و ظروف چینی واقعی‌به شمار می‌رفت. هنر کوزه‌گران درچند قرن بعد به‌کمال رسید، و به عنوان مشهورترین و مشخصترین جنبهٔ فرهنگی چین به شمار می‌رود. به هرحال انگیزهٔ نخستین نتیجهٔ ارتباط بافرهنگ ایرانی در دورهٔ هان بوده است.

مردم دورهٔ هـان، همزمان با ایجاد شکلهـای تازهٔ هنری، مفرغسازی سنتی و کنده‌کاری روی‌سنگ یشم را ادامه دادند، ولی‌کار آنان ادامهٔ سبك تغییر نیافته کلاسیك نبود. در دورهٔ امپراتوری، سلیقهٔ آزادتر و جـامعتری برقرار شده بود. هنر بیشتر جنبهٔ دنیوی داشت، حتی وقتی‌که در خدمت مذهب بود، زیرا سبکهای خارجی در همهٔ شعبه‌های هنر که در عهـد ملوك‌الطوایفی تحت قـوانین و ضوابط سخت قرار داشت نفوذکرده بود. مفرغ در این زمان بتدریج جای خـود را به‌آهن، که فلزی مفیدتر است، داد. فقط وسیلهٔ برگزیده‌ای برای ظروف قربانی وسلاحهای تشریفاتی وآینه لازم بود (تصویر ۴۰) که برای‌آن مسلماً آهن ازلحاظ مراسم، نامناسب به‌شمار

می‌رفت.

تماس نزدیك، هم درجنگ و هم در صلح، میان امپراتوری هان و هونها (شیونگ نو) باعث سنخ تازه‌ای از تزیینات در کارهای فلزی شد، و آن عبارت از سبك جانوری یا سکایی بود. آغاز این هنر مسلماً درغرب آسیا بوده، و ازآنجا به سراسرمناطق استپ‌زار قسمت اروپایی وآسیایی گسترش یافته است. تصویرهایی که بیش ازهمه یافت شده تصویرجانوران درحال جنگ بوده است، یا جانوران تنهایی که درحال جست وخیزند. غالباً تصویرها در برابر یکدیگر است، وبیشتربه صورت مخلوط دیده می‌شود و گاهی اعضای یك جانور به صورت بدن و سر جانور کاملا متفاوتی در می‌آید. ببر وآهو و گاو و اسب جانورانی هستندکه بیشترآنها را روی ظروف سکایی واقعی می‌توان دید، ولی هنگامی‌که این هنر به چین رسید، بر اثر افزوده شدن اژدها وققنوس افسانه‌ای و همچنین در نتیجهٔ افزودن تصویرهای فیل که اقوام شمالی ازآن خبرنداشتند غنی شد. جایی‌که هنرمند مجبور نشده‌که قوهٔتخیل خودرا تابع‌محدودیتهای سنتی کند، تصویرهای جانوران رابا احساس قوی وآگاهی دقیق ازحرکات‌آنها ترسیم‌کرده است.

معمولترین اشیای هنر خاص سکاها قطعاتی از ساز و برگ اسب و پلاکهای مستطیل شکل است که شاید به عنوان حرز و تعویذ به کار می‌رفته است (شکل ۴۱). این اشیای مفرغی را در سرتاسرآسیای شمالی و حتی در خود چین می‌توان یافت. احتمال داردکه بسیاری از آنها یا برای فروش به اقوام بدوی شمالی یا برای استفاده سواران چینی‌ساخته‌شده باشد، زیراچینیان دررسوم اسب‌سواری وسازوبرگ اسب آزادانه ازرسوم همسایگان‌خود تقلید می‌کردند. اما هنرمندان دورهٔ هان سبك تزیینی سکایی را نه تنها در مفرغ و سایرآثار فلزی بلکه در منسوجات نیز به کار می‌بردند.

دستهٔ تبری که در لوح ششم دیده می‌شود و یك سلاح تشریفاتی زیباست، نمونه‌ای عالی از انتخاب آزاد آرایشی است‌که مفرغکاران دورهٔ هان تحت تأثیر

سبك سکایی از آن استفاده کردند. دو مجسمهٔ کوچك مقابل یکدیگر که میان دسته و تیغ قرار دارد اگرچه بیشتربه صورت سوسمار است، ولی دو اژدهای بی‌بال است. در قسمت فوقانی تیغه، میان این اژدها، سروبالهای پرنده‌ای با نوك کج ساخته شده است. انتهای دسته به شکل سرفیل با خرطوم بالا رفته‌است، ولی برای خود خرطوم چشمی ساخته‌اند که نوك خرطوم را به صورت سرپرنده درمی‌آورد. درانتهای‌دسته، طرح سرو خرطوم فیل تکرار شده است، در صورتی که سروپای جلوجانوردیگری که شاید ببر باشد طرح را در قسمت تحتانی دسته تکمیل می کند. در بالای دسته، طرحی به شکل قلب با دوچشم‌برجسته ساخته‌اند که شاید شکل منحط قدیمی زنجره باشد. تصویرهای سنتی دیگرعبارت است ازلی‌ون[1] یا پیچ و خم در پیرامون دسته و ابرطومارشکل درجایی که تیغه و دسته به یکدیگر وصل می‌شود. این نمونهٔ هنری را می‌توان نمونه‌ای عالی از ترکیبی ازشکلهای‌جـانوری سبك سکایی و طـرحهای هندسی چینی دانست.

تاریخنویسان چینی معمولادربارهٔ هنرهایی که محققان ضمن سرگرمیهای خود داشتند چیزی نمی‌نویسند. دربارهٔ نقاشی و خوشنویسی و شعر، حتی در زمانی کـه نمونه‌ای ازکار هنرمند بـاقی نمانده است، مطالبی مـی‌شنویم. از طرف دیگر، در متنهای معاصرهان دربارهٔ نقوش برجسته یا لاك‌کاری ومنسوجاتی که امروزه به سبب اکتشافات باستانشناسی اطلاعاتی راجع بـه آنها در دست داریـم مطلبی نمی‌توان یافت. سوماچین در کتاب‌جامع خوداشاره‌ای به صنعت ابریشم می کند، ولی دربارهٔ جنس وطرحهایی که مقبول طبقات متمول روزگارخودبود اطلاعات مفصلی به دست نمی‌دهد. از منابع باستانی غربی چنین‌استنباط می‌شودکه ابریشم چین یکی ازاقلام وارداتی با ارزش و بسیارگران امپراتوری روم بود. این آگاهی، اگرچـه از لحاظ تاریخ تجارت‌درجهان‌باستان‌اهمیت‌دارد،ولی‌درتاریخ‌هنرسهمی نداشت.خوشبختانه،

1. Lei Wen

باستانشناسی تا اندازه‌ای این خلاء را پــر کرده است. اکتشافات سراورل استاین[1] در لولا[2] و دون‌هوا[3] در ترکستان چین و اکتشافات هیئت کوزلوف[4] در مغولستان از این محلهایی که از یکدیگر بسیار دور بودند نمونه‌های گرانبهایی از ابریشمهای دورهٔ هان (غیر از تعداد زیادی از سایر کالاهای صنایع دورهٔ هان) بـه دست داده است.

اکتشافات سر اورل استاین در سال ۱۹۱۴ در لولا کـه ویرانه‌ای متروك در منطقهٔ لوپ‌نور[5] ترکستان است، صورت‌گرفت. این نقطه محل پادگانی بر سر راه جنوبی هان از میان صحرا تاکاشغر و پارت بوده است. دراواخر دورهٔ هان، این‌راه جنوبی به سبب خراب شدن چاهها غیرقابل عبور شد، ولــولا متروك‌گشت. شنهای خشك باعث حفظ موادی شده است که در هرزمین مرطوبی‌کاملا ازبین رفته بـود. هرگاه اطلاعات نسبی در دست نـداشتیم، تاریخ دقیق اشیای مکشوفهٔ لولا را نمی‌توانستیم تعیین کنیم. خوشبختانه، سراورل استاین در یك برج نگهبانی درخارج از قلعهٔ مرزی دون‌هوا، درمنتهاالیه شمال غربی ایالت‌کانسو، مواد ابریشمی مشابهی به انضمام‌کالایی‌یافت که تاریخ دقیق‌آنها را می‌توان قرن اول میلادی دانست.

کشف لباسها وپرده‌های ابریشمی‌گرانبها درچنان نقاط دورافتاده وغیرمأنوسی در خارج ازپایتختهای متمدن امپراتوری هان بــه نظرعجیب مــی‌آید. توضیح این مطلب‌آنکه در دورهٔ هان ابریشم را برای پرداخت مواجب سربازان به‌کارمی‌بردند. سوماچین می‌نویسد که خاقان وو، ضمن بــازرسی پادگانهای شمال در طــول دیوار بزرگ، بیش از یك میلیون قطعه ابریشم به عنوان پاداش توزیع کرد. به هیچ وجه

1. *Sir Aurel Stein*

۲. لولا (*Lou Lan*) را در آسیای مرکزی بالولا (*Lo Lang*) درکره نباید اشتباه‌کرد. هر دو محل برای هنر دورهٔ هان دارای اهمیت بسیار است. محل اخیررا گاهی به‌سبك کره‌ایها لاکلا (*Lak Lang*) می‌نویسند. برای اجتناب از خطا، این صورت در اینجا اتخاذ شد.

3. *Tun Huang*

4. *Kozlov*

5. *Lop Nor*

محال نیست که مقداری از ابریشمی که در برج نگهبانی ویرانی که نزدیك دون‌هوا پیدا شده است قسمتی از این عطیه خاقانی بوده باشد. خواه این ابریشمها قسمتی از مواجب ارتش بود و خواه قسمتی از کالاهایی که به مغرب فرستاده می‌شد، برای تشخیص جنس وپیشرفت فنی صنعت ابریشم دورهٔ هان معیاری گرانبها به دست می‌دهد. هرگاه این اجناس ابریشمی را برای مواجب سربازان وبرای تجارت با اقوام بربرمناسب تشخیص‌دهیم، می‌توانیم بگوییم که اجناسی که برای استفادهٔ خاقان کنار گذاشته می‌شد یا به وسیلهٔ مأموران رسمی پایتخت خریداری می‌گشت بسیار عالیتر بود.

آنچه درلولا و دون‌هوا کشف‌شده عبارت ازپارچه‌های رنگارنگ تصویروار، که طرحهای ظریف و پیچیده‌ای دارد و درآنها بسیاری از تصویرهایی که در سایر شاخه‌های هنری هان موجود است آشکار می‌شود. دراین‌میان تصویراژدها وققنوس و تصویرهای تزیینی جانوران یا پرندگان و حیوانات مقابل یکدیگر و تصویرهایی از اسب می‌توان دید که بخوبی یادآورآنهایی است که در نقوش برجسته وجوددارد به انضمام طرحهای هندسی که ظاهراً درطرحهای تزیینی‌هنر بافندگی درامپراتوری روم شرقی (بیزانس) و ایران تأثیر کرده است.

اقدام هیأت کوزلوف تحت سرپرستی فرهنگستان علوم شوروی دلیل تازه‌ای از جنس ابریشمهای دورهٔ هان و ارزشی که در نظر اقوام بربر داشت به دست داده است. این‌هیأت‌گورهای رؤسای شیونگ‌نو (هون) را دردرهٔ رودخانهٔ سلنگا[1] کاوش کرد (این رودخانه از مغولستان خارجی شمالی می‌گذرد و به دریاچهٔ بایکال[2] می‌ریزد). براساس همین اکتشافات می‌توان دانست که رؤسای مزبور، معاصر سلسلهٔ هان بودند، و مانند بدویهای دوره‌های بعدی اشیای تجملی هر نژاد متمدنی راکه با آنها در تماس بودند جمع می‌کردند. پارچه‌های ابریشمی دورهٔ هان در کنار

1. *Selenga*　　　2. *Bai Kal*

منسوجات‌هنرمندان ایرانی یافت شده، و دراین منسوجات طرحهای هلنیستی آشکار است.

برخی ازاین پرده‌های برودری دوزی‌شده طرح خالص یونانی‌دارند واگرکار اطراف دریای سیاه یا یکی از شهرهای آسیایی یونانیان نباشد، مستقیماً از روی‌آثار یونانی تقلید شده است. بنابراین گورهای سلنگا نشانه و گواه مستقیمی از پیوند و اختلاط میان شرق هلنی شده و امپراتوری هان به دست می‌دهد.

گورهای مزبورحاوی سایرکالاهای چین وهمچنین پارچه‌های ابریشمی بود. احتمال داردکه اینها نمونه‌های برگزیده‌ای بوده باشد از غنایمی‌که ضمن حمله بـه مرزبه دست‌آمده، یا شاید قسمتی ازهدایایی باشدکه یك سفارت چینی تقدیم داشته است. تاریخنویسان هان بارها از این‌گونه هدایا نام برده‌اند، که گاهی برای راضی نگاه داشتن بدویهای ناآرام به کار می‌رفته است. جزو اشیاء چینی‌که در این گورها به دست‌آمده کاسه‌ای لاکی است‌که اگرنسبت دادن‌گورها به دورهٔ هان درست‌باشد پیدا شدن لاك دورهٔ هان را درکره تأیید می‌کند.

تا زمانی‌که مقامات ژاپونی درکره بـه طورعلمی بـه‌کاوش‌گورستان لاك‌لا پرداختند،که محلی نزدیك شهر جدید پینگ‌یا[1] (به ژاپونی هیجو[2]) درکـرهٔ شمالی است، کسی از وجود لاك دورهٔ هان خبر نداشت. به طورکلی چنین تصور می‌شد که لاك از اختراعات دورهٔ بسیار بعد بوده باشد. بنابراین، آنچه درلاك‌لا بـه دست آمده است ازلحاظ تاریخ هنرچین اهمیت خاص دارد. این اشیا نه تنها وجود لاك را در دوره‌ای قبلی آشکار ساخت، بلکه چـون محل آن کاملا متعلق به دورهٔ هـان بوده و بسیاری از اشیایی‌که‌کشف شده دارای خـط و تاریخ است، امکان داردکـه اشیای پیدا شده در لاك لا را به عنوان معیاری به‌کار بریم برای داوری سایر اشیا، مانند آنچه درگورهای مجاور چانگشا[3] به دست‌آمده است.

1. *P'ing Yang* 2. *Hei jo* 3. *Ch'ang Sha*

لاکلا یك کوچنشین نظامی بود که به توسط خاقان وو در سال ۱۰۸ ق.م تأسیس شد. این ناحیه به صورت مرکز قدرت چین در کره باقی ماند، تا آنکه دورهٔ حملهٔ بدویان پس از انقراض سلسلهٔ هان پیش آمد، و آن کوچنشین جزو متصرفات یك دولت جدید بومی کره‌ای شد. کوچنشین مزبور اگر چه در ناحیهٔ مرزی دور دستی قرار داشت، ولی پیداست که مأموران چینی در لاکلا ازکالاهای هنری وصنعتی چین، که از نقاط دور دست امپراتوری هان وارد می‌شد، استفاده می کردند. در اینجا نیز، مانند منسوجاتی که در ترکستان به دست آمده، میزان تجملی که فرمانروایان چینی این کوچنشین از آن برخوردار بودند حاکی از اوضاعی بوده که در پایتخت وجود داشته است. بدون شك، لاکلا از رسوم دربار تقلید می کرد، و قصر استاندار نمونهٔ کوچکتری از قصر خاقان بود.

بیش از دویست قطعه اشیای لاکی، که بسیاری از آنها بـه رنگهای مختلف است، و به صورتهای مختلف نیز حفظ شده است، ازگورهای لاکلا بـه دست آمده است. بسیاری از آنها دارای خط است، وتاریخی مربوط به سالهای ۸۵ ق.م و۵۲ میلادی دارد. از خطوط مزبور چنین برمی‌آید که این قطعات را درچین، در قسمت غربی ایالت سزه چوآ در نزدیکیهای شهرجادو[1] می‌ساختند. (تصویر ۴۲).

جواهر آلات، مانند قلاب کمربندطلایی که درلوحهٔ هفتم الف دیده می‌شود، نیز درگورهای لاکلا یافت شده است. این قطعهٔ زیبا از یك گور قرن اول میلادی در دست است. ازآنجاکه آن را داخل تابوت چوبی پیداکردند، احتمالا برای بستن لباسهای متوفی به کار رفته است. روی این اثر، سنگهای گرانبهـایی به کار برده‌اند که در بادی امر به نظر مهره می‌آید؛ و خطوط منحنی طرح اژدهاهـای در هم پیچیده را بیشتر آشکار می‌سازد. قابل توجه آنکه یك شیئی زینتی شخصی با این طرح در گور یك مأمور شهرستانی پیدا شده بـاشد. در دوره‌های بعد، اژدها جزو علائم خاقـانی

1. *Chêng Tu*

شد، وکسی حق استفاده از آن را نداشت. در دورهٔ هان، ایـن ضابطه ظاهراً خیلی شدید نبود، هر چند احتمال داردکه این قلاب کمربند از طـرف خاقان اعطا شده و صاحبش آن را با خود به‌گور برده باشد.

بخش سوم

عصر آشوب

فصل یازدهم

انقراض امپراتوری اول

دوره‌ای که دقیقاً چهارصد سال ادامه یـافت و از انقراض نخستین امپراتوری مقتدر متمرکز، یعنی امپراتوری هان، تا برقراری وحدت توسط سلسلهٔ سویی طول کشید، عصری است که در چین تقریباً شبیه «قرون تاریك» در تاریخ اروپاست. علل این دو بـه یکدیگر شباهت داشت. پس از انقراض امپراتوری جهانی هـان، مانند سقوط امپراتوری روم غربی، حملات اقوام بربر آغاز شد، که اگرچه در چین کمتر خرابی به بار آورد، ولی دولت مرکزی را بـرانداخت و تکامـل فرهنگی جهان شرقی را متوقف کرد. در چین، نتایج انقراض و حملات بربرها به هیچ وجه مانند غرب شدید نبود. خاطرهٔ گذشته هرگز محو نشد؛ زبان و ادبیات دورهٔ هان همچنان مورد استفاده بود؛ و به تداوم تمدن چین آسیب چاره ناپذیری نرسید. در امپراتوری جنوبی، که ازحملات تاتارها در امان ماند، سنن و فرهنگ دورهٔ هان ازبین‌نرفت، و درشمال، چینیان بر اثر ایستادگی خود، تحت تأثیرحملهٔ تاتارها قرارنگرفتند و بر عکس، فاتحان را جذب کردند و آنها را در دورن جامعهٔ چین تحلیل بردند.

با وجود این، پیروزیهای تاتارها و جنگها و آشوبهای قبل از آن غـارت و ویرانی راگسترش داد. مراکزباستانی تمدن چین خراب شد و متروك ماند. کتابخانهٔ

عظیم لویا ویران گشت، و در نتیجه بسیاری از کتابهای قدیمی که بعد از نهی کتاب توسط دولت «چین» به‌جا مانده بود از میان رفت. تعداد زیادی از مردم از برابر مهاجمان گریختند و به ماورای یانگتسه پناه بردند، و جای آنها را تا اندازه‌ای افراد بیگانه گرفتند. این مهاجرت دارای نتیجه‌ای پایدار بود. تا پایان سلسلهٔ هان، دشت شمالی و فلاتهای شمال غربی کانون تمدن چین بود. زمینهای درهٔ یانگتسه و نواحی جنوبی دیگر به کوچنشینان تعلق‌داشت که از لحاظ فرهنگی پایین‌تر و درنقاط‌مختلف پراکنده بودند. پس از تاخت و تازهای تاتارها، مرکز ثقل به طرف جنوب انتقال یافت. سرتاسر درهٔ یانگتسه سرانجام جزو منطقهٔ واقعی چین شد، و ازاین تاریخ به بعد در تکامل فرهنگی ملت چین سهم بسزایی یافت. ایالات جدید جکیا و کیانگسو هنوز درنظرسوماچین بیگانه ونیمه بربر به شمار می آمد. ولی درزمان سلسلهٔ تانگ، هنگامی که امپراتوری وحدت خودرا بازیافت، این ایالات که طی تقسیم به‌صورت مرکز امپراتوری جنوبی باقی مانده بود مانند ایالات دربار به همان اندازه چینی و پیشرفته محسوب می‌شد.

انقراض سلسلهٔ هان نتیجهٔ بیماری مزمنی بودکـه از آغاز تشکیل آن دولت متمرکز ظاهر شده بود، یعنی قدرت و نفوذ بی‌پایان عناصر غیر مسئول در پیرامون خاقان. وضع خاقانهای نخستین براثر جاه طلبیهای خانـواده‌های همسرآنان به هم ریخته بود، و سرانجام منجربه غصب تاج‌وتخت توسط وانگ[1] گشت. هنگامی که سلسلهٔ هان به جای خود بازگردید، بیماری مزبور تا اندازه‌ای خوب شد وخانواده‌های همسر خاقان در دورهٔ بعدکمتر به فکر تصرف تاج وتخت افتادند، و بعضی‌از آنها به اتهام توطئهٔ خیانت تنزل مقام یافتند یا معدوم شدند.

در زمان سلطنت هان شون دی[2] (۱۲۶ـ۱۴۴ میلادی) ضعف تازه‌ای دردولت دیده شدکه باگذشت روزگار به اضمحلال امپراتوری انجامید. قدرت خواجه‌های

1. *Wang Mang*   2. *Han Shun Ti*

قصر، که در این زمان به صورت عامل سیاسی نیرومندی درآمد، تا اندازه‌ای نتیجهٔ جاه طلبیهای خانواده‌های همسر خاقان، و تا اندازه‌ای نتیجهٔ گوشه‌گیری خاقان بنا به مراسم درباری بود. وی بندرت از قصرخود یا از باغهای وسیع آن بیرون می‌آمد. وزیران فقط خاقان را در شرفیابیهای رسمی یعنی درجایی که مراسمی‌خشك و خالی بر جریانات حاکم بود می‌دیدند. هنگامی که به سفر می‌رفت، در راهها نگهبان می‌گذاشتند و آن را ازجمعیت خالی می‌کردند تا حتی چشمشان به خاقان نیفتد[۱].

ازطرف دیگر، بانوان قصر، و خواجه‌سرایانی که در خدمت‌آنان بودند(تنها مردانی که اجازهٔ سکونت در قصر داشتند) طبعاً با امپراتور معاشرت و همنشینی مداوم و نزدیك داشتند. آنها برای کشف نقاط ضعف اخلاقی او و سوء استفاده از پیشداوریها و ارضای هوسهایش فرصت بسیار داشتند. آنها تنها عواملی بودند که خاقان به وسیلهٔ آنان از حوادث خارج از قصر آگاه می‌شد. وزیران ممکن بود یادداشتهایی تقدیم‌کنند یا گزارشهایی بنویسند، ولی خاقان از دهان خواجه سرایان شایعات دنیای خارج را می‌شنید، و فقط به مطالبی گوش می‌دادکه آنها انتخاب می‌کردند.

درسلطنتهای نخستین، که خود فرمانروایان در خارج ازقصر تربیت می‌یافتند، وفقط پس‌از رسیدن به سن بلوغ و میانسالی برتخت می‌نشستند، این نفوذها اهمیتی نداشت. هنگامی که ولیعهد، برطبق رسم قرن دوم میلادی، در قصر متولد می‌شد و در آنجا ازکودکی تحت مراقبت خواجه سرایان قرار می‌گرفت، خاقان به‌صورت بازیچهٔ این‌خدمتکاران درمی‌آمد که نقاط ضعف اورا می‌دانستند و به هرچه که دربارهٔ

۱. علامت خطاب به‌خاقان درزبان چینی«جیه‌شیا» (*Chieh Hsia*) بودکه ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن «زیر پله‌ها» است، این موضوع مقام عالی خاقان را بخوبی نشان می‌دهد. وزیران حق نداشتند مستقیماً با او حرف بزنند یا عقیده‌ای ابراز دارند. آنها اول با مقاماتی که نزدیك تخت مرتفع بودند سخن می‌گفتندکه «پایین پله‌ها» قرار داشتند و سپس آنها مطالب وزیران‌رابه عرض‌خاقان می‌رساندند. بنا براین «جیاشیا»درزبان چینی به جای «اعلیحضرت» به‌کار می‌رفت.

جهان خارج ازقصر می‌آموخت رنگ مخصوصی‌می‌دادند، و اورا نسبت به‌وزیرانی که با نفوذآنها مخالف بودند مغرض و بیزار می‌کردند.

هان شون دی نخستین کسی بود که به خـواجه‌سرایان محبوب خود لقب و منصب داد، و اگرچه قدرت و محبوبیت‌آنها در زمان اوبسرعت افزایش‌یافت، ولی به قدرت فراوان خانوادهٔ لیا[1] برخـورد کرد. اعضای این خـانواده برادران همسر خاقان بودند و مدت بیست سال برحکومت تسلط داشتند. جزو افراد دیگر خاندان آنها باید هفت شاهزاده و سه همسر و شش معشوقهٔ خاقان و سه سردار مقتدر را نام برد. سه شاهزاده خانم بااین خاندان ازدواج کرده و پنجاه و هفت عضوآن به مقام وزارت و استانداری رسیده بودند. با وجـود این، پیروزی خـواجه سرایان نتیجهٔ مستقیم قدرت فراوان این خانواده محسوب می‌شودکه نزدیك بود تخت و تاج را غصب کنند.

هـان هـوادی[2] (۱۴۶–۱۶۷ ق.م) از خـواجه‌سرایان به عنوان وسیله‌ای علیه قدرت سیاسی خانوادهٔ لیا استفاده کرد. آنان خاقان سابق را با وجـود طفل بودن، به تصورآنکه باآنها مخالف است، به قتل‌رسانده بودند. درسال ۱۵۹ میلادی، همسر خاقان درگذشت، و خاقان جوان باتکا به خواجه‌سرایان که ازخانوادهٔ لیا تنفرداشتند انقلابی در قصر برپا ساخت و غاصبان احتمالی را از میان برداشت. پس از نابود شدن خانوادهٔ لیا، خاقان، که خواجه سرایان را بهترین‌یاران خود درمبارزه بادشمنان سهمگین خویش محسوب می‌داشت، درتمام امور به آنها متکی شد. طولی نکشید که قدرت‌آنان از قدرت خانوادهٔ همسرخاقان بیشتر شد، درصورتی که سیاست‌آنها برخلاف سیاست اعضای خانـوادهٔ مزبور عاقلانه نبود. تنها هـدف خواجه سرایان گردآوری ثروت بود. آنهاکه ازمیان پایین‌ترین طبقات اجتماع انتخاب می‌شدند از هرفرصتی برای چنگ انداختن برروی هر ثروتی استفاده می‌کردند.

1. *Liang* 2. *Han Huan Ti*

به محض آنکه خواجه سرایان در مرکز دستگاه دولتی مستقر شدند، تمام امور اداری را به دست گرفتند و خویشان و دست پروردگان خود را به‌کار گماشتند. ترفیع و انتصاب به ارادهٔ خواجه‌سرایان موکول شد، و جلب نظر آنها فقط با پول میسر گشت. افتخار و پاداش و لقب و قدرت نصیب کسانی می‌شد که خواجه‌سرایان به سود آنها نزد خاقان سخن می‌گفتند، و زندان اتاق شکنجه بهرهٔ مأموران شرافتمندی می‌شد که درصدد قطع ریشهٔ فساد و آگاه ساختن خاقان از اوضاع واقعی کشور برمی‌آمدند. کارگزاران استانها، که مجبور بودند باپرداخت مبالغ سنگین به خواجه‌سرایان مناصبی به دست آرند، و برای حفظ مقام خود هدایای گرانبهای دیگری بپردازند، بااختلاس عایدات واستثمار مردم زیان خودرا جبران می کردند. شورشهایی روی داد که با بیرحمی سرکوب شد، بی آنکه خاقان منزوی از حدود یا علت آنها آگاه شود.

طی بیست و یك سال سلطنت هان هوادی، این عیب بمراتب بدتر شد، ولی قدرت تازهٔ خواجه‌سرایان تقلیل نیافت. طبقهٔ محقق که اززمان خاقان وو به‌بعد دستگاه اداری را متعلق به‌خود می‌دانستند، وعلم را تنها ضابطهٔ درست برای مناصب رسمی می‌شمردند، ازاینکه می‌دیدند مناصب مزبور وابسته به‌لطف خواجه‌سرایان یاپرداخت پول به‌آنها شده است به خشم آمدند و برنجیدند. بسیاری از خانواده‌های اهل‌علم وفضل ثروتی نداشتند، و در این هنگام، بی‌آنکه به ارتقـای آنها توجهی بشود، از پیشرفت محروم ماندند. سرداران، که می‌دیدند افراد بیکفایت، براثر پرداخت پول به خواجه‌سرایان، به مقامات عالی می‌رسند وافسران شایسته به سبب عدم استطاعت یا اکراه از پول دادن، مقامات پستی به دست می‌آورند، دلسرد شدند و وفاداری آنها به سردی گرایید.

ازطرف این‌دو طبقه، مخالفتی‌شدید علیه خواجه سرایان صورت‌گرفت، ولی عدم ارتباط میان محققان و نظامیان مانع از هرگونه کوشش مشترك برای تصفیهٔ دربار شد. درسال ۱۶۶ میلادی، اهل‌علم اتحادیه‌ای تشکیل دادند که اگرچه به‌ظاهر

برای نشر اصول کنفوسیوسی بود، ولی بزودی به‌صورت عاملی برای مخالفت‌علنی با قدرت خواجه‌سرایان درآمد. مردم طرفدار محققان بودند، نه فقط به سبب‌احترام عمیقی که به تعلیم و تربیت و علم داشتند، بلکه به سبب‌آنکه مستمندان از مطالبات خواجه سرایان به همان اندازه رنج می‌بردند که طبقهٔ کارگزار. با کمك مردم، دانشمندان و مأمورانی که مورد توجه خواجه‌سرایان نبودند تا اندازه‌ای موفقیت کسب کردند.

پس‌ازمرگ هان هوادی (۱۶۷ق.م)، اتحادیهٔ مزبورچند تن‌از خواجه‌سرایان بدنام و دست پروردگان‌آنها را در استانها محکوم کرده بود. هرگاه خاقان جدید، هان لینگ دی[1]، از دانشمندان طرفداری کرده بود، جلو قدرت خواجه سرایان بسهولت گرفته می‌شد، زیرا قدرت‌آنان فقط به اعتماد شخص خاقان وابسته بود. بدبختانه هان لینگ‌دی در سن دوازده سالگی بر تخت نشست. مادر او که نیابت سلطنت را عهده‌دار بود درآغاز از محققان طرفداری کرد، و دستگاه اداری را به اعضای اتحادیهٔ مزبور سپرد. اما خاقان، که کودکی بیش نبود، از همان ابتدا تحت نفوذ خواجه سرایانی قرارگرفت که بیدرنگ وباکوشش بسیار برای مسموم‌ساختن نظراو علیه محققان و اتحادیهٔ‌آنها به‌کار پرداختند و آنان را هیأتی خیانتکار وانمود کردند.

خواجه سرایان، پس‌ازتسلط یافتن برخاقان، به فکر واردکردن ضربه‌ای‌کاری به دشمنان خود افتادند. آنها در نخستین سال سلطنت خاقان جدید (۱۶۸ میلادی)، انقلابی در قصر برپاکردند و نایب‌السلطنه را به زندان انداختند، و پس از آنکه اتحادیهٔ محققان را به عنوان خلع‌کنندهٔ احتمالی او معرفی‌کردند، بسهولت اورا بر آن داشتند که فرمانهایی مبنی‌بر توقیف و محکومیت و اعدام کارگزاران برجسته و اعضای اتحادیهٔ محققان صادر کند. بنابراین، اتحادیهٔ مزبور منحل، و طرفداران و

1. *Han Ling Ti*

اعضای پیروآن دستگیر و زندانی شدند و دستگاه اداری از همهٔ کسانی کـه از آن حمایت می کردند تصفیه شد.

خاقان، که ازاین وقایع چیزی جزآنچه خـواجه سرایان می گفتند، نیاموخته بود، عقیده داشت که آشوبی خطرناك توسط خواجه‌سرایان باوفا سرکوب شده‌است. بنابراین، از همان روز، خواجه‌سرایان بیش‌از پیش مقتدر شدند، و هرگاه یکی از منتقدان خود را به حمایت از اتحادیهٔ محققان محکـوم می کردند، بیدرنگ حکم اعدام او را به دست می‌آوردند. این نیرنگ صدمه‌ای شدید به امپراتوری زد. خود خواجه سرایان، که درمواقع معمول اجازه خروج از قصر را نداشتند، از هـرج و مرجی که حرص و طمع آنان در استانها به وجودآورده بود بیخبر بودنـد. دستگاه اداری پراز طرفداران آنها شد، و این اشخاص مـواظب بودند که کسی از سیاست اربابانشان انتقاد نکند. دهقانان، که مورد استثمار و تحقیر قرارگرفته بودند، از هر رهبری که حاضر به رفع پریشانی آنها می‌شد، طرفداری می کردند.

چند سالی بود که استانهای مرکزی گرفتار بیماری واگیرداری شده بودند که جادوگر سیاری به‌نام جاجوا[1]، برای آن علاجی کشف کرده بود. خواه این شخص تا اندازه‌ای در پزشکی مهارت داشت وخواه آن بیماری با دعـا خوب می‌شد، علاج سحرآمیز او (یعنی نـوشیدن آب خالصی کـه وی دعـایی برآن دمیده بود) موفقیتی شگفت‌انگیز داشت. مدتی نگذشت که ایالات پراز پیروان سرسپردهٔ جاجوا شد. این افراد زندگی خود را در گرو هنر او می‌دانستند. جاجـوا، که خود را در رأس عدهٔ بیشماری از پیروان خویش دید، با کمك مردم برآن شد که از موفقیت خود برای مبارزه با رفتار نامردمی و جبارانهٔ خواجه سرایان استفاده کند (۱۸۴ میلادی).

بدین ترتیب بود که شورش معروف «عمامه‌های زرد» آغاز شد. این مراسم بدان سبب متداول شد که پیروان جاجوا، برای مشخص شدن از دیگران، سربندی

1. *Chang Chüeh*

زرد رنگ برسرمی‌نهادند. این شورش، که علت مستقیم انقراض سلسلهٔ هان به شمار می‌رود، سرمشقی شد برای همهٔ انجمنهای سری و مردم‌پسندی که در دوره‌های بعد به عنوان اعتراض علیه بیدادگری برپا شد. بسیاری ازرهبران نهضتهای بعد درواقع مدعی‌بودندکه تحت تأثیرتعلیمات پنهانی‌مؤسس «عمامه‌های زرد» قرارگرفته‌اندکه به پیروان خودگفته بود درصورت استعمال داروهای سحرآمیزش، هرگاه در صحنهٔ جنگ کشته شوند، جاویدان خواهند شد و ازبین نخواهند رفت[۱].

برای جلوگیری ازشورش «عمامه‌های زرد»، دربارهان مجبورشد تعداد زیادی سربازگردآوری کند. نگهداری این‌قوا خزانه را تهی ساخت، وفساد خواجه سرایان، که درعملیات نظامی دخالت می کردند وحتی از شورشیان رشوه می گرفتند، مانع از هراقدام مؤثری می‌شد. در نتیجه، افسران لایق از سیاست دربار متنفر شدند، و با خواجه‌سرایان به مخالفت برخاستند. هنگامی که هان لینگ درسال۱۸۹درگذشت و وارث مستقیمی از خود به جا نگذاشت،کشمکشی سخت میان ارتش و خواجه‌سرایان درگرفت. ازآنجاکه قدرت محققان بر اثر منحل شدن اتحادیهٔ آنان از بین رفته بود، هنگامی‌که ارتش جنگ آزموده‌ای با دربارکه تحت نفوذ خواجه سرایان بود اختلاف پیداکرد، هیأتی‌که بتواند برای رفع اختلاف میانجیگری کند وجود نداشت.

خواجه‌سرایان علناً با شاهزاده‌ای‌که ازحمایت هوشین[۲]، فرماندهٔ کل‌قوا وبرادر نایب‌السلطنه، برخورداربود مخالفت می کردند. هوشین برای اجرای سیاست خود، ولو بازور، ازخواهرخودکه نیابت سلطنت را به عهده داشت فرمانی به دست‌آورد

۱. این اصل مورد قبول همهٔ این نهضتهاست. مشت‌زنان (فرقهٔ «مشتهای هماهنگ») درسال ۱۹۰۰ این عقیده را داشتند و فرقهٔ «دروازه‌های‌آسمانی» و «نیزه‌های سرخ» در زمان ماتابع‌آن بوده‌اند.آنها را درمحل «شکم سختان» می‌نامند، زیرا ادعا می‌کنندکه‌گلوله به بدنشان‌کارگرنیست. بطلانهای مکرر این ادعا مانع از متزلزل ساختن عقیدهٔ مردم به این‌خرافه نشد و با تظاهرات دقیقی‌که صورت گرفت‌آن را تقویت کردند.

2. *Ho Tsin*

و به نخبهٔ سربازانش دستورداد که در پایتخت گردآیند. او انتظار داشت که با این نمایش‌قدرت همهٔ مخالفان را مرعوب کند. بسیاری ازسرداران، با توجه به سیاستی که محققان توصیه کرده بودند، از آن سردار خواهش کردند که خواجه‌سرایان را تا آخرین نفر ازبین ببرد. ولی‌نایب‌السلطنه با این نقشه موافق نبود، و برادرش ناچار به تمکین شد. نتیجهٔ این عمل برای او مهلك بود.

وی تصورمی‌کرد چون قوایش درشهرباقی مانده است، خواجه‌سرایان جرأت دست درازی به او را نخواهند داشت، وبنابراین به‌آنها دستورداد که زندگی عادی خود را ازسرگیرند، تاسرداران دیگر، که کمتر مایل بودند آنها را به صورت ذخیره نگاه دارند، به پایتخت برسند. خواجه سرایان، که شاید از قدرت مخالفان و تنفری که ایجاد می‌کردند اطلاع نداشتند، نابخردانه درصدد برآمدند که برای ارعاب آنها ضربه‌ای‌کاری به رهبرشان واردآرند. ازاین‌رو، هوشین را با دستوری جعلی به قصر فرا خواندند و او را به محض ظاهر شدن درقصر کشتند. سپس خواجه‌سرایان سر او را برای مرعوب‌کردن زیر دستانش بردروازهٔ قصر آویختند. نتایج این کار کاملا بـر عکس بود. سربازان، به رهبری فرماندهان خود، به زور از دروازه‌های قصر وارد شدند وهرخواجه‌سرایی راکه یافتند به قتل رساندند. درآشوبی که برپاگشت، خاقان ربوده شد و به دست سرداری افتاد که در درنده خویی شهرت داشت.

از آن تاریخ به بعد، امپراتوری هان‌گرفتار هرج و مرج شد، پایتخت وقصر غارت و ویران‌گشت، وخاقان به صورت مهره‌ای درآمد که نظامیان راهزن ورقیب او را می‌ربودند وامپراتوری را میان خود تقسیم می‌کردند. این سلسله اسماً تا سال ۲۲۱ میلادی ادامه یافت. دراین سال، آخرین خاقان از سلسلهٔ هان، که سالها بازیچهٔ سردار مورخی به نام تسائوتسائو[1] بود، به سود فرزند این شخص به نام تسائوپی از سلطنت کناره‌گرفت. این عصر هرج و مرج را دورهٔ سه سلطنت (ساگوئو[2]) مـی-

1. *Ts'ao Ts'ao* 2. *San Kuo*

نامند که مأخوذ است از نـام «وی»، که توسط تسائو تسائو در شمال تأسیس شد، و «وو»، که وسیلهٔ خانوادهٔ سون در شرق به وجودآمـد و پایتختش در نانکن بود، و شوهان که به دست لیوبی[1] از اعضای دور خانوادهٔ هان تشکیل شد (این شخص در جا دو[2] در سزه‌چوآ سلطنت می‌کرد).

در چین، این عصر شهرت عجیبی دارد، زیرا بـر اثـر مجموعهٔ مشهوری از قصه‌های گوناگون که نیمی از آنها تاریخی و نیمی دیگر افسانه است وساگوئوچه‌ین‌ای[3] نام دارد در ادبیات شهرت یافته است. تاریخ این قصه‌ها به صورت کنونی اگرچـه قبل از سلسلهٔ مینگ نیست، ولی بر پایهٔ قصه‌هایی بمراتب قـدیم‌تر است. بـه سبب محبوبیت این مجموعه و نمایشنامه‌هایی که از آن اقتباس شده است، دورهٔ ساگوئو، که درواقع عصرخونریزی و آشوب بود، درنظرچینیان به صورت عصرشوالیه‌گری و ماجراهای عاشقانه درآمده، و نزد مردم مشهورتر از سایر ادوار در تاریخ طولانی چین شده است. بسیاری ازچینیان ازنکتهٔ مشهوری که تسائو تسائو گفت خبردارند. وی ضمن آنکه عمل خود را در قتل میزبانش که بر اثر سوء تفاهمی روی داد توجیه می‌کرد گفت: «ترجیح می‌دهم که به همهٔ دنیا خیانت کنم تا اینکه بگذارم دنیا به مـن خیانت کند.» گوایو[4]، یکی ازسرداران این دوره که درروزگار ما اوراگوادی[5] (خدای جنگ) می‌نامند محبوبترین خدایان نزدمردم‌بود، زیرا مارس[6] نبود، بلکه خدایی‌بود که از جنگ جلوگیری می‌کرد. تصویر ۴۳، که گوادی را در نظر مردم مجسم می‌کـرد، و در اینجا سوار اسب است و تبرزینی در دست دارد از روی لـوحـه‌ای سنگی که در معبد کنفوسیوسی درسیانفو[7] قرار دارد اقتباس شده است.

هرگاه دورهٔ ساگوئورا ازقصه‌های عاشقانهٔ بسیاری که درپیرامون شخصیتهای برجستهٔ آن به وجـودآمده است بپیراییم، به صورت عصر رقت‌انگیز خیانت و زور

1. *Liu pei* 2. *Chêng Tu* 3. *San Kuo chih Yen I*
4. *Kuan Yü* 5. *Kuan Ti* 6. *Mars*
7. *Sianfu*

گویی در می‌آید. در سال ۲۲۰ میلادی، فرزند تسائو تسائو پی خاقان را کـه اسماً سلطنت می‌کرد و هان‌شین‌دی[۱] نام داشت از کار برانداخت، و آخرین مظهرامپراتوری هان را از میان بـرد. در اجرای این مقصود، مراسمی برپاگشت که از آن تاریخ به بعد در قانون اساسی چین وارد شد. تا این زمان، انتقال قدرت خاقانی به خانوادهٔ جدید باآرامش صورت نگرفته‌بود. سلسلهٔ «چین» قبل‌ازرسمی شدن سلطنت خانواده هان از بین رفته بود، و پادشاهان سلسلهٔ جو به زورازآخرین متصرفات خود محروم شده بودند. وانگ‌ما[۲] که تخت وتاج آخرین‌خاقان راازهانهای نخستین گرفت فقط مهر خاقان صغیر را به خود اختصاص داده و درباریان را مجبور کرده بودکه او را به عنوان خاقان بشناسند. وی را غاصب نامیده و سلطنتش را مشروع ندانسته‌انـد. تسائوپی درآغازدرباریان را برآن داشت‌که ازاوخواهش‌کنند برتخت بنشیند. ولی خودآن را ردکرد، و ازقبول هرگونه پیشنهادی در این مورد خودداری ورزید، تا اینکه خاقان چون دریافت‌که ازاوچه می‌خواهند، سه بارکتباً استعفای خود را اعلام داشت و مهرسلطنتی را نزد تسائوپی فـرستاد. در مورد چهارم، وزیر نیرومند با این تقاضاهای مصرانه موافقت‌کرد. چشمپوشی ازتاج وتخت به صورت مراسمی علنی درآمد تا مشروعیت‌آن مورد تأکید قرارگیرد. صحنه‌ای عظیم در بیرون قصر بـرپـا کردند، و تسائوپی در برابـر درباریان به روی صحنه‌آمـد و مهر امپراتوری را از هان‌شین دی‌گرفت و برتخت خاقانی‌نشست. نخستین‌اقدام خاقان جدید قربانی‌کردن برای خدای آسمان به منظور برخورداری ازبرکت او بود. سپس به خاقان ممنوع لقبی درخور دادند، و تسائوپی هر دو دختر او را به تقلید یائوبه زنی‌گرفت، که می‌گفتند با هردو دختر شون ازدواج‌کرده است.

سلسلهٔ جدید، که به «وی» معروف است، مدت زیادی نپایید، وجز در ایالات شمالی در جایی حکومت نکرد. فرمانروایان ایالات جنوبی یعنی شاهزادگان «وو»

3. *Han Hsien Ti*

2. *Wang Mang*

و شوهان[1] نیزلقب خاقانی بـر خود نهادند، و تـاریخنویسان بعدی نـوشته‌اند کـه فرمانروایان دولت اخیر، به عنوان اعضای خانوادهٔ سلطنتی هان، خاقانهای قانونـی بودند، اگرچه قلمرو آنهـا از قلمرو رقیبانشان کوچکتر بـود. درسال ۲۵۶ میلادی، سومایِن[2]، سردار بزرگ «وی»، ازاعضای خانواده‌ای که مدتها قدرت نظامی را در ایالت شمالی درانحصار خود درآورده بود، باجانشین تسائوپی همان‌گونه رفتار کرد که آن غاصب باآخرین فرد سلسلهٔ هان رفتار کرده بود، و تخت وتاج اورا با مراسم شایسته‌ای که متکی برمراسم پیشین بودغصب کرد. سلسلهٔجدید یعنی‌دسین با تصرف وو در۲۸۰ میلادی سرتاسر امپراتوری را ضمن مدت کوتاهی به هم پیوست، ولی خانوادهٔ سوماچین، که شاخهٔ جنبی همان قبیلهٔ قدیمی بود کـه سوماچین مورخ بدان پیوستگی‌داشت، نتوانست متصرفات آنها را تا مدتی طولانی نگاه دارد.

بنیانگذار این‌سلسله یعنی سومایِن که پس‌ازمرگ به دسین‌وودی[3] معروف شد بیست وپنج فرزند داشت، و اشتباه مهلکش آن بود که متصرفات خود را میان آنها تقسیم کرد. جانشین‌او فرد نالایقی بود که صفات لازم را برای تسلط بر برادران خود نداشت. میان برادران، جنگ داخلی درگرفت و دولت‌گرفتار هرج و مرج شد. در سال۳۰۴یکی ازشاهزادگان به‌اشتباه طوایف شیونگ‌نو (هون) را به کمك خواست. در همان زمان، یکی از رقیبانش ازشین‌بی[4]، که طایفهٔ بیابانگرد دیگری از نژاد ترك بود، استمداد کرد.

همان‌گونه که‌گوتها، که در آغاز به عنوان کمك وارد ارتش روم شده‌بودند، سرانجام آن امپراتوری را تصرف کردند، رئیس شیونگ‌نو نیزکه تبارخود را از طرف مادر به یکی از شاهزاده خانمهای هان می‌رسانید، بیدرنگ به سود خودوارد جنگ شد. امپراتوری چین، که‌گرفتار حسادتهای شاهزاده‌هـای دسین شده بود، در برابر مهاجمان مقاومتی نکرد. در سال ۳۱۱ میلادی، طایفهٔ شیونگ‌نو، که دولتی در

1. *Shu Han*
2. *Ssû - ma Yen*
3. *Tsin Wu Ti*
4. *Hsien Pei*

شانسی به وجود آورده و آن را به افتخار نسب رهبر خود «هان» نامیده بودند لویا را تصرف کردند و خاقان سلسلهٔ دسین را به زندان انداختند. در سال ۳۱۶ جانشین او را که به چاآ پناه برده بود اسیر کردند، و از این تاریخ به بعد سرتاسر شمال چین، یعنی تمام نقاط واقع در شمال یانگتسه، ازدست سلسلهٔ دسین خارج شد.

اگرچه نخستین رهبر طایفهٔ شیونگ‌نو به نام لیویوآ[1] نامی چینی اختیار کرده بود و حتی در ادبیات چینی تبحری داشت، ولی اتباعش وحشی بودند و پیشرفت آنها با خرابکاری و کشتار صورت گرفت. لویا غارت و طعمهٔ آتش شد، و در این فاجعه کتابخانهٔ خانوادهٔ هان از بین رفت. وضع چاآ، که روزگاری پایتخت امپراتوری بود، پس ازغارت شدن بدین ترتیب توصیف شده است:

«در این زمان، در شهرچاآ، بیش ازصد خانواده نبود. علف وخار چنان رویید که گویی در جنگل روییده است. فقط چهارگاری درشهر یافت می‌شد. مأموران نه لباس تشریفاتی داشتند و نه مهر. برعکس، از لوحه‌های چوب توت استفاده می‌کردند و نام ومقام خود را روی آنها می‌نوشتند.»

در سال ۳۱۶ میلادی، پس از درهم شکسته شدن مقاومت در شمال، دربار دسین به نانکن گریخت و در آنجا خاقانی جدید بر تخت نشست. این شهر، که پایتخت دولت وو بود و در این هنگام مرکزعمدهٔ ایالات جنوبی به شمار می‌رفت، برای پناه بردن خاقانهای مخلوع سلسلهٔ دسین به صورت محل امنی درآمد، که از آنجا هر ایالات جنوبی در صلح و آرامش نسبی تا سال ۴۲۰ میلادی فرمانروایی کردند. در این ضمن، قسمت شمالی به دست چندین پادشاه طوایف بدوی افتاد. این هرج و مرج باعث نجات جنوب از سرنوشتی مشابه شد. هیچ فرمانروایی در

1. *Liu Yüan*

شمال به اندازهٔ کافی احساس امنیت نمی‌کرد که بـه درهٔ یانگتسه بتازد، که به هرحال برای سواره نظام سرزمین کاملا نامناسب بود، وحال آنکه شیونگ‌نو و سایرطوایف تاتار به طورکلی به این سلاح متکی بـودند. در واقع کوششی جدی بـه منظور حمله به امپراتوری جنوب درسال ۳۸۷ به عمل آمد، ولی درجنگی قاطع به شکست منتهی شد.

نتایج این جنگ (فی‌شویی)[1] دوگانه بـود: جنوب نجات یـافت، و دولتهای شمالی، که براثرشکست ضعیف شده بودند، مورد حملهٔ دیگر بدویان یعنی «وی» یا طوایف دوبا[2] قرارگرفتند که سرتاسر شمال را تصرف کردنـد و سلسله‌ای بـه وجود آوردند که از سال ۳۸۶ میلادی تا ۵۵۷ ادامه یافت. طایفهٔ «وی» از تبار و دودمـان تنگوزبود، ودرفرمانروایی وسازماندهی بهترازهمگنان خود یعنی طوایف شیونگ‌نو و شین‌بی بودند. آنان بسرعت تمدن چینی را جذب وبا بومیان ازدواج کردند. در سال ۵۰۰ میلادی، خاقان وی در واقع فرمانی صادر کـرد و زبان و آداب ولباس تاتارها را به سود چینیان ممنوع ساخت. بدیـن ترتیب، سلسلهٔ وی کاملا خود را بـا فرهنگ چین هماهنگ ساخت، و در حفظ و اعادهٔ ادبیات دورهٔ هان کـوشش بسیار کرد.

این بدویان مهاجم به‌آسانی وبه صورت بربرهای وحشی وارد شدند وتحت تأثیر تمدن چینی قرارگرفتند. سهولت جذب شدن آنان بطلان این فرضیه را که تعداد قبایل مهاجم زیاد بوده باشد ثابت می‌کند. آمارهای باستانی قابل اعتماد نیست، ولی رقم معمول پنجاه هزارنفر در مورد حملهٔ اول که، درصورت چهار برابر شدن، رقم دویست هزارنفر را در مورد تمام قدرت آن قبیله به دست مـی‌دهد، احتمالا زیـاد از حقیقت دورنیست. هنگامی که خاقان وی فرمان خود را علیه آداب تاتارها صادر کرد، منطقه هونا(هونان)، که سلسلهٔ «وی» دربار خودرا در آنجا برپا می‌داشت، گفته می‌شود

1. *Fei Shui* 2. *Toba*

دارای ۱۴،۷۰۰ نفر جمعیت تاتار بوده است، و اگر هم تصور شودکه این رقم مربوط به خانواده‌های آنجاست، باز نشان می‌دهد که مهاجمان زیاد نبودند.

تا پایان دورهٔ تقسیم (۵۸۹ میلادی)، هردونژاد به اندازه‌ای با یکدیگرمخلوط شده بودندکه خانواده‌هایی که خون خالص تاتاری داشتندکمتر یافت می‌شدند، و همهٔ آنها زبان وفرهنگ چینی راکسب‌کرده بودند. همچنین منچوهای جدید مدتها پیش‌زبان خود را ترك‌کردند وآداب و رسوم چینی‌راکم وبیش درهرجنبه پذیرفتند، علی رغم‌آنکه تا انقراض آخرین سلسله در سال ۱۹۱۱ از ازدواج با چینیان‌محروم شده بودند. مهاجمان قرن چهارم و پنجم،که مسلماً شمارآنها از منچوها بیشترنبود، هرگزازدواج با چینیان را منع‌نکردند، وهمان‌گونه‌که‌گفته شده است اقتباس‌فرهنگ وآداب چینی را تشویق‌کردند. تا قرن ششم،آنها احتمالا بیشتر ازمنچوهای‌امروزی جذب شده بودند.

امپراتوری جنوبی، علی‌رغم دوره‌های طولانی جنگ مرزی و محاصره‌های خسته‌کنندهٔ‌شهرهای‌برج و بارودار،که چینیان دردفاع‌ازآنها مهارت داشتند، تاپس‌از نبردفی‌شویی‌هرگزدرخطر انهدام قرارنگرفتند. اگرچه سلسلهٔ دسین‌درسال۴۲۰میلادی منقرض شد و چهارسلسلهٔ‌کوچك درفواصل‌کوتاه برسرکارآمدند، ولی این‌مشکلات داخلی راهی برای فاتحان شمالی نگشود. دردورهٔ سلسله‌لیا[1]، که ازسال۵۰۲میلادی تا ۵۵۷ ادامه یافت، دربار نانکن مرکز فرهنگ و هنر و تحت سرپرستی خاقانی بودایی به نام لیا وو دی[2] قرار داشت (۵۰۲ - ۵۴۹ میلادی) که تقریباً تنها شخصیت جالب توجهی بودکه طی این سلسله‌ها در جنوب سلطنت‌کرد. هنگامی که وی در سن هشتادوشش سالگی پس ازسقوط نانکن به‌دست مهاجمی شورشی، درگذشت، عظمت امپراتوری جنوبی به پایان رسید. سلسلهٔ‌چا[3]، که آخرین سلسله از نانکن بود، هرگز بر سراسر درهٔ یانگتسه تسلط نیافت، وبه طورشرم‌آوری مغلوب قدرتی

1. *Iiang* 2. *Liang Wu Ti* 3. *Ch'en*

شمالی به نام سوئی‌شد. این‌سلسله توسط سرداری چینی‌به نام یاجین[1] تشکیل شد که خود دامادآخرین فرمانروای سلسلهٔ جوی شمالی (جانشین «وی») شده بود. پس از سقوط «وی»، شمال دوباره گرفتار تقسیم و هرج و مرج شد، ولی بر اثرغصب تاج و تخت توسط یاجین وبازگشت یك خانوادهٔ امپراتوری چینی و وحدت امپراتوری تحت یك خاقان در ۵۸۹ میلادی، یکپارچگی خود را بازیافت.

بی‌ثباتی تخت و تاج وکاهش اعتبار امپراتوری از مشخصات این سلسله‌های کوتاه مدت شمالی و جنوبی و چینی و تاتاری بـود. بندرت یکی از شخصیتهای برجسته درخانواده‌ای اشرافی به دنیا آمده بود. بنیانگذاران افرادی ماجراجوبودند، که‌گاهی اصل ونسبی‌پست‌داشتند، وگاهی مانند خانوادهٔ شیائو که درجنوب به‌عنوان سلسله‌های چی‌ولیا سلطنت کردند از خانواده‌ای قدیمی و شریف بودند. اعقاب آنها همگی بی‌اعتبار وبیشتر بیکفایت بودند. درنتیجه، هرسردارموفق یا هروزیرنیرومندی رقیب خاقان و غاصب احتمالی تخت وتاج به شمارمی‌رفت. خود خاقان نیزغاصب یا فرزند غاصبی بود و نمی‌توانست موجب حس وفاداری و احترامی شودکه مردم می‌بایستی نسبت به سلسله‌ای قدیمی‌داشته باشند. ایالات به‌دست خاندانهای‌نیرومندی افتاده بودکه حکومت توسط آنها موروثی شده بود، وعزل وکنارگذاشتن آنهاامکان نداشت. این وضع مخصوصاً درجنوب به چشم می‌خورد، و اگرچه موارد بسیاری از احیای ملوك‌الطوایفی در ایالات شمال غربی نیز وجود داشت، سزه‌چوآ مدتهابه صورت دولتی‌مستقل‌بودکه نه‌ازنانکن‌اطاعت می‌کرد و نه ازسلسله‌ای شمالی. خدمت افراد غیرنظامی بر اساس علم و دانش تقریباً فراموش شده بود.

در طی دورهٔ این شش سلسله، یا دورهٔ بـه اصطلاح تقسیم شمال و جنـوب، سلسله‌های شمالی و جنوبی از قرار زیربود:

1. *Yang Chien*

جنوب، پایتخت در نانکن

	دسین	۳۱۷ – ۴۱۹ میلادی	۱۰۳ سال
	سونگ[1]	۴۲۰ – ۴۷۷	۵۹ سال
ازخانوادۀ شیائو	چی	۴۷۹ – ۵۰۱	۲۳ سال
ازخانوادۀ شیائو	لیا	۵۰۲ – ۵۵۶	۵۵ سال
ازخانوادۀ شیائو	چن Ch'en	۵۵۷ – ۵۸۷	۳۲ سال

شمال، درلویا، داتونگ، الخ

	وی شمالی	۳۸۶ – ۵۳۲ میلادی	۱۴۹ سال
درشمال‌غربی و شمال‌شرقی به ترتیب	وی غربی	۵۳۵ – ۵۵۴	۲۲ سال
درشمال‌غربی و شمال‌شرقی به ترتیب	وی شرقی	۵۳۴ – ۵۴۳	۱۶ سال
	چی شمالی	۵۵۰ – ۵۷۷	۳۹ سال
	چوی شمالی	۵۵۷ – ۵۸۱	۳۲ سال
	سویی (درشمال)	۵۸۱ – ۵۸۷	۷ سال قبل از فتح چن جنوبی و وحدت مجدد چین

بعضی از سلسله‌های شمالی در سرتاسر شمال حکومت نمی‌کردند، ولی تاریخنویسان چینی، سلسله‌های منطقه‌ای کوچك را «سلسله» نمی‌نامند.

این وضع غم‌انگیز و هرج و مرج ظاهراً علاج‌ناپذیرموجب پیشرفت‌مذهب بودایی شد، که در این هنگام هم در امپراتوری شمالی و هم در امپراتوری جنوبی به صورت مذهب اصلی درآمد. اصول مذهب جدید موجب تسلی افرادی شد که گرفتار زورگویی و بی‌ثباتی بودند. گوشه‌گیری از مردم و چشمپوشی از مال و ثروت و جستجوی آرامش در دیری میان کوهستان به صورت رسم متداولی در میان متفکران درآمد. کسانی که نمی‌خواستند این‌گام واپسین را بردارند، درساختن

۱. این سلسلۀ سونگ را نباید باسلسلۀ مشهور دیگری به همان‌نام (۹۶۰ - ۱۲۷۸میلادی) اشتباه‌کرد. سونگ شش سلسله را درچین برای اجتناب از اشتباه، لیوسونگ می‌نامند. لیو نام خانواده‌ای بودکه در آنجا سلطنت می‌کرد.

پرستشگاهها و بتکده‌ها[1] شرکت می‌جستند و با گنجینه‌های، هنری گرانبها آنها را غنی می‌ساختند.

دربارنانکن نفوذ فرهنگی نیرومندی در ایالات امپراتوری جنوبی داشت. این ایالات در دورهٔ هان درشمار نقاط عقب افتاده بود. فرار محققان پس از سقوط لویا باعث گسترش تمدن به سمت جنوب شد، وبه این ایالات اهمیتی بخشید که در امپراتوری هان فاقدآن بودند. این اهمیت باگذشت روزگار بیشترشد، و سرانجام ایالات جنوبی به صورت مرکزواقعی امپراتوری درآمد.

۱. پاگودا (*Pagoda*)

فصل دوازدهم

تائویی و بودایی

(الف) تائویی متأخر

عصر هرج ومرجی که پس‌ازانقراض امپراتوری هان پیش‌آمد ازلحاظ تاریخ مذهبی چین دارای اهمیت بسیار است. قرنهای سوم و چهارم میلادی، که دورهٔ جنگ و آشوب بود، عصر پیدایش و تکامل دو نظام مذهبی است که ازاین زمان به بعد تنها شقوق آیین رسمی کنفوسیوسی به شمار می‌رود. ورود وگسترش بودایی‌در قسمت دیگر گفته خواهد شد، و دراینجا شرح مختصری دربارهٔ پیشرفت رقیب‌عمدهٔ آن یعنی تائویی به دست می‌دهیم.

تبدیل تائویی به صورت مذهب نتیجهٔ پیروزی مکتب کنفوسیوسی بود، که در این‌زمان به عنوان فلسفهٔ متداولی که تحت حمایت دولت قرارداشت مستقر شده‌بود. مکتب کنفوسیوسی جدید، به صورتی که اززیر دست محققان دورهٔ هان بیرون‌آمد، بامراسم سحرآمیز باستانی جادوگران ووکاملا فرق‌داشت. محققانی که فضایل‌اخلاقی را ارج می‌نهادند وآن را تحت حمایت خدای متعال خود به‌نام تین[1] (آسمان) قرار

1. *T'ien*

می‌دادند باهرگونه توجهی که به‌خدایان دیگرمی‌شد و مورد پرستش کاهنان «وو» بود مخالفت می‌ورزیدند. تائویی، بااصول بی‌حرکتی[1] وعرفان خودوعدم توجه به‌آیینها و تشریفاتی که در نظرکنفوسیوسیها محترم بودخشم محققان سنتی‌را برمی‌انگیخت. هم تائویی وهم‌آیینهای کاهنان «وو» در زندگی فرهنگــی چینیها عمیقاً ریشه دوانده بود. اصول خشك محققان و عالمان‌کنفوسیوس برای تودهٔ مردم جاذبه‌ای نداشت. بنابراین غیر طبیعی نبودکه پیروان فلسفه عمدهٔ مخالف یعنی تائویــی با طرفداران مذهب مردم پسندی که توسط‌کنفوسیوسیها رد شده بود متحد شوند.

این اتحاد، که از آن تائویی متأخر به وجودآمد (که بیشتر به‌صورت مذهب بود تا به‌صورت مکتب فلسفی)، براثر ظهــور رقیبی تازه یعنی بودایی تهییج شد. هم فلسفهٔ بودایی عالم ظاهــر را بی‌ارزش می‌دانست وهم تائویی، و بیشتر به جنبهٔ رازورانهٔ طبیعت بشر توجه داشت. از آنجا که این غــریزهٔ مذهبی در اعتقاد رسمی کنفوسیوسی نادیده گرفته شده‌بود، ناگزیرعقایدجدید واکنش گسترده‌ای برانگیخت.

درآیین بودایی، وعدهٔ رسیدن به‌نیروانا (خوشبختی جاوید دربهشت‌غربیها) داده می‌شد. تائویی، که تا این زمان فرضیه‌ای دربارهٔ جهان دیگــر نداشت، مردم را با اعمال‌کیمیاگری به جاودان بودن امیدوار می‌ساخت. بدین ترتیب، آیینهایی که توسط جادوگران در دربار خاقان «وو» مرسوم شده بود در این هنگام با تفسیرات تائوییها به صورتی منظم درآمد و دارای خدایان بسیار شد، و غــالباً از افسانه‌ها و تعالیم بوداییها به‌آن افزوده‌گشت.

می‌گویند که این نهضت از طرف جاداثولینگ[2] آغاز شدکه از اهالی ایالت جکیا یعنی کانون مراسم «وو» بود، و در زمان‌کوا وو دی[3] نخستین خاقان از سلسلهٔ متأخر هان می‌زیست. همچنین می‌گویندکه جــاداثولینگ در سال ۳۴ میلادی تولد یافت وتا سال۱۵۶ زندگی‌کرد، که صد و بیست و دوسال می‌شود، و این‌رقم به‌نظر

1. Non-action 2. Chang Tao-ling 3. Kuang Wu Ti

غیرمحتمل می‌آید. وی قسمت بیشتر عمر خود را برفراز کوهی به عزلت گذرانید، و به تحقیق در کیمیاگری و جستجوی داروی جاودانگی پرداخت. تائوییها معمولا می‌گویند که او نخستین تین‌شیه[1] یامعلم آسمانی بود (این لقب راگاهی با «پاپ» یکی می‌دانند) و به جاودانگی نایل شد و سوار براژدها به آسمان صعود کرد. درحقیقت دربارهٔ او اطلاعات تاریخی زیادی نداریم، هرچند تین‌شیه تائویی کنونی خودرا از اعقاب او می‌داند. برپایهٔ داستان دیگری، جاداتولینگ ازاعقاب جالیا[2] سردارلیوپا، مؤسس سلسلهٔ هان بود، وخود این جالیا دریك خانوادهٔ قدیمی درایالت هان[3] تولد یافته بود.

اگرچه قصه‌های مربوط به جاداتولینگ آشکارا جنبهٔ افسانه‌ای دارد، ولی‌ممکن است که درحدود این زمـان پیروان فلسفهٔ تائویی شروع به اقتباس از آیینهای وو کرده باشند، و خود این ووها به دائوشیه یا معلمان تائویی‌شهرت یافتند. همزمان با اقتباس اعمال جادوگری، یك‌مکتب خالص تائویی‌برجای ماند که محققان وشاعرانی راکه از اصول کنفوسیوسی ناراضی بودند به خود جلب کرد. درآغاز سلسلهٔ دسین (۲۶۵-۳۱۶ میلادی)، جمعی‌از محققان تائویی‌وجود داشتند که خود را «هفت‌حکیم بیشهٔ خیزران» می‌خواندند. زندگی ونظریات آنها مشخصهٔ تائویی دراین دوره‌است و حاکی‌از شورشی است که علیه ظاهرپرستی و صورت‌گرایی کنفوسیوسی وهرج ومرج سیاسی آن زمان به عمل آمد. تاریخنویسان که البته کنفوسیوسی هستند دربارهٔ کوششهای آن هفت حکیم چنین می‌گویند:

«آنان پوچی و بی‌تحـرکی را می‌ستودند و توجهی به مـراسم و

1. T'ien Shih *2. Chang Liang*

۳. این هان ربطی به سلسلهٔ هان ندارد. ایالت هان یکی‌از سه‌دسین (*Tsin*) به شمار می‌رفت، یعنی‌ایالاتی که دولت قدیمی دسین درمیان آنها تقسیم‌شده بود. شجره نسب‌فرضی پاپهای جا (*Chang*) افسانه‌ای است که برای رقابت با قدمت واقعی خانوادهٔ کونگ که از اعقاب کنفوسیوس است جعل شده است.

قوانین نداشتند. به وفور شراب می‌نوشیدند و امور دنیوی را خوار می‌شمردند.»

رهبر این گروه به نام شی‌کا[1] (۲۲۳ - ۲۶۲ میلادی) توسط سوماجائو، پدر نخستین خاقان «سین»، به‌قتل رسید که در آن روزگار وزیر نیرومند دربار «وی» یعنی شمالیترین دولت در «دورهٔ سه سلطنت» بود. شی‌کا اصول خود را برای شاگردانش شرح می‌داد، و شهرتی‌عظیم یافته بود. سوماجائو روزی برای شنیدن گفتار او حاضر شد، ولی شی‌کانسبت به این وزیر مراسم احترام به‌جا نیاورد؛ در حقیقت گویی از حضور او خبر ندارد. سوماجائو از این حرکت رنجید، و چون بعداً شنید که شی‌کا در نامه‌ای خطاب به دوستش شاتائو[2] از تا(تانگ) و وو، مؤسسان سلسله‌های قدیمی شا (شانگ) و جو، انتقاد کرده است، شی‌کا را به جرم آنکه «آشوب برپا می‌کند و اصول حقه را بهم می‌ریزد» به قتل رساند. علت واقعی‌دشمنی او این‌بود که چون خود درصدد غصب تاج و تخت خاقان بیکفایت یعنی‌خاقان سلسلهٔ «وی» بود،چنین تصور می‌کرد که انتقاد شی‌کا ازتانگ و وو به منزلهٔ انتقادی پنهانی از اوست، زیرا این قهرمانان دیرین به عقیدهٔ پیروان تائویی غاصب بودند، نه وارثان واقعی تخت و تاج.

شاتائو، دوست شی‌کا، نیز یکی‌ازهفت حکیم واز بومیان سرزمین جنوبی وو بود. درزمان سلسلهٔ «سین»،وزیری پرقدرت وهمه‌کاره بود. وی ظاهراًمانند دوستانش غیر عادی نبود. لیولینگ که یکی دیگر ازآن هفت تن بود در میگساری افراط می‌کرد. به عقیدهٔ او «امور جهان در نظر مرد مست مثل‌علف در رودخانه است.» درگاری کوچکی که به وسیلهٔ آهویی کشیده می‌شد درپایتخت به‌گردش می‌پرداخت، و نوکرش با قرابه‌ای شراب به دنبال او حرکت می‌کرد. مستخدمی دیگر بیلی را

1. *Hsi K'ang* 2. *Shan T'ao*

حمل می‌کرد و دستور داشت که درصورت مرگ آن حکیم، بیدرنگ گوری حفر کند و اورا بدون تشریفات به‌خاك بسپارد. یوآنچی[1] و یوآشین عمو و برادر زاده بودند، و مانند لیولینگ به افراط شراب می‌نوشیدند. اگرچه شغلشان سربازی بود ولی در موسیقی دست داشتند. یوآشین بدون حجب و حیا به ندیمهٔ یکی‌از خانمها اظهار عشق می‌کرد. روزی که عده‌ای را به‌خانه دعوت کـرده بود، دید که آن خانم ندیمهٔ خود را پی‌کاری فرستاده است. بدون عذرخواهی از جا برخاست و بیدرنگ اسب یکی‌از مهمانان را به عاریت گرفت و به دنبال آن زن جوان شتافت و او را بر پشت خود سوار کرد و به خانه بازگردانید.

یوآچی، عموی او، اگرچه مادر خود را بسیار دوست می‌داشت ودرمرگش ازغصه بیمار شده بود، ولی‌با میگساری در دورهٔ عزاداری باعث شرم محققان شد. وانگ‌رونگ[2] وشیاشیو[3] اعضای دیگر«بیشه‌خیزران» هردوازمحققان بنام‌بودند. برادر وانگ رونگ به‌عنوان قاضی‌یکی‌ازشهرهای ایالات شمالی‌فرضیهٔ تائوییهارا درمورد حکومت به وسیلهٔ بی‌تحرکی به مورد اجرا گذاشت، و نتایجی کـه به دست آمد موفقیت‌آمیز بود. شیاشیو بهترین‌تفسیرها را دربارهٔ‌آثار جوآدزر نگاشت، ولی‌چون قبل‌از اتمام‌آن درگذشت، این تفسیر را به غلط به‌گـوئوشیا[4] نسبت داده‌اند که فقط قسمت تمام نشده‌آن را به پایان رسانید.

«هفت حکیم بیشه خیزران» ازآن لحاظ به این‌امور غیرعادی می‌پرداختند که علیه ظاهرپرستی و صورت‌گرایی آیین‌کنفوسیوسی و مراسم پیچیده‌ای که محققان می‌خواستند همهٔ فعالیتهای بشری را دربر بگیرد اعتراض کنند. در ورای ظاهرمستانهٔ غیرعادی، اصول واقعی تائویی را دربارهٔ سادگـی و هماهنگی با زندگی دنبال می‌کردند. در نوشته‌های خود، که به‌صورت تفسیرهایی بر نوشته‌های تائوییهای باستان درآمد، جنبهٔ فلسفی‌اصولی‌را می‌پروردند که جوآدزر پیشنهادکرده بود. وانگ‌بی[5]

1. *Yüan Chi* 2. *Wang Jung* 3. *Hsiang Hsiu*
4. *Kuo Hsiang* 5. *Wang Pi*

(۲۲۶-۲۴۹ میلادی)، نویسنده‌ای که درزمان «سه سلطنت» پس‌از انقراض‌امپراتوری هان‌می‌زیست، خودرا وقف این‌شاخهٔ تائویی کرد. ملاحظات‌او دربارهٔ دائوداجینگ نشان می‌دهد که تفسیرعالی نوشته‌های قدیمی تائویی هنوز درقرن سوم فهمیده می‌شد. درواقع جنبهٔ فلسفی تائویی حتی در زمانی که مذهب جدید و سنخ جادوگرانهٔ تائویی سیطره یافت کاملا ازبین نرفته بود. در مضامین مکاتب بودایی، و مخصوصاً در مکتب چا[1]، نفوذ تائویی بسیار آشکار است.

چند سالی پس‌از «هفت حکیم بیشهٔ خیزران» نویسنده‌ای تائویی ظهور کرد که عنصر جادوگرانهٔ جدیدی راکه باعث تغییرفلسفهٔ دیرین شد مورد تأیید قرارداد. گوهونگ[2] بانام مستعارباتوپودزر[3] می‌نوشت، ازاهالی کیانگسو ومعاصر دسین‌یو آدی خاقان بودکه پس‌ازسقوط لویا به دست شیونگ نوی مهاجم پایتخت‌خود رادوباره در نانکن قرار داد. گوهونگ کتابی دردو بخش‌نوشت، یکی رسالهٔ «داخلی» که به تفصیل دربارهٔ مراحل کیمیاگری و ساختن داروی جاودانگی، و تبدیل شنگرف و سیماب به طلا، بحث می‌کند. دیگری رسالهٔ «خارجی» که مربوط به‌قضایای فلسفی‌و حکومت براساس اصول تائویی است.

رسالهٔ داخلی به عنوان‌گواه پیشرفت فرضیهٔ کیمیاگری و پیوند آن با تائویی حائزاهمیت است. وی به‌تفصیل دربارهٔ جانوران درازعمربحث می‌کند، ومی‌گوید این امر رسیدن بشررا به جاودانگی تسهیل می‌کند، زیرا چون جانوران قادرند مدتی طولانی زندگی‌کنند، بشر به‌یاری دانش و نیرو می‌تواند از حیوانات محض پیشتر برود. سپس موارد متعددی از زنان و مردانی ذکر می‌کند که در گذشته به جاودانگی‌دست یافته‌اند. فصلی‌از کتاب اوبه روشهای رسیدن به‌جاودانگی‌اختصاص دارد، و نسخه‌هایی هم دراین مورد می‌دهد. تصور می‌رفت‌که این داروها نه تنها مرگ را قرنها به تعویق می‌انداخت، بلکه بدن‌را دوباره جوان می‌کند. نتایجی که انتظار می‌رفت ازاین قرار بود:

1. Ch'an *2. Ko Hung* *3. Pao P'u Tzû*

«موی سفید به سیاهی می‌گراید، دندانهای ریخته دوباره درمی‌آید، نیروی‌بدن تجدید می‌شود. کسی که ازاین دارو بخورد، هرگزپیر نخواهد شد. مرد سالخورده باردیگر جوان خواهد شد وتا ابد خـواهد زیست و هرگز نخواهد مرد.»

می‌گفتند که این‌داروها وداروهای مشابه، فرد فناناپذیر را قادر خواهد ساخت که بی‌آنکه بسوزد از میان‌آتش بگذرد، و بی‌آنکه غرق‌شود برروی‌آب راه برود، به هوا پروازکند، به ارواح و دیوها فرمان دهد، و مردگان را زنده کند.

گوهونگ، علاوه بر تحقیق دربارهٔ داروها برای جادوان شدن، در قسمت عمده‌ای ازکتاب خود به شرح طلاسازی می‌پردازد، زیرا امید می‌رفت که این‌کاربا عمل شیمیایی امکان‌پذیر باشد. دراین مورد دستورهای بسیار صریح و دقیق می‌دهد، ولی نمی‌گوید که آیا شخصاً به ساختن طلا مـوفق شده است یانه. به عنوان نمونه مطلبی که دربارهٔ علم کیمیاگری و روشهای معمول شرح می‌دهد آموزنده است:

«جریان طلاسازی»

«ظروف بزرگی به قطریك پا و دواینچ و به ارتفاع یك‌پا و دواینچ، و یك ظرف‌آهنی کوچك به قطر شش‌اینچ به‌کار برید. سپس ازخاك‌قرمز کوبیده، شوره، طلق، و سنگ‌آهن دای[1] به مقدار ۶۸۰گرم از هریك، و همچنین ۳۴۰گرم گوگرد و ۶۸۰گرم یخ بردارید. همه را باهم بکوبید تا نرم شود، وکاملا به‌هم بزنید. ۶۸۰گرم جیوه، ۳۴۰ گرم شنگرف و ۳۴۰ گرم لیافی[2] را به‌داخل ظرف‌آهنی کوچك به ضخامت $2\frac{1}{10}$ اینچ بمالید.

۱. اشاره به ناحیه دای‌جو در ایالت شنسی

2. *Liang fei*

روش ساختن لیافی این است که ۶۸۰۰ گرم سرب را در ظرفی آهنی و روی کوره بجوشانید. بلافاصله مقداری جیوه در میان سرب مذاب ظاهر می‌شود که آن را با ملعقه‌ای آهنی برمی‌دارید. آن را لیافی می‌نامند. همهٔ ترکیبات بالا را بهم بزنید تااینکه دیگر جیوه دیده نشود. سپس مخلوط را در ظرف آهنی کوچکی کنار بگذارید، و برای حفاظت آن، طلق و یك سرپوش آهنی به‌کار برید. ظروف آهنی را درکوره بگذارید. سرب‌مذاب در ظرف بزرگ ته‌نشین می‌شود. از سطح مذاب ظرف کوچك، به مقدار نیم اینچ بردارید، و سه روز وسه شب آن را روی آتش شدید بگذارید. این ماده به صورتی درمی‌آید که آن راگرد سرخ می‌نامند. سپس ۶۸۰۰ گرم سرب را بردارید و آن را دریك ظرف آهنی به‌مدت بیست شبانه روز بجوشانید، آنگاه آن را توی یك ظرف مسی بریزید، وگرد سرخ را به سرب مذاب بیفزایید. با قاشقی به اندازهٔ یك اینچ مربع آن را بهم بزنید. و خواهید دید که بیدرنگ به طلا تبدیل می‌شود.»[1]

گوهونگ نیز دربارهٔ افسون خواندن مطالبی نوشته و نمونه‌هایی از طلسم به دست داده که‌مورد استفادهٔ کسانی بوده که درمحلهای متروك وکوهستانها وجنگلها به سرمی‌برده‌اند. وی توصیه کرده است که آنها را به‌روی دیوار وتیرها وستونهای خانه‌ها بچسبانند.

مکتب جدید تائویی همراه با کیمیاگری نیز در امپراتوری شمالی در زمان سلسلهٔ «وی» (۳۸۶–۵۵۷ میلادی) ترقی کرد، و مورد حمایت خاقان قرار گرفت. در سال ۴۱۵ میلادی، شخصی به نام چین‌چیه[2] که از خانوادهٔ محترم و برادر جوان

۱. قاشقی که برای بهم زدن مخلوط در مرحلهٔ آخر لازم بود احتمالا یك اینچ مربع حجم داشت، زیرا این مقدار را معادل قلب آدمی می‌دانستند.

2. *Ch'ien-Chih*

یکی از استانداران بود و سالها به‌صورت زاهدی گوشه‌نشین بالای کوه‌سونگ در هونا زندگی کرده بود خوابی‌دید که لائوتسه (لائودزر) براو ظاهرشد. کو[1] ازدست مؤسس آسمانی تائویی اصولی تازه در بیست طومـار دریافت داشت، و همچنین به عنوان تین‌شیه[2] یا معلم‌آسمانی که رهبر تائوییها درمیان بشرفانی‌بود تعیین شد. در سال ۴۲۳، کو خوابی دیگر دیدکه درآن نوهٔ لائوتسه کـه خود مردی جاویدان به شمارمی‌رفت به منظور تعلیم دادن بیشتر وتأیید مقام کو به عنوان تین‌شیه ظاهرشد.

درسال ۴۲۸ میلادی، کوچین‌چه از عزلتگاه خود واقع درکوه سونگ فرود آمد وبه دربار خاقان «وی» به‌نام تای‌وو[3] (۴۵۲-۴۲۴ میلادی) رفت‌که درآن‌هنگام در نزدیکی داتونگ‌فو[4] در شمال شنسی قرار داشت. خاقان به او خوشامد گفت و او را به عنوان رهبر تائوییها پذیرفت. سپس‌او و شاگردانش را به خرج دولت در محلی ساکن کردند و برای‌آنها پرستشگاهی در بیرون پایتخت ساختند. آیین جدید مورد احترام بسیار بود. خود خاقان درسال ۴۴۲ میلادی به پرستشگاه آمد وکتابی مربوط به طلسم دریافت داشت. پس از این واقعه، هریك از خاقانهای سلسلهٔ «وی» درآغاز سلطنت به پرستشگاه تائویی می‌رفت و یك کتاب طلسم دریافت می‌داشت.

چند سال بعد، در سال ۴۴۸ میلادی، کوچین‌چه درگذشت. ولی مـرگ او صدمه‌ای به ایمان پیروانش نزد. برعکس، احترام به او را تشدیدکرد.

«پس ازمرگش. جسدش قدری درازتر شد، و هنگامی که پیروانش آن را اندازه‌گرفتند، طول‌آن هشت پا وسه‌اینچ بود، ولی بعد ازسه‌روز شروع به‌کوچك شدن‌کرد، و وقتی که آن را در تـابوت‌گذاشتند، طولش بیش از شش اینچ نبود. در این هنگام بود که پیروانش تصور کردندکه

1. *K'ou* 2. *T'ien Shih* 3. *T'ai Wu*
4. *Ta T'ung Fu*

وی پس از مرگ به جاودانگی رسیده، و به صورت انسانی فناناپذیردر آمده وناپدید شده است.»

تائویی در زمان سلسلهٔ «وی» پیشرفت کرد، ووقتی که پایتخت بـه لویا واقع درهونا انتقال یافت، معبد تائویی درآنجا مستقرشد. استادان بیشماری ظهور کردند، ولی هیچیك از آنها به پای کوچین‌چه نمی‌رسید. چنین تصور می‌رفت که پیروان تائویی ازرقابت بودائیان درخشمند، زیرا چون بودایی مذهبی بیگانه بود،احساسات محافظه‌کارانهٔچینیان میهندوست را جریحه‌دارمی‌کرد. باوجود این، تائوییهامصلحت در آن دیدندکه با مذهب مزاحم سازگاری کنند. ظاهراً کوچین‌چه گفته بود که بودا تائو را در میان «بربرهای غربی» (هندیها) یافته و جاودان شده است. بدین‌صورت، ممکن بود به او احترام‌گذاشته شود، ولی البته نه به‌طرزی که به لائوتسه (لائودزر) یا سایر جاودانهای والامقام تائویی احترام می‌گذاشتند.

رقابت بودائیان و تائوییها موجب‌آزار و تعقیبی شدکه هر دو مذهب از آن رنج‌بردند. تائوییها از بیدادگری خاقان سلسلهٔ ووعلیه بوداییها درامان ماندند (۴۴۴ میلادی). در حقیقت تائوییها به بهانهٔ آنکه بودایی مذهبی بیگانه است‌آن نهضت را برانگیختندکه ارتباطی سنتی با آن عصرطلایی‌که مورد توجه همهٔ محققان چینی‌بود نداشت. درسال ۵۵۵ میلادی، فرمانروای دولت شمالی چی[۱]، که شامل ایالات‌شرقی بود، انجمنی از بودائیان و تائوییها به منظور متحد ساختن‌آن دو مذهب رقیب برپا کرد. چون‌کاهنان بودایی درمباحثات پیروزشدند، خاقان به همهٔ‌کاهنان تائویی دستور دادکه سرخود را بتراشند و به صورت راهبان بودایی درآیند. درآغاز تا اندازه‌ای با این امر مخالفت می‌شد، ولی وقتی‌که چهار تائویی متمرد را بـه قتل رساندنـد، دیگران «ازفرمان اطاعت‌کردند» وازآن پس دیگر«هیچ تائویی درقلمرو چی‌نماند.»

1. *Ch'i*

اما آن آزار و تعقیب دیری نپایید، زیرا چند سال بعد، هنگامی که شمال به تصرف سلسلهٔ دیگری یعنی چوی شمالی درآمد، آن دو مذهب ظاهراً مانند سابق در حال پیشرفت بودند. درسال ۵۷۴، خاقان آن سلسله فرمانی صادر کرد و هردومذهب تائویی وبودایی را غیرقانونی اعلام داشت. ازاین‌رو، کاهنان و راهبان را مجبور به بازگشت به زندگی غیرمذهبی کردند، وکتابهایشان راسوزاندند ومجسمه‌های‌خدایان بودایی و تائویی را درهم شکستند. درسال ۵۷۹ میلادی، جانشین او این سیاست را دنبال نکرد و معابد هردو مذهب را به حال سابق بازگردانید. نامحتمل است که این آزار و تعقیبهای کوتاه مدت اثر زیادی جز درمجاورت پایتخت گذاشته باشد. در سراسر دورهٔ اختلاف، آیین جدید تائویی بتدریج‌هم درمیان تودهٔ مردم پیشرفت کرد و هم در محافل درباری. ظاهراً تائوییها در امپراتوری جنوبی گرفتار آزار و تعقیب نشدند، در صورتی که نفوذ کاهنان و جادوگران تائویی در دربار نانکن عامل مهمی بود.

تا اواخر قرن ششم، تائویی به صورت جدید خود به‌عنوان مذهبی مردم‌پسند درآمده و رقیب بودایی شده بود. همچنین علوم کاذب کیمیاگری و طالعشناسی را به عنوان بخش مکمل نظام اقتباس کرده بود. هدف پیرو سرسپردهٔ تائویی رسیدن‌به جاودانگی‌به وسیلهٔ اعمال جادوگری و داروهای ساخته شده بود. درست است که این هدف عالی‌خارج از قوه اوبود، ولی‌امید داشت که با ساختن‌طلا ثروتمندشود، یا درغیراین صورت، عمر خودرا با بررسی داروهایی که کمتر از داروی جاودانگی مؤثربود طولانیتر کند. نتایج‌بازگشت به اصول تائویی بمراتب بیش‌ازآنچه معمولاً گفته می‌شود اهمیت داشت.

کیمیاگری و پزشکی جزو تائویی شد، و تائویی مذهبی غیر رسمی بود که که محققان وعالمان مکتب کنفوسیوسی باآن مخالفت می کردند. هنگامی که تائویی مورد توجه درباربود، مخالفت کنفوسیوسیها اهمیتی نداشت، ولی وقتی که تائوییها ازحمایت برخوردار نبودند، کنفوسیوسیها نفوذ خود را علیه‌آنها به‌کار می‌بردند.

بنابراین، تائویی بتدریج درمیان مردم رواج یافت، ولی محققان و طبقات تحصیل کرده آن را خوار می‌شمردند و آن را خرافهٔ محض می‌دانستند. از آنجا که کیمیاگری و پزشکی دست مایهٔ کاهنان تائویی بود، این علوم در انتقادهایی که از تعلیمات تائوییها می‌کردند سهیم شد. کیمیاگری اگرچه علمی بلند پرواز و روشهای آن غیر منطقی بود، ولی پدر علم شیمی واقعی به شمار می‌آید. درچین، همهٔ این دانشها دچار استهزایی شد که تائویی بدان گرفتار آمده بود، واین مذهب به عنوان آیین خرافه آمیز «مردمی ابله» محسوب می‌شد. پزشکی، که بر اثر اعتقاد تائوییها به «اکسیر حیات»، متداول شد همان حال را داشت. افراد تحصیل کرده این کارها را به تائوییها می‌سپردند که بیشتر آنها از طبقات پست و دارای اطلاعات ناقص بودند.

این بود علت جدایی میان آموزش ودانش که چینیان را از کشف اصول علوم دقیق بازداشت. اگرچه اکتشافاتی صورت می‌گرفت، ولی این کار به عهدهٔ کاهنان تائویی واگذار شد. قطبنما برای تعیین محل مناسبی جهت گور به کار می‌رفت. باروت توسط محققان تائویی ضمن جستجوی آنها برای یافتن «سنگ فیلسوفان»[1] کشف شد، ولی تا زمانی که مهاجمان مغولی آن را در جنگ به کار بردند، چینیان مواد منفجره را فقط برای ساختن ترقه استعمال می‌کردند و هدف آنها در این کار دور کردن نفوذهای بد بود. علم، هرچیزی که بوی کیمیاگری یا داروی جاودانگی از آن استشمام می‌شد به منزلهٔ حقه‌بازی و درخور افراد نادان و پست به‌شمار می‌آمد. محقق و اهل فضل می‌بایستی به کتابخوانی و ادبیات و تاریخ و شعر بپردازد ـ نه به علم.

۱. سابقاً چنین تصور می‌شد که ماده‌ای وجود دارد که فلزهای کم‌قیمت را بدان وسیلهمی‌توان به طلا و نقره تبدیل کرد. این‌ماده را «سنگ فیلسوفان» می‌نامیدند ـ م

(ب) بودایی

تا پیش‌از ارتباط چینیان با تمدن اروپایی در قرن نوزدهم، بودایی مهمترین نفوذ فرهنگی خارجی بود که در دورهٔ تاریخی وارد چین‌شده بود. تأثیر بودایی بر فکر و هنر و آداب روزانهٔ چینیان نظیرنفوذ مسیحیت برملتهای غربی بود. بودایی تنها عنصر خارجی درفرهنگ چین است که در هر طبقهٔ جامعه نفوذ کرده و سیطرهٔ خودرا طی‌قرون متمادی‌محفوظ داشته وبه‌صورت یك قسمت اساسی‌تمدن‌ملی‌پذیرفته شده‌است. تاریخ چین‌را از نظرسیاسی می‌توان به طور گسترده به دوره‌های فئودالی و امپراتوری تقسیم کرد. درتاریخ مذهبی، یك دورهٔ مربوط به مکتب بودایی ودورهٔ پیش از بودا وجود دارد.

آیین جدید نه تنها نظام مذهبی چین را تغییر داد، بلکه چینیان را با فلسفه‌ها و مذاهب قبل از بودایی هندآشنا ساخت، و در زمینهٔ هنر به منزلهٔ مجرایی بود که نفوذ هلنیستی از طریق‌آن و از راه‌آسیای مرکزی به طرف شرق جریان می‌یافت. این نیروی قوی و چند جانبه یعنی بودایی هندی بزودی تمدن چین را عمیقاً تغییر داد، ولی‌سرانجام بودایی بود، نه فرهنگ چینی که بیشترتبدیل و تغییریافت. مزایای فلسفهٔ هندی درغرب مورد بحث قرارگرفته و مدافعان سرسختی پیدا کرده است، ولی درنظرچینیان، که مردمی کاملا عملی‌هستند، ابهام‌بینهایت اندیشهٔ هندی خوشایند نبود. آنان باگذشت روزگار، اصول بودایی‌را براساس فضایل اخلاقی سنجیدند که از طریق مکاتب فلسفی جو[1] باآن‌آشنا بودند. بودایی چینی که تحت این‌تأثیرات نیرومند بومی قرارگرفته بود به صورتی درآمدکه فقط شباهتی ضعیف و سطحی با نظام هندی‌که ازآن منشعب شده بود دارد.

هنرمندان چینی، که به‌کشیدن تصویرهایی از زندگی بودا فراخوانده شده

1. *Chu*

بودند، طبعاً آن حکیم‌هندی را در محیطی که خود باآن آشنایی‌داشتند ترسیم کردند، همچنانکه ایتالیاییها در آغاز مقدسان مسیحی را با لباسهای ایتالیایی عهد رنسانس نشان دادند. تصویر شکل۴۵ بودا راکه درکنار بستر مرگ پدر خود سودوهانا[1] در تالاری کاملا به سبك تالار قصرهای چینی نشسته است نشان می‌دهد.

خود ماهیت دقیق اصول اولیه هندی نامعلوم است. مذهب بـودایی هنگامی که در قرن اول میلادی به چین سرایت‌کرد، مذهبی کمابیش قدیمی بود و چهار یا پنج قرن تاریخ درپشت‌سر داشت. تاریخهای زندگی گوتاما بودا دقیقاً معلوم نیست. درواقع بعضیها در موجودیت او تردیدکرده وگفته‌اند که اگرحتی وجود داشته است مؤسس‌آیین بودا نبوده، بلکه مصلحی بوده‌که مذهبی قدیمی را تغییر داده است. این مناقشه را بایـد بـه تاریخنویسان هندی و محققان سانسکـریت واگـذار کنیم. محافظه‌کاران، گوتاما را شخصیتی تاریخی می‌دانندکه احتمالا در شمال هند در نیمه اول قرن پنجم پیش‌از میلاد می‌زیسته و تعلیم می‌داده و درسال ۴۷۹ یا ۴۷۷ ق.م در گذشته است. هیچ مدرك معاصراو خواه دربارهٔ زندگی و خواه دربارهٔ تعلیماتش به هیچ زبانی وجود ندارد. بناهای یادگاری آشوکا (درحدود ۲۷۲-۲۳۱ ق.م) گواه وجودآیین بودایی و پیشرفت‌آن در هندوستان درآن زمان است، ولی‌گـواهی این نوشته‌هـا همیشه دین شناسی محـافظه‌کارترین مکتب بـودایی یعنی هینایانه را تـأیید نمی‌کند.

در تاریخی نامعین، که معمولاآن را دراوایل قرن اول میلادی می‌دانند،آیین بودایی‌به دوگروه مخالف یعنی‌هینایانه و مهایانه (به ترتیب «گردونهٔ‌کوچك وگردونهٔ بزرگ») تقسیم‌شد. لازم به‌گفتن نیست‌که خود پیروان هینایانه این لقب شرم‌آور را که توسط دشمنانشان به‌آنها داده شده است قبول نـدارند. پیروان طریقهٔ هینایانه، که در زمان‌ما بوداییان سیلان و برمه و سیام را تشکیل می‌دهند، به اصولی کـه آن

1. *Suddo hana*

را اصول واقعی وسادهٔ گوتاما می‌دانند اعتقاد دارند، و نظام مهایـانه را ترکیبی‌از ساختگیها ومضافات می‌دانند که بااصول آغازین جنبهٔ مشترکی‌ندارد. محققان‌جدید این نظریه راکه ازدیرباز به‌طور سنتی پذیرفته شده است قبول‌ندارند. امروزه تصور می‌رود که آیین بودایی مهایانه اگرچه از تعلیمات گوتاما پیروی نمی‌کند، ولی‌بااین همه متکی برنظامی مذهبی به قدمت بوداست (اگر نگوییم پیشتر)، وعقایدی درآن وارد شده که از مدتها پیش در هندوستان متداول بوده است، ولی بوداییان نخستین آن را نادیده‌گرفته و شاید باآن مخالفت کرده‌اند.

در روش هینایانه، گوتاما تنها بودایی‌است که اکنون در نیروانا ــ یعنی فقدان میل و کوشش ــ زندگی می‌کند و قاعده‌ای ساده برای بشر به جـای نهاده است تا بدان وسیله به سعادتی همانند نایل آید، خـواه در پایان دورهٔ تناسخ کنونی، خـواه حداکثر درپایان هفت دوره تناسخ. دراین آیین، دعا، ورد، یا قربانی وجـود ندارد، زیراکه بودا خدا نیست، بلکه مردی است به‌کمال رسیده و کـرمه[1] گناه را به دور افکنده است که بشررا به تناسخهای متوالی درجهان رنج و اندوه‌گرفتار می‌کند.

خواه آیین بودایی مهایانه تحت تأثیرات هلنیستی قرارگرفته باشد که درآن، زندگی بشر رقت‌انگیز جلوه داده می‌شد، و خـواه علاقهٔ هندیها را به تفکـر دربارهٔ جهان می‌رسانید (که در نظرگوتاماکاری بیهوده بود)، «گردونهٔ بزرگتر» باعث ایجاد مذهبی تازه شد. گوتاما دراین هنگام فقط دریك تناسخ و جـزو تعداد بیشماری از بوداهایی‌ظاهرمی‌شود که درگذشته‌ای نامحدود به وجودآمده‌اند وبه‌آینده‌ای‌همچنان نامحدود خواهند پیوست. بودایی نه تنها در این جهـان بلکه در جهانهای دیگر به «تعداد ریگهای رودخانه‌گنگ» زیسته وتعلیم داده‌اند، در فواصلی که سالهای‌بیشمار طول‌کشیده است و آغازآن به حساب بشر در نمی‌آید. این‌جهان نقطه‌ای درمکان و لحظه‌ای در زمان است و نابود خواهد شد. میتریه[2] بودای دورهٔ بعد خواهد بود.

1. Karama *2. Maitreya*

در تکاملهای بعدی آیین بودایی مهایانه، بوداهای گذشته و آینده بتدریج به صورت خدایان بسیار مقتدر درخواهند آمد و به دعاهای بشر گوش خواهند داد و به کمك مردم خواهند شتافت و از دریافت قربانی و بخور خوشبو لذت خواهندبرد. سرانجام، آمیدا[1] یا آمیدابها بودا، که شخصیتی است مجهول در نوشته‌های بوداییان نخستین، و احتمالا احیای برهمای هندی یا اهورامزدای زرتشتی است، موردپرستش قرارگرفت و بهشت محض او «آسمان غربی» بود که هر فرد پرهیزگاری می‌بایستی در طلب آن باشد. نیروانا و گوتاما بودا کمابیش فراموش شده‌اند.

درسال ۶۵ میلادی، درزمان سلطنت هان مینگ‌دی از سلسلهٔ متأخرهان، آیین بودایی مهایانه وارد چین شد. طریقهٔ هیناینه، اگرچه نزد چینیان معروف بود، هرگز در خاور دور قبول عام نیافت، و در قرن دهم درآنجا کاملا ازبین رفت. هردونوع آیین بودایی درهند از میان رفته است. علت آن را باید تصادم شدید حملهٔ مسلمانان ومقاومت زیرکانهٔ مذهب باستانی هند دانست. برپایهٔ تاریخ چینیان، خاقان هان‌مینگ دی درخواب دیدکه خدایی نیرومند درغرب است، وسفیری را برای آوردن مذهب او به آن حدودفرستاد. سفیر به‌هند سفر کرد و باتمثالهای بودایی و کتابهای سانسکریت بازگشت که در لویا توسط دو راهب هندی که همراه هیأت رفته بودند به زبان چینی ترجمه شد. یکی از این دونفر هندی کاسیاپا ـ ماتانگا[2] و دیگری دارمه ـ آرینه[3] نام داشت که در فهرست نویسندگان تری‌پیتاکا[4] یا مجموعه‌ای از نوشته‌های بودایی، به عنوان نخستین کسانی ذکر شده‌اند که کتابی بودایی را بـه چینی ترجمه کرده‌اند. آنها درصومعهٔ «اسب‌سفید» درخارج ازلویابه‌کار پرداختند، واین‌اسم ازاسب سفیدی گرفته شده است که کتابهای مقدس را از هندوستان به چین آورد. این صومعه یعنی

1. *Amida*
2. *Kasyapa - Matanga*
3. *Dharma - aranya*
۴. مجموعه‌ای از نوشته‌های بودایی است درقرن اول پیش‌از میلاد، که به سه قسمت تقسیم می‌شود و هرقسمت آن پیتاکا (*pitaka*) نام دارد ـ م.

بای ماسو[1] یا به عبارت دیگر صومعه‌ای که درهمان محل برپاشد هنوز وجود دارد.

احتمال دارد که مطالبی دربارهٔ آیین بودایی به اطلاع سفیران چینی که به آسیای مرکزی وباکتریا فرستاده‌شده بودند رسیده باشد، زیرا آن منطقه، که دراین هنگام کاملا تحت استیلای مسلمانان قرارگرفته بود، از مدتها پیش مرکز فعال آیین بودا بود. حتی احتمال دارد که نخستین هیأت بودایی از یکی ازاین نقاط آمده باشد، و نه ازهندوستان. خاقانهای سلسلهٔ هان، همان‌گونه که در یکی ازفصول پیشین گفتیم، نوآوران مذهبی پرشوری بـودند، و همیشه برای پذیرفتن خدای جدیدی آمادگی داشتند. اما استقبالی که درباریان از آیین بودایی کردند روی هم رفته درملت به‌طور کلی دردورهٔ هان تأثیری نبخشید. آیین بودایی ازعجایب پایتخت به‌شمار می‌رفت و تعلیمات آن در دست خارجیان بود، و به نظر نمی‌رسد که تأثیرمحسوسی خواه بر روی تودهٔ مردم و خواه برطبقهٔ تحصیل کرده که سخت پایبند کنفوسیوسی بود کرده باشد. این حمایت اولیهٔ خاقانها ازراهبان خارجی کاملا شبیه استقبالی است که مبلغان کاتولیك در دربار آخرین خاقانهای مینگ و نخستین جانشینان آنها از سلسلهٔ منچو از آن برخوردار شدند. در هردو مورد، نخستین تماس به نتایج مشهودی نینجامید.

ترجمهٔ آثار بودایی و تبلیغ این‌عقیده در دورهٔ هان تقریباً بکلی کار خارجیان بود. تنها نام یك مؤلف یا مترجم چینی در فهرست دیده می‌شود. دیگران از ملتهای مختلف آسیای مرکزی، هندیها، تورانیها، پارتیها، وکوشانیها بودند، نظیر گردآمدن مبلغان مسیحی از ملتهای گوناگون درچین جدید. در واقـع محبوبیت آیین بودایی محدود به دربار بود، و تعلیمات آن مورد مخـالفت سخت طبقهٔ محقق کنفوسیوسی بود که در میان افراد تحصیل کرده گروهی برجسته بودند و ادارهٔ امپراتوری را در دست داشتند. هرگاه امپراتوری مرکزی پایدار مانده و مانند سابق متکی براین طبقهٔ محقق بود، احتمال دارد که آیین بودایی هرگز درچین ریشه نمی‌گرفت وازبین می-

1. *Pai Ma Ssû*

رفت، چنانکه نسطوری که در دورهٔ سلسلهٔ تانگ (هفتم تادهم میلادی) وارد چین شد و پیشرفت کرد ازاین کشور رخت بربست و تنها مدرکی که از خود باقی گذاشت لوحهٔ مشهور چاآ[1] بود.

سقوط امپراتوری هان و تجزیه‌ها و حملات بربرها که پس‌از آن روی داد، راه را برای آیین بودایی هموار ساخت وانقلابی مذهبی به‌وجود آورد که دردوره‌ای که تاریخنویسان کنفوسیوسی آن را «عصر هرج و مرج» خوانده‌اند مهمترین تکامل به‌شمار می‌رود. هنگامی که مترجمان هندی با تعداد روز افزونی از همکاران چینی همچنان مشغول‌کار عظیم ترجمهٔ متون سانسکریت به چینی بودند، فرمانروایان تاتار درشمال راهبان بودایی را در ایالات متصرفی مشمول عنایت خود می‌ساختند. بیشتر محققان کنفوسیوسی در زمان سقوط لویا به‌طرف جنوب گریخته بودند. کسانی که درشمال ماندند مورد توجه مهاجمان قرار نگرفتند، که به حق این طبقه را در نهان طرفدارخاقان چین ومخالف فاتحان می‌دانستند. فرمانروایان جدید، که‌به‌یاری طبقه‌ای باسواد احتیاج داشتند، بوداییان و تائوییها را، که از مخالفان کنفوسیوسیهای رسمی بودند، گروهی محقق یافتند که قابل اعتماد و وفادار بودند.

درقرون چهارم وپنجم میلادی، آیین بودایی در شمال چین فوق‌العاده ترقی کرد. به سبب‌آنکه این منطقه با راه تجارتی آسیای مرکزی مربوط بود و از آنجا با هندوستان رابطه برقرار می‌کرد، طبعاً مبلغان بودایی هندی به‌آن بیشتر توجه می‌کردند. دولتهای کوچك شمال چین در زمان سلسله‌های کوتاه مدت تنگوز وهون به سبب غنا وپرکاری مکاتب بودایی خود، که فقط بدان سبب مشهورند، ممتاز بودند. در سالهای ۴۰۱-۴۱۲ میلادی، در چاآ که درآن زمان پایتخت دولت کوچك‌چین[2] بعدی بود، کوماراجیوا[3] که راهبی ازتبار هندی و درآسیای مرکزی تولد یافته‌بود، کار می‌کرد و تعلیم می‌داد، و اصول مکاتب جدیدآیین بودایی راکه تا این زمان در

1. Ch'ang An 2. Chin 3. Kumarajiva

چین ناشناخته بود اشاعه می‌داد.

باوجود این، بوداییان همیشه موردمرحمت ولطف نبودند. آزار و تعقیبهایی که محرك آن تائوییها بودند گاهی در تمام مناطق چین متوجه آنهـا می‌شد، ولی خوشبختانه از لحاظ بوداییان، آزار و تعقیبهای مزبور همزمان روی نمی‌داد ومدت مدیدی طول نمی‌کشید. درسال ۴۴۶ میلادی، فرمانروای «وی» (امپراتوری شمالی) فرمانی علیه بوداییان صادر کرد، ولی‌چون رقیب او در امپراتـوری چین حاضر به پذیرفتن آنها بود، راهبان توانستند از تأثیرات آن فرمان درامان بمانند. چندسال بعد آیین بودایی در «وی» موردکمال توجه بود، و بوداییان از رحمت ثمربخش‌خاقان بزرگ بودایی به‌نام لیا وو دی[1] فرمانـروای امپراتوری جنوبی چین، بهره‌مند می‌شدند. این‌آزار و تعقیبها هرگز به‌آنچه‌که درتاریخ مذهبی‌غـرب روی داد شباهت نداشت. جایی به‌آتش کشیده نشد، و مـؤمنان شکنجه ندیدند و قتل عام نشدند. بیشترین‌کاری‌که‌کردند این بودکه دستور ویران‌کردن برجی‌از صومعه‌ها یاهمهٔ‌آنها را صادر کردند، و راهبان و راهبه‌هـا را به بازگشت به زندگی خانـوادگی وادار ساختند. دراین مورد به‌کاری متوسل شدند که مورد تنفر همـهٔ بوداییان مؤمن قرار گرفت وآن عبارت از زن وشوهر ساختن راهبه‌ها و راهبان بود.

این آزار و تعقیبهـای بی‌اثر و متناوب مـانع پیشرفت مذهب جـدید نشد. تاریخنویسان معترفندکه در سال ۴۰۵ میلادی از هرده خانواده در امپراتوری‌شمالی نه خانواده به‌آیین بودایی درآمده بودند. این نسبت قابل توجه است، زیـرا رقم یك دهم افراد غیربودایی تقریباً حاکی از طبقهٔ تحصیل‌کردهٔ کنفوسیوسی و پیروان تائویی‌است‌که به مذهب جدید نپیوستند. تودهٔ مردم، که بودایی‌را مذهبی‌می‌دانستند که به‌آنها همهٔ‌آنچه راکه دراین‌جهان نداشتند درجهان دیگرعرضه می کرد، به‌اعمال آن مذهب خـارجی پرداختند، هرچند دربارهٔ اصول و فـرایض آن، مطلب زیادی

1. *Liang Wu Ti*

نمی‌فهمیدند.

این امر که صد سال‌بعد یعنی درسال ۵۰۰ میلادی سرتاسر چین، هم شمال و هم جنوب، بودایی بود مورد تأیید قرارگرفته است. مفهوم این کلام آنکه مراسم و تشریفات بودایی همه‌جا رعایت می‌شد؛ معبد و صومعــه در هر ناحیه برپا شده بود؛ تعداد کاهنان و راهبه‌ها زیاد بود وهمهٔ آنها بسیار مورد احترام بودند. عدهٔ معدودی از محققان کنفوسیوسی خود را ازمذهبی که خانواده‌های آنها و به ویژه زنان از آن مشتاقانه پیروی می کردند محــروم ساختند. تائوییها، کــه بیشرمانه از مذهب رقیب اقتباس می کردند، دست از مخالفت خود برنداشتند.

نباید تصور کرد که این گرایش ملی به کیش نوین به منزلهٔ جدایی کامل از گذشتهٔ مذهبی بود، چنانکه این‌امر پس‌ازگرویدن امپراتوری روم به مسیحیت روی داد. اگرچه این موضوع به نظرغربیها عجیب می‌آید، ولی چینیهــا استعداد آن را دارند که به چند مذهب به ظاهر متناقض دریك زمان معتقد باشند یا دست‌کم به‌آنها احترام بگذارند. این چشمگیرترین مظهراستعداد ملت چین درراه سازگاری به‌شمار می‌رود. در زمان حــاضر، اکثریت عظیم چینیها به‌کنفوسیوس احترام می‌گذارند، آمیدا بودا را می‌پرستند، و مراسم تائویی را بدون کوچکترین احساس ناسازگاری برپا می کنند. آنها می‌گویند «سه راه به سوی یك هــدف.» اما نباید این نگرش را به عنوان علاقهٔ مادی محض برای درساحل امن بودن، یا نوعــی بیمهٔ سه‌گانه علیه بدبختی به شمار آورد.

درخاور دور، مذهب هرگزآن قاطعیت مذاهب غربی را که از یهودیت مشتق شد نیافته است. نه بودا و نه‌کنفوسیوس و نــه حکیمان تائویی هرگز نگفتند: «هیچ خدایی غیراز من نباید داشته باشی.» مذهب بودایی، در شکل مهایانه‌ای خود، اگر چه خدایان متعدد هندویی را می‌پذیرد، ولی در عین حال آنهــا را نادیده می‌گیرد. خدایانی وجود دارد، ولی پرستش آنها به منزلهٔ بهترین‌راه برای فرار ازحلقهٔ تناسخ مجدد ورسیدن به‌آسایش جاویدان در«بهشت غربی» به‌شمار نمی‌آید. کنفوسیوس،

که بی‌تردید به خدایان روزگار خود احترام می‌گذاشت، آنها را تنها خدایان واقعی نمی‌دانست، شاید به سبب آنکه از نظامهای بیگانگان آگاهی نداشت. درنظر مردم آن‌زمان، ستایش خدایان شامل اجرای دقیق بعضی مراسم بود، و ربطی به اندیشه‌های رستگاری شخصی نداشت. تائویی، هنگامی که به‌صورت مذهب درآمد (و نه‌فلسفه)، سایر خدایان را پذیرفت و برای آنها مقام و وظیفهٔ مناسبی در میان خدایان آسمانی معین کرد. خود بودا ازاین سرنوشت رهایی نیافت.

جالب توجه آنکه مسلمانان چین هرگز این نگرش بردبارانه را نپذیرفته‌اند. آنها هممیهنان بودایی و کنفوسیوسی و تائویی خود را کافر می‌شمرند و هرگز با ایشان ازدواج نمی‌کنند. آنان با ایمان به‌نگرش انحصارگرایانه‌ای که اسلام ازیهودیت گرفته است، طبقه‌ای منزوی باقی مانده‌اند.

بنابراین، بودایی اگرچه مورد قبول مردم چین قرار گرفت، ولی موجب بی‌اعتنایی به خدایان سابق یا مانع پرستش ارواح نیاکان نشد. خاقانهای بودایی همچنان به پرستش خدای آسمان و خدایان زمین و حبوبات ادامه دادند. تائوییها خدایان دیگری راکه اصلا بودایی وهندویی بودند به‌خدایان خود افزودند. باوجود این، بوداییان نخستین چین جنبهٔ خصوصی خود را حفظ کردند و مذاهب بومی را مخالف خوددانستند. کاهنان شاید منحصراً بودایی بودند، وفقط به «سه چیزبا ارزش» احترام می‌گذاشتند، یعنی بودا، قانون وکاهنی. بردباری کنونی که باعث «غرق شدن» آیین بودایی در نظامی سه‌گانه شدکه در آن کنفوسیوسی و تائویی مقام یکسانی دارند درآن زمان ازایمان و قدرت کشیشان مبلغ نمی‌کاست.

ترجمهٔ کتابهای سانسکریت توسط گروهی از راهبان وافراد عادی، که یاهندی یا چینی بودند ادامه یافت و، با افزایش معلومات دربارهٔ سانسکریت، جنبهٔ ادبی ترجمه‌هاکه درآغازضعیف بود بهترشد. زائران مشتاق، که از ترجمه‌های غرض‌آلود مغرضانه در چین راضی نبودند، به سفرهای مخاطره‌آمیزی در پهنهٔ آسیا به منظور

پیدا کردن منابع خالصتر بودایی دست می‌زدند. در سال ۳۹۹ میلادی، فاشین[1] که راهبی چینی‌از چاآ بود ازطریق آسیای مرکزی به‌هندوستان رفت، وشرح گرانبهایی دربارهٔ سرگشتگیهای خود نوشت. این زائر پس از عبور از منطقه‌ای که امروزه ترکستان چین نام دارد، بعد از مشاهدهٔ پیشرفت آیین بودایی در آنجا، از طریق افغانستان به‌هندوستان رفت. در آن روزگار، قبل ازپیدایش‌اسلام، منطقه‌ای که اکنون به سبب تعصب مسلمانانش شهرت دارد مرکز آیین بودایی به شمار می‌رفت، و شهرهای آن به پاگوداها و صومعه‌هایی آراسته بود که بعضی‌از مجتهدان مشهور آن مذهب از آن میان برمی‌خاستند. در خود هندوستان، آیین بودایی که هنوز نیرویی فعال بود، علائم فسادی که سرانجام منجر به نابودی آن شد از خود نشان می‌داد. بسیاری از محلها و مراکز فرهنگ بودایی ویران یا روبه‌زوال بود.

فاشین پس‌از چند سال اقامت درهندوستان از راه بنگال به سیلان رفت که در آن روزگار مانند حال از آیین بودایی هینایِنه پیروی می‌کرد. آن زائر حادثه‌جو از سیلان با کشتی به جاوه رفت و پس‌از آنکه از کشتی شکستگی به زحمت‌جان به در برد، به‌آنجا رسید. این سرزمین در آن زمان بودایی نبود. سرانجام، فاشین از راه دریا بـه چین بازگشت، و در ساحل شانتونگ پیاده شد، آنهم پس‌از سفر دریایی خطرناکی که ضمن آن ناخدا راه را گم کرد ومسافران مدت هفتاد روز در دریابدون دیدن خشکی گذراندند، و عاقبت به ساحل چین که صدها فرسنگ دورتر ازمقصد خاص خود یعنی‌کانتون بود رسیدند. پانزده سال بود که فاشین میهن خود را ندیده بود. پس‌از بازگشت، در نانکن پایتخت امپراتوری جنوبی اقامت گزید، وباقی‌عمر را به ترجمهٔ کتابهای بسیاری گذرانید که آنها را پس‌از مخاطرات بسیار به چین آورده بود.

صد سال بعد، لیا وو دی[2]، مشهورترین خاقان چین جنوبی، به حمایت آیین

1. *Fa Hsien* 2. *Lang Wu Ti*

بودایی پرداخت. به دستور وتحت سرپرستی او بود که نخستین تری پیتاکا یامجموعهٔ نوشته‌های بودایی تهیه و درسال ۵۱۷ میلادی منتشر شد. ده سال بعد، خود خاقان، علی‌رغم اعتراضات درباریان، به صورت راهب درآمد و وارد یکی‌از صومعه‌های پایتخت شد[1]. تنها با دشواری بسیار بود که اورا ترغیب به بازگشت به قصرسلطنتی کردند، وآنهم پس‌ازآنکه مبلغ گزافی به جرم ترك صومعه به راهبان پرداخت. دو سال بعد، در ۵۲۹ میلادی، بار دیگر از امور دنیوی چشم پوشید و بار دیگر، تنها پس از پرداخت غرامت سنگین دیگری، حاضر به ترك صومعه شد. تاریخنویسان کنفوسیوسی خود را با اشاره به این نکته تسلی می‌دهند که این خاقان بزرگ براثر غفلت از امور امپراتوری خود، آن را در معرض شورش قرار داد و خود در سن هشتاد وشش سالگی، هنگامی که پایتخت به دست سربازی حادثه‌جو افتاده بود، درگذشت. در امپراتوری شمالی، آیین بودایی نیز یکسان مورد احترام بود. در سال ۵۳۳ میلادی، شیائووو[2]، فرمانروای ایالت «وی»، که درآن زمان درشمال‌قدرتی داشت، نسخهٔ دیگری‌از تریپیتاکا راانتشارداد. مدت کوتاهی‌پیش‌ازآن، امپراتریس‌وو از همین سلسله، که از متعصبان بودایی بود، مبالغ گزافی صرف ساختن معبد و صومعه کرده بود.

به همان نسبت‌که اطلاع برکتابهای سانسکریت‌که به چینی ترجمه شده بود افزایش می‌یافت، راهبان چینی با مکاتب مختلفی که درآیین بودایی هندی از مدتها پیش به وجودآمده بود بیشترآشنا می‌شدند. بسیاری ازاین مکاتب وارد چین شد، و بعضی ازآنها به ابتکار چینیان شاخه‌های تازه‌ای پیداکرد. مهمترین آنها چا بود‌که نامی چینی برای دیانهٔ[3] هندی است. پیروان مکتب چا می‌گویند که نظام آنها را

۱. می‌گویند‌که این صومعه جی‌مینگ‌سو «صومعهٔ سپیده‌دم» نام داشت که هنوزهم برپاست، اگرچه عمارات کنونی‌آن بعدها ساخته شد. این صومعه، مشرف بر دریاچهٔ شو آوو (*Hsuan Wu*) و بالاتر از فرهنگستان چین است. قصر «شش سلسله» درجنوب این تپه قرار داشت.

2. *Hsiao Wu* 3. *Dhyana*

راهبی هندی به نام بودهی‌درمه[1]، که بین سالهای ۵۱۶ و ۵۳۴ در لـویا می‌زیسته به وجود آورده است. امامعلوم‌نیست که بودی درمه، که دریکی‌از نوشته‌های‌معاصرانش به عنوان ایرانی معرفی شده است در حقیقت به همان اندازه مهم بوده است کـه پیروان مکتب چا اظهار می‌دارند. سرگذشت او، به صورتی که در میان این افراد حفظ شده است، کاملا افسانه‌ای است، ولی بعضی‌از جزئیات‌آن، مانند عبورمعجزه آسای او از یانگتسه، درحالی‌که بر نی سوار بوده، جزو افسانه‌های عامیانه به‌شمار می‌رود و الهامبخش تعداد زیادی هنرمند بوده است.

مکتب چا به تفکر، به عنوان تنها راه اساسی برای رسیدن به روشنفکـری، اهمیت بسیاری داد. وظیفهٔ بشر آن است که با تفکر، اصل بودایی را که درهربشری به صورت نهفته وجـود دارد کشف کند. به محض آنکه این کشف صورت گرفت، شخص روشنفکر به شأن و مقام یك بودا در این جهـان می‌رسد، و نیازی به تناسخ ندارد. پیروان این مکتب به علم الاهی اهمیت نمی‌دادند، و از نوشتن رساله پرهیز می‌کردند، و به تعلیمات شفاهی که ازطرف استاد به شاگرد داده می‌شد متکی‌بودند. سایر مکتبها باآن بشدت مخالفت می‌کردند واصول‌آن را فاسد می‌دانستند. باوجود این، مکتب چا درچین و بعدها در ژاپون ترقی کرد.

تردیدی نیست که اگرچه بعضی از اصول مکتب چا از بودایی ریشه گـرفته بود، ولی قسمت عمدهٔ فرضیات و اعمال‌آن فرقه از تائویی چینی ناشی شده بود. در واقع اگر ازمکتب چا اصطلاحات بودایی‌را برداریم، شباهت زیادی به‌تعلیمات تائویی جوآدزر و دائو داجینگ پیدا می‌کند. تا قرن ششم، نیروی نافذ فکر چینی به‌آیین بودایی هندی رنگ بومی‌بخشیده بود، ولی‌مکاتب و فرقه‌های هندی‌همچنان پیروان تازه‌ای به دست می‌آوردند و در دربار خاقانهای بـودایی آن روزگار مورد عنایت بسیار بودند.

1. *Boddhidarama*

درسال ۵۶۳ میلادی، راهبی هندی به‌نام پارامارتها[1] تنها مکتب هینایانه را که در چین پیشرفت کرد وارد این کشور ساخت. این مکتب کـه در هندوستان به نام سروستی ودا[2] مشهور است و درچین، جیوشادسونگ[3] نامیده می‌شود محافظه کار است، و از اصول هینایانه پیروی می کندکه موثقترین حدیث تعلیمات گوتاما به‌شمار می‌رود. اگرچه این مکتب تا اندازه‌ای مورد قبول محققان و روشنفکران واقع شد، ولی در میان مردم راه نیافت و در قرن دهم از بین رفت، وآن هم در زمانی بود که مذهبی تازه که عبارت از پرستش آمیدا بـودا بود آیین بودایی چینی را کاملا عوض کرد.

در اواخـر دورهٔ تقسیم چین، راهبی چینی به‌نام جیه کای[4] از صومعهٔ بزرگ تین‌تای[5] نزدیك نینگپو درایالت جکیا مکتب واقعاً چینی تین‌تای را به‌وجودآورد که به ژاپونی تندای[6] خوانده می‌شود. اصول این مکتب آشکارا اصل چینی آن را نشان می‌دهد. جیه‌کای شرحهای مختلف تعلیمات بـودا را به صورت متونی مسلسل درآورد که هریك مختص و مناسب مفهوم آن بود. بدین ترتیب، تناقضات ظاهری را با تفسیر متن برطبق شأن نزول فرضی و موضوع آن شرح می‌دادند. تعلیمات بودا را به صورت اصولی نشان می‌دادند که درابتدا ساده بود، وبعد تکامل یافته وبه‌همان نسبت که به روشنفکری پیروان افـزوده شده، بتدریج برای آنها شرح داده شده است. گذشته از این، ترتیب مزبور فرضیهٔ مهایانه را دربارهٔ بودا بودن واقعی جهت مؤمنان حقیقی شرح داده و به‌آنها فهمانده است که هرفردی استعداد رسیدن به‌مقام بودایی را دارد، به شرط آنکه این جنبهٔ طبیعت خود را پرورش دهد.

نفوذ عقاید کنفوسیوسی را درتفسیر متون دشوار و نامناسب، با توجه به شأن نزول آنها، درتعلیمات مکتب تین‌تای می‌توان دید. شاید به‌سبب نظریهٔ مصالحت آمیز

1. *Paramartha* 2. *Sarvastivida* 3. *Chiu Shê Tsung*
4. *Chih K'ai* 5. *T'ien T'ai* 6. *Ten dai*

این مکتب بود که عدهٔ بسیاری ازچینیان پیرو آن شدند و خود آن به‌صورت مترقیترین مکتب بودایی در خاور دور درآمد. ولی در قرن چهاردهم، هنگامی که پرستش آمیدا بودا تقریباً بکلی جانشین آیین بودایی پیشین شد، انحطاط مکتب تین تای آغاز گشت. شیه‌کای، مؤسس آن، که نویسنده‌ای توانا وفصیح بود، درسال ۵۹۷، اندکی پس‌از وحدت مجدد امپراتوری به رهبری سلسلهٔ سویی، درگذشت.

آمیدیسم، که سرانجام به‌صورت مکتب برتربودایی درآمد، یامذهب جدیدی که جای بودایی رسمی دورهٔ قبل از آن راگرفت، درطی این قرنها وارد چین شد، ولی در آغاز با موفقیت زیادی روبرو نشد. آیین جدید هنگامی گسترش یافت که راهبی به‌نام کوماراجیوا اثری را ترجمه‌کرد که نزد چینیان به‌آمیدوجینگ[1] معروف شد. آثار دیگری که چند سال بعد ترجمه شد باعث محبوبیت آیین آمیدا گشت. این آیین بزودی توجه مردم را جلب کرد، زیرا آنان فلسفه‌های مبهم و متعالی سایرمکتبها را بسیار دشوار یافتند.

آیین آمیدیسم جای گوتاما یا آمیدا(آمیدابها) راکه نزد بوداییان نخستین، گمنام بودگرفت. وی بشرنبود، بلکه خدایی محسوب می‌شد که از درخت کنار[2] در بهشت شگفت‌انگیزی به‌نام سوکهاواتی[3] به وجود آمده بود. چینیان این بهشت را شی‌تین[4] یا «بهشت غربی» می‌نامند. ازاین پس، راه نجات را درزندگی سختی که شامل پرهیزگاری و تفکر برطبق توصیهٔ گوتاما بود نمی‌دانستند. برای فرار ازعذاب دوزخ و تولد دوباره دربهشت غربی، فقط لازم بودکه نام آمیدا را برزبان آرند. درواقع آرمان بالاتری به‌کسانی که این راه زندگی را آسان می‌دیدند عرضه شد. آرمان جدید، دیگر نیروانا، یعنی نابودی میل و نجات از رنج نبود، بلکه انسان می‌توانست با صرف زندگی دنیایی خود در راه نیکوکاری نسبت به همهٔ افراد، به

1. *A Mi To Ching*

۲. به‌ضم کاف، سدر است ــ م.

3. *Su Khavati* 4. *Hsi T'ien*

صورت بودا درآید. بدین ترتیب، گواشیه‌یین[1] به‌صورت الاههٔ رحمتی درآمد «که فریادجهان را می‌شنود.» نام چینی‌او نیزهمین معنی‌را می‌رساند. این‌زن همان بودهی ستوه[2] بودکه درآستانهٔ بودا شدن بازگردید تا به فریاد عذابی که ازخاك برمی‌خاست گوش فرادهد، و نذر کردکه خدا شدن جاودانهٔ خود را به تعویق اندازد، تاآنکه‌هر موجود زنده‌ای به‌آخرین مرحلهٔ ترقی وتعالی خود برسد.

سه بودی ستوهٔ عمـدهٔ دیگر از احترامی کـه مردم برای گوآیین[3] داشته‌اند برخوردار بوده‌اند، اگرچه وظایف و اخلاقشان بروشنی از وظایف و اخلاق بودی ستوه تمیز داده نمی‌شود. دی‌دسا[4] (کشیتیگاربه[5]) خدایی است که مانند گوآیین از بودایی چشم پوشید و زندگی خود را وقف تسکین رنج ارواحی کردکه محکوم به گذراندن دوره‌های بی‌پایان در دوزخند. دراصول بودایی، مجازات جاودانی‌نیامده است، ولی ارواح سرگردانی هستندکه باید در دوزخ طی دوره‌های طولانی رنج بکشند تاکفارهٔ گناهانـی را کـه برروی زمین مرتکب شده‌اند، بدهند. دی دسابر ین‌وانگ[6] پادشاه دوزخ مسلط است، و می‌تواند عذاب محکومان را ازبین ببرد یا کم کند. واشو[7] و پوشین[8] درچین به ترتیب باکوههای مقدس اومی[9] درسزه‌چوآ و ووتای‌شا[10] درشانسی‌مربوطند. آنها نیزبودی ستوه‌هایی هستندکه دست از بودا شدن برداشتند تا به بشرناقص ضمن عروج طولانی به‌سوی خدایی کمك کنند. میتریه که به چینی می‌لوفو[11] و غـالباً «بودای خندان» نامیده می‌شود دقیقاً نه بـوداست ونه بودی ستوه. او بودای‌آینده است، وبرای آخرین‌بار برروی زمین به صورت‌بودی ستوه متولد خواهد شد، و مانندگوتاما درآن هستی به پایه‌ای ارجمند خواهدرسید.

آیین آمیدا، که درآن ازمراسم این بودی ستوه‌ها به‌مقدار زیاد دیده می‌شود،

1. *Kwan Shih Yin* 2. *Bodhi Sattva* 3. *Kwan Yin*
4. *Ti Tsang* 5. *Kshitigarbha* 6. *Yen Wang*
7. *Wên Shu* 8. *P'u Hsien* 9. *Omei*
10. *Wu T'ai Shan* 11. *Mi Lo Fo*

چند قرن پس‌از دورهٔ تقسیم چین به‌مقامی رسید که امروزه از آن بهره‌مند است. این آیین که پیوسته از اقبال عامه برخوردار شد در آغاز در محـافل محققان طرفداری نداشت، و فقط درقرن دهم ودرپایان دورهٔ سلسلهٔ تانگ بود که آمیدا بودا ازدیگران فراتر رفت.

متحد شدن شمال وجنوب درزمان سلسلهٔ سویی در سال ۵۸۹ میلادی وتحکیم یك امپراتوری مجدد به وسیلهٔ خاندان تانگ درسال ۶۱۸ میلادی به بودایی‌اهمیتی خاص بخشید. اگرچه محققان کنفوسیوسی درصدد برآمدند قوانینی بگذرانند که به موجب‌آنها تعدادکاهنان و صومعه‌ها محدود شود، ولی دراین راه موفقیت زیادی به دست نیاوردند، وآیین بودایی تحت حمایت دربار ترقی کرد وبه صورت مذهبی ملی درآمد وشعبه‌های نیرومند تازه‌ای‌پیداکرد. خاقانهای سلسلهٔ سویی دستورانتشار سه نسخهٔ جدید از تریپیتاکا را ظرف مدت کوتاه بیست سال صادر کردند. در آغاز سلسلهٔ تانگ، زائر معروف به‌نام یوآجوآ[1] عازم مسافرتی به سوی هندوستان شد که به اندازهٔ سفرسلفش‌فاشین اهمیت داشت.

یوآجوآ ازچاآ حرکت کرد و از طریق ترکستان به سمرقند رفت. بیشتراین سرزمینها هنوزکاملا بودایی‌بود، همچنانکه دویست سال قبل‌از روزگار فاشین‌همین حال را داشت. یوآجوآ از طریق افغانستان به هند رفت ودرآنجا آیین بودایی را درحال ترقی دید. آنگاه به‌کشمیر رفت، و در دربار پادشاه به مهربانی پذیرفته شد. پس‌از مدت زیادی اقامت دراین سرزمین، به هند مرکزی سفر کرد و به‌دربار پادشاه بزرگ هند وبه نام هارشاواردانا[2] یا سیلادیتیا[3] درکنوج رفت که از لکنهوی جدید درایالات متحد زیاد دور نیست. سیلادیتیا مطالبی دربارهٔ شهرت وعظمت‌تانگ تای دسونگ، مؤسس‌واقعی‌سلسلهٔ تانگ، شنیده بود که درآن هنگام فرمانروایی‌می‌کرد. این شخص او را به احترام پذیرفت و مطالب بسیاری درباره چین و خاقان مشهور

1. Yüan Chuang 2. Harshavardhana 3. Siladitya

این کشور پرسید. آن زائر که از خانواده‌ای محترم بود و شخصاً با خــاقان آشنایی داشت به پرسشهای او به تفصیل پاسخ داد.

یو آجو آ پس‌از شانزده سال غیبت، ازطریق خشکی به چین بازگشت و۶۵۷ متن هندی و تعدادی تمثال مقدسان و بوداها را کــه از موادی عــالی و با استادی شگفتی‌انگیزی ساخته شده بــود و همچنین ۱۵۰ اثر «واقعی» بــودا را باخود آورد. غالباً انسان نمی‌تواند شرح مستندی دربارهٔ نفوذ هنری جدید نظیر این آثار هنری هندو آسیای مرکزی به‌دست‌آرد. یو آجو آ نیزتعلیمات مکتب‌جدیدی یعنی‌مادیامایانه[1] را وارد چین کرد که اصول‌آن عبارت از انکار وجود خارجی اشیاء بود؛ بدین‌معنی که فقط نفس واقعی‌است و جهان‌که محصول فکر است، خیالی است. این مکتب تا اندازه‌ای در دورهٔ تانگ رونق داشت، ولی تحت فشار دائــم‌آیین آمیدا که هر رقیبی‌را از پیش‌پا برمی‌داشت ازبین رفت.

یو آجو آ، که دربازگشت با احترامات بسیار پذیرفته شد، مورد عنایت خاقان تای دسونگ قرار گرفت، و بقیهٔ عمر خــود را صرف ترجمهٔ کتابهایی کرد که از هندوستان آورده بود، وبنابه خواهش خاقان سفرنامهٔ خویش‌را نوشت. وی درسال ۶۶۴ نوزده سال پس‌از بازگشت ازچین درگذشت.

هو‌این دسونگ[2]، مکتب دیگری که به سبب هماهنگی آن با بعضی از عقاید نویسندگان تائوئی توجه مردم را جلب کرد، بــه وسیلهٔ دوشون[3] راهب چینی اشاعه یافت. این شخص معاصر یوآجوا ولی مسن‌تر از اوبود. وی درسن هشتاد و چهار سالگی درسال ۶۴۰ درگذشت. مکتب او مــدعی تعلیم اصول عالیتر و کاملتر آیین بودایی بود، وعقیدهٔ طرفداران مهایانه را درمورد تعدد بوداهای گذشته و آینده می‌پذیرفت و اصول پیروان آمیدا را که همه می‌توانند باگذشت زمان به صورت بودا درآیند قبول داشت. اصول عمدهٔ آن، که با فلسفهٔ تائوئی هماهنگی داشت، مبتنی بر

1. *Madhyamayana* 2. *Hua Yen Tsung* 3. *Tu Shun*

اعتقاد به وحدتی مطلق بود که فراتر از اختلافات است و درآن حتی تناقضات فقط صورتهایی از «یکتای نخستین» است.

بزودی فلسفهٔ تأمل آمیز این مکاتب عکس‌العملی مثبت در میان چینیان که مردمی عملی هستند به وجود آورد. تائو (دائو) شوا[1]، که در سال ۶۶۷ درگذشت، نیز از معاصران یوآجوآ بود. وی مکتب لودسونگ[2] را به وجود آورد که مکتبی کاملا چینی بود و بازگشت به‌آیین بودایی نخستین را توصیه می‌کرد. پیروان این مکتب، تفکرات فلسفی را مخالف تعلیمات واقعی بودا می‌دانستند. تائوشوا و شاگردانش فرضیه را به‌کنار نهادند وهم خود را معطوف به نیکوکاری کردند. آنها می‌گفتند که وظیفهٔ بودایی واقعی تطهیر قلب و سپس رفتار و پرداختن به امور خیرو نیکوکاری نسبت به تمام جهانیان است. این‌عقاید تأثیر شدید کنفوسیوسی را نشان می‌دهد. شاید به همین مناسبت بود که لودسونگ همیشه مورد توجه بوداییان چینی واقع می‌شده و همیشه در برابر آمیدایی مقاومت کرده و تا زمان حال باقی مانده است. تأثیرآن براخلاق و رفتار مردم همیشه بسیار و ثمربخش بوده است. پس از انحطاط سایر مکاتب براثر نفوذ آمیدایی، این اصول بتدریج عناصر بودایی چینی را به طرف خود جلب کرد.

در قرن بعد، آخرین اصول متمم دیگری توسط دو راهب هندی به آیین بودایی نخستین افزوده شد. یکی‌ازاین دو نفر واجرابودی[3] نام‌داشت که ازبرهمنان بود و بین سالهای ۷۱۹ ـ ۷۳۲ میلادی فعالیت می‌کرد، و دیگری همکارش به نام آموگا[4] بود که او نیز برهمن بود و در سال ۷۷۴ میلادی درچین در گذشت. این هندیها آیین تانتریسم[5] را وارد چین کردند که نوعی‌آیین بودایی‌است وقسمت‌عمدهٔ

1. *Tao Hsüan*
2. *Lu Tsung*
3. *Vajrabodhi*
4. *Amogha*
5. *Tantrism*

هندویی قبل‌از بودایی را حفظ کرده است. پیروان این فرقه که سخت تأثیر اصول مرتاضی و آیین‌شیوا قرار گرفته‌اند از قدرتی جادویی استفاده می‌کنند که به هندی منتره[1]، به چینی‌جاین[2] («کلمات حقیقی») گفته می‌شود. آنها ازاین قدرت وتمرینات تنفسی مرتاضی برای ایجاد هیپنوتیسم در وجود خود استفاده می‌کنند. گذشته از این، نوعی تثلیث را قبول دارند که مرکب ازگوتاما بودا، آمیدا، و ویروکانا[3] است ویك بودا را تشکیل می‌دهد. پیروان این فرقه نیز به شیوا و عروسش واجراپاتی[4] و تعداد زیادی از خدایان و شیاطین هندی احترام می‌گذارند. آیین مزبور به‌خرافات چینیان افزوده است. در حقیقت تانتریسم اسماً بودایی و مرکب از شیوایی و سایر آیینهای هندی است، باصبغه‌ای از آیین بودایی و اساسی کهنتر ازلحاظ اعتقاد به عالم روح. آموگا، که پیشرفت تانتریسم در چین مدیون اوست، به منظور به‌دست آوردن کتابهای فرقهٔ خود سفری به سیلان و هندوستان کرد درباز گشت، مورد توجه بسیار قرارگرفت، و به مقام و القاب وزارت نایل آمد و بقیهٔ عمر خود را به ترجمهٔ کتابهایی که ازغرب آورده بودگذرانید.

تا اواخر سلسلهٔ تانگ، آیین بودایی، که به طور چشمگیری براثرعقاید وافکار چینیان تغییر یافته بود، در فرهنگ چین جایی پایدار به دست آورده بود که هرگز متزلزل نشده است. اگرچه محققان کنفوسیوسی، مانند هان‌یو[5] (۷۶۸-۸۲۴میلادی) در دورهٔ تانگ، و تعداد زیادی از افراد دیگر در دوره‌های بعد، با آن مخالفت می‌کردند، ولی تودهٔ مردم آیین بودایی را بنابه سلیقهٔ خود قبول داشت، و بودا را با باحکیمان و خدایان ملی خود برابر می‌دانست. درباریان طرفدار آیین بودایی‌بودند و بیشتر آنها صومعه‌ها و معبدها را وقف این آیین می‌کردند. ولی‌فرقهٔ بودایی، شاید به سبب اختلافات و تشکیلات سست خود، هرگز به‌آن قدرت سیاسی و تسلطی که

1. *Mantra*
2. *Chên Yen*
3. *Vairocana*
4. *Vajrapati*
5. *Han Yü*

شبیه کلیساهای مسیحی در اروپا باشد دست نیافت. حتی در زمان اعتلای بودایی، قدرت سیاسی در دست افراد عادی باقی ماند که ازلحاظ تربیت پایبند کنفوسیوسی بودند، هرچند قلباً از بودایی طرفداری می کردند و زندگی روزانهٔ خودرا برطبق اصول این آیین می گذراندند.

بخش چهارم

امپراتوری تانگ

فصل سیزدهم

تجدید وحدت

تحکیم سلسلهٔ تانگ، که پس از سلسلهٔ کوتاه مدت سویی تأسیس یافت، نقطهٔ عطفی در تاریخ چین به شمار می‌آید، زیرا امپراتوری متمرکز دراز مدتی را باردیگر به وجود آورد. تاریخنویسان چینی را عادت بر آن بوده است که تاریخ کشور خود را برحسب سلسله‌ها تقسیم کنند، و فرمانروایی را که به‌عنوان خاقان قانونی برقسمت اعظم چین حکومت کرده است مورد توجه قرار دهند، ولو آنکه سایر شاهزادگان، ایالات وسیعی را به تصرف درآورده باشند. نویسندگان غربی این گونه تاریخ چین را برای راحتی سرمشق خود قرار داده‌اند، ولی امکان دارد که عقیده‌ای غلط دربارهٔ تکامل حکومت چین به دست داده شود.

همچنانکه در فصل یازدهم اشاره شد، «سلسله‌های» دورهٔ تقسیم که پس از انقراض امپراتوری هان تأسیس یافت بیشتر به‌صورت حکومتهای مستبد نظامی بود که به وسیلهٔ غاصبانی اداره می‌شد که بندرت برچند ایالت فرمانروایی می‌کردند و قدرت را به جانشینان بلافصل خود می‌سپردند. این فرمانروایان هرگز قدرت و اعتباری را که خاقانهای سلسلهٔ هان از آن برخوردار بودند نداشتند و هیچ احساس وفاداری پاینده‌ای نظیر آنچه مردم را به خانوادهٔ امپراتوری مربوط می‌ساخت درمیان

اتباع آنها موجـود نبود. بیشتر به دیکتاتورهای امریکای جنـوبی یا توچـونهای[1] جمهوری چین شباهت داشتند، و اگر بخواهیم آنها را با خاقانهای مستقر سلسله‌های هان و تانگ مقایسه کنیم، ویژگی سلسله‌های واقعی راکـه به وسیلهٔ لیوبا از سلسلهٔ هان و لی‌شیه‌مین[2] ازسلسلهٔ تانگ تأسیس شد درك نخواهیم کرد.

اینکه هرفرمانروای سرتاسرچین یا قسمتی‌از آن که خودرا خاقان نامیده‌است، و حکومتی را که برقرار ساخته ـ هرچندکمی بیش از یك دهه ادامه یافته ـ سلسله نامیده‌اند باعث ابهام تاریخ چین شده و این فکر غلط را در اذهان به وجود آورده است که وظایف و قدرت خاقانها درهمهٔ اعصار یکسان بوده است. تاریخنویسی که مدعی بوده که چون آلفرد وجورج اول‌هردو پادشاهان انگلیس بوده‌اند، پس‌سلطنت در انگلیس به صورت نهادی تغییرناپذیر طی‌هزارسال باقی‌مانده است درغرب مورد تحقیرواقع می‌شود، وحال آنکه یك نفرآسیایی که باتاریخ اروپا آشنا نباشدممکن است‌گمراه شود. همچنین غلط است اگر سلسله‌های هان، لیا، وتانگ وسلسله‌های بعدی را تکرار تغییر ناپذیر یك نظام سیاسی بدانیم.

امپراتوری متمرکز دوم که درچین تشکیل‌یافت، یعنی‌سلسلهٔ تانگ، ازبسیاری جهات مهم با سلسلهٔ سابق یعنی‌هان فرق داشت. دشواریهایی که خاقانهای سلسلهٔ هان باآنها روبرو بودند در فصلهـای هفتم و یازدهـم شرح داده شد: سازگاری با یك نظام فئودالی، که با وجود منحط بودن، هنوز ازکمك طبقات متنفذ برخوردار بود؛ کوشش مداوم علیه جاه‌طلبیها و زورگوییهای خانـواده‌های ملکه به قدرت خواجه‌سرایان قصرکه خود خـاقانها آن را برای ایجـاد سدی دربرابر خانـواده‌های ملکه تقویت می‌کردند، ولی سرانجام باعث انقراض‌آن سلسله شد. همهٔ این‌دشواریها در بادی امر ازآن لحاظ به وجودآمدکه یك زمینهٔ اخلاقی صحیحی برای خاقان بودن وجود نداشت، و سلسلهٔ هان،که توسط سرباز حادثه‌جویی تشکیل شده بود، ازآن

1. *Tuchuns* 2. *Li Shih min*

برخوردار نبود. تا پایان‌کار آن سلسله، خانوادهٔ سلطنتی به منزلهٔ اعقاب یك کشاورز حادثه‌جوی بیسواد به شمار می‌آمد، و بدین ترتیب از رقیبانشان بهتر نبودند.

سلسلهٔ تانگ گرفتار هیچکدام ازاین دشواریها نبود. در سال ۶۱۷ میلادی، سلسلهٔ سویی، که سی‌وشش سال قبل توسط یاچین سردار چینی، که امپراتوری را دوباره متحد ساخت (۵۸۹ میلادی) تشکیل‌یافته بود، به سبب سوء ادارهٔ فرزندش یادی[1] منقرض شد. دومین خاقان سلسلهٔ سویی مردی جاه طلب بودکه‌کار پدر را بر اثر اسراف و تبذیر مفرط خود، و جنگهای غیرلازم و ناموفق باکره، و سوء ادارهٔ مستبدانه، ازبین برد. در هرج و مرجی که به عنوان اعتراض علیه حکومت او پیش آمد، وحدت تازهٔ امپراتوری متزلزل‌شد، واگر به سبب نبوغ یك نفر، یعنی لی‌شیه مین، مؤسس واقعی سلسلهٔ تانگ، نبود مسلماً از میان رفته بود. یك عصر طولانی تقسیم وآشوب باعث شد که فکر وحدت مجدد مورد قبول فرقه‌هایی که ضمن‌تقسیم چین به وجودآمده بود قرار نگیرد.

اهمیت‌کار لی‌شیه‌مین را با مقایسه‌ای میان تاریخ اروپا و تاریخ چین پس از امپراتوری هان می‌توان دریافت. در هردو منطقه، نخستین امپراتوری متمرکزی که شامل جهان متمدن بود براثر بینظمی داخلی و حملهٔ بربرها منقرض شد. در هر دو منطقه، پس از سقوط امپراتوری، چهار قرن تقسیم و کشمکش پیش آمد. در اروپا، شارلمانی امپراتوری منقرض‌شدهٔ روم را احیاکرد، و تا مدتی چنین به نظر می‌رسید که وحدت مجددی که برقرار شده است باقی‌خواهد ماند. درچین، همان‌کاربه‌وسیلهٔ سلسلهٔ سویی انجام‌گرفت. اما در اروپا، امپراتوری مقدس روم پژمرده شد و به صورت نای میان تهی باقی‌ماند و بتدریج بخشهایی ازآن جدا شد، ولی در چین، سلسلهٔ تانگ نظمی راکه سویی نتوانسته بود حفظ‌کند تکمیل‌کرد و وحدت را به صورت سرمشق ثابتی در نظام سیاسی‌چین در آورد.

1. *Yang Ti*

لی‌شیه‌مین، که در زمان انقراض سلسلهٔ سویی شانزده سال بیش نداشت، فرزند یك استاندار بود واز یکی‌از خانواده‌هـای برجستهٔ شمال چین برخاسته بود، که با اشراف فاتحان مهاجر ازقوم تاتار ازدواج کرده بودند. لی‌شیه‌مین پدرترسو ومردد خود را برآن داشت که علیه سلسلهٔ سویی قیام کند، و ضمن هفت سال جنگ شدید و دشوار داخلی، رقیبان بیشمار خـود را از میان برداشت و سرتاسر چین را به هم پیوست، ولی‌پدرش به صورت ظاهر فرمانروایی می‌کرد. پس‌از آنکه خود درسال ۶۲۷میلادی به جای پدرنشست، طوایف ترك راکه ایالات شمالی‌را تهدید می‌کردند متفرق ساخت، درخلال بیست و دو سال فرمـانروایی خود، امپراتوری را مجدداً تشکیل داد وبه‌آن صلح و آرامش بخشید. اقدامات او به اندازه‌ای خوب صورت گرفت که دستگاهی مطیع و قادر به مقابله دربرابر مصائب، به وجودآمد.

شخصیت لی‌شیه‌مین اعتباری به اعقاب او بخشید که خاقانهای هان هرگز از آن بهره‌مند نشده بودند، ومقام عالی خانواده‌اش به لی حقی اخلاقی برای سلطنت کردن دادکه مدتها بیش‌از قدرت واقعی خاقان پابرجا ماند. شایستگی این‌سلسله از همان‌آغاز مورد قبول مردم قرارگرفت، زیرا با دو سلسلهٔ قبلی یعنی سویی و جوی شمالی[۱] ازدواج کرده واعضای‌آن خانواده دردورهٔ سلسله‌های مختلف شمال‌مقامهای رسمی را به دست‌آورده بودند. به همین علل، مورد قبول همتایان سابق خود یعنی محققان و سرداران امپراتوری منقرض سویی قرارگرفتند.

به‌سبب اعتبار عظیم لی‌شیه‌مین مؤسس‌آن سلسله بودکه تانگ حقی اخلاقی برای سلطنت به دست‌آوردکه طی نسلها بی‌معارض باقی ماند. به نظر می‌رسید که

۱. خانوادهٔ لی و خانواده‌های امپراتوری سویی و جوی شمالی همگی با خانوادهٔ دوگو (*Tu Ku*) که از اعقاب مهاجمان تاتاربودند ازدواج کرده بودند. خانوادهٔ لی‌مستقیماً به شاهزادگان مستقل لیای غربی می‌پیوستندکه دولت‌کوچکی در کانسو بود و پس از انقراض سلسلهٔ دسین تشکیل یافت. آنها خود را از اعقـاب لی‌گوا (*Li Kuang*) می‌دانستندکه سردار مشهور خاقان «وو» از سلسلهٔ هان بود.

مرد تقدیر است واز عهدهٔ همه‌کارها برمی‌آید ومنجی جامعه و بازگردانندهٔ وحدت وصلح است. در چین، جایی که قلم همیشه بیش‌از شمشیر مورد احترام بوده‌است، شایستگی لی‌شیه‌مین به عنوان محقق و مدیر به همان اندازه ارزش داشت که دلیری او در جنگ. صلح دراز مدتی که براثر پیروزیها و مدیریت او مستقر شد موجب پرورش هنر و ادبیات گشت و شهرت این‌سلسله رابالا برد چنان شخصیت پرتکاپو و توانمندی داشت که همگی را تحت تأثیر قرار می‌داد، و خود او درنظر نسلهای بعد به صورت افسانه درآمد. وی در تاریخ کشور چین نظیر ندارد.

لی‌شیه‌مین (تصویر ۴۶)، که در تاریخ به لقب بعد از مرگش تای دسونگ[1] شهرت دارد، درسن چهل‌ونه سالگی درگذشت، ولی کارهای او به اندازه‌ای خوب انجام گرفته بود که چین از صلح داخلی بیش‌از یك قرن بعد از مرگش برخوردار شد. این نتیجهٔ رضایتبخش تا اندازه‌ای مرهون اقبال بیهمتای سلسلهٔ تانگ بود که ضمن آن دوشخصیت‌برجسته، که شایستگی‌ادامهٔ کارهای تای دسونگ کبیررا داشتند، سلطنت کردند. امپراتریس وو ونوه‌اش خاقان مینگ هوا به‌ترتیب در زمانی درچین فرمانروایی کردند که توسط شاعران جاودان شده است. تاریخنویسان رسمی‌چینی، که از سلطنت کردن علنی زنی در چین و آنهم برخلاف همهٔ فرضیه‌های کنفوسیوسی به خشم آمده‌اند، درحق امپراتریس وو بی‌انصافی کرده‌اند، و چون نمی‌توانند مدیریت عالی او را نادیده بگیرند، انتقادات خود را متوجه زندگی خصوصی او کرده‌اند، که بدون عیب و نقص نیز نبود.

دورهٔ سلطنت این زن مشهور کاملا نمایانگر اعتبار جدیدی است که تاج و تخت خاقانی ازآن بهره‌مند شده بود، و تفاوت اساسی سلطنت را در دوره‌های هان و تانگ می‌رساند. وو جائو[2] در سن دوازده سالگی به عنوان صیغهٔ تای دسونگ وارد قصر شد (۶۳۷ میلادی). پس‌از مرگ خاقان، برطبق رسم زمان، به اتفاق همهٔ

1. *T'ai Tsung* 2. *Wu Chao*

صیغه‌های خاقان متوفی، وارد دیری بودایی شد و انتظار می‌رفت که درآنجا با سر تراشیده بقیهٔ عمر خود را بگذراند. ولی وو جائو که زنی بسیار باهوش و زیبا بود این سرنوشت را نپذیرفت. روزی ازآمدن خاقان جدید به‌نام گائو دسونگ به‌آن دیر استفاده کرد و دل او را ربود وکار بیسابقهٔ فرار ازاین زندگی مرگبار را انجام داد، وپس‌از بازگشت به قصر به عنوان صیغهٔ گائودسونگ وبعدها به صورت همسر واقعی او درآمد.

گائودسونگ مردی خوش طینت ولی تنبل وضعیف بود، وپس‌از مدتی‌ادارهٔ امور را به دست همسرخود سپرد که طی سلطنت طولانی او (۶۴۹–۶۸۳ میلادی) از قدرتی بی‌معارض بهره‌مند بود. پس از مرگش، علناً قدرت را درخلال سلطنت ظاهری فرزندش خاقان جونگ دسونگ[1] به‌دست‌گرفت. عاقبت درسال ۷۰۵میلادی این امپراتریس سالخورده و بیمار مجبور شد که به نفع فرزند خود از تخت وتاج کناره‌گیری کند وآخرین ماههای زندگی خود را در عزلتی بگذراند که پنجاه سال پیش برطبق قانون بدان محکوم شده بود. این‌زن درهمان سال درسن پیشرفتهٔ هشتاد ویك سالگی درگذشت.

در سلسلهٔ هان، نمونه‌های زیادی از امپراتریسهای جاه طلب در دست داریم که قدرت را از دست خاقانهای ضعیف بیرون‌آوردند، ولی‌دورهٔ سلطنت امپراتریس وو به سبب نتایج مختلفی که به بارآورد قابل توجه است. وی هرگز طی سلطنت طولانی خود امور اداری را به بستگان خود نسپرد و اگر چه گاهگاه در فکر انتقال تاج وتخت به اعضای خانوادهٔ خود بود، ولی مخالفت شدیدی که با این فکرشد او را از اجرای نقشه‌اش بازداشت. وی به عنوان همسر خاقان یا مادرخاقان جدیدکاملا مورد قبول مقامات بود، وآنها به قدرتی که غصب کرده بودگردن می‌نهادند وصفات برجستهٔ او وبیکفایتی‌شاهزادهٔ قانونی‌را قبول داشتند، ولی‌وفادارترین

1. *Chung Tsung*

وزیرانش با هرگونه انتقال سلطنت به خانواده‌اش مخالفت می‌ورزیدند. با توجه به دورهٔ طولانی وجههٔ عظیمی‌است که لی‌شیه‌مین آن را به اعقاب خود انتقال داد.

جونگ دسونگ (۶۸۳–۷۱۰) فرزندش فرمانروای بیکفایتی بود که قسمت اعظم عمر خود را به عنوان زندانی دولتی ناتوان گذرانید، وچون ناگهان به‌قدرت واقعی دست یافت، نتوانست مسئولیتهای جدید خود را انجام دهد. طی پنج سالی که از مرگ امپراتریس وو گذشت، دربار براثر توطئه‌هـای بانوان قصر و اعضای خانوادهٔ سلطنتی کـه به نوبهٔ خـود می‌کوشیدند بر خاقان تسلط یابند متشنج بود. خوشبختانه این فترت خطرناك آنقدرها طول نکشید کـه باعث خرابی امور ایالات شود، و اوضاع آنجا تحت فرمان مأموران شایسته‌ای کـه از طرف امپراتریس وو تعیین شده بودند به هم نخورد. در سال ۷۱۰ میلادی، خاقان به دست همسرش که امید داشت جای خالی امپراتریس وو را بگیرد مسموم شد.

براثر ظهورسومین شخصیت برجستهٔ اوایل‌دورهٔ تانگ، یعنی لی‌لونگ‌جی[۱]، که بعدها باعنوان خاقان مینگ‌هوآ سلطنت کرد وپس‌از مرگ به‌لقب شوآدسونگ[۲] مشهور شد نقشهٔ همسر خاقان به مـرحلهٔ عمل درنیامد. لی‌لونگ جی بـرادر زادهٔ جونگ دسونگ ونوهٔ امپراتریس وو از پسر دومش لی‌دا[۳] بود. وی بر اثر کودتا قصر را تصرف کرد و پدر خود را برتخت نشاند، و دوسال بعد از استعفای او،خود به سلطنت پرداخت. سلطنت طولانی او (۷۱۲–۷۵۶ میلادی) چین را بار دیگر از چهل سال صلح برخوردار ساخت، همان نیم قرن معروف که از حضور بزرگترین شاعران ومشهورترین هنرمندان غنی‌ترشد وآنان ازحمایت این‌فرمانروای بافرهنگ برخوردار بودند.

سلطنت مینگ هوا اگرچه بی‌تردید یکـی از درخشانترین ادوار تاریخ چین به شمار می‌رود، ولـی درپایان به سبب شورش عظیم سردار تاتاری به نام آلوشا[۴]

1. *Li Lung Chi*
2. *Hsüan Tsung*
3. *Li Tan*
4. *An Lu-Shan*

تیره و تاریك شد. این شورش به‌آرامش داخلی که مدت ۱۳۲ سال ادامه یافته بود خاتمه داد و دستگاه اداری امپراتوری تانگ را درهم ریخت، مینگ‌هوآ در شعر و نمایش شخصیتی جاودانه یافته است، ولی نه سبب سلطنت طولانی و موفقیت‌آمیز چهل و چهار ساله‌اش، بلکه به سبب عشقی که به معشوقهٔ خود یاگوی‌فی[1] داشت و مقدمهٔ شورش آلوشا شد. این‌قصه را اگر از لحاظ تاریخی درمقابل جنبه‌های‌عاشقانه‌اش مورد بررسی قرار دهیم تقریباً تفسیری مختلف خواهد داشت. شاید یاگوی‌فی به همان اندازه زیبا بوده باشد که شاعران می‌گویند، ولی خود خاقان در زمانی که مجبور شد سوگلی خود را قربانی‌خشم سربازان کند مردی هفتاد و دوساله بود. این واقعیت اگرچه ازجنبهٔ عاشقانهٔ قصه می‌کاهد، ولی فاجعهٔ سیاسیی را که این شیفتگی یکی‌از علل آن بود نشان می‌دهد.

قصهٔ واقعی عشق مینگ هوا و یاگوی‌فی اگرچه جزو حقایق تاریخی به‌شمار می‌رود ولی‌زیاد آموزنده نیست. درسال ۷۴۵ میلادی، خاقان، که در آن هنگام بیش از شصت سال داشت، شیفتهٔ زیبایی عروس فرزند خود به‌نام شاهزاده شو[2] شد. وی آن شاهزاده را مجبور کرد که از زن خود جدا شود، و به جبران‌آن همسر دیگری به او داد، و یاگوی‌فی معروف را وارد حرمسرای خود ساخت. یاگوی‌فی بزودی بر همسر سالخوردهٔ خود تسلط کامل یافت. براثر نفوذ او بود که آلوشا مورد لطف‌بسیار واقع شد وقدرتی به دست آورد که از آن برای ایجاد شورش وحشت‌انگیز خود استفاده کرد.

آلوشا ترکی ازقبیلهٔ قیتان و از اصل و تباری گمنام بود که و آن سوی «دیوار بزرگ» در سرزمین لیائودونگ (منچوری جنوبی) تولد یافته بود. درآغاز جوانی به اسارت درآمد یا به‌عنوان برده به‌یك مأمور چینی در پادگان شمالی فروخته شد. از آنجا که لیاقتی از خود نشان داد، باگذشت روزگار به مقام افسری و سرانجام

1. *Yang Kuei Fei* 2. *Shou*

سرداری رسید. وی بسیار فربه بود و رفتاری ساده و بی‌تزویر داشت که حیله‌گری زیرکانهٔ او را پنهان می‌ساخت و با تملق‌گفتن از خاقان ومشغول کردن او بادلقکبازی توانست خودرا نزد خاقان محبوب کند. تظاهر او به‌توحش ساده‌لوحانه وبی‌اعتنایی او به‌آیین معاشرت به‌صورت یکی از شوخیهـای دائم آن دربار پرنشاط درآمد، و مخصوصاً یاگوی‌فی سوگلی خاقـان از آن بسیار لذت می‌برد. از این‌رو آلوشا را تحت حمایت خودگرفت، وحتی اورا به فرزندی پذیرفت. خاقان، کـه آن ترك را دلقکی خوش‌طینت می‌دانست، برای خشنود ساختن‌معشوقهٔ خود وی را موردمحبت فراوان قرار می‌داد. به‌آلوشا اجازه داده شدکه با معشوقهٔ خاقان درداخل قصر، که امتیازی غیرعادی بود، ملاقات کند، و حتی درضیافت شام خصوصی که فقط خاقان و یاگوی‌فی درآن حضور داشتند شرکت جوید. درجشنهای شورانگیز، آن سردار زمخت به شوخیهای مسخره‌آمیز و حتی شوخیهای عملی قبیح کـه از طرف بانوان قصر می‌شد تن‌در می‌داد. خاقان، که کاملاتحت تسلط یاگوی‌فی بود، اعتراض نمی‌کرد، و در حقیقت از آن شوخیها بسیار لذت می‌برد. حتی‌شایعات رسواکننده‌ای که دربارهٔآن سردار و یاگوی‌فی برسرزبانها بود دراو اثر نمی‌کرد.

از سوی دیگر، آلوشا به افتخارات روزافزونی دست می‌یافت. او را حاکم ایالت مرزی لیائودونگ و فرماندهٔ بهترین قوای امپراتوری کـردند. در سال ۷۵۰ میلادی، به‌او مقام شاهزادگی‌درجه دوم دادند، درصورتی که این‌لقب قانوناًاختصاص به اعضای خانوادهٔ خاقان داشت. در این ضمن، برادر معشوقهٔ خاقان به نام یاگوئو جونگ به‌مقام نخست وزیری امپراتوری رسیده وسلف خود را براثر نفوذخواهرش از کار برکنار کرده بود. وی در این زمان به قدرت آلوشا حسد می‌بـرد، و شاید صادقانه اعلام داشت که‌آن ترك درصدد شورش‌است. خاقان این‌کنایات را بی‌اساس دانست، و هنگامی که وزیر و حتی ولیعهد اعتراض کردند، آلوشا را برای‌آزمودن وفاداریش به دربار فراخواند. آن ترك، که تدارکاتش کامل نبود، بیدرنگ اطاعت کرد، و اشکریزان درپای خاقان از وفاداری خود سخن‌گفت واتهامـات دشمنان را

ردکرد. خاقان، که‌کاملا مجاب شده بود، اورا با افتخارات تازه‌ای به مقام نخستین بازگردانید (۷۵۲ میلادی). ازاین‌تاریخ به بعد، هیچ عریضه‌ای ولو فوری ومتکی به دلایل، قادر به متزلزل‌کردن عقیدهٔ او نسبت به فرزند خواندهٔ مهیب یاگوی‌فی‌نبود.

سه سال بعد، هنگامی که دربار هیچ آمادگی نداشت، آلوشا نقاب از چهره برداشت. پیروزی او آنی‌بود. بهترین قوای امپراتوری تحت فرمان او بود، و سایر پادگانها در نقاط دور دست قرار داشتند. این‌مرد شورشی پس‌ازآنکه ازپایگاه خود درپکن امروزی به حرکت درآمد، از رودخانهٔ زردگذشت و لـویا دومین پایتخت امپراتوری را به تصرف درآورد، و بعد از شکست دادن قوایی که خاقان در لینگ باثو بهشتاب جهت مقابله بااو فراهم‌کرده بود، گردنه تونگ‌گوآ را متصرف شد، و مستقیم به سوی پایتخت رفت. درباریان، که اطمینانی به دفاع ازآن شهر بزرگ با قوای اندك وجنگ نادیدهٔ خـود نداشتند، شتابان به سوی سزه‌چوآ گریختند، و آلوشا بدون معارض وارد چاآ شد.

هنگامی که طرفداران خاقان، به‌سبب فرار عجولانهٔ خود بدون‌آذوقه به‌پایگاه کوچك ماوی[1] در غـرب شنسی رسیدند، سربازان گرسنه و مأیوس ناگهان شورش کردند. یاگوئوجونگ وزیر، نخستین هدف خشم وغضب آنها بود. به‌محض‌آنکه او را مشغول‌گفتگو با سفیر تبت دیدند، یا بنابه روایتی دیگر، اورا در حال خطاب کردن به‌گروهی از مزدوران تبت یافتند، فریاد برآوردند که کشور را به بیگانگان داده است. از این‌رو، عوام‌الناس، که به خشم‌آمده بودند، به وزیرحمله بردند و او را کشتند. خاقان، که بر اثر این غـوغا به وحشت افتاده بود، درصدد آرام ساختن سربازان برآمد، ولی‌آنها درعـوض بیدرنگ مصرانه خـواهان قطع سر یاگوی‌فی، خواهرآن وزیرمنفور، شدند. سرانجام، مینگ هوا، پس‌ازآنکه درباریان وحشت‌زده‌اش او را متقاعد کردند که چیز دیگری باعث فرونشاندن آشوب نخواهد شد،

1. *Ma Wei*

و هرگونه امتناعی جان او را به خطر خواهد انداخت، دستور لازم را صادر کرد. یاگوی‌فی را همراه خواجهٔ بزرگ به پاگودای دهکده آوردند و او را خفه کردند. این همان «خطای ابد مدت» وموضوعی است که براثر اشعار بوجوای[۱] و داستانها و نمایشنامه‌های بسیار شهرت یافته است.

شورش آلوشا پس‌از سقوط چاآ زیاد دوام نیافت. خاقان، که فرسوده شده بود، به سزه‌چوآ گریخت و به نفع ولیعهد از کار کناره گرفت. خاقان جدید، سودسونگ[۲]، اهالی‌شمال غربی‌را به دورخود گردآورد و از متفقان چینی کمکهای گرانبهایی دریافت داشت. فرماندهٔ کل قوای امپراتوری به نام دزرای[۳]، که مردی بسیار باکفایت و دارای حس وفاداری خلل‌ناپذیری بود، با قوایی مرکب ازچینیها و ترکها و بعضی از اهالی آسیای مرکزی و حتی اعرابی که خلیفه فرستاده بود، بتدریج براوضاع مسلط شد. جنگ مدت ده‌سال ادامه یافت، هرچندآلوشاوفرزندش هردو به قتل رسیده وبه جای‌آنها مدعیان دیگری برسرکار آمده بودند. سرانجام، صلح در سال ۷۶۶ میلادی برقرار شد، ولی امپراتوری از جنگ، آسیبی جبران ناپذیر دیده بود.

همان‌گونه که در فصل بعد خواهیم دید، در تاریخهای رسمی در ذکر تلفات واقعی‌مسلماً مبالغه شده است. آسیب حقیقی، که درنتیجهٔ‌آن شورش عظیم وارد‌آمد، در مورد جمعیت یا حتی ثروت شمال نبود، بلکه در مورد تمامیت دستگاه اداری تانگ و قدرت دولت بود. مسلماً پس‌از جنگ، خاقانها هرگز آن تسلطی راکه بر استانداران داشتند و نظیرآن را طی ۱۳۰ سال سلطنت‌آن سلسله اعمال‌کرده بودند، به دست نیاوردند. یك قرن کامل لازم بودکه امپراتوری تانگ وارد آخرین مرحلهٔ احتضار خود شود، ولی دراین دومین دورهٔ تانگ، تغییر محسوسی در وضع‌دولت پدید آمد. به سبب اعتبار بازیافتهٔ خانوادهٔ سلطنتی بود که آلوشا و طرفدارانش

1. *Po Chu-i*　　2. *Su Tsung*　　3. *Tzu-i*

سرانجام شکست خوردند، و خاقان به چاآ بازگشت، و صلح برقرار شد. بدبختانه این نتیجه فقط از آنرو به دست آمد که به سرداران جنگی اختیارات کامل در ایالات داده شده بود، و پس از جنگ بازگرفتن این اختیارات بسهولت یا با مسالمت امکان نداشت.

از سال ۷۶۶ میلادی، هنگامی که صلح برقرار شد، تا سال ۸۶۸ میلادی، هنگامی که امپراتوری گرفتار کشمکشهای شدید گشت و مقدمهٔ انقراض آن پدید آمد، دربار پیوسته با دوعامل که تا این‌زمان وجود نداشته بود مبارزه می کرد. ازیك‌طرف امپراتوری از حملات همسایگان غربی‌خود یعنی مردم تبت رنج می‌برد، وازطرف دیگر، دربار همیشه با استانداران نیرومندی در نبرد بودکه به داشتن تسلط مطلق در ایالات قناعت نمی کردند و خواهان انتقال دادن قدرت به فرزندان خود بودند.

هردو این خطر نتیجهٔ شورش آلوشا بود، زیرا سپاه منظمی که به رهبری آن مرد یاغی طغیان‌کرده بود در این هنگام وجود نداشت. مرزها به روی بربرها باز شده بود، و قوای ایالات، که از استانداران بیشتر اطاعت می کردند تا از درباریان، تحت نظر دولت نبودند. در ایالات شرقی، که مرکز آن شورش عظیم بود و بعدها به سردارانی سپرده شدکه وظیفهٔ سرکوبی آن را به عهده داشتند، روحیهٔ تمرد و نافرمانی بیشتربه چشم می‌خورد. به سبب حفظ صلح بودکه دربارمجبور شد قدرت این نایب‌السلطنه‌ها را تحمل کند، ولی‌با تلاش آنها برای موروثی شدن این منصب سخت مخالفت می کرد.

کشمکش میان سیاست درباریان، که پیوسته خواهان بازگشت قدرت مرکزی بودند، و تمایلات جدایی خواهانهٔ نایب‌السلطنه‌های شرقی، منجر به چند شورش‌شد که یکی ازآنها (۸۰۹-۸۲۲ میلادی) جدا تخت و تاج را به خطر انداخت، ولی بیشترآنها جنبهٔ محلی داشت و بزودی آرام شد. این شورش همه محدود به ایالات شرقی یعنی شانتونگ، هونا (هونان)، و هوپی بود، درصورتی که حوضهٔ رودخانهٔ یانگتسه و ایالات جنوبی همچنان از صلح و آرامش‌کاملی برخوردار بودکه درآن

مناطق از زمان تأسیس آن سلسله به هم نخورده بود. صلح طولانی درجنوب نتایج مهمی داشت، زیرا دراین هنگام بود که مرکزثقل امپراتوری چین بتدریج از مراکز فرهنگی باستانی در شمال و جنوب، که بیشتر اوقات گرفتار جنگ بود، به دره‌های حاصلخیز جنوبی، که پیوسته پر جمعیت‌تر می‌شد، انتقال یافت. دورهٔ سلسلهٔ تانگ آخرین عصر عظمت ایالات شمال غربی‌است، یعنی «سرزمین میان‌گردنه‌ها» که مهد امپراتوری متمرکز به شمار می‌رود. اعتلای جنوب درواقع از همین دوره آغاز می‌شود، و عجب نیست که مردم کانتون تا همین ایام برای نشان دادن نسل چینی، عبارت تازا[1] را به‌کار می‌برند که به معنی«مردم تانگ» است، درصورتی که درسایر نقاط چین، عبارت قدیمیتر یعنی هاجا[2] را استعمال می‌کنند که به معنی «مردم هان» است.

مشکل دیگری که خاقانهای دورهٔ تانگ متأخرگرفتار آن بودند عبارت از خصومت شدید اهالی تبت یعنی‌همسایگان غربی‌آنها بود. قابل توجه‌آنکه طی این قرن، مرزهای شمالی، که در سایر اعصار در معرض حملات اقوام بدوی استپهابود، کمتر آشفته شد. پراکندگی دسته‌های ترک که پس از پیروزیهای لی‌شیه‌مین روی داد باعث پابرجا ماندن گروههای ثابتی درمیان اقوام بدوی شد، و تا پایان آن سلسله هیچ دولت متحد سهمگینی در استپهای مغولستان به وجود نیامد. دشمنان جدیداز سمت غرب آمدند. قبایل تبتی، در آغاز امپراتوری تانگ، به صورت حکومت نیرومندی در آمده بودند، و طی سلطنت مینگ هوا، چند برخورد با پادشاهان جنگجوی آنها روی داده بود. پس‌از آنکه شورش آلوشا دفاع مرزها را، ضعیف کرد، تبتیها با نیرویی عظیم به چین حمله کردند و در سال ۷۶۳ چاآ ن را، که درهمان اواخر از دست شورشیان بیرون آورده شده بود، به تصرف درآوردند.

درنیمهٔ دوم قرن هشتم ونیمهٔ اول قرن‌نهم، دولت جدید غربی‌پیوسته به‌ایالات

1. *T'ang Jen* 2. *Han jên*

مرزی چین حمله می کرد، تا اینکه بیشتر کانسوی غربی و قسمت اعظم سزه‌چوآی غربی و همهٔ سرزمینهای آسیای مرکزی که توسط لی‌شیه‌مین به امپراتوری افزوده شده بود به دست آنها افتاد. جنگ با این همسایگان ناآرام همچنان درسرتاسر این دوره ادامه داشت، وغالباً به زیان چینیها بود، تا آنکه حملات تبتیها در سال ۸۴۹ میلادی براثر آشوبهایی که پس‌از نابودی پادشاهان بومی آنها روی دادخاتمه یافت. دراین‌زمان بودکه چینیان توانستند متصرفات ازدست رفتهٔ خودرا باکمترین‌دشواری بازیابند؛ ولی سوءِ استفادهٔ طولانی درباریان از منابع ضعیف چین باعث انحطاط امپراتوری شد.

تبتیها تنها دشمنان غربی امپراتوری تانگ نبودند در منتهی‌الیه جنوب غربی آنچه اکنون بخشی ازچین است، ولی درآن زمان خارج ازامپراتوری بود، یعنی ایالت یونا، دولت جنگجویی به وجودآمده بود. ناجائو[1]، دولت جدید، که شامل فلاتهای مرتفع یونا و قسمتی ازگویچو[2] بود، طی دو قرن آخر سلسلهٔ تانگ جلو پیشرفت چینیان را در این‌ایالت‌گرفت. دولت ناجائو در دورهٔ تانگ ازاین امتیاز برخوردار است‌که تنها نمونهٔ مقاومت طولانی و موفقیت‌آمیزی به شمار می‌رودکه ازطرف بومیان جنوب غربی در برابر مهاجمان چینی در خلال مبارزهٔ متمادی آنها صورت‌گرفت.

باوجود جنگهای مرزی میان تبت و یونا و شورش تصادفی نایب‌السلطنه‌های شمال شرقی، دورهٔ ۷۶۶–۸۶۸ میلادی، مخصوصاً درجنوب، دورهٔ صلح وپیشرفت نسبی بود. بتدریج، درباریان قدرت خود را در ایالات از دست دادند. هرگاه این سلسله می‌توانست رهبر بااراده‌ای بیابدکه به‌اندازهٔ‌کافی سلطنت‌کند ودستگاه اداری را سروصورتی بخشد، امپراتوری تانگ می‌توانست خود را در اواخر قرن نهم، هنگامی‌که حملهٔ تبتیها متوقف شده بود، بازیابد.

1. *Nan Chao* 2. *Kueichou*

بدبختانه، اگرچه چندتن ازخاقانهای بعدی افراد باکفایتی‌بودند، ولی‌سلطنت هیچیك از آنها به اندازهٔ کافی طولانی نبود. تنها یك خاقان در اواخر دورهٔ تانگ به نام دادسونگ[1] (۷۷۹–۸۰۵ میلادی)، مدت بیست سال فرمانروایی کرد، و بیشتر جانشینانش کمتراز ده سال سلطنت کردند. این تغییرات مکرر سلطنت مانع از آن می‌شد که فرمانروایان بتوانند تجربه و قدرتی شخصی برای تسلط بر استانداران بزرگ به دست‌آرند وآنها را مطیع خودکنند. هرخاقان جدیدی که از شورش بیم داشت صلاح درآن می‌دانست که نایب‌السلطنه‌های موجود را برسرکار باقی‌بگذارد و در عوض از اطاعت آنها برخوردار شود. بنابراین نقص بزرگ دربار مربوط به ضعف جسمی خاقانهای متأخر تانگ بودکه بیشترآنها تا سن پنجاه سالگی زندگی نکردند وگروهی‌هم پیش‌از میانسالی درگذشتند.

برخلاف آخرین سالهای سلسلهٔ هان، دربار تانگ به‌طورکلی فاقد دو عیب یعنی تسلط خواجه‌سرایان و دسیسه‌های زنان بود. هیچیك از امپراتریسهای متأخر سلسلهٔ تانگ درپی‌تقلید از امپراتریس وو برنیامد و برای بالا بردن مقام خانوادهٔ خود به زیان خانوادهٔ سلطنتی نکوشید. این امر آشکارا نشانهٔ اعتبار عظیمی است که هنوزبرای خانوادهٔ سلطنتی‌ازقبیلهٔ لی‌قائل‌بودند. خواجه‌سرایان اگرچه باانحطاط تدریجی‌آن سلسله نفوذی به دست‌آوردند، ولی هرگزآن تسلط مهلکی راکه باعث انقراض سلسلهٔ هان شد نیافتند. در زمان وادسونگ[2] (۸۲۶–۸۴۰ میلادی) کوششی برای متمرکز ساختن امور دربار در دست خود به عمل نیاوردند، و جانشینان وادسونگ به اندازهٔکافی نیرومند بودندکه با نقشه‌های‌آنها مخالفت‌کنند و آنها را به اموری‌که بیشتر مناسب حالشان بود محدودکنند.

علت واقعی‌ناکامی‌خواجه‌سرایان دربار تانگ درکسب قدرت فراوان، بیشتر مربوط به اوضاع ایالات بود تا مخالفت خاقانها. طی‌قرن نهم، نایب‌السلطنه‌ها قدرت

1. *Tê Tsung* 2. *Wên Tsung*

بیشتری به دست‌آوردند و کمتر براثر نفوذ دربار جابجا شدند آنها هنوز خود را به ظاهر رعیت می‌خواندند و از خاقان اطاعت می‌کردند، ولی دستگاه اداری بتدریج از حالت تمرکز خارج می‌شد. از آنجا که دربار در انتصاب مأموران ایالتی کمتر نفوذ داشت، طالبان مقامات ایالتی حتی درزمان تسلط خـواجه سرایان بر خاقان از آنها تملق نمی‌گفتند، وعزل و نصب مأموران ایالتی مربـوط به مرحمت نایب‌السلطنه‌ها بود، و خواجه سرایان قدرتی‌را که در دربار به‌دست می‌آوردند درخارج ازاین محل اعمال نمی‌کردند.

تا سالهای آخر قرن نهم، امپراتوری تانگ، اگرچه براثر پیامدهای شورش آلوشا ضعیف شده بود، ولی وحدت چین وصلح داخلی‌را حفظ کـرده بود. این وضع مخصوصاً درجنوب به چشم می‌خورد که در آنجا قریب ۲۵۰ سال آرامشی که توسط لی‌شیه‌مین برقرار شده بود باقی‌ماند. در تاریخ جهان، دوره‌های زیادی وجود نداشته است که چنین بخش عظیم و متمدنی طی‌بیش از دوقرن گرفتار جنگ نشده باشد. اما آرامش جنوب و ثبات امپراتوری تانگ به‌طور کلی هر دو بر اثر دومین شورش بزرگی که سرانجام قدرت آن سلسله را درهم شکست از میان رفت.

درسال ۸۶۸، لشکری که درمرز آنام برای دفع حملات پادشاه ناجائو مستقر شده بود به‌عنوان اعتراض علیه اقامت درمنطقه‌ای ناسالم با حقـوق ناچیز یا بدون حقوق شورش کرد. شورشیان ازسربازان شمالی وازمنطقهٔ کیانگسو درشمال رودخانهٔ یانگتسه بودند، زیرا ساکنان ایالات جنوبی از مـدتها پیش عادت جنگاوری را از دست داده بودند. ارتش شورشی، که به سبب دوری ازشمال دچار غم غربت شده بود، بازگردید، و هرشهری راکه ازپرداخت غرامت خودداری می‌کرد به‌باد غارت می‌داد. دربار، که درآغاز آن خطـر را نادیده‌گرفته بود، تنها هنگامی قـوایی علیه شورشیان فرستاد که آنها از یانگتسه‌گذشته بودند، وچون به سرزمین خود رسیدند، با ناراضیان فراوانی روبرو شدند که به صفوف آنها پیوستند.

رفتار طفره‌آمیز سرداران امپراتوری، که بر اثر حسادت با یکدیگر اختلاف

داشتند، باعث شد که جنگ از ایالات شرقی تا چند سال ادامه یابد، تاآنکه در میان شورشیان رهبری برخاست که ناگهان دست به‌حمله زد وپیروزمندانه در کشور به‌پیش رفت. هوادسائو[1] مردی تحصیل کرده بود که درامتحان خدمات کشوری مردود شده بود، ولی‌درصفوف شورشیان بیشتر توفیق یافت. درسال ۸۷۵ میلادی، شورشیان به رهبری هوادسائو به هونا حمله بردند، وپس‌از حرکت به جنوب از هوپی گذشتند و از یانگتسه عبور کردند و ازطریق کیانگسی و فوکین به‌کانتون رفتند و آن را در سال ۸۷۹ تصرف کردند. در طـی حمله به جنوب با مخالفتی چندان روبرو نشدند، زیرا دربار، به خطری که به ظاهردور به‌نظر می‌آمد، بی‌اعتنا بود وبهترین‌قوای خود را درشمال نگاه می‌داشت.

آب وهوای گوانگتونگ به مزاج سربازان‌شمالی سازگار نبود، وچون تعداد آنها براثر بیماری‌کاهش یافته بود، به طرف شمال رفتند واز طریق هـونا به منطقهٔ یانگتسه‌شتافتند، ولی، پس‌ازعبورازاین رودخانه، درهوپی بسختی‌شکست خوردند. هرگاه‌سرداران امپراتوری، شورشیان را تعقیب کرده‌بودند، قتل‌هوادسائو وپیروانش قطعی بود، ولی بی‌توجهی دربار و حسادت سردارها به یکدیگر، که به جای مبارزه با دشمن در فکر دست یافتن به یك ایالت ثروتمند بودند، مانع از هرگـونه اقدام مشترکی شد، و هوادسائو توانست از طریق یانگتسه بگریزد و قوای خودرا ترمیم کند. درسال ۸۸۰ میلادی، وی دوباره ازآن رودخانه گذشت وپس‌از عبوراز آنهویی ودهونا، با سرعت زیاد بـه دربار نزدیك شد. کلید شانسی و تونگ‌گـوا[2] به دست آنان افتاد، و شورشیان بدون معارض تا پایتخت پیشروی کردند. درسال ۸۸۱، چاآ سقوط کرد، وخاقان، مانند مینگ هوا، خلف خود، به جادو درسزه‌چوآ گریخت.

سقوط چاآ در سال ۸۸۱ به طور واقعی به امپراتوری تانگ خاتمه داد. اگر چه‌آن سلسله تا بیست و هفت سال‌بعد ظاهراً برسرکار بود، ولی خـاقان به صورت

1. *Huang Tsao* 2. *T'ung Kuan*

بازیچهٔ رهبران نظامی‌رقیب واستانداران درآمد، که با یکدیگر به جنگ می‌پرداختند و امپراتوری را میان خود تقسیم می‌کردند. شورش هوادسائـو فرونشانده شد، و خـود این رهبر در ۸۸۴ از میان رفت؛ و اگرچه خاقان به چاآی ویـرانه بازگشت، جنگ میان نایب‌السلطنه‌ها متوقف‌نشد. همهٔ شرارتهایی که پس‌از شورش آلوشا دیده شد بعد ازطغیان هوا دسائو افزایش یافت. تقریباً هیچ ایالتی درامپراتوری، غیر از سزه‌چوآ، ازحملهٔ شورشیان درامان نماند، و سردارانی کـه‌آن ایالات را دوباره به تصرف درآوردند، در قلمرو خود به استقلال حکومت‌کردند وفقط به صورت‌ظاهر مطیع خاقان بی‌قدرت بودند.

درسال ۹۰۴ میلادی، چاآ توسط جووا[1]، که یکی ازهمین استانداران بود و درآغاز سرداری شورشی‌بود وتحت فرمان هوا دسائو خدمت می‌کرد، کاملا ویران و خالی‌از جمعیت شد. وی خاقان را به مرکزفرماندهی خود درهونا برد ودرآنجا در سال ۹۰۷ میلادی آخرین خـاقان سلسلهٔ تانگ را مجبور به امضای استعفای خـود کـرد. سلطنت غصب شدهٔ جـووا را سایر نایب‌السلطنه‌ها نپذیرفتند. آنها در ایالات به استقلال به حکومت پرداختند و لقب خاقانی‌را به خود اختصاص دادند. باتقسیم شدن چین به یازده دولت، دومین امپراتوری متمرکز به‌پایان رسید.

1. *Chu Wên*

فصل چهاردهم

اوضاع اجتماعی و اقتصادی

دورهٔ تانگ در تاریخ تمدن چین به عنوان یکی‌از عصرهای بزرگ خلاق به شمار می‌رود. بهتراز شعراین دوره هرگز وجود نداشته است، ودرزمینهٔ هنری، آثار هنرمندان دورهٔ تانگ، مخصوصاً مجسمه سازان و نقاشان، باآنچه قبل یا بعد از آن بوده‌است رقابت‌می‌کند. هنر وشعردورهٔ تانگ‌بتدریج به‌وسیلهٔ دارندگان مجموعه‌ها و مترجمان به‌مردم غرب معرفی می‌شود، ولی‌تاکنون‌کار زیادی برای روشن‌ساختن زمینه‌ای که هنرمندان وشاعران، روزگارخوددرادرآن می‌گذراندندانجام‌نگرفته‌است.

خوشبختانه، از دستگاه اداری بسیار منظم امپراتوری هان مدارکی به جای مانده‌که چون درتاریخ رسمی‌آن سلسله وارد شده است اطلاعات گرانبهایی‌دربارهٔ اوضاع اجتماعی واقتصادی قرون هفتم و هشتم،که دورهٔ اعتلای مادی امپراتوری بود، دراختیار ما می‌گذارد. این دوقرن،که درقسمت اعظم‌آن‌صلح وآرامش برقرار بود، نیز عصری است که طی آن مشهورترین شاعران تانگ می‌زیستند و اثرات هنری جدید شکل‌گرفت.

امپراتوریی که به توسط تای دسونگ کبیر تأسیس و تثبیت شد بزرگترین و بی‌تردید پرجمعیت‌ترین سرزمین جهان درآن زمان بود. این امپراتوری ازمرکزچاآ

به توسط دستگاهی اداره می‌شد که اگرچه شبیه دستگاه هان بود، ولی از سرمشق خود مؤثرتر و نیرومندتر به نظر می‌آمد. خاقانهای سلسلهٔ هان نیازی به‌پنهان کردن قدرت خود تحت لوای ملوك‌الطوایفی نداشتند. آنان به هر طریقی که صلاح می‌دانستند امپراتوری را اداره می‌کردند؛ هیچ پادشاه خراجگزاری با آنان به رقابت نمی‌پرداخت؛ هیچیك از اشراف درایالات دوردست قدرت مخالفت با آنها رانداشت. تازمانی که شورش آلوشا (۷۵۵ میلادی) قدرت خاقانی‌را ضعیف نکرده وازاهمیت تاج وتخت نکاسته بود، سرتاسر امپراتوری تحت نظارت مستقیم دولت قرار داشت و به وسیلهٔ گروهی ازکارگزاران که باگذراندن امتحانات علنی انتخاب شده بودند اداره می‌گشت.

آن امپراتوری درزمان بسط خود، به‌صورتی که تای دسونگ آن را به هنگام مرگ خود به جا نهاده بود، ازشمال به جنوب ۱۶،۹۱۸ لی و از شرق تا غرب ۹،۵۱۱ لی طول داشت. با توجه به‌اینکه لی معادل یك سوم میل انگلیسی بود، فاصلهٔ پایگاههای شمالی آن در آن سوی «دیوار بزرگ» تا مرزهای آنام ۵،۶۴۰ میل، و از مرزهای تبت تا ساحل اقیانوس کبیر ۳،۱۷۰ میل طول داشت. ازآنجا که این ارقام بمراتب بیش‌از فاصلهٔ واقعی از نقطهٔ شمالی دیوار بزرگ تا مرز جنوبی آنام، و از تبت تا دریاست، احتمالاً آن راطوری قلمداد کرده‌اند که شامل همهٔ قبایل مغولی باشد که تسلط چین‌را برشمال پذیرفته بودند، وهمچنین شامل همهٔ دولتهای آسیای مرکزی باشد که چاآ آنها را ازآن خود می‌دانست. درواقع، ایالات یونا (یونان) وگویچو در جنوب غربی، که هنوز مسکن قبایل بومی بود، معمولاً نسبت به چینیان سخت خصومت می‌ورزیدند. بنابراین قدری کوچکتر ازقلمرو جمهوری امروزی وبمراتب کوچکتر از امپراتوری منچو بود.

درزمان امپراتوری مرکزی پیشین سلسله‌های «چین» و هان، بزرگترین واحد اداری عبارت از ولایت بود، که به جو[1] یا به یك ناحیهٔ متوسط در دورهٔ سلسلهٔ

1. *Chou*

منچو شباهت داشت. در دورهٔ سلسلهٔ هان، هیچ ایالتی‌وجود نداشت. نخستین‌تقسیم چین به ایالات، درمقابل دولتهای فئودالی، یکی‌از اصلاحـات تای دسونگ بود. به امر او، چین به ده ایالت به‌نام دائو تقسیم شد، که برطبق تقسیم طبیعی امپراتوری ترتیب یافته بود و مرزهای سیاسی پیشین‌را نادیده می‌گرفت.

اول، گوآنی[1] بود که مترادف گوآجونگ پیشین یا «سرزمین میان دره» به شمار می‌آمد ودر محل ایالت جدید شنسی بود. چاآ درآن قرار داشت که پایتخت امپراتوری بود. در شمال غربی ایالت پایتخت، لونگ یو واقع بود کـه تقریباً در محل‌کانسوی کنونی قرار داشت، و درغرب آن، سرزمین کوهستانی اقوام بدوی دو یو هون[2] بود، یعنی سرزمینی که اکنون کوکونور[3] نام دارد. از طریق همین ایالت بود که راه بزرگی به طرف غرب از میان واحـه‌های آسیای مرکزی می‌گذشت. هودونگ[4] یا «قسمت شرقی رودخانه» نامی بود کـه سلسلهٔ تانگ به ایالت شانسی کنونی‌داده بود، یعنی ناحیه‌ای فلات‌دار که به‌وسیلهٔ رودخانهٔ زرد درغرب وجنوب، وکوههای تای‌ها[5] در شرق به طور دقیق مشخص می‌شد.

دشت وسیع شرقی به وسیلهٔ تای دسونگ بـه سه ایالت تقسیم شد. هـوپی «شمال رودخانه» ـ نامی کـه جمهوری چین‌آن را اخیراً احیا کـرده است ـ شامل سرزمینهای شمال‌رودخانهٔ زرد می‌شد، یعنی ایالتی که در زمان سلسلهٔ منچو جیه‌لی[6] نام داشت. هونا در روزگار تانگ نه تنها شامل ایالت‌کنونی به همان نام بود، بلکه قسمتی‌از شانتونگ را دربر می‌گرفت که درقسمت جنوبی‌رودخانهٔ زرد قرار داشت. هوآی‌نا[7] «جنوب‌هوآی (رودخانه)» شامل‌همهٔ سرزمینهای میان رودخانه‌های یانگتسه و هوآی بودکه در زمان ما میان ایالات هونا، آنهویی وکیانگسو تقسیم شده‌است. دراین مورد، تقسیمات دورهٔ تانگ هم بیشتر منطقی بود وهـم مناسبتر از تقسیمات

1. *Kuan Nei* 2. *Tu-Yu-hun* 3. *Kokonor*
4. *Ho Tung* 5. *T'ai Hang* 6. *Chih Li*
7. *Huai Nan*

کنونی، که از طریق مرزهای جغرافیایی و اقتصادی این منطقه می‌گذشت.

در زمان سلسلهٔ تانگ، سرتاسر قسمت جنوبی چین، شامل درهٔ یانگتسه فقط به چهار ایالت تقسیم شده بود. این منطقه، که معادل نیمی از سرزمین جمهوری جدید است، در روزگار ما نه ایالت را دربر می‌گیرد، و مساحت زیاد ایالات دورهٔ تانگ براثر وضع تکامل‌نیافته و غیرمسکون جنوب چین درقرن هفتم توجیه می‌شود. چهار ایالت جنوبی تانگ عبارت بود از:

۱ـ چین‌نا[1]، «جنوب گردنه‌ها»، که شامل قسمت غربی سزه‌چوآ بود باقسمتهایی از یونا وگویچو تا مرز تبت.

۲ـ شانا، «جنوب کوهستانها»، که قسمتی از حوضهٔ وسطای رودخانهٔ یانگتسه را دربر می‌گرفت، و امروزه میان سزه‌چوآ، هوپی و هونای شمالی تقسیم شده است.

۳ـ گیانا[2]، «جنوب رودخانه» شامل منطقهٔ وسیعی بود که امروزه میان جکیا، کیانگسی و فوکین با قسمتهایی از هونا، کیانگسو وآنهویی تقسیم شده است.

۴ـ بالاخره، لینگ‌نا، «جنوب‌سلسله جبال» مترادف‌بود باایالات گوانگتونگ وگوانکسی[3] با قسمتی از آنام.

به منظور دریافت مالیات زمین، دولت تانگ چندبار جمعیت امپراتوری‌را سرشماری کرد، واین ارقام خوشبختانه حفظ شده است. قسمتی از یك سرشماری، که احتمالا به‌سرشماری سال ۷۴۰ میلادی مربوط است، درمیان دستنوشته‌های‌معابد واقع‌درغارها پیدا شده است. آن قسمت ازسرشماری مربوط به‌یك خانوادهٔ‌کشاورز بوده است که درآن ناحیه اقامت داشت و درآن تعداد وجنس‌همهٔ اعضای خانواده اعم از بالغ و کودك ذکرشده است. بنابراین معلوم است‌که آمار دورهٔ تانگ تنها

1. *Chien Nan* 2. *Kiang Nan* 3. *Kuangsi*

باتوجه به مؤدیان مالیات تهیه نشده، بلکه حاکی‌از سرشماری واقعی جمعیت بوده است و درجه‌ای از تشکیلات وکارآیی مأموران را نشان می‌دهد که در هیچ‌جا تا همین اواخر نظیر نداشته است.

ازاین ارقام چنین برمی‌آید که طی ۱۵۰ سال پیش‌از شورش آلوشا، جمعیت مالیات دهنده درحدود هشت تا نه میلیون خانواده بود، که به حدود قریب چهل تا پنجاه میلیون نفر تخمین‌زده می‌شود. شهرها، یابه عبارت بهتر تعداد تقسیمات‌اداری، که قاعدتاً به‌طور دقیق متناسب باتعداد شهرهای برج و بارو داراست، قدری تغییر می‌کند، شاید به‌سبب تغییرات اداری و نه خراب شدن شهرها یا ساختن شهرهای‌جدید. پس‌ازشورش آلوشا، پیداست که تغییرات مصیبت‌باری پیش‌آمد؛ نه‌فقط ارقام حاکی ازکاهش‌شدید جمعیت است، بلکه خود ارقام‌اندك وظاهراً فقط تقریبی‌است. همیشه گفته‌اند که این‌تغییر حاکی‌از آسیبی‌است که شورشیان رسانده‌اند، یعنی قتل‌عام بیش از سی‌وپنج میلیون نفر. چنین تعبیری باور نکردنی‌است.

شورش‌آلوشا را به‌منزلهٔ طوفان ویرانگری دانسته‌اند که فرهنگ قرون‌بزرگ هفتم وهشتم را ازمیان برده وبرای سلسلهٔ تانگ جز نامی باقی‌نگذاشته وچین را از سکنه خالی کرده است. این خود قسمتی‌از اغراقهای شاعرانه است که در داستانهای خیالپردازانه دربارهٔ مینگ‌هوا ویاگوی‌فی پذیرفتنی‌است، ولی‌درتاریخ، نابخشودنی است. ارتش‌آلوشا و ارتش سردارهای خاقان که باآن می‌جنگیدند مسلماً ایالات شمالی و چاآ (پایتخت) را ویران کردند، ولی‌غالباً فراموش می‌شود که شورشیان هرگز به ایالات جنوبی حوضهٔ یانگتسه و ساحل جنوب شرقی رخنه نکردند، وحتی بر ایالت حاصلخیز غربی سزه‌چوآ، که مینگ‌هوا پس از سقوط پایتخت به آنجا گریخت، دست نیافتند.

شورشیان پس‌از تصرف چاآ دیگر پیشرفت نکردند، وبقیهٔ‌آن جنگ‌طولانی محدود به ایالت شرقی هونا، شانتونگ، وهوپی شد. دراین دوره، ایالات جنوبی، که ازعواقب جنگ درامان ماند، مانند مراکزپیشین شمال‌غنی‌ومتمول بود، زیراکه

از زمان تقسیم دردورهٔ سلسلهٔ دسین، پس‌ازآنکه صدها نفراز خانواده‌های تحصیل کرده وصاحب مقام ازبرابر تاتارها گریختند، این ایالات ازلحاظ ثروت و فرهنگ با ایالات شمالی رقابت‌کرده بودند. تصادفی نیست که آنهمه شاعـر مشهور دورهٔ تانگ مانند لی‌بو[1] از سزه‌چوآ یا درهٔ یانگتسه برخاستند.

فرضیهٔ مربوط به‌کاهش جمعیت چین و خرابی‌آن بر اثر جنگ مزبور متکی بر ارقام آمـار سال ۷۵۴ میلادی (سال پیش از شورش) و ارقام سال ۷۶۴ میلادی (سال‌استقرار صلح) است. درسال۷۵۴میلادی، جمعیت امپراتوری را۵۲،۸۸۰،۴۸۸ نفر و در سال ۷۶۴ میلادی آن را ۱۶،۹۰۰،۰۰۰ نفرذکر کرده‌اند.

اگر این ارقام را سند دقیق تعداد کامل ساکنان امپراتـوری در دو تاریخ بالا بدانیم، باید بپذیریم کـه آلوشا و جانشینان شورشی‌او و سرداران خـاقان مسئول قتل‌عام سی‌وپنج میلیون نفر بوده‌اند، واین کشتار عظیم ظرف ده سال انجام گرفت، وفقط محدود به سه یا چهار ایالت بود. جنگ درقرن هشتم درچین، حتی هنگامی که باغارت و قتل‌عام همراه بود، به‌صورت جسته و گـریخته صورت می‌گرفت، و آنهم زمانی‌که سربازان در اقامتگاههای زمستانی خود بودند دچار وقفه‌های‌طولانی می‌شد، و مبارزات بیشتر جنبهٔ جنگهای تن‌به تن اتفاقی داشت. باوجـود این، حتی اگر این ارقام را قبول داشته باشیم، جنگ مزبور موجب کشتاری شدکه چندین‌بار عظیمتراز کشتار دو جنگ جهانی اول ودوم (۱۹۱۴–۱۹۱۸ و ۱۹۳۹–۱۹۴۵) بود، که درآنها شش امپراتوری بزرگ،که همهٔ‌آنها به اندازهٔ چین درقرن هشتم‌جمعیت داشتند، با هروسیلهٔ تخریبی‌که علم دراختیارآنها نهاده بود، پیوسته بایکدیگردرگیر بودند. چنین استنتاجی خیالپردازانه است.

بیشتراحتمال داردکه پس‌از هرج و مرج و آشفتگی ناشی‌از آن شورش‌عظیم، آمارگیری سال ۷۶۴ میلادی حاکی‌از تخمینی از تعداد افرادی باشدکـه مجبور به

1. *Li po*

پرداخت مالیات بودند. شمار این افراد طبعاً پس‌از خرابی ایالات بی‌اندازه کاهش یافت، وچون ایالات مزبور نزدیك پایتخت بودند، ثبت‌نام آنها دقیقتر صورت گرفته است. اگراین توضیح را درست بدانیم، امکان ندارد که‌کاهش عظیم جمعیت با این حقیقت متناسب باشد که بسیاری از غنی‌ترین و پرجمعیت‌ترین ایالات امپراتوری از جنگ آسیبی ندیدند.

حتی درشمال چین، درتاریخ مدون جنگ نکته‌ای نیست که این تلفات عظیم را نشان دهد. آلوشا، که شورش اوباعث شگفتی دربار شد، تازمانی که به‌لینگ‌بائو[1] در هونا رسید، تقریباً بدون معارض پیشرفت کرد. در اینجا جنگی قاطع در گرفت که در نتیجهٔ‌آن آلوشا تونگ‌گوآ راگرفت و تا پایتخت مستقیماً پیش‌رفت. مراحل بعدی جنگ، پس‌ازآنکه شورشیان مجبور به عقب نشینی به‌هونا وشانتونگ شدند، طولانی بود و احتمالا باعث ازمیان رفتن تجارت وثروت شد، ولی‌معلوم نیست که همراه با قتل‌عام بوده باشد. تجاربی که ازهمین ایالات طی سی سال‌گذشته به دست آمده است نشان می‌دهد که دربارهٔ کاهش جمعیت براثر جنگهای داخلی مکرر و طولانی(که گذشته ازاین‌با سلاحهای آتشین جدید صورت‌گرفته) مبالغه شده‌است. آمار توانگران در ۱۹۲۰ و۱۹۴۸ مسلماً حاکی ازکاهش شگفت‌انگیز دیگری‌خواهد بود. معمولا گفته می‌شود که جمعیت واقعی این‌منطقهٔ رنجدیده به‌طور محسوس‌کاهش نیافته است، و حال‌آنکه ممکن‌است زیاد شده باشد. دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد که جنگ علیه آلوشا و طرفدارانش جنبهٔ مشابهی داشته است.

علت واقعی‌کاهش ارقام آمار پس از شورش مزبور پراکندگی کارگزارانی بود که ادارهٔ مالیات بردرآمد را به عهده داشته بودند. ایالاتی که ازدست شورشیان بیرون آورده شد تحت نظر قوانین نظامی باقی ماند، و دستگاه دولتی پیوسته خراب بود. ارقام‌کاهش یافته و تقریبی دربارهٔ سالهای متأخر سلسلهٔ تانگ حاکی‌از

1. *Ling Pao*

ضعف و ناتوانی دولت است نه خرابیهای ناشی از شورش.

نظام اجتماعی چین در زمان سلسلهٔ تانگ، اگرچه دیگر جنبهٔ ملوك‌الطوایفی نداشت، ولی به صورت اشرافی باقی‌ماند. درطبقهٔبالای اجتماع، اشراف وکارگزاران متعددی قرار داشتندکه از پرداخت مالیات معاف بودند. ازمیان‌آنها افراد وفاداری برمی‌خاست که به خدمت دولت در می‌آمدند و منافع آنها با منافع خـود خانوادهٔ خاقان وفق پیدا می‌کرد. نه درجـه اشرافیت وجود داشت، ولـی اشراف بر روی زمینهای خود ساکن نبودند، بلکه مخارج آنها با مالیاتی که مردم می‌پرداختند تأمین می‌شد و متناسب با مقام اشراف مزبور بود (رجوع شود به جدول زیر). سه درجهٔ عالی، یعنی‌شاهزادگان، شاهزادگان طبقه‌دوم، و دوکهای طبقه‌اول، منحصر به‌اعضای خانوادهٔ سلطنتی‌بود درجهٔ اول شامل فرزندان و برادران خاقان زنده یامرده می‌شد، و درجهٔ دوم وسوم اعقاب دورتر و شعبه‌های فرعیتر را دربر می‌گرفت.

اشراف دورهٔ تانگ

مقام	مواجب
شاهزادهٔ طبقه ۱ (وانگ)	مالیات ۱۰/۰۰۰ خانواده
شاهزادهٔ طبقه ۲	« ۵۰۰۰ «
دوك طبقه ۱ (کونگ)	« ۳۰۰۰ «
دوك طبقه ۲	« ۲۰۰۰ «
دوك طبقه ۳	« ۱۰۰۰ «
مارکی (هو *hou*)	« ۱۰۰۰ «
کنت (بو *po*)	« ۷۰۰ «
ویکنت (دزر *tzu*)	« ۵۰۰ «
بارون (نا *nan*)	« ۳۰۰ «

افرادی که دارای رتبه‌های پایینتر بودند از میان کارگزاران برجسته‌ای که در

زمان تأسیس سلسله یا موارد بعدی خدمات برجسته‌ای انجام داده بودند انتخاب می‌شدند. هرمردی از اشراف مالیات هزارها یا چندین صد خانواده و متناسب با رتبه‌اش‌را دریافت می‌داشت. عناوین موروثی‌خود به خود باعث قدرت اداری نمی‌شد، ولی هردرجه از طبقهٔ اشراف دارای درجهٔ مشابهی در دستگاه اداری بود، که خود نیز نه درجه داشت و هریك به دوقسمت عالی ودانی تقسیم می‌شد.

خود خدمات کشوری، خاص‌افراد تحصیل کرده‌ای بود که بایك امتحان‌سادهٔ عمومی، که سلسله‌های بعدآن را تکمیل کردند، انتخاب می‌شدند. تای دسونگ این ابتکار مهم را انجام داد که بتدریج به جای افرادی که بر اثر لطف یا انتساب به خانواده‌ای انتخاب می‌شدند و در زمان هان وسلسله‌های بعدی طبقهٔ مأموران رسمی را تشکیل داده بودند عده‌ای محقق را به‌کار گماشت. دانشکدهٔ امپراتوری در چاآ، که خاقان مزبور آن را توسعه داد و عطایای بسیاری به آن بخشید، محل تربیت کارگزاران جدید کشوری بود. پس‌ازآنکه تای دسونگ تعدادآنها را افزایش داد، ۳۲۶۰ محقق به عنوان مقیم درمحل‌ثبت نام کردند، درصورتی که تعدادکامل شرکت‌کنندگان، شامل کسانی که در نقاط دیگر می‌زیستند، ۸۰۰۰ نفربود. برنامهٔ تعلیماتی کاملا محدود به‌آثار کنفوسیوسی و تفسیرات‌آنها بود، که به منزلهٔ بهترین تربیت برای کسانی به شمار می‌آمد که خدمت اداری را انتخاب می کردند.

همهٔ این‌کارگزاران و صاحب منصبان: شاهزادگان، اشراف، خانواده‌های معشوقه‌ها یاهمخوابه‌های خاقان، کارگزاران عالیرتبه، ومحققان دانشکدهٔ امپراتوری، از پرداخت مالیات بردرآمد زمین معاف بودند. با توجه به سستی‌وفسادی که مسلماً وجود داشت، تعداد زیادی از مردم ازاین امتیاز که همگی چشم طمع به آن دوخته بودند بهره‌مند می‌شدند.

باوجود این، دستگاه دولتی، تا زمانی که براثر شورش و زورگویی نظامی متزلزل نشده بود، کاملا سازمان یافته بود وکارآیی معقولی داشت. امور اداری در چاآ متمرکز شده بود، زیرا اگرچه تای دسونگ امپراتوری را به ده ایالت تقسیم

کرده بود، ولی این امر فقط برای گروه‌بندی مناسب واحد اداری کوچکتر یعنی جو بود، که در قبال وزارتخانه‌های پایتخت به طور مستقیم مسئولیت داشت. خود دولت اگرچه به صورتی بود که در روزگار ما شناخته شده است، ولی شاید در آن زمان پیشرفته‌ترین نوع دستگاه اداری متمرکز به شمار می‌آمد.

خاقان از توصیه‌های شورایی به‌نام شاشوشا[1] بهره‌مند می‌شد که شامل بعضی از مقامات عالی‌رتبهٔ دربار ومتصدیان شش دستگاه دولتی‌بود. این‌شش دستگاه‌لی‌بو یا وزارت خدمات کشوری را تشکیل می‌داد، وکارش نظارت بردستگاه اداری بود. هوبو[2] که معنی تحت‌اللفظی آن «وزارت خـانواده» است عبارت از بخش دارایی و درآمد، و وظیفهٔ‌آن گردآوری مالیات و آمـارگیری و همچنین پیروی از نظامی کشاورزی بود که درآن، مالیات براساس دارایی‌اخذ می‌شد. یکی‌ازمهمترین‌وظایف این وزارتخانه انتقال‌غله به پایتخت بود، زیراکه دولت برای هزینهٔ ارتش‌وخدمات کشوری خود به‌آن نیاز داشت. لی‌بو[3] (که با حروفی متفاوت باآنچه دربالا گفتیم نوشته می‌شد) عبارت از وزارت مراسم بود کـه تشریفات مـذهبی و رسوم مذهب رسمی‌را زیر نظرداشت. بینگ‌بو[4] وزارت دفاع بود، وبرارتش وپادگانهای مرزها نظارت می‌کرد. شینگ‌بو[5] یا وزارت تنبیهات، متصدی دادگاههایی بود که قوانین جزایی را اجرا می‌کرد، زیراکه مرافعات حقوقی به وسیلهٔ عرف وحکمیت حل و فصل می‌شد، و جزو نظام قضایی رسمی نبود. بنابراین، قوهٔ قضایی یکی‌از وظایف قوه مجریه به شمار می‌آمد. کـونگ‌بو[6]، وزارت کار، متصدی کارهـای عمومی امپراتوری، ازقبیل سد و راه و برنامه‌های آبیاری وجلوگیری ازسیل، بود.

این شش وزارتخانه دستورهـا را انتقال می‌دادند وگـزارشهـا را مستقیماً از حوزه‌های اداری دریافت می‌داشتند. حوزه‌های اداری متصدی تعدادی حوزه‌های

1. *Shang Shu Shêng* 2. *Hu Pu* 3. *Li Pu*
4. *Ping Pu* 5. *Hsing Pu* 6. *Kung Pu*

اداری کوچکتر (شین)[1] بود، ورئیس دادگاه بخش در دهکده‌های قلمرو خود به‌طور مستقیم عمل‌می کرد. وظایف او، ووظایف دولت به‌طور کلی‌عبارت بود از گردآوری عواید، نظارت بر کارهای عمومی، و حفظ صلح شامل اجرای قوانین جزایی. پنج درجه مجازات در مجموعهٔ قوانین رسمی شناخته شده بود، و اگرچه تای دسونگ از شدت قوانینی که سلسلهٔ سویی وضع کرده بودکاست، ولی قوانین جزایی هنوز ظالمانه بود.

سبکترین مجازاتها شلاق زدن بودکه به دو درجه تقسیم می‌شد، و مجازات سنگینتر غالباً به مرگ منتهی‌شد. درمورد جرایم بزرگتر، مجازات‌آنها تبعید بود، که خود نیز به دو درجه تقسیم می‌شد. مجازات کمتر عبارت بود از تبعید طی مدت سه سال لااقل به قسمت دیگری از ایالت بومی مجرم، و مجازات سنگینتر شامل تبعید همیشگی به مرزهای امپراتوری بود. این تبعیدیهای اخیر به عنوان سرباز بر روی دیوار بزرگ چین، در پادگانهای‌آسیای مرکزی ودر مرزهای خطرناك‌جنوبی امپراتوری به‌کارگماشته می‌شدند. پنجمین مجازات عبارت از اعدام بود، به‌شکلهای مختلف و به نسبت شدت جنایتی که مرتکب شده بودند. تای دسونگ مقرر داشته بودکه هرحکم اعدامی را در سه روز جداگانه مورد بررسی قرار دهند، و طی این مدت، قاضی از گوشت و موسیقی و تفریح پرهیز کند تا ماهیت جدی وظیفه‌اش پیوسته درنظرش بماند. همان‌گونه‌که درزمان همهٔ سلسله‌های چین‌مرسوم بود، قوانین ضد شورش وتوطئه بسیار شدید بود، و خانوادهٔ مجرم را به تناسب خویشاوندی با مجرم به مجازات می‌رساندند. این نظام در نتیجهٔ سازمان قبیله‌ای جامعه بود، زیرا چنین گفته می‌شدکه فرد ازخانواده‌اش جدا نیست، ودر جرایم سخت، مانند شورش وآشوب، خانواده الزاماً درجرم هریك از اعضای خود شریك است.

وظیفهٔ واقعی دولت صد در صد اعمال قانون نبرد،که بیشتر به عرف مربوط

1. *Hsien*

می‌شد، بلکه گـردآوری عواید و پیشبرد کشاورزی بود. برای این منظور، جمعیت روستاها، غیر از طبقهٔ‌کارگزاران و پیشه‌وران، به پنج گروه تقسیم می‌شد کـه عبارت بود از کودکانی که کمتر از چهار سال داشتند، کودکان ازچهار تا شانزده سالـه، افراد بالـغ از شانزده تا بیست ویك ساله، افـراد دیگر از بیست و یك تا شصت ساله، و پیرانی که بیش‌از شصت سال داشتند. به افراد بالـغ و کسانی که بیش‌از هجده سال داشتند زمینهـایی داده می‌شد تا به عنوان مستأجـر دولت بـه کار بپردازند. شرایط اجاره‌داری آنها به دوقسمت اجاره و خـدمات تقسیم می‌شد. به عنوان مال‌الاجاره، مستأجر پنج هو[1] برنج می‌پرداخت، که هرهو معادل صد و بیست پـوند وزن بود. همچنین، به تناسب ماهیت زمین، دو توپ ابریشم اعلا و بیست پا ابریشم از جنس نامرغوب، یا درقسمتهایی که کرم ابریشم تربیت‌نمی‌شد مقدار متناسبی کنف، پارچه، یا حدود ۳۹۲ گرم نقره می‌پرداخت. گـذشته از این، مجبور بود که بیست روز کار اجباری در خدمات عمومی انجام دهد و هر روزکه سرکار حاضرنشد، سه‌پا ابریشم تحویل دهد. مقدار مالیات و مـال‌الاجاره را برروی دروازه‌ها الصاق و در بـازار دهکده‌ها اعلام می‌کردند تاکسی بهانهٔ آشنا بودن با قانون را عنوان نکند.

در سالهایی که محصول خوب‌نبود، مردم ازپرداخت مال‌الاجاره یاانجام‌دادن خدمات به تناسب ضررشان معاف می‌شدند. کسانی که در زمینهای جدید به‌کشت وزرع می‌پرداختند نیز معاف بودند. زمین‌را در اختیار افراد بالغی قرار می‌دادند که زمین نداشتند، و هرگاه جمعیت دهکـده یا ناحیه‌ای برای زراعت زمین کافی نبود، مازاد زمین را جدا می‌کردند و آن را به دهکده یا حوزهٔ اداری فرعـی می‌پیوستند. شاید این‌کار علت وجود حوزه‌های اداری فرعی متغیر در زمانهای مختلف بود.

واحد زمین مو[2] بود که عبارت بود از قطعهٔ باریکی به طول ۲۴۰ گام در یك گام، و صدمو یك جینگ[3] را تشکیل می‌داد کـه سهم معمول یك‌کشاورز بالـغ بود.

1. Hu 2. mu 3. Ching

قطعه صد مویی برای تهیهٔ غذای همهٔ نان خورهای کشاورزان در نظر گرفته می‌شد، چهل‌مو برای سالخوردگان و ضعیفان، سی‌مو برای بیوه‌ها و یتیمان، و بقیه برای خود خانواده. کشاورزان به دو طبقه تقسیم می‌شدند: دارندگان «زمینهای پهن» و دارندگان «زمینهای باریك» وطبقهٔ اول به‌طور متوسط دوبرابرطبقهٔ دوم زمین‌داشت. درسالهای کم محصول، «زمینهای باریك» بیشتر از معافیت مالیاتی‌برخوردار می‌شد. بازرگانان و صنعتگران شهرها اجازه نداشتند که به عنوان مستأجران دولتی ثبت‌نام کنند، و مسلماً این عمل برای آن بود که دولت نگذارد آنها بدون حضور در ده اجاره‌داری کنند و زمین را به اجاره بدهند. بازرگانان و اهالی شهرها تابع نوعی دیگر مالیات بودند که به نه درجه تقسیم‌شده بود و براساس دارایی آنها درنظر گرفته می‌شد. باج راه و مالیات دریانوردی نیز بیشتر بردوش این طبقه بود. مستمندان، یعنی باربران بی‌زمین شهرها، که ثروتی نداشتند، و همچنین خارجیان ـ که منظور از آنها ظاهراً افراد بدوی و بازرگانان آسیای مرکزی بود ـ مطلقاً مالیات نمی‌پرداختند. بنابراین طبقهٔ باربر، که حتماً در شهرهای بزرگ تعدادشان زیاد بود، در فهرستهای آمار دیده نمی‌شود.

درمورد یك یا دوسالی که دولت واقعاً این‌مالیات را دریافت داشت مدارکی دردست داریم. ارزشهای تغییریافته وابهام دربارهٔ واحدهای ذکرشده مانع ازآن‌است که مجموع آنها را با معیارهای غربی بسنجیم. درسال ۷۴۶، اندکی پیش ازشورش آلوشا، هنگامی که امپراتوری شاید دراوج رفاه بود، عوایدی که به خزانه می‌رسید از قرار زیر بود:

پول، «بیش‌از» ۲،۰۰۰،۰۰۰ بند، وهر بند شامل ۱۰۰۰ پول نقد.

غله، «بیش‌از» ۱۹،۸۰۰،۰۰۰ هو و هرهو به وزن ۱۲۰ پوند.

انواع ابریشم، ۷،۴۰۰،۰۰۰ توپ

ابریشم عالی، ۱،۸۰۰،۰۰۰ توپ

پارچه، ۱،۳۵۰،۰۰۰ قواره

یك «بند پول نقد» فرضاً معادل یك آونس نقره بود، که ارزش پولی که دریافت می‌شده به وزن ۱۲۵،۰۰۰ پوند نقره می‌رسیده است. غله به ۱،۰۶۰،۷۱۴ تن بالغ می‌شده است.

درسال ۷۸۰ میلادی، چند سال‌بعد از آنکه شورش آلوشا بکلی سرکوب‌شده بود، عایدات بدین ترتیب بالا رفته بود:

پول، ۲۰،۵۰۰،۰۰۰ «بند» پول نقد

غله، ۴،۰۰۰،۰۰۰ هو (۲۱۴،۲۸۵ تن)

و هزینهٔ دولت عبارت بود:

پول، ۹،۵۰۰،۰۰۰ «بند» پول نقد

غله، ۱۶،۰۰۰،۰۰۰ هو (۸۵۷،۱۴۰ تن)

مسلم است که در این سال، انتقـال غله بر اثر نتایج شورش بخوبی صورت نمی‌گرفته و دولت مجبور بوده است که غله را باپول خریداری کند.

انتقال غلهٔ مـالیاتی به چاآ منشأ دشواری دائم برای دولت بود. پایتخت از این‌لحاظ در وضع بدی قرار داشت، زیرا اگرچه درهٔ رودخانهٔ «وی» که چاآ درآن واقع بود، شایـد کمتر از روزگار کنونی از خشکسالی آسیب می‌دید، ولی نمی‌توانست نیازهای شهری‌راکه درآن زمان بزرگترین شهرآسیا، اگر نه‌جهان، به‌شمار می‌آمد، برآورد. ارقام مربوط به جمعیت واقعی شهر دردست نیست، ولـی ارقامی درمورد ناحیهٔ پایتخت، به انضمام خـود چاآ وچند شهرکوچك درآن حـدود، در دست است که مربوط به سال ۷۴۲ میلادی درزمـان عظمت آن شهر است. در اینجا ۳۶۲،۹۲۱ خانواده که مشتمل بر ۱،۹۶۰،۱۸۸ نفربوده اقامت داشتند. در روزگار تانگ شهر چاآ مستطیلی بوده‌که شش‌میل طول و پنج میل عرض داشته و جمعیت آن‌کمتر از یك میلیون نفر نبوده است. شهرجدید سیانفو، که درقسمت کوچکی‌از محل‌درهٔ تانگ بنا شده است، بیش‌از دو در سه میل نیست، وجمعیت زیادی ندارد. جمعیت‌آن از ۳۰۰،۰۰۰ نفر بیشتر نیست، ومسلماً از روزگار تانگ کوچکتراست.

نواحی غله‌خیز همگی در ایالات شرقی وجنوبی قرار داشت، یعنی دردشت وسیع ودرهٔ یانگتسه، که دور از چاآ بود و در فلاتی در مسیرعلیای رودخانهٔ «وی»، و بالای شیبهای خطرناك سامن[1] در رودخانهٔ زرد. این عـوامل، که «سرزمین میان گردنه‌ها» را ازلحاظ نظامی محل امنی می‌ساخت، ازلحاظ اقتصادی دشواریهایی به بار می‌آورد. غلهٔ مالیاتی از طریق رودخانه، از راه رودخانهٔ هوای[2] و ترعهٔ بزرگ رودخانهٔ زرد، حمل می‌شد، و ازآنجا به مصب رودخـانهٔ لو[3] در شرق لویا انتقال می‌یافت. برای پیشروی بیشتر به طرف غرب، لازم بودکه واردگردنه‌هایی شوندکه ازآنجا رودخانه از طریق تپه‌هـای مرتفع خاك لوئس[4] می‌گذرد. این خـود راهی خطرناك بودکه جریانهای قوی وشیبهای سخت داشت.

قایقهای بزرگ که از طریق رودخانه از جنوب وشرق می‌آمـد نمی‌توانست از مصب رودخانهٔ لو فراتر برود، واین خود مـوجب نقل وانتقالاتی می‌شد که در آن امکان ضایعه ودزدی وجود داشت. علی‌رغم مجازاتهای شدیدی‌که علیه قایقرانان ومأموران درنظرگرفته شده بود زیانی‌که ازکشتی شکستگی درمسیرعلیای رودخانهٔ زرد حاصل می‌شد بسیار زیاد بود. دریك مورد، برای احتراز ازشیبهای تند رودخانه قرار شدکه غله را ازراه خشکی تا مصب رودخانهٔ «وی» برسانند. برای‌این‌منظور، حدود ۱۸۰۰ گاری مدام به‌کار می‌رفت. از آنجا کـه راه غربی، که در آن هنگام شلوغترین راه امپراتوری بود (زیراکه به پایتخت منتهی می‌شد) از طریق‌گردنه‌های باریك وخاك لوئس وبرآمدگیهای مرتفع می‌گذشت، ناراحتیهایی که برای مسافران وبازرگانان پیش می‌آمد، وضایعات و هزینه‌ای‌که درمورد استفاده از این راه برای حمل غلهٔ مالیاتی متحمل می‌شدند، منجر به ترك راه مزبور شد. مینگ هـوا درصدد برآمدکه درمیان قایقرانان ایالات و بخشهای مختلف نوعی رقابت ایجادکند.برای نخستین قایقی‌که بتواند به پل «وی» در چاآ برسد جوایزی تعیین شد. قایق مزبور

1. *San Men* 2. *Huai* 3. *Lo* 4. *Loess*

را تزیین می‌کردند و آن را به همراه گروهی از رقاصه‌ها و نوازندگان به بندرمی‌آوردند. وقایعنگاران ننوشته‌اندکه آن خاقان هنرمند تاچه اندازه در این راه توفیق یافت.

اشکال دیگری که برسرراه انتقال غله به چاآ وجود داشت ماهیت غیراقتصادی آن‌کار بود. قایقهایی که هفته‌های بسیار صرف بالا رفتن از مسیر رودخانه می‌کردند نصف مدتی‌را که باز می‌گشتند کالایی باخود نمی‌آوردند وبنابراین‌سودی نمی‌بردند. تعداد زیاد قایقرانان و مأموران و ناظران به منزلهٔ تحمیل بر عوایدی بود که آنها باخود حمل می‌کردند. باگذشت روزگار، مقدار غله‌ای‌که برای تغذیهٔ پایتخت و اشراف و کارگزاران و سربازان بیشمارآن لازم بود سال به سال افزایش یافت. در زمان تای دسونگ، مقدار غلهٔ مزبور بیش‌از ۲۰۰،۰۰۰ شه[1] (درحدود ۱۰،۷۱۴تن) نبود، اما تا زمان سلطنت مینگ هوا به ۱۶۰،۷۱۴ تن (۴،۰۰۰،۰۰۰ شیه[1]) رسیده بود، و تردیدی نیست که هزینه و ضایعهٔ این انتقال یکی از عللی بودکه باعث شد ایالات شرقی از شورش آلوشا طرفداری‌کنند، و خود را از زحمت چاآ و دربار طفیلی‌آن برهانند.

انحطاط شنسی و ترك قطعی چاآ به عنوان پایتخت امپراتوری (سلسلهٔ تانگ آخرین‌سلسله‌ای بودکه درآنجا حکومت‌کرد) به احتمال قوی به سبب درك فزایندهٔ دشواریهای حمل غله ازطریق شیبهای رودخانه‌های زرد وهمچنین‌مربوط به‌جریانات مخالفی بودکه طی سفر پیش می‌آمد. سلسله‌های بعدی پایتخت خود را در دشت شرقی یا درکنار یانگتسه قرار دادند، جایی‌که دسترسی بدان‌آسان وحمل و نقل از طریق رودخانه‌کوتاه مدت و مطمئن بود، ولی مانع ازخطری نمی‌شدکه چاآ ازآن دراماان بود، یعنی در معرض حملات سواران بدوی استپها قرار داشت. در آخرین سالهای سلسله تانگ، هنگامی‌که ایالات تحت نظرمستبدان نظامی‌ازپرداخت مالیات

1. Shih

غله خودداری کردند و به سیستم انتقال غله پایان دادند، چاآ وحتی دربار امپراتوری دچار قحطی شد. ساکنان شهر به نواحی آبادتر گریختند و یکی از سرداران، خاقان را به لویا برد، وشهر که براثر جنگ وگرسنگی ویران شده بود، به صورت صدفی خالی به‌جا ماند.

عایدی حاصل از زمین و غلهٔ مالیاتی اگرچه مهمتراز همه بود، ولی‌تنها منبع درآمد دولت به شمار نمی‌رفت. ضرب سکه و استخراج نمك و آهن وبعدها مس از انحصارات دولت بود، واز عرق برنج و بعدها چای مالیات اخذ می‌شد. گرفتن مالیات از چای در قرن هشتم مرسوم گشت، وآن در زمانی بودکه نوشیدن چای در میان مردم رواج یافت. در نیمهٔ قرن نهم، مالیاتی که ازاین اقلام به دست می‌آمد به ۹،۲۲۰،۰۰۰ رشته[1] پول‌نقدبالغ می‌شد، ولی گردآوری آن‌برای دولت۳،۰۰۰،۰۰۰ خرج برمی‌داشت.

ارقامی نیز دربارهٔ استخراج سالانهٔ معادن امپراتوری وچاههای نمك دردست است. هجده دریاچهٔ نمك شامل باتلاقهای ساحلی و ۶۴۰ چاه نمك وجـود داشت که ازآنها یك عایـدی سالانهٔ ۴۰۰،۰۰۰ رشته پول نقد به دست می‌آمـد. از معادن امپراتوری ظرف یك سال به مقدار زیرفلز استخراج می‌شد:

نقره ۲۵،۰۰۰ اونس

مس ۳۹۰ تن

سرب ۸۵ تن

قلع ۱۵ تن

آهن ۳۱۷ تن

ضـرب سکه مسی جـزو انحصارات دولت به شمار می‌آمـد، ولی در یك ضرابخانه متمرکز نبود. نود و نه ضرابخانه در سرتاسر امپراتـوری پراکنده بود،

۱. یك رشته پول‌نقد معادل یك اونس نقره بود.

ولی بیشتر آنها در ایالت شانسی ودر درهٔ سفلای یانگتسه، نزدیك منابع این فلز، قرار داشت. محصول سالانهٔ هریك از ضرابخانه‌ها گویا ۳۳۰۰ بند پول نقد بود که مجموعاً ۳۹۹،۳۰۰ بند می‌شد، ولی در واقـع گفته می‌شود کـه مجموع محصول کمتر از ۳۲۷،۰۰۰ بند بوده است، زیرا همهٔ ضرابخانه‌ها باظرفیت کامل خودکار نمی‌کردند.

دولت پیوسته گرفتار سکه‌هـای تقلبی بود، کـه ظاهراً در دورهٔ هان به مقدار زیاد ضرب می‌شد. درسال ۷۲۲ میلادی، خاقان مجبور شد که ظـروف مسی را در انحصار دولت درآرد تا سکه سازان برای سکه‌های خود مواد خام دراختیار نداشته باشند. این اقدام به ظاهر تأثیری درکار سکه سازان نداشت، زیرا آنهـا می‌توانستند ذخایر موجود را به‌کار برند یا از قانون ممنوعیت شانه خالی کنند.

فصل پانزدهم

تماسهای تازه باغرب

تا قرون جدید، دوره‌ای از تاریخ چین وجود نداشت که این کشور تا این اندازه مانند دورهٔ سلسلهٔ تانگ تحت تأثیر نفوذ بیگانگان قرار گرفته باشد. اگرچه پس‌از پیروزی مغولان، تعداد زیادی از کوچنشینان و مزدوران به چین مهاجرت کردند، ولی‌چینیها ازآنان تنفر و وحشت داشتند. نفوذآنان، که بیشتر مردم دربرابر آن مقاومت می‌کردند، کوتاه و زودگذر بود. ازطرف دیگر، دربار تانگ خارجیان را گرامی می‌داشت؛ به آداب و مذاهب بیگانه توجهی شدید داشت؛ و ازکشیشان ومسافران غربی استقبال می‌کرد. درنتیجه، هنر و طرز تفکر دورهٔ تانگ تحت‌تأثیر مللی قرارگرفت که با چین درتماس‌بودند. اتهامی که درمورد «عدم معاشرت چینیان» عنوان می‌شود دربارهٔ این دورهٔ صادق نیست.

خاقانهای سلسلهٔ تانگ، که در انزوای خود جایی محفوظ داشتند ونسبت به قدرت خود در دفع مهاجمان احساس اطمینان می‌کردند، معاشرت با بیگانگان را بمنزلهٔ خطری برای کشورخود نمی‌دانستند، و درضمن، کنجکاوی معنوی ومدارایی که از مشخصات این عصر بود باعث تشویق نظریه‌ای موافق در مورد مذاهب و

اصول هنری بیگانه شد. تا زمان انقراض آن سلسله، دربار با دولتهای عمدهٔ آسیای غربی روابط سیاسی داشت، و بازرگانان و مبلغان مذهبی این نواحی به‌آسانی به تمام نقاط امپراتوری چین سفر می‌کردند. (نقشهٔ ۱۰)

متصرفات تانگ، اگرچه وسیعتر از متصرفات هان نبود، ولی بیشتر شناخته شده بود و مردم با سهولت بیشتری به‌آنجا می‌رفتند. نقاطی که درزمان هان بیشتر از طریق شایعه شهرت داشت، یا براثر مسافرتهای نادر و پرخطر شناخته شده بود، در این‌هنگام کاملا نزد چینیان معروف بود. در کوچه‌های چاآ ــ همان‌گونه‌که تصاویر گورها به استثنای شواهد ادبی بخوبی نشان می‌دهد ــ پراز افراد نژادهای مختلف مانند اعضای قبایل سیبری و جنگل‌نشینان جنوب هند، یونانیها، عربها، ایرانیها، ژاپونیها بود. در حقیقت ژاپون درآن روزگار سرزمین تازه‌ای بود و در دورهٔ هان زیاد شهرت نداشت، ولی‌دراین هنگام سفیر به چین می‌فرستاد وازفرهنگ وسازمان سیاسی امپراتوری تانگ با ذوق وشوق اقتباس می‌کرد.

نواحی جنوبی مانندکوشن شین[1]، جزایر هند شرقی، سیلان و هندوستان، که در دورهٔ هان کمتر بدانجا رفت وآمد می‌شد، دراین‌هنگام مورد بازدیدبازرگانان چینی و زائران بودایی قرار گرفت که در جستجوی اشیای متبرکه و کتابهای سانسکریت بودند. درواقع هندوستان، سرزمین مقدس بوداییان، شاید درآن زمان بهترنزد چینیان معروف بود تا در دوره‌های اخیر. چاآ پیوسته با ایالات مهم‌شمال‌هند روابط دیپلوماسی داشت، و حتی‌گاهی درامور سیاسی هند دخالت می‌کرد.

تقریباً همزمان باظهور سلسلهٔ تانگ درچین، انقلابی بزرگ باعث تغییرنقشهٔ آسیای غربی‌شده بود. درسال ۶۴۲ میلادی، جنگ نهاوند سرنوشت ایران را تعیین کرد وآن‌کشور را به روی مسلمانان‌گشود. ایران از مدتها پیش نزد چینیان شناخته شده بود. شاهنشاهی ساسانیان و سلسلهٔ شمالی «وی» با یکدیگرتماس نزدیك داشته

1. *Cochin China*

بودند. این شاهنشاهی عظیم، که تنها رقیب پیروزمند روم بود، از میان رفت و جای خود را به خلفای جنگجوی بنی‌امیه داد که آیین اسلام را در قلب آسیای مرکزی مستقرساختند. این رویدادها دروضع چینیان اثر کرد، زیرا امپراتوری آنان درسمت غرب به مرزهای دولت منقرض ساسانی می‌رسید.

حد غربی جهان چینی عبارت از دولت فولین[1] یعنی امپراتـوری بیزانس (روم شرقی) بود. چینیان این سرزمین را بخوبی می‌شناختند، وحال‌آنکه یونانیان ازچین به‌آن اندازه خبر نداشتند. درتواریخ تانگ چهـار سفارت روم شرقی ذکر شده که همگی میان ۶۴۳ میلادی و ۷۱۹ میلادی یعنی‌در دوره‌ای صورت‌گرفته‌است که بیزانس گرفتار نخستین حمــلات خلفا بود. تردیدی نیست‌کـه مقصود از این سفارتها استمداد از چینیان علیه مسلمانان بود. حال تا چه اندازه چینیان به‌این مسئله توجه نشان دادند جای ابهام وجود دارد. مسلماً قوایی ازطرف فرمانـروای تانگ برای مقابله با مسلمانان فرستاده نشد، ولی‌احتمالا یونانیهایی که دراین‌سفرها به‌چین رفتند اطلاعاتی فنی با خودآوردند، زیرا چین درآن روزگار ازاین حیث از دنیای غرب پیشرفته‌تر بود. در سال ۶۴۳ میلادی، هنگامی که تای دسونگ برتخت‌نشسته بود، سفیری از پـو دو لی[2] پادشاه فـولین به چاآ آمـد و شیشهٔ سرخ و خاك طلا تقدیم کرد. امپراتوری که در این زمان در روم شرقی سلطنت می کردکنستانس دوم نام داشت وکودکی بیش نبود. کلمـهٔ «پودولی» مسلماً تعبیری از نام او نیست، و غالباً گفته شده است که تحـریفی از پاتری‌آرك[3] (بطریق) است، به دلیل اینکه آن سفارت واقعاً جنبهٔ مذهبی‌داشت. اما در تواریخ چینی به‌وضوح ذکر شده که‌سفارت مزبور ازطرف پادشاه بوده است. درآن زمـان، امور امپراتوری بیزانس بیشتر در دست فرماندهان عمدهٔ نظامی بودکه دارای لقب پاتریکیوس[4] بودند. بیشتر احتمال

1. *Fu lin* 2. *P'o To Li* 3. *Patriarch*
4. *Patrician*

دارد که یکی از این سرداران بود که آن هیأت را به چین فرستاد و «پودولی» حاکی از کلمهٔ «پاتریکیوس» است.

می‌گویند فولین، که نام چینی امپراتوری بیزانس است، از کلمهٔ بوزانتیوم گرفته شده است، زیرا در تلفظ قرن هفتم، فولین صدای «بوت‌زا[1]» را می‌دهد. در تواریخ دورهٔ تانگ فصلی به فولین اختصاص داده شده است که شرحی ازدورهٔ هان را دربارهٔ دادسین (امپراتوری روم) دربردارد و ظاهراً متضمن اطلاعات بیشتری از آن زمان است وشاید ازاین سفیران یا از مسافران دیگر نقل‌شده باشد. در تواریخ دورهٔ تانگ مدرکی به دست نیامده است که نشان دهد سفیری چینی به‌قسطنطنیه آمده باشد. خلاصه‌هایی از این شرحهای دورهٔ تانگ حاکی‌از مشاهداتی است که در کوچه‌های قسطنطنیه صورت‌گرفته و کمتر جنبهٔ گزارش سفیران را دارد.

«فولین‌همان دادسین‌باستانی‌است. درکناردریای‌غربی قراردارد. درجنوب شرقی آن ایـران و در شمال شرقی‌آن قلمرو ترکهای غربی واقع است. سرزمینی است بسیار پرجمعیت باشهرهای بسیار. دیـوارهای پایتخت را ازسنگ پرداخت شده ساخته‌اند، و بیش‌از صد هزار خانواده درآن شهر سکونت دارند. دروازه‌ای به ارتفاع دویست‌پا درآنجا دیده می‌شود که کاملا با مفرغ پوشانده شده است [دروازهٔ طلایی]. در قصر امپراتوری، انسانی را ازطلا ساخته‌اندکه با نواختن زنگ، ساعات را اعلام می‌دارد. عمارات با شیشه وبلور وطلا وعاج و چوبهای‌کمیاب آراسته شده‌است. از سیمان و مسطح است. درگرمای تابستان، دستگاههایی‌که بانیروی‌آب کار می‌کندآب را تا سقف بالا می‌برد. این‌آب دربرابر پنجره‌ها فرو می‌ریزد و هوا راخنك می‌کند.

1. *Butzan*

«دوازده وزیر پادشاه را در ادارهٔ حکومت کمك می کنند. به هنگام خروج پادشاه از قصر، مردی همراه اوست که کیسه‌ای را حمل می کند و همه کس می‌تواند عریضهٔ خود را در آن بیندازد. مردان موی سر خود را کوتاه نگاه می‌دارند و جامه‌هایی ملیله‌دوزی شده بر تن می کنند که بازوی راست آنها را نمی‌پوشاند. زنان گیسوان خود را به صورت تاج درمی‌آورند. مردم فولین به ثروت ارج می‌نهند و شراب و شیرینی را دوست دارند. هرهفته یك بار [یکشنبه] ازکار دست می کشند.

«از این کشور بوسوس[۱] و مرجان و پنبهٔ نسوز و محصولات عجیب دیگری به دست می آید. جادوگران ماهری دارند که از دهان خود آتش و ازدستهای خود آب بیرون می‌آورند و از پاهای خود مروارید می‌ریزند. همچنین پزشکان حاذقی دارند که بعضی امراض را با بیرون آوردن کرم از سر بیماران بهبود می‌بخشند.»

این شرح، که به طور واضح حاکی از مشاهدات مسافری درکوچه‌های قسطنطنیه‌است، بدبختانه تنهاشرح مفصلی‌است‌دربارهٔ قومی‌اروپایی‌که دراسناد دورهٔ تانگ یافت می‌شود. عجب‌آنکه درآن هیچ‌گونه اشارهٔ مستقیمی‌به مذهب یونانیان نشده است وحال‌آنکه چنانکه بزودی نشان خواهیم‌داد چینیان درآن زمان اطلاعات زیادی دربارهٔ مسیحیت داشتند. این مسافرکه از قسطنطنیه بازدیدکرده است، هرکه بوده علت کارنکردن مردم آن شهر را در روز هفتم هفته (یکشنبه) نفهمیده است.

نخستین خبر پیشرفت اسلام را، سفیری از طرف یزدگرد، آخرین شاهنشاه ساسانی، در سال ۶۳۸ میلادی به چین آورد. شاهنشاه ایران، که از آخرین گوشهٔ کشور خود درمرو نومیدانه دفاع می کرد، ازچین‌علیه اعراب مهاجم کمك‌خواست.

۱. نوعی پارچهٔ لطیف ـ م

تای دسونگ این درخواست را نپذیرفت، زیرا مسلماً احساس می کرد که امپراتوری خود او، که به تازگی از جنگ داخلی و حملات ترکان نجات یافته بود، به صلح احتیاج دارد، و اعزام قوا به ایران به سبب بعد مسافت صلاح نیست. اما ایرانیان اگرچه از کمك چینیان برخوردار نشدند، ولی به عنوان پناهنده مورد پذیرایی قرار گرفتند. فیروز فرزند یزدگرد، که چینیان او را هنوز پادشاه ایران می‌خواندند، هنگامی که اعراب سرتاسر متصرفات موروثی او را تسخیر کردند، درسال ۶۷۴ به چاآ آمد و مورد پذیرایی واقع شد و به صورت یکی از سرداران محافظ امپراتور درآمد. وی چند سال بعد درچاآ درگذشت. پسرش که فقط به نام چینی او به نی‌نی‌شیه[1] شهرت دارد ودر تاریخ آن زمان ازاو ذکری به میان آمده است نیز درچاآ سکونت کرد. به پناهندگان ایرانی اجازه داده شد که آتشکده بسازند و به اجرای مراسم زردشتی بپردازند، و این رسم تا چندین سال برقرار بود.

درباریان بزودی از این پناهندگان و شاید از مسافران چینی اطلاعاتی دربارهٔ منشأ اسلام وسرزمین اعراب به دست آوردند. عربستان در آن هنگام به داشیه[2] شهرت داشت که از کلمهٔ «تازی[3]» ایرانی به معنای عرب گرفته شده است.

«داشیه، به قول تاشو[4]، سابقاً بخشی از ایران بود. مردان [عربها] بینی بزرگ و ریش سیاه دارند. شمشیرهای نقره نشانی با خود حمل می‌کنند که به کمربند نقره‌ای وصل است. شراب نمی‌نوشند و موسیقی ندارند. زنان سفید پوستند و چهرهٔ خود را هنگام خروج از خانه می‌پوشانند. تالارهای بزرگی برای عبادت وجود دارد که گنجایش آنها صدها نفر است. درروز، پنج بار خدای آسمان را ستایش می کنند. درهفته یك بار [جمعه‌ها] پادشاه [خلیفهٔ] آنها که بربالای منبر نشسته است به اتباع خود می گوید:

1. Ni-Ni-Shih   *2. Ta Shih*   *3. Tazi*   *4. T'ang Shu*

«کسانی کـه در جنگ کشته می‌شوند، در بهشت دوباره به دنیا مـی‌آیند. کسانی که دلیرانه بجنگند، به سعادت خـواهند رسید.» بنابراین، مردان عرب بسیار دلیرند. سرزمین آنها حاصلخیز نیست، و نمی‌توانند از آن غله به دست آورند. به شکار می‌پردازند و با خوردن گوشت زندگی می‌کنند واز میان صخره‌ها عسل به‌دست می‌آورند. محل اقامت آنها شبیه روکش گاری[چادر]است. انگورهایی‌دارند که گاهی‌به‌بزرگی‌یك تخم‌مرغ‌است. در دورهٔ سویی، دایه[1] (۶۰۵-۶۱۶) از اهالی غربی (هو) کـه تابع ایران بود، به‌نگهداری گوسفند در کوههای نزدیك‌مدینه اشتغال‌داشت. شیرمردی [ملك مقرب جبرئیل] به او گفت: «درغرب این کوه، در غاری، شمشیری و سنگی سیاه [کعبه] با حروف سفید قرار دارد. هرکس این دو چیز را به دست آرد، برهمهٔ افراد بشر فرمانروایی خواهدکرد.» آن مرد به‌آنجا رفت وآنچه راکه شنیده بود پیداکرد. مفهوم کلماتی که روی‌سنگ نوشته شده بود این‌بود: «برخیز.» وی سنگ را برداشت وخود را پادشاه‌نامید. هموطنانش با او به مخالفت برخاستند، ولی او همهٔ آنها را شکست داد. ازاین زمان به‌بعد، داشیه بسیار نیرومند شد. عربها ایران را ویران کردند، پادشاه فـولین را شکست دادند، به شمال هندوستان حملـه بردند، و به سمرقند و تاشکند تاختند. از دریای جنوب غربی، امپراتوری آنها به‌مرز های غربی سرزمین ما رسید.»

این اطلاعات پس‌از چندی براثر تماس مستقیم با دولت جدید تکمیل شد. بین سالهای ۷۰۷ و۷۱۴ میلادی، قتیبه سردار خلیفه ولید، آسیای مرکزی وسرزمینی راکه امروزه افغانستان راتشکیل‌می‌دهد فتح کرد. افغانستان، چنانکه ازسفر یوآجوآ

1. *Ta Yeh*

برمی‌آید، درآن هنگام کشوری کاملا بودایی بود. فرمانروایان سمرقند، بخارا، و اتحادیهٔ ترکان غربی، که خود را در معرض حملهٔ این‌دشمن سهمگین می‌دیدند، از چین استمداد کردند. دولتهای آسیای مرکزی تسلط مبهم چاآ را پذیرفته بودند، وبه‌عبارت صحیحتر وقتی خطرحملهٔ مسلمانان‌را نزدیك دیدند، باشتاب سربه‌اطاعت چینی نهادند. دربار تانگ به تازگی از آشوبهایی که پس‌از مرگ خاقان «وو» پیش آمدآسوده شده بود، وبنابراین، خاقان جدید به‌نام شو آدسونگ[1] (مینگ‌هوا) بیشتر آماده بودکه به پیشنهادهای صلح‌آمیز سفیر عرب گوش دهد تا به استمدادهای همسایگانش.

درسال ۷۱۳، سفیران خلیفه به دربار رسیدند، و مورد پذیرایی قرار گرفتند. قابل توجه‌آنکه این افراد خارجی مغرور حاضر نشدند دربرابرخاقان به خاك بیفتند، وحال‌آنکه برطبق رسم چینیها، هر کس که به حضورخاقان می‌رسید، می‌بایستی به‌آن عمل بپردازد. مسلمانان می‌گفتند که دربرابر هیچ موجود زنده‌ای، غیراز خداوند، به خاك نخواهند افتاد، و فقط دربرابر پادشاهان سرتعظیم فرود خواهندآورد. خاقان با بردباری و با توجه به اینکه «مراسم درباری در تمام نقاط جهان یکسان نیست» مسئله را نادیده گرفت، و عربها را به حضور پذیرفت. بیش‌از هزارسال بعد، دربار منچو حاضر نشد چنین امتیازی را درحق لرد امهرست[2] سفیر انگلیس قائل شود، و به روابط دو کشور خاتمه داد. هدف مأموریت عربها این بودکه جلو کمك چین به ایالات آسیای مرکزی آسیاگرفته شود. معلوم نیست که‌آیا چینیان به سبب مرعوب شدن، قدرت مقابله با مسلمانان را در خود ندیدند (بنا به قول مورخان عرب) یا اینکه درباربه‌سبب دوربودن صحنهٔ جنگ حاضربه مداخله نشد. درهرحال،خاقانهای سلسلهٔ تانگ درآن زمان برای جلوگیری از پیشروی اعراب‌کاری نکردند.

اما درسال ۷۵۱، امپراتوری چین با دستگاه خلافت جدید عباسی درافتاد.

1. *Hsüan Tsung* 2. *Amherst*

چینیان، اعراب‌دورهٔ عباسی‌را به‌سبب پرچمهای سیاه‌آنان«سیاه‌جامگان» می‌خواندند. یکی از افسران کره‌ای، که در خدمت چین بود و فرماندهی قوایی‌را به عهده داشت که در ترکستان مستقر شده بود، ازطرف دربار برای حل‌اختلافات دو دولت کوچك در درهٔ علیای سند فرستاده شد. سپاه چینی، پس‌از ورود به این منطقه وحل مسائل مورد اختلاف، بازگشت و وارد سرزمین تاشکند شد، وحال‌آنکه این‌عمل به‌دستور دربار چین نبود. شاید فرماندهٔ سپاه چین تصور می‌کرد که به سبب بعد مسافت می‌تواند به هرکاری‌که مایل است بپردازد. وی در تاشکند درکمال خیانت رفتار کرد، زیرا پس از آنکه یك عهد نامهٔ دوستی با پادشاه آن شهر منعقد ساخت، او را به قتل رساند.

این عمل همهٔ ایالات‌آسیای مرکزی را خشمگین ساخت. شایدآنها از تسلط چینیان، که درمقابل مسلمانان‌کاری‌انجام نمی‌دادند، خسته‌شده بودند. دولتهای‌کوچك اتحادیه‌ای علیه چینیان منعقدکردند و از اعراب کمك خواستند. قوای متفقین‌چینیان را در درهٔ ایلی شکست سختی دادند، و این واقعه، که به دنبال آن شورش آلوشا روی داد، پایهٔ تسلط چینیان را برترکستان سست‌کرد. دولتهای غربی به دست اعراب افتادند، و قسمت شرقی‌آن سرزمین مقهور تبتیها شد. این جنگ، که درآن «زیاد» سردار خلیفه ابوالعباس سفاح فرماندهی‌قشون عرب را به عهده داشت، تنها موردی بودکه طی‌آن چینیان و اعراب رسماً با یکدیگر به جنگ پرداختند.

اما بزودی روابط دوستانه با خلیفه برقرار شد، زیرا چند سال بعد مزدوران عربی‌که توسط خلیفه ابوجعفر منصور در سال ۷۵۶ میلادی فرستاده شده بودند به خاقان تانگ در شکست‌آلوشا و اخراج او از پایتخت یاری‌کردند. این مزدوران عرب در تاریخ چین تا اندازه‌ای اهمیت دارند، زیراکه بنیانگذاران احتمالی جامعهٔ اسلامی درچین به شمار می‌آیند، و این جامعه را امروزه در حدود پنج یا ده میلیون نفر تخمین می‌زنند، و رقم بالاتر به یقین نزدیکتر است.

پس‌از پایان جنگ علیه آلوشا، سربازان عرب به سرزمین خود باز نگشتند،

شاید بدان سبب که چون با دختران چینی ازدواج کرده بودند، یا آنکه برطبق گفته‌های عربها، چون مدتها در کشوری زیسته بودند که مردمش گوشت خوك می‌خوردند و در نظر هموطنانشان نجس محسوب می‌شدند، میلی به بازگشت نداشتند. درهر حال، مزدوران درچین باقی ماندند و با چینیان درآمیختند، ولی دین خود را حفظ کردند. بدبختانه در شرحهای آن زمان ارقامی دربارهٔ آن جامعه به‌دست نیامده‌است، ولی در منابع متأخر یکجا رقم آنها ۴۰۰۰ و درجای دیگر ۱۰۰،۰۰۰ نفر ذکر شده است، که خیلی بعید به نظر می‌رسد.

عجب آنکه اگرچه از ورود بودایی و نسطوری و مانیگری در تاریخ چین سخن به میان‌آمده است ــ هرچند بعضی از این مذاهب درچین به طور دائم ریشه ندواندند ــ ولی‌دربارهٔ ورود اسلام که هنوزهم در آن کشور رو به ترقی‌است مطلبی ذکر نشده است. این موضوع از نکات بسیار تاریك درتاریخ متأخر چین به شمار می‌آید. امروزه شمار مسلمانان در ایالت کانسو بسیار زیاد است (اگر در اکثریت نباشند) و قسمت عمده‌ای از جمعیت شنسی و یونا را تشکیل می‌دهند. ایالتی‌نیست که در آن یك جامعهٔ اسلامی وجود نداشته باشد، اگر چه به استثنای یونا، ایالات جنوب یانگتسه هریك بیش‌از چند هزار نفر مسلمان ندارد. اما دربارهٔ منشأ و رشد این جامعه اطلاعات کمی در دست است.

لوحهٔ اسلامی (تصویر۴۷) در مسجد جامع چاآ دارای تاریخی از دورهٔ تانگ است، ولی بدبختانه این‌اثر از مجعولات دورهٔ مینگ به شمار می‌آید، که از روی یك لوحهٔ نسطوری واقعی ساخته شده است. مطلبی که دربارهٔ اسلام در آنجا نوشته شده به طور آشکار غیرقابل اعتماد است، زیرا در آن چنین آمده که اسلام در زمان سلسلهٔ سویی وارد چین شد، و حال‌آنکه این سلسله چند سال قبل از هجرت منقرض گشت. بی‌تردید، اگرچه مسلمانان اکنون به زبان چینی سخن می‌گویند و مانند چینیان لباس می‌پوشند و از هرلحاظ ــغیر از مذهبــ چینی شده‌اند، ولی از تباری بیگانه‌اند. مسلمانان یونا ازلحاظ قیافه هیچ شباهتی به چینیان ندارند، و در

محلهٔ مسلمانان چاآ، قیافه‌های ارمنی مانند بیشتر به چشم می‌خورد. ساربانان شانتی و پکن ـ که همگی مسلمانند ـ غالباً ریش پرپشت و سیمایی عقابی دارند، و اصلا شباهتی به چینیان صاف چهره ندارند.

تصور می‌رود که تعداد کوچنشینان مسلمان در زمان مغولان بسیار افزایش یافته باشد، و آن هنگامی بود که افرادی از نژادهای مختلف به دنبال آن فاتحان وارد چین شدند. یکی دیگر از علل افزایش آنان این بود که کودکان چینی را در زمان قحطی می‌خریدند و آنها را به آیین خود پرورش می‌دادند. این رسم باعث تغییر خون جامعهٔ اسلامی شد، به طوری که تشخیص یك فرد مسلمان با توجه به قیافهٔ او همیشه آسان نیست. افراد بالغ چینی ظاهراً به تعداد زیاد به اسلام نگرویدند، ودر هرحال این موضوع در قرون نخستین صدق نمی‌کند. یکی از جهانگردان عرب که درپایان دورهٔ تانگ به چین سفر کرد نوشته است که هرگز نشنیده است که یکی از بومیان اسلام آورده باشد، و حال آنکه به جوامع رو به ترقی مسلمانان خارجی در چندین شهر برخورده است.

اسلام از آزار وتعقیبی که در پایان سلسلهٔ تانگ ضربه‌ای مهلك برسایرمذاهب زد در امان ماند. علت این ملایمت معلوم نیست، زیرا از این مذهب در مدارك آن زمان نامی برده نشده است. شاید خلیفه چون همسایه‌ای نیرومند بود اجازه نمی‌داد که به مؤمنان واقعی آسیبی برسد، یا آنکه چون مسلمانان همگی خارجی بودند کسی با آنها کاری نداشت. این مذهب در طی قرون بعد بتدریج نفوذ و تعداد پیروان خود را حفظ کرد، و علی‌رغم قتل‌عامهایی که پس از شورشهای مسلمانان در یونا وکانسو درقرن نوزدهم روی داده است، اسلام در روزگار ما درچین درحال نشوونماست، و با مراکز اسلامی درغرب آسیا بیش از قرنهای گذشته ارتباط دارد.

شورش آلوشا، تصرف ترکستان شرقی به وسیلهٔ تبتیها و اوضاع آشفتهٔ کشور درغرب طی غلبهٔ مسلمانان، باعث شد که تجارت ازراه خشکی باستانی به‌راه دریایی، که در آن هنگام به‌کانتون منتهی می‌شد، تغییر یابد. این نکته از لحاظ تأثیراتی که

باعث ترقی ایالات جنوبی و انحطاط شنسی و شمال غربی درآن زمان شد اهمیت دارد. در روزگار هان، ظاهراً چینیها از راه دریایی زیاد استفاده نمی‌کردند، وحال آنکه یونانیان مقیم مصر از طریق همین‌راه به تونکن راه می‌یافتند. در دورهٔ تقسیم امپراتوری چین، مسلماً به سبب وضع ناآرام نواحی شمال غربی‌بود که راه‌دریایی اهمیت بیشتری یافت. فاشین وسایر زائران بودایی ازهمین راه برای رفت و آمد به هندوستان وسیلان استفاده می‌کردند. در روزگارتانگ، کانتون به صورت یك‌مرکز بزرگ تجارت دریایی، که بیشتر دردست اعراب بود، درآمد. تعداد جوامع عرب و خارجی مقیم درآن بندر بسیار زیاد بود. مسلمانان قاضیی داشتند که توسط خود آنها انتخاب می‌شد، و تابع قوانین قرآن بودند، که به‌وسیلهٔ او اجرا می‌شد، واین خود سابقه‌ای آغازین در مورد نظام «برون مرزی[1]» به وجود می‌آورد. ابوزید، یکی‌از جهانگردان عرب که دراواخر دورهٔ تانگ درچین‌بود، می‌نویسد که درهنگام غلبهٔ هوا دسائو رهبر شورشی به‌کانتون در سال ۸۷۹ میلادی، یکصد و بیست هزار خارجی ازجمله عرب و یهودی وزردشتی و عیسوی همراه با مردم بومی شهرقتل-عام شدند.

شاید ابوزید در ذکر این‌رقم مبالغه‌کرده باشد، ولی امکان وجود چنین رقمی نشان می‌دهد که تعداد زیادی خارجی درکانتون می‌زیستند که شمارشان بمراتب‌بیش از روزگار کنونی بود. سخن‌از یهودیان به میان‌آوردن قابل‌توجه است. درتواریخ تانگ، اشاره‌ای به یهودیان نیست، و اگر قول ابوزید را معتبربدانیم، این‌نخستین مدرك دربارهٔ یهودیان در تاریخ چین به شمار می‌آید. غارت و قتل‌عام کانتون به دست هوادسائو نشانهٔ پایان یافتن دوره‌ای درتاریخ روابط خارجی چین به شمار می‌آید. تا سالها بعد، تجارت دریایی ازاین ضربه بهبود نیافت، و هنگامی که در دورهٔ سلسلهٔ سونگ، صلح و آرامش داخلی برقرار شد. گانپو[2] (بندرهاجو[3]) از

1. *Extraterritorial* 2. *Kanpu* 3. *Hang Chou*

لحاظ محل آمد و شد خارجیان مقام اولرا به دست آورد. اگرچه دولتهای اسلامی مهمترین و نزدیکترین دولتهایی بودند که چین درزمان سلسلهٔ تانگ باآنها رابطه داشت، ولی‌عوامل دیگر نیز سهم عمده‌ای داشتند. فراریان ایرانی مذهب خود یعنی زردشتی را واردکردند، که اگرچه مجاز شمرده می‌شد، ولی ظاهراً در میان خود چینیها طرفدارانی‌پیدا نکرد. درچاآ واحتمالاً درکانتون آتشکده‌هایی وجودداشت، و ابوزید سخن از «آتشپرستان» درکانتون به میان می‌آورد. مذهب ایرانی دیگری که مهمتر و شایعتر بود مانویت بود که تا چند قرن نشوونماکرد.

این مذهب، که هم از مسیحیت و هم‌از زردشتی اقتباس‌کرده بود، به وسیلهٔ مانی ایرانی،که درسال ۲۷۴ میلادی به قتل رسید، بنیاد نهاده شد، و پس‌از مرگش هم درشرق و هم درغرب اشاعه یافت. درغرب، تا فرانسه نفوذکرد وگروهی به‌نام آلبی‌ژوا[1] که رافضیان مذهب مانوی بودند برسرکار آمدند، ودرشرق تاچین‌پیشرفت کرد وازآن درسال۶۹۴ برای نخستین بار سخن‌به میان‌آمد. درسال ۷۳۲، بوداییان شروع به‌آزار و تعقیبی کردند که مورد حمایت دولت‌نبود. بهانهٔ آنها این بود که مذهب مزبورمتعلق به‌هوی غربی یعنی ساکنان‌آسیای مرکزی است که دربار مایل‌بود باآنها آشتی کند. اینکه بوداییان با مذهب جدید به مخالفت برخاستند نشان می‌دهد که آن مذهب تااندازه‌ای پیشرفت‌کرده وآشکارا به‌صورت رقیب درآمده بود. نظر دولت این بودکه اویغورها، یعنی قبیلهٔ ترکی‌که در این زمان درمیان بدویان سیطره داشت، تقریباً همگی از مانویت پیروی می‌کنند. طی جنگ علیه‌آلوشا، اویغورها به خاقان‌کمکهای ارزشمندی‌کردند و سوارانی در اختیار اوگذاشتند، و خاقان به پاداش این‌خدمتها مزایا ومساعدتهای تازه‌ای به همکیشان‌آنهاکه در امپراتوری چین مقیم بودند عطاکرد.

ازکاوشهای باستانشناسی در آسیای مرکزی چنین برمی‌آید که مانویت در

1. *Albigeois*

تورفان و سایر نقاط شیوع داشت، و مسلماً محـدود به خارجیان مقیم چین نبود. در سال ۷۶۸ و ۷۷۱ فرمـانهای مخصوصی دربارهٔ برپا ساختن پرستشگاههـای جدید مانوی صادر شد، وفرمان دوم به‌طور واضح ازچهارشهر جینگ‌جو درهوپی، یاجو نزدیك نانکن، خـود نانکن، و شائوشینگ در جکیا بـه عنوان محلهـای ساختمان پرستشگاههای مزبـور نام می‌برد. این محلها همگی در حـوضهٔ رودخـانهٔ یانگتسه قرار دارد، و منطقه‌ای نبود که بسیاری از خارجیان یا بدویان اویغـور درآن ساکن باشند. در جوامعی که دراین نقاط وجود داشت حتماً تعـداد زیادی از چینیانی می‌زیستند که به‌تازگی ایمان‌آورده بودند. مانویت تا زمانی‌ادامه پیدا کرد که اویغورها، یعنی حامیان‌آن، برسرکار بودند، ولی همان‌گونه که بزودی خـواهیم گفت، هنگامی که آنان ازکمك رساندن خودداری‌کردند، مذهب مانوی بسرعت مورد حمله قرار گرفت و ریشه‌کن شد.

اندکی زودتر ازآنکه برای نخستین‌بار سخن از مانویان چینی به میان آید، مذهب دیگری‌که اصل‌آن غربی بود در چاآ به‌گرمی پذیرفته شده بود. درلوحه‌ای نسطوری، به تاریخ ورود و سرنوشت بعدی‌آن فرقهٔ مسیحی طی دو قرن اول سلسلهٔ تانگ اشاره شده است، و حقیقت قضیه بـراثر سایر منابع چینی تأیید می‌شود. در سال ۶۳۵ میلادی، راهبی نسطوری به‌نام اولوبن[۱] (به چینی)[۲] به دربار تای‌دسونگ رسید. خاقان او را به حضور پذیرفت و دستور دادکه کتابهایش را به چینی ترجمه کنند. چندی بعد، این‌کشیش بار دیگر به خـدمت خاقان رسید و مـذهب خود را برای او شرح و توضیح داد. این مصاحبه تأثیر مطلوبی داشت، زیرا تای دسونگ درسال ۶۳۵ فرمانی به مضمون زیر صادرکرد:

1. *O Lo Pen*

۲. به قول‌کشیش وایگر (*Weiger*)، نام اصلی او روبن (*Ruben*) بوده است.

«طریقه[1] بیش از یك نام دارد. بیش از یك حکیم موجـود است. اصول در سرزمینهای مختلف فرق می‌کند، منافع آنهـا به همهٔ افراد بشر می‌رسد. اولوبن، که مردی پرهیزگار از دادسین (امپراتـوری روم) است تمثالها و کتابهای خود ازراه‌دور برای ارائه به‌پایتخت ماآورده‌است.پس ازآنکه‌آنهارا بررسی کردیم،آنها را عمیق وآرامش‌بخش یافتیم. بامطالعهٔ اصول این مذهب، متوجه شدیم که درآن به‌آنچه که خـوب و مهم است اهمیت داده می‌شود. تعلیمات او صریح و استدلال او صحیح است.این مذهب به همه سود می‌رساند. دستور می‌دهم که در امپراتوری ما آزادانه تبلیغ شود.»

باید به‌خاطر داشت که تای دسونگ، برای اثبات اینکه ستایش مزبورنشانگر مسیحی شدن او نیست، یوآجوآ زائر بودایی را به خدمت پذیرفت وبه او احترام گذاشت، و تائویی را تأیید، و به پیروان کنفوسیوس ابراز لطف‌کرد، و رواج‌آیین زردشتی را مجـاز دانست. تای دسونگ بزرگ از این لحاظ نمایندهٔ عصر و ملت خود به شمار می‌آید.

با وجود این، نسطوری در چین پیروان بسیاری پیداکرد، و برخلاف‌آیینهای بیگانهٔ دیگر، از حمایت افراد بسیار متنفذی برخوردار شد. در لوحه‌ای که دردست داریم چنین‌آمده است که در زمان گائو دسونگ[2]، فرزند و جانشین تای‌دسونگ، کلیساهایی در همهٔ شهرها برپا شد. اگراین مطلب صحت داشته باشد، معلوم می‌شود که مسیحیت در قرن هفتم موفقیت بیشتری داشته است تا در قرون جـدید. درسال ۶۹۸، درزمان خاقان وو، که بودایی‌متعصبی بود، نسطوریان تا اندازه‌ای موردآزار و تعقیب قرارگرفتند، و چون بودائیان مسئول این تغییر نگرش بودند، احتمال دارد

۱. تائو، راه حقیقت، مذهب به طورکلی.

2. *Kao Tsung*

که مسیحیت را رقیب خطرناکی می‌دانستند. این وضع نامساعد زیاد دوام نکرد، زیرا پس‌از جلوس شوآدسونگ (مینگ هوا)، نسطوریان بار دیگر مورد عنایت خاقان قرارگرفتند، و او برادران خود را مأمور نظارت در تعمیرمحراب نسطوریان در کلیسای عمدهٔ چاآکرد. خاقانهای بعدی مراحمی راکه تای دسونگ ابرازداشته بود ادامه دادند، و حتی چندبار در مراسم مذهبی نسطوریان شرکت جستند.

هنگامی‌که‌آن لوحه درسال ۷۸۱ میلادی یعنی چند سال بعد از رفع شورش آلوشا نصب شد، کلیسای نسطوری در وضع بسیار مطلوبی قرار داشت. درشمار حامیان وولینعمتان‌آن، شخص مشهوری بود به نام‌گوئو دزرای[1]، که سردارکل‌قشون و وزیر اعظم امپراتوری بود، و خاقانهای سلسلهٔ تانگ تاج و تخت خود را مدیون او می‌دانستند. وی یکی از نمونه‌های وفاداری و حسن نیت است‌که درتاریخ چین پیش‌از همه‌کس‌شهرت دارد. هرگاه، بنا به‌نوشتهٔ‌آن لوحه، این‌مرد بزرگ نسطوری بوده باشد، مسیحیان مقتدرترین و درستکارترین مرد چینی را به عنوان حامی دارا بودند. دربارهٔ اوگفته‌اندکه مبالغ گزافی صرف تعمیر و توسعهٔ کلیساها می‌کرده و به راهبان وکشیشان صدقه می‌داده و با اولیای‌کلیسای نسطوری مذاکره می‌کرده است. هرگاه وی به عنوان نسطوری غسل تعمید نیافته باشد، حتماً خیلی به آیین مسیحی نزدیك بوده است.

باوجود چنان حامیانی مقتدر، یعنی شخصیتهای درجه اول دربار (زیرا دختر گوئو دزه‌ای[1] امپراتریس بود وپسرش با یکی‌از شاهزاده خانمها ازدواج‌کرده بود) عجیب است‌که مسیحیت ظرف یك قرن پس‌از نصب لوحه کاملا از میان رفته باشد. نویسندگان کاتولیك این موضوع را بدین ترتیب توجیه می‌کنندکه آیین نسطوری یك‌نوع بدعتگذاری است ودارای‌آیین دیانت صحیح مسیحی‌نیست. ولی‌طرفداران این دلیل (که در هرصورت جاذبه‌ای برای مدافعان پروتستان ندارد) این حقیقت را

1. *Kuo Tzû-i*

نادیده می‌گیرند که بودایی، که حتی نوعی بدعتگـذاری مسیحی به شمار نمی‌آید، همزمان با مسیحیت و سایرمذاهب بیگانه مورد آزار وتعقیب قرارگرفت، ولی‌بیشتر به زیان مسیحیت تمام شد.

آزار و تعقیب هولناکی که آغاز شد و نشانهٔ پایان مدارا در برابر مـذاهب خارجی در زمان تانگ بود، درسال ۸۴۳ میلادی روی داد. نخستین‌گروهی که به همین مناسبت آسیب دید مانویان بودند. مذهب مانوی فقط ازآن لحاظ آزادگذاشته شده بودکه اویغورهای مقتدر ازآن پیروی می‌کردند. اما اویغورها به‌دست دشمنان خود یعنی‌قرقیزها درسال ۸۴۰ ازمیان رفتند، وخاقان وو دسونگ که تائویی‌متعصبی بود، بیدرنگ آیین مانوی را بازور برانداخت. هفتاد راهبهٔ مانوی را در چاآ به‌قتل رساندند، پرستشگاههای آنها را ویران کردند، زمینهایشان را دولت مصادره کرد، و روحانیان آنها را مجبور به ترك لباس مشخص خود وپوشیدن لباس چینیان عادی کردند. مانویت درچین پس‌از این ضربه دیگر قد علم نکرد. اگرچه به‌طور جسته وگریخته تا دورهٔ مغول اشاراتی به این مذهب شده است، وظاهراً جوامعی‌منزوی‌در کوهها تا چند قرن مراسم مانوی را برپا می‌کرده‌اند، ولی این‌مذهب بسرعت روبه ضعف نهاد و سرانجام بکلی از خاور دور رخت بربست.

دوسال بعد، درسال ۸۴۵، خاقان به‌همهٔ مذاهب بیگانه، ازجمله بودایی، حمله کرد. این‌مذهب، بی‌تردید به‌سبب شیوع فراوان‌آن، تحت محدودیتهای سختی آزاد گذاشته شد. مقررگردیدکه تنها یك معبد در هرشهر برپا شود، وبیش ازسی راهب دریك‌معبد مقیم‌نشوند. دولت سایرروحانیان بودایی را مجبورکردکه به‌امور دنیوی بپردازند، ومعابد و صومعه‌های دیگر را به تصرف درآورد و همگی را از بین‌برد.

کلیساهای مسیحی وآتشکده‌های زردشتی بدون استثنا ویران شد، وروحانیان این دو مذهب از تبلیغ اصول خودمنع‌شدند، و راهبان دست ازوظایف مذهبی خود کشیدند. چهار هزارو ششصد معبد این سه مذهب خراب شد، و دویست و شصت هزارو پانصدکشیش و راهبه و مؤبد اخراج شدند. می‌گویندکه ازاین عـده فقط

دوهزار نفر مسیحی و هزار نفر زردشتی بودند، و بقیه از آیین بودایی پیروی می‌کردند. شاید تعداد کشیشان حاکی‌از تعداد دقیق مسیحیان نباشد، زیرا درصد کاهنان بودایی، یا به‌عبارت درستتر راهبان، نسبت به پیروان بودایی بمراتب بیش‌از نسبت کشیشان مسیحی به سایر مسیحیان بود.

این آزار و تعقیب اگرچه شدید بود ولی دیری نپایید. وو دسونگ سال‌بعد درگذشت، و جانشین او به رعایت حال بوداییان پرداخت، وآیین بودایی ناگهان نیروی ازدست رفته را بازیافت. درنتیجه، مذاهب مسیحیت و زردشتی ازمیان رفت. درسال ۹۸۷ میلادی، یعنی صد سال بعد، ابوالفرج، نویسندهٔ عرب زبان، می‌نویسد که در بغداد با راهبی نسطوری ملاقات کرد که به تازگی‌ازچین بازگشته بود. بطریق او را به این کشور فرستاده بود تا دربارهٔ وضع آیین نسطوری درزمان سلسلهٔ نوبنیاد سونگ تحقیق کند. این راهب کلیساها را خراب و متروك و جامعهٔ مسیحی‌را نابود یافته بود، وچون از همکیشانش کسی نبود که به‌او کمك کند به بغداد بازگشته بود.

اما مسیحیت ظاهراً در دربار چین تاحدی نفـوذ کرده بود، و این مطلب از اطلاعات زیادی که خاقان ای دسونگ[1] دربارهٔمذاهب خارجی‌داشت روشن‌می‌شود. وی درسال ۸۷۲، یعنی سی‌سال پس‌از آزار و تعقیب افراد مذهبی، با یك جهانگرد عرب به‌نام ابن وهاب بصری گفتگویی انجام داد که وی پس‌از بازگشت به عـراق آن را به ابوزید بازگو کرد. ابن وهاب دراین باره می‌گوید:

«هنگامی که خاقان مرا بـه حضور پذیرفت، توسط مترجـم از من پرسید: «اگر مولای خود را ببینی، اورا خواهی شناخت؟» منظورخاقان، محمد صلوات‌الله علیه بود. درپاسخ گفتم: «چگونه می‌توانم اورا ببینم، زیرا او اکنون در بهشت نزد خدای متعال است.» خاقان گفت: مقصودمن

1. *I Tsung*

تصویر اوست. گفتم: «درآن صورت اورا خواهم شناخت.» سپس‌خاقان دستور داد طومارهایی را بیاورند، وآنها را در برابرخود نهاد، وبعدآنها را به مترجم داد وبه اوگفت: «مولایش را به او نشان بده.» من تصاویر پیغمبران را شناختم و صلوات فرستادم. خاقان پرسید: «چرا لبهایت را می‌جنبانی؟» گفتم: «به پیغمبران صلوات می‌فرستم.» پرسید: «چگونه‌آنها را شناختی؟» گفتم: «با توجه به مشخصات آنها، مثلا این تصویر نوح باکشتی اوست‌که وقتی که به فرمان خدا زمین را آب فراگرفت، او و خانواده‌اش را نجات داد.» خاقان از شنیدن این سخنان به خنده افتاد و گفت: «البته تصویر نوح را درست تشخیص دادی، ولی موضوع سیل و طوفان را قبول نداریم. آب سراسر جهان را فرا نگرفت، وبه چین یا هندوستان نرسید.» سپس‌گفتم: «آن تصویر موسی و عصای اوست.» خاقان‌گفت: «بلی، ولی‌او اهمیتی نداشت و پیروانش زیاد نبودند.»گفتم: آن تصویر عیسی وخر اوست،‌که حواریون در پیرامونش‌گرد آمده‌اند.» خاقان‌گفت: «بلی، زیاد عمر نکرد. پیغمبری او سی‌ماه بیشتر نبود.» سپس تصویر رسول‌الله را برشتری دیدم، واصحابش نیزسواربرشتر دراطرافش دیده می‌شدند. چون به هیجان‌آمده بودم، شروع به‌گریستن کردم. خاقان پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: «زیرا چشمم به پیغمبرم افتادکه جدم بود» [ابن وهاب از طایفهٔ قریش بود]. خاقان‌گفت: «بلی خود اوست. به اتفاق امتش دولتی پرشکوه تشکیل داد. خودش تکامل‌آن را ندید، ولی جانشینانش آن را دیدند.» روی هر تصویری نوشته‌ای [به چینی] بودکه فکر می‌کنم مربوط به سرگذشت‌آنها بود. همچنین تصاویر دیگری دیدم که آنها را نشناختم. مترجم به من‌گفت‌که آنها تصاویر پیغمبران چین و و هندوستان است.»

از این قصه مسحور کننده چنین برمی‌آید کـه دربار چین کتابخانه‌ای داشته مشتمل بر اطلاعات زیادی دربارهٔ مذاهب غربی، و خـود خاقان با وقایع عمـده و شخصیتهای مذاهب غربی نیز آشنا بوده است. این ملاقـات درسال ۸۷۲ میلادی صورت‌گرفت، یعنی چند سال پیش از آنکه شورش هوا دسائو[1] امپراتـوری تانگ رادچار هرج ومرج و تفرقه کند. ضمن این‌سالهای خشونتبار، طبعاً مراوده باخارج کاهش یافت، وفقط هنگامی‌رابطه برقرار شد که چین درزمان سلسلهٔ سونگ وتقریباً یك قرن بعد آرامش خود را بازیافت.

1. *Huang Tsao*

فصل شانزدهم

عصر طلایی شعر

پیش‌از دورهٔ‌تانگ، شعر درچین ازسایر رشته‌های ادبیات عقبتر بود. باوجود این، در دورهٔ کلاسیك جنگی‌بسیار قدیمی ازآواز وشعر و سرود مذهبی‌وجود داشته بودکه روی‌هم رفته شیه‌جینگ (غزلیات) راتشکیل‌می‌داد. درنظر محقق‌کنفوسیوسی، این غزلیات همیشه بیش از اشعار دوره‌های متأخـــر ارزش داشت، ولی این امر به سبب‌آن بودکه غزلیات مزبور به اعتبار جنبه‌هــای شعری‌آن ارزیابی نمی‌شد، بلکه اهمیت‌آن به سبب تعلیمات اخلاقی و نسبت دادن‌آن به خــودکنفوسیوس بود. در عصر فئودالی متأخر، یعنی درقرن سوم پیش‌از میلاد، شاعر مشهوری به‌نام چویوآ[1] می‌زیست‌که از وزیران دربار پادشاه چو بود. مرثیه‌های چویوآ درقالب تازه‌ای از شعر بودکه ظاهراً فقط درجنوب رواج داشت، واگرچه پس‌از مرگ‌آن شاعر مورد تقلید شاعرانی واقع شدکه‌کمتر تحت تأثیر او قرارگرفته بودند، ولی تأثیر پایداری در شعر درسایر نواحی چین نکرد. مشهورترین اشعاراو لی‌سائو[2] یعنی «دیدارباغم» نام داردکه تمثیلی عاشقانه است و به اینکه چگونه از چشم پادشاه چـو افتاد اشارت

1. *Ch'u Yüan* 2. *Li Sao*

می‌کند. چو یوآ خود را در رودخانهٔ می‌لو[1] در هونا غرق کرد، و می‌گویند که «جشن قایق اژدها» برای یادبود جستجویی برپا شد که به منظور یافتن جسد آن شاعر صورت گرفت.

عصر هان دورهٔ بزرگ شعر نبود. البته شاعرانی وجود داشتند که هنوز مورد تحسین بودند، ولی در مقایسه با آثار منثور این سلسله، شعر اهمیتی ندارد. دورهٔ تقسیمی که پس از انقراض سلسلهٔ هان پیش آمد تحت تأثیر شدید مذاهب جدید یعنی بودایی و فرقه‌های تازهٔ تائویی قرار گرفت. چینیان برای شعر این دوره اهمیت زیادی قایل نیستند، و حال آنکه در این زمان بود که تکامل مهمی آغاز شد. شایو[2] (۴۴۱-۵۱۳ میلادی) نخستین شاعری بود که از ارزشهای آهنگ صدا استفاده کرد، و نوعی شعر به‌نام لوشیه[3] به‌وجود آورد.

زبان چینی که زبانی تك سیلابی‌است از لحاظ کلمات هماوا بسیار غنی است، یعنی کلماتی که فقط با استعمال درجات مختلف صدا ازیکدیگر متمایز می‌شود. در لوشیه، ارزشهای آهنگ صدا در شعربرطبق بعضی ضوابط ظاهر می‌شود، چنانکه این موضوع از کلمهٔ لوشیه که به معنی «شعر منظم» است مستفاد می‌شود. پیش از شایو، آهنگ و درجات مختلف صدا نادیده گرفته می‌شد. جای این شعر دیرین (گوشیه[4]) را شعرهای آهنگی کاملا نگرفت، وهمچنان نوشته می‌شد، و آنهم نه‌فقط در دورهٔ تانگ، بلکه تا قرون جدید. حدود صد سال بعد از مرگ شایو بود که شاعران دورهٔ تانگ، با پیروی ازسبك او، شعررا به‌پایه‌ای رساندند که سابقه‌نداشت، و در قرنهای بعد نیز نظیری پیدا نکرد.

سه قرن دورهٔ تانگ مسلماً عصر طلایی شعر در چین به شمار می‌آید. در حقیقت، رشته‌ای از هنر وجود نداشت که نبوغ شگفت‌انگیز این عصر در آن جلوه‌گر نباشد. درنیمهٔ اول قرن هشتم، بزرگترین شاعران و نقاشان و مجسمه‌سازان در دربار

1. *Mi Lo* 2. *Shên Yo* 3. *Lu Shih* 4. *Ku Shih*

مینگ هوا گردآمدند. این شخص که به «خـاقان درخشان» شهرت دارد شهر چاآ را به‌صورت متمدنترین پایتخت جهان درآورد و آن را مایهٔ تحسین و نومیدی سلسله‌های بعدی کرد. اما در ادبیات بود که نبوغ عصر تانگ در آن بیش از رشته‌های دیگر ظاهر شد. میزان شعری که طی سلطنت آن سلسله گفته شد بسیارزیاد است، وفهرست طولانی شاعران آن دوره به حدود سه هزارتن می‌رسد. البته همهٔ اشعار دورهٔ تانگ درجهٔ اول نیست، و شاید اگربعضی از شاعـران آن زمان درعصر سلسله‌های بعدی شعر می‌گفتند آنقدرها ارج نداشتند، ولی تقریباً همهٔ شاعـران مشهور چین در آن دوره می‌زیستند، و بسیاری از آنها معـاصر یکدیگر بودند. در فرهنگ عصر تانگ کیفیتی وجود داشت که مخصوصاً برای شعر مناسب بود و کمتر با سنت باستانی که فیلسوفان سلسله‌های پیشین یا سلسلهٔ بعدی را الهام می‌بخشید هماهنگی داشت.

دورهٔ تانگ عصر رومـانتیك چین بـود. سلطنت طولانی امپراتریس وو و مینگ هوا، که شامل نیمهٔ دوم قرن هفتم ونیمهٔ اول قرن هشتم می‌شد، برای تکوین فرهنگی ظریف مناسب بود، وضمناً دورهٔ نوآوری وتجربه به شمار می‌آمد. سنت‌گرایی کنفوسیوسی به طور موقت متوقف شد. از زمانی که کنفوسیوسی به‌صورت آیینی مستقر و رسمی درآمد، عصری وجود نداشته است که نفوذ علمی باستانی‌در آن تااین حد ضعیف شده باشد. امپراتریس وو بودایی متعصبی بود، وخود مینگ هوا بیشتر به تائویی تمـایل داشت تا به اصول سنتی. به غیراز تای دسونگ، که تابع مذهب رسمی بود ولی‌کاملا اهل مدارا بود، بندرت خـاقانی از سلسلهٔ تانگ پیدا می‌شد که از صمیم قلب بااصول اخلاقی کنفوسیوسی موافق باشد. این نگرش منفی حاکی‌از رد اصول رسمی نبود، که اساس تعلیم وتربیت برآن استوار وظاهراً قدرت اخلاقی دولت برپایهٔ آن بود. حتی خود شاعران، شاید غیراز بزرگترین آنها یعنی لی‌بو، نگرشی کنفوسیوسی داشتند، ولی ازاصول تائویی الهام می‌گرفتند.

در دورهٔ تانگ، که درعین‌حال مهذبتر از امپراتوری‌گذشتهٔ هان‌بود وبه‌اندازهٔ سلسلهٔ سونگ که بعداز آن پیش آمد پیچیده وتصنعی‌نبود، تمدن‌چین‌حالت تعادلی‌میان

برون‌گرایی کنفوسیوسی و درون نگری تائویی پیداکرد، واین وضع برای‌پرورش هنر، محیطی بسیار آرمانی پدیدآورد. جامعهٔ چاآ بکلی سبکسر نبود، و دربار نیز پیوسته به ارضای هوسهای افـراطی زنانی مانند یاگـوی‌فی اشتغال نداشت. قرن هنرمندان و شاعران نیز قرن زائران و مبلغان پرشور بـودایی و دورهٔ جهـانگشایی سرداران مرزی بود. عصری چند جانبه بود که کمتر ازسایر ادوار تاریخ چین گرفتار رسوم و آداب و بیشتر پذیرای تأثرات تازه بود.

نیاز به‌گفتن نیست که شعر بیش‌از همهٔ هنرها جنبهٔ ملی دارد و درك آن برای کسانی که با زبان اصلی آن آشنا نیستند دشوارتر است. شاید در ترجمه بتوان روح شعررا حفظ کرد، ولی ترجمه ناگزیر باعث ازبین رفتن قالب شعر می‌شود، و وقتی که در مواردی مسئله‌ای مانند ترجمه از چینی به انگلیسی پیش می‌آید، ساختمان و صدای این دو زبان بایکدیگر کاملا اختلاف پیدا می‌کند، و وظیفهٔ مترجم بینهایت دشوار می‌شود. دراین زمینه، محققانی که در ترجمهٔ چینی‌به انگلیسی به‌صورت شعر تبحر داشته‌اند منتخبات فراوانی از مشهورترین اشعار چینی منتشر کرده‌اند که چون روح شعر چینی‌را دربردارد، بمراتب بهتر از ترجمه‌های ناقص به نثر است.

خوانندهٔ اروپایی تفاوتهایی میان شعر چینی وغربی می‌بیند که ربطی‌به مسائل زبانی و فنی ندارد. عشق، که درشعر اروپایی مقامی‌والا دارد، در شعرچینی‌مضمونی نادراست. استعاره بندرت به‌کار می‌رود وتشبیه محدوداست. اشاره به‌نکات باستانی، که درنظر هرکس که با کتابهای قدیم کنفوسیوسی آشنا نباشد نامفهوم است، فراوان یافت می‌شود. در واقع این‌کار به صورت نقصی در اشعار متأخر چینیها درآمد، و سرانجام آن را به‌صورت شعر تصنعی ظریف ولی‌بیروحی درآورد. دردورهٔ تانگ، این بیماری در مرحلهٔ نوباوگی خـود بود، و تأثیرات منجمدکننده‌ای را که باعث خشکی و رسمیت اشعار دورهٔ مینگ و منچو شد نداشت.

وجود نداشتن شعر عاشقانه درادبیات چینی نتیجهٔ اوضاع اجتماعی آن‌کشور بود که در آن عشقبازی یا انتخاب آزاد درازدواج دیده نمی‌شد. جوانان با دخترانی

ازدواج می‌کردند که توسط پدران آنها و بدون موافقت آنها انتخاب شده بودند. جوان هرگز عروس خود را تا پایان مراسم ازدواج نمی‌دید، واگـر ملاقاتی اتفاقی دست می‌داد، این‌عمل موجب لغو نامزدی می‌شد. بنابراین، اگر عشقی هم در کار بود، پس‌از ازدواج به وجود می‌آمد. عشق نامشروع، که بعدها موضوع داستانهای رمان‌نویسان را تشکیل داد، موضوعی نبود که از آن در هنری فاضلانه مانند شعر بتوان بدون شرم وحیا سخن گفت.

یکی‌ازنتایج این گونه ازدواج، بالارفتن ارزش‌عاطفی‌مصاحبت با مردان‌بود. دوستی و رفـاقت به صورت نزدیکترین و محکمترین رابطه در خارج از زندگی خانوادگی درآمد. در جامعهٔ چینی، رفاقت چنان سهمی‌دارد وچنان قیودی راتحمیل می‌کند که درغرب به نظر افراطی می‌آید. حتی‌با حرارت‌ترین‌مدافع «مکتب‌قدیمی» درانگلیس ناراحت می‌شود ازاینکه همکلاسیهای سابق‌خود را درخانهٔ خویش‌برای مدت نامحدودی نگاه دارد، آنهم به سبب آنکه آن افراد در آن قسمت از مملکت قـوم و خویشی ندارند. درچین، این امربسیار عادی تلقی می‌شود. روابط دوستی، و نتایج شوم حمایت از خویشان و ایجاد دسته‌بندی، در زندگی اجتماعی و سیاسی چینیان ریشه دوانده است و در ادبیات‌آنها مضمونی رایج است.

در شعرچینی، دوستی جایی داردکه مقام‌آن را عشق در اشعار اروپایی‌اشغال می‌کند، وچون بحران عاطفی واحساسی درلحظهٔ جدایی پیش‌می‌آید، ترك دوست الهامبخش بهترین اشعار چینی‌شده است. اوضاع و احوال زندگی شاعران درچین موجب تکرار وادامهٔ این گونه جداییها می‌شد. شاعران طبعاً عضوآن طبقهٔ تحصیل کرده‌ای از محققان بودندکه درصف کارگزاران قـرار داشتند. درکشوری که خط پندار نگاری رایج بود و دانشجویان قبل از خواندن و نوشتن‌آن می‌بایستی‌چندین سال زحمت بکشند، هیچ شاعر بیسوادی دیده نمی‌شد. گذشته ازاین، چون درشعر سبکی ادبی به‌کار می‌رفت و درآن زبانی‌استعمال می‌شدکه درمکالمات روزانه جایی نداشت، تنها فرزندان توانگران، یاکسانی که به خرج اعضای متمول قبیله به‌مدرسه

می‌رفتند، می‌توانستند تربیت لازم را ببینند.

بنابراین، شاعران بزرگ چین از اعضای طبقهٔ محققان و اهل فضل بودند، ولی همگی در امور دولتی شرکت نمی‌جستند. آنان خواه در خدمت دولت بودند و خواه در عزلت می‌زیستند، همیشه از دوستان خود جدا می‌ماندند، زیرا این افراد یا به مقامی در محلی‌دور دست منصوب یا درنتیجهٔ تغییرات سیاسی ازپایتخت تبعید می‌شدند. فواصل عظیم امپراتوری چین، خطرهای سفر، و وسایل ناکافی‌رفت‌وآمد باعث می‌شدکه این مفارقتها به‌صورت جدایی واقعی وغالباً نهایی دو دوست درآید که‌شاید هرگزیکدیگررا نمی‌دیدند و ـحداقل‌ـ طی‌چندین‌سال بعد به‌هم می‌رسیدند. این حقیقت نمایانگر وجود مضمون مکرر وداع در اشعار چینی است.

بنابراین، دوستی و جدایی جای عشق و نومیدی را می‌گرفت. جنگ نیز از دیدگاه دیگری مورد بررسی واقع می‌شد. درچین، شاعر جنگجو وجود نداشت‌ـ اهل‌تحقیق جنگجو نبودند‌ـ و هنگامی که شاعری چینی دربارهٔ جنگ شعرمی‌گفت، هدف اوتوصیف وحشت و ویرانی‌ناشی‌ازآن بود، نه اشاره به‌افتخارات وپیروزیهای جنگ. به همین دلیل، جنبهٔ میهن‌پرستانهٔ زندگی نظامی مورد توجه شاعران چینی نبود. محقق چینی که سخت تحت تأثیر اصول کنفوسیوسی،که اساس تربیت او را تشکیل می‌داد، قرار داشت، جنگ را مصیبتی می‌دانست، خواه سپاه خاقان پیروز می‌شد و خواه شکست می‌خورد. لزوم جنگ نشانهٔ بی‌ارزش بودن «فرزندآسمان» به شمار می‌آمد، زیراکنفوسیوس همیشه گفته بودکه فرمانروای واقعاً پرهیزگار، دشمن ندارد، و نیروی صفات اخلاقی اوکافی است‌که صلح را در داخل امپراتوری حفظ کند وقبایل‌بربرآن سوی مرز را به اطاعت وادارسازد. شورش نشانگرحکومت بد، و جنگهای خارجی به منزلهٔ اعتراف به پستی بود.

نفوذ تائویی در شعر، دست‌کم در دورهٔ تانگ، به اندازهٔ اصول اخلاقی کنفوسیوسی شدید بود. ازاین منبع بودکه شاعران اصولی را فراگرفتندکه بر اثر آن، برای الهام‌گرفتن، به طبیعت روی‌آوردند. پیروان تائویی به جهان وافتخارات

آن به چشم حقارت می‌نگریستند، وچنین تعلیم می‌دادند که حقیقت را تنها دردیرهای منزوی واقع در کوههای بلند وجنگلهای وحشی می‌توان یافت، یعنی محل اجتماع جاودانگان که راز زندگی طولانی ومفهوم واقعی آیین تائویی را درك کرده‌اند. تأثیر تائویی، که در نقاشی چینی آشکار است، درشعر نیز دیده می‌شود، اگرچه نویسندگان کنفوسیوسی، که مایل به‌پذیرفتن این واقعیت نبوده‌اند، کوشیده‌اند که تأثیر تائویی را درآثار لی‌بو ناچیز جلوه دهند.

زندگانی لی‌بو، که معمولا بزرگترین شاعرچینی به شمار می‌آید، نمونهٔ زندگانی‌شاعراهل تحقیق دردورهٔ تانگ است، وتأثیرات مخالف وظیفهٔ کنفوسیوسی وکمال مطلوب تائویی یعنی عزلت وانزوا رانشان می‌دهد. لی‌بو خود راازاخلاف لی‌گائو[1]، فرمانروای لیای غربی درقرن چهارم می‌دانست، که نیای خانوادهٔ سلطنتی سلسلهٔ تانگ بود. ولی این خویشاوندی دور، اگرهم مورد قبول خاقان بوده باشد، ظاهراً باعث اعطای مزایایی به خانوادهٔ آن شاعرنشد. لی‌بو در سزه‌چوآ وبه‌احتمال قوی درسال ۷۰۱ میلادی تولد یافت، ولی خانوادهٔ او متمول یا متنفذ نبودند.

می‌گویند کودکی زودرس بوده وآثارکلاسیك را در سن کم فراگرفته‌است. شاید تعلیم وتربیت سخت او با اصول کنفوسیوسی، واکنشی در او پدیدآورد، زیرا درجوانی به‌گوشه‌ای دورافتاده درکوه مین رفت و در خدمت راهبی به فراگرفتن اصول تائویی پرداخت. ظاهراً کوششی برای آمادگی جهت خدمت دولت به عمل نیاورد، زیرا هنگامی که ازکوه مین فرودآمد، به پایتخت نرفت، و درتمام نقاط‌چین به مسافرت پرداخت. در سال ۷۲۴ عازم شانتونگ شد وبه یکی از انجمنهای ادبی به نام «شش‌تنبل بیشهٔ خیزران» پیوست. این‌نام آشکارا انجمنی تائویی به نام «هفت حکیم بیشهٔ خیزران» را به خاطر می‌آورد که در دورهٔ دسین وجود داشت.

طی سفرهای دیگری درهونا و شانسی، به سرباز فقیری کمك کرد که سالها

1. *Li Kao*

بعد با نجات دادن لی‌بو به جبران آن کمك پرداخت. این سرباز گمنام گوئودزی‌ای نام داشت که پس‌از شورش آلوشا فرماندهٔ ارتش خاقان و وزیر اعظم امپراتوری و حامی کلیسای نسطوری چین شد. درسال ۷۳۸، لی‌بو با شاعر بزرگ معاصرخود به نام دوفو[1] درشانتونگ آشنا شد. این‌شخص همتای او و به عقیدهٔ بسیاری ازمنتقدان چینی برتر از اوست. لی‌بو و دوفو تا پایان عمر یار و غمگسار یکدیگر بودند، و هردو در بسیاری از اشعار خود از این صمیمیت یادکرده‌اند.

درسال ۷۴۲ بودکه لی‌بو برای نخستین‌بار به پایتخت رفت و توسط محققی تائویی، که با اوضمن مسافرتهایش درچکیا آشنا شده بود، به محافل درباری معرفی گشت. دربار در آن هنگام تحت نفوذ یاگوی‌فی بود، یعنی همان معشوقهٔ زیبایی که وجود خاقانی پیر به‌نام مینگ‌هوا را مسخر کرده بود. آوازهٔ شاعری لی‌بو پیش از آن بالاگرفته بود، و او به‌عنوان «تبعیدی فنا ناپذیر» یعنی نابغه‌ای آسمانی که به صورت انسان درآمده بود به خاقان معرفی شد. مینگ‌هوا بیدرنگ شغلی به‌او داد که عبارت از سرودن اشعاری به منظور جاودان‌کردن جشنهای درباری بود.

این کار به ظاهر وظیفهٔ دشواری نبود، زیرا لی‌بو فرصت فراوانی داشت که به میگساری بپردازد و در مصاحبت دوستان همشربی کـه خود را «هشت طـرفدار فناناپذیر جام شراب» می‌نامیدند به سر بَرَد دوفو شعر مشهوری دربارهٔ آن هشت‌نفر که همگی اهل دانش وفضل بودند سروده است:

جیه‌جا[2] سوار براسب است اماگویی درقایق نشسته است؛ گیج، با چشمانی بیفروغ، به چـاهی سرنگون می‌شود و زیر آب به خواب فرو می‌رود. شاهزاده رویا[3] سه پیمانه سرمی‌کشد و آنگاه به پیشگاه خداوند می‌شتابد؛

1. *Tu Fu* 2. *Chih - Chang* 3. *Ju - Yang*

در راه به ارابه‌ای پراز مایهٔ آبجو می‌رسد: آب از دهانش سرازیر می‌شود؛ به خشم می‌آید کـه چرا او را به حکومت «چشمه‌های شراب» نمی‌گمارند. مشاور عالی دست چپ، هر روز ده هزار سکه را برباد می‌دهد؛ همچون نهنگ می‌نوشد و صد جویبار را می‌مکد؛

هنگامی که جام شراب را برلبش می‌نهد، می‌گـوید: «از نوشیدن شراب صاف مردان‌آزاد اندیش لذت‌می‌برم؛ از جرعه‌های دردآلود افراد شایستهٔ پرهیزگار می‌گریزم.»

دسونگ‌جیه[1] به هنگام زیبایی در عنفوان جوانی برجسته و بسیار آراسته است؛ جام شراب را به‌دست می‌گیرد وچشمان روشن خود را به آسمان آبی می‌دوزد؛

پوستش مثل درخت یشمی که دربرابر باد خم می‌شود سفید[2] است.

سوجین[3]، بی‌خبر از خود، قرنها دربرابر بودا می‌نشیند؛ ولی‌چون جام باده به دست می‌گیرد، از عبادت می‌گریزد. لی‌بو پس‌از یك پیمانه، صد قطعه شعر می‌سراید؛ در میخانه‌ای در بازار چاآ به خواب می‌رود؛

فرزند آسمان[4] او را به حضور می‌خـواند؛ ولـی او سوار بر قایق نمی‌شود؛

خود را کارگزاری می‌داند که براثر شراب، جاودانه شده است.

جاشو[5]، پس‌ازسه پیاله، اشعاری‌را که به‌او الهام‌شده است می‌نویسد؛

کلاه خود را به دور می‌اندازد، وبا سر برهنه در برابر شاهزاده و

1. *Tsung - Chih*

۲. البته رنگ یشم سبزاست. ولی سفیدآن نیزپیدا می‌شود ــ م

3. *Su Chin*

۴. یعنی خاقان.

5. *Chang Hsü*

کارگزاران عالی مقام ظاهر می‌شود؛
حرکات قلم تحریر مودراز او مثل ابر یا مه برروی کاغذ می‌لغزد.
جیائو سویی[1] پس‌از پنج پیمانه مردی بسیار فصیح می‌شود،
دانشمندانه سخن می‌گوید، با حرارت به بحث می‌پردازد، و همهٔ
کسانی راکه درچهارگوشهٔ مجلس نشسته‌اند مبهوت می‌کند.

لی‌شیه‌جی[2] سابقاً وزیربود، ولی‌برای‌احتراز ازحسادت رقیبان استعفا کرد؛ جین، فرمانروای رویا، ازاعضای خانوادهٔ خاقان‌بود؛ دسویی دسونگ ـ جیه[3] که ازدوستان نزدیك لی‌بو بـود، در تاریخنویسی تبحر داشت؛ و جاشو خطاط مشهـوری بود؛ سوجین مردی بودایی بود، ولی نمی‌گذاشت که مذهبش سد راه عشق‌او به‌میگساری شود؛ و هوجیه‌ـ جا[4] همان دوستی بودکه لی‌بو را به خاقان معرفی‌کرده بود.

لی‌بو مـدت سه سال از مصاحبت این دوستان و مـراحم مینگ‌هوا بهره‌مند شد، ولی براثر یك توطئه درباریان، چاآ را تـرك‌گفت. علت این خواری را گاهی حسادت رقیبان وگاهی عداوت گائولی‌شیه[5] می‌دانندکه خـواجه‌سرایی مقتدر بود. گفته‌انـد که وقتـی لی‌بو در میهمـانی درباز آن خـواجه را مجبور کـرده بودکه کفشهایش‌را بیرون‌بیاورد، واین عمل توهینی بودکه گائولی‌شیه نمی‌توانست آن را ببخشد. لی‌بو شعری به یادبود جشنی‌بهاری درباغهای قصرسروده‌بود، وگائولی‌شیه به محبوبهٔ خود یاگوی‌فی‌گفته بودکه لی‌بو در این شعرضمن ستایش زیبایی‌او وی را با «خانم پرستوی پرنده» (فی‌ین[6]) که از زیبارویان زمـان سلسلهٔ هان بوده برابر دانسته است. این‌خود تعریف ناهنجاری به‌شمار می‌آمد، زیرا «خانم پرستوی‌پرنده»

1. *Chiao Sui*
2. *Li Shih-Chi*
3. *Tsui Tsung-Chih*
4. *Ho Chih-Chang*
5. *Kao Li-Shih*
6. *Fei Yen*

خاقان را فریفته و از نظر او افتاده بود. یاگوی‌فی از این مقایسه به خشم آمد وزمینهٔ اخراج شاعررا فراهم آورد. خواه این قصه صحت داشته‌باشد یانه، کاملا بامشخصات آن زمان سازگار است.

لی‌بو پس‌از ترك چاآ، که بزودی گرفتار خشم سربازان شورشی آلوشا شد، به شانتونگ رفت و در محل اقامت تین‌شیه[1]، رهبر روحانی تائویی، به فراگرفتن اصول این آیین پرداخت. سپس دوباره به‌طرف جنوب وبه سوی نانکن روی‌آورد، و در آنجا با دوست خود دسوپی دسونگ جیه که درتبعید به‌سر می‌برد ملاقات کرد، لی‌بو هنگام شورش آلوشا درلویا بود، ودرست پیش‌از حملهٔ شورشیان، از آن‌شهر گریخت و بار دیگر به‌جنوب پناه برد، وبه افسران لی‌لینگ[2] فرمانروای یونگ که زمینهٔ مقاومت دربرابر آلوشا را در درهٔ یانگتسه فراهم‌می‌کرد پیوست. اما لی‌لینگ از هرج و مرجی که پس‌از استعفای مینگ‌هوا روی داد استفاده‌کرد وخود راخاقان نامید. ولی نقشه‌های اونقش برآب شد و لی‌بو به‌عنوان شریك جرم به‌زندان افتاد. دراین لحظات آخر که لی‌بو در خطراعدام قرار داشت، گوئودزرای، که درآن‌زمان فرماندهٔ کل‌قوا وحامی عمدهٔ تخت متزلزل خاقان بود، شفاعت‌کرد وجانش‌را نجات داد، این‌شخص همان‌کسی بودکه نیکیهای شاعر را درسی‌سال پیش‌ازیاد نبرده بود.

لی‌بو اززندان بیرون‌آمد، ولی به ناحیهٔ مرزی یه‌لا[3]، که استان‌کنونی گویچو درآن قرار دارد، تبعید شد. وی درطول یانگتسه بتدریج حرکت‌کرد در سر راهش مدتهای زیاد پیش دوستانش ماند. پس‌از سه سال، به حدود ووشا[4] در شمال دره‌ای به همین‌نام در سچوان رسید. در همین زمان، با اعلام عفو عمومی، از سرگردانی بیشتر نجات یافت. اما وی پیری سالخورده شده وشکوه و جلال امپراتوری مینگ هوا از میان رفته بود. ناچار آهسته به سوی تای پینگ[5] در آنهویی[6] که دوستی در

1. *T'ien Shih* 2. *Li Ling* 3. *Yeh Lang*
4. *Wu Shan* 5. *T'ai P'ing* 6. *Anhui*

آنجا مقامی داشت به حرکت درآمد و درسال ۷۶۱ میلادی درآن شهر درگذشت.[۱]

لی‌بو تنها شاعر مشهور عصر دربار مینگ‌هوا نبود. دوستانش دوفو (۷۱۲-۷۶۸) و ماهائو-را[۲] (۶۸۹-۷۴۰) دوتن از بزرگترین شاعران دورهٔ تانگ یا هردورهٔ دیگر به‌شمار می‌آیند. دوفو بیشتر از لی‌بو اهل فضل بود، و به قواعد قالب شعر لوشیه بیشتر توجه می‌کرد، در صورتی که لی‌بو آن را نقض می‌کرد یا نادیده می‌گرفت. به‌همین سبب، دوفو را گاهی‌شاعر محقق می‌نامند، وحال‌آنکه‌آثار دوستش بیشتر مورد توجه کسانی است که کمتر تحصیل کرده‌اند، منتقدان چینی روی‌هم رفته دوفو را ترجیح می‌دهند، ولی‌جاذبهٔ جهانی‌شعر لی‌بو را درترجمه بهترمی‌توان دید. دوفو، مانند دوستش، هرگز منصبی عالی به دست نیاورد. گفته‌اند که در امتحانات منصب دولتی ازآن لحاظ توفیق نیافت که ممتحنان به او حسد برده بودند. بعدها این مردودی ناموجه جبران شد، و او پیش از شورش آل‌وشا مناصب کوچکی در پایتخت و جاهای دیگر به دست‌آورد.

در خلال هرج و مرجی که پس‌از سقوط پایتخت روی داد، وی به‌همه‌گونه بدبختی و محرومیت دچار شد. به دست راهزنان‌گرفتار آمد، وحتی پس از آنکه گریخت و به نزد خاقان فراری به نام سودسونگ (فرزند و جانشین مینگ‌هوا) پناه برد، چنان تهیدست بود که بعضی از کودکانش به سبب بدی تغذیه جان سپردند. آخرین سالهای عمرش در وضع بهتری در سچوان، که از آسیب جنگ برکنار مانده بود، گذشت. دوفو درسال ۷۶۸، در نتیجهٔ سختیهایی که ضمن مسافرت در کوههای سچوان شرقی‌کشید، درگذشت.

ماهائورا و وانگ‌وی[۳] (۶۹۹-۷۵۹ میلادی) کمی مسنتر از معاصران‌مشهور

۱. گفته‌اند که وی ضمن آنکه می‌کوشید عکس ماه را درآب یانگتسه درآغوش بگیرد، در رودخانه غرق شد. معبدی‌که در پرتگاه تسای شیه‌جی در پانزده میلی نانکن قراردارد محل آن واقعه بوده است.

2. *Mêng Hao-Jan* 3. *Wang Wei*

خود بودند. اولی چند سال پیشتر از بروز آن شورش بزرگ درگذشت. شعر لی‌بو تحت عنوان «وداع با ماهائورا درکنار برج درنای زرد» باید پیش ازرفتن لی‌بو به چاآ سروده‌شده‌باشد، زیرا در آن زمان‌آن شاعر کهنسال مرده بود. ماهائورا در نظر چینیان مقامی‌ارجمند دارد، ولی‌تاکنون مقدار کمی‌ازاشعارش‌به زبان انگلیسی‌ترجمه شده است. وانگ وی، که به عنوان نقاش نیزشهرت دارد، بودایی متعصبی بود، و در زمان مینگ‌هوا به مناصب دولتی مهمی رسید. هنگامی که پایتخت به دست شورشیان افتاد، آلوشا او را اسیرکرد و به لویا مرکز فرماندهی شورشیان برد، و اورا به‌اجبار به خدمت خود درآورد. وانگ‌وی پنهانی‌نامه‌ای به‌خاقان سودسونگ (از سلسلهٔ تانگ) نوشت و اظهار وفاداری‌کرد، وپس‌از فراراز آن منطقهٔ شورشی، این دوراندیشی جان او را نجات داد. وی اگرچه مورد عفو قرارگرفت ودوباره به‌کارگماشته شد، ولی‌نمی‌توانست این‌خواری را فراموش کندکه زندگی‌درخدمت شورشیان را بریکی از آرمانهای بزرگ کنفوسیوسی یعنی «مرگ صادقانه» ترجیح داده است. از این‌رو پس‌از چندی دست ازکار کشید و درکوهی‌گوشهٔ عزلت‌گزید وآخرین سالهای عمر خودرا به‌آموختن اصول بودایی‌گذرانید. پس‌ازمرگ برطبق وصیتش، این ملك را به منظور ایجاد صومعه‌ای در اختیار مقامات مذهبی کلیسا گذاشتند.

بوجو‌ـای[1]، که از بزرگترین شاعران چین است و معمولا همطراز لی‌بو و دوفو شناخته می‌شود، به نسل متأخری تعلق‌داشت، یعنی به دورهٔ بهبود وآرامشی که پس‌از سرکوبی شورش به وسیلهٔ گوئودزرای پیش‌آمد. وی درسال ۷۷۲ میلادی تولد یافت، و مانند وانگ وی از اهالی ایالت شمالی شانسی بود. بوجوـای، برخلاف لی‌بو ودوفو، که هرگز دارای منصب رسمی‌نبودند، تقریباً همهٔ عمرطولانی خود را درخدمت دولت صرف‌کرد و به منصبی عالی رسید. در این ضمن، همان‌

1. *Po Chu-i*

گونه که برای مقامات چینی معمول بود، گاهی مورد لطف قرار می‌گرفت و گاهی تبعید می‌شد، وگاهی ارتقاء درجه می‌یافت وگاهی ازنظر می‌افتاد، ولی درپایان‌عمر به استانداری هونا نایل آمد. محل اقامتش درلویا بودکه پایتخت دوم سلسلهٔ تانگ به شمار می‌رفت.

قسمت بیشتر عمراو پیش از ارتقایی‌که مدتها در انتظارش بود در شغلهای بی‌اهمیت در جنوب، سچوان، درهٔ یانگتسه و جکیاگذشته بود. در هاجو[1] حکومت می‌کرد وکمتر به دربار می‌رفت. حتی هنگامی‌که درسال ۸۳۱ میلادی بازنشسته شد، دهکدهٔدوردست لونگ‌ما[2]، راکه‌زیارتگاه بوداییان درحدودلویابود، به‌عنوان عزلتگاه خودانتخاب کرد، وچهارده سال‌آخرعمر خودرا درآنجا گذرانید. درساعات‌آسایش ضمن این منصب رسمی‌طولانی بودکه بوجو‌ـای دیوان بزرگ شعر خود را تهیه کردکه باعث شد اورا حتی درزمان حیاتش به‌عنوان یکی‌از بزرگترین شاعران چین به‌شمارآرند، هرچندآن قسمت ازاشعار اوکه ازاقبال مردم برخوردارشد همانهایی نبودکه خود او به‌آنها بیش‌از همه ارج می‌نهاد.

بوجو‌ـای دارای نگرشی سنتی وکنفوسیوسی بود، و اشعاری‌که بیانگر این اصول بودآن جاذبه‌ای راکه خود او انتظار داشت پدید نیاورد. اما اشعار عاشقانه و مخصوصاً شعر بلندی‌که «خطای جاویدان» نام داشت شور و شوق معـاصرانش را برانگیخت، وبه سبب همین اشعار است‌که از او یاد می‌کنند. «خطای جاویـدان» شرح عشق ناکام یاگوی‌فی و خاقان مینگ‌هواست‌که با افسانه‌های غنی تائویی به‌هم بافته شده است. هنگامی‌که مینگ‌هـوا، پیر و شکسته، به پایتخت ویران خود، که شورشیان به تازگی ازآن رانده شده بودند، باز می‌گردد، می‌کوشدکه با جادوگری روح محبوبش را بیابد. سرانجام، یك نفرتائویی روح‌آن زن را پیدا می‌کند، ولی نه در زمین یا درآسمان، بلکه در جزیرهٔ سحر شدهٔ پالای[3] در دریای شرقی، که پای

1. *Hang Chou* 2. *Lung Mên* 3. *P'êng Lai*

هیچ بشری فانی به‌آن نرسیده است. درآنجا، یاگوی‌فی توسط قاصد خاقان پیامی امیدبخش برای او می‌فرستد که درزندگی دیگر به‌هم خواهند پیوست، ولی‌روزگار آن «خطای جاویدان» راکه مینگ‌هوا مرتکب شد ومعشوق خودرا به‌دست سربازان شورشی سپرد محو نخواهدکرد.

در زمانی که این‌قصه هنوز جزیی از تاریخ معاصر به شمار می‌آمد،به‌آسانی می‌توان فهمید که چگونه آن شعر به اندازه‌ای شهرت یافت که حتی رقاصه‌ها آن را ازبر می‌خواندند. بوجو‌ـای، که آن شعررا بهترین اثرخود نمی‌دانست، هرگزنمی‌توانست اشعار اخلاقی خود را به طرزی بسازدکـه در برابر تمایلات عاشقانهٔ آن روزگارجاذبهٔ بیشتری داشته باشد، وخوداو دراشعاری مانند «خطای جاویدان» تسلیم تمایلاتی شد که با اصول اخلاقی کنفوسیوسی منافات داشت.

اگرچه سلسلهٔ‌تانگ مخصوصاً به سبب شعرشهرت دارد، ولی‌ازسایررشته‌های ادبی در آن دوره غفلت نشد. در میان معاصران شعرای بزرگ، جمعی از فقیهان [illegible]، محققان و تاریخنویسان کنفوسیوسی، وهمچنین نخستین نویسندگانی‌دیده [illegible]ند که در زمینه‌های دیگر نمایش و افسانه تحقیق می کـردند. سرچشمهٔ هرگونه تحول ادبی تاریخ متأخر چین را غیراز فلسفهٔ دورهٔ سونگ باید در آن قرنهای مهم جستجو کرد. نمایش، که تنها افتخار معنوی سلسلهٔ مغولی یوآ[1] به شمار می‌آید، در دربار مینگ‌هوا آغاز شد، و بازیگران هنوز آن خاقان را به‌عنوان حامی‌خودگرامی می‌دارند. داستانهای سلسلهٔ مینگ [illegible] از قصه‌های کوتاهی کـه در دورهٔ تانگ نوشته شد مایه‌گرفت.

مشهورترین نثرنو[illegible]ی بی‌تردید هایو[2] است (۷۶۸ـ۸۲۴) که‌یکی از بزرگترین محققان در تاریخ چین محسوب می‌شود. شهرت اوتنها به‌سبب اعتقاد صحیح وقاطع او درعصری بی‌بندوبار نبود، بلکه به استحکام وخلوص سبك اونیز

1. Yūan 2. Han Yū

بستگی‌داشت. گذشته از مشخصات ادبی نوشته‌های هایو، اورا به‌عنوان رابط‌مهمی میان محققان کنفوسیوسی‌دورهٔ هان وفیلسوفان دورهٔ سونگ می‌شناسند. وی به‌نحوی عالی نمایندهٔ بینش عملی و ضد عرفانی روح چینی‌است، و نمونهٔ واقع‌بینی تغییر ناپذیر سنت کنفوسیوسی به شمار می‌آید که با بشارت بودایی به مخالفت برخاست وآن را از میان برد.

اما هایو محافظه‌کار غافلی نبودکـه اصول اخلاقی‌را بدون توجـه به مسائل عملی وبا وارستگی فاضلانه تکرارکند. او درعمل نشان دادکه فرضیهٔ کنفوسیوسی دربارهٔ حکومت با قدرت اخلاقی، آرمانی بیهوده نیست. هایو آن قدرت اخلاقی و جسمانی‌را داشت که نه‌تنها به‌وسیلهٔ مقالات بی‌پردهٔ خود بادرباریان متعصب بودایی مبارزه‌کند، بلکه بدون سلاح وارد اردوگاه شورشیان شود وازصداقت کنفوسیوسی با حاکمی سرکش سخن بگوید. یادداشتها و مقالات ضد بودایی او باعث [illegible] از نظر بیفتد وبه منطقه‌ای دور دست در ایالت‌گوانگتونگ و سپس به‌ناحیه‌ای متمدن در مرز امپراتوری تبعید شود. اما هایو دراینجـا نیز ازپا ننشست ود[illegible] اصول خود را برای ادارهٔ آن ناحیه به‌کار برد، و هنگامی‌که [illegible] به پایتخت [illegible] خوانده شد، از اینکه ناحیهٔ مزبـور به صورتی مرفه و مترقی [illegible] بود به خود می‌بالید.

در روزگار او، یعنی در زمانی‌که پس‌از شورش‌آلوشا پیش‌آمد، خاقان‌دیگر دارای‌آن قدرت بلامعارض پیشین در ایالا[illegible] دست نبود. وی نمی‌توانست به کسانی‌که درایالات شرقی‌نیابت سلطنت [illegible] ودور از دربارمی‌زیستند تحکم‌کند، و اگر درصدد برمی‌آمد که آن[illegible] مجبور سازد، امپراتوری را گرفتار جنگ داخلی می‌کرد. بنابراین، افـراد مزبور بیش از پیش مستقل شدند و اختیارات خود را به فرزندان و نوادگان خود سپردند. درسال ۸۲۲ میلادی، حاکم ناحیه‌ای در هوپی سر از اطاعت خـاقان پیچید و به منظور بسط متصرفات خود به همسایه‌اش حمله‌برد. سربازان خاقان، که مواجب کمی‌می‌گرفتند وآذوقه‌ای دراختیار

نداشتند، موفق به شکست دادن او نشدند. دراین موقع تنگ، خاقان هایو را بر آن داشت که پس از بی‌نتیجه ماندن اعمال زور، اثر نصیحت وترغیب را بیازماید. هایو نیزتنها با چند نفرنگهبان به اردوگاه شورشیان رفت و خواهان ملاقات با رهبر آنان شد. دلایل او تا اندازه‌ای درآن حاکم شورشی و کمی بیشتر در افسرانش ــ که از مخالفت با دربار سود کمتری می‌بردند و زیان بیشتری می‌دیدند ــ تأثیر بخشید. آن رهبر شورشی، ازبیم آنکه مباداتمرد او موجب آشوبی درمیان سربازان شود، حاضر به‌مصالحه شد، وهایو که ازقدرت خاقان و فرضیهٔ کنفوسیوسی حکومت پیروزمندانه دفاع کرده بود به چاآ بازگشت.

درسال ۸۱۹ میلادی، خاقان شین‌دسونگ[1] که بودایی متعصبی بـود، دستور داد که شیئ متبرکی راکه عبارت از استخوان انگشت بودا بود از صومعهٔ فاماسو[2] در فاشیافو[3] به چاآ بیاورند وآن را مدت سه روز درقصر خاقان قرار دهند و سپس آن را در معابد مختلف پایتخت به معرض تماشا بگذارند. دراین زمان بود که هایو یادداشت معروف خود را علیه‌آیین بودایی نوشت وآن را به خدمت خاقان‌فرستاد. نقل این یادداشت به سبب طولانی بودن میسرنیست، ولی خلاصه‌ای ازآن کـه در تاریخ رسمی ذکرشده است به اندازهٔ کافی ویژگی آن را نشان می‌دهد.

بودا خدای کشورهای غربی[4] است، واگر اعلیحضرت به‌او احترام می‌گذارد و او را می‌پر[illegible] به امیدآن است که عمری طولانی وسلطنتی قرین آرامش وخوشی [illegible] دست‌آرد. اما در روزگار باستان، هوا:ی (هوانگ‌تی) وتانگ پی[illegible] «وا» و«وو» دوپادشاه معروف عمری طولانی داشتند و اتباعشان پیوسته در صلح و صفا به سر می‌بردند، وحال‌آنکه در

1. Hsien Tsung *2. Fa Mên Ssu* *3. Fêng Hsiang Fu*

۴. یعنی‌کشورهایی‌که در غرب چین قرار داشت، نه در اروپا.ـم

آن روزگار خبری از بودا نبود. تنها درزمان سلطنت مینگ از سلسلهٔ هان بود که این آیین وارد امپراتوری چین شد، و از آن تاریخ تاکنون جنگ و ناآرامی پشت سرهم ادامه داشته و باعث خرابیهای بسیار و انقراض خانواده‌های امپراتوری شده است. فقط درزمان شش سلسلهٔ چینی بود که آیین بودایی گسترش یافت، وآن عصر از دورهٔ ما زیاد دورنیست.

ازمیان همهٔ خاقانهای این‌سلسله، تنها یك نفریعنی لیاوودی (لیانگ ووتی[1]) مدت چهل و هشت سال سلطنت کرد، وچه کارها که برای نیل به صلح وخوشبختی انجام نداد؛ سه بار خود را فروخت تا درصومعه‌ای به صورت برده درآید[2]، وبرای این‌کار چه پاداشی دریافت داشت؟

پاداش او فقط مرگی نکبت‌بار و ناشی از گرسنگی بود که بر اثر محاصره شدن او توسط هوجینگ[3] روی داد. با وجود این، همیشه می‌گفت که این کارهای منافی با سلطنت را به امید دریافت سعادت از دست بودا انجام می‌دهد، ولی آنچه نصیبش شد بدبختی بیشتری بود. زیرا بودا بیگانه‌ای از کشورهای غرب‌چین بود که نه وفاداری برده را نسبت به امیر قبول داشت ونه اطاعت فرزند را نسبت به پدر.[4] اگر امروز زنده بود و به دربار می‌آمد، اعلیحضرت اورا درتالار شوآجا[5] به حضور می‌پذیرفت،

1. Liang Wu Ti

۲. این‌موضوع مربوط به لیا وو دی است که سلطنت دنیا اعراض کرد وبه‌صورت راهبی بودایی درآمد. در هربار فقط وقتی حاضر به بازگشت به قصر شد که به صومعه مبلغی گزاف پرداختند.

۳. این شخص مردی یاغی بودکه نانکن را به تصرف درآورد و سلسلهٔ لیا (لیانگ) را منقرض کرد.

۴. گوتاما بودا از سلطنتی که بعدها به او می‌رسید دست‌کشید و در نهانی ازقصر پدرخود گریخت. برطبق آیین‌کنفوسیوسی، وی دو وظیفهٔ اصلی بشررا به‌جای نیاورده است.

5. Hsüan Chêng

وی را به ضیافتی در ادارهٔ لی‌پین[1] فرا می‌خواند، به او هدایایی می‌داد، و او را تا مرزهای امپراتوری همراهی می‌کرد، بی‌آنکه اجازهٔ تماس با مردم را به او بدهد.

اما این مرد، یعنی بودا، سالهاست که درگذشته و پوسیده است، و اکنون استخوان خشکی را که می‌گویند انگشت اوست به‌حضور اعلیحضرت تقدیم می‌کنند و قرار است آن را به قصر سلطنتی بیاورند. من جسارتاً از اعلیحضرت تقاضا می‌کنم که این استخوان را به دست داوران بسپارند تا آن را با آب یا آتش از بین ببرند و این آیین زیان‌آور را نابود کنند. اگر بودا همان‌گونه است که می‌گویند، و اگر خوشبختی یا بدبختی مردم به‌دست اوست، دعا می‌کنم که تمام مصائب ناشی از این عمل فقط دامنگیر من شود، زیرا مطمئنم که بودا چنین قدرتی ندارد.

به علت این یادداشت بود که هایو را به ایالت دور دست گوانگتونگ تبعید کردند. هنگامی که درزمان خاقان بعدبه‌نام مودسونگ[2] به‌دربار بازگشت و به منصبی عالی رسید، اعتراض او هنوز از یاد مردم نرفته بود. سپس او را ارزیاب وزارت جنگ کردند، و این شغل باعث شد که انضباط سپاه را زیرنظر داشته باشد. ناگهان در رفتار سربازان بهبود محسوسی دیده شد، و همگی به یکدیگر می‌گفتند که کسی که حاضر است انگشت خود بودا را بسوزاند از اعدام سربازان عادی بیمی نخواهد داشت.

۱. اداره‌ای برای پذیرایی مهمانان و سفیران خارجی و کشورهای خراجگزار. در زمان سلسلهٔ تانگ، چین دارای وزارت امور خارجه نبود.

2. *Mu Tsung*

فصل هفدهم

هنر در دورهٔ تانگ

در دوره‌های جو وهان، نفوذ خارجی درهنر چینی هرگز نمایان نبود و ندرتاً به‌طور مستقیم در آن اثر می‌کرد. مایه‌های بومی، که براثرتماس با فرهنگهای‌خارجی کمابیش تغییر یافت، ترقی کرد؛ مایه‌های خارجی به‌صورت فرعی درآمد و درنتیجهٔ سنتهای چینی‌جنبهٔ دیگری به‌خودگرفت. اما رواج بودایی درپایان سلسلهٔهان نفوذی نوین وبسیار نیرومند خارجی را با خود به‌ارمغان آوردکه نه‌تنها در اصول مذهبی چینیها رخنه‌کرد، بلکه سنت هنری عظیمی‌راکه براثرآرمانهایی مغایربا اندیشهٔ چینی به‌وجود آمده بود وارد چین ساخت. هنرمندان بودایی طرفدار شکلهای قالب‌پذیر بودندکه رشته‌ای ازهنر به‌شمارمی‌آمد و تا این زمان درچین درمجسمه سازی در آرامگاهها به‌کار رفته بود.

هنر بودایی، درزمان ورود به چین درقرنهای چهارم وپنجم میلادی، دارای سابقه‌ای طولانی درهندوستان وآسیای مرکزی بود، وتحت تأثیر هنر هلنیستی قرار داشت‌که از امپراتوری اسکندر وجانشینان سلوکی او و روم شرقی مایه‌گرفته بود. در گندهارا [1] و ماثورا [2] (هردو در شمال غربی پاکستان)، مجسمه سازان هلنیستی

1. *Gandhara* 2. *Mathura*

شده، وشاید در واقع کوچنشینان یونانی، برای مشتریان بودایی خود کارمی کردند و بودا و بودهی‌ستوه را به‌صورت خدایان آشنا وباستانی ومدیترانه‌ای می‌ساختند. این مجسمه سازان یونانی هندی، هنرمندان الهام گرفته‌ای نبودند، بلکه صنعتگران ماهری به‌شمار می‌رفتند که سنتی طولانی را ادامه می‌دادند که عبارت از تقلید از مجسمه‌های کهن بود و اصل آن به پرگام[1] و خود یونان می‌رسید. آنان همهٔ حالات و روشهای سنتی هنر هلنیستی را به مذهب هندی منتقل کردند. مایه‌های اصلی، مانند حلقهٔ گل ومشخصات خدایان کافران غرب، شامل سه شاخهٔ پوزئیدون[2]، در محیط ناآشنای افسانه‌های بودایی وتوسط شاگردان معلم هندی که شایستگی این کار را نداشتند ظاهرشد.

ازاین مراکز هندی‌آیین بودایی هلنیستی‌شده بود که آن مذهب‌وهنر ازطریق آسیای مرکزی گسترش یافت وسرانجام به چین رسید وبعدها وارد ژاپون شد. نفوذ هلنیستی، که در گندهارا قوی وحاکم بود، ضمن گسترش به‌طرف شرق ضعیف شد، وبسیاری ازجنبه‌های کاملا هندی را جذب کرد؛ وپس‌ازآنکه درچین با آب‌وهوای تازه خوگرفت، در دست هنرمندانی که نمونه‌های اصلی هنر گندهارا و ماثورا نمی‌شناختند وکمتر با هنر کلاسیك مدیترانه‌ای آشنا بودند تغییرشدیدتری یافت.

درهمهٔ رشته‌های هنری دورهٔ تانگ و در دورهٔ شش‌سلسله‌ای که پیش از تانگ گذشت، روحیهٔ هلنیستی کمابیش احساس می‌شد، و اگرچه نمونه‌های جالب توجهی ازاین تأثیر برروی ظروف سفالی دورهٔ تانگ وجود دارد (مانند کوزه‌ای که به‌شکل کلاسیك است و درتصویر ۴۸ دیده می‌شود)، ولی هنرمقدس آیین بودایی بود که عقاید جدید را به‌صورت خالص آن انتقال داد وآنرا حفظ کرد. حد فاصل مشخص این هنربودایی درچین، درطی قرونی که سیطره داشت، در مجسمه‌سازی دیده می‌شود. نقاشی که درخدمت مذهب به‌کار رفت، همیشه رابطهٔ خود را با منابع الهام‌غیرمذهبی یا به‌عبارت بهترغیربودایی حفظ کرد، که ازیك‌سو کنفوسیوسی

1. Pergamum   *2. Poseidoa*

و ازسوی دیگر مائویی بود. مجسمه سازی، خاص هنر بودایی به‌شمار می‌رفت، و هنگامی که تصویر درمعبدها وصومعه‌ها برمجسمه ترجیح داده‌شد، قدرت آیین‌بودایی درحال کاهش بود.

این موضوع، یعنی رابطهٔ نزدیك میان آیین بودایی ومجسمه سازی، خصلت بیگانه بودن این هنر را درچین نشان می‌دهد. مجسمه سازی تقریباً همیشه درخدمت آن مذهب هندی بود، وهنگامی که ازسایر منابع، مانند مجسمه‌های عظیم انسان یا حیوان، که در مدخل آرامگاههای خاقانها وجود داشت، الهام می‌گرفت، به‌استثنای موارد نادر، رسمی و عظیم و مطابق سبك خاصی بود. رد این مجسمه سازی بومی، که در این زمان تنها از طریق مجسمـه‌های کنار آرامگاههای خاقانها شناخته می‌شد، در اخبار ادبی لااقل به‌پایان دورهٔ فئودالی می‌رسد. این مجسمه‌سازی مقبره‌ای که بعدها از آن درهمین فصل سخن به میان خواهیم آورد، دراینجا فقط از آن‌لحاظ ذکر می‌شود که آن‌را ازمجسمه سازی بودایی، که به تنهایی سنت هلنیستی را به‌ارث برد، متمایز کنیم.

اگرچه مجسمه‌سازی بودایی زیرنفوذ هلنیستی قرار داشت وپس ازکاهش این نفوذ وتقلیل ایمانی که باعث انتقال آن شد به انحطاط گرایید، با وجود این، ناظران غربی، درصورت آشنایی با آثار یونانی وپرگامی، درك خواهند کرد که شاهکارهای مجسمه سازی بودایی رضایتبخش وعالی نیست. هدف ازاین نـوع مجسمه‌ها ایـن بودکه ازطرف مقابل دیده شود. جنبه‌های جسمانی مجسمه‌ها خـوب پرداخته نشده است و اخلاق وخصوصیات فردی بدشواری درچهرهٔ آنها دیده می‌شود. نفوذ هنر هلنیستی بیشتر درجنبه‌های بی‌اهمیت ودرجزییات موضوع اصلی به‌چشم می‌خورد. درمجسمه سازی بودایی چین، مختصری ازسبك یونانی وجود دارد، ولی از حالت آن خبری نیست. اما منبع الهام دیگری هست که یونانی نیست، وآسیایی است، و تنها با درك این حالت فهمیده می‌شود، نه از روی نشانه‌های منحط سبك یونانی.

آرمانهای مجسمه سازان یونانی وبودایی کاملا متفاوت بود. هنرمندان‌بزرگ

عصر کلاسیك درغرب، بیش از افراد دیگر کمال مطلوب بشری را نشان می‌دادند. درنظر آنها، بشر مرکز جهان بود، وخدایان آنها افرادی قهرمان وشبیه بشر بودند. هدف آنها نشان دادن جنبه‌های اخلاقی افراد وزیبایی بشربود. مجسمه سازان‌بودایی هندوستان وچین به‌این مفاهیم علاقه نداشتند، ولی کوشیدندکه خدای خود را نه به صورت یك فردکامل بلکه به‌صورت بودا نشان دهند؛ وخصلت اصلی بودا، و علامت خود بودایی، این بودکه وی‌ازحد بشربالاتر رفته وبکلی ازاحساسات‌بشری وامیال دنیوی فارغ شده است.

مجسمه سازانی‌که درلونگ‌ما[1] و درصومعه‌های سایرنقاط چین کار می‌کردند و ایمانی شدید داشتند، در انتقال این‌جنبهٔ بدون‌عیب غیربشربودن بودا کاملا توفیق یافتند. بودای آنها انسانی نبود، و بنابراین به جنبه‌های جسمی توجه نمی‌کردند. بودای آنها فرد نبود، زیرا بودا جهانی و بدون عمر معین و فراسوی امیال بود. او در حالت تأمل، آرام و وارسته می‌نشیند. چهرهٔ او با تبسمی هوشیارانه که نشانگر دانشی آسمانی و جامع است روشن شده است. این بودای بدون جسم‌که متعالی وفارغ ازاحساسات است با نوع بشر تماسی‌ندارد. اوجهان را تا ابد ترك‌کرده‌است ودر نیروانا یعنی در دنیایی‌که خالی‌از تلاش وکوشش است زندگی می‌کند.

آرمان کناره‌گیری ازجهان، که‌کمال مطلوب هندیها بود، روح متعادل چینیان را ارضا نمی‌کرد. تضاد شدید میان ریاضت و شهوت‌که بر هنرهندی چیره شده‌بود درچین انعکاسی نداشت. پس‌ازآنکه هنربودایی درچین مستقرشد، و هنرمندان بومی به صورت مجسمه‌ساز درآمدند، تعادل و هماهنگی سنتی ذوق چینیان شروع به‌تغییر دادن سنت مرتاضانهٔ هندیهاکرد. ازاین زمان به بعد،مجسمه‌های بودا و بودهی‌ستوه کمتر به صورت زاهدان و مرتاضان ساخته شد و بیشتر جنبهٔ انسانی یافت وکمتر سرد و خشك نشان داده شد. چینیان دیگر مجسمه‌های خدایانی را نمی‌ساختند که

1. *Lung Mên*

از تمایلات و شهوات بشری فارغ شده باشند، بلکه مجسمه‌های خدایانی را درست می‌کردند که تا اندازه‌ای به امیال بشری تن‌در داده و با نفس‌اماره به‌طریقی مسالمت‌آمیز کنار آمده بودند. این موضوع فلسفه‌ای کاملا چینی‌را نشان می‌دهد که نه‌هندی و نه بودایی است.

جدایی از سنت هندی باعث نزدیك شدن چینیان به آرمانهای غربی یعنی فردیت و انسانیت به مفهوم یونانی این کلمات نشد. چینیان هرگز نیروهای فوق طبیعی‌را به شکل‌آدمی درنیاوردند. درمذاهب نخستین، خدایان را به‌صورت علائم خیالی وتقریباً هندسی‌نشان می‌دادند وبرای این‌کار ازسنگ یشم استفاده می‌کردند. نگرش چینیان در مورد مذهب، عقلانی بود نه احساساتی. کنفوسیوسیهای دورهٔ هان، هنگامی که به خدای آسمان بیش از سایر قدرتها اهمیت می‌دادند، هرگز فرمانروای جهان را به صورت انسان در نمی‌آوردند و تمثالی از او نمی‌ساختند.

آیین بودایی، تحت نفوذ سنتهای هنری هند و هلنیستی، درحالی‌که رسم تصاویر مقدس بخوبی مستقر شده بود، به چین رسید. اما چینیها آن را پدیده‌ای بیگانه دانستند که انعکاس نظریه‌ای غیرازنظریهٔ خودآنها بود، وآن را همیشه به‌عنوان عاملی خارجی تلقی می‌کردند. آنها تحت الهام نمونه‌های بیگانه، و با شوق وذوق خاص نوکیشان، هنر جدید را پذیرا شدند و برای مدتی‌آن را به‌اوج رساندند. اما این‌هنرهرگز به‌پای هنرهای دیگر، که متناسب بانبوغ نژادی بود، نرسید، وماهرترین مجسمه سازان بودایی ازنقاشان و سفالسازان معاصرخود عقب ماندند. مجسمه‌سازان دورهٔ «وی»، تحت نخستین انگیزه، وبی‌توجه به قالب جسمانی، مفهوم روحانی‌را کاملا درك‌کردند، ولی مجسمه‌های‌آنان بیانگر احساسات وعقاید آنها بود. بعدها، در زمان سلسلهٔ تانگ، هنگامی‌که علاقهٔ بیشتر آنها به جنبه‌های فنی باعث شد که مجسمه‌های بودا را انسانیتر و زیباتر وپاکیزه‌تر بسازند، آن نیروی روحانی راکه مجسمه‌های پیشین را علی‌رغم محدودیتهایش به صورت هنری بزرگ درمی‌آورد،

از دست دادند. دائوشوآ[1]، از راهبان فاضل و بودایی نیمهٔ دوم قرن هفتم، تکاملی‌را که ظرف پنجاه سال باعث ضعف مجسمه سازی بودایی شد درك کرد. وی دربارهٔ مجسمه سازان زمان خود گفت که تصویرهای مذهبی آنان به رقاصه‌ها شباهت دارد، به طوری که هربانوی درباری خود را شبیه بودهی‌ستوه می‌بیند.

مجسمه‌سازی بودایی گویا تقریباً منحصر به شمال چین‌بود، واگرچه مجسمه‌هایی وجود دارد[2] که می‌گویند در امپراتوری چین در جنوب یانگتسه ساخته شده است، ولی شواهد کافی برای مقایسه میان سبکها دردست نداریم. گفته‌اند که این سبك جنوبی، که از راه دریا به کره رسید، در آن سرزمین باقی ماند و بعد در آثار بودایی ژاپونیها دوباره ظاهرشد. اما درشمال چین شواهد زیادی از دورهٔ پیش در دست داریم، اگرچه اهمال مردم و دستبرد عتیقه فروشان باعث شده است که معابد کوهی، که بیشتر مجسمه‌های به جا مانده را در برداشت، تقریباً خالی شود. یون‌گا[3] که قدیمترین این معابد کوهی است درشمال ایالت شانسی ودرنزدیکی شهر داتونگ فو قرار دارد، که درقرن پنجم پایتخت سلسلهٔ وی‌بود، یعنی سلسلهٔ توباهای غیرچینی از تبار تنگوزی.

سبك هندی وایرانی وهلنیستی این مجسمه‌ها و فقدان سبکهای خاص چین و تقریباً فقدان نوشته به خط چینی نشان می‌دهد که هنرمندان یون‌گا چینی نبودند، و شاید بیشتر ازختن وسایر شهرهای ترکستان آمده بودند که در آن زمان مراکز عمدهٔ بودایی بود. درواقع مجسمه‌های یون‌گا بیشتر از لحاظ اشاعهٔ نفوذ هلنیستی توسط

1. *Tao Hsüan*

۲. درچی‌شیاشا (*Ch'i Hsia Shan*)، نزدیك نانکن. دراینجا در دورهٔ سویی مجسمه‌هایی دردل صخره ساخته‌اند و یك پاگودای مرمری درست کرده‌اند که بانقوش برجسته مزین شده است. پاگودای مشابهی از دورهٔ «شش سلسله» در لینگ یین‌سو وجوددارد که صومعهٔ مشهوری است نزدیك هاجو درچکیا.

3. *Yun Kang*

بوداییان مورد توجه است تا ازلحاظ هنری. سنگی که به‌کار رفته نرم‌بوده ودرنتیجه رنگ مجسمه‌ها رفته است، ولی هنرمندان آن دوره دارای خصائل متفاوتی بودند که بدون درك هدف خود، ازموضوعات هلنیستی که در مجسمه‌های گندهارا دیده می‌شود تقلید کرده‌اند، چنانکه این نکته ازمجسمهٔ خدایی که نیزهٔ سه‌شاخه پوزئیدون (تصویر ۴۹) را دردست دارد مستفاد می‌شود. مجسمه‌های کوچکی‌دریون‌گا موجود است که براثر وابستگی‌آنها به هنر دورهٔ هان (ازلحاظ نشان دادن پارچه) ما را به‌یاد هنرمندان چینی می‌اندازد، ونمونهٔ تکامل ارزنده‌ای است که بعدها پیش‌آمد. این تکامل درزمانی روی داد که توجه خاقان به‌مرکزی که سنتهای هنری بومی در آنجا قوی بود معطوف شد.

درپایان قرن پنجم، خاقانهای «وی» پایتخت خودرا ازشهر مرزی داتونگ‌فو به لومیا، یعنی پایتخت قدیمی دورهٔ هان در درهٔ رودخانهٔ زرد، انتقال دادند. در لونگ‌ما، نزدیك پایتخت جدید، خاقانهای سلسلهٔ وی که ازبوداییان متعصب بودند، درصدد ایجاد معبدی در دل‌کوه برآمدند که شبیه سه غار موجود در یون‌گا بود. اما دراینجا هنرمندان، چینی بودند وسنتهای فرهنگی چین، درمهد تمدن آن، ریشه‌های عمیق دوانده بود. مجسمه‌های لونگ‌ما که طی‌سلطنت خاقانهای سلسلهٔ وی و سویی وتانگ تا پایان قرن هفتم ساخته شده بود حاکی ازکمال این هنر درچین است، و اوج این دوره عبارت‌است از سلسلهٔ کوتاه مدت سویی (۵۸۰-۶۱۷ میلادی)، مخصوصاً سلطنت سویی وا دی[1] (۵۸۰-۶۰۴ میلادی) که بودایی متعصبی به‌شمار می‌رفت. سرهای مجسمه‌های بودا در دورهٔ سویی با زیباترین مجسمه‌های مذهبی برابر است، وعالیترین نمونهٔ الهام درمذهب بودایی محسوب می‌شود. مجسمه‌های عظیمی که درلوحهٔ هشتم دیده می‌شود نمایانگر یك مکتب نیرومند مجسمه‌سازی است که غارهای لونگ‌ما را زینت بخشیده است.

1. *Sui Wên Ti*

در دورهٔ تانگ، مخصوصاً طی تعوق امپراتریس وو (۶۵۰-۷۰۰ میلادی)، زمان ظرافت و انسانی‌ساختن فرا رسید. اندکی پیش‌ازاین دوره، مجسمه‌های سویی کمتر انتزاعی وبیشتر تجسمی بود و در آنها اهمیت کمتری به‌نمایش خطوط وجامه داده می‌شد تا در دورهٔ سلسلهٔ وی. درمجسمه‌های زمان‌تانگ، این جنبه‌ها هنوزقوی بود. زائرانی که ازهندوستان وآسیای مرکزی دیدار کرده بودند آیین‌آمیدا بودا را ازآنجا بازگرداندند و درمیان مردم رواج دادند. این‌آیین با انعطاف‌تر از شکلهای پیشین آن مذهب بود، وبیشتر جنبهٔ دنیوی داشت. براثر این‌گرایش بودکه هنربیشتر انسانی شد. نشان‌دادن بودهی‌ستوه به‌صورت زن، که دائوشوآ[1] تفسیری برآن‌نوشته است، جنبهٔ جدیدی که کمتر مذهبی بود به مجسمه بخشیده است. مرحلهٔ نشان دادن بودی ستوه آوالوکیتشور[2] (گوآیین[3] چینی) به‌صورت زن، اگرچه تا دورهٔ سونگ کامل نشد، ولی اثر آن‌را می‌توان درقرن هفتم یافت. نشان‌دادن گوآیین، اعطاکنندهٔ پسران، که مجسمه‌ای شبیه مجسمهٔ حضرت مریم بود وغالباً کودکی را درآغوش داشت، درواقع تکاملی بعدی است، ولی مرحله‌ای که منجر به‌تصور خدایی تا این اندازه مخالف با آرمانهای بودایی نخستین بود همراه با تغییر سبک مجسمه سازی آغازشد، که مجسمه‌های بودا را ازحالت وارستگی آسمانی نسبت به‌امیال زمینی رها ساخت.

مجسمه‌سازی مذهبی همیشه هنری بود که خاقانها ازآن حمایت کرده بودند، و هنگامی که پس‌از مرگ امپراتریس وو دربار بیشتر به نقاشی و شعر توجه کرد، مجسمه‌سازی رو به انحطاط نهاد. مجسمه‌سازان لونگ‌ما دست ازکار کشیدند، زیرا خاقان مینگ هوا، اگرچه خود هنرمند بود، به‌تائویی بیش‌از بودایی توجه داشت، و به نقاشی و شعر وموسیقی بیشترعلاقه‌مند بود تا به مجسمه سازی. عوامل‌دیگری

1. *Tao Hsüan* 2. *Bodhisattava Avalo Kitesvara*
3. *Kuan Yin*

غیراز تغییر در رسوم مذهبی در انحطاط مجسمه‌سازی مؤثر افتاد. حملهٔ مسلمانان به ایران وآسیای مرکزی راه هندوستان رابرای زائران بودایی پرخطرکرده وموجب انحطاط مراکز عمده آیین بودایی شده بود. این مراکز در محلهایی قرار داشت که در روزگار ماکشورهای اسلامی ترکستان وشمال غربی هندوستان درآنها واقع است. در قرن نهم (۸۴۵ میلادی)، مخالفت شدید با مذاهب خارجی،که باعث نابودی مانویت و مسیحیت نسطوری درچین شد، ضربهٔ شدیدتری به هنر بودایی وارد آورد تا به‌خودآن مذهب. اگرچه راهبان را از صومعه‌ها بیرون راندند وآنها را نکشتند، ولی‌معابد ومجسمه‌ها را ازمیان بردند. مذهب بودایی پس‌ازاین مصیبت بسرعت قدعلم‌کرد، ولی هنر بودایی به‌این امر توفیق نیافت.

ازاین تاریخ به‌بعد، درزمان سلسلهٔ سونگ و سلسله‌های بعدی، مجسمه‌سازی به صورت یك‌هنر فرعی درآمد،که اگرچه مانند سابق درتزیین معابد به‌کارمی‌رفت، ولی دارای‌آن نیروی روحانی نبودکه باعث الهام و عظمت مجسمه سازان وی و سویی و تانگ می‌شد. مجسمه‌سازان دورهٔ سونگ ترجیح می‌دادندکه با چوب‌کار کنند، واگرچه‌کار آنها غالباً بسیار زیبا وپیچیده است، ولی‌وسیلهٔ منتخب هنرمندان بزرگ‌آن دوره نبود. درواقع این امر در قرن هشتم پیش‌آمد، زیرا می‌گویند یکی از رقیبان وو دائودزر[1] (نقاش بزرگ) چون دریافت که نمی‌تواند با کار آن استاد رقابت کند، دست از نقاشی برداشت و به مجسمه‌سازی پرداخت.

فن نقوش برجسته دورهٔ هان نیز مورد استفادهٔ مجسمه سازان بودایی دورهٔ «وی» قرار گرفت، ولی در آن سبك برای هماهنگی با موضوعات مذهبی تغییری داده شد. نقوش برجسته‌ای‌که در تصویر۵۰ آورده شده و به سبب تاریخ‌آن یعنی ۵۲۵ مورد توجه خاص است، از مشخصات سبك «وی» به شمار می‌رود. این‌منظره مراسم افتتاح محرابی را توسط مأموری نشان می‌دهدکه همراه دونفر خدمتکار و

1. *Wu Tao-Tzû*

دو نفر چتردار است. مهتری که جوراب مخصوص دورهٔ «وی» را پوشیده است، اسب آن مأمور را نگاه می‌دارد. گردن و شانه‌های اسب بازین و یراق مجللی پوشیده شده که ممکن است ازچرم ساخته شده باشد، و این موضوع از نمونه‌های سفالینه‌هایی که در مجموعهٔ ائومورفوپولوس[1] محفوظ است برمی‌آید.

چنانکه گفتیم، درچین مجسمه سازی بومی وغیر بودایی وجود داشته است. این هنر که قدیمتر از سنت هند وهلنیستی بود درکار بوداییان تأثیر کرد، و اگرچه دربارهٔ مجسمه‌های عظیم مفرغی وسنگی مطالبی درنوشته‌های دورهٔ هان وجوه دارد، ولی ازاین دوره مجسمه‌های زیادی باقی نمانده است. همهٔ مجسمه‌های غیر بودایی به‌جا مانده، درگورها ومخصوصاً درگورهای خاقانها یا شاهزاده‌ها، یافت شده‌است. اگرچه بعضی قطعات یافت شده درآنیا[2] گواه قدمت این هنر است، ولی از آثار باقیماندهٔ دورهٔ هان چنین معلوم می‌شودکه در اواخر دورهٔ فئودالی، تغییرمحسوسی در سبك مجسمه‌سازی به وجودآمد. قطعات دورهٔ شا مطابق رسوم است و به رسم مفرغهای شا تزیین شده است. مجسمه‌های دورهٔ هان و ادوار بعد عبارت از آثار بزرگی است که جانوران یاافراد ایستاده‌ای را نشان می‌دهد، واگرهم تزییناتی‌وجود دارد عبارت از نشان دادن زین و یراق یا سلاح به‌طور طبیعی است. این‌هنرتاقرون جدید ادامه یافت، وهنوز هم پابرجاست، و آخرین نمونهٔ آن عبارت از شیرهایی است که در مدخل آرامگاه سون یات سن در نانکن ساخته‌اند. نمونه‌های متأخر اگر چه بدون نوعی وقار نیست، ولی رسمی و خشك است.

مجسمه‌هایی که در مدخلهای آرامگاههای خاقانها وجود داشت هم انسانی بود و هم حیوانی. مجسمه‌های انسانی شامل مأموران نظامی و کشوری می‌شد، و مجسمه‌های حیوانی‌بیشتر اوقات شامل شیربود، ولی‌جانوران افسانه‌ای مانند شیردال (حیوانی که نیم او شیر ونیم دیگرش عقاب بود) وجانوران بزرگ بالدار نیزدیده

1. *Eumorfopoulos* 2. *An Yang*

می‌شد. مجسمه‌های انسانی بخوبی مجسمه‌های حیوانی ساخته نشده است. و این موضوع نشان می‌دهد که مجسمه‌سازی برای آرامگاهها ازیك منبع ایرانی‌الهام می‌گرفت و ربطی به تأثیرات هند و هلنیستی نداشت.

مجسمه‌های آرامگاهها به‌طورکلی عظیم وسنگین وبی‌حالت است.بزرگترین مجسمه از زمان هان باقی مانده و عبارت از اسبی است که یکی از افراد قبیلهٔ شیونك‌نو (هان) را زیرپا می‌گذارد. این مجسمه، که درآرامگاه یکی از سرداران سواره‌نظام خاقان‌وو به‌نام هوچوپینگ[1] دیده می‌شود، بیشتر به‌سبب جنبهٔ تاریخی آن بنا وپیوستگی آن به‌این شخصیت معروف اهمیت دارد، نه به‌سبب جنبهٔ هنری آن. در واقع نوعی خشونت درآن دیده می‌شود که با بنای یادگاری سرداری که درآن جنگهای سخت شرکت جسته است متناسب نیست. درمقایسهٔ با این گروه، شیرهای بالداری که درمدخل آرامگاههای شاهزادگان‌لیا درحوالی نانکن وجود داردپیشرفت قابل ملاحظه‌ای را نشان می‌دهد (تصویر ۵۱). این بناها،که بی‌تردید در زمان مرگ آن شاهزادگان یا پس ازآن (۵۱۸–۵۲۲ میلادی) برپا شد شیران واقعی را نشان نمی‌دهد. شیر ازحیوانات بومی چین نیست، وفقط گاهی که سفیرانی از سوی کشورهای غرب چین می‌آمدند چند زنجیر شیر تقدیم می‌داشتند.

درچین، شیر، از نشانهای خانوادگی بود، و در نشان‌دادن آن، هنرمندان قوهٔ تخیل خودرا به‌کار می‌بردند. مجسمه‌های شیرهای دورهٔ لیا که دارای بال و با بدن ظریف وسر فرورفتهٔ بسیار بزرگ و دهان باز وزبان‌آویزان است تجسم قدرت‌شدید است. خطوطی که درآنها به‌کار رفته نشان دهندهٔ سبك هنرسکایی‌است. شایدبراساس این منبع بود که بهترین مجسمه‌های آرامگاهها ساخته شد. میان حیواناتی که مجسمه‌های آنها درچین برای «محافظت» ساختمانها درست می‌شد وجانوران عجیب‌الخلقه‌ای که مجسمه‌های آنها نزد ایرانیان وآشوریها موجود بود تناسبی‌دیده

1. *Ho Ch'u-P'ing*

می‌شود، وشاید رسم برپا کردن چنین ساختمانهایی، و مخصوصاً نشان دادن شیر که جانوری غیرچینی بود، نتیجهٔ تماس با پارتیها دردورهٔ هان باشد.

این گونه مجسمه‌های «محافظ» شاید برای آرامگاههای خاقانهایی ساخته شد که پس‌ازسلسلهٔ لیا در نانکن برسرکارآمدند، وشاید درمورد شمال نیزهمین‌موضوع صادق باشد، ولی اگرهم ازاین قبیل مجسمه‌ها وجود داشته است از میان رفته است. سلسلهٔ تانگ این رسم را احیا کــرد یاآن را ادامه داد. برای آرامگاه دومین خاقان این‌سلسله یعنی‌تای دسونگ بودکه زیباترین‌آثار به‌جا مانده مربوط به مجسمه‌سازی مقبره‌ای ساخته شد. نقوش برجستهٔ شش اسب خاقان از مقــولهٔ دیگری است. می‌گویند آنها را براساس طرح ین‌لی‌با[1] ساختندکه نقاش مشهوری بود و خوداو شاید تصویر اسبها را می‌کشید. بسهولت می‌توان دیدکه آن‌آثارکار هنرمند بزرگی‌است، و استفاده از نقوش برجسته،که در مجسمه سازی مقبره‌ای غیرعادی است، نشان می‌دهدکه مجسمه‌ساز براساس‌طرحهای هنرمندی کاری‌کرده‌که با هنرهای تجسمی‌آشنا نبوده است. برخلاف مجسمه‌های سنگینی که در سایر آرامگاههــای خاقانها یافت می‌شود، نقوش‌آن شش‌اسب نشان دهندهٔ اسبهای سرزنده وکوتاه وخپل مغولی‌است (تصویر ۵۲)که نظیرآنها هنوز در سرتاسر شمال چین دیده می‌شود.[2]

تای دسونگ اسب را بسیار دوست می‌داشت، و احتمــال داردکه ین‌لی‌با را مأمورکرده باشدکه در زمان حیاتش آن نقوش را بکشد. ماهیت غیر عادی وکیفیت عالی این اثر در آرامگاههــای خاقانهای متأخر تانگ یا در آرامگاههــای خاقانهای سونگ دیده نمی‌شود. شکلهایی‌که در پیرامون مقبره‌های آنهاست از هرلحاظ بی‌

1. *Yen Li-Pên*

۲. نقوش برجستهٔ این شش اسب را از آرامگــاه خاقان در لی‌چوآ (*Li Chúan*) در شنسی‌برداشته‌اند. چهارتای‌آنها درموزهٔ ایالتی‌شنسی در سیانفو(چاآ) مضبوط است و دوتای دیگر درموزهٔ دانشگاه فیلادلفیاست. قالبهایی از این دو جفت درموزهٔ بریتانیا وجود دارد.

ارزشتر است، و ظاهراًکار سنگتراشان است تاکار مجسمه‌سازان. فقط دونقش‌برجستهٔ شترمرغ در آرامگاه سومین خاقان تانگ به نام گائو دسونگ جالب توجه است، زیرا هم از لحاظ هنری قابل ملاحظه است وهم ازلحاظ موضوع غیر عادی‌آن. این نقشها، که شاید ازروی شکل شترمرغهایی ساخته شدکه یکی‌از سفیران ایران تقدیم داشته بود، بخوبی شترمرغ را نشان می‌دهد. اما تصویرهایی که بعدها ازاین جانور ساخته شد شباهتی به شترمرغهای واقعی ندارد، و شاید هنرمندانی آن تصویرها را می‌کشیدندکه هرگز شترمرغ ندیده بودند.

سطح پایین همهٔ مجسمه‌های دورهٔ تای دسونگ (غیر از شش مجسمهٔ اسبهای تای دسونگ) وقتی بیشتر به چشم می‌خوردکه به خاطر بیاوریم‌که دراین دوره در سایررشته‌های هنری مانند نقاشی وسفالسازی و فلزکاری پیشرفتهای فراوانی‌صورت گرفته بود. مجسمه سازی با سنگ تا اندازه‌ای مغایر بانبوغ چینیان بود. آثار هنری دراین زمینه فقط تحت انگیزهٔ یك سنت بیگانه به وجودآمد، مانند نفوذ هلنیستی در مجسمه‌سازی بودایی، یا الهام‌گرفتن هنرمندی که اساساً نقاش بود، ولی به مجسمه‌سازی پرداخت، چنانکه این موضوع بامشاهدهٔ مجسمه‌های شش اسب مزبورمستفاد می‌شود. معمولا بهترین هنرمندان به مجسمه‌سازی نمی‌پرداختند، و شاید علت‌آن‌بود که از کودکی با قلم‌مو جهت خوشنویسی خو گرفته بودند، و طبعاً به هنر مشابه خوشنویسی یعنی نقاشی روی می‌آوردند، و احساس می‌کردند که چکش و اسکنه ابزارهای شایسته‌ای برای مردم بافرهنگ نیست.

مجسمه‌سازی با سنگ‌کاملا در خدمت مذهب بودایی و دربار بود، و همین دوعامل باعث تشویق و تقویت این هنرشد. ولی‌آیین بودایی، حتی در قرنهایی که درکمال قوت خودبود، هرگزجای مذهب باستانی‌وبومی وپایدارچین یعنی‌نیاپرستی و به عبارت بهتر مرده‌پرستی را نگرفت. برای این آیین خاص، چینیان هنر تجسمی دیگر یعنی مجسمه‌های سفالی را به کمال رساندند، تا اینکه در دورهٔ تانگ بمراتب از مجسمه‌های لونگ‌ما یا مجسمه‌های قبور خاقانها فراتررفت. این هنر، و مذهبی که

در خدمت آن بود، نیازی به حمایت خاقان نداشت، و در مدارك ادبی مورد تصدیق قرارنگرفت. در واقع مذهبی‌بود مردم پسند وهمگانی، که افرادآن زمان‌آن را امری بدیوی‌می‌پنداشتند، و بنابراین بهترازهر دستاورد دیگردورهٔ تانگ برحساسیت هنری ذاتی چینیان دلالت می کند.

کیفیت عالی زیباشناسی بسیاری از مجسمه‌های مقبره‌ای، که در عصر تانگ به مقدار زیاد ازآنها ساخته شد، به سبب نمونه‌های بسیاری که اخیراً ضمن کاوش به دست‌آمده و به اروپا وآمریکا فرستاده شده است، بخوبی معلوم می‌شود. شاید مردم روزگار ما بتوانند کیفیت آنها را بهتر از افراد هردورهٔ دیگر تشخیص دهند، زیرا عجب دراینجاست که‌این‌مجسمه‌های زیبا وظریف، که بااحساس‌فراوان‌وبا توجه‌بسیار به جزئیات ساخته شد، هرگز برای خشنودی زندگان نبوده است. آنها را فقط برای مردگان می‌ساختند و امیدوار بودندکه تا ابد در تاریکی گورها بماند. مجسمه‌های مقبره‌ای را در سرتاسر امپراتوری می‌ساختند. آنهایی‌که ازگورهای سچوان یامنطقهٔ یانگتسهٔ سفلی به دست‌آمده است ازلحاظ خوبی‌به پای مجسمه‌های‌گورهای نزدیك پایتخت می‌رسد. تا آنجاکه می‌دانیم، این مجسمه‌ها کار هنرمندان مشهور نیست، و در واقع نام‌آنها نیز ذکرنشده است، ولی‌کارشان بمراتب بهتراز هرهنر تجسمی‌دیگر درچین است.[۱]

مجسمه‌های سفالی مقبره‌ای دارای همهٔ جنبه‌هایی است‌که مجسمه‌های سنگی مقبره‌ای بودایی فاقد آن است. آنها را طوری ساخته‌اند تا فقط از جلو دیده نشود. گذشته ازاین، مجسمه‌هایی مزبورگویی سرزنده و با تحرك و زیبا و صمیمی وبشری و فردی است. پیداست‌که هنرمندانی که آنها را می‌ساختند مقاصدی داشتند بسیار متفاوت با مقاصد مجسمه‌سازان بودایی، واوآنکه قبول کنیم‌که آنها با ماده‌ای کار

۱. مجسمه‌های عالی سفالی لوهان (*Lo Han*) در موزهٔ بریتانیا البته بودایی است. اما از لحاظ حالت شبیه مجسمه‌های مقبره‌ای است تا مجسمه‌های سنگی بودایی.

می‌کردند[۱] که انعطاف پذیرتر بود. برای ارزیابی مجسمه‌های مقبره‌ای لازم است که الهام و انگیزهٔ سازندگان آنها را مورد بررسی قراردهیم. مجسمه‌ساز بودایی، ضمن آنکه می‌کوشید که تصویری انتزاعی‌ازخدایان به دست دهد، به‌جای تأکید واهمیت برجنبه‌های انسانی مجسمه‌های خود این جنبه را از آنها می‌کاست؛ در صورتی که سازندهٔ مجسمه‌های سفالی، کاری برخلاف آن کار می‌کرد.

وی آگاهانـه اثری هنری برای تمجید افراد به وجـود نمی‌آورد، و مجسمهٔ خدایان را نمی‌ساخت. مجسمه‌های سفالی او جنبهٔ جادوگری داشت و برای استفادهٔ مردگان درجهان دیگر بود. به عقیدهٔ او، این مجسمه‌ها درگور به‌صورت افرادزنده و جانداری درمی‌آمدند که در زندگی به شخص مرده خدمت کـرده بودند. چینیان متمول دوره‌های وی و تانگ پس از مرگ با رقاصه‌ها و خدمتکاران و محافظان و مهتران و هنرپیشگان و معشوقه‌های خـود همدم می‌شدند. اسبان و شتران، همراه با مهتران و ساربانان‌آنها، ضمن مسافرت طولانی‌مردگان درجهان روح، نیزدرخدمت آنها بودند. مجسمه‌های اسبان و اشیای مختلف باعث می‌شد که مردگان بتوانند در جهان دیگر ازآسایشی که دراین‌جهان داشتند برخوردار شوند. ازهیچ عاملی صرف نظر نمی‌شد، زیرا اگر مجسمه‌ای را درگور نمی‌نهادند، همتای روحی او در جهان دیگر پیدا نمی‌شد.

مجسمهٔ کوچك سربازی با سپربلند و از جنس خاك رس که آن را به رنگ خاکستری سیر در آورده‌اند نمونه‌ای از مجسمه‌هـای مقبره‌ای دورهٔ «وی» به شمار می‌رود (تصویر ۵۳). نوع معمولی دیگر آن زرهٔ پولك‌دار پوشیده است و ترکشی همراه دارد. هردونوع دارای جورابی هستند کـه در دورهٔ وی معمول بوده و تا زیر زانوی مردم را می‌پوشانده است.

بنابراین، هدف سازندگان مجسمه‌هـای سفالی جـان بخشیدن و به صورت

۱. یعنی با گل‌رس ــ م.

واقعی نشان دادن‌آنها بود. هرچه مجسمه‌ها کاملتر بود، در جهان دیگر بیشتر به درد مرده می‌خورد. در نتیجه، هنرمندان ماهر می‌کوشیدند که به مجسمه‌های خود صفاتی را بدهند که مجسمه سازان بودایی آن را نادیده می‌گرفتند. هدف آنها تصویر کردن احساسات روحی و معنوی یا عقل انتزاعی یا وارستگی آسمانی نبود. تفسیر دائوشو آ بینش بوداییان را درمورد مجسمه سازی روشن می‌سازد. واقع‌بینی و انسانیت عیب شمرده می‌شد. ولی سازندهٔ مجسمه‌های سفالی می‌کوشید که تا حد امکان عین افراد را بسازد.

هنرمندان به طرز ستایش‌انگیزی درانجام این‌وظیفه موفق شدند. مجسمه‌های مقبره‌ای، بیش از هر مطلب ادبی، زندگی اجتماعی آن دوره را نشان می‌دهد. طرز لباس پوشیدن، نوع زیبایی‌زنانه، سلاحهای سربازان و شیوهٔ رقص، همه‌اینها باتوجه بسیار به جزئیات و با سرزندگی شگفت‌انگیزی نشان داده شده است. جالبتر ازاینها نمونه‌های نژادهای مختلف است. هیچ عاملی نمی‌تواند جنبهٔ بین‌المللی عصر تانگ و رابطهٔ نزدیك میان چین و سرزمینهای دور دست را بهتر ازاینها نشان دهد. ظاهراً چینیان متمول عادت داشتند که از مردم آسیای مرکزی افرادی را به عنوان مهتر و ساربان استخدام کنند، و جمعی از هندیان را به‌عنوان شعبده‌باز و گروهی از اهالی سوریه و شاید یونان را به عنوان آوازخوان وهنرپیشه به خدمت خود درآورند. در اینجا می‌توان گفت که گچکاریهای بازاکلیك[1] در ترکستان چین راهبان بودایی را با موی خرمایی و چهره‌های اروپایی و چشمان آبی یا سبز نشان می‌دهد.

جزئیات چهره و سبك لباس این افراد خارجی را با چنان دقتی نشان داده‌اند که تشخیص آنها به‌آسانی صورت می‌گیرد: چهره‌های ارمنی‌وارساربانان، چکمه‌های بلند و نیمتنه‌های‌پوستینی مهتران مغولی، موهای مجعد ولباسهای جبه مانند آواز-خوانان و نوازندگان سوری، بخوبی ارائه می‌شود. ظاهراً از افرادکوتوله به‌عنوان

1. *Bazaklik*

دلقك استفاده می‌شد، و نمونه‌هایی از بردگانی که از میان مردم بدوی جنوب هندوستان می‌آوردند در دست داریم. مجسمه لوحهٔ ۹ الف احتمالاً از یکی از افراد قبیلهٔ قبل‌از درواید‌یهای جنگل‌نشین جنوب است، و شاید فیلبانی باشد که به وسیلهٔ یکی‌از سفیران دورهٔ تانگ که نزد پادشاهی هندی فرستاده شده بود به چین آورده شده است.

مجسمهٔ ب درلوحهٔ ۹ مجسمهٔ مردی است با مشخصات ارمنی مانند، و شاید از اهالی آسیای مرکزی باشد. کلاهی فریگیایی به سردارد وچکمه‌هایی برای‌سواری پوشیده است، و ظاهراً سرگرم تربیت پرندهٔ کوچکی است. ریش و سبیل انبوه و بینی برجستهٔ او شاید کمی اغراق‌آمیز باشد، زیرا این جنبه‌ها همیشه در نظر چینیان عجیب یا مضحك می‌آمده است، چنانکه این‌موضوع با مشاهدهٔ روزنامه‌های مصور چینی در روزگار ما معلوم می‌شود. بعضی از این مجسمه‌ها، که این مجسمه نمونهٔ خوبی از‌آن به‌شمار می‌رود، ظاهراً از روی افراد ساخته شده است.

کاملا امکان دارد که توانگران دستور داده باشند که مجسمهٔ آواز خوانان و رقاصه‌های محبوبشان را از گل‌رس بسازند تا پس‌از مرگ هم از سرگرمیهایی که در این‌دنیا خوشنودشان کرده است بهره‌مند شوند. معلوم است که چینیان دردورهٔ تانگ به خارجیان بسیار علاقه‌مند بودند و ویژگیهای ملی چهره و لباس آنها را از نزدیك بررسی می‌کردند، و امکان دارد که تعداد خارجیان درمیان خدمتکاران توانگران زیاد بوده باشد.

همهٔ این مشاهدات و مهارت و احساسات هنرمندانه صرف هنری می‌شد که هرگز برای زندگان نبود، و تا همین اواخر تقریباً فراموش‌شده بود، و در ادبیات‌آن دوره آن را نادیده می‌گرفتند. از قرن پنجم تا قرن دهم، چینیان هنر تجسمی را به کمال رساندند، و‌آن را درگورها مدفون ساختند. شاید این موضوع دلیل‌غفلت از این هنر در زندگی دنیوی باشد. مجسمه‌سازی امری انتزاعی وبودایی بود ومجسمه‌های سفالی، که واقع‌بینانه و انسانی بــه شمار می‌رفت، برای گذاشته شدن در گور

بودند، و این تداعی آنهــا را به عنوان هنری تزیینی وناشایسته و بدیمن می‌نمود. ساختن مجسمهٔ انسان باگل‌رس به اندازه‌ای وابسته به مرگ و تدفین بود که ازلحاظ هنری مورد توجه قرار نمی‌گرفت، وهنگامی که درقرون بعد تغییری درآداب چینیان (شاید به علل اقتصادی) به وجودآمد، به جای مجسمه‌های سفالی تمثالهـای کاغذی مرسوم شد کــه آنهــا را در مراسم تدفین می‌سوزاندند. بدین ترتیب، سنت هنری مجسمه‌سازی باگل‌رس از میان رفت.

تجسم مکرر نمونه‌های خارجی به وسیلهٔ مجسمه‌های‌سفالی این حقیقت‌را تأیید می‌کندکه در دورهٔ تانگ تعداد زیادی خــارجی در چین می‌زیسته است. با بررسی مدارك تاریخی، این موضوع نیز روشن شده‌است. تعدادی ایرانی و هندی وترك در چاآ (پایتخت) و همچنین عدهٔ زیادی از اعراب و کلیمیان و هندیها در بنادر عمدهٔ جنوب شرقی‌می‌زیستند. شاید، به‌استثنای دورهٔ کوتاه مدت‌سلسلهٔمغول، هیچ‌دوره‌ای از تاریخ چین تا این اندازه با اقوام خــارجی در ارتباط نبوده است. اما برخلاف دورهٔ مغول، که طی‌آن بیگانگان درخدمت دشمنی‌فاتح‌بودند، خارجیانی که درزمان سلسلهٔ تانگ به چین می‌آمــدند بازرگان و سرباز مزدور یا مبلغ مذهبی بودند؛ در واقع، خیلی شبیه همان خارجیانی بودندکه در روزگار ما درچین اقامت داشته‌اند.

عجیب می‌بود اگراین حملهٔ صلحجویانه اثری از فرهنگ خارجی درهنرآن دوره به جای نمی‌گذاشت، و همان‌گونه که آثار دورهٔ تانگ نشان می‌دهد، درواقع یك عنصرنیرومند خارجی در شکلهایی که در میزهای تزیینی مورد استفاده قرار می‌گرفت وجود داشت. کاسهٔ مرمرینی که درلوح ۱۰ دیده می‌شود ممکن است آن را به عهد تانگ نسبت داده باشند، وگرچه آن را درکای‌فافو[1] پیداکردندکه شهری از دورهٔ سونگ است ولی گــواهی صادق بر نیروی این نفوذ خــارجی است. طرح کودکان با شاخه‌های مو و خوشه‌های انگوری که زینت بخش اطراف این کاسه‌اند

1. *K'ai Fêng Fu*

البته در نظرما آشناست وطوری است که در هنر کلاسیك ورنسانس غرب به‌صورت امری مبتذل و کهنه جلوه می‌کند. انگور هیچ پیوندی باسنت یا فرهنگ‌چین ندارد، واگرچه به عنوان میوه شهرت دارد، ولی درچین معمولا از آن شراب نمی‌سازند، وبنابراین مطالبی که نزد یونانیان وابسته به خدای شراب (دیونیسوس) بود در چین متداول نیست. با وجود این، کاسهٔ مزبور درچین ساخته شده است، (زیرا این‌مطلب ازچهرهٔ مغولی کودکان برمی‌آید) واز غرب وارد نشده، یا تقلیدی بسیار دقیق توسط چینیان نیست. چینیان آنزمان اگرچه‌تحت تأثیرشکلهای خارجی قرار گرفتند، ولی شکل آدمی‌را طوری تغییردادند که بااصول زیباشناسی آنها متناسب باشد، همچنانکه چند قرن بعد در اروپا «طرح بید مجنون» متداول شد که می‌گویند اروپاییان آن را در ابتدا ازروی تصویرهایی که چینیان از «دریاچهٔ غربی» درهاجو[1] کشیدند اقتباس کردند وآن منظرهٔ معروف را به سبك غربی درآوردند و جهت نشان دادن باغ در قرن هجدهم متداول ساختند.

درآثار مفرغی، هنرمندان دورهٔ تانگ سنت هنری کهنی را ادامه می‌دادند که درآن شکلهای‌کاملا خارجی به‌نظر نامتناسب می‌آمد. با وجود این، ضمن نشان‌دادن اژدها وعنقا، به طرح گلها نیز اهمیت داده شده است. استفاده از طرح گل در آثار مفرغی، مثلا برروی یکی‌از آینه‌هایی که درلوح ۱۱ دیده می‌شود، حاکی‌از تغییری در طرحهای هندسی و نمادین دورهٔ هان است. خود اژدها وعنقا را باآزادی بیشتری ساخته‌اند، و این نکته مخصوصاً در نشان دادن خطوط زیبای پرهـای بال و دم این پرنده صدق می‌کند. درتصویرعنقایی که ازآسمان به زمین‌فرود می‌آید (تصویر۵۴) و یك شاهکار مفرغی از دورهٔ تانگ است این موضوع بخوبی به چشم می‌خورد.

1. Hang Chou

بخش پنجم

سلسلهٔ سونگ

فصل هجدهم

سلسلهٔ سونگ

پس‌از انقـراض سلسلهٔ تانگ در سال ۹۰۷ میلادی، پنجاه و سه سال تفرقه و هرج و مرج پیش‌آمد. وجه تسمیهٔ این دوره، که در تاریخ چین به‌دورهٔ «پنج‌سلسله» معروف‌است، به سبب دیکتاتوریهای نظامی‌زودگذری است که برشمال چین‌مستولی شد. این پنج سلسله عبارت بودند از:

لیای متأخر	۹۰۷–۹۲۳ میلادی
تانگ متأخر	۹۲۳–۹۳۶ «
دسین متأخر	۹۳۶–۹۴۷ «
هان متأخر	۹۴۷–۹۵۱ «
جوی متأخر	۹۵۱–۹۶۰ «

«خاقانهای» این سلسله‌های مستعجل عبارت از حادثه‌جویان نظامی و بیشتر از نژادهای بیگانه‌ای بودند که پس‌ازشورش هوادسائو (فصل سیزدهم) به‌مقامات عالی فرماندهی رسیده بودند. اگرچه مدت سلطنت این سلسله‌ها زیاد نبود، ولی چین در واقع بیش ازآنچه در فهرست بالا به چشم می‌خورد گرفتار هرج و مرج بود، زیرا درطی این ادوار کوتاه مدت جنگهای داخلی بسیار پیش آمد، و رسیدن به سلطنت

جز با زور میسر نمی‌شد، و اگریکی از خویشان دور خاقان متوفی از کمك نظامی بیش از وارثان نزدیکتر او بهره‌مند می‌شد، می‌توانست تاج و تخت را غصب کند. بدین‌ترتیب، سلسلهٔ موسوم به لیای متأخردرواقع شامل‌سلطنت چهار فرمانروا می‌شد که به سه خانوادهٔ مختلف تعلق داشتند، و به سبب فرزند خواندگی دارای روابط محکمی نبودند. در دوره‌های دیگر نیز اوضاع مشابهی وجود داشت، کـه آنها را تحت عنوان «سلسله» ذکرکرده‌اند، زیرا در اصطلاح سیاسی چینیان عبارتی معمول نبودکه بدان وسیله دورهٔ مترقی‌که براثر روی‌کارآمدن دیکتاتوریهـای متوالی پیش می‌آمدنامگذاری شود.

این حکومتها فقط مورد قبول تعدادی از ایالات شمالی دشت شرقی بودند، و نواحی جنوبی و غربی‌چین خارج ازحوزهٔ قدرت‌آنها قرار داشت. درپایان‌سلسلهٔ ثانگ، ایالاتی‌که با دربار روابط نزدیکی نداشتند تحت فرمـانروایی استاندارانی موروثی‌که از حیث ظاهر به فرمان خاقانهـای بی‌قدرت در چاآ گردن می‌نهادند به استقلال رسیدند. هنگامی‌که جووا[1]، مؤسس‌سلسلهٔ لیای متأخر، آخرین‌خاقان سلسله ثانگ را ازکار برانداخت و شاهزادگان خانوادهٔ خاقانی را از بین برد، استانداران ایالات دور دست سر ازاطاعت او پیچیدنـد و به صورت‌فرمانروایان ایالات مستقل درآمدند وبه تناسب قدرت وحدود قلمروخود، لقب‌پادشاه یاخاقان را اختیارکردند. استفاده‌ازسنت تاریخی چین،‌که برطبق‌آن فرمانروای وسیعترین منطقه به‌عنوان‌خاقان واقعی به شمار می‌آید، فقط ترجیهی است برای طبقه‌بندی کردن آن پنج سلسله به عنوان سلسله‌های قانونی، وبدون توجه به ادعای ایالات جنوبی،‌که درواقع هم‌بهتر اداره می‌شدند وهم بمراتب استوارتر بودند.

در این ایالات (نقشهٔ ۱۱)،‌که بیشترآنها ازجنگ با یکدیگریا بافرمانروایان شمالی خودداری می‌کردند، فـرهنگ و ادبیات دورهٔ ثانگ دراین دورهٔ خطرناك

1. *Chu Wên*

هرج و مرج محفوظ ماند. شو، یا سچوان، به سبب‌وجود شاعران ومحققانی که از چاآی ویران‌گریخته بودند ممتاز بود. ناتانگ[1] (تانگ جنوبی) که شامل ایالات جدید آنهـویی، کیانگسو و کیانگسی ـ حـوضهٔ سفلای یانگتسه ـ می‌شد دولتی پیشرفته بود و تحت اطاعت فرمانروایانی قرار داشت که از حامیان نیرومند آیین بودایی بودند و قلمرو خودرا بخوبی و درکمال صلح وصفا اداره می کردند. هونا، قلمرو چو، در سراسر این دورهٔ آشفته‌آرام ماند. کانتون پایتخت دولت متمول هان جنوبی (ناهان) بودکه دو ایالت گوانگتونگ وگوانگسی را دربر داشت. سواحل شرقی میان دو دولت تقسیم شده بود: مین در فـوکین، و وویـوا در جکیا. منطقهٔ کوچکی‌میان رودخانه‌های هان ویانگتسه درهوپی دولت‌کوچك ناپینگ[2] را تشکیل می‌داد.که براثر سیاست عاقلانهٔ خوداز هرگونه کشمکشی باهمسایگان بزرگترخود اجتناب می کرد. در ایالات شمال غربی شانسی و شنسی، دولتهای کوتاه مدتی به نسبت اقتدار و سلطهٔ «پنج سلسله» به وجودآمد و ازمیان رفت.

تاریخ مفصل این دورهٔ آشفته دارای اهمیتی نیست، ولی یك یا دو واقعه که در ویژگی وماهیت دورهٔ بعد تأثیرگذاشتند قابل‌ذکر است. نخستین فرمانروای‌سلسلهٔ دسین متأخر (۹۳۶ میلادی) که ترکی حادثه‌جوی بود و تاج و تخت خود را مدیون کمك قیتانیهای بیابانگرد می‌دانست، به عنوان پاداش خدمت، قسمت شمـال شرقی دشت چین‌را به‌آنها واگذار کرد. این قسمت از پکن تا دیوار بزرگ ادامه داشت و شامل خود شهر پکن (درآن زمان ین) و گردنه‌های کـوههای ین‌شا[3] می‌شد که مغولستان را از دشتهای هوپی جدا می کند. بدین ترتیب، آن قبیلهٔ بیابانگـرد جای پایی در دشت پیداکردکه ازلحاظ سوق‌الجیشی برای شروع حمله به جنوب‌مناسب بود. این خود نخستین علت پیروزیهـای بیابانگردان درچین بودکـه راه را برای مغولان هموار ساخت.

1. Nan T'ang　　*2. Nan P'ing*　　*3. Yin Shan*

همان فرمانروای نخستین سلسلهٔ دسین متأخر پایتخت را از لویا به شهر جدیدی یعنی کای‌فافو[1] انتقال داد که تا این تاریخ هرگز به‌صورت پایتخت امپراتوری در نیامده بود. کای‌فافو این مزیت را بر لویا وچاآ داشت که رفت و آمد در آن از طریق رودخانه و ترعه آسان بود، زیرا دروسط دشت شمالی و درنزدیکی رودخانهٔ زرد واقع است. از مزیت سهولتی که این شهر در تهیهٔ آذوقه داشت بدین سبب کم می‌شد که دارای هیچ‌گونه قدرت سوق‌الجیشی نبود، و بنابراین در معـرض حملهٔ سواران بیابانگرد قرارداشت. این نکته‌در تعیین سیاست خاقانهای سلسلهٔ سونگ، که کای‌فافو را به‌پایتختی برگزیدند، مؤثر بود.

تنها واقعهٔ مهم درتاریخ‌ادبیات درطی سلطنت‌آن پنج سلسله عبارت‌از کشیدن تصویرهایی در کتابهای باستانی بود، که دراین زمان برای نخستین‌بار انجام گرفت. اگرچه کتابهای مصور در اواخردورهٔ تانگ به بازار آمده بود، ولی‌مجموعهٔ کتابهای باستانی هرگزچاپ نشده بود. کنده‌کاری روی قطعات چوبی درسال ۹۳۲ آغازشد، ولی چاپ آن کتابها درسال ۹۵۳ به پایان رسید، و بیشك آشوبهای آن زمان دراین تأخیر مؤثر بود. چاپ کتابهای باستانی تأثیر شگرفی در طرز تفکر چینیان داشت. برای نخستین‌بار کتاب ارزان و فراوان شد. تعداد محققان افزایش‌یافت و اطلاعات ادبی‌درمیان مردم گسترش بیشتری یافت. نتایج افزایش‌طبقهٔ با سواد در دورهٔ سلسلهٔ سونگ آشکار شد.

سلسلهٔ سونگ، که طی آن سرزمینهـای چین مجدداً در سومین امپراتـوری متمرکز وحدت (۹۶۰ میلادی) خود را بازیافت، از بسیاری جنبه‌ها با پیشینیان خود یعنی سلسلهٔ هان و تانگ متفاوت بود. طرز تأسیس وحدود قدرت و سیاست داخلی وخارجی آن، و همچنین عواملی که سرانجام منجر به انقراض آن شد، خاص خود

1. *K'ai Fêng Fu*

آن‌است. برخلاف‌دورهٔهان وتانگ، ایجاد وحدت امپراتوری توسط سلسلهٔ سونگ براثر سیاست بود نه پیروزی، و در واقع تقریباً انقیاد مسالمت‌آمیز ملتی بودکه از عدم وحدت خسته شده بود و دراین هنگام از هویت فرهنگی خود کاملا آگاهی داشت. سلسلهٔ سونگ به میل مردم انتخاب شد، وبا موافقت مردم سلطنت کرد، و بندرت دچار شورش سهمگینی شد که تخت و تاج خاقانهای هان و تانگ را متزازل کرده بود. دشمنان سلسلهٔ جدید در داخل امپراتوری نبودند، بلکه در میان نژادهای بیگانهٔ نیرومندی دیده می‌شدندکه به نوبهٔ خود بر استپهای شمالی مستولی بودند.

جائوگوا ـ ین[1]، مؤسس‌سلسلهٔ سونگ، اهل شمال واز خانواده‌ای‌کارگزار در جوجو[2] بودکه شهری است در چهل میلی جنوب پکن. اسلاف بلافصل او از کارگزاران غیرنظامی و حکام زمان خاقانهای تانگ و جانشینان‌آنها در «پنج سلسله» بودند. خود خاقان آینده سرداری بودکه در زمان دومین خاقان از سلسلهٔ متأخر جو به شهرت رسیده بود. خاقان مزبور در هنگام وفات (۹۵۹ میلادی) اشتباهاً تخت و تاج را به یکی‌از کودکان خود سپردکه تحت نیابت سلطنت امپراتریس‌قرارگرفت. سپس جائوگواین با لشکری جهت دفع حملهٔ قیتانیها به شمال فرستاده شد. افسران و سربازان لشکراو ازاین دستور ناراضی بودند، زیرا عقیده داشتندکه‌چون‌کودکی برتخت نشسته و قدرت به دست امپراتریس و دربار او افتاده است، خدمات آنها بدون پاداش و ترقی‌آنها غیرممکن خواهد بود.

هنگامی‌که لشکر مسافت زیادی ازپایتخت دورنشده بود، شورشی به‌تحریک افسران ارشد ـ ولی نه خود جائو گواین ـ روی داد. در سپیده دم، سران آنها با شمشیر آخته وارد چادر او شدند و جامهٔ زرد راکه علامت قدرت خاقانی بود برتن آن سردار خواب‌آلوده کردند. سپس جائو گواین را به عنوان خاقان جدید نزد

1. *Chao Kuang-Yin* 2. *Cho Chou*

لشکریان بردند[۱]. سردار مزبور که مجبور به‌تمرد شده بود درمورد انگیزه‌های‌حامیان خود تردیدی نداشت. وی پیش از حرکت به سوی پایتخت، صریحاً به آنها گفت که اقدامات آنها به سبب ستایش از او نیست، بلکه براثر منافع خصوصی آنهاست، واین مقام اجباری را هرگز نخواهد پذیرفت، مگر آنکه سوگند بخورندکه در تمام موارد ازاو اطاعت خواهندکرد. پس ازاین قرار، دستور دادکه به‌هیچیك ازاعضای خانوادهٔ خاقان و وزیران وکارگزاران پایتخت یا ساکنان‌آن نباید آسیبی وارد شود.

دستور او اطاعت شد، ولشکریانش پایتخت را بی‌آنکه نظم را به‌هم بزنند به تصرف درآوردند، زیرا امپراتریس که نیابت سلطنت را به عهده داشت چاره‌ای جز موافقت نمی‌دید. چنین انقلاباتی درزمان پنج سلسله امری عادی بود، ودلیلی وجود نداشت که سلسلهٔ سونگ محترمتر از پیشینیان یا با دوامتر از سلسله‌های قبلی باشد. اما جائوگواین مردی نبودکه سربازانش تصورکرده بودند. وی به محض آنکه بر تخت نشست وضع خود را بایك سلسله اقدامات سیاسی‌ماهرانه تثبیت‌کرد. به‌سلسلهٔ منقرض شدهٔ جوی متأخر آسیبی نرسانید، مأموران غیر نظامی را با تحکیم عناصر غیر نظامی در دولت به طرف خود جلب کرد، و خود را از دست لشکری‌که او را به سلطنت رسانده بود وممکن بودکه به‌آسانی داوطلب دیگری را به‌آن مقام برساند رهاساخت. اقداماتی‌که در این‌زمینه انجام داد شخصیت او راآشکار می‌کند، ونشان می‌دهدکه چگونه در عصرکشمکش و خیانت، حس اعتماد و احترام همهٔ طبقات را نسبت به خود برانگیخت.

خاقان جدید، در نخستین سال حکمفرمایی خود، همهٔ فرماندهان نظامی‌یعنی افرادی را که مسئول شورش بودند و اورا به تخت و تاج رساندند به ضیافتی فرا- خواند. پس‌از آنکه‌آن عده میگساری‌کردند و حالتی سرخوش یافتند، خاقان لب‌به

۱. این واقعه که بخوبی یادآور انقلابات نظامی در زمان امپراتوی روم بود، در تاریخ چین بی‌نظیر است، واز لحاظ زمانی با وقایع مشابه بسیاری که درتاریخ روم روی داد فاصله دارد.

سخن‌گشوده گفت:

«شب، آسوده نمی‌خوابم.»
سرداران پرسیدند: «به چه علت؟»
خاقان‌گفت: «فهم این مطلب دشوار نیست. کدامیك از شما به تخت و تاج من حسد نمی‌برید؟»

سرداران تعظیم کردند و اعتراض‌کنان گفتند: «چرا اعلیحضرت این مطلب را عنوان می‌فرمایند؟» حال که قیمومت آسمانی[1] برقـرار شده است، چه‌کسی مقاصد خیانت‌آمیزی در سر می‌پروراند؟»

خاقان‌گفت: «درمورد وفاداری شما تردیدی ندارم، ولی اگر یکـی‌از شما را صبح زود بیدار کنند و به اجبار حتی اگـر مایل نباشد لباس زرد برتنش بپوشانند، چگونه می‌تواند از شورش خودداری کند؟»

افسران یك صدا گفتند هیچیك ازآنها به اندازهٔ‌کافی مشهور یامحبوب نیست که حاضربدان‌کار شود، وازخاقان خواهش‌کردند برای جلوگیری ازچنین واقعه‌ای به هرکاری‌که صلاح می‌داند اقدام‌کند. خاقان پس‌از آنکه آنها را تا اینجا کشانید، بیدرنگ پیشنهادهای خود را به این‌شرح اعلام داشت:

«عمر بشر کوتاه است. خوشبختی عبارت از داشتن ثروت و لذت بردن از زندگی و سپس به‌جاگذاشتن آن ثروت برای فرزندان است. افسران! اگردست از قدرت نظامی‌خود بردارید و به ایالات بروید وبهترین زمینها وزیباترین‌خانه‌ها را انتخاب‌کنید وباقی‌عمررا درلذت وآرامش‌بگذرانید،

۱. چینیان خاقان را نمایندهٔ خداوند بر روی زمین می‌دانستند ــم

آیابهتر ازاین زندگی پرخطر ونامطمئن نیست؟ ضمناً، برای رفع بدگمانی میان خاقان و وزیران، دستور می‌دهم که افراد خانوادهٔ ما باآنها ازدواج کنند تا فرمانروا و فرمانبردار با یکدیگر پیوند دوستی و مودت داشته باشند و از آرامش برخوردار شوند.»

افسران وسرداران بیدرنگ پذیرفتند که منویات خاقان را جامهٔ عمل بپوشانند، و روز دیگر، به بهانهٔ بیماری، همگی استعفای خود را تقدیم داشتند. خاقان پیشنهاد آنها را پذیرفت واین قسمت ازآن توافق عجیب را اجرا کرد. سپس به همگی القابی افتخارآمیز دارد و به‌آنها مال و زمین بخشید. بدین ترتیب، مؤسس سلسلهٔ سونگ دور و تسلسل بدگمانی وشورشی راکه در زمان «پنج سلسله» باعث آشوب شده بود از میان برد. اینکه چنین نقشه‌ای عملی شد شاید بزرگترین تجلیل از رفتار خاقان جدید باشد، و حاکی از اعتماد کامل همگان به‌گفته‌های اوست.

تردیدی نیست که احترام مردم نسبت به درستکاری فرمانروای جدید سونگ عامل مهمی‌در به‌هم پیوستن سریع وکمابیش مسالمت‌آمیزنواحی مختلف‌امپراتوری بود. بعضی از این نواحی، مانند ناپینگ (هوپی) و شو (سچوان)، بی‌هیچ مقاومتی تسلیم شدند، وهمان‌گونه که درمورد خاقان مخلوع سلسلهٔ متأخرجو پیش آمد، نه‌تنها جان فرمانروایان آنها بخشیده شد، بلکه به‌آنها اجازه دادندکه در کمال آزادی در پایتخت سونگ به سر برند. وو شاهزاده نشین بزرگ جنوبی یعنی ناهان (کانتون) و ناتانگ (ایالات یانگتسهٔ سفلی) مختصر مقاومتی کردند، ولی بزودی شکست خوردند و به ترتیب در سالهای ۹۷۱ و ۹۸۵ تسلیم شدند. فرمانروایان آنها را به کای‌فا آوردند و به‌آنها اجازه دادندکه در دربار مقیم شوند.

آخرین ایالات مستقل یعنی وویوا (جکیا) وهان شمالی(شانسی) در۹۷۸-۹۷۹ تسلیم شدند، یعنی‌سه سال پس‌ازآنکه تای دسونگ برادر نخستین امپراتور سونگ برجای او نشست. انتخاب این شاهزاده به عنوان جانشین به سبب سیاست عاقلانهٔ

امپراتریس مادر بود که پیرزنی زیرك به شمار می‌رفت. هنگامی که این زن در بستر مرگ بود، اصرار ورزید که مسئلهٔ جانشینی به آن صورت حل شود. وی درجواب فرزندش که علت آن کار را ازاو پرسید به او گفت: «فکر می کنی به چه دلیل به مقام خاقانی رسیدی؟» خاقان به صورتی که معمول بود در پاسخ گفت که تاج و تخت او مدیون عقل و پرهیزگاری نیاکان و مخصوصاً مادر خود اوست. ولی امپراتریس به این توضیح قناعت نکرد و گفت:

«این کار ربطی به من و نیاکانت ندارد. تنها علت خاقان شدن تو آن است که آخرین خاقان سلسلهٔ متأخر جو به سبب حماقت، کودکی را به جانشینی خود انتخاب کرد. اگر کودکی جانشین تو شود، سلسلهٔ ما به‌همان سرنوشتی دچارخواهد شد که ما برای آنها پیش آوردیم.»

شاید امپراتریس همچنین می‌بایستی افزوده باشد که علت مهمترموفقیت سریع سلسلهٔ سونگ علاقهٔ مردم به صلح و وحدت بود. چینیان در این زمان برفرهنگ مشترك و پیوستگی نژادی خودآگاهی کامل داشتند. ملوك‌الطوایفی احیا شدهٔ پنج سلسله را همه به عنوان حرکت قهقرایی احمقانه تقبیح کردند؛ امپراتوری متحد تنها حکومت معقول و شایسته به شمار می‌رفت. این احساس با توجه به پاسخی که جائو گواین (مؤسس سلسلهٔ سونگ) به پادشاه ناتانگ داد معلوم می‌شود. وی به این پادشاه پیشنهادکرده بود که یاتسلیم شود یاخود را برای جنگ آماده کند، ولی پادشاه مزبور حاضر شده بود که قلمرو خود را به‌عنوان یك سرزمین فئودالی درامپراتوری سونگ حفظ کند. تنها سؤال خاقان دربارهٔ این پیشنهاد چنین بود: «سرزمین جنوبی رودخانه چه جنایتی مرتکب شده است که باید از امپراتوری جدا باشد؟»

درست است که دولتها و ایالات چین از روی‌کار آمدن امپراتوری سونگ خوشحال وآسوده خاطر بودند، ولی طوایف بیابانگرد شمالی نمی‌خواستند که پیروزیهای خود را به سادگی از دست بدهند. هنگامی که دومین خاقان سونگ در صدد برآمد که مجدداً سرزمینهای از دست رفتهٔ میان پکن وديوار بزرگ را به‌دست

آورد بالشکری ازطایفهٔ قیتان مواجه شد ودر نزدیکی چاپینگ درشمال پکن‌شکست سختی خورد. پیروزیهای بعدی چینیان مانع از استفادهٔ‌آن طایفه ازاین موفقیت شد، ولی حدی برای امپراتوری سونگ به وجودآمدکه ازآن بیشتر هرگز ممکن نشد. جنگ چند سالی ادامه یافت، تا آنکه سومین خاقان سونگ به نام جـادسونگ[1] با دشمن صلح کرد و از مطالبهٔ سرزمین ازدست رفته چشم پوشید وموافقت کرد سالانه مبلغ زیادی اعانه‌که به منزلهٔ خراج تلقی می‌شد بپردازد (۱۰۰۴ میلادی).

قبول آنچه در نظر خاقانهای سلسلهٔ تانگ و هـان به عنوان صلحی شرم‌آور می‌آمد از مشخصات سلسلهٔ سونگ بودکه صلح را سرلوحهٔ سیاست خـارجی خود قرارداده بود. درواقع، دورهٔ سونگ تغییرعمده‌ای در وضع دولت چین پیش‌آورد. همان‌گونه‌که آشوبهای داخلی امپراتوری بر اثر سیاست آشتی و ترحـم بیسابقه‌ای فرو نشانده شده بود، دولت امپراتوری از همان‌آغاز از تعرض به اراضی دیگران‌که بخش عمدهٔ سیاست خـارجی سلسله‌هـای هان و تانگ را تشکیل داده بودند دست برداشت. مؤسسان این سلسله‌ها رقیبان داخلی‌خود را بیرحمانه قلع و قمع کرده، و سیاست قهر و غلبه را درشمال وغرب در پیش گرفته بودند. اعضای سلسلهٔ سونگ نه تنها با شاهزادگان ایالات جنوبی چین‌کاری نداشتند، بلکه هـرگز درصدد توسعهٔ امپراتوری خود درآن سوی دیوار بزرگ برنیامدند.

بنابراین، امپراتوری‌آنها از نظر قلمروکوچکتر ازقلمرو پیشینیان بود. نواحی شمال شرقی در دست طایفهٔ قیتان،که بر منچوری و قسمتی ازشانسی جدید درشمال دیوار بزرگ مستولی‌بودند، باقی‌ماند. همچنین نواحی شمال غربی، یعنی «بازوی» ایالت کانسو که مشرف بر راه آسیای مـرکزی است، به انضمام منطقه‌ای در شمال انحنای بزرگ رودخانهٔ زرد (امـروزه ایالت نینگ شیا[2] در مغولستان داخلی سابق) خارج از قلمرو سونگ قرارگرفت. این‌منطقه به تصرف دولت تبتی و تانگوتی شیا

1. Chên Tsung *2. Ning Hsia*

درآمد که تا زمان غلبهٔ مغولان دوام آورد. بدین ترتیب، رابطهٔ سونگ با راه زمینی قدیمی که از طریق ترکستان به آسیای غربی و اروپا منتهی می‌شد قطع گشت.

امپراتوری سونگ، اگرچه بدین‌طریق محدود به سرزمینهای خاص چین شد، ولی جمعیت آن ازجمعیت امپراتوری تانگ در زمان اعتلای قدرت آن بیشتر گشت. افزایش سریع جمعیت تا حدی مربوط به اهمیت روز افزون ایالات جنوبی بود، که براثر سیاست مسالمت‌آمیز فرمانروایان سونگ ترقی کرد. سلسلهٔ سونگ هرگز در معرض خطر آشوب داخلی قرار نگرفت. افرادی مانند آلوشا و هوادسائو امپراتوری را ویران نکردند، و این خود دلیل خوبی برای کاردانی و انسانیت اعضای سلسلهٔ مزبور است. این حقیقت در نتیجهٔ توجه به دلایل دیگری روشنتر می‌شود. وزیران دربار سونگ پس‌ازآنکه ازکاربرکنار یامغضوب می‌شدند، هرگز به‌قتل‌نمی‌رسیدند، و حال‌آنکه پیشینیان آنها در زمان هان و تانگ تقریباً همیشه به این سرنوشت دچار می‌شدند. وزیران معزول دورهٔ سونگ را به حکومت شهری کوچك در ایالتی دور دست می‌گماشتند، و این ترحم نشان می‌دهد که چرا سیاستهای داخلی دورهٔ سونگ بیشتر با قانون اساسی هماهنگی داشت تا در اعصارگذشته. درکشور، دو حزب به وجود آمد، یکی محافظه‌کار و دیگری نوآور، که سیاستهای مخالفی داشتند، ولی مبارزات خود را با قلم انجام می‌دادند نه با حکم مرگ یکدیگر.

ادارهٔ امور داخلی از اصول دولت متمرکز تانگ تقلید می‌شد، ولی دستگاه اداری دورهٔ سونگ بیشتر از سابق سازمان یافته و بیشتر تحت نظارت دولت بود. روش امتحان‌کردن مأموران بیشتر استقرار یافت. برای ورود به خدمت کشوری، داوطلبان موضوعات مختلفی را امتحان می‌دادندکه درکمال دقت انجام می‌شد. این موضوعات به‌مسائل‌عمدهٔ سیاسی که‌ازطرف دوحزب مزبور موردبحث قرارمی‌گرفت مربوط می‌شد. این وضع باعث افزایش اعتبار و تقویت مقام‌کارگزاران‌کشوری شد که در سرتاسر دورهٔ سونگ قدرت را دردست داشتند، و سرداران و افسران را در مقام نازلی قرار دادندکه ازاین پس در جامعهٔ چینی سهم‌آنان بود. این تغییر با

احساس آرامش طلبانهٔ رایج، که از مشخصات سیاست دورهٔ سونگ بود، هماهنگی بیشتری داشت.

خود امپراتوری به ایالات جدیدی تقسیم شد که متعددتر از ده دائو در دورهٔ تانگ بود. تعدادآنها درطی این سلسله تغییر می کرد، وافزایش آن مسلماً حاکی از زیاد شدن جمعیت بود. دردورهٔ سونگ پانزده ایالت به‌نام لو وجـود داشت، ولی سرانجام به بیست‌وپنج ایالت رسید، ومناطق وسیعی که تانگ‌تای دسونگ آنها را دریك ایالت جمع کرده بود (مخصوصاً درجنـوب) دراین زمان به فرمـان اعضای سلسلهٔ سونگ به دو یا چند ایالت جداگانه تقسیم شد. تعداد حوزه‌های اداری(جو) ۳۲۱ بود وتعداد حوزه‌های اداری فرعی (شین) به ۱۱۶۲ می‌رسید. اگر این ارقام را با آمار دورهٔ تـانگ (سال ۷۵۴) مقایسه کنیم، خـواهیم دید که اگـرچه تعداد حوزه‌های اداری همان است، ولی تعداد شین درزمان سونگ بمراتب کمتر است. افزایش آن تا اندازه‌ای مربوط به قلمـرو کوچکتر امپـراتوری سونگ است، ولی مربوط به مرزهای اداری متغیر نیزهست.

ازطرف دیگر، امپراتوری اگرچه کوچکتربود، ولی جمعیت بیشتری داشت. درسال ۱۰۸۳ برطبق آماری که گرفته‌شد، تعدادخانواده‌ها، خواه چینی‌وخواه خارجی، درامپراتوری‌به ۱۷،۲۱۱،۷۱۳ خانواده می‌رسید، که‌تقریباً به‌نودمیلیون‌نفربالغ‌می‌شد. درسال ۱۱۲۴، پس‌از بیش‌از یك قرن صلح‌داخلی، هنگامی که امپراتوری سونگ درمعرض حملات تاتارهای کین[1] قرارداشت، جمعیت بیست وشش ایالت برطبق آمار ازقرار زیربود:

حوزهٔ اداری (جو)	۲۵۴
حوزهٔ اداری فرعی (شین)	۱۲۳۴
خانواده	۲۰،۸۸۲،۲۵۸

1. *Kin*

یا تقریباً بیش از صد میلیون نفر جمعیت. ملاحظه می‌شود که تعداد حوزه‌های اداری تقلیل یافته و تعداد حوزه‌های اداری فرعی زیادتر شده است، وشاید یك تغییر اداری بوده، زیرا امپراتوری، هیچ قلمروی را ازدست نداده بود.

صلح سال ۱۰۰۴ میلادی، که باعث حل اختلاف مرزهای مشترك امپراتوری سونگ ودولت قیتانی لیائو[1] شد، همچنان برقرارماند، ولی آشوبهای مرزی جزئی درشمال غربی تا حدود صد سال بعد همچنان ادامه یافت. این قرن، که تقریباً به‌طور دقیق با قرن‌یازدهم میلادی مقارن‌بود، عصرفرهنگ وتزکیه بود که به‌سبب فعالیتهای معنوی وپیشرفت هنری شهرت داشت. به‌عقیدهٔ بسیاری ازمحققان، تمدن چین در این سالها به اوج خود رسید، و درقرنهای بعد هرگز مانند دورهٔ سونگ پیشرفت نکرد. البته این نظریه مربوط به سلیقهٔ شخصی است، وشاید تحت تأثیر احترام عمیق به فلسفهٔ کنفوسیوسی قرارگرفته است که توسط محققان دورهٔ سونگ دوباره سروسامان یافته بود. همچنین مربوط به بی‌اعتنایی غیرموجه به‌اشکال ادبی است که نبوغ عصرهای بعد تعبیر وبیان آن را پیداکرد. با وجود این، دورهٔ سونگ یکی‌از بزرگترین اعصار فرهنگ چین است، واعتبار بخشیدن به صلح وآرامشی که این تمدن ضمن آن تکامل یافت تا اندازهٔ زیادی مربوط به پنج شخصیت باکفایت و مبتکری است که زمام امپراتوری را دردست داشتند. ازاین پنج خاقان، هم تاریخ‌نویسان کنفوسیوسی بدگویی کرده‌اند وهم نویسندگان اروپایی، که تحت تأثیر غرض‌ورزی منابع چینی قرارگرفته‌اند یا اغراض خودرا دخالت داده‌اند.

جادسونگ[2] (۹۹۸-۱۰۲۲ میلادی)، سومین خاقان سلسلهٔ سونگ وبرادر زادهٔ مؤسس آن، مسئول صلح با قیتانیها بود. وی مورد انتقاد تاریخنویسانی قرار گرفته است که می‌گویند مخاطرات جنگ نومیدانه با دشمن غیرمتمدن برصلح نامساعد ترجیح داشت، زیرا لااقل تمامیت ارضی وپیشرفت آن امپراتوری بزرگ

1. *Liao* 2. *Chên Tsung*

را تأمین می کرد. آنان ازسیاست مذهبی او وهمچنین ازتشویق و ایجاد عمدی آیینهای جدید، که‌به منظور الحاق‌دومذهب رقیب‌بودایی وتائویی صورت می گرفت تنفر داشتند. وی متهم به‌فریب دادن مردم‌است، زیرا ادعا می کردکه ازجانب خدای آسمان الهام می گیرد، وحال‌آنکه این مطلب بکلی ساختگی بود. به حساب آوردن «الهامات» جادسونگ به عنوان شوخی و کج سلیقگی کاملا غیرمنطقی است و مشکلاتی را که خاقان تلاش می کرد آنها را حل کند نادیده می گیرد.

جادسونگ ازآن لحاظ شایستهٔ تمجید است که درك کرد که تخت وتاج او به‌پایهٔ اخلاق محکمتری ازانتخاب شدن به‌وسیلهٔ لشکری شورشی نیاز دارد. سلسلهٔ جدید مستلزم جنبه‌ای بودکه آن‌را از توالی خسته‌کنندهٔ حکومتهای نظامی مستبد و معروف به «پنج سلسله» متمایز سازد. خاقانی که مورد احترام اتباعش قرارگیرد می‌بایستی یا سردار یا کاهن باشد. اعضای سلسلهٔ سونگ‌صلح‌دوست بودند، وهمان گونه که جنگ با قیتانیها نشان داد، جادسونگ امکان دستیابی به‌شهرت به عنوان یك قهرمان نظامی را نداشت. بنابراین تصمیم گرفت که خودرا درنظرمردم عادی به‌عنوان فرمانروایی ازجانب خداوند معرفی کند، ونشان دهد که قدرتش مورد تأیید اوست. کنفوسیوسیها اظهار می‌داشتندکه هیچ‌فرد تحصیل کرده‌ای ادعای اورا مبنی برنامه‌هایی که ازآسمان می‌افتاد یا موضوع قاصدانی‌آسمانی راکه شب‌هنگام بر او ظاهر می‌شدند یا نیرنگهایی ازاین قبیل را باور نداشت. شاید خاقان هرگز تصور نمی کردکه محققان‌گول بخورند، و اهمیتی نیز به‌گول خوردن‌آنها نمی‌داد. هدف او اثبات این نکته برای مردم عادی بودکه خانواده‌اش ازجانب خداوند انتخاب شده است، وازمقابله با غاصبانی‌که امپراتوری از وجودآنها آزرده و رنجوراست عاجز نخواهد شد. دلیل موفقیت او صلح دائمی بودکه درزمان حکمروایی سلسلهٔ او برقرارگشت.

رادسونگ[1] (۱۰۲۳–۱۰۶۳ میلادی) بیشتر مورد احترام تاریخ‌نویسان بوده

1. *Jên Tsung*

است، زیرا خود کنفوسیوس‌ـ‌ژمنتری بود و از محققانی معروف مانند سوماگوا[1] و اویا[2] حمایت می‌کرد که رهبران حزب محافظه‌کاربودند. درنتیجه، جادسونگ مورد تمجید پیروان این حزب، که تاریخ روزگار اورا نوشته‌اند، قرارگرفته است. طی حکمفرمایی طولانی او بود که دوحزب سیاسی وفلسفی به‌صورت دوفرقهٔ کاملا متمایز درآمدند، و درطول بقیهٔ سلطنت سونگ، درمورد تفسیرکتابهای باستانی و برسر تسلط سیاسی واقعی برامپراتوری، با یکدیگر به مبارزه پرداختند. این اتحاد محققان وسیاستمداران، خاص چین وخاص سلسلهٔ سونگ است. نتایج آن بسیار حائز اهمیت بود، زیرا پیامد این کشمکش طولانی درتاریخ گذشته تأثیر کرده و تا روزگارما این تاریخ برطبق عقاید مکتب محافظه‌کار، که سرانجام پیروزشد، مورد تفسیرقرارگرفته است. همچنین منجر به‌آن تعصب خشکی شدکه از ذکر مکاتب فکری مخالف درادبیات ممانعت کرده، و مذهب را به‌عنوان «خرافات» به دست عوام‌الناس رها ساخته وذهنش را برروی هرگونه نوآوری یا سازگاری با عقاید خارجی بسته‌است. این‌نتایج مکتب محافظه‌کار دورهٔ سونگ درخود دورهٔ سونگ ظاهرنشد، ولی مبدأ آن دراصولی است که این مکتب تعلیم می‌داد.

جانشین جادسونگ شخصی بود به نام پینگ دسونگ، که فقط سه سال فرمانروایی کرد، وسپس شادسونگ[3] (۱۰۶۸–۱۰۸۵ میلادی) به جای او نشست. درزمان این خاقان، محافظه‌کاران ازکار برکنارشدند، و وزارت به دشمن سرسخت آنها یعنی وانگ آ‌ـ شه[4] سپرده شدکه مردی مبتکر و یکی از جالبترین شخصیتهای تاریخ به‌شمار می‌آید. نظریات اقتصادی واجتماعی او، که بسیار شبیه عقاید رایج کنونی است، باید موضوع هنر دیگری قرارگیرد. طی فرمانروایی شادسونگ ودو جانشین او به نامهای جادسونگ (۱۰۸۶–۱۱۰۰ میلادی) وهوی دسونگ (۱۱۰۰

1. Ssu-ma Kuang   *2. Ou-Yang*   *3. Shên Tsung*
4. Wang An-Shih

-۱۱۲۵ میلادی) که هنرمندی بسیار شایسته بود، نوآوران کمـایش بر امپراتوری مسلط بودند، و در نتیجه تـاریخ‌نـویسان گروه مخالف از سلطنت‌آنها به بدی یـاد کرده‌اند.

این خاقانها، که افرادی بردبار و اهل مدارا وانساندوست وهنرمند وبافرهنگ و رها از معایبی بودند که سلطنت بسیاری ازپادشاهان شرقی را لکه‌دار ساخته است، روشنفکرترین خاقانهایی به شمـار می‌روند که درچین حکمفـرمایی کرده‌اند. درآن هنگام، هاله‌ای از راست دینی در پیرامون اصول محققان محافظه‌کار وجود نداشت. این اصول در واقع به هیچ‌وجه محـافظه‌کارانه نبـود، بلکه فقط یك یـا چند تفسیر ادبیات کهن درآن زمان به‌شمارمی آمد. خاقانهای‌سلسلهٔ سونگ‌ گاهی ازیك مکتب و گاهی ازمکتب دیگر طرفداری می‌کردند، وآنهـم نه به سبب تعلیمات فلسفی آنهـا بلکه به‌علت توانایی‌آنها در ادارهٔ واقعی امور. دلیل انتخاب عـاقلانهٔ آنها ازمیـان نوآوران یا محافظه‌کاران همانا پیشرفت مسلم امپراتوری، فقدان شورش، و افزایش سریع جمعیت بود.

بدبختانه، اعضای سلسلهٔ سونگ‌ به نسبت جهان قرن یازدهم بیش‌ازحدمتمدن بودند. هنگامی که آنان درمسائل ادبی ونظریات اقتصادی وفلسفهٔ سیاسی بحث می‌کردند، طوایف خشن استپ مغولستان به صورت دولتهـای سهمگینی درآمدند که هدف‌آنها جنگ‌ بود. قیتانیها، که دولت لیـائو را درشمال امپـراتوری سونگ‌ در منچوری، رهول (جهول[1]) ومغولستان داخلی تـأسیس کرده بودند، بسرعـت تمدن همسایگان بزرگ‌ خودرا فراگرفته بودند. آنها ازعـادات چینیان اقتباس کردند، از زندگی بدوی خود به‌خاطر زندگی مـرفه شهری ومساکـن ثابت دست برداشتند، زبان چینی را آموختند و ادبیات چینی‌را فراگرفتند. درنتیجه، شاید، روحیهٔ ستیزه‌جویی ونیروی مردانگی خودرا ازدست دادند. فرهنگ‌ چین همیشه بـرای طوایف

1. *Jehol*

شمالی نتایج ناگواری داشته است.

بنابراین، قیتانیها بسرعت اعتبارخودرا درمیان طوایف‌سرکش شمال ازدست دادند. درسال ۱۱۱۴ میلادی، یکی از طوایف تابع‌آنها به‌نام نوجا[1] یا کین (چین یعنی طلایی)، که ازنژاد مشابهی بود و در درهٔ رود سونگاری[2] (اکنون ایالت کرین درمنچوری) اقامت‌داشت، ازاطاعت فرمانروای لیائو سر باز زد، و درصدد نابودی اربابان سابق خود برآمد. قیتانیهای لیائو قادر به دفع حملهٔ مخالفان سرسخت خود نبودند. درسال ۱۱۲۴، قبیلهٔ کین بر سرتاسر امپراتوری لیائو تسلط یافت، وبقایای قوم قیتانی را به طرف ترکستان غربی راند. درآنجا، قوم قیتانی خودرا در درهٔ ایلی مستقرکرد، ونزد مردم آسیای غربی و اروپای شرقی به‌قوم کرائیت، قره قیتان، کیتای وکاتایانها شهرت یافت (کلمهٔ کتی[3] یا ختائی‌که به معنی چین است از نام کاتایانها گرفته شده‌است). قیتانیهای غربی درموطن جدید خود به‌آیین نسطوری درآمدند، واین تغییرمذهب موجب‌افسانه‌های جالب‌توجهی دربارهٔ «مملکت کشیش جان» شدکه بعدها در اروپا رواج یافت. دولت‌آنها تازمان غلبه مغول دوام داشت.

خاقان سلسلهٔ سونگ به‌نام هوی دسونگ ازخطری‌که ناشی ازآمدن قبیلهٔ جنگجوی‌کین بود وقوف نداشت. وی از تغییری‌که موجب رهایی امپراتوری او از دست لیائو شد شادگشت، و ازپرداخت کمك مالی‌که سلسلهٔ سونگ به آنها می‌پرداخت امتناع‌کرد. همچنین وقایع شمال را برای بازیافتن سرزمینهای ازدست رفته در ایالت هوپی شمال‌شرقی (درداخل دیواربزرگ)، که جای پایی برای‌دشمن درآن دشت وسیع بود، مغتنم شمرد. هرگاه امپراتوری سونگ می‌توانست جنگ علیه قبیلهٔ کین را ادامه دهد، شاید این سیاست با موفقیت قرین می‌شد، ولی بیش‌از يك قرن بودکه امپراتوری درحال صلح به‌سر می‌برد، لشکر ناآزموده بود، تجربهٔ جنگی نداشت، و دارای فرماندهان قابلی نبود. درچنین وضعی، سیاست توسعه-

1. Nü Chên 2. Sungari 3. Cathay

طلبی غیرعاقلانهٔ هوی دسونگ طبعاً به شکست منجر می‌شد.

هنگامی که لیائو سقوط کرد، حاکم پینگ‌جو (ناحیهٔ جدید یونگ‌پینگ، در مجاورت دیواربزرگ نزدیك شاهای‌گوا) حاضر به‌اطاعت ازقبیلهٔ کین نشد، و خود را تابع سونگ قلمداد کرد. هوی دسونگ آن را تحت حمایت خودگرفت، و لشکری برای تصرف آن سرزمین اعزام داشت. دخالت درشورشی که درنظر قبیلهٔ کین به منزلهٔ شورشی داخلی تلقی می‌شد، باعث خشم‌آن قبیله‌گشت. سواره نظام بیابانگرد برروی امپراتوری تیغ کشید و ازمرزگذشت و به‌سوی کای‌فا سرازیر شد. هوی دسونگ به نفع فرزند خود ازکارکناره‌گرفت، وسونگ بسرعت عهدنامه‌ای با قبیلهٔ‌کین منعقدکرد و برای‌نجات امپراتوری‌ازدست مهاجمان، مبلغ گزافی بدآنها پرداخت. این صلح به‌وسیلهٔ وزیر نوآور به‌نام تسای‌جینگ[1] منعقد شدکه پس‌ازآن مجبور به‌استعفا شد وبیدرنگ تبعیدگشت، زیرا مسئول شکست معرفی شد. وزیران محافظه‌کاری که پس‌از تسای جینگ برسرکارآمدند، بدون احساس مسئولیت و از روی هوی وهوس به امپراتور توصیه‌کردندکه آن عهدنامه را نقض‌کند و قوایی علیه قوم کین، که عقب‌نشینی می کرد، اعزام دارد.

این سیاست احمقانه باعث خرابی امپراتوری‌شد. قبیلهٔ کین بازگشت، قوای چین را شکست داد، کای‌فا را محاصره کرد و دو خاقان وهمهٔ درباریان را به‌اسارت درآورد وبیش از سه هزار تن از افراد عالی‌مقام را با خود برد (۱۱۲۶ میلادی). سواران کین به پیروزی خود درکشوری که‌ازهرسو درمعرض‌حمله بود ادامه دادند، و از یانگتسه درسال ۱۱۲۹ گذشتند وبه طرف جنوب تا هاجو ونینگپو[2] (در ایالت جدید جکیا) پیش رفتند وآنها را به تصرف درآوردند وبه باد غارت دادند. درسال ۱۱۳۱ بودکه سلسلهٔ سونگ بایافتن سرداری قابل به‌نام یوفی موفق به‌شکست‌دادن کین شد، و شروع به‌تصرف مجدد سرزمینهای جنوبی رودخانه‌های یانگتسه و

1. *Ts'ai Ching* 2. *Ningpo*

هوای کرد.

دره‌های مرطـوب و برنج خیز چین جنوبی و مـرکزی برای سواره نظام بیابانگرد مناسب نبود؛ گذشته از این، اختلافات سلسله‌ها موجب تضعیف مهاجمان در جنگ داخلی شد. هرگاه خاقان سونگ به نام گائـو دسو (۱۱۲۷-۱۱۶۲)، که پایتخت خود را در هاجـو قرار داده بود، به یوفی اجـازه می‌داد که جنگ را دنبال کند، شاید سلسلهٔ سونگ برشمال چین‌دست می‌یافت. دربار گائودسو صلح‌جو بود، و صدراعظم به نام چین‌گوای عقیده داشت که ادامهٔ مبارزه درشمال منجر به شکست خواهد شد. وی درسال ۱۱۴۱ یوفی‌را نهانی و به طرزی شرم‌آور به قتل‌رساند، وبا قبیلهٔ کین عهد نامهٔ استواری منعقد کرد که در نتیجـهٔ آن چین میان دو امپراتوری تقسیم شد.

سلسلهٔ سونگ جنوبی، که به سبب سلطنت در هاجو به این‌نام شهرت یافت، هفده‌ایالت ازدست داده‌بود، یعنی هرچه درشمال رودهوای وکوههای هونای‌جنوبی و سلسله جبالی قرار داشت که آبهـای آن به حوضه‌های رودخانه‌های هان وزرد در شنسی جنوبی می‌ریزد. ولی درهٔ یانگتسه و نواحی جنوبی‌آن را نگاه داشتند. قبیلهٔ کین، که در این ایالات از دست رفته ساکن شد، همچنین بر دشتهـای مغولستان و منچوری که سابقاً جزو دولت لیائو بود حکمفرمایی می کـرد. تقسیم دوم چین میان فاتحان بیابانگـرد و یك سلسلهٔ بومی مـدت ۱۵۳ سال ادامه یافت، تا اینکه هـر دو امپراتوری کین و سونگ به‌دست فاتح مشترکی یعنی‌طایفهٔ مغول دوبارهٔ متحد شد. اگرچه در مورد مطلبی که می‌خـواهیم بگوییم سندی تاریخی در دست نداریم، ولی مهاجرت قوم هاکای کانتون به طرف جنوب دراین زمان انجام‌گرفت. قوم هاکا (که به زبان رسمی‌آنها راکوجیا[1] یعنی خانواده‌های مهمان می‌نامند) مسلماً ازبازماندگان چینیهای شمالی هستند، زیرا در لهجهٔ‌آنها هنوز بسیاری ازلغات اصیل شمالی‌وجود

1. *K'o Chia*

دارد. آنها در ایالات گوانتونگ و گوانگسی ساکن شدند، و هرگز با مردم بومی در نیامیختند، و شاید علت این کار اختلافات شدید لهجه‌های آنها بود.

به محض آنکه صلح با قبیلهٔ کین موجب تثبیت مرزهای امپراتوری سونگ شد، اعضای این سلسله تلاش خود را مصروف حفظ صلح و ادامهٔ مباحثات فلسفی کردند و در این راه مانند سابق با ذوق وشوق فراوان به‌کار پرداختند. خطر حملهٔ اقوام بیابانگرد ظاهراً بسرعت فراموش‌شد، و این‌حقیقت بدیهی که صلحجویی‌مانع حملات بربرهانیست مورد توجه قرارنگرفت. اگرچه حملهٔ تازهٔ کین‌درکنار یانگتسه در سال ۱۱۶۱ دفع شد، ولی سلسلهٔ سونگ برای بازیافتن نواحی شمالی اقدامی نکرد. اعضای این سلسله مانند سابق از سیاست صلحجویانه پیروی کردند و گرفتار آشوب داخلی نشدند. علیرغم انتقاد و بدگویی مورخان کنفوسیوسی از خاقانهای سونگ جنوبی به سبب چشمپوشی آنها از نواحی شمالی و عدم حمایت از جوشی فیلسوف، امپراتوری‌آنها درحال ترقی وساکنانش راضی بودند. امپراتوری سونگ هفتاد سال دیگر از صلحی مداوم برخوردار شد، تا اینکه سیاست غیر عاقلانهٔ خاقان لی و سونگ امپراتوری را به صورت حملهٔ مغول دچار ساخت.

در آغاز، سلسلهٔ سونگ‌کمك طلبیدن قبیله کین را، که نزدیك بود مقهور مهاجمان مغول شود، نادیده‌گرفت. حتی لی‌دسونگ پیاده نظامی به‌کمك مهاجمان فرستادکه فاقد آن بودند، تا در محاصرهٔ آخرین پایگاه‌کین به نام تسای‌جو[1] درهونا به مغولان یاری‌کند. پس از سقوط تسای جو، لشکر مغول به طرف شمال رفت تا سوارانی تهیه‌کند، و خاقان سونگ از روی نادانی درصدد برآمدکه قسمت شمالی چین را به متصرفات خود بیفزاید. مغولان، به محض‌آگاه شدن از پیشرفت قوای سونگ، بازگشتند و به امپراتوری سونگ تاختند. اگر چه جنگ چند سال طول کشید، ولی عاقبت‌کار معلوم بود، و وقفه‌ای که پیش‌آمد فقط به‌سبب اشتغال مغولان

1. *Ts'ai Chou*

به سایر جنگها بود. درسال ۱۲۷۶ هاجو تسلیم و خاقان به عنوان اسیر به شمال برده شد. درسال ۱۲۷۹ آخرین مدعی از خاندان سونگ، که پسر خردسالی بیش نبود، با کشتیهایش در خلیجی در ساحل گوانگتونگ در محاصره افتاد، و برای نجات از اسارت، به‌اتفاق اعضای خانواده و وزیران خویش خود را در دریا افکند. با مرگ او سلسلهٔ سونگ منقرض شد.

فصل نوزدهم

اقدامات اقتصادی وانگ آشه

سلطنت شادسونگ (۱۰۶۸–۱۰۸۵)، ششمین خاقان سلسلهٔ سونگ، بیشتر به سبب وزارت وانگ‌آشه و سیاست اقتصادی انقلابی او شهرت دارد. درهمین‌دوره بود که سوماگوا تاریخنویس مشهور زندگی می کرد، و چون دشمن دیرین وانگ‌آشه مخالف سیاست او بود، شادسونگ و وانگ‌آشه مورد شماتت تاریخنویسان متعصب چینی‌واقع شده‌اندکه از پیروان سوماگوا وجانشین مشهوراو یعنی‌فیلسوف جوشی بودند. اخیراً معمول شده است که وانگ‌آشه را «سوسیالیست» بنامند، و شکست سیاست اورا به‌عنوان مثالی‌برای سفسطه‌های نظریهٔ اقتصاد اجتماعی‌بدانند. گردوغبار ناشی از یك مجادلهٔ قرن یازدهم هنوز به تیره شدن و ابهام صحنهٔ تاریخی دوام می‌بخشد.

هرگاه داوریهای غرض‌آلود مخالفان وانگ‌آشه را بپذیریم و تعبیر مشکلات و سیاستهای قرن یازدهم چین را با معیار نهضتهای معاصر، که وجه مشترکی با آنها ندارد، بسنجیم، قادر به ارزیابی واقعی یا نتایج سیاست آن وزیر نخواهیم بود. وانگ آشه فردی «نوآور» بودکه رهبری حزبی سیاسی را به عهده داشت و با مخالفان محافظه‌کار خود در سرتاسر دورهٔ سونگ بر سر قدرت مبارزه می کرد.

سرانجام، عناصرمحافظه‌کار پیروز شدند، و دشمنانشان آنها را آشوب طلب وافراد غیر مؤمن کنفوسیوس نامیدند ـ زیرا سیاست و فلسفه توأم بـود و مورخان حزب فاتح ازآنان به بدگویی پرداختند. اگرچه مورخان از هرحقیقت یا عقیده‌ای که برای بی‌اعتبارکردن سیاست وانگ‌آشه لازم‌بود استفاده کرده‌اند، ولی نتوانسته‌اند بعضی شواهد راکه به سود او بود پنهان سازند.

«قوانین جدید» یعنی قوانینی که او وضع کرد قریب بیست سال ودر سرتاسر سلطنت شادسونگ اجـرا شد، و قسمتی از آنها ظـرف مـدت کوتاهی به وسیلهٔ جانشینانش ودرزمان قدرت مجدد «نوآوران» احیاگشت. درخلال این‌مدت، وضع داخلی امپراتوری آرام بود، واین علی‌رغم پیشگوییهای هـولناك محافظه‌کاران بود که پیوسته می‌گفتند که سیاست جدید باعث آشوب بزرگی نظیر شورش آلـوشا و هوادسائو دردورهٔ تانگ خواهد شد. ولی آشوبی برپا نگشت، و شواهدی دردست داریم که نشان می‌دهد که اصلاحات‌مزبور تااندازه‌ای باموفقیت توأم‌بود. سرشماری سال ۱۰۸۳ میلادی در زمانی تهیه شد کـه اصلاحات چند سالی جریان داشت، و حاکی از افزایش جمعیت بود. آمار سال ۱۱۲۴ میلادی که سی و نه سال بعد تهیه شد پیشرفت بیشتری را نشان می‌دهد.

۱۰۸۳ میلادی ۱۷،۲۱۱،۷۱۳ خانواده = نود میلیون نفر

۱۱۲۴ میلادی ۲۰،۸۸۲،۲۵۸ خانواده = صد میلیون نفر

هرگاه دهقانان، که نه دهم جمعیت را تشکیل می‌دادند، واقعـاً از فقر وفاقه و سرکوبی‌رنج می‌بردند که منتقدان وانگ‌آشه ازآن بالذت یادکرده‌اند، عجیب‌است که تعدادآنها تا این اندازه افزایش یافته و شورشی هم برپا نشده باشد. توده‌هـای چینی هرگز درشورش علیه دولتهای بدکوتاهی نکرده‌اند. احتمال داردکه بعضی از قوانین جدید همهٔ نتایج خوبی‌راکه بانی‌آنها انتظار داشته بود به بار نیاورده باشد، زیرا قشرکارگزاران به طور کلی با سیاست جدید نظر مساعدی نداشتند و به طیب خاطر در اجرای‌آن نمی‌کوشیدند. هنگامی کـه انتقادات محـافظه‌کاران را تجزیه و

تحلیل می‌کنیم، می‌بینیم که این انتقادات روی هم رفته متوجه نتایج قوانین جدید نیست، بلکه ناظر بر طرز ایجاد آنهاست.

مخالفت محافظه‌کاران باقوانین جدید نه به سبب بدی‌آن بلکه به‌سبب تازگی آن بود. روشهای گذشته، یعنی سنت نیاکان، از آن لحاظ درست به شمار می‌آمد که سنتی بود. پس سیاستهای جدید بدان‌علت غلط بود که با الگوهای قدیمی هماهنگی نداشت. موضوع اصلی شکایات مکرر سوماگوا همین‌بود. هنگامی که ازاو پرسیدند که‌آیا یکی‌از قوانین جدید در ایالت شنسی‌خوب اجرا می‌شود یانه، در پاسخ گفت که اگرچه خود او از اهالی‌آن ایالت است، ولی نمی‌داند که قوانین چگونه اجرا می‌شود، ولی‌چون قوانین قدیم مایهٔ مشقت بسیار برای مردم بود، معلوم است که قوانین جدید ظالمانه‌تر است. این خود طرز فکری بود که وانگ‌آشه می‌بایستی با آن مبارزه کند.

سیاست‌جدید وانگ‌آشه به‌منظور اصلاح وضع کشاورزان وبهبود کشاورزی و جلوگیری از رباخواری بود، و به همین دلیل او را اغلب سوسیالیست توصیف کرده‌اند. چنین‌شرحی گمراه‌کننده است. وانگ‌آشه اگرچه ذهنی مبتکر داشت، ولی تابع زمان و مکان خود بود. وی هرگز از نوع حکومت‌آن زمان یعنی‌سلطنت استبدادی انتقاد نمی‌کرد. افکاری مانند تساوی طبقات را درسر نمی‌پرورانید، ومنشأ اصلاحات او اعتقاد به حقوق بشرنبود، بلکه بازگشت به اصول استبدادی چینیان در روزگار سلسله‌های «چین» و هان بود. کشاورزی را شغل اساسی می‌دانست و طبقهٔ دهقانان را به منزلهٔ اساس کشور می‌شمرد. قانوندانان «ایالت چین» و منسیوس‌همان نظریات را داشتند. وانگ‌آشه برسر امور اداری با مخالفان خود اختلاف داشت. او می‌گفت‌که نظام موجود نقایصی دارد وباعث اتلاف می‌شود و بیجهت ظالمانه است. محافظه‌کاران، بنا به شیوهٔ کنفوسیوس، می‌گفتند‌که اگر خاقان واقعاً پرهیزگار باشد، وکارگزاران طریق صداقت و صمیمیت را درپیش‌گیرند، دستگاه اداری‌خود به خود راه می‌افتد. وانگ‌آشه که پیرو کنفوسیوس بود اصل قدرت اخلاق را انکار

نمی‌کرد، ولی‌چنین می‌پنداشت که سازمان بهتری نیزمطلوب است، ومصائب طبیعی مانند سیل‌وطوفان و قحطی براثر علل طبیعی پیش می‌آید، وبه منزلهٔ مکافات‌خدایی برای بدرفتاری خاقان نیست. همچنین عقیده داشت که پرهیزگاری کنفوسیوسی فرمانروایان و کارگزاران خود به خود برای دفع حملات بیگانگان‌کافی نیست.

محافظه‌کاران پیوسته به خاقان هشدار می‌دادند که سیاست جدید وانگ آشه منجر به شورش بزرگی نظیرآنچه در زمان سلسلهٔ تانگ روی داده بود خواهد شد. ولی نمی‌دانستند که این شورشها بیشتر به سبب خراجگزاری ظالمانه‌ای بود که بر اثر آن تمام نواحی امپراتوری مقادیر زیادی‌گندم ومحصول به پایتخت می‌فرستادند. وانگ‌آشه این‌رسم را برانداخت، وبه اتهام به خطر انداختن صلح موردحمله قرار گرفت. اگرچه پایتخت دراین هنگام درکای‌فافو بود (در دشت مرکزی، درنزدیکی رودخانهٔ زرد)، حمل غله و خراج جنسی بیشتر برای ایالات تولید زحمت می‌کرد. ایالات غربی شاید حمل و نقل از طریق رودخانه را بیشتر به‌صلاح خود می‌دانستند تا در زمانی‌که پایتخت در چاآ بود، ولی هزینهٔ حمل محصول از ایالات جنوبی تقریباً مانند سابق‌زیاد بود. ناگزیر وقتی‌که قدرت خاقان تقلیل می‌یافت، یافرمانروای ضعیفی‌باعث ضعف وفتور دستگاه اداری می‌شد، ایالات دور دست درصدد رهایی از تسلط دربار و پرداخت خراج برمی‌آمدند. وانگ آشه با اصلاح روش خراجگزاری و آسان‌کردن آن برای ایالات دوردست مانع ازآن خطرشد.

نخستین قانون از قوانین جدید به‌نام «تعدیل خسارت» به همین منظور وضع شد. قانون مزبور درواقع نقشهٔ تازه‌ای نبود، بلکه بازگشتی بود به روشی که خاقان وو ازسلسلهٔ هان ابداع کرده‌بود. این‌عمل خود به خود موجب رنجش‌محافظه‌کاران شد، زیرا ساهونگ یا یکی از «مردان جدید» خاقان وو بود، که محقق نبود و به تجارت اشتغال داشت. به موجب دستور وانگ‌آشه، گندم خراج دیگر به پایتخت ارسال نمی‌شد، تا در انبارهای دولتی نگاه داشته شود و بعد به قیمت نازل به‌فروش برسد، زیرا در زمان سابق همیشه در پایتخت وفور نعمت بود و در ایالات، کمیابی

ارزاق، که این خود موجب نارضایی و شورش در استانها می‌شد.

وانگ‌آشه پیشنهاد کرد که محصول یك ایالت را باخراج یك منطقهٔ دوردست معاوضه کنند. در این زمان امکان داشت که غله و ابریشم خراج را در محل به سود خزانه بفروشند، و آنها را به پایتخت نفرستند، زیرا در اینجا به قیمت نازل فروخته می‌شد. قیمتها یکنواخت نگاه داشته شد، و از انبار کردن محصول یا ایجـاد قحطی جلوگیری به عمل آمد، و کشاورزان اطمینان حاصل کردند کـه محصولاتشان پیوسته خریداری خواهد شد. لااقل نتیجه‌ای که وانگ از قانون خود انتظار داشت همین بود، و امکان هم ندارد که در مورد مقدار تحقق آن قانون اطلاعاتی به دست آریم، زیرا منتقدانش به اندازه‌ای سرگرم انتقاد از روشهای او بودند که فرصت شرح کارآیی و تأثیر آنها را نداشتند.

یکی ازانتقاداتی که علیه قوانین جدید شد این بود که اجرای آنها نیاز به‌تعداد زیادی مأموران جدید داشت؛ درغیر این‌صورت، به مأموران موجود وظایفی محول می‌شد که برای اجرای آن آمـادگی نداشتند. گفته‌اند که وقتی کـه مأموران به امور تجارتی می‌پرداختند وتجربه‌ای دراین کارها نداشتند، قیمتهـا بیشتر از آن می‌شد که بازرگانان درنظر می‌گرفتند، ولو آنکه هدف قوانین جدید تسهیل امور برای فقیران بود. درواقع کاملا روشن است کـه وانگ‌آشه تـوجهی به‌منافع تجارتی یـا مالی نداشت، زیرابعضی ازقوانین جدیدصریحاً علیه بازرگانان وصرافان وضع شده‌بود،

خاقان و وزیرش بزودی دریافتند که یك نظام متعادل‌وعلمی گردآوری خراج برای بالابردن سطح زندگی کشاورزان‌کافی‌نیست. درآن زمـان مانند عصر حاضر، مانع عمدهٔ پیشرفت‌کشاورزی وبالارفتن سطح زندگی همانا فقر کامل کشاورزان‌بود، که سرمایه‌ای دراختیار نداشتند وهرسال بـرای‌گرفتن وام جهت بذر و ابزارهـای مختلف به وام دهندگان رو می‌آوردند. غالباً زمین کشت نشده می‌ماند، زیرا کسی نبود که درآن بذر بیفشاند. متهورانه‌ترین وابتکاریترین قسمت قوانین جـدید برای اصلاح این اوضاع بود. این قسمت را «جوانه‌های تازه» می‌خواندندکه نوعی‌وام

دولتی به‌شمار می‌رفت، و وثیقهٔ آن محصول به‌دست‌آمده بود.

برطبق قانون جدید، دولت دربهار وامی به‌کشاورز می‌داد، که متناسب با زمین زیرکشت بود، و وام می‌بایستی با بهرهٔ کم درهنگام خرمن برداری پس داده شود. وانگ‌آشه امیدوار بود که این روش منجر به رونق کشاورزی شود و درعین حال کشاورزان را از وابستگی به وام دهندگان دهکده و بهرهٔ سنگین آن نجات بخشد. ضمناً دولت از بهره‌ای که از وام بهاری به‌دست می‌آورد، وهمچنین از مالیاتی که برروی زمینهای مزروعی تازه می‌بست، منافعی کسب می‌کرد. قانون «جوانه‌های تازه» پیشتاز بانکهایی برای اعتبار وزمین شد که در زمان حاضر درچین به منزلهٔ تنها راه کمك به‌کشاورزان برای بهبود اوضاع آنها به‌شمار می‌رود.

البته این قانون مورد انتقاد سخت دشمنان وانگ‌آشه قرارگرفت، که می‌گفتند خوب اجرا نشده است. سوماگوا می‌گفت که اگرچه کشاورزان مایل به وام گرفتن از دولت درفصل بهار بودند، ولی در زمان خرمن‌برداری، آن وام را براثر اقدامات شدید پلیس پس می‌دادند، و درنتیجه نظام جدید ظالمانه‌تر ازنظام سابق بود. این انتقاد، خواه اساسی داشت یا نه، بدون توجه به این واقعیت اظهار می‌شد که پیش ازاصلاح، کشاورزان نیز پول قرض می‌گرفتند، ولی این قرض از وام دهندگانی گرفته می‌شد که با بهرهٔ زیاد پول قرض می‌دادند، وهنگامی که وام گیرنده نمی‌توانست آن را بپردازد، رباخوار، که معمولا از افراد متنفذ محلی بود، پول خودرا بیرحمانه باکمك مأموران وصول می‌کرد. اعتراف سوماگوا به اینکه از چگونگی اجرای آن قانون در شنسی که زادگاه او بود اطلاعی ندارد از اعتبار او می‌کاهد.

بهرهٔ وامهای وانگ‌آشه سبکتربود، ودولت که به پیشرفت کشاورزی بیشتر علاقه داشت تا به بهره‌گرفتن ازپول، طلبکاربهتری بود. اگرچه محافظه‌کاران آن قانون را عیبی بزرگ می‌دانستند، ولی دربارهٔ عقیده کشاورزان چیزی نمی‌دانیم، غیرازاین دلیل منفی که درآن زمان شورش وآشوبی برپا نشد، که به منزلهٔ تنها

اعتراض سنتی کشاورزان علیه بیعدالتی بود. هرگاه قـانون «جوانه‌های تازه» برطبق ادعای دشمنان وانگ آشه منفور بوده باشد، عجیب است که کشاورزان طی بیست سال بدون آشوب بدان گردن نهادند.

هدف ازقانون «بخشودگی خدمات» این بود که کار اجباری براساس مؤثرتری پایه‌گذاری شود. بدین ترتیب این عمل پیشرفت بزرگی در امور اداری چین به‌شمار می‌رود، زیرا هدف ازاین کار پرداخت مالیات به‌جای کاراجباری دولتی بود. وانگ آشه عقیده داشت که اشتغال مردم به‌کارهای اجباری دولتی بـدون صرفه وغیرمؤثر است. این امر به‌صورت نقشه‌ای انعطاف پـذیر بود کـه برطبق آن گاهی مردم را در زمانی احضار می کردند که آنها سرگـرم برداشت محصول یا بذرافشانی بودند. در موارد دیگر، هرگاه دلیلی بـرای کار اجباری درمحلی وجـود نداشت، بسیاری از کارگران را درجای دیگر به‌ضرورت بـرای تعمیر سد یـا مرمت استحکامات شهری به‌کار می گماشتند. بنابراین، وی به جای لزوم خدمت، یك مالیات درجه بندی شده معمول کرد.

برطبق نظام او، پنج درجه ثروت معین شد که مـالیات بـراساس آن وصول می گشت. با عواید این مالیات، کارگرانی برای کارهای عمومی استخدام می‌شدند. البته این نقشه انعطاف پذیرتر بود. مازاد مالیات جدید ازیك ناحیه درصورت لزوم درناحیهٔ دیگر صرف اموری می‌شد که برای آن تعداد زیادی کارگر لازم بـود. اگر کارعمومی مهمی درپیش نبود، خزانه مازاد عایدی را درکاردیگری صرف می کرد، یا به‌هنگام قحطی وسیل آن را جهت کمك به مـردم به مصرف می‌رسانید. با وجود این، از انتقاد کنفوسیوسیهای محافظه‌کار که با هرقانون جـدیدی مخالفت می کردند بر کنار نماند. چنین گفته می‌شد که آن مالیات هم بـرای فقیران ظالمانه است، که از کارشان بیشتر خودداری می کردند تا ازپولشان، وهم وافی به مقصود نیست.

ظاهراً دشواری کار، هم دراین قانون وهم درقوانین دیگر، این بود که وانگ آشه مأموران کشوری کارآزموده‌ای بـرای اجرای عقـاید پیشرفتهٔ خود نداشت.

مأموران موجود به حداقل فعالیت برطبق نظام گذشته عادت داشتند، یعنی به‌جمع‌آوری مالیات وحفظ صلح می‌پرداختند. آنان نه قادر به نظارت نقشه‌های دقیق و مفصل وانگ‌آشه بودند ونه میلی بدان‌کار داشتند. هنگامی که تعداد زیادی مأمور مناسب این نوع‌کار استخدام می‌کرد، مأموران قدیم به خشم می‌آمدند، و غالباً از موقعیتشان سوء استفاده می‌کردند.

اما وانگ‌آشه از اعتماد خاقان برخوردار‌بود، درصورتی که پیوسته اقداماتی برای تضعیف مقام او صورت می‌گرفت. شادسونگ، که به سبب بیطرفی و عدم تعصب شهرت دارد، تقریباً هرروز به انتقادات شدیدی که علیه وزیر وسیاستهای‌خود او می‌شد گوش می‌داد. وی‌گاهی دراین باره دچار تردید می‌شد، درصورتی که وانگ‌آشه، که مردی قوی اراده بود شکی به‌خود راه نمی‌داد، ولی خاقان براستی درمسائلی که مطرح می‌شد علاقه‌مند بود. وی فرد بیکفایتی نبود که زمام امور را به دست وزیرمقتدرخود رهاکند. خود شادسونگ درکمال سادگی می‌زیست، وتجمل را از دربارش دورمی‌کرد، و درکمال دقت به‌کار می‌پرداخت، وظاهراً به‌تعداد کمی ازتفریحاتی که خاقانهای گذشته به‌آن می‌پرداختند توجه داشت. حتی منتقدان، که اورا به‌سبب برترشمردن توصیه‌های وانگ‌آشه بر توصیه‌های سوماگوا فراموش نمی‌کنند، خطای دیگری به‌او نسبت نمی‌دهند.

یکی از جاه‌طلبانه‌ترین قوانین جدید، تثبیت‌قیمت رسمی ومحدودکردن‌منافع بود. مأموران هرحوزهٔ فرعی (شین) وظیفه داشتندکه ارزش هرملکی را در حوزهٔ خود وهمچنین بهای فروش آن را تعیین کنند. کسی حق نداشت بیش ازیك پنجم ارزش کل ملك فروخته شده سود ببرد. ابزارهای خانگی، غذا، وغله جزو این‌برنامه نبود. به هرمالکی دستور داده شدکه عواید خـودرا اعلام دارد و ارزش چیزی را پنهان یا کم نکند. درمورد این عواید دفتری ترتیب داده شد، وملك به پنج درجه ثروت تقسیم شد. احتمالا به‌همان ترتیبی که برای‌ارزیابی مالیات «معافیت ازخدمت» درنظرگرفته شده بود. اگرحوزه‌ای فرعی بیش ازحد معمول عایدی داشت، مالیات

آن به‌اتفاق یك حوزهٔ فقیــر مجاور تعیین می‌شد، تـا حوزه‌های غنی به مناطق فقیر کمك کنند.

این قانون، وقانونی که به «اندازه‌گیری مربع» (فاتین[1]) معروف شد به‌منظور متساوی ساختن مالیات زمین بود. قانون دوم مربوط به انـدازه‌گیری مجدد زمین و تعیین ضوابط جدیدی برای پرداخت مالیات آن بود. اگرچه علت این اصلاح کاملا معلوم نیست، ولی شاید به‌این سبب بود که قانون تصرف زمین سالها، و شایـد از زمان سلسلهٔ تانگ، مورد تجدید نظر قرارنگرفته بود. برطبق نقشهٔ جدید، زمین بـه مربعهایی به اضلاع هزارقدم تقسیم شد، یا درجایی که به‌سبب مـاهیت زمین این‌کار امکان نداشت، زمین به قطعاتی به‌شکلهای دیگر تقسیم می‌شد که مساوی شکل مربع رسمی بود. زمین از نقطه‌نظر مالیات‌گیری به‌نسبت حاصلخیزی آن وجنس محصولاتی که به‌دست می‌آمد به‌پنج نوع تقسیم شد. زمینهای غیرحاصلخیز یا نمکزار و خشك وکوهها و سدها وخندقها و راهها وگورستانها ازاین قانون مستثنی بودند و از آنهـا مالیات اخذ نمی‌شد. پرورش درخت برای‌الوار در اراضی خشك و کوهستانی تحت نظر دولت بود، و به‌تناسب ارزش آن مالیات گرفته می‌شد. نام هرمزرعه یا دهکده‌ای را در دفتر ثبت می‌کردند، و ارزیابی کلی مالیات برای هرحوزهٔ فرعی مشخص بود و ازآن بیشتر نمی‌بایستی مالیات اخذ شود.

امید می‌رفت که بدین‌تـرتیب روشهـای کهنه‌ای که بـراثر آن، عوايد تقلبی و پیمانه‌های کم ازسوی مأموران فاسد پذیرفته می‌شد ازبین برود. احتمال داشت که در عمل این بررسی نزدیك و ادارهٔ دقیق فرصتهای زیادی برای ظلم و رشوه‌خواری در اختیار مأموران جزء قرار دهد که به‌عنوان مساح وارزیاب استخدام می‌شدند، وحال آنکه مأموران مطلع‌گذشته، اغلب به سبب مخالفت با سیاست جدید، به میل‌ورغبت کوششی جهت اجرای آن مبـذول نمی‌داشتند. وام دهندگان وملاکان بـزرگ، که

1. *Fang T'ien*

منابع‌دیرین خودرا درمعرض حمله دولت می‌دیدند، با مأموران مطلع گذشته درانتقاد از دولت همداستان بودند. بی‌تردید درمیان این طبقات بود که بیشتر با یکی دیگراز قوانین جدید مخالفت می‌شد، وحال آنکه این قانون یعنی ایجاد بنگاههای رهنی دولتی وبازار معاملات پایاپای اصلاحی عاقلانه بود.

بنگاه رهنی درچین عبارت از بانك‌مستمندان است،جایی که کشاورزلباسهای ضخیم زمستانی خودرا گرو می‌گذارد وآنرا هنگام برداشت محصول پس می‌گیرد. بنگاه رهنی‌تنها شق دربرابر وام دهنده‌بود، وغالباً مالك‌بنگاه رهنی همان‌کسی‌بودکه وام‌می‌داد. بنگاه رهنی‌تازمان‌ایجاد بانك درزمان‌حاضر وتأسیس شرکتهای تجارتی، محل سرمایه‌گذاری افراد متمول بود. وانگ‌آشه با تشکیل بنگاههای رهنی و دادن شرایط آسانتری از بنگاههای خصوصی به سرمایه‌گذاری افراد متنفذ یعنی طبقهٔ متمول مالکان زمین ضربتی سخت زد. مخالفان محافظه‌کار اوکه باسواد بودند از میان همین طبقه برخاسته بودند. ولی هدف او مخالفت با طبقات متمول نبود، بلکه می‌خواست وضع کشاورزان را بهتر کند. بایدگفت که این اقدام سیاستی بود برای بالابردن عواید خزانه، و انگیزهٔ انساندوستی درآن جایی نداشت.

منشأ تقریباً همهٔ سیاستهای اقتصادی وانگ‌آشه به عقاید نوین تساوی طبقات مربوط نبود، که طبعاً ازآن اطلاعی نداشت. بلکه ریشه درنظریات اقتصادی چین باستان داشت که نخستین بار در «ایالت» چین مورد استفاده قرارگرفت، و بعدها در زمان خاقان وو از سلسله هان تکامل یافت. این نکته آشکارا مورد تصدیق دشمنان او بودکه آن دلیل را علیه او به‌کارمی‌بردند، و اظهار می‌داشتندکه سیاستهای ایالت «چین» که منجر به‌کتابسوزی و آزار وتعقیب محققان شد طبعاً غلط ومخالف اصول حکومت برپایهٔ نظریه کنفوسیوس بود. هم وانگ‌آشه وهم دشمنانش، مطابق رسم آن زمان، هنگام الهام و توجیه رفتار خود به گذشتهٔ دوردست کشور خویش رو می‌کردند.

هدف قسمت دوم سیاست جدید وانگ‌آشه جلوگیری از آشوبهای داخلی و

راهزنی ونیز جلوگیری ازحملات دشمنـان خارجی بود. ظـاهراً وانگ در میـان سیاستمداران برجستهٔ سونگ نخستین یا سونگ شمالی نخستین کسی بودکه خطر جدی پیشرفت ایالتهای نیرومند دشمن را درمرز شمالی احساس کرد و استیلای آنها را برگردنه‌هایی که به دشت شمالی چین منتهی می‌شد خطرناك دانست. وی برخلاف مخالف خود یعنی سوماگوا عقیده نداشت که فضائل کنفوسیوسی خود به‌خود برای جلوگیری ازطوایف بیابانگرد کفایت می کند.

نظام «ده دهی» (بائوجیا[1]) برای مقابله بـا راهزنی و جنایت به وجـود آمد. هدف دیگر آن تهیه سپاهی منظم و آزموده برای‌دفاع ازکشوربود. برای این‌منظور، هرده خانواده (جیا) را تحت ریاست یك سرپرست‌گذاشت، و هرپنجاه خانواده را به صورت یك «جیای بزرگ» درآورد، وهر ده جیای بزرگ را یك «جیای رأس» نامید وبرای هرقسمت رئیسی معین کرد. هریك ازاعضای این گروهها مسئول جنایت وجنحه‌های سایر اعضا به‌شمار می‌آمد، و اگرجنایتی را پنهان می کردند یا درجرم شرکت می‌جستند، هر ده خانواده مانند خود جنایتکار مسئول بود. رؤسا می‌بایستی اسامی اعضای جیای خود را در دفتر نگاه دارند، و درمورد جنایات تحقیق کنند و آن را گزارش دهند. هر جیایی نیز مسئول رفتار بیگانگان و مهمـانانی بودکه نزد آنها اقامت می کردند.

نظام ده دهی نیز برای مقاصد نظامی به‌کار می‌رفت. هرخانواده‌ای که بیش‌از دو مرد بالغ داشت می‌بایستی یك نفر ازآنها را به‌عنـوان سرباز بدهد، وبرای او کمان وسپر تهیه‌کند. چنین شخصی نیز می‌بایستی در به‌کاربردن این سلاحها متبحر باشد. جیا مسئول تعلیم این سربازان بـود. وانگ‌آشه انتظار داشت‌کـه با این دو وظیفه جیا، جلو جنایت را بگیرد وراهزنی را ازمیان بردارد وپیوسته افراد مجهزی دراختیار دولت قرار دهدکه در زمـان جنگ آماده به خـدمت باشند. آرامش کلی

1. *Paochia*

دورهٔ سونگ با توجه به هرج ومرج داخلی حاکی از آن است که نظام مزبور علاج راهزنی وشورشهای محلی بود. قابل توجه است که این اصلاح، به‌تنهایی در میان قوانین جدید، به دستور فرمانروایان متأخر چین احیا شد. نظام ده دهی به فرمان خاقانهای سلسلهٔ منچو مجدداً برقرار شد، و در روزگار ما چیانگ‌کای شك (جیا گای شك) آن را در حوزه‌های مجاور مناطق کمونیستها برقرارساخت تا از نفوذ مخرب آنها جلوگیری کند.

مقررات نظامی روش جدید ظاهراً کمتر با موفقیت توأم بوده است. منتقدان وانگ‌آشه می‌گفتند که قسمت اعظم کشاورزان به سبب فقر قادر به خرید اسلحه و تجهیزات نیستند واین هزینه به منزلهٔ باری ظالمانه بردوش آنهاست. با وجود این، هرگاه سوماگوا وهمکارانش این نظام را ضمن الغای اصلاحات وانگ‌آشه از بین نبرده بودند، سلسلهٔ سونگ ممکن بود دربرابر حملات قوم کین بهتر مقاومت کند.

نیروی عمدهٔ مهاجمان بیابانگرد عبارت از سواره نظام بود، و همان‌گونه که تجربهٔ امپراتوریهای هان و تانگ نشان داد، سپاه چین قادر به مقابله با این دشمنان نبود، مگرآنکه سواره نظام دراختیار داشته باشد. اما درچین اسب به تعداد زیاد تربیت نمی‌شد، وآن را بیشتر از دشت مغولستان می‌آوردند. وانگ‌آشه می‌دانست که وابستگی به مناطق تحت تصرف دشمن برای تهیهٔ اسب مانع عظیمی در جنگ خواهد بود. دراین زمان، امپراتوری دارای منطقهٔ ویژهٔ تربیت اسب، مانند آنچه خاقانهای هان وتانگ دراختیار داشتند، نبود. بنابراین، وی درصدد برآمد که برنامه‌ای ملی برای تربیت اسب طرح کند، و سپاه چین را از اسبان مغولستان بی‌نیاز سازد.

«قانون تربیت اسب» هرخانواده‌ای را در ایالات شمالی وشمال غربی (که دارای چراگاههای مناسب بود) مکلف می‌ساخت که اسبی راکه دولت دراختیار آن می‌گذاشت نگهداری کند، وعلوفه آن را درماههای زمستان تأمین‌سازد. خانواده‌های متمول مجبوربودند که دو اسب نگاه دارند، و بازرسانی برای اجرای این قانون

تعیین می‌شدند، که می‌بایستی مراقب وضع آن حیوان نیز باشند. ظاهراً این برنامه موفقیت‌آمیز بود، زیرا ایالت درباری یعنی هونا سه هزار رأس اسب، و هر کدام از پنج ایالت شمال‌غربی ۵۰۰۰ رأس اسب‌تهیه می کرد، به‌طوری که دولت‌می‌توانست به ۳۰،۰۰۰ اسب جهت سواره نظام متکی باشد. هرگاه این قانون چندسالی بیشتر باقی مانده بود، سپاه چین دارای سواره‌نظام خوبی می‌شد، و درزمان حملهٔ کین به امپراتوری، شاید جلو تعرض آنان را می‌گرفت.

قوانین جدید و سیاست اصلاح طلبانهٔ خاقان شادسونگ و وانگ‌آشه حدود بیست سال، یعنی از انتصاب این وزیر درسال ۱۰۶۸ تا الغای آن قوانین در ۱۰۸۶ (در زمان نیابت سلطنت جادسونگ فرزند جوان شادسونگ) مجری بود، اما خود وانگ‌آشه درسال ۱۰۷۶ پس از آنکه مورد بیمهری خاقان قرارگرفت استعفا کرد، ولی شادسونگ سیاست وانگ را تغییر نداد. آن وزیر به نانکن رفت، و درسال ۱۰۸۶ درآنجا درگذشت، یعنی درسالی که دشمن عمدهٔ او سوماگوا، که توسط نایب‌السلطنه به خدمت گماشته شده بود، تمام قوانین جدید را ملغی ساخت و برطبق شیوهٔ دیرین به حکمروایی پرداخت.

کشف نتایج واقعی «قوانین جدید» دشوار است. محافظه‌کاران تمام اصول و فروع آن را بد می‌دانند، ولی انتقادات آنهایکدست نیست. بعضی‌از آنها شیوه‌های سنتی را بهتراز هرشیوهٔ دیگر می‌دانند، وبعضی دیگر می گویند که قوانین جدید در هدف خود شکست خورد و درواقع به طبقه‌ای که می‌بایستی کمك کند بیشتر زیان واردآورد. اما اگر کشاورزان آن قوانین را به سود خود نمی‌دانستند، مشکل است باور کنیم که چنان تغییرات انقلابی را درکمال صلح و صفا می‌پذیرفتند. دلیل منفی ادامهٔ صلح وفقدان هرج ومرج، به سود قوانین جدید تمام می‌شود، و بیشتر ازطعن ولعن مخالفان سیاسی ارزش دارد.

درواقع چنین به نظر می‌رسد که قسمت اعظم انتقاد از سیاست جدید متوجه شخص وانگ‌آشه بود نه علیه اقدامات او. تردیدی نیست که این نوآور بزرگ

دارای شخصیتی زننده بود. همهٔ نویسندگان ازلجاجت وخودخواهی او سخن می‌گویند، وحال آنکه سو دونگ‌پو[1] شاعـر اورا دارای اخلاقی فاسد می‌داند. گذشته ازاین، محققان از نظریات مخالف او علیه گفته‌های محققـان وتفسیرات آنها (برطبق اصول کنفوسیوسی) انتقاد می‌کردند، وچون در روزگـار سونگ، سیاست و فلسفه جدایی‌ناپذیر بود، کسی کـه به اصول کنفوسیوسی عقیده نـداشت ناگزیر به منزلهٔ فرد خطرناکی برای امپراتوری تلقی می‌شد، وشخص فتنه‌انگیزی به‌شمار می‌آمد که می‌بایستی دست اورا ازمسند خاقانی کوتاه کـرد. بنابراین، محافظه‌کاران که از او تنفر داشتند، اقداماتش را مضر می‌دانستند، ولی تاریخ، در داوری خود نسبت بـه قوانین جدید، به این ملاحظات شخصی وقعی نمی‌گذارد.

مرگ شادسونگ و وانگ‌آشه به سیاست اصلاح طلبانهٔ قوانین جدید پایان نداد، ولی به‌طور موقت، محافظه‌کاران پیروز شدند. درزمان نیابت سلطنت امپراتریس مادر به نام گائو، که همیشه از مخالفان وانگ‌آشه بود، سوماگوا احضارشد، و این شخص بیدرنگ آثار دشمن خودرا ازمیان برد. ولی پس‌ازمرگ‌او درسال ۱۰۸۶، و وفات خود امپراتریس درسال ۱۰۹۳ میلادی. جـادسونگ[2] خاقان جـوان زمام امور را به‌دست گرفت و اعضای حزب نوآوررا به‌کارگماشت. این تغییر تااندازه‌ای مربوط به مشاجراتی بود که درمیان خود محـافظه‌کاران درگـرفته بود، که در مورد اصول کنفوسیوسی با یکـدیگر اختلاف پیـداکرده بودند، و تا انـدازه‌ای به سبب تنفر خاقان ازهمسرش بود که ملکهٔ مادر (که مادرخود جادسونگ نبود) اورابرایش به زنی گرفته بود تا حامی سیاسی حزب محافظه‌کار درقصرباشد.

درسال ۱۰۹۴ میلادی، خـاقان وزارت را به‌تسای‌جینگ[3] سپرد که از پیروان سرسخت وانگ‌آشه بود. وی بیـدرنگ «قوانین جـدید» را بار دیگر اجـراکرد، وزیران ومأمـوران محافظه‌کار را ازکار برانداخت و تبعیدکـرد، وطبق فرمانی علناً

1. *Su Tung-p'o* 2. *Chê Tsung* 3. *Ts'ai Ching*

اقدامات سوماگوا و همکاران فوت شدهٔ اورا به باد انتقادگرفت. علی‌رغم مرگ جادسونگ درسال ۱۱۰۰ میلادی، حزب نوآور همچنان درزمان جانشین او به نام هوی دسونگ[1]، که آخرین خاقان ازسلسلهٔ سونگ شمالی ومردی هنرمند بود، زمام امور را دردست داشت. کشمکش برسر دسای جینگ بود که اگرچه چندبار معزول شد، ولی پیوسته پس ازیك دورهٔ کوتاه دوباره برسرکار می‌آمد، و درزمانی که حملات قوم کین موجب شکست امپراتوری وانحلال دوحزب سیاسی مخالف شد، هنوز قدرت را دردست داشت.

در زمان تسای جینگ و هوی دسونگ، حزب نوآور بتدریج با تائوییها یکی شد، و ازآنها کمك گرفت، زیرا گرچه قسمت اعظم طبقات تحصیل‌کرده کنفوسیوسی بود، تائوییها و بوداییها در میان تودهٔ مردم بسیار بودند و نفوذ فراوانی داشتند. هوی دسونگ، که طرفدار تائویی بود، مسئولیت این وضع جدید را به عهده داشت، زیرا چون موقعیت وزیر به عنایت دائم خاقان بستگی داشت، تسای‌جینگ لازم دانست که باتمایلات اوسازگاری کند. رفتارتازهٔ نوآوران باعث تشدید اختلاف‌شد، زیرا وانگ آشه مردی کنفوسیوسی بود، ولی برسراصول این آیین با سایر محققان کاملا موافق نبود.

هر ارزشی هم‌که قوانین جدید ممکن بود داشته باشد، مسلم است‌که این کشمکش سیاسی، که تحت تأثیر سیاستهای مختلف و تغییرات شدید در نظام اقتصادی قرار داشت، به تناسب‌آنکه نوآوران ومحافظه‌کاران به‌قدرت می‌رسیدند، نقصی بودکه باعث تضعیف امپراتوری می‌شد. شیرازهٔ امور اداری بر اثر تنفر و و اختلافات سیاسی ازهم‌گسیخته و درنتیجهٔ تغییرکامل کارکنان وناپایداری سیاسی دچار هرج ومرج شده بود. گذشته ازاین، کشمکشی که هیئت حاکمه‌گرفتار آن‌بود باعث شدکه نتواند ازخطرهای فوری آن سوی مرزها آگاه‌گردد. در همان حال‌که

1. *Hoi Tsung*

تسای جینگ و دشمنانش برسرقدرت با یکدیگر مبارزه می‌کردند، تاتارهای کین بسرعت دولت قیتانی لیائو یعنی همسایهٔ شمالی امپراتــوری سونگ را ازبین می‌بردند. ولی سیاستمداران دورهٔ سونگ که مجذوب کارهــای خود بودند، به این رشد وتحول عظیم تـوجهی نکردند و هیچ تدارکی برای مقــابله با دشمن تازه‌ای که از میان استپها برخاسته بود ندیدند.

فصل بیستم

جوشی و آیین کنفوسیوسی جدید

سلسلهٔ سونگ عصر کوششهای همه جانبهٔ فکری بود که ضمن آن سنت شعری دورهٔ تانگ به وسیلهٔ افرادی مانند اویاشیو[1] و سودونگ‌پو[2] که با بهترین شاعران دورهٔ تانگ برابری می‌کردند ادامه یافت. دراین ضمن، تاریخ در نتیجهٔ آثار سوماگوا وسایر نویسندگان غنی شد. اما به‌سبب فلسفه است که دورهٔ سونگ بیشتر شهرت دارد. نویسندگان مکتب سونگ از لحاظ اهمیت بعدازمؤلفان باستانی عصر فئودالی قراردارند. نظربه‌اینکه فلسفهٔ نویسندگان سونگ به منزلهٔ اصلی کنفوسیوسی درهمهٔ اعصاربعدی محسوب شده است، اهمیت آن‌ازلحاظ نفوذ فرهنگی درقرنهای متأخر تمدن چین مبالغه‌آمیز نیست. کنفوسیوسی، به صورتی که طی هفت قرن بعد از دورهٔ سونگ تعلیم داده می‌شد، ازاصول حکیمانی است که توسط جوشی و پیشینیان آنها درمکتب سونگ تفسیر شده‌است: درواقع، این فلسفه را نویسندگان غربی «آیین‌جوشی» نامیده‌اند تا حدود تغییراتی راکه‌توسط فیلسوف دورهٔ سونگ وارد شده‌است نشان دهند.

1. *Ou-Yang Hsiu* 2. *Su Tung-p'o*

این اصطلاح بیش‌ازاین ناشیانه است که پذیرفته شود. گذشته ازاین، باید به‌خاطر داشت که نه خود جوشی ونه هیچیك ازکنفوسیوسیهای رسمی و درست دین عقیده نداشتند که اصول مکتب سونگ نوآوری است؛ برعکس، شدیداً به‌مجادله بر می‌خاستند که جوشی مفهوم واقعی متون باستانی را درك کرده و تمام تفسیرات دیگر غلط واشتباه است. خود جوشی چنین ادعا می‌کرد، وپیروانش عقیده داشتند هرجا تفسیر سنتی باآثار استادآنها تفاوت داشته باشد، غلطاست، وطی پانزده‌قرن، محققان چینی مفهوم متون کلاسیك را نفهمیده‌اند. تردیدی نیست که جوشی و همهٔ اعضای مکتب سونگ واقعاً این مطلب شگفت‌انگیز را قبول داشتند، ولی در دورهٔ سونگ امکان نداشت که فلسفهٔ تازه‌ای را تعلیم دهند که‌مبتنی برآثار کلاسیك‌نباشد. مباحثات فیلسوفان دورهٔ سونگ میان کنفوسیوسیها وپیروان سایر متفکران نبود، بلکه میان مکتبهای رقیب آیین کنفوسیوسی بود که درمورد مفهوم و تفسیر کتابهای کنفوسیوسی با یکدیگر اختلاف داشتند.

جنبهٔ مشخصهٔ فکری دورهٔ سونگ بازگشت به منابع دست نخوردهٔ چینی بود، یعنی کهنه گرایی آگاهانه و نوعی درخود فرورفتن فرهنگی. در دورهٔ سلسلهٔ تانگ، توجهی به مطالعات کلاسیك نمی‌شد. اگرچه کنفوسیوسی سنتی مورد قبول بود، ولی فکر آن عصر به مسائل دیگر توجه داشت. مذاهب جدید هندی و غربی، یعنی آیینهای خارجی وعجیب، بیشتر مورد قبول این سلسله بود که بیش از سایر سلسله‌ها جنبه‌های بین‌المللی داشت. درعصر سونگ، عکس‌العملی عقلانی منجر به احیای واقعی ادبیات کلاسیك شد، و رشته‌ای ازآن به‌صورت یك نظام فلسفی‌بومی درآمد، ولی هرگز به عنوان نوآوری مورد قبول واقع نشد. این توجه به مسئلهٔ فکری که جنبه‌ای کاملا ملی داشت ازجنبه‌های عقلانی دورهٔ سونگ به‌شمار می‌رود که ملی و محافظه‌کارانه وصلحجویانه بود. همان‌گونه‌که امپراتوری به‌صورت سرزمین محدودی درآمده بود که چین را از راه دیرین خشکی به طرف غرب محروم ساخته بود، از لحاظ فکری نیز سلسلهٔ سونگ خودرا محدود به ادبیات ملی

کرد، ونظامهای بیگانه‌ای را که سلسلهٔ تانگ شیفتهٔ خودکرده بود نادیده‌گرفت.

کهنه‌گرایی آگاهانه سلسلهٔ سونگ با مشاهدهٔ تصویر ۵۵ که ظرفی از سنگ یشم است معلوم می‌شود. تصویر جانوران را برروی چهار قسمت آن باعلاقهٔ مبالغه‌آمیز مختصری که براثر کهنه‌گرایی به وجوه آمده است کشیده‌اند.

اگرچه محال است بتوانیم احیای ناگهانی دانش گذشته را معلـول یك علت خاص بدانیم، ولی اختراع چاپ، و انتشار کتابهای ارزان قیمت کلاسیك، که ادبیات کهن را در اختیار تعداد بیشتری ازمردم قرارداد، عامل مهمی به شمار می‌رود. نتایج آن شبیه تأثیر انجیل چاپی درمیان ملتهـای اروپایی در زمـان اصلاح مذهب[1] بود. پیشرفت مذاهب خارجی‌در دورهٔ تانگ نیزمحققان کنفوسیوسی راکه همیشه‌باآیینهای بیگانه مخالفت کرده بودند برآن داشت که در فلسفهٔ خود ازنو بررسی کنند و آن را به صورت منظمتری در آورند. تأثیر اصول مذهبی بودایی و شاید نظریات آیینهایی که درغرب چین رواج داشت در نظام جوشی آشکار است.

اگرچه‌آیین کنفوسیوسی جدید به جوشی‌نسبت داده می‌شود، ودرواقع‌توسط او نیز تکمیل و منظم شد، ولی او مبتکرعقاید برجستهٔ این آیین نبود، زیرا آخرین فرد ازشش فیلسوف مشهور سلسلهٔ سونگ محسوب می‌شود. باوجـود این، از همه مشهورتر است، زیراآثار استادان خود را گردآوری کرده و نظامی‌را تدوین وتحت ضابطه درآورد که پس‌از مرگش به صورت مکتب اصیل آیین کنفوسیوسی درآمده است. جنبهٔ مشخصهٔ تعلیمات جوشی، مانند همهٔ تعلیمات مکتب دورهٔ سونگ، همانا جنبهٔ اخلاقی‌آن است. متنهای کنفوسیوسی به لحـاظ جنبهٔ اخلاقی‌آنها مورد تفسیر قرار می‌گرفت، سادگیهای آیینهای بدوی توضیح داده می‌شد، یا اگر این‌کار شایسته نبود، به طرزی‌آن را بیان می‌کردند، و قوانین اشرافی قدیم مربوط به عصرفئودالی را طوری ارائه می‌دادند که گویی قوانینی اخلاقی و جهانی است و به طـور یکسان

1. *Reformation*

دربارهٔ افراد قابل اجراست. حاصل کلام آنکه آیین کنفوسیوسی به صورتی جدید درآمد، و جنبهٔ مذهبی آن از بین رفت، وبه صورت نظامی اخلاقی درآمد و از قید وبندهای فراطبیعی رهایی یافت.

دشواری بررسی مختصر فلسفهٔ دورهٔ سونگ و نشان دادن خصلت و حدود تغییرات اصول سنتی در این است که اولا نویسندگان دورهٔ سونگ و پیروان آنها هرگز اعتراف نکرده‌اند که تغییراتی به وجود آورده‌اند، وثانیاً خود آنها به عنوان شارحان و مفسران متون باستانی مورد قبول بوده‌اند. لازم است بدانیم که آیین کنفوسیوسی پیش‌از آنکه در مکتب سونگ تغییر ماهیت دهد چه صورتی داشت. فقط درهمین سالهای اخیر است که محققان چینی و خارجی خود را از تفسیرات سونگ رها ساخته و تا اندازهٔ زیادی به جنبهٔ اصلی متون باستانی پی برده‌اند. در فصل چهارم، متون کنفوسیوسی با توجه به این نظریهٔ جدید مورد بحث قرارگرفته است. نشان داده شده است که از یك طرف بسیاری از متونی که دورهٔ سونگ به آنها متکی بوده مسلماً به وسیلهٔ کنفوسیوس یا هیچیك از اعضای مکتب او نوشته نشده است، ومتنهای دیگر، مخصوصاً غزلیات و ای‌جینگ یاکتاب تغییرات خصلتی داشته کاملا متفاوت با آنچه نویسندگان سونگ به‌آن نسبت می‌دادند.

محققان دورهٔ سونگ تحول تاریخی اصول کنفوسیوسی را نادیده گرفته، و زمینه‌های اجتماعی متغیری راکه درتعلیمات نخستین مؤثربوده وآن را در دورهٔ هان تغییر داده است از نظر دور داشته‌اند. هم جامعهٔ فئودالی اشرافی کنفوسیوس و هم عصر بعد از انقلاب دورهٔ هان به‌گذشتهٔ دور دست تعلق داشت. امپراتوری متمرکز تنهانوع حکومت مشروع ومورد قبول بود. جامعه تحت نظارت طبقهٔ عظیم محققان بودکه موقعیت خودرا ناشی‌از تحصیل می‌دانستند نه از اصل ونسب. موانع طبقاتی، فرزند باهوش دهقان را از رسیدن به عالیترین مقامات باز نمی‌داشت. بنابراین آنها، برخلاف کنفوسیوس ومحققان دورهٔ هان، کوششی برای یافتن یك اصل قدرت‌اخلاقی برای دولت و جامعه به عمل نمی‌آوردند. سلسلهٔ سونگ، که محدودیتهای جهانی

این آیین کنفوسیوسی سنتی و سیاسی را درك کرده بودند، می کوشیدند کـه قدرتی اخلاقی برای سرتاسر جهان بیابند، و به‌آنچه‌کـه درآغاز یك اصل اجتمـاعی بود جنبهٔ اخلاقی‌دادند. ازآنجاکه نمی‌توانستند در متنهای کنفوسیوسی مانند «منتخبات» نکتهٔ روشنی دربارهٔ «مطلق»[1] بیابند، لذا به ای‌جینگٔ کـه در عصر باستانی به منزلهٔ کتابی فلسفی تلقی نمی‌شد روی آوردند، ودر ابهامات این متن کهن، عباراتی‌برای توجیه افکار پیشرفتهٔ خود یافتند.

آنان پس از آنکه نظام تازه‌ای براساس این اصل بی‌اعتبار بنیاد نهادند، همهٔ نوشته‌های کنفوسیوسی و باستانی را بر طبق آن تفسیر و همه را داخل چهارچوب آن کردند. چینیان همیشه خواستارآن بوده‌اندکه نوآوریها براساس‌متنی کهن باشد، و اعضای سلسلهٔ سونگٔ، مانند فیلسوفانی کـه بخـواهند یك نظام اخلاقی تازه را اشاعه دهند، کاملا حق داشتندکه آیین کنفوسیوسی را برای مقاصد خود به صورتی جدید درآورند. ولـی میان فلسفهٔ سونگٔ (به عنوان اصلی ابتکاری و متکی بریك تفسیر اجباری متون باستانی) و اصول سونگٔ (بـه عنوان انتقاد تاریخی) باید فرق گذاشت. اولی‌در اخلاق وفلسفه سهمی‌بزرگٔ دارد و دومی‌مانـع درك واقعی‌فرهنگٔ باستانی چین است. باید بار دیگر بگوییم که خود اعضای سلسلهٔ سونگٔ ازاین‌فرق خبر نداشتند. آنها تصورمی کردند که معنی واقعی و اصلی متنهای دشوار کهن راکه قرنها پیش گم شده بود درك کرده‌اند.

مهمترین نوآوری دورهٔ سونگٔ در اصول کنفوسیوسی اثر جـودون ـ ای[2] (۱۰۱۷-۱۰۷۳) بودکه قدیمترین فیلسوف دورهٔ سونگٔ بشمار می‌رود. جودون‌ای در کتاب ای‌جینگٔ اشاره‌ای مبهم به‌تای‌جی[3] یعنی«غایتی‌متعالی» یافت.این اصطلاح در ادبیات کلاسیك در جایی دیده نمی‌شود، و مسلماً کارکنفوسیوس نیست. عبارتی که این اصطلاح در آن وجود دارد مربوط به پیشگویی و «سه حرفیها[4]» است ولی

1. *Absolute* 2. *Chou Tun-i* 3. *T'ai Chi* 4. *Trigrams*

جو دون‌ای از آن استفاده کرد و آن را به صورت نقطهٔ مرکزی اصول خود و نظام سونگ درآورد. وی در این «نهایت متعالی» نخستین علت جهان را یافت، یعنی نقطهٔ هماهنگ‌کننده‌ای که از آن دو اصل ین و یا به وجود می‌آید. در دورهٔ سونگ، ین و یا تجلیات منفی و مثبت «نهایت متعالی» است. براثر تناوب خود، پنج عامل، یعنی زمین و آتش و چوب و فلز و آب را به وجود می‌آورند. اینها نیز براثر فعل‌وانفعال، جهان پدیده‌ها را ایجاد می‌کنند.

درنظر جودون‌ای وجانشینانش، آن پنج عامل نیروهای جهانی است، که کاملا به عناصری که نام خود را از آنها می‌گیرد شباهت ندارد. پنج عامل، مانند نظام پیشین، مربوط به فضیلتها و فصلهاست، ولی مکتب سونگ اصرار داشت که «نهایت متعالی» علت غائی است که بر قوای متناوب ین و یا نظارت می‌کند، وبه وسیلهٔ آنها عملیات پنج عامل را زیر نظر می‌گیرد. «نهایت متعالی» عبارت از «همه چیز در همه چیز» است. گذشته از این، نیرویی اخلاقی است. درنظر مکتب سونگ، فرقی میان قانون طبیعت و قانون اخلاقی وجود ندارد. این‌دو یکی و شبیه همند. جهان تحت نظارت «غایتی متعالی» است و از آن الهام می‌گیرد. نهایت متعالی عبارت از لی یعنی قانون یا به‌عبارت بهتر یعنی قانون اخلاقی است، شبیه اصل اخلاقیی که رفتار بشر مطابق آن است.

دشوار است که بدانیم مکتب سونگ تاچه اندازه «نهایت متعالی» را که با قانون یکی دانسته شده است دارای شخصیت می‌داند، و تاچه اندازه تای‌جی، که جوشی آن را با تین باستانی یعنی آسمان یکی می‌داند، جنبهٔ خدایی دارد. در نظر بعضیها، مکتب‌سونگ به منزلهٔ مکتب مادی‌گرایانی است که قانون مطلق را به منزلهٔ علت اصلی معرفی کرد؛ درصورتی که دیگران اظهار داشتند که این علت اصلی، اخلاقی است ولااقل جوشی معتقد بود که تای‌جی شخصیت دارد. دشواری کار در این است که این‌جنبهٔ مسئله کمتر مورد توجه خود افراد دورهٔ سونگ قرار گرفته است. آنها مانند کنفوسیوسیهای نخستین باطناً بیشتر به رفتار وعلم اخلاق علاقه‌مند

بودند تا به جنبهٔ مذهبی اصول خود، که نقطه نظری کاملا چینی است.

جوشی می‌گوید: «کسی در آسمـان نیست که دربارهٔ گناه داوری کند.» ولی وقتی که پرسنده‌ای به اصرار توضیح بیشتری دراین موضوع از اوخواست، گفت: «اشتباه است اگر بگوییم فرمانروای جهان اصلا وجود ندارد.»

مکتب سونگ باعقایدی که‌مربوط به‌انسان انگاری خدابود واز منابع بودایی و تائویی اقتباس شده بود مبارزه کرد، ولی نگفت که تای‌جی قانون محض است، و به قانون طبیعی نظیر جاذبه شباهت دارد. هدف تعلیمات پیروان‌آن مکتب مسلماً این بودکه فکروجود یك خدای شخصی که درشادی[1] باستانی وجود داشت ازبین‌برود. این عبارت قدیمی احتمـالا دراصل به معنی «نیای بزرگ» بـود. «شادی» در متون قدیمی متعدد دیده می‌شد، و صفتهایی به‌آن نسبت می‌دادند که بافکریك قانون‌محض وغیرشخصی‌منافات‌داشت، ودرمکتبی که‌مدعی‌تفسیر آثارباستانی‌بود ونه تعلیم‌اصولی تازه، مورد توجه قرار نمی‌گرفت. بنابراین، درنظام دورهٔ سونگ، شادی، تای‌جی، و لی یعنی قانون را طوری تفسیر کرده‌اند که گویی عبارتهای مشابهی هستند وجنبه‌های مختلف علت اصلی را نشان می‌دهد.

اماقبول نداشتند که جهان ازقید عقاید مذهبی‌بدوی که متنها نشانه‌های فراوانی ازآن‌به‌همراه داردرسته‌است، زیرااگراین کاررا می کردند مضمون‌اصلی کنفوسیوسی ازبین می‌رفت. طبق این مضمـون، عصر یائو و شون کمالی است که جهان باید به آن بازگردد. آنها مایل بودند که توجه مردم را به صفت اخلاقی تای‌جی یعنی‌علت اصلی، تاآنجاکه مربوط به لی(قانون) بود، جلب کنند، ومسئلهٔ شخصیت را تاحدی در ابهام نگاه دارند. در این جریانات، عقیدهٔ تردیدآمیز جـوشی دربارهٔ «شخصیت خداوندی» به صورتی که دربالا گفتیم از جانب کنفوسیوسیهای متأخر نادیده گرفته شد. در نظر آنهـا قانون اخلاقی، که غیر شخصی و انتزاعی بـود، به صورت علت

1. *Shang Ti*

اصلی جهان درآمد.

لی‌یا قانون اخلاقی در نظر فیلسوفان دورهٔ سونگ جنبهٔ نیروی نظارت‌کنندهٔ عالی‌جهان را پیداکرد. جوشی می‌گفت: «خدا قانـون است.» این‌قانون اخلاقی که به وسیلهٔ یین و یا و پنج عامل اجرا می‌شد واساس پدیده‌ها بود نیز قانـونی اخلاقی به شمار می‌رفت کـه بشر برطبق آن می‌زیست. قانون مزبور به منزلهٔ چهار خصلت نیکوکاری و درستکاری و احترام وعقل بودکه خلوص را به‌آنها می‌افزودند. برطبق نظریهٔ دورهٔ سونگ، که فرقی میان اخلاق ومـاده قائل نمی‌شد (زیرا هر دو کار لی یا قانون به‌حساب می‌آمد)، خصلتهـای فوق عبارت از تجلی اخـلاقی پنج نیروی جهانی به نام پنج عامل است، که در جهان مادی باعث فصول می‌شود. جدول این معادلها چنین است:

نیکوکاری	چوب	بهار
درستکاری	فلز	تابستان
احترام	آتش	پاییز
عقل	آب	زمستان
خلوص	زمین	

برای خصلت پنجم وعامل مشابه‌آن‌که فصل نداشت هجده روز در هرچهار فصل اختصاص داده شده است. نیکوکاری بزرگترین خصلت ودر واقع‌صفت عالی لی (قانون) به شمار می‌آمد، و چهار خصلت دیگر فروع آن بود و به‌یك معنی به عنوان جنبه‌های نیکوکاری محسوب می‌شد.

بنابراین، محققـان دورهٔ سونگ پس‌از آنکه تای جی یعنی «غایت متعالی» را به نظریهٔ کنفوسیوسی افزودند، وآن را با خدای سنتی ولی (قانون اخلاقی) یکی دانستند، گفتندکه به عنوان نیکوکاری به شمار می‌آید. البته لازم بودکه شرحی هم

دربارهٔ بدی بدهند، که ظاهراً در نظامی که به وسیلهٔ مکتب سونگ طرح شده بود جایی جز در طبیعت بشر نداشت. حتی دراینجا فرق روشنی دیده می‌شد. منسیوس گفته بود که طبیعت بشر (شینگ[1]) خوب است، و شون دزر، کـه نظریه‌ای مخالف داشت، در نظر محققان دورهٔ سونگ به‌عنوان بدعتگذار تلقی‌می‌شد. گذشته ازاین، چون گفته می‌شد که بشر طبیعت خود را از خـدا یعنی از قانون اخلاقی می‌گیرد، طبعاً سرشت او خوب است. جوشی ازکسانی‌که طبیعت بشر را نه خـوب و نه بد می‌دانستند سخت انتقاد می‌کرد، ولی تکامل آن راکاملا وابسته به تعلیم وتربیت می‌دانست. این بدعت را بدعت «گـردابی» خـوانده‌اند، زیرا گائودزر[2]، از دشمنان منسیوس،گفته بود که طبیعت بشرشبیه‌آبی است که درگردنه‌ای صخره‌ای می‌چرخد، ودرجایی جریان‌پیدا می‌کند که بامقاومت کمتری روبروشود، خواه خوب، خواه بد باشد. این اصل‌هنوز در دورهٔ سونگ مورد قبول بعضی‌از محققان بود.

برطبق نظر جوشی، طبیعت بشر، یعنی طبیعت نخستینی که ازطرف خداوند به او داده شد، خوب وفسادناپذیر است. ولی‌وقتی‌که درمعرض وسوسه‌های جهانی قرار می‌گیرد ممکن است بد و نابود شود. با وجـود این، طبیعت نخستین، مانند مرواریدی در ظرف‌آبی کثیف، خالص و تغییرناپذیر باقی می‌مـاند. این تشبیه، و تشبیه مربوط به‌آینهٔ گردآلودی‌که اگر پاك شود مانند سابق درخشان خـواهد بود، از تمثیلات جـوشی دربارهٔ طبیعت بشر است. بنابراین، بدی نتیجـهٔ غفلت از این طبیعت است،که درنتیجهٔ وسوسه‌های این‌جهان، ناپاك شده است. وظیفهٔ بشرپرورش طبیعت خود وحفظ پاکیزگی نخستین است. از آنجا کـه بشر در میان حیوانات و مخلوقات به تنهایی دارای طبیعتی سرشار و کامل است، و سایر مخلـوقات سرشت ناقص‌دارند ونمی‌توانند به‌کمال برسند، فقط بشرمی‌تواند به‌کمال یاجونگ‌یونگ[3] نایل‌آید. این اصل‌که مورد توجه جوشی‌بود، ازکتابی قدیمی به‌نام جونگ‌یونگ

1. *Hsing* 2. *Kao Tzû* 3. *Chung Yung*

اقتباس شده بود که به نوهٔ کنفوسیوس نسبت داده می‌شد، و به منزلهٔ شرح رسمی تعلیمات خود آن حکیم به شمار می‌آید. پیروان مکتب سونگ این کتاب را دارای اهمیت بسیاری می‌دانستند، و حال آنکه در روزگار پیشین کتاب کلاسیك مهمی شمرده نشده بود.

اصرار مکتب سونگ درمورد جونگ یونگ مربوط به افراط و تفریط می‌شد، یعنی قصور در پرورش شینگ (طبیعت) و نیز ریاضت و گوشه نشینی. ضمن آنکه آدم هرزه طبیعت خود را براثر تن‌دادن به وسوسه‌های جهانی خراب می کند، راهب بودایی، که خانوادهٔ خود را ترك می‌گوید و از معاشرت با مردم می گریزد، همچنان درمورد طبیعت خود اشتباه می کند. چنین شخصی از وظایفی که خویشان و فرزندان را به‌هم می‌پیوندد و زندگان را با ارواح نیاکان مربوط می‌سازد غفلت می‌ورزد. این روابط، که قسمت مهم نظم جهانی‌را تشکیل می‌دهد، حتماً خوب و درست است، زیرا ازقانون ناشی‌می‌شود. بنابراین جوشی‌صریحاً این اصول‌بودایی را تخطئه می‌کند که پدیده‌ها توهمی بیش نیست و تنها واقعیت عبارت از فکر بوداست.

در نظام جوشی، بشر ازعوامل فوق طبیعت کمکی برای حفظ جونگ‌یونگ دریافت نمی‌کند. گناه براثر شفاعت خداوند پذیرفته نمی‌شود، و هیچ‌گونه داوری یا پاداشی درآینده وجود نخواهد داشت. وظیفهٔ بشر دردست خود اوست، و همین وظیفه به منزلهٔ پاداش آن به شمارمی‌آید. از این‌رو دعا درنظام او جایی ندارد، زیرا قانون اخلاقی، که خداوند مظهر آن است، اگرچه مفید است، ولی در مسائل فردی بشریت دخالتی‌ندارد. درست است که جوشی این‌فکر محققان دورهٔ هان‌را پذیرفت که مصائب طبیعی به منزلهٔ ابراز نارضایی خداوند از رفتار فرمانروایان است. ولی برطبق اصول دورهٔ سونگ، این پدیده‌ها حاکی از خشم خداوند نیست و بیشتر به سبب به هم خوردن هماهنگی جهان در نتیجهٔ مخالفت آگاهانه با «قانون» است.

این‌خود تنها توضیحی بود که مکتب سونگ دربارهٔ دشوارترین مسائل می‌

داد، یعنی بدی که نمی‌توان بشررا مسئول آن دانست. جوشی عقیده داشت که مقدرات مادی بشر (مانند فقر وثروت یا تندرستی وبیماری) به‌دستور خداوند تعیین می‌شود، ولی این دستور مانع از پرورش طبیعت اخلاقی نمی‌شود، که وظیفهٔ بشر در تمام حالات است. وی پاسخی برای این مسئله نیافت که چرا افراد بشر باسرنوشتهای گوناگون به دنیا می‌آیند وچرا بعضیها گرفتار فقر و فاقه می‌شوند، درصورتی که رفتار آنها بد نبوده است، وحال آنکه دیگران از نتایج حماقت و گناه خود در امان می‌مانند. غفلت ازاین نکته باعث شد که در آیین بودایی جوابی برای این مسئلهٔ دشوار به دست نیامد. بوداییان می‌گفتند که بشر دراین تناسخ ازگناهانی رنج می‌برد که در گذشته مرتکب شده است، یا به سبب زندگی پرهیزگارانه‌ای خوشبخت می‌شود که در اعصار گذشته داشته، است. شاید به همین علت بود که بودایی درمقابل کنفوسیوسی جدید قادر به مقاومت بود، و خصوصاً درمیان تودهٔ مردمی که از نابرابریهای این جهان رنج می‌بردند پایدار ماند.

اگرچه تعلیمات جوشی سرانجام به‌عنوان اعتقاد صحیح مورد قبول واقع شد، ولی درروزگارخود او باآن مخالفت می‌ورزیدند. مکتبی که او مشهورترین معلم آن بود تنها مکتبی نبود که دردورهٔ سونگ تکامل یافت، وجوشی نیزنخستین کسی نبود که مضامین مخصوص آن را شرح داد. چنانکه گفتیم، جودون‌ای نظریهٔ مربوط به تای‌جی را به‌وجودآورد، و تعلیمات او به وسیلهٔ سه تن از شاگردانش که جزو شش فیلسوف مکتب سونگ به شمار می‌آیند انتشار یافت. این شش نفر عبارت بودند از چاهائو[۱] (۱۰۳۲–۱۰۸۵) و برادرش چاای (۱۰۳۳–۱۱۰۷)، عموی آنها جادسای (۱۰۲۰–۱۰۷۶) و شائویونگ (۱۰۱۱–۱۰۷۷)، که نخستین‌بار توجه محققان را به‌ای‌جینگ معطوف داشت ومسئلهٔ طبیعت بشررا طرح کرد. خود جوشی بعد ازاین محققان‌بود، زیرا در دورهٔ سونگ جنوبی وپس‌از حملات قوم کین (۱۱۳۰–۱۲۰۰) می‌زیست.

1. *Ch'êng Hao*

مکتبهای هو وسو، اگرچه کنفوسیوسی بودند، ولی سرسخت‌ترین مخالفان جوشی به شمار می‌آمدند. این مکتبها را به‌نام بنیانگذاران آنها خوانده‌اند، که عبارتند از هو آگوئو (۱۰۷۴) و خانـوادهٔ سو یعنی سوشین[1] و فرزندانش، کـه یکی از آنها سودونگ‌پو[2] شاعر معروف بود. مسائلی که در آن با جوشی اختلاف داشتند بیشتر مربوط به شرح وتفسیر عبارتها بود. مثلا مکتب هو اظهار می‌داشت که امکان‌ندارد طبیعت بشررا «خوب» بدانیم بی‌آنکه بگوییم که قادر به‌بدی نیزهست. زیرا«خوب» عبارتی نسبی است که وجود بدی را درمقابل خوبی‌نشان می‌دهد. بنابراین‌منسیوس، ضمن آنکه می‌گفت که طبیعت خـوب است، فریادی از تحسین برمی‌کشید. آنان همچنین به شیوهٔ پیروان تائویی می‌گفتند که طبیعت نخستین را نمی‌تـوان با صفت خوب تعریف‌کرد، زیرا عالی است وفوق همهٔ تضادها قـرار دارد. گذشته از این، عقیده داشتند که طبیعت بشر را به صورتی کـه در بشر زنده وجـود دارد (درمقابل طبیعت پاک که در زمان تولد حاصل‌می‌شود) می‌توان به منزلهٔ استعداد دوست داشتن و دوست نداشتن دانست. امیال و نفرتهای مرد روشنفکر دردوست داشتن ودوست نداشتن‌به‌وسیلهٔ قانون اخلاقی‌هدایت می‌شود، درصورتی که‌مردپست‌صرفاً ازاغراض خودپسندانه پیروی می‌کند.

پیروان مکتب‌سو عقیده داشتند که طبیعت بشر(شینگ) الزاماً ازچهارخصلت ترکیب نمی‌شود، ولی پیش‌از آنکه این جنبهٔ اخلاقی را پیداکند، لازم بود که بشر آنها را به میل و رغبت بپذیرد. شینگ به‌طور ابدی و حتی پیش‌از تولد فرد وجود داشته است، ولی تا زمانی که بشر آن را با اتخاذ چهـار خصلت پرورش داد، جنبهٔ اخلاقی نداشت. بنابراین، آنها با اصول جوشی مخالفت می‌ورزیدند کـه طبیعت بشر را مجموعـه‌ای از چهار خصلت می‌دانست، و نه جـوهری که از آنها جدا شده باشد.

1. *Su Hsin* 2. *Su Tung-p'o*

اصولی که توسط مکتب سونگ تعلیم داده شد و جوشی آنها را تکمیل کرد تا حدود اواخر دورهٔ سونگ به عنوان اعتقادی صحیح مورد قبول واقع نشد. در خلال زندگی خود این فیلسوف، بیشترمحققان با جوشی و تعلیمات اومخالفت می‌کردند. این موضوع حائز اهمیت است، زیرا نشان می‌دهد که فلسفهٔ مکتب سونگ در نظر افرادآن زمان بدعت‌آمیز جلوه می کرد و به‌منزلهٔ بازگشتی به مفهوم واقعی آثار باستانی کنفوسیوسی نبود. در واقع قابل ملاحظه بود اگر چنین نوآوریهای شگفت‌انگیزی بدون مخالفت کسانی که تفسیرات سنتی‌ادبیات باستان را قبول‌داشتند منتشر می‌شد.

اما دراین مخالفت، سیاست با فلسفه آمیخته شد. جوشی در سال ۱۱۲۹، و چند سال بعد ازغلبهٔ قوم کین برایالات شمالی امپراتوری سونگ، تولد یافت. وی درسال ۱۲۰۰، درسن ۷۱ سالگی، درگذشت، و بنابراین قسمت اعظم دورهٔ سونگ را به چشم خوددید. پس‌ازسقوط کای‌فا به دست قوم کین، اختلافی که میان‌نوآوران و محافظه‌کاران دربارهٔ شخصیت و سیاست وانگ آشه و سوماگوا وجود داشت با اضمحلال دستهٔ اول ازبین رفت. در امپراتوری جنوبی، صف‌آرایی جدیدآن دو دسته همچنان باعث اختلاف محققان شد. مناقشات‌آنها براثر تفرقه‌ای بودکه میان حزب محافظه‌کار پیروز درگرفت.

جوشی و طرفداران عقاید او خواهان جنگی انتقام جویانه و مایل به طردقوم کین از چین و تصرف مجدد ایالات از دست رفته بودند. این‌سیاست را با توجه به یك اصل کنفوسیوسی توجیه می کردند که پسربایدانتقام قتل پدر خود را بگیرد. خاقانهای جنوبی سونگ از فرزندان و اخلاف هوی دسونگ تیره بخت بودند که پس‌از تصرف کای‌فا به دست قوم کین در اسارت درگذشت. بنابراین، به عقیدهٔ جوشی نخستین وظیفهٔ خاقان سلسلهٔ سونگ انتقام مرگ او بود.

حزبی که برسرکار بود، به رهبری وزیری به نام چین‌گوای[1]، برعکس‌طالب

1. *Ch'in Kuei*

صلح بود. اعضای این حزب شاید هم حق داشتند اظهار تردید کنند که امپراتوری سونگ قدرت نظامی لازم را برای شکست دادن قوم کین ندارد، و بیم داشتند که اگر سیاستی تجاوزکارانه در پیش گیرند، نتیجهٔ آن حملهٔ جدیدی خواهد بود که امپراتوری سونگ را منقرض خواهد ساخت. آنها از دست رفتن شمال را امری قطعی می‌دانستند، و می‌کوشیدند که ایالات باقی مانده را به صورت امپراتوریی تحکیم بخشند و آن را به وسیلهٔ سرچشمهٔ حوضه‌های رودخانه‌های یانگتسه وزرد به شمال متصل سازند.

مخالفت میان این صلحجویان وگروه طرفدارجنگ براثر اختلافات اصولی تشدید شد. نظریات جودون‌ای و دو عضوچا[1] و جوشی به هیچ‌وجه کاملا موردقبول واقع نگشت. در سال ۱۱۷۸، هم چای[2] وهم وانگ‌آشه، که در مسائل فلسفی با یکدیگر اختلاف داشتند، از فهرست حکیمانی که در معابد کنفوسیوسی مورداحترام بودند حذف شدند. این امربنا به‌توصیهٔ یکی ازوزیران صورت گرفت. چنین گفته‌شد که این مباحثات بیهوده و تفسیرات مربوط به‌آن فقط موجب تشکیل احزاب جدید و باعث مناقشات شدید خواهد شد. باید جلو این‌قبیل نوشته‌ها راگرفت، ومحققان را سوگند داد که نسبت به متن‌سادهٔ کتابهای باستانی و تفسیرات سنتی‌وفادار بمانند. عکس‌العمل جوشی عبارت ازاین بود که پیروان خود را در اتحادیه‌ای به‌نام «مکتب طریقت» (یعنی حقیقت) تشکل‌داد، و مخالفان خود را «شیائورا»[3] نامید که عبارتی قدیمی بود واو آن را به معنی «مردم‌ناچیز» وبه مفهوم اشخاصی که ازلحاظ اجتماعی پست بودند به‌کار نبرد، بلکه‌آن را دربارهٔ کسانی استعمال کرد که ازلحاظ اخلاقی بی‌ارزش بودند.

اگرچه دوستان جوشی چندبار او را برای نیل به مناصبی توصیه کردند، و دوره‌های کوتاهی هم به مقامات مختلفی رسید، ولی خصومت حزب غالب مانع از

1. *Ch'êng*　　2. *Ch'êng I*　　3. *Hsiao Jên*

آن شد که در امور دولتی، نفوذی واقعی داشته باشد، و بنابراین قسمت اعظم عمر او به عنوان یك «اژدهای خفته» یعنی مأموری که روزگار باز نشستگی خود را در ایالات می‌گذراند سپری شد. در واقع در سال ۱۱۹۳ مختصری ارتقاء مقام یافت. سفیری که در دربار فرمانروای قوم کین بود به‌خاقان گزارش داد که فرمانروای مزبور پرسیده بود که «جوشی کبیر» درهاجو[1] (پایتخت سونگ)چه مقامی‌دارد.خاقان، شاید از بیم‌آنکه مبادا «مکتب طریقت» از اهمیت خود درامپراتوری شمالی آگاه‌گردد و طرفدار قوم‌کین شود، بشتاب جوشی را به فرماندهی چاشا[2] در هونا گماشت که مقامی مهم بود ولی تا دربار فاصله‌ای زیاد داشت.

دو سال بعد، وزیر به‌نام هان‌توجو[3]، که از مخالفان سرسخت مکتب طریقت بود، به قدرت رسید، و بیدرنگ به نفی و تبعید دشمنان خود پرداخت. دفتری‌برای اعضای مکتب طریقت ترتیب داده شد و آنها را از تصدی هرگونه مقام رسمی باز داشتند. از داوطلبان مقامات خواسته شد که پیش‌از تصدی هرمقامی ازاصول جوشی صرف‌نظر کنند. اعضای برجستهٔ آن مکتب را تحت مراقبت قرار دادند، و نام‌آن را ممنوع ساختند. پس‌ازآن، پیروان جوشی را رسماً پیروان «مکتب دروغ» و بعدها «فرقهٔ آشوب طلب» نام نهادند. دولت،گذشته از اتهامات شرم‌آور وطرد ازمناصب، مطابق رسم پیشرفتهٔ دورهٔ سونگ هیچ اقدام خشونتباری علیه‌آن دستهٔ غیر قانونی به عمل نیاورد.

خود جوشی مدت زیادی پس ازاین سختیها زنده نماند، و در سال ۱۲۰۰ درگذشت، درحالی که پیروان وفادار و همچنین مراقبانش بربالین او بودند. این فیلسوف دورهٔ سونگ، مانند خودکنفوسیوس، درطی‌حیاتش طرد شد وتحت‌تعقیب وآزار قرارگرفت، ولی پس از مرگ مورد احترام واقع گشت. در سال ۱۲۲۸، خاقان لی‌دسونگ، که بر امپراتوری وسیعی فرمانروایی می کرد که دربرابر حملات

1. *Hang Chou* 2. *Ch'ang Sha* 3. *Han T'ou-chou*

مغولان بسرعت کاهش می‌یافت، جهت اعادۀ حیثیت جوشی کوشش کرد و باشوق و ذوق تعلیمات مکتب طریقت راپذیرفت. القاب زننده را حذف کرد، و به‌جوشی‌پس ازمرگش‌لقب دوکی‌داد. چند سال بعد، در۱۲۳۷، تفسیرات وآثار تاریخی‌سوماگوا رسماً به عنوان کتاب درسی و همچنین جهت مواد امتحانی مأموران کشوری مورد قبول واقع شد. درسال ۱۲۴۱، خاقان، که بیشتر به فلسفه توجه داشت تا به دفاع از کشور، فرمانی صادر کرد وجوشی و مکتب سونگ را ستود.

گفته می‌شود که اصول واقعی کنفوسیوس پس‌ازمرگ منسیوس و‌حدودسیزده قرن پیش ازبین رفته بود. جوشی و استادانش تفسیر واقعی‌را مجددا کشف کردند، که ازاین پس‌باید به‌تنهایی به عنوان اصول واقعی‌مورد قبول قرارگیرد. ضمن‌آنکه سلسلۀ سونگ بدین ترتیب جوشی را به‌عنوان بنیانگذار جدید ومطابق نظررسمی، کاشف جدید کنفوسیوسی معرفی کرد، اصول تازه بسرعت درایالات شمالی که در معرض حملۀ مغولان بودگسترش یافت. یکی‌از محققان چینی‌که همراه سپاه مغولان به هنگام حمله به‌ایالت سچوان حرکت می‌کرد، درسال ۱۲۳۸ باکتابخانه‌ای ازآثار مکتب سونگ به شمال بازگشت، و پس‌از تأسیس مدرسه‌ای درپکن، اصول جدید را درشمال رواج داد.

بدین‌ترتیب، مکتب طریقت هم درشمال وهم درجنوب گسترش‌یافت، وآنهم در روزگاری که امپراتوری چین نزدیك بود بر اثر حملۀ فاتحان مغول از بین برود. دولت سونگ در برابر حملات بیابانگردان منقرض شد، ولی پیروزی فلسفی‌مکتب سونگ بیش از موفقیتهای نظامی مغولان دوام یافت.

فصل بیست ویکم

مهاجمان بیابانگرد

مراوده میان چین وملتهای خـارجی در دورهٔ سونگ بر دونـوع بود: یکی روابط بازرگانی مسالمت‌آمیز با اعرابی که‌ازراه دریا به‌بنادرجنوب شرقی می‌آمدند، و دیگری حملات مخرب مهاجمان بیابانگرد که از استپهـای مغولستان حرکت می‌کردند. ارتباط با اعراب نه‌تنها موجب ثروتمندشدن ایالات چین شد، بلکه‌اطلاعات جغرافیایی را دربارهٔ کشورهای غرب اقیـانوس هند افزایش داد. حملات طـوایف بیابانگرد باعث خرابی نواحی شمال غربی چین شد، ومنجر به از رونق افتادن‌سریع راه کاروانرو به طرف آسیای مرکزی وشهرهای چین گـردید که منزلگاه شرقی راه مزبور به‌شمار می‌آمد.

حملهٔ مغول، که‌آخرین ومخرب‌ترین این‌حملات‌بود،اهمیت باستانی «اراضی میان‌گردنه‌ها» یعنی شنسی وگانسو را ازبین برد. این منطقه در روزگار هان و تانگ مرکز تمدن چین محسوب شده بود. جمعیتی که کاهش یافته بود دیگر قادر به حفظ وسایل آبیاری نبود، و بسیاری از شهرهای مرزهای شمالی با گذشت روزگار زیـر ریگهای روان بیابان مدفون شد. برعکس، نواحی جنوبی، که ازخشم شدید مغولان مصون مانده بود، به صورت مرکز واقعی فرهنگ چیـن درآمد، و از همین منطقه، که درعصر هان سرزمین کوچنشینان بود، و درزمان سلسلهٔ هان چندان مـورد بهره-

برداری قرارنگرفته بود، سلسله‌های چینی برخاستند و ازمنطقهٔ مزبور کمك گرفتند. حمله به شمال وجداشدن ازجنوب درخلال مدتی بیش از یك قرن، نتیجهٔ دیگری داشت. پس ازسلسلهٔ سونگ، رقابت و تمایز میان شمال وجنوب به‌صورت عامل مهمی درتاریخ چین درآمد. درسلسله‌های‌پیشین، جنوب به‌آن اندازه اهمیت نداشت که مدعی تساوی با ایالات قدیمیتر شمال رود یانگتسه شود، ولی پس از سلسلهٔ سونگ، ادعاهای ایالات جنوبی، و خصومتی که درشمال ایجادکرد، از جنبه‌های دائم سیاست چین شد، وحتی درادبیات وهنر نیز تأثیر کرد.

اگرچه بینش چینیان در دورهٔ سونگ کمتراز دورهٔ تانگ جهان وطنی بود، ولی اطلاعات جغرافیایی آنان بیشتربود. ازمشخصات دورهٔ سونگ آنکه اکتشافات جغرافیایی وتجارت با سرزمینهای ماوراء بحار توسط بیگانگان یعنی اعراب انجام می‌گرفت، به‌طوری‌که اطلاعات چینیان دربارهٔ غرب بیشتر ازطریق آنها حاصل می‌شد. تجارت از راه دریا، که براثر غارت کانتون درحملهٔ هوادسائو در اواخر دورهٔ تانگ دچار وقفه شده بود، درعصر سونگ بسرعت بهبود یافت. اگرچه کشتیهای چینی ظاهراً به ژاپون و فیلیپین و کوشن‌شین[1] ومجمع‌الجزایر مالایا نیز می‌رفتند، ولی تجارت از راه اقیانوس هند کاملا در دست اعراب بود. شاید خود اعراب بودند که انحصار این تجارت را تحمیل کردند، واین مطلب را ازبرخورد خصمانهٔ آنها با پرتغالیان (در زمان ورودشان به دریاهای قلمرو اعراب) می‌توان استنباط کرد.

کانتون و چوآجو[2] (درفوکین) و گانپو (بندر هاجو) مراکز عمدهٔ تجارت اعراب وچین به‌شمار می‌رفت، و دراین محلها بودکه به اعراب اجازه داده شدکه اقامت کنند و به اجرای مراسم مذهبی وملی خود بپردازند. درزمان سلسلهٔ تانگ نیز همین اجازه به‌آنها داده شده بود. اما دولت چین به‌دقت درامرتجارت نظارت می‌کرد، و به اخذ یك سلسله حقوق گمرکی می‌پرداخت که بسیار سودمندبود. بازرسان

1. Cochin China *2. Ch'üan Chou*

تجارت خارجی دربنادرعمده به‌کارگماشته می‌شدند، و درکتابی‌که یکی از آنها به نام جائو روگوآ[1] از خانوادهٔ امپراتوری نوشت و درایالت فوکین در اوایل قرن دوازدهم این مقام را داشت قسمت اعظم اطلاعات جغرافیایی راکه چینیان ازاعراب گرفتند ذکر شده‌است.

جائو از خبررسانان عرب نه‌تنها جزئیات جدیدی دربارهٔ سرزمینهایی مانند ایران وبین‌النهرین که چینیان باآنهاآشنا بودند به‌دست‌آورد، بلکه اطلاعاتی دربارهٔ قسمتهایی از افریقا وکشورهای ساحل مدیترانه‌که درنظر چینیان‌کاملا ناشناخته بود کمك‌کرد. وی شرحی دربارهٔ مصر به دست می‌دهد که مربوط به طغیان رودخانه نیل است، یعنی «رودخانه‌ای که‌کسی ازسرچشمه آن خبر ندارد.» همچنین اشاره‌ای به فانوس دریایی اسکندریه می‌کند و می‌گوید که «بر روی ساحل، برجی بلند قرار دارد.» ولی شاید این مطلب از دیرباز برسر زبانها بوده و ازقول معاصرانش نقل نشده باشد.

زنگبار را،که درآنجا ظروف چینی پیدا شده است، چنین‌توصیف می‌کند: «جزیره‌ای است در دریا، و درطرف غرب‌آن‌کوهی‌بلند قرار دارد.» شایداین‌مطلب اخیر مربوط به‌کوه کلیمانجاروباشد. همچنین دربارهٔ زرافه وگورخرساحل بربرا[2] شرحی به‌دست می‌دهد، ومی‌گوید: «نوعی قاطر است، با رگه‌های قهوه‌ای و سفید وسیاه درپیرامون بدنش.» دربارهٔ ماداگاسکار چنین می‌نویسد:

> «جزیره‌ای است در دریاکه برروی‌آن وحشیان بسیار با پوست سیاه وموی مجعد زندگی می‌کنند. آنها را به طمع غذا می‌فریبند وسپس‌اسیر می‌کنند وبه‌عنوان برده به سرزمین داشه (عربستان) می‌برند و به قیمت گزاف می‌فروشند. آنها را به‌عنوان دربان به‌کار می‌گمارند، وگفته می-

1. *Chao Ju-Kua* 2. *Berbera*

شود که به‌یاد یارودیار نمی‌افتند.»

جائوروگوآ نیز مطالبی دربارهٔ مراکش و اسپانیا آموخت، ولی کسانی که به او خبر می‌دادند شاید خودشان هرگز به‌آن نواحی نرفته بودند، و غیراز نامهای این سرزمینهای دوردست مطلبی دراختیار او نمی‌گذاشتند. گذشته ازاین، به وی گفته بودند که درشمال اسپانیا اگر «انسان ازطریق خشکی‌مدت دویست‌روزحرکت کند، روزها فقط شش ساعت طول می‌کشد.» این مورد، نخستین اشاره در ادبیات چینی به شمال غربی اروپاست. سایر کشورهای‌اروپایی بهتر شناخته شده بود سیسیل (سوجیالیه[1]) را کاملا شرح داده است.

«سوجیالیه نزدیك مرز لومی[2] [روم، یعنی امپراتوری بیزانس] است. جزیره‌ای است در دریا، که عرض آن هزار لی [۳۰۰ میل] است. لباس وعادات وزبان مردم آن شبیه رومیهاست. این سرزمین کوهی دارد که درآن غاری بسیار عمیق واقع است. اگر از دوربه‌آن نگاه کنیم، می‌بینیم که صبحها دود وشبها آتش ازآن بیرون می‌آید. وقتی که‌ازنزدیك به آن بنگریم، می‌بینیم که به‌صورت آتش پرلهیب است. هربارکه مردم این سرزمین سنگ بزرگی به درون‌آن غار می‌اندازند، پس از لحظاتی انفجاری روی می‌دهد، وسنگ به صورت قطعات کوچکی نظیر سنگ‌پا خارج می‌شود. هرپنج سال یك‌بار آتش وسنگ ازآن بیرون می‌آید و تا حدود ساحل پیش می‌رود، وسپس عقب‌می‌نشیند. درختان جنگلی که‌آتش ازمیان‌آن می‌گذرد نمی‌سوزد، ولی‌سنگهایی که درمسیر آن قراردارد مبدل به خاکستر می‌شود.»

1. *Ssu-Chia-li-yeh* 2. *Lu-mei*

به‌نظر می‌رسد که این وصف کوه اتنا تا اندازه‌ای تحـریف شده است، خواه به‌وسیله جهانگردی‌عرب، وخواه به‌وسیلهٔ خود جائو، که مطلب را خوب درك نکرده است. ازآنجا که درچین هیچ‌گونه کوه آتشفشان فعال وجود نداشته است، چینیان از انفجار کوههای آتشفشان بیخبر بوده‌اند.

درتاریخ سلسله سونگ شرحی دربارهٔ تماس با امپراتوری بیزانس آمده‌است که درآن مطلبی مـربوط به‌آن امپراتوری تـوسط سفیر «پادشاهی» به‌نام «میه لی ای لینگ گای سا[1]» ذکر شده است. ایـن پادشاه را بـا سزار میلیسنوس نیکفوروس[2] (۱۰۸۰ میلادی) یکی دانسته‌اند. سفیر را «می‌سو دولینگ سومنگ پا[3]» نـامیده‌اند، و گفته شده‌است که این نام‌همان «مترسیمون دومونتفورت[4]» بوده است که ازاعضای آن خانوادهٔ مشهور بوده و درخدمت بیزانس به‌سر می‌برده‌است. هدف این سفارت و «سفارت دیگری که میان سالهای ۱۰۸۱ و ۱۰۹۱ میلادی پیش‌آمد شاید سیاسی‌بود. امپراتوری بیزانس به تازگی درنبرد ملازگرد شکست‌خورده ونیمی ازخاك آناطولی را ازدست داده بود. یونانیان امیدواربودند که ازچینیان علیه ترکان، که قلمروشان در طرف شرق تا آسیای مرکزی‌ادامه داشت، استمداد کنند. اگرسلسلهٔ سونگ‌سیاستی راکه سلسله‌های هان وتانگ درایـن منـاطق اعمال‌کرده بودند درپیش می‌گرفتند، دخالت آنهاازفشارترکان برامپراتوری بیزانس، که‌درمضیقه قرارگرفته‌بود، می‌کاست. اما سلسلهٔ سونگ به‌سبب صلحجویی به‌دادن چند هدیه به سفیر قناعت‌ورزید، ولی هیچ‌کمك نظامی پیشنهاد نکرد.

حدود اطلاعات جغرافیایی جدیدی‌که چینیان در ایـن زمـان به‌دست‌آوردند قابل توجه است، زیرا حاکی ازآن است که چینیـان، پیش ازآنکه غلبهٔ مغولان بـر آسیا این قاره را بر روی اروپاییان بگشاید، اطلاعات زیادی داشتند. مارکوپولو،

1. *Mieh Li I ling Kai Sa*
2. *Milissenus Nicephorus*
3. *Missu Tuling Ssuming Pa*
4. *Maître Simon de Montfort*

و سایر اروپاییانی که در خدمت «خان بزرگ» بودند، یا سفیرانی که به دربار او می‌رفتند، نخستین کسانی بودند که اطلاعات دقیقی دربارهٔ چین در اختیار اروپاییان می‌نهادند. ازطرف دیگر، چینیان، اطلاعات جدیدی دربارهٔ غرب بر اثر پیروزیهای مغولان به دست نیاوردند. این موضوع قابل توجه است. از لحاظ اروپاییان، نتیجهٔ عمدهٔ غلبهٔ مغول عبارت از انقراض موقتی دولتهای اسلامی مخالف آنها بود که جلو مسافرت به آسیا راگرفته بودند، و در نتیجه اطلاعات جغرافیایی به مقدار زیاد افزایش یافت. اما چینیان راههای خشکی به طرف غرب را قرنها قبل از مغولان شناخته بودند، و راه دریایی نیز بخوبی گسترش یافت.

بدین‌ترتیب، چین‌از ویرانگری وحشت‌انگیز مغولان بدون جبران‌آن ازحیث دانش آسیب دید؛ درصورتی که اروپا، پس‌از آنکه ازبدترین حملات در امان ماند، اطلاعاتی دربارهٔ سرزمینهای بسیار متمول و پیشرفته به دست آورد. دریانوردان ماجراجوی اروپا به جستجوی این‌دنیای جدید پرداختند وتصادفاً دنیایی دیگریعنی قارهٔ امریکا را کشف کردند. خرابی آسیا بر اثر حملهٔ مغول و افزایش اطلاعات جغرافیایی اروپاییان در نتیجهٔ همین حمله منشأ تفوقی شدکه قارهٔ اروپا بعدها کسب کرد.

امپراتوری سونگ هرگز شامل سرتاسر اراضی چین نبود، و درسال ۱۱۲۴ محدود به ایالات جنوبی حوضهٔ رودخانهٔ زرد شد. از همان آغاز، چین در دورهٔ سونگ از طرف شمال و شمال غرب به وسیلهٔ دولتهای مخالف و نیرومند محاصره شد. این دولتها از اشکال حکومتی چین اقتباس کرده بودند، ولی به عنوان اتحادیه‌هایی از قبایلی که سلسله‌های هان و تانگ آنها را با موفقیت شکست داده بودند محسوب نمی‌شدند. دولتهای مرزی در دورهٔ سونگ، اگر چه تحت استیلای اقوام بیابانگرد فاتح بودند، ولی در شمار اتباع آنها تعداد زیادی چینی دیده می‌شد، و پایتخت آنها در شهرهای کاملا چینی قرار داشت. به همین سبب بسرعت فرهنگ چینی را فرا گرفتند وبه صورت دولتهای نیمه چینی درآمدند. سلسلهٔ سونگ هرگز

فرصت نیافت که تسلط چین را بر آسیای مرکزی، که از آن بر اثر این دولتهای مرزی جدا شده بود، دوباره برقرار سازد. سلسلهٔ مزبور که از خط دفاعی «دیوار بزرگ» محروم شده بود، همیشه وضع نامساعدی داشت و مجبور بود که سیاست دفاعی انفعالی و در صورت امکان مسالمت‌آمیزی در پیش گیرد.

در سالهای متأخر سلسلهٔ تانگ، تغییر بزرگی در استپهای شمالی روی داده بود. قبایل‌ترك مانند اویغور ودیگران، که قرنها نژادی غالب بود، ازدوجهت مغلوب افراد تازه وارد شدند. درغرب، تنغوتها، که رگ وریشهٔ تبتی داشتند، از درهٔ علیای رودخانهٔ زرد فرود آمدند و در مرز شمال غربی‌چین، در «بازوی» دراز کانسو که به سوی ترکستان متوجه‌است، وهمچنین در منطقهٔ‌آلاشا[1] که امروزه ایالت نینگ‌شیا[2] نامیده می‌شود، ساکن شدند. در اینجا دولت شیا را تشکیل دادند که تازمان حملهٔ مغول پایدار ماند، و در نتیجه حرکت چینیان را از راه خشکی به طرف غرب مانع شدند. اما پادشاهان شیا تاحدی تحت تأثیرفرهنگ چین قرار گرفتند. آنها نامی‌چینی یعنی «لی» برخود نهادند، که از طرف خاقان سلسلهٔ تانگ به نام شی دسونگ به عنوان پاداشی درمقابل کمك اوعلیه «وا دسائوی[3] شورشی به‌نیای‌آنها داده شده‌بود.

در سال ۹۸۲، فرمانروای قبیلهٔ تنغوت، که تاکنون ازلقب دوکی استفاده‌کرده بود (این لقب را شی‌دسونگ از سلسلهٔ تانگ به او داده بود) خود را پادشاه شیا نامید، و از اطاعت خاقانهای سونگ سر باز زد. در سال ۱۰۲۸، سلسلهٔ شیا سرتاسر «بازوی» ایالت کانسو وآنچه راکه امروزه ایالت نینگ شیا نامیده می‌شود فتح کرد و پایتخت خود را در نینگ‌شیا قرار داد، که شهری چینی بود، و همچنین شهرهای مهم لیاجو،کاجو، و سوجو راکه بر سرراه کاروانرو به سوی آسیای مرکزی قرار دارد تصرف کرد. باوجود تعداد زیاد چینیان، سلسلهٔ شیا فرهنگ چین‌را به‌طورکلی نپذیرفت. آنان از شیوهٔ نگارش وخط مخصوص خود استفاده کردند که تاکنون‌رمز

1. *Alashan* 2. *Ning Hsia* 3. *Huang Tsao*

آن کشف نشده است.

شیا اگرچه درمقایسه با همسایگانش یعنی امپراتوری سونگ و دوست قیتانی لیائو از لحاظ وسعت کوچك بود، ولی دولتی جنگجو و نیرومند بود که در برابر مهاجمان، خواه چینی، خواه بدوی، سخت پایداری کرد، تااینکه براثرحملهٔ وحشت‌انگیز مغولان، که قوم شیا را ازبین بردند و کشورشان را ویران کردند، منقرض شد. بیشتر به سبب این پایان وحشت‌آور بود که دربارهٔ دولت شیا و فرهنگ آن اطلاع زیادی دردست نداریم. همه‌چیز، وتقریباً تمامی مردم آن سرزمین، به‌دست چنگیزخان نابود شد.

ضمن آنکه شمال غربی چین به دست تنغوتهای شیا افتاده بود، قسمت شرقی سرزمینهای استپ توسط قومی تنگوزی به نام قیتانی اشغال شد. این قوم سابقاً در دره‌های آمور و سونگاری، در قسمتی که امروزه شمال منچوری را تشکیل می‌دهد، سکونت کرده بود. نام قیتانیها درتاریخ چین، نخستین‌بار درسال ۶۹۶ ذکرشده‌است. این‌قوم در آن زمان به هشت‌گروه تقسیم شده بود و خانهای آن یك «خان بزرگ»را انتخاب می‌کردند که آن منصب را سه‌سال عهده‌دار می‌شد، وسپس کناره می‌گرفت. این سلطنت انتخابی درآغاز قرن دهم منسوخ شد، زیرا که خان بزرگ آپااوکی[1] درپایان دورهٔ سه سالهٔ خود از استعفا خودداری کرد و پس‌از درهم شکستن مقاومتی که براثر ادعاهای خود او به وجود آمده بود، خود را پادشاه موروثی ملت متحد قیتانی خواند. در سال ۹۱۶، بی‌تردید پس از اطلاع از خلع آخرین خاقان سلسلهٔ تانگ، لقب خاقان برخود نهاد، و شروع به حمله مرزهای شمالی چین کرد، که پس از هرج و مرجی که به دنبال انقراض سلسلهٔ تانگ روی داد در معرض خطر قرار گرفته بود.

ده سال بعد، در ۹۲۶، قیتانیها در ازای کمك به تأسیس «سلسلهٔ» دسین‌متأخر،

1. *Apaoki*

که خود او یك حادثه‌جوی ترك بود، گوشهٔ شمال شرقی ایالت هوپی را به دست آوردند. این منطقه شامل پکن کنونی میان دیوار بزرگ و دریا بود، تاجایی که‌در جنوب دینتسین[1] خطی کشیده شد تا مرز ایالت شانسی، یعنی سرزمینی کاملا چینی. بعدها قیتانیها برناحیه‌ای که در داخل و خارج دیوار بزرگ قرار داشت یعنی ایالات جدید جاهار[2] و سوییوآ[3] به انضمام شهر داتونگ‌فو مستولی شدند و آن را به پایتختی برگزیدند. تاآن زمان جنوب منچوری یعنی شبه جزیرهٔ لیائودونگ را نیز به تصرف درآورده بودند که از ایالات تانگ بود، وسالها سرزمینی پرجمعیت با شهرهای بسیار بود.

بدین ترتیب، اگرچه قیتانیها هرگزهیچ قسمت وسیع چین‌را درجنوب دیوار بزرگ فتح نکردند، ولی بر سرزمین گسترده‌ای که محل اقامت چینیان بود چیره شدند و پایتخت خود را در یکی از شهرهای چین قرار دادند. دانستن نسبت تعداد چینیان با خود قیتانیها در دولت جدید لیائو(لیائو نام سلسله‌ای بود که قیتانیها انتخاب کرده بودند) امکان ندارد، ولی بسیار محتمل است که تعداد چینیان نسبت به‌فاتحان چند برابربوده باشد. هنگامی که آپاوکی به‌طرف دیوار بزرگ به حرکت‌درآمد، ظاهراً ۳۰۰٬۰۰۰ مرد جنگی همراه داشت که برابر تمام قوای ملت قیتانی بود.اگر این‌رقم را تقریباً درست بدانیم، تعداد افراد قوم قیتانی، شامل زنان وهمچنین مردان غیر جنگی، به بیش‌از دو میلیون نفر می‌رسیده است. تعداد چینیان لیائودونگ و شمال هوپی و منطقهٔ میان دیوار بزرگ بایستی دست‌کم به همان اندازه بوده باشد.

قیتانیها که در مرزهای امپراتوری‌سونگ ساکن شده‌بودند وبرجمعیت‌عظیمی ازچینیان حکمروایی می کردند، پس ازمدت‌کوتاهی، خودرا با تمدن چینی وفق دادند، واز راه ورسم نیاکان بیابانگرد خود دست‌برداشتند. قسمت اعظم آن قبیله در ناحیهٔ مرزی مقیم شد، که عبارت ازایالات جدید رهول وجاهار بود، درصورتی که

1. Tientsin 2. Chahar 3. Sui yuan

مسکن ابتدایی قیتانیها به‌صورت مهد قوم فاتح و بیابانگرد دیگری درآمد. قیتانیها پس‌از صلح با امپراتوری سونگ درسال ۱۰۰۴ میلادی، که درنتیجهٔ‌آن قرار شد هر سال ازطرف چین کمك مالی دریافت دارند، دیگر باآن امپراتوری‌کاری نداشتند، و غیرازچند کوشش ناموفق به‌منظور تسخیر سرزمین شیا، با همسایگان خود درحال صلح وصفا باقی ماندند. ازاین تاریخ، تا زمان انقراض دولت‌آنها به دست نوچنها[1] سلسله قیتانی لیائو ازهرجهت سلسله‌ای چینی‌بود، ومسلماً درنظرخارجیان هم به‌همین صورت شناخته می‌شد. نام ختا، که‌آن را اروپاییان نخستین بار درمورد چین به‌کار بردند، ازکلمهٔ قیتان گرفته شده‌است، و روسها تا همین زمان نوعی تلفظ آن یعنی کیتای[2] را دربارهٔ مردم چین به‌کار می‌برند. اما ختا درآغاز به‌معنی شمال چین بود. یعنی آن قسمت ازچین که ازطریق راه‌کاروانرو آسیا به‌آن دسترسی پیدا می‌کردند. مارکوپولو جنوب چین را مانزی[3] می‌نامید که تحریفی ازکلمهٔ مادزر بود، که در واقع دربارهٔ افراد غیربومی ایالات‌جنوبی به‌کارمی‌رفت. عجب‌آنکه چینیان درآغاز ازطریق دونام نزد اروپاییان مشهور شدند، و حال‌آنکه هیچیك از این دونام به قوم چین اطلاق نمی‌گشت، و برعکس درمورد دشمنان قدیمی آنها به‌کارمی‌رفت.

نوچنها، مانند قیتانیها، قبیله‌ای از تنگوزها بودندکه در دوسوی رودخانهٔ آمور اقامت داشتند. درزمان سلسلهٔ قیتانی لیائو، نوچنها قومی خراجگزار بودند، و تحت فرمان دو رهبر می‌زیستند. دراوایل قرن دوازدهم، نوچنها به رهبری نابغه‌ای به‌نام آکوتا سر ازاطاعت قیتانیهاپیچیدند، ودست به جنگی زدندکه منجربه‌انقراض سلسله لیائو واضمحلال قوم قیتانی شدند. درسال ۱۱۲۴، آکوتا پس‌از استیلا بر سرتاسر سرزمین قیتانیها، با سلسله سونگ درافتاد، وبسرعت بر سرتاسر شمال‌چین مستولی شد. هرگاه سردارانش بیشتر مقاومت کرده‌بودند، و اگرخود او زنده مانده بود، سرتاسر چین به‌همان ترتیب شمال تسخیر شده بود. نوچنها هاجورا سوزاندند

1. *Nuchens* 2. *Kitai* 3. *Manzi*

ونینگپو را تا ساحل جنوب شرقی به‌تصرف درآوردند، ولی، پس از اختلافاتی که پس‌از مرگ آکوتا روی داد، ازفتح جنوب‌منصرف شدند وسرانجام نواحی‌شمالی درهٔ یانگتسه را به‌عنوان مرزجنوبی خود پذیرفتند.

درسال ۱۱۴۷ نوچنها مجبورشدندکه سرزمین خودرا به‌دست قومی‌بیابانگرد وجهانگشا یعنی مغولان رهاکنند. مغولان‌آنان را شکست دادند، وآنهارا از مسکن دیرین‌خودیعنی‌درهٔ کرولن[1] بیرون‌راندند. سپس نوچنها به‌طرف جنوب‌رفتند ووارد چین شدند، وپایتخت‌جدید خودرا درپکن قراردادندکه درآن‌زمان ین نامیده می‌شد ونخستین‌بار به‌صورت پایتخت امپراتوری بزرگی درآمـد. همچنین نوچنها کلمهٔ چینی «چین» را دربارهٔ سلسلهٔ خود به‌کاربردند (که معمولا وقتی که دربارهٔ آنها گفته می‌شود کین[2] تلفظ می‌گردد). نوچنها درمیان ایالات پرجمعیت شمال چین‌پراکنده شدندکه برطبق‌آمار دورهٔ سونگ یك‌سال قبل‌ازحمله حدود ۵۰ میلیـون نفرجمعیت داشته است. دراین حال، نوچنها بسرعت درمیان جمعیـت چین مستحیل شدند. در سال۱۱۸۷، خاقان کین، که ازجذب شدن آنان‌به وحشت افتاده بود، درصددجلوگیری ازآن برآمد واتباع نوچن خـود را ازانتخاب نامهای خانوادگی چینی یا پوشیدن لباسهای چینی برحذر داشت.

اگرچه این فرمانها باعث تشخیص وتمایز ظاهری دو قوم شد، ولی قوم‌کین ازهرجهت دیگر به صورت یك سلسلهٔ چینی درآمد. کنفوسیوس درامپراتوری کین به‌همان انـدازه مورد احتـرام بودکه در قلمرو سونگ. در واقع جـوشی، فیلسوف بزرگ دورهٔ سونگ، در طی حیاتش بیشتر در شمـال شهرت داشت تا در ایـالت بومی خود.

در تبدیل سریع قومی بیابانگرد وجنگجو هیچ عجبی‌نیست. امپراتوری‌چین درآن روزگار ازسابق پرجمعیت‌تر بود. شهرکای‌فافو، که تسلیم قوم کین شد، مرکز

1. *Kerulen* 2. *Kin*

این تمدن به‌شمار می‌رفت، و در آن هزاران صنعتگر ماهر وصدها محقق مهذب زندگی می‌کردند. قوم کین درهنگام غلبه بر ایالات شمالی مردمی غیرمتمدن بودند. آنان جز ابراز شجاعت هیچ سهمی دراین تمدن نداشتند، و آن را هم بزودی از دست دادند. بنابراین، اگرچه تسلط سیاسی سونگ برشمال در ۱۱۲۴ ازبین رفت، ولی وحدت فرهنگی امپراتوری ادامه یافت و درنتیجهٔ غلبهٔ بیابانگردان، تغییری در آن پیدا نشد.

اگر پیروزیهای لیائو و کین آخرین حملاتی بودکه چین دچار آنها شد، امپراتوری وتمدن آن تا مدت زیادی آسیب نمی‌دید، ولی پس ازقوم کین، مغولان آمدندکه‌وحشیترین وبیرحمترین قوم درتاریخ به‌شمارمی‌آیند.درسال ۱۲۰۶،اندکی پس‌از هشتاد سال بعد ازغلبهٔ کین برشمال چین، تموجین با لقب چنگیزخان «خان بزرگ» مغولان شد. چهارسال بعد، به امپراتوری کین حمله برد، وجنگی را آغاز کردکه به‌اضمحلال آن دولت انجامید.

هیچ قوم بیابانگردی ازلحاظ شهرت به‌پای مغولان نرسیده است، و هیچ سرزمینی ازلحاظ وسعت نظیر سرزمینی نبوده‌است‌که چنگیزخان وفرزندانش بر آن حکمروایی کردند. این دستاورد، که با توجه به‌گمنامی رهبر قبیله‌ای‌گمنام، بسیار شگفتی‌انگیز است، باعث تحسین واعجاب سربازان ومورخان نظامی شده است‌که چنگیزخان را یکی از بزرگترین سربازان تاریخ دانسته‌اند. ولی این توصیف به‌منزلهٔ تنها لقب بزرگی است‌که وی با قومش می‌توانندبرخود بگذرانند. پیروزیهای مغولان ازهرجهت بلای بزرگی بود. آنان هرچه را که در تمدنهای آسیای غربی و شمال غربی چین شایسته نگهداری بود ازبین بردند، و تنها عناصری را ازآن تمدنها نجات دادندکه جهانیان می‌خواستند خودرا ازآنها برهانند، مانندبیرحمی و سبعیت وفقر.

آنان درتمدن هیچ سهمی نداشتند، جز معیار تازهٔ درنده خویی ویك ضابطهٔ جنگی که برطبق‌آن، قتل‌عام خونسردانه به‌مقیاس وسیع مجازشمرده می‌شد. چنگیز

خان این قاعده را بنیاد نهاد (وجانشینانش آن را حفظ کردند) که هرگاه شهری فقط یك تیر یا یك سنگ در دفاع ازخود رها کند، باید باآن سازش نکرد، و حتی اگر تسلیم شد، ساکنانش ازجمله مبارزان وغیرمبارزان، باید تا آخرین مرد و زن و کودك به قتل برسند. مغولان، با این روش قتل عام وایجاد وحشت، برسرتاسر آسیای‌غربی و روسیه و اروپای غربی مسلط شدند. تنها به سبب مرگ اوگتای خان بزرگ (فرزند وجانشین چنگیزخان) بودکه اروپای غربی ازتجاوز مصون ماند. این خبر پس از ویران شدن مجارستان به‌اطلاع سرداران مغول رسید، وآنهم درزمانی‌که خودرا آمادهٔ حمله به امپراتوری مقدس روم می‌کردند. اگر این واقعه، که موجب احضار سرداران مغول برای انتخاب خان بزرگ دیگری شد، روی نمی‌داد، اروپا روی‌هم‌رفته مسلماً همان خرابیی راکه آسیا به‌آن دچارشد به‌خود می‌دید.

اگرچه تخت و تاج مغول به‌خانوادهٔ چنگیز خان انتقال یافت، ولی لااقل از لحاظ ظاهری این امر انتخابی بود، و هرخان جدید می‌بایستی‌مقام خود را به‌تصویب قوریلتای یا انجمن ملت برساند. در جهات دیگر، مغولان رسوم وحشیانهٔ نیاکان بیابانگرد خود را بیشتر از سایر اقوام استپ که باتمدن درتماس بودند حفظ کردند. آنان زنان نامحدود می‌گرفتند، وتنها حدی که در مورد تعداد زنانشان قائل می‌شدند استطاعت‌آنها در نگهداری آن زنان بود. خود چنگیزخان بیش‌از پانصد زن‌گرفت. همان‌گونه که رسم ترکان در دورهٔ تانگ بود، هر فرد مغول بیوه‌های پدررا غیراز مادر خود به زنی می‌گرفت، و همچنین با همهٔ زنان برادران متوفای خود ازدواج می‌کرد.

با توجه به این پیش بینی کافی جهت ازدواج مشروع، کاملا طبیعی بود که مغولان زنا را جنایتی‌عظیم بشمارند و مجازات آن را اعدام بدانند. هر فرد مغول یك سرباز بود وگذشته از شکار، حق نداشت به کاری‌دیگر بپردازد. مغولان حتی از اشتغال به امور خانگی محروم بودند، وهمهٔ این امور به وسیلهٔ اسیران انجام می‌گرفت. در نتیجهٔ این رسم، تعداد زیادی از اسیران خارجی و ماجراجویان را

برای ادارهٔ سرزمینهای فتح شده استخدام می کردند. سپاه فقط از مغولان تشکیل می‌شد ومأموران غیر نظامی‌را از میان ملتهای آسیایی و اروپایی که با آنها در تماس بودند انتخاب می کردند. مارکو، که مدت هفده سال در خدمت قوبیلای قاآن به سربرد، نمونهٔ خوبی‌است، و همکارانش عبارت از مسلمانان ایران و عراق همچنین گرجیان و ارمنیان و هندیان و نیز چینیان وکره‌ایها بودند.

مغولان قومی کثیف بودند. در حقیقت صریحاً به‌آنها گفته شده بودکه از گاهواره تاگور خود را نشویند و استحمام نکند، و همچنین چیزی درآب روان نشویند. آنان سخت به الکل معتاد بودند، و به حد افراط می‌نوشیدند. این عیب هنوز از مشخصات اخلاف‌آنهاست، یعنی‌همین قبایل مغول در روزگارماکه تاحدی به سبب علاقه به‌ودکا و عرق وارداتی بسرعت‌کاهش می‌یابند. صفت برجستهٔمغولان بیرحمی غیرانسانی‌آنها، یا به‌عبارت بهتر، نداشتن هیچ‌گونه حس ترحم بوده‌است. خود چنگیزخان سعادت را بدین گونه تعریف می کرد: «بزرگترین لذت عبارت از غلبه بر دشمن و تعقیب او و تصرف اموال اوست؛ همچنین دیدن خانوادهٔگریان او و سوار شدن براسبان او و تصاحب دختران و زنان اوست.»

حملهٔ مغول برامپراتوری‌کین در سال ۱۲۱۰ آغاز شد، ولی اگر چه پکن سقوط‌کرد و ساکنانش قتل‌عام شدند وخود شهر آتش گرفت، خود چنگیزسردارانش را به تکمیل تصرف چین گماشت و درصدد تسخیر آسیای غربی برآمد. پس از بازگشت از این جنگها درسال ۱۲۲۴، به دولت شیا حمله برد و آن را کاملا ویران ساخت. برطبق تاریخ چین، بیش‌از یك‌صدم جمعیت زندەنماند، صحرا ازاستخوان پوشیده شد، وشهرها به صورت ویرانه‌ای درآمد. نواحی شمال غربی هرگز ازاین مصیبت قد راست نکرد. بسیاری از شهرهای مرزی هرگز دارای سکنه نشد و زیر ریگ روان مدفون‌گشت.تجهیزات‌آبیاری به‌سبب‌بی‌توجهی ازمیان رفت وروستاها به استپ مبدل شد. منطقه‌ای‌که در زمان تانگ متمول و پیشرفته بود (همان‌گونه که وجود مجسمه‌ها و صومعه‌های غاری نشان می‌دهد) به صورت نیمه بیابان درآمد،

و فقیرترین و عقبمانده‌ترین قسمت امپراتوری چین را تشکیل داد.

چنگیزخان در سال ۱۲۲۷ درگذشت، ولی جانشینانش سیاست جهانگشایی او را باوحشت و قتل‌عام ادامه دادند. در واقع اگر دخالت مردی نبود که درخور شهرت بیشتری است، پس‌از انهدام دولت شیا انهدام همهٔ ایالات چین‌صورت می‌گرفت. هنگامی‌که چنگیز از غرب بازگشت و به چین حمله برد، مغولان از دیدن مزارع آباد ونبودن چراگاه برای اسبان خود درخشم شدند. از این‌رو گفتند: «اگر چه برچینیان غلبه کرده‌ایم، ولی به‌دردما نمی‌خورند. بهتراست همهٔ آنها را نابود کنیم وبه‌جای‌آنها بگذاریم‌گیاه بروید تا برای اسبان خود چراگاه داشته باشیم.»

چنگیز درصدد اجرای این‌نقشه بود که یلوچوتسای[1] اورا ازاین‌کار بازداشت. او از اخلاف خانوادهٔ سلطنتی قیتانی بود،که به دست مغولان درپکن‌گرفتار شده و به خدمت‌آنان درآمده بود. این مرد خارق‌العاده،که با وجود تعلق به‌قوم قیتان، از طرفداران سرسخت فرهنگ چین و اصول‌کنفوسیوسی بود، تنها مشاوری بود‌که توانست چنگیزخان را از قتل‌عام باز دارد. وی‌آن جهانگشا را با استفاده از عقاید خرافاتی او از تسخیر هند منصرف‌کرده بود. دراین زمان نیز چین را نجات داد، زیراگفت‌که اگر به چینیان اجازه داده شود که به زندگی ادامه دهند، خان بزرگ ازآن سرزمین تسخیر شده عواید فراوان به دست خواهدآورد، و در نتیجه مغولان به‌آسایش وتجملی نایل خواهندآمد که هرگز نظیرآن را دراستپ نخواهند داشت.

چنگیزخان این نصیحت را پذیرفت، و به جای‌کشتن چینیان، برآنها مالیات بست. پس‌از چندی، مغولان چادرهای خود را ازگرانبهاترین ابریشمها ساختند و سلاحهای خودرا با طلا وسنگ یشم‌آراستند. اوگتای جانشین چنگیز نیز به‌نصیحت یلوچوتسای گوش داد. در سال ۱۲۳۳، شهرکای‌فافو پایتخت‌کین‌که سابقاً پایتخت سلسلهٔ سونگ بود تسلیم شد. هرکس‌که قادر به فرار بود به این شهرگریخته بود،

1. *Yelu Ch'u-Ts'ai*

و در نتیجه بیش‌از یك میلیون نفر، یعنی‌تقریباً همهٔ‌جمعیت ایالات مجاور (اگرتاریخ چنین دارای اعتبار باشد)، به‌آنجا پناه برده بود. نظربه اینکه این شهر ازخود دفاع کرده‌بود، همهٔ ساکنان‌آن برطبق‌قاعدهٔ جنگی‌مغولان می‌بایستی ازدم شمشیربگذرند. سبتای، سرداری‌که به محاصرهٔ شهر مزبور پرداخته بود، از اوگتای تقاضاکرد که مطابق معمول فرمان قتل‌عام ساکنانش را صادر کند. ولی یلوچوتسای شهرکای‌فا را نجات داد، زیرا به اوگتای‌گفت‌که همهٔ صنعتگران ماهر و کارگران شمال چین به کای‌فافو گریخته‌اند، و شهرخراب چه فایده‌ای برای خاقان دارد. اگرآن عده ازبین بروند، مغولان از خدماتشان محروم خواهند شد. دلیل دوم تأثیری درخان بزرگ نکرد، ولی دلیل اول موجب‌شدکه وی دست ازکای‌فافو بردارد. نخستین بار بودکه مغولان چنین رأفتی نشان دادند، و سرفرازی این کار نصیب یلوچوتسای شد که دانست توسل به انسانیت مغولان امری عبث است (زیرا فاقد انسانیت بودند) و اگر دیگ حرص و طمع‌آنها به جوش‌آید، تأثیر بیشتری خواهد داشت. بنا به‌گفتهٔ گیبون، اگر«بشرعادت داشت‌که حفظ‌کنندگان خودرا همان اندازه به شهرت‌برساند که معدوم‌کنندگان خود را،» نام یلوچوتسای بمراتب بیشتراز نام‌آن خاقان وحشی مورد احترام بود.

تا اندازه‌ای به سبب توصیه‌های یلوچوتسای بودکه مرکز وجنوب چین از نتایج وحشت‌انگیز حملهٔ مغول در امان ماند. درواقع امپراتوری سونگ سالها بعد از مرگ چنگیز دست نخورده بود، زیرا درشمال براثر دولت‌کین و شیا حفاظت می‌شد. به محض‌آنکه این سد برداشته شد، سرنوشت سونگ معلوم‌گشت. هنگامی که آخرین خاقان‌کین به عبث ازآنها استمدادکرد، به‌آنان‌گفت: «نسبت ما به شما مثل لب به دندان است؛ اگرلب نباشد، دندان احساس سرما خواهد کرد.» این‌گفته به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

باوجود این، غلبه بر متصرفات سونگ تدریجی بود، ودرآن قتل‌عام‌کمتری نسبت‌به‌شمال‌صورت‌گرفت. چاجو،درگیانگسو، درحوالی‌نانکن، بیش‌از همه‌آسیب

دید. این شهر چون جرئت کرده بود که به مقاومت بپردازد، بایان[1] سردار مغول آن را باحمله گرفت و ساکنانش راکه تعدادآنها به بیش‌از یك میلیون نفرمی‌رسید نابود ساخت. بی‌تردید در اینجا نیز مانندکای‌فافو عدهٔ زیادی‌ازاطراف درآن شهر برج و بارودار گرد آمده بودند. هاجو، پایتخت سونگٔ جنوبی، تسلیم شد واز نابــودی نجات یافت. مارکوپولو، که آن شهر راکوینسای[2] می‌نامد، چند سال بعد به دیدن آن رفت و شرح مشهوری دربارهٔ عظمت آن نگاشت.[3]

حمله بر متصرفات سونگٔ درسال ۱۲۳۵ آغاز شد، ولی آخرین مدعی سلسلهٔ سونگٔ تا سال ۱۲۳۵ ازمیان نرفت. ازاین تاریخ است که سلطنت یـوآ فرمانروای مغولی حساب می‌شود. در واقــع، تأسیس یك امپراتوری مغولی جداگانه در چین همزمان با روی‌کار آمدن قوبیلای قاآن وایجاد یك پایتخت جـدید در پکن در سال ۱۲۶۴ بوده است. قره‌قروم، در مغولستان خارجی، محلی کـه خانهای پیشین دربار خود را درآنجا قرار می‌دادند، دراین زمان متروك شد، و در پیوستگی امپراتوری عظیم مغــول خلل واردآمد. مسلمان شدن خانهای مغول درسال ۱۲۹۵ به‌طور قطع به امپراتوری جهانی مغول، که قوبیلای قاآن آخرین فرمانــروای ظاهری آن بود، خاتمه داد. خانهای مسلمان از تابعیت جانشین او که بودایی و بدین‌ترتیب کافر بود سر باز زدند.

اگرچه خانهای غربی‌درطی‌سلطنت قوبیلای عملا مستقل‌بودند،ولی‌امپراتوری

1. *Bayan* 2. *Quinsay*

۳. اصل نامی که مارکوپولو برهاجو گذاشت معلوم نیست. نام چینی آن یعنی هاجو مسلماً به صورت کوینسای درنیامده است. می‌گویند نامی که رواج داشته جینگٔ‌شیه بمفهوم پایتخت بوده است، وآن جهانگرد ونیزی آن را به‌کوینسای تغییر داده است. همچنین می‌گویند این نام به مفهوم شینگٔ دسای (*Hsing tsai*) یعنی «قصر مسافــران» یا «پایتخت موقت» است، و درمورد محلی به‌کار می‌رفت که خاقان درخارج پایتخت در آنجا اقامت می‌کرد. سلسلهٔ سونگٔ ازدست رفتن‌شمال را قطعی‌نمی‌دانست، وبنابراین هاجو را شینگٔ تسای یا «پایتخت موقت» نامید.

مغول از حیث ظاهر قویتر و وحشتناکتر از سابق بود. این خان بزرگ با حمله به برمه و کوشن‌شین به فتح جنوب چین ادامه داد. اما در کوشن‌شین، مغولان شکست خوردند. آنان که در صحرا شکست ناپذیر بودند، نمی‌توانستند گرمای مرطوب جنگلهای استوایی را تحمل کنند. مردم چامپا[1]، یعنی کامبوج جدید، اگرچه قادر به مقابله با مغولان نبودند، ولی آنان را با جنگهای چریکی درجنگل به ستوه آوردند، تاآنکه سپاه مغول، که ازتب رنج می‌برد، مجبور به‌ترك مخاصمه شد. حمله به‌ژاپون نیز با شکست کامل مواجه‌گشت. ناوگان عظیم قوبیلای، کـه دریانوردان چینی و و سربازان مغول درآن‌کار می‌کردند، براثر طوفان ازمیان رفت، وآن عده ازنجات‌یافتگان که در تسوشیما[2] پیاده شدند به دست سامورائیهای ژاپونی به قتل‌رسیدند.

مارکوپولو سخت تحت تأثیر خان بزرگ و ماهیت جهان وطنی امپراتوری او وثروت و تمدن چین قرارگرفته بود. به سبب نوشته‌های این ونیزی بیباك بودکه عظمت قوبیلای بـه صورت افسانه‌ای اروپایی درآمد، و شاید او تنها خـاقان چین باشدکه نامش درغرب مشهوراست. از نقطهٔ نظرچینیان، این‌قضیه جنبهٔ دیگری‌دارد. قسمت اعظم سرزمینی که قوبیلای درآن فرمانروایی می‌کرد ویرانه بود. آماری که درآن زمان‌گرفته شده است حاکی ازاین موضوع است. در عهـد سلسلهٔ سونگ، جمعیت چین به یکصد میلیون نفـر رسیده بود؛ در زمان قوبیلای، کـه بر سرزمین وسیعتری حکومت می‌کرد، آن رقم بیش‌از ۵۸،۸۳۴،۷۱۱ نفرنبود. این‌ارقام، مانند سایر ارقامی که درآمار چینیان دیده می‌شود، فقط مربوط به مـؤدیان مالیات است. بنابراین، نقصان فاحشی که دیده می‌شود بیشترحاکی‌از فقرامپراتوری‌است تاکاهشی در تعداد واقعی جمعیت. این ارقام درسال ۱۲۹۰ تهیه شد، یعنی در زمـانی که چین قریب یك نسل بودکه‌آرام‌شده بود. اگر بیست سال پیش‌ازآن آمارگرفته می‌شد، رقم بسیارکمتری به دست می‌آمد.

1. *Champa*　　2. *Tsu Shima*

خوانندگان اروپایی آثار مارکوپولو بی‌تعصبی خان بزرگ را می‌ستودند که مسیحی و مسلمان و بودایی و تائویی وافراد همهٔ کشورهـا را به تناسب استعداد و بدون‌توجه به نژاد و آیین آنها استخدام می کرد. درنظر مردم کشورهای مسلمان آسیا و مسیحیان اروپا در قرون وسطی، این نگرش واقعاً تازه و روشنفکـرانه بود، ولی در چین، عدم تعصب امرتازه‌ای نبود، و سیاست فاتحان مغول همان سیاستی بود که هر سلسلهٔ چینی از زمان سلسلهٔ هـان به بعد مرتب درپیش گرفته بود. امـا این فرق وجود داشت که خاقانهای چین با مذاهب مختلف خارجی یکسان مـدارا می کردند، و خارجیان را به سبب تخصص آنها در هنرها وصنعتهای عجیب به استخدام خویش درمی آوردند، و حال آنکه مغولان خارجیان را سیاستمدارانه به خدمت خود درمی‌آوردند، و از دادن اختیار وقدرت به بومیان کشورها بیم داشتند.

در نتیجه، دستگاه اداری مغول درنظر مردم منفور بود ومأمـورانش فاسد و بیرحم بودند. احمد، وزیر مسلمان قوبیلای قاآن که امور مـالی را زیرنظر داشت، براثر اختلاس واخاذی به‌اندازه‌ای حس تنفر مردم را برانگیخت که مردچینی وطن دوستی درخـود قصر او را به قتل رسانید. توجهی کـه به بوداییان، و مخصوصاً به لاماهای تبتی، می‌شد از حد بیرون بود. کاهنانی کـه مرتکب قتل می‌شدند و اموال مردم را غارت می کردند به محضر قاضی کشانده نمی‌شدند. قصرها وزمینهای بسیار را وقف معابد بودایی می کردند، و این معابد ازپرداخت مالیات معاف بود. فساد دستگاه اداری به اندازه‌ای شدت یافته بود که در زمان جانشین قوبیلای قاآن بیش از هجده هزارکارگزار را به سبب فسادشان منزل مـرتبه دادند. امپراتوری مغول که با ایجاد وحشت به وجودآمده بود، تا زمانی که خود فاتحـان وحشت‌انگیز بودند درحال صلح و صفا باقی‌مـاند. پس از مرگ قوبیلای (۱۲۹۴)، انحطاط بسرعت شروع شد.

جانشینان او هم ضعیف بودند وهم زیاد عمرنکردند. ظرف کمتراز چهل‌سال (از ۱۲۹۵ تا ۱۳۳۳)، هفت خاقان برتخت نشست، ولـی بسیاری از آنها در نتیجهٔ

توطئه‌هـای قصر کشته شدند. سرگـذشت این سلسله با سلطنت طـولانی تغاتیمـور (۱۳۳۳ ـ ۱۳۶۸) تکمیل شد. وی مـرد شهوتپرستی بود که از پکن بر امپراتوری وسیعی حکومت می کرد. قلمرواو براثر شورشهایی که حاکی‌از عکس‌العمل‌چینیان بود بسرعت گرفتار هرج و مرج شد. بایان، وزیر آخرین خاقان، درایجاد نارضایی روزافزون سهم عمده‌ای‌داشت. او که اصلا مغولی بود شدیداً ازچینیان تنفر داشت. به تحریك او بود که تعداد زیادی قانون رنجش‌آور وضع شد. برطبق این قوانین، چینیان حق نداشتند که لباسهـای رنگی مخصوصی بپوشند و بعضی‌عبارات از قبیل زندگی طولانی و خوشبختی را به‌کار برند و زبان مغولی‌را بیاموزند و بدان سخن گویند. گذشته ازاین، پیشنهاد کرد که سیاست قتل‌عام احیا شود، وهر فردچینی راکه نام خانوادگی او جا، وانگ، لیو، لی و جائو باشد بکشند. این‌اسامی درچین‌بسیار معمول است، و شامل نه دهم جمعیت می‌شد. ولی‌خاقان چندان مایل نبود که این‌راه حل راکه نمونه‌ای از سیاست مغول به شمار می‌رفت اختیار کند.

درسال ۱۳۴۷، نارضایی روزافزون به صورت شورشهایی درآمد که منجر به طرد مغولان ازچین به دست مؤسس فاتح سلسلهٔ چینی مینگ شد. مغولان مقاومتی نکردند. سرانجام درسال ۱۳۶۸ آخرین خان بزرگ بدون نبرد از پکن گریخت، و درحالی که به وسیلهٔ سرداران خاقان مینگ تعقیب می‌شد، به استپهای نیاکان‌خود پناه برد. سلسلهٔ مغول که براساس وحشت وکشتار بنیاد نهـاده شده بود فقط هشتاد و نه سال دوام کرد، و نه تنها چیزی پایدار یاگرانبها به تمدن چین نیفزود، بلکه آنچه را که جبران ناپذیر بود از میان برد.

فصل بیست و دوم

نقاشی در دورهٔ سونگ

محول کردن بحثی دربارهٔ نقاشی چینی به فصلی که در این کتاب اختصاص به سلسلهٔ سونگ دارد به منظور آن نبود که هنر قبل از قرن دهم میلادی پیشرفتی نداشته است. فقط به‌سبب سهولت بود که هر رشته از هنر چینی در فصلی جداگانه و در دوره‌ای که این هنر بخصوص به‌کمال رسید مورد بحث قرار گرفته است. گذشته از این، اگرچه دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد نقاشی در دورهٔ تانگ و حتی دوره‌های قبل از تانگ با بهترین آثار استادان دورهٔ سونگ برابری می‌کرد، ولی فقط تعداد کمی از آثار اصیل این سلسله‌های نخستین به‌جا مانده‌است. آثار اصلی دورهٔ سونگ بسیار فراوان‌است، ولی باز کم به دست می‌آید. نقاشیهای متأخر زیادتر است: بسیاری از آثار عالی دوره مینگ باقی مانده است، ولی تا آن زمان، هنر جنبه تقلیدی پیدا کرده بود. نقاشی در دورهٔ سلسلهٔ سونگ به‌کمال رسید و در اعصار بعد رقیب یا حتی همتایی نیافت. گذشته از این، نقاشی به‌عنوان تجلی هنری آن عصر بود و بهتر از هر اثر ادبی، روح تمدن چینی را که کامل ومهذب شده بود نشان می‌دهد. این وضع قبل از آنکه حملهٔ ویرانگر مغولان باعث نابودی مشرق زمین شود پیش آمده بود.

اما نقاشی پیش از دورهٔ سونگ دارای تاریخی طولانی بود. در ادبیات چین

اشارات فراوانی به هنرمندان شایستهٔ روزگاران پیشین ودرواقع دوره‌های‌افسانه‌ای وجود دارد. این اشارات را بخوبی می‌توان نادیده‌گرفت، نه به‌علت‌آنکه اثری بدان قدمت برای تأییدآن در دست نیست، بلکه بدان سبب نیزکه به‌احتمال قوی نقاشی، درمقابل طرح تزیینی، قبل‌ازسلسلهٔ هان معمول نبوده است. ابراز این‌عقیده به‌طور قاطع از آن لحاظ میسر است‌که اختراع قلم مو برای نوشتن،‌که به جای قلم آهنین به‌کار رفت، به دورهٔ سلسلهٔ «چین» و سلطنت شی‌هوانگ‌تی، نخستین خاقان (۲۱۰-۲۲۱ ق.م.) نسبت داده می‌شود. قصه‌ای‌که این تغییرمهم را به ابتکار ژنرال ماتین[1] نسبت می‌دهد نباید بی‌اغراق تلقی شود. شاید این شخص از اختراع مرد دیگری که‌کمتر برجسته بود حمایت‌کرده باشد. حقیقت‌آنکه یکی ازتغییرات انقلاب‌آفرینی‌که به‌دست «نخستین خاقان» ومشاورانش صورت‌گرفت استفاده از ابزاری تازه برای نوشتن بود، با توجه به نتایج مهمی‌که درخوشنویسی و هنرهای بعدی ازآن ناشی شد.

مسئلهٔ استفاده از قلم مو در نوشتن،نسبت نزدیکتری با تاریخ‌نقاشی چین‌دارد. این مسئله علت اختلاف فنی عمده‌ای راکه میان هنر غربی وهنر خاور دور وجود دارد نشان می‌دهد. در اروپا، جدایی میان خوشنویسی ونقاشی امری‌کامل است، و این وضع از زمانی‌که قلم پر درنوشتن به‌کار رفت به‌همین حال باقی مانده است. برعکس درچین، استعمال یك ابزار درنوشتن و نقاشی، یعنی قلم مو، هر دو هنر را به‌طور ناگسستنی به یکدیگر پیوند داد. ولی نتایج نهایی آن کاملا خوب نبود. خوشنویسی به صورت هنردرآمد، ولی‌هنر دردورهٔ انحطاط خود به‌پایهٔ خوشنویسی محض تنزل کرد.

بدین ترتیب، انتخاب قلم به عنوان ابزار نوشتن تأثیر عمیقی در فرهنگ چین به جا نهاد، و روش نوشتن حروف وسبك تحریر را بکلی‌تغییر داد. نوشته‌های

1. *Mêng T'ien*

روی استخوان ومفرغ در دورهٔ شانگ وجو به صورتی گوشه‌دار و خراشیده بود و تأثیر زیادی در احساسات هنری بیننده نمی‌کرد. با رواج قلم مو، این وضع تغییر یافت. انحنای خوش‌ترکیب، خطوط نازك وضخیم ویك تداوم روان باعث شدکه حروف به صورت یك اثر هنری درآید و خوشنویسی جایی درفرهنگ چین پیدا کندکه درجای دیگر، حتی در نوشته‌های تذهیب شدهٔ اروپا درقرون وسطی، نظیر نداشته باشد. تصویر ۵۶ نمونه‌هایی از حروف مهرها و معادلات جدید آنها را نشان می‌دهد.

نادیده‌گرفتن یا مسخره‌کردن ارزش خوشنویسی درمیان چینیان امری بیمعنی است. شاید هیچ اروپایی ازمشاهدهٔ یك طومار حروف توسط بزرگترین هنرمندان به‌هیجان درنیاید، وحال‌آنکه ممکن است تحت تأثیر یك نقاشی متوسط به وسیلهٔ همان هنرمند قرارگیرد. انکار موجودیت هنرچینی خوشنویسی یاگفتن اینکه نفوذ آن درنقاشی کاملا بد بوده وحاکی از انحطاط جدی است (به عقیدهٔ بعضی‌ازمنتقدان غربی) به منزله رد هرگونه عقیده‌ای درباره سنت هنری چینیان (همان‌گونه‌که نزد آنها معمول است) خواهد بود ومثل آن است‌که قضاوتی نسنجیده کنیم ومانندآنان که پایبند سنت هستند بگوییم «می‌دانم چه چیزی را دوست دارم.» هرگاه قلم‌پر در چین به‌صورت ابزارنوشتن درآمده بود (همان‌گونه‌که امکان این‌کار وجود داشت) تاریخ بعدی خوشنویسی ونقاشی درچین‌کاملا عوض شده بود. اما این امکان کاملا نابجاست. ازلحاظ واقعیت تاریخی، خوشنویسی ونقاشی به یکدیگر وابسته بودند و درسرتاسر تاریخ چین ونه فقط در دوره انحطاط برروی هم اثرمی‌گذاشتند.

درواقع، نقاشی شاید نتیجه به‌کارگرفتن قلم مو درنوشتن بود. ازهمان‌آغاز، و درهمهٔ دوره‌های بعد، هنری بودکه افراد تحصیل کرده بدان می‌پرداختند، یعنی طبقه‌ای‌که ازکودکی در به‌کار بردن قلم مو تبحر حاصل می‌کردند. به‌همین سبب، نقاشی به عنوان هنری فاضلانه مورد توجه دقیق نویسندگان تاریخ ادب واقع شده است. زندگانی وحتی جزئیات کارهای نقاشانی‌که مدتها پیش درگذشته‌اند ثبت‌شده

است. ازشرحهای مزبور چنین برمی‌آید که تعدادکمی ازهنرمندان چینی تحصیل نکرده بودند، یا اصل ونسبی عالی نداشتند. البته نه به‌آن سبب که درمیان تهیدستان افراد با استعداد وجود نداشت، بلکه به‌آن سبب که استعمال قلم‌مو درنوشتن و نقاشی به افراد تحصیل کرده‌ای که در به‌کاربردن قلم‌مو برای نوشتن حروف تعلیم دیده بودند امتیازعظیمی می‌داد.

یکی ازنتایج دور ودراز این پیوند میان‌نوشتن‌ونقاشی درانتخاب موضوعاتی که مورد توجه هنرمندان چینی بوده‌است آشکار می‌شود. موضوع ادبی، گذشته از آنکه مطلقاً موجب حقارت نبود، غالب اوقات به‌کار می‌رفت، اگرچه این حقیقت از نظر کسانی که باگنجینهٔ عظیم ادبیات‌چینی آشنانیستند پوشیده‌است. مثلا چشم‌انداز، که به‌سبب سنت قوی ودیرینه‌ای که مربوط به‌زندگی درصحرا بود ودرمیان محققان گوشه‌نشین رواج داشت، نوعی موضوع ادبی درنظرهنرمندان چینی‌است. همچنین نمادپردازی مربوط به سرو وصخره وآب روان بود. نبوغ چینی در دوره‌های مهم با این قبیل پیوندهاگرفتار قید ومانع نبود. هنرمندان دوره‌های تانگ وسونگ نه تنها چشم‌انداز بلکه هرموضوع دیگر را ترسیم می کردند. هنگامی‌که در زمان سلسلهٔ مینگ، موجبات الهام‌گرفتن ضعیف شد، جنبهٔ ادبی پیوند میان خوشنویسی ونقاشی بتدریج بیشتر اهمیت یافت. فن استعمال قلم مو، که درخوشنویسی کمال اهمیت را داشت، در داوری نسبت به نقاشی به منزلهٔ آزمایشی قاطع تلقی شد، و حال آنکه به‌موضوع والهام واحساسات کمتر توجه کردند. درهنرخوشنویسی، مفهوم حروفی که انتخاب می‌شد ـ یعنی دریك متن کلاسیك یایك موضوع ـ کمتر از روش انجام‌کار اهمیت داشت، زیرا موضوع هرگز بکر نبود، فقط طرزکار، خاص هنرمند محسوب می‌شد. انتقال این معیارها به نقاشی، انحراف مهلکی بودکه هنرچینی در دورهٔ انحطاط خود بدان دچارشد. دراین هنر اخیرکه به «نقاشی فاضلان» شهرت دارد، وعنوان بسیارمناسبی است، تعداد ضربات قلم مو وطریقهٔ استعمال آنها به‌منزلهٔ معیار داوری به‌شمار می‌آمد. موضوعات دارای اهمیت زیادی نبود. تصویر،

خواه چشم‌انداز وخواه نقش گل یا انسان، به‌صورت ضابطه‌ای درآمد که در آن فقط فن استعمال قلم‌مو اهمیت داشت. این هنر فوق‌العاده ظریف، غالب اوقات بینهایت تزیینی وزیباست، ولی دارای آن قدرت و آزادی که در آثـار استادان دورهٔ سونگ دیده می‌شود نیست.

درسال ۱۹۷۱، درچانگشا[1]، در آرامگاه مارکیزدای[2]، همسریکی از اشراف برجستهٔ دورهٔ هان، نمونه‌ای از نخستین نقاشیهای چینی برروی ابـریشم (در حدود ۶۰ ق.م) کشف شد. این نمونه عبارت ازیك‌پرچم ابریشمی است که به‌طور شگفتی انگیزی حفظ شده و به صورت یك سلسله تصویرهـای مذهبی است که تصویر آن مارکیز را دربردارد. رنگها پرمایه وخود نقاشی‌تکامل یافته‌است وبه هیچ‌وجه‌ابتدائی نیست. نقاشی دراوایل دورهٔ هان به مرتبه‌ای عـالی رسید. عنقایی‌که درتصویر ۵۷ دیده می‌شود وعبارت از یك نقاشی چند رنگی برروی جعبهٔ‌آرایش است نیزازآثار دورهٔ هان به‌شمار می‌رود وسطح عالی طراحی را نشان می‌دهد.

به استادی بزرگ‌که فقط صدوپنجاه سال پس‌ازانقراض امپراتوری هان می‌زیست تصویری نسبت داده می‌شودکه اگر واقعی باشد حـاکی ازآن است‌که هنر نقاشی در دورهٔ هـان پیشرفت‌کـرد. گوکای چه[3] (درحدود ۳۶۴ میلادی) در دورهٔ دسین که جانشین هـان شد می‌زیست، وبه عقیدهٔ همهٔ منتقـدان هنری دورهٔ تانگ و سونگ‌نخستین وبزرگترین‌نقاشی‌بودکه درمیان‌آنها شهرت داشت. درقرن‌دوازدهم، هنگامی‌که فهـرست مجمـوعهٔ خـاقانها درقصر سونگ تهیه شد، نه تصویـرکه به گوکای‌چه نسبت داده می‌شد هنوز وجود داشت. تصویـری‌که گفته‌اند یکی از این «راهنماییهای معلمهٔ علیاحضرت» بوده ومهرهای خاقان هنرمند به‌نام هوی دسونگ بر روی‌آن است اکنون درموزهٔ بریتانیاست.

1. *Ch'angsha* 2. *Tai* 3. *KuK'ai-Chih*

بنیون[1] دربارهٔ این تصویر چنین می‌نویسد:

«جنبهٔ اصلی طرح به تعدادکمی ازبقـایای هنرتصویری قبل‌از دورهٔ سونگ و بعداز دورهٔ هان شباهت دارد. جنبهٔ اصلی طرح همان است که درگچبریهای دون هوا[2] درقرن ششم به‌چشم می‌خورد... اگر بگوییم که نوعها، لباسها، و سبك نقاشی آن مخالف هراثر چینی متأخراست که باآن آشناییم، تردیدی نخواهد بودکه این تصویر متعلـق به‌هنر قرن چهـارم است. بیشترمحققان تصورکرده‌اندکه از روی تصویری قدیمی تقلید شده است... ولی بعید است که چنین باشد.»

اهمیت این‌تصویر، قطع‌نظر از به‌جا ماندن‌آن درطی این همه قرن، این‌است که دراین زمان، یعنی دورهٔ دسین، بودایی به‌تازگی شروع به تأثیر درهنرچینی کرده بود. مذهب جدید، با وجـود اشاعهٔ سریع‌آن، هنـوز درسنت هنری ناشی از دورهٔ هان،که سلسلهٔ دسین واقعاً دنبالهٔ آن است، اثری عمیق نگذاشته‌بود. اگرهمان‌گونه که زمانی تصور می کردند، نقاشی با آیین‌بودایی وارد چین‌شده باشد، طبیعی‌است که انتظار داشته باشیم که درآثار اولیهٔ‌آن، اثر خـارجی شدیدی وجود داشته باشد، ومنحصراً موضوعات مذهبی درآن دیده شود. اگر این تصویرکارقرن چهارم باشد، ثابت می کندکه قضیه چنین نبوده است. سبك‌آن‌کاملا چینی وموضوع‌آن غیرمذهبی است. «راهنماییهای معلمهٔ علیاحضرت» حاکی ازیـك موضوع ادبـی است؛ یعنی توصیه‌هایی کـه به همسر نخستیـن خاقان سلسله دسین به‌نـام وو دی[3] (۲۶۵–۲۹۰ میلادی) شده است.

دورهٔ «شش سلسله» وتقسیم چین میـان سلسله‌های چینی نانکن و سلسله‌های

1. *Binyon* 2. *Tun-huang* 3. *Wu Ti*

تنگوز در لویا و نقاط شمالی دیگر ظاهراً برای هنر نامساعد نبوده است. بودایی، که به‌سبب جدید بودنش، مذهبی قوی‌بود، در هردو دربارطرفدار داشت. هنرمندان به‌وسیلهٔ فرمانروایان تحصیل کردهٔ نانکن تشویق می‌شدند، وپیوسته ازآنهامی‌خواستند که تصاویر بودا وبودهی‌ستوه را بکشند. می‌گویند گوکای‌چه تصویرهای مذهبی بسیاری کشیده بودکه احتمالا همگی همزمان با ویران‌شدن معابدی‌که آنهارا دربر داشت ازمیان رفت. نفوذ مذهبی در نقاشی قوی و مداوم بود، و در سرتاسر دورهٔ تانگ تا دورهٔ سونگ ادامه داشت، ولی هرگز بیش‌از سایر نفوذها نبود. نقاش چینی، برخلاف جانشین نخستین ایتالیایی خود، مجبور نبودکه استعداد خویش را با موضوعی فرمایشی تطبیق دهد، یا یك سلسله موضوعات مقدس بپذیرد و از آن عدول نکند. هنرمندان چین افرادی تحصیل کرده و اهل تحقیق بودند، وگاهی در دربار به مقاماتی عالی می‌رسیدند. به دلخواه خود تصویر می‌کشیدند، و اگر غالباً موضوعات مذهبی می‌کشیدند، دلیل‌بر آن است (جزو دلایل دیگر) که علم درمذهب کنفوسیوس‌وپرهیزگاری درآیین بودایی‌آنقدرها هم‌که‌کنفوسیهای متأخر وپیرایشگر گفته‌اند ناسازگارنبوده است.

فقط اخبار ادبی‌راکه به‌وسیلهٔ منتقدان متأخرنوشته شده است در دست‌داریم. این اخبار ارزش هنرنقاشان دورهٔ «شش سلسله» را به ثبوت می‌رساند. یکی‌از این هنرمندان به نام شیه‌هو[1]، که در اواخر قرن پنجم در زمان سلسلهٔ‌کوتاه مدت چی در چین جنوبی می‌زیست، نخستین رساله را دربارهٔ نقاشی به‌جای نهاده است. در این رساله «شش قاعده» ذکرکرده است‌که همیشه به عنوان معیار انتقاد در چین پذیرفته شده است. او این قواعد را درجمله‌های چهارکلمه‌ای اداکرده است، که پیداکردن معادلهای آنها درنقد غربی‌آسان نیست. درمورد نثرچین، مانند شعر دراین زبان،

1. Hsieh Ho

«کلمات متوقف می‌شود، ولـی معنی ادامه می‌یابد.» ترجمه‌های شش قاعدهٔ شیه‌هو که دراینجا نقل می‌شود، به وسیلهٔ استاد جایلز[1] انجام گرفته است.

شش قاعدهٔ شیه‌هو (حدود ۴۷۵ میلادی)

۱ـ سرزندگی موزون
۲ـ ساختمان تشریحی
۳ـ سازگاری با طبیعت
۴ـ تناسب رنگ
۵ـ ترکیب هنری
۶ـ پرداخت

برای آنکه یك پردهٔ نقاشی در ردیف بهترین نوع آن جای بگیرد، بایستی این صفات را دارا باشد. شاید باعث تأسف باشد که شیه‌هو مطالب خود را روشنتر بیان نکرده است، زیرا اگر معایب نقاشی را نیزمانند محاسن آن ذکر کرده بود، هنرمندان کم‌مهارتتر دوره‌های مینگ ومنچو شاید اشتباه نمی‌کردند وبه جای معطوف‌ساختن توجه خود به قاعدهٔ دوم و ششم، به قواعد دیگر می‌پرداختند و مخصوصاً قاعدهٔاول را در نظر می‌گرفتند.

سلسلهٔ تانگ عصر طلایی هنـر درچین بود. اعضای این سلسله آزادمنش‌تر و نیرومندتر و صریحتر از اعضای تحصیل‌کردهٔ سونگ بودند. نقاشی، همان‌گونه که از پرده‌های اصیل دورهٔ تانگ برمی‌آید، و به گواهی همهٔ منتقدان دورهٔ سونگ که‌آثار هنرمندان دورهٔ تانگ را در برابر چشم داشتند، مـانند شعر به پایه‌ای عالی رسیده‌بود. اشعار دورهٔ تانگ تقریباً به صورت‌کامل‌به نسلهای بعد رسید، درصورتی که فقط منتخبی تصادفی از تصویرهای تانگ، که بیشتر تصادفی‌حفظ شده تاتعمدی،

1. *Giles*

پس از مصائب بیشماری که طی هزار سال روی داده به‌جا مانده است. بزرگترین اثر نقاشان تانگ درپایتخت به وجود آمد، و بیشتر آن برای مجموعهٔ خـاقانها بود. به همین علت هم ازمیان رفته است. در اواخر آن سلسله، چاآ چندبارمورد حمله قرار گرفت و غارت شد، و سرانجام بکلی ازبین رفت. دقت زیادی که خـاقانهای خبره در جمع‌آوری آثار هنرمندان تانگ نشان می‌دادند حاکی از آن است که این آثار حتی در قرنهای یازدهم و دوازدهم کمیاب بود. دریك رسالهٔ هنری به نام هواپین[1] اثر لی‌چه[2] آمده است که آثار وو دائودزر[3]، مشهـورترین نقاش دورهٔ تانگ، پیدا نمی‌شود. شاید دراین نکته اندکی مبالغه شده است. حتی در روزگارمـا تصاویری به وو دائودزر نسبت‌داده می‌شود، وگفته‌اندکه‌مجموعهٔ خاقانهای سونگ نمونه‌هایی ازآثار او را دربرداشت. لی‌چه شاید می‌خواست بگوید که آن نمونه‌ها به‌اندازه‌ای کمیاب است که افراد عادی نمی‌توانند به‌آنها دست یابند.

تعدادی ازآثار هنری دورهٔ تانگ ظاهراً هم در ژاپـون و هم در چین حفظ شده است، زیرا در دورهٔ تانگ بودکـه ژاپون از رسوم و فـرهنگ چاآ مشتاقانه اقتباس می‌کرد. نقاشیهای مذهبی هنرمندان بزرگ چین را به صومعه‌های بودایی که به تـازگی در ژاپـون تأسیس شده بـود می‌بردند. در اینجاست کـه بعضی از این نقاشیها در محیط منزوی و مساعد پرستشگاههای مشهـور شاید تا روزگار ما حفظ شده‌است.درست‌است که متخصصان‌غالباً دربارهٔ اصیل‌بودن یا اصیل‌نبودن‌تصویرهای نخستین اظهار تردیدکرده‌اند. البته این نکته برای دارندگان مجموعه‌ها حائزاهمیت است، ولی شاید برای تاریخ هنرچین وژاپون به این اندازه مهم نباشد.این‌نسخه‌ها شاید از نقاشیهای اصیل ضعیفتر باشد، ولی سبك وطرح نقاش را حفظ‌کرده است، وملاکی برای داوری دربارهٔ سایر آثاری است‌که به‌دورهٔ تانگ‌نسبت‌داده می‌شود.

در مدارك سلسلهٔ تانگ، فهرستهایی طولانی از هنرمندان ونامهای آثارشان و

1. *Hua P'in* 2. *Li Chih* 3. *Wu Tao-Tzû*

یادداشتهایی دربارهٔ سبکشان و شرحهایی دربارهٔ خود تصویرها و اوضاع و احوالی که این تصویرها طی آن کشیده شد وجود دارد. درواقع مطالب زیادی دربارهٔ هنر دیده می‌شود، ولی ازخود تصویرها خبری نیست. اما تعدادی هنرمند وجود دارد که اثر آنها یا به صورت اصلی یا نسخه‌های نخستین دیده می‌شود، و هنرمندان دیگری نیز هستند که نفوذ آنها در آثار متأخر مورد تأیید منتقدان سونگ است. از این نامهای مشهور نمی‌توان ذکری نکرد.

ین لی‌با[1] در نخستین سالهای آن سلسله یعنی در نیمهٔ اول قرن هفتم می‌زیست، و در دربار منصبی عالی داشت. نقاشی پرکار بود و بعضی از آثارش درقرن دوازدهم هنوز وجود داشت. طرحهایی که از روی آنها نقوش برجستهٔ اسبان تای دسونگ ساخته شده است به این هنرمند نسبت داده می‌شود.

هاگا[2] نیز از کسانی بود که تصویر اسبان مشهور دورهٔ تانگ را می‌کشید. وی یکی از هنرمندان معدود چینی است که اصل و نسبی عالی نداشتند. در جوانی در مهمانخانه‌ای نزدیك پایتخت برای مسافران آبجو می‌آورد. وانگ وی[3]، که هنرمند مشهوری بود و بزودی از او سخن خواهیم گفت، غالباً به آن مهمانخانه سر می‌زد، وهم او بود که استعداد آن پسر را کشف کرد. با جوانمردی خاص هنرمند واقعی، هاگا را تحت حمایت خود گرفت ومخارج تحصیل او را تقبل کرد. هاگا در اواخر عمر به شهرت رسید و به خدمت مینگ‌هوا خاقان هنر دوست درآمد. وی اگر چه تصویرهای مذهبی می‌کشید (همان‌گونه که در میان همهٔ هنرمندان زمان او معمول بود)، ولی به سبب اسبان و مناظر شکار است که به شهرت رسیده است. در اواخر قرن دوازدهم، پنجاه و دوتابلو از تصویرهای او درمجموعهٔ خاقانهای سلسلهٔ سونگ وجود داشت. آثار هاگا تأثیری عمیق در نخستین نقاشان ژاپونی کرد، وهمان‌گونه که دوفوگواهی می‌دهد، مهمترین افراد فرهنگ دوست در پایتخت مینگ‌هوا به وی احترام فراوان می‌گذاشتند.

1. *Yen Li-Pên* 2. *Han Kan* 3. *Wang Wei*

یکی‌دیگر از معاصران خاقان مینگ هوا، وو دائودزر بود که به‌عقیدهٔ منتقدان چینی و ژاپـونی، بزرگترین نقاش در تاریخ خاور دور به شمـار می‌آید. در دورهٔ سونگ، بیش‌از نود تابلو از تصویرهای او جـزو مجموعهٔ خاقانها حساب می‌شد، ولی تصور نمی‌رود که در زمان ما اثری واقعی ازاو به جا مانده باشد. یکی ازآنها، که مدتها اصیل محسوب می‌شد و در روزگار مـا نسخه‌ای قدیمی به شمار می‌آید، مانندبسیاری ازتابلوهای قدیمی‌چینی درمعبدی درژاپون حفظ شده‌است (لوحهٔ۱۲).

این منظرهٔ خیال‌انگیز، خواه اصیل و خواه نسخه‌ای از اصل باشد، احتمالا منظرهٔ ناهموار شمال سچوان الهامبخش آن بـوده است. همچنین نمایندهٔ موضوعی است که به نقاشیهای دورنمای دورهٔ تانگ معروف است، که در آنها برجنبهٔ شکوه و احساساتـی طبیعت تأکید بیشتر شده و حتی در این مـورد اغراق نیز شده است. صخره‌های مرتفع و نهـر خروشان دراین ترکیب بیشتر به چشم می‌خـورد، و تنها تصویر انسان، یعنی مردی ماهیگیر با سبدش، در نتیجهٔ این محیط رعب‌آور، بسیار کوچك به نظر می‌آید. بشر مـرکز جهـان هنرمندان نبود، و جایگاه او در جهـان اهمیتی نداشت.

لی‌سوشون[1]، از نواده‌های نخستین‌خاقان تانگ، بزرگترین نقاش دورنماساز قبل از دورهٔ سونگ به شمار می‌آید. اویاشیو[2]، محقق و شاعر و مورخی که درقرن یازدهم می‌زیست، گفته است که لی درکشیدن چشم انداز، چه در زمان خود و چه بعد ازآن، نظیرنداشته است. البته این‌مطلب قبل‌از تولد بزرگترین دورنماساز دورهٔ سونگ‌گفته شده است. لی‌سوشون و وانگ وی (که درشاعری نیز شهرت داشت) به ترتیب بـه عنوان بنیانگـذاران مکتبهـای دورنما سازی شمال و جنوب محسوب می‌شوند. هـر دو معاصر بودند، و وانگ‌وی چـون در سال ۶۹۹ متولد شده بود، جوانتر بود.

1. *Li ssû-hsun* 2. *Ou-Yang Hsiu*

عبارت «مکتبهای دورنما سازی شمال و جنوب» باعث سوء تفاهم بسیارشده است. این‌عبارت را به مفهوم جغرافیایی به‌کار نمی‌برند که بگویند پیروان یکی‌ازآن دو مکتب از اهالی شمال یا جنوب چین بوده‌اند، یا اینکه سبک آنها ملهم از مناظر شمال یا جنوب بوده است. چینیها عادت دارند که هرچیز را با عـدد مانند «هشت فضیلت» و«صد اسم» یا باعبارتی جغرافیایی مشخص کنند. مفهوم این‌سخن این‌نیست که آنها تعداد فضیلت را به‌هشت عدد محدود می‌کنند یا اینکه درچین صد‌اسم رواج دارد، بلکه این‌خود نوعی اصطلاح است. به همین‌ترتیب، عبارات جغرافیایی بدون اشاره به‌منطقه‌ای خاص، جهت تشخیص‌عقاید مختلف به‌کار می‌رود. اختلاف واقعی میان دو مکتب دورنماسازی جنبهٔ فنی داشت، وبه استعمال قلم مو مربوط بود. در «مکتب شمالی» حرکات محکم قلم‌مو معمول بود، و در «مکتب جنوبی» تماسهای ظریف وملایم رواج داشت.

کسانی که پیرو لی‌سوشون بودند خود را اعضای مکتب شمالی می‌دانستند، یا به عبارت بهتر سبک وشیوهٔ اورا «شمالی» می‌خواندند، زیرا هنرمندان دقیقاً تابع یك سبك نبودند، بلکه‌گاهی از هردوسبك پیروی می کردند. مسئلهٔ سبکها یامکتبهای «شمالی» و «جنوبی» اهمیتی نداشت اگر منجر به اشتباه میان نقاشان سلسلهٔ سونگ شمالی، که پایتخت آنها در کای‌فافو بود، ونقاشان متأخرسونگ جنوبی، که درهاجو کارمی‌کردند، نمی‌شد. وضع جغرافیایی‌یا اصل‌هنرمند رابطه‌ای بامکتبهای «شمالی» یا «جنوبی» نداشت. در واقع وانگ وی، که بنیانگذار سبك جنوبی محسوب می‌شود و در شانسی درشمال چین‌به دنیاآمد، بیشتر تابلوهای خودرا ضمن بازنشستگی در زادگاه خویش کشید.

باوجود ویران شدن چاآ در اواخر دورهٔ تانگ، بسیاری از تابلوها محفوظ ماند و هنوز در دورهٔ سونگ دیده می‌شد. عصرآشفتهٔ «پنج سلسله» و نیمهٔ اول قرن دهم که پیش‌آمد، سنت هنری استادان تانگ را ازبین نبرد. طی این نیم‌قرن، ایالات جنوبی به دولتهای متعدد کوچکی تقسیم شد. این‌دولتها روی‌هم رفته‌گرفتار جنگهای

متمادی و انقلاباتی که در زمان «پنج سلسله» شمال چین را ویران کرد نشدند. به‌این دربارهای جنوبی، که به منزلهٔ پناهگاههای فرهنگی در جهـانی آشفته بود، هنرمندان و شاعران باقیماندهٔ دورهٔ تانگ روی آوردند. در دربار شو، دولتی که شامل ایالت سچوان بود، شاعرانی مانند وی‌جوآ[1] سنتهای ادبی آن امپراتوری منقرض را ادامه دادند، وچند سال‌بعد هنرمندی شایسته به‌نام هواچوآ[2] درهمان ایالت به‌کارپرداخت. هواچوآ بیشتربه‌سبب تابلوهای گل‌وپرنده شهرت‌داردودراین‌تابلوها، باغهای‌سچوان، که به‌عنوان «گلزار» مشهوراست، بی‌تردید الهامبخش آن هنرمند بوده‌است. تابلویی به نام «مرغان و طاووسان» که در موزهٔ بریتانیاست به او نسبت داده می‌شود.

هنگامی که صلح و وحدت در زمان سلسلهٔ سونگ برقرار شد، هنرمندانی که در پایتخت جدید، کای‌فافو، گردآمـدند سنتی زنده در برابر خود یافتند. نقاشی در انحصار دورهٔ سونگ نبود. هرگاه تابلوهای بیشتری از استادان دورهٔ تانگ داشتیم وآنها را با تابلوهای استادان دورهٔ سونگ مقایسه می کردیم، احتمال داشت که هنر پیشین عالیتر از هنر دورهٔ سونگ به نظر آید، ولااقل از لحاظ قدرت و قوت چنین می‌بود. دورهٔ سونگ وارث سنتی‌بزرگ بود، ولی هنرمندان‌آن دوره صرفاً از آثار پیشین تقلید نکردند. باتوجه به فقدان تصویرهـای کافی از دورهٔ تانگ، نمی‌توانیم بخوبی داوری کنیم، و شاید درست نباشد که بگوییم دورنماهای دورهٔ سونگ بهتر از کار نقـاشان دورهٔ تانگ بوده است. اویاشیو، همچنانکـه گفتیم، لی‌سوشون را بمراتب بهتر از استادان پیشین سونگ می‌دانست. باوجود این، مسلم است که‌آثار دورهٔ سونگ درکمال خوبی است، و روحیهٔ تغییر یافتهٔ عصرجدید را نشان می‌دهد. نقاشان این سلسله بسیار متعدد و حدود موضوعات آنهـا بسیار وسیع بود. اینکه به دورنماهای دورهٔ سونگ بیشتر اهمیت می‌دهیم تابه تصویرهای مذهبی وغیرمذهبی این دوره، بدان سبب است که دورنماهای سونگ در طبقه‌ای جداگانه قراردارد و

1. *Wei Chuang* 2. *Huang Ch'uan*

در هنر خاور دور بی‌رقیب است و از لحـاظ نقاشی در هیچ سرزمین دیگری نظیر ندارد.

این دورنماها بیش‌از تصویرهای دیگر یا بیش‌از هر رشتهٔ هنری دیگر حاکی از اختلاف شدیدی است که میان سنتهای هنری غربی وچینی درگذشته وجود داشته است، و درهمان حال بیشتر ازسایر آثار هنری چین مورد توجه اروپاییان بوده‌است. این تناقض به‌آسانی قابل‌توجیه است. تاقرن نوزدهم، غرب تمایلی‌به طبیعت‌نداشت وآن را انحرافی آشکار می‌دانست. هیچکس پیش از وردز ورث منظـرهٔ «دریاچه انگلیسی» را نمی‌ستود. در قرن هفدهم افراد خوش سلیقه به زمینهـای مرتفع غرب[1] وسلسله جبال آلپ و پیرنه توجهی نمی کردند. کوهها را «صخره‌های وحشت‌انگیز» و خلنگزارها را تنفرآور می‌دانستند. این بیعلاقگی به مناظر نامأنوس بـه سبب عدم امنیت درآن روزگار بود، زیرا دزدان و قاطعان طریق را به خاطر می‌آورد. گفته‌اند که نیروی کافی پلیس، پایه و اساس لذت بردن از طبیعت وحشی است.

گروهی این توجیه را رد می‌کنند، و می‌گویند که درچین کوهها همیشه جای راهزنان بوده و خطر مسافرت درآن کشور به‌اندازهٔ خطر مسافرت در اروپا دردورهٔ رنسانس وجود داشته است. ولی شاعران و نقاشان و محققان با هوش چین قرنها از زیبایی وحشی تپه‌های بلند سرزمین خود لذت برده و غالباً از نعمتهـای تمدن چشم پوشیده و در نقطه‌ای دورافتاده در یکی‌ازکوهها گوشهٔ عزلت‌گزیده‌اند. شاید درك و ستایش مناظر طبیعی خارج از دسترس بشر و ناشی‌از تمدنی طولانی ومداوم و در واقع نتیجه پیشرفت فراوان بوده که آنهم پس‌ازگذشت چند نسل بافرهنگ حاصل شده است. درچین، طبقهٔ تحصیل کردهٔ دورهٔ تانگ به این مرحله رسید، و در دورهٔ سونگ بیشتر مردم به‌آن دست یافتند. در اروپا، که پس‌از انقراض امپراتوری روم، سنت فرهنگی درنتیجهٔ عصر ظلمت متوقف شد، آن مرحله فقط دراواخرقرن هجدهم

۱. *West Highland* ناحیه‌ای است در اسکاتلند ـ م

پیش آمد.

در نظر اروپاییان امروزی، دورنماهای دورهٔ سونگ از آن رو «مدرن» جلوه می کند که علی‌رغم سنت هنری متفاوت، محصولات هنری قومی به‌شمار می آید که ازلحاظ فرهنگ هنری به پایهٔ اروپاییان می‌رسند. مردم قرن هفدهم از آن دورنماها لذت نمی‌بردند. حقیقت آنکه نخستین جهانگردان اروپایی در خاور دور هرگز به فکر آن نیفتادند که تابلوهایی با خود بیاورند، و حال آنکه از سایر آثار هنری چین لذت می‌بردند و از آنها تقلید می کردند. این امر به سبب آن نبود که هنرچین ازسنتی متفاوت با سنت غرب پیروی می کرد، بلکه بدان سبب بود که روحیه‌ای که به‌دورنما سازان چین الهام می‌بخشید با ذوق و سلیقهٔ اروپاییان بیگانه بود. در نظر معاصران، دورنماهای دورهٔ سونگ نوعی الهام است. دورنماهای این زمان بهتر از هر تاریخ مفصل یا اثر ادبی، روحیهٔ ظریف آن دورهٔ مهذب و پیشرفته را نشان می‌دهد. این روحیه پس‌از حملهٔ مغول از میان رفت و هنر دیگر ازاین ضربه قدعلم نکرد.

لی‌چا[1] (درحدود ۹۷۰)، که خود را از اعقاب سلسلهٔ تانگ می‌دانست. یکی از دورنماسازان دورهٔ سونگ بود. یکی از تصویرهای او که اکنون در «موزهٔ قصر» پکن محفوظ است درلوح ۱۳ این کتاب آمده است. موضوع آن یعنی «جنگل در زمستان» نمونهٔ خوبی است از سبك دورهٔ سونگ و برخلاف تابلو وو دائودزر که در لوح ۱۲ آمده است، جنبه‌ای صمیمی و آرام دارد تابلو لی‌چا طبیعت را کمتر خیال‌انگیز نشان می‌دهد. تپه‌های دور دست زمینه را تشکیل می‌دهند، و موضوع واقعی عبارت از انبوهی از درختان کاج مشرف بر دره است. در نقاشیهای چین کاج مفهومی نمادین داشت که موردتوجه هنرمندان عصر سونگ قرار گرفت. کاج مستقیم ساقه‌دار با شاخه‌های گره‌دار وبه‌هم پیچیدهٔ آن که تنها در کنار دره قد برافراشته است محقق صاحب منصبی را به خاطر ما می‌آورد که اگرچه ممکن است براثر تندباد

1. *Li Ch'êng*

حوادث متزلزل شده باشد، ولی همچنان ثابت و پابرجا مانده و خلق وخوی او در اصول تغییر ناپذیر فضیلت کنفوسیوسی ریشه دوانده است.

قرن یازدهم، که تقریباً دورهٔ انحطاط فرهنگی اروپا بود، درتاریخ هنر چین یکی‌از بزرگترین دوره‌ها به شمار می‌رود، و دورهٔ کمال و عظمت آن عصر همانا سلطنت خاقان هنرمند هوی دسونگ (۱۱۰۰ - ۱۱۲۶) بود. این خاقان اگر چه فرمانروای خردمند و موفقی نبود، ولی از همهٔ هنرها حمایت می‌کرد وخود نقاشی ماهر بود. علاقهٔ او به تصویر و سفالسازی چنان بود که ازکار کشور غافل می‌ماند، و اگرچه نام او درتاریخ به عنوان آخرین فرمانروای سلسلهٔ سونگ یاد می‌شود که زندگی خود را دراسارت در میان تاتارهای نوچن به پایان برد، ولی در هنر همتای سلف بخت برگشتهٔ خود یعنی مینگ‌هوا از سلسلهٔ تانگ بود.

هوی دسونگ نخستین فرهنگستان نقاشی‌را درچین تأسیس کرد و آن را بر طبق دانشکدهٔ کنفوسیوسی ساخت. در تو هوا یوآ[1] دانشنامه اعطا می‌شد، و خود خاقان به شاگردان درس‌می‌داد و درکارشان داوری می‌کرد و موضوعاتی‌را به‌مسابقه می‌گذاشت. بسیاری از اعضای این فرهنگستان از نقاشان مشهور بودند، و دلیل شهرت این‌سازمان همانا نقاط دوردستی بود که شاگردان ازآنجا می‌آمدند. لی‌دی، که درسال ۱۱۱۹ درآنجا نقاشی می‌کرد، از اهالی یونا (یونان) بود که درآن‌زمان منطقه‌ای مرزی و غیر متمدن بود و تعدادی از قبایل بومی درآن می‌زیستند.

شوآهو هوا یوا[2]، تالار سلطنتی که توسط هوی دسونگ توسعه یافت، در آن زمان حاوی زیباترین مجموعهٔ نقاشی بود که تاکنون در خاور دور تشکیل شده است. در فهرستی از محتوای‌آن‌که در سالهای آخر سونگ شمالی انتشار یافت نام وعنوان ۶۱۹۲ تابلو که درآنجا محفوظ بود ذکرشده است. بسیاری ازاین‌تابلوها بایدکار هنرمندان معاصر یا اخیر باشد، زیرا می‌دانیم‌که نقاشیهای دورهٔ تانگ بسیار

1. *T'u Hua Yüan*
2. *Hsüan Ho Hua Yüan*

کمیاب شده بود. دراین تالار، مسلماً تابلوهای خود خاقان، که بعضی از آنها هنوز وجود دارد، آویخته شده بود. لوح ۱۴ از روی تصویر پرنده‌ای اثر هوی دسونگ درست شده است. این تصویر که نامش «کبوتری برروی شاخهٔ هلو» است، نمونه‌ای از نقاشیهای چینی از روی حیوانات به شمار می‌رود. دراین مورد طبیعت را ازنزدیک مشاهده می‌کردند و آن را واقعاً می‌فهمیدند و، با وجود این، کوششی برای نشان دادن احساسات بشری به‌کار نمی‌بردند. هنرمندی که بدان‌گونه باطبیعت وحشی انس داشت شاید از تبعیدگاه خود درصحرای منچوری زیاد احساس ناراحتی نمی‌کرد.

لی‌گونگ‌ـ لین[1]، که معمولا به‌نام مستعارش لی‌لونگ مین[2] خوانده می‌شود، درحدود ۱۰۷۰ تولد یافت و درسال ۱۱۰۶، اندکی پیش از حملهٔ قوم کین، درگذشت. وی یکی از بزرگترین نقاشان دورهٔ سونگ و همچنین محققی بااستعداد کارگزاری عالیرتبه بود. سالهای آخرعمر او درگوشهٔ ملکی که مقابل تپهٔ «چهرهٔ اژدها» (لونگ مین‌شا) داشت گذشت، و نام مستعار او ازاین اسم گرفته شد. تعدادی از تصویرهایش باقی مانده، وعکس یکی از آنها که «مهتر و اسب ختن» نامیده می‌شود در لوحهٔ ۱۵ باز آفرینی شده است. در این تصویر، تیپ خارجی، که غالباً مورد توجه هنرمندان چین بوده است، با همدلی نشان داده شده و در جنبه‌های مهم آن مبالغه نشده است.

مصیبتی که در سال ۱۱۲۵ دامنگیر امپراتوری سونگ شد الهامات هنری را خاموش نکرد. هنگامی که دربار دوباره در هاجو مستقر شد، هنرمندان ومحققانی که ازکای‌فا گریخته بودند سنتی را که باعث افتخار سلسلهٔ سونگ شمالی شده بود ادامه دادند، و درحقیقت از پیشینیان خود فراتر رفتند. دوتن از بزرگترین دورنماسازان یعنی ما یوآ[3] (۱۱۹۰-۱۲۲۴) و شیاگوی[4]، که معاصر او بود، متعلق به‌این دوره‌اند.

1. *Li Kung-Lin* 2. *Li lung-mien* 3. *Ma Yüan*
4. *Hsia Kuei*

هاجو، پایتخت جدید، در کنار «دریاچهٔ غربی» و در سرزمین زیبای جکیا قراردارد. پیرامون آن شهر یکی از زیباترین نقاط چین به شمار می‌آید، و از روی مناظر آن به اندازه‌ای تابلو به صورت «الگوی بید مجنون» ساخته‌اند که آن را جاویدان ــ و مبتذل ــ ساخته‌اند. هنرمندان سونگ جنوبی که دراین محیط زیبا می‌زیستند با دیدن مناظر بی‌نظیر آن هرگز از یافتن سرچشمهٔ الهام در نمی‌ماندند.

ساختن طومار دورنما، که منظره‌ای از ییلاق رنگارنگ را نشان می‌دهد،مورد توجه این هنرمندان بود. این‌گونه طومارها که چند پا طول دارد، برای گذاشتن در جعبه وگشودن تدریجی ساخته شده است، به طوری که بیننده‌گویی به دنبال هنرمند از میان کوهها و رودخانه‌ها می‌گذرد. طومار شیاگوی، که یانگتسه را نشان می‌دهد و قسمتی ازآن درلوح بیست و دوم‌آمده است، یکی‌ازگرانبهاترین تابلوهای موزهٔ قصرپکن‌است. این طومارتمام‌قسمت علیای‌آن رودخانه را نشان می‌دهد:ازکوههای خشك مرز تبت، جایی‌که صخره‌ها و پرتگاهها آن رودخانه را در داخل گردنه‌ای باریك محصور می‌کند، تا درهٔ‌گسترده وآرام قسمتهای وسطای‌آن. باتوجه به‌جریان سریع‌آب و گردنه‌های مسیر علیای یانگتسه، هر نوع منظره و سرتاسر حیات‌آن رودخانهٔ بزرگ نشان داده می‌شود. همچنین شهرها و معبدهای مشهوری‌که برفراز پرتگاهها ساخته شده، وکشتیهایی‌که به‌شتاب ازمیان‌آب پرجوش و خروش می‌گذرد یا راه خود را به زحمت به سوی قسمت علیای رودخانه می‌گشاید دیده می‌شود. ماهیگیران در قایقهای‌کوچك و در خلیجهای دارای حفاظ به کار خود مشغولند، و رهگذران، پیاده یا سوار، از راهی‌که درمیان صخره ساخته شده ودردره‌ها پیچ می‌خورد می‌گذرند.قسمتی‌که دراین‌کتاب بازآفرینی شده‌است مربوط‌به‌جریان سریع آب است‌که صخره‌هایی درآن وجود دارد وپرتگاههایی بر روی آن دیده می‌شود.

یك طومار مشهور دورنما به نام «جشن چینگ مینگ درکنار رودخانه» اثر جا دسه دوآ[1] و به تاریخ ۱۱۰۱ میلادی دلیل روشنی است بر تغییر اجتماعی مهمی

1. *Chang Tse-Tuang*

که در دورهٔ «پنج سلسله» و در زمان سونگ شمالی صورت گرفته بود؛ یعنی عادت به نشستن برروی صندلی به‌جای فرش حصیری. رواج یا تکامل صندلی در چین، که شاید تحت تأثیر یك عامل خارجی، قرنها پیش و در دورهٔ تقسیمی که پس‌ازانقراض امپراتوری هان پیش‌آمد، صورت گرفت. صندلی یا چارپایه در آغاز منحصراً محدود به اردوگاه بود و درخانه به کار نمی‌رفت. بعداً، در دورهٔ تانگ، در باغ از آنها استفاده شد. تصویر به‌جا مانده مربوط به‌سال ۹۶۰ میلادی و پایان عصر پنج سلسله، ضیافت شبانهٔ مجللی را درخانهٔ یکی از بزرگان دربار نشان می‌دهد. چنانکه از این تصویر برمی‌آید، دراتاق‌تعداد زیادی میزوصندلی و نیمکت چیده شده است.

طومار دورنمای جا دسه دوآ نشان می‌دهدکه بیش‌از یك قرن بعد، این‌عادت همگانی‌شده بود. دراین‌طومار مردم‌کای‌فای پایتخت را می‌توان دیدکه ازشهربیرون می‌آیند تا درکنار رودخانهٔ بین[1] از جشن بهار لذت ببرند. در رستورانهای فضای باز وهمچنین درخانه‌های شهروندان، میز وصندلیهایی دیده‌می‌شودکه سبکهای آنها بندرت با سبکهای امروزی فرق دارد. عادت نشستن برروی حصیر، کـه هنوز در ژاپون مرسوم است، ظاهراً درچین در این دوره ازبین رفته بود.

غلبهٔ مغولان، که ارزشهایی خشنتر از آرمـانهای زیبا شناسانهٔ محققان دورهٔ سونگ تحمیل کـرد، باعث پایان گرفتن عصر بزرگ نقاشی شد. در دورهٔ سلسلهٔ یوآ، که توسط‌آن فاتحان تأسیس یافت، چند هنرمند مشهور می‌زیستند. جائومافو[2] (متولد سال ۱۲۵۴)، از اعقاب خانوادهٔ سلطنتی سونگ، «آخرین سونگ» به‌شمار می‌رود، اگرچه قسمت اعظم زندگی او در زمان آن سلسلهٔ بیگانه گـذشت شهرت عظیم او مربوط به تصویرهایی است‌که از اسبان‌کشیده است، یعنی موضوعی‌که با الهام از فرمانروایان بیابانگرد زمان او رواج یافته بود. وی همچنین دورنمـاهایی ساخت و از روی طبیعت تصویرهایی‌کشید. پس‌از گذشتن نسلی‌که به‌طور مستقیم

1. Pien　　　*2. Chao Mêng-Fu*

سنت دورهٔ سونگ را به ارث برده بود، نقاشی رو به انحطاط گذاشت. هنرمندان متأخر بیش‌از پیش به‌فن کاربرد قلم‌مو توجه کردند و درانتخاب موضوع مقلدشدند. هنرمتأخر، اگرچه غالباً پرنشاط و تزیینی‌است، ولی بندرت، ذوق وسلیقه هنرمندانهٔ نابغه‌های دورهٔ سونگ را باز می‌یابد.

بخش ششم

سلسلهٔ مینگ

فصل بیست وسوم

بهبود یافتن چین

هنگامی که قدرت خاقانهای مغـول در اواسط قـرن چهاردهم ازمیان رفت، چین‌درمعرض‌حملهٔ سپاهیانی شورشی قرار گرفت که نه‌تنها به‌قلعه‌های مغولان تاختند، بلکه به جنگی مخرب علیه یکدیگرپرداختند. شورش چینیان به دلیل نداشتن‌ضابطه باعث‌ادامهٔ قدرت‌سلسلهٔ مغول‌شد، ولی‌پس‌از آنکه چینیان رهبرتوانا وباکفایتی‌یافتند، آن دولت بیگانه محکـوم به فنا شد. پیش ازظهور این رهبر، که از مقامی پست به سلطنت رسید، چندسالی هرج ومرج برقراربود.

جویوآجا[1]، که سلسلهٔ مینگ‌را تأسیس کرد،درسال۱۳۲۸ درخانوادهٔ دهقانی فقیر در درهٔهوآی، میان رودخانه‌های هوآی ویانگتسه تولد یافت. هنگامی که کودک بود، پدر ومادر و تقریباً همهٔ خویشانش درقحطی درگذشتند، وآن طفل یتیم به‌نوبهٔ خود به چوپانی پرداخت وسپس راهبی بودایی شد. اما صومعه حس جاه‌طلبی او را ارضا نکرد؛ ازاین رو آنرا ترك‌گفت وبه‌گدایی پرداخت، وهمان‌گونه‌که معمول است بعداً به راهزنی مشغول شد. جویوآجا درصف شورشیانی که درآن زمان در هرسو تشکیل می‌یافت حرفهٔ واقعی خودرا تشخیص داد، و بسرعت پیشرفت کرد تا

1. *Chuyüan-Chang*

فرماندهٔ دسته‌ای بزرگ شد، و سپس از رهبر اسمی خود برید و به صورت یک جنگجوی غیررسمی با آمالی مستقل درآمد.

چنین روشی باتوجه به‌تاریخ همهٔ دوره‌های آشفته چین و با درنظرگرفتن روزگار خود ما امری عادی بوده‌است. تنها فرق یو آجا با رقیبان فراوانش این‌بود که توانست از پیروزیهای خود استفاده کند وسرزمینی راکه درمعرض حمله قرارمی‌داد به‌صورت قلمرویی فشرده ومرتب درآورد. ضمن آنکه سایر رهبران راهزن به تاخت وتاز وگردآوری غنایم مشغول بودند، جو تلاش خود را مصروف نقاط سوق‌الجیشی مهم کرد، وآنها را به‌صورت‌پایگاههایی برای گسترش منظم نفوذخود درآورد. درسال ۱۳۵۶، با تصرف نانکن به امتیازی قاطع دست یافت، وآن را به پایتختی برگزید. این شهر درزمان سلسلهٔ مینگ پایتخت سرتاسر چین شد.

دراین سالهای نخستین، جو با قلعه‌های نظامی مغولان تقریباً کاری نداشت، وبیشتر نیروهایش را متوجه مبارزه با رهبران رقیب سرکشی کردکه قسمت اعظم جنوب شرقی چین را به‌تصرف درآورده بودند. پس از ده‌سال مبارزه، جوآخرین رقیب خودرا ازمیان برداشت، وتنها مدعی سلطنت ورهبر مسلم شورش چین شد. ازاین زمان به‌بعد، پیشرفت او سریع بود. دو سال بعد، در سال ۱۳۶۸، سردارش شودا[1]، پس‌از تصرف سرتاسر شرق چین ازکانتون تا شانتونگ، با سپاهی بالغ بر دویست‌وپنجاه‌هزار سرباز به‌سوی پکن به‌حرکت درآمد. خاقان‌مغول منتظرمحاصره نشد، وپیش ازآنکه درمحاصره افتد، به‌آرامی به شمال‌گریخت وچین را به دست مؤسس فاتح سلسلهٔ مینگ رهاکرد. پکن تسلیم شد.

پیش ازآنکه سلسلهٔ مینگ درتمام نقاط‌کشور به رسمیت شناخته شود، چندین سال درایالات غربی وجنوب غربی چین جنگ برپا بود. طوایف مغول‌که از این کشور رانده شده بودند هنوز با سلسله مینگ مخالفت می‌کردند وبرای تصرف

1. *Hsu Ta.*

قلمرو از دست رفته خود می‌کوشیدند، ولی این‌بار برتری نظامی با چینیان بود. در سال ۱۳۷۲، سردار شودا[1] از گوبی گذشت و قره‌قروم پایتخت قدیمی چنگیزخان را طعمه آتش ساخت و به‌سوی قسمت شرقی کوههای یابلونوی در ایالت کنونی سیبری به نام ترانس بایکالیا[2] پیشروی کرد. هیچ سپاه چینی تا این اندازه به طرف شمال پیش نرفته بود. در سال ۱۳۸۱ مغولان از یونا (یونان)، که پس از انقراض سلسله مغول به حالت انزوا در آنجا زندگی کرده بودند، رانده شدند. ده سال بعد، سپاه مینگ، هامی[3] واقع در آسیای مرکزی را به تصرف درآورد و بدین ترتیب کشورگشایی امپراتوری را باردیگر برقرارساخت.

ازاین رو عکس‌العمل چینیان باعث شد که مرزهای شمالی امپراتوری بیش از هر دورهٔ دیگر از زمان سلسله تانگ به‌بعد گسترش یابد. درحقیقت، وسعت امپراتوری بیش از امپراتوری قبلی چینیان بود. لیائو دونگ (لیائو تونگ) یا منچوری جنوبی به صورت جزیی از ایالت شانتونگ درآمد. یوآ و گویچو، که مناطقی از جنوب غربی به‌شمار می‌رفت، وقسمتهایی از آنها گاه‌گاه به‌تصرف فرمانروایان هان وتانگ درآمده بود، دراین زمان تحت نظرادارات ایالتی به‌صورت سرزمینهایی آباد درآمد. اگرچه قسمت اعظم جمعیت اصلی این ایالات دروضعی نیمه مستقل باقی ماند، ولی شهرها و دره‌های آنها مراکز کوچنشینی چینیان شد.

سپاه مینگ برتری قابل ملاحظه‌ای برمغولان وسایر طوایف بیابانگرد به‌دست آورده بود، ولی خاقانهای این سلسله هرگز به فکر آن نیفتادند که تسلط مستقیم چین را برآسیای مرکزی یا ترکستان چین برقرار سازند. آنان فقط به‌تصرف هائی که نخستین شهر درمسیر راه کاروانرو بود وازمدخل ایالت چینی کانسو محافظت می‌کرد،

۱. آرامگاه او هنوز درخارج دروازهٔ تای‌پینگ در نانکن دیده می‌شود. اقامتگاه رسمی او نیز هنوز درآن شهر باقی است، و درزمان حال محل وزارت کشور است.

2. *Trans Baikalia* 3. *Hami*

قناعت کردند. کاهش اهمیت این راه تجارتی نشان‌می‌دهد که چرا سلسلهٔ مینگ هرگز از خاقانهای تانگ وهان، که قرنها درحدود تسخیر آسیای مرکزی بودند، پیروی نکردند. اهمیت روزافزون راه دریایی ازطرف غرب و ویران شدن نواحی شمال‌ـ غربی به دست مغولان، که نتایج آن در روزگار ما نیز مشهود است، از اهمیت ترکستان درنظر چینیان کاست.

جویو آجا ازسیاست خارجی خاقانهای تانگ پیروی نکرد، ولی ازسایرجهات علناً آن سلسله را به‌عنوان سرمشق خود اعلام کرد. دولت براساس اصول دولت تانگ پی‌ریزی شد، وحتی ایالات را دوباره به‌صورتی درآوردند که با ده «دائو» که درزمان تانگ تای دسونگ مرسوم بود و تا جایی که تغییرات جمعیتها و نواحی اجازه می‌داد مطابق شود. در دورهٔ مینگ بود که ترتیبات و نامهای کنونی ایالات به‌وجود آمد، ولی در دورهٔ مینگ به جای هجده ایالتی که منچوها برقرار کرده‌بودند پانزده ایالت تشکیل یافت (نقشه ۱۴). با توجه به تبلیغات قبل از جنگ ژاپون که منطقه منچوری با نام جدید «منچو کوئو»[1] به عنوان سرزمینی متمایز از چین معرفی شده بود، باید یادآور شویم که ایالت شانتونگ متعلق به سلسله مینگ نه‌تنها شامل شبه جزیره‌ای به‌آن نام بود، بلکه سرتاسر منطقهٔ منچوری را درشمال خلیج جیهلی[2] دربر می‌گرفت. این منطقه از دیواربزرگ تا موکدن و درشرق تا مرزکره ادامه داشت و حدآن، مانند امروز، رودخانه یالو بود. این‌سرزمین مسکن کوچنشیتانی شده بود که از نژاد چینی بودند. ایالت جینگ‌شیه[3] که به مینگ تعلق داشت و در روزگار ما هوپی نامیده می‌شود تا آن‌سوی دیوار بزرگ تا شهر رهول (جهول) و سواحل رود لیائو ادامه داشت. غیر ازاین که بعضی از ایالات جنوبی به‌هم‌پیوستند تا یك ایالت در زمان مینگ تشکیل یابد، نامها ومناطق تقسیمات موجود همانهاست که توسط دولت مینگ تعیین شد.

1. *Manchukuo*   2. *Chihli*   3. *Ching Shih*

روحیهٔ واقع‌بینانه‌ای که در این تغییرات اداری به‌چشم می‌خورد، در مسائل کم‌اهمیت‌تری نیز آشکار می‌شود. سلسله‌های‌پیشین را به‌نامهای باستانی ایالات‌بومی مؤسسان‌آنها یا اقطاعی که قبل‌ازرسیدن به مقام سلطنت داشتند می‌خواندند. بدین ترتیب، لیوبا سلسلهٔ خودرا از آن رو «هان» نامیده بود که طی دورهٔ فترتی که پس‌از انقراض سلسلهٔ چین (فصل ششم) پیش‌آمد وی پادشاه دولت مستعجل هان بود، و نخستین خاقان سلسلهٔ تانگ سابقاً عنوان دوك تانگ را داشت که قسمتی ازشانسی وتحت فرمان سلسلهٔ سویی بود. سونگ نیز نام خودرا ازپیوستگی‌مشابهی باقسمت شرقی هوناگرفت که سابقاً سونگ نامیده می‌شد، وسلسله‌هایی که کمتر مشهوربودند همگی ازاین رسم پیروی کردند. اما مؤسس سلسلهٔ مینگ که قبل از خاقان شدن رهبری عده‌ای راهزن را به‌عهده داشته بود به‌اندازه‌ای اهمیت‌یافت که ضمن‌انتخاب نامی برای سلسلهٔ خود، ازسنتی ارجمند چشم پوشید و سلسلهٔ خود را مینگ یعنی درخشان نامید.

همچنین تغییر معقول دیگری دراستعمال لقبهای سلطنت به‌عمل‌آورد که سبکی رسمی بود وسلطنت وتاریخ فرمانروایی خاقانها بدان وسیله معلوم می‌شد. توضیح آنکه وی ازتغییر این سبك که هرچندسال صورت می‌گرفت چشم پوشید، به طوری که هر خاقان لقب خودرا درتمام دورهٔ سلطنت خود حفظ می‌کرد، و در نتیجه‌مثلا دورهٔ یونگ‌لو دقیقاً مشابه سلطنت خاقان چادسوست. درسلسله‌های پیشین این امر مرسوم نبود، زیرا خاقان وو ازسلسلهٔ هان به‌کاربردن لقبهای سلطنتی را رایج کرده بود. بنابراین، خاقانهای سلسلهٔ مینگ به عادت‌قدیمی پادشاهان جو وهمچنین«چین شیه هوادی»[1] بازگشتند که تاریخ سلطنت خودرا به‌طورمتوالی تحت‌یك سبك معین می‌کردند. دراین تغییر، محاسن‌آشکاری وجود داشت، زیرا برطبق رسم پیشین،یك خاقان‌گاهی پنج یا شش لقب پشت سرهم به‌کار می‌برد که هریك تاریخ جداگانه‌ای

1. *Ch'in Shih Huang Ti*

داشت، ودانستن مدت سلطنت اومستلزم محاسبات ریاضی‌بود. سلسلهٔ منچو ازروش مینگ پیروی کرد، و درنتیجه ایـن عادت به‌وجود آمـد که به این دوسلسله به وسیلهٔ القاب سلطنتی آنها اشاره کنند، که درواقع نام دوره‌ای است، و نه نام افـراد. القاب سلطنتی‌ازقبیل والی[1] وچین لونگ درروزگارما همه‌جا به‌همین‌ترتیب شیوهٔ نادرست به‌کار می‌رود، و تعدادکمی ازچینیان شادسونگ‌را همان والی می‌دانند، یا اگرخاقان سلسلهٔ منچو به‌نام گائو دسونگ شون را بالقب درست او بخوانیم، شاید کمتر کسی اورا بشناسد، وحال‌آنکه بالقب سلطنتی‌او یعنی چین‌لونگ بیشتر آشناست. ازآنجا که اروپاییان با القاب سلطنتی این خاقانها درنتیجهٔ علائم‌آنها برروی ظروف چینی آگاهند، به‌کاربردن لقبهای درست‌آنها ملال‌آور وگیج‌کننده خواهد بود، وبنابراین به‌خاقانهای مزبور به ترتیب معمول ولو غلط‌آنها اشاره خواهد شد.

پایتخت سلسلهٔ مینگ درآغاز درنانکن بود، و امروزه ایـن شهر، قطع‌نظراز پیشرفتهای اخیرش، به‌همان صورتی است‌که جویو آجا آن را تجـدیدبنا کرد.[2] خود قصر اگرچه بعدها ویران شد، وفقط ازآن دروازه‌ای ویران بـاقی ماند، ولی دیوار شگفت‌انگیزآن‌که بیش ازبیست مایل طول وبیش‌ازشصت پا ارتفاع دارد به‌صورت طولانیترین دیوارشهر (درجهان) باقی‌مانده‌است. مؤسس مینگ، با انتخاب نانکن به‌عنوان پایتخت، شاید می‌خواست‌که مقر حکـومت را درقسمتی ازچین تعیین کند که باآن بیشتر آشنایی‌داشت، وخود ازآنجا برخاسته‌بود. این‌انتخاب عمل‌عاقلانه‌ای بودکه اگرجانشینانش آن‌را ادامه داده بودند، شایدآن‌سلسله برقرار می‌ماند.

از زمان انقـراض سلسلهٔ سونگ شمـالی، هنگامی که هزاران تن از ساکنان متنفذ وبا فرهنگ‌ایالات شمالی به جنوب‌رودخانهٔ یانگتسه‌گریختند، شمال‌هم‌اهمیت

1. *Wan Li*

۲. درداخل دیوار نانکن، هنوز قسمتهای وسیعی وجـود داردکه ساخته نشده است، ولی بعید است‌که همهٔ این قسمتها حتی در دورهٔ مینگ دارای ساختمان بوده باشد. دیوار را ازآن لحاظ ساختندکه تپه‌های سوق‌الجیشی مهم وهمچنین خودشهررا دربربگیرد.

فرهنگی وپراهمیت تجارتی خودرا ازدست داده بود، نانکن، درکنار یانگتسه، که به‌آسانی به قایقهای مخصوص حمل خراج وکشتیهای تجارتی دسترسی داشت، دارای وضعی بودکه می‌توانست برثروتمندترین وپرجمعیت‌ترین نواحی امپراتوری حکومت کند. درهمان حال، ازحملات ناگهانی شمال در امان بود، وضمناً چون در مرکز قرارگرفته بود می‌توانست با ایالات شمالی تماس خودرا حفظ کند. این خود ملاحظاتی بودکه باعث شد مؤسسان جمهوری چین پایتخت را به محلی که توسط جویو آجا انتخاب شده بود انتقال دهند.

بدبختانه این ملاحظات را سومین خاقان سلسلهٔ مینگ یعنی یونگ لو نادیده گرفت. وی پس‌از غصب تاج و تخت، پایتخت را به نانکن انتقال داد. این تغییر باعث تشدید ضعف عمدهٔ داخلی شدکه سلسلهٔ جدید از آن آسیب دید، یعنی اختلاف روزافزون میان شمال وجنوب، وخصومت متقابل کارگزاران دراین نواحی مختلف امپراتوری. اختلاف میان دونیمهٔ امپراتوری دراین‌زمان بیش ازهردورهٔ قبلی به چشم می‌خورد. تا روزگاری که جنوب در زمان سلسلهٔ تانگ دارای کوچنشین شد و در نتیجه براثر اقدامات سلسلهٔ سونگ جنوبی به ثروت‌دست‌یافت، میان شمال وجنوب هیچ‌گونه رقابت قابل ملاحظه‌ای وجود نداشت، زیرا فرهنگ وقدرت و جمعیت همگی درایالات شمالی درهٔ رودخانه یالو متمرکز شده بود. پس‌از حملات کین و مغولان، تعادل میان این دو منطقه اساساً به هم خوردهٔ شمال، رو به ویرانی گذاشت وجنوب، آباد وپرجمعیت شد.

گذشته ازاین، گروه زیادی ازخانواده‌های بسیار بافرهنگ‌جلای‌وطن کردند. نه‌تنها «هاکا»[1] یا «خانواده‌های مهمان»کانتون به نواحی جنوبی پناه بردند، بلکه فرقهٔ مشهور محققان که قرنها چین را اداره‌کرده بودند از آن‌منطقه‌گریختند. تا پایان دورهٔ سونگ شمالی، نامهای قدیمی دوگانه مانند سو‌ـ‌ما، سو‌ـ‌تو، شا‌ـ‌گوا[2]، و او‌ـ‌یا[3]،

1. *Hakka* 2. *Shang Kuan* 3. *Ou.yang*

هنوز درشمال متداول بودند و درزندگی عمومی به‌چشم می‌خوردند. از معانی این نامها چنین برمی‌آید که اصل آنها در ادارات دورهٔ فئودالی بوده‌است. امروزه نامهای مزبور فقط درکانتون وجود دارد. ازآنجاکه این قبایل بیشتردرشنسی و درهٔ رودخانه زرد تشکیل یافتند، معلوم است که نیاکان نمایندگان کنونی آنهـا ازپناهندگان شمال بوده‌اند. درکانتون، بندرت خانواده‌ای مشهور یافت می‌شود که اصل ونسب خودرا به‌نیایی که «از می‌لینگ گذشت» نرساند. می‌لینگ عبارت از سلسله کوههای بلندی است که دوحوضهٔ رودخانه‌های یانگتسه ورودخانهٔ غربی را ازیکدیگر جدا می‌کند. این مهاجرتها تقریباً همیشه مربوط به حملات قبایل کین ومغول بوده است.

تا زمان مینگ، این تغییرعظیم درماهیت دونیمهٔ امپراتوری بسیارآشکار بود. چنین معلوم شدکه داوطلبان جنوبی پس‌ازامتحانات خدمات کشوری اکثر مناصب عالی را به‌دست می‌آوردند، وحال‌آنکه جنوبیها به‌نسبت جمعیت خود حتی نماینده نداشتند. خشم ونارضایی ناشی ازاین وضع موجب شدکه خاقانها یک‌سوم مناصب را به شمالیها بدهند، وآن نیز قطع نظر ازغلبهٔ آنان بررقیبان جنوبی آنها بود. ولی نسبتی که به منزلهٔ تقسیمی عادلانه به‌شمارآمد به‌خودی‌خود جالب‌توجه است.

انتقال پایتخت به پکن انگیزهٔ خطرناکی برای این رقابت بود. یونگ‌لو از آن لحاظ پایتخت را به شمال بردکه پکن قبل از سلطنتش ستاد فرماندهی او بود، وازهمین منطقه بودکه کمک می‌گرفت. باتوجه به‌انگیزه‌های پردوام‌تر، پکن‌به عنوان پایتخت محل خوبی نبود. این شهر در دشتی شنزار ونسبتاً خشک واقع است، و با ایالات ثروتمند ازطریق رودخـانه رابطه نداشت. گذشته ازاین، تنها چهل میل بـا گردنه‌هایی که از دیواربزرگ می‌گذرد فاصله دارد. ازهمین گردنه‌ها بودکه مهاجمان بیابانگرد وارد چین می‌شدند. گذشته‌ازاین، درگوشهٔ شمال شرقی کشور واقع‌است، و ازمراکز عمدهٔ صنعت وجمعیت دوراست. ایـن مرز برای مهاجمان فاتح مـانند کین ومغول بمنزلهٔ پایتختی طبیعی بود. آنان با سرزمینهـای خود در تماس نزدیک بودند، و در داخل مرزهای امپراتوری مغلوب می‌زیستند. ولی درمرکز یک جمعیت

متعلق به دشمن قرارنداشتند. این امتیازات درنظریك سلسلهٔ چینی مفهومی نداشت، وبرعکس، خطری جدی به‌بار آورد.

به محض آنکه قدرت نظامی حکومت کاهش یافت، خود پایتخت در معرض حملهٔ دشمن قرارگرفت. لازم نبود که قبایل بدوی به حمله‌ای سهمگین علیه مرکزچین دست بزنند؛ هجومی ناگهانی به مرزکافی بودکه دربار را تهدیدکند واساس حکومت را ازهم بپاشد. درنتیجه، دربار مینگ همیشه نگران امور مرزی بود، ومصالح واقعی امپراتوری را نادیده می‌گرفت. پول وسپاه برای حفظ پایتختی که درمعرض خطر قرار داشت لازم بود، درصورتی که می‌بایستی آنهارا صرف نگهداری ایالات داخلی کرد. دربار، که در منتهاالیه شمال شرقی منزوی شده بود، از احساسات ونیازهای جنوب وغرب بیخبر بود، واین نواحی باگذشت روزگار بتدریج نسبت به سلسلهٔ مینگ بیعلاقه شد. موقعیت جغرافیایی پایتخت یکی ازنقایص عمده آن سلسله وعلت اصلی انقراضش بود.

جویو آجا بنیانگذار سلسلهٔ مینگ ومشهور به‌هونگ‌وو درسال ۱۳۹۸ پس‌از سی‌سال سلطنت درگذشت که دورهٔ ثبات داخلی و پیروزی خارجی بود و احتمال داشت که آغاز دورهٔ صلحی طولانی باشد. بدبختانه فرزند ارشد او که وارث امپراتوری بود پیش‌از نیل به سلطنت درگذشت، و جانشین بنیانگذار سلسلهٔ مینگ نوهٔ او به‌نام هوی‌دی[1] جوانی شانزده ساله بود. قدرت خاقان جوان تقریباً بلافاصله بر اثر مخالفت متنفذترین عم او یعنی ین کاهش یافت. این شخص فرمانروای مرز شمالی بود و درپکن اقامت داشت. بدین ترتیب، امپراتوری جدید درنتیجهٔ جنگ داخلی طولانی ومخربی ظرف مدت یك نسل بعداز تأسیس آن پریشان شد. پس‌از کشمکشی متغیرکه درآن همیشه وهمه‌جا پیروزی با ین نبود، حامیان خاقان پراکنده شدند ونانکن به دست شورشیان افتاد (۱۴۰۲).

1. *Hui Ti*

در آن زمان همگی چنین می‌پنداشتند که خاقان جوان در قصری که طعمهٔ آتش شد جان سپرد، ولی بعدها معلوم شد که هوی‌دی به صورت راهبی بودایی در آمده‌و همراه مشتی ازطرفداران خود ازشهر گریخته است. باوجود کوششهای ین[1] (که در این زمان برتخت نشسته بود) بـرای دستگیری آن شاهـزادهٔ فراری، هوی‌دی از نظر دشمنان پنهان ماند و به‌صورت راهبی دوره‌گرد درآمد و در سرتاسر چین به‌گردش پرداخت. درسال ۱۴۴۱ بود که اورا شناختند و دستگیـر کردند و به پکن فرستادند. در آن زمان، خاقانی که برسر کار بود جاتونگ[2] نام داشت کـه نوهٔ یونگ‌لو بـود. خواجه‌سرای پیری آن راهب کهنسال را شناخت، ولی حکومت، به‌منظور پنهان کردن آن کشف ناراحت کننده، به هوی‌دی اجازه داد که آخرعمر خودرا درگمنامی آرامی درپکن سپری کند.

وضع نامساعد پکن به عنوان پایتخت در زمان یونگ‌لو آشکار نبود. خاقان سرباز مجرب و لایقی بود که سالها درجنگ علیه مغولان‌شرکت کرده بود. اوهمیشه حاضربود که شخصاً درهنگام حمله یکـی ازقبایل بدوی، رهبری سپاه را به عهـده بگیرد، وچندین‌بار هم به مغولستان خارجی لشکر کشید وحتی به قسمتی که امروزه جزیی ازسیبری است حمله بـرد. درطی سلطنت او سخنـی از حمله بیابانگردان به چین درمیان نبود. برعکس، برتری نظامی چین مسلم ومحرز بود. دراین مورد باید گفت که امپراتوری مینگ بزحمت‌ازخطری‌جان به‌دربرد که استعدادنظامی یونگ‌لو را درمعرض امتحانی دشوار قرارداد. تیمور لنگ، فاتح‌بزرگی که ازآسیای‌مرکزی برخاسته بود و ایران را به تصرف درآورده وسلطان عثمانی را اسیـر کرده بود، در سال ۱۴۰۴ عازم حمله به چین شد. هیچ کشور یا شهری تا این زمان در برابر ایـن

۱. این شخص به عنوان سومین خاقان مینگ سلطنت کرد. هم اوبودکه شهرجدید پکن و قصر «شهرممنوع» را بنیان نهاد. آرامگاه‌او مهمترین‌مقبرهٔ خاقانهای مینگ درنزدیکی پکن است. لقب سلسله‌ای او جادسو وعنوان سلطنتش یونگ‌لو بود.

2. Chêng T'ung

جهانگشای مخوف به‌طور موفقیت‌آمیزی مقاومت نکرده بود. سپاه او باعث خوف ووحشت آسیای غربی شد، وشهرت‌آن حتی در اروپا مدتها باقی ماند. هرگاه سپاه یونگ‌لو با تیمورلنگ مقتدر مقابل شده بود، چه پیش می‌آمد؟ جواب این سؤال را نمی‌توان داد. تیمور دراین زمان باعبارات شگفتی‌انگیز، جهانرا تهدیدو کشورها را با شمشیر جهانگشای خود تنبیه می‌کرد. اما تیمور هنگامی‌که در تدارك حرکت بود درگذشت. چینیان به‌این واقعه اشاره‌ای نکرده‌اند، وشاید خوشبختانه ازخطری که آنقدر به‌آنها نزدیك شده بود خبرنداشتند.

سلسلهٔ مینگ پس‌از انتقال‌یافتن به پکن روش خودرا براساس اصول تانگ همچنان ادامه داد، ولی ازبعضی جهات می‌توان گفت‌که به این حد نرسید. از خصوصیات دورهٔ مینگ آنکه افراد بیشتر به‌روشهای تانگ روی می‌آوردند تا به روش آخرین سلسله بزرگ چین، یعنی سونگ. اعضای سلسلهٔ سونگ صلح‌جو بودند، وسیاست غیرجنگجویانهٔ آنان راه را برای پیروزیهای قبایل بیابانگرد هموار ساخت. ولی اعضای سلسلهٔ تانگ بیشتر به‌جهانگیری می‌پرداختند و دربیرون از مرزهای چین نیز دارای قدرت بودند. خاقانهای نخستین سلسلهٔ مینگ، که خود افرادی جنگجو بودند، علاقه زیادی به‌اشخاص صلح‌جووبا فرهنگی که درامپراتوری سونگ حکمفرمایی کرده وقسمتهای زیادی ازچین را به‌دست بیگانگان رهاکرده بودند نداشتند. بدبختانه اعضای سلسلهٔ مینگ نه‌تنها ازسیاست صلح طلبانه سونگ چشم پوشیدند، بلکه ازخویشتن‌داری و وقاری‌که از مشخصات دستگاه اداری آن سلسله بود دست برداشتند.

روشهای مغولی معیارهای وحشیانه‌تری درمورد جنگ و سیاست برجای گذاشت. در زمان سلسلهٔ مینگ، طرز رفتار با شورشیان وتوطئه‌گران وقبایل‌مخالف شدیدتربود و به منزلهٔ بازگشت به روشهای بیرحمانهٔ عصری پیشین محسوب‌می‌شد. صلحجویی سونگ در نتیجهٔ حملات قبایل بیابانگرد ازاعتبار افتاده، و انسانیت سونگ نیز ازیاد رفته بود. با وجود این، اگرچه دستگاه اداری مینگ غالباً بدون

جهت خشن بود، وحکومت عمداً از روشهای پیشین پیروی می کرد، ولی تهمت ارتجاع وفسادی راکه‌گاهی به‌آن زده می‌شود توجیه نمی کند.

مسلم است که تحت این‌سلسله، تمدن چین برای نخستین‌بار از سایر کشورها و مخصوصاً ممالك اروپا عقب افتاد، ولی این امر بیشتر به سبب ترقی سریع غرب بود تا ثابت ماندن اوضاع چین در دورهٔ مینگ. هنگامی که مارکوپولو، چند سال بعد از انقراض سلسلهٔ سونگ، از چین بازگشت، تمدنی که به اروپا معرفی کرد از هرجهت بمراتب بالاتر از تمدن زادگاه او بود. در زمانی که سلسلهٔ مینگ در سال ۱۶۴۴ میلادی منقرض‌شد، اروپا به پیشرفتهای مهمی مخصوصاً در دریانوردی وعلم نایل آمده و با سایر نقاط جهان آشنا شده بود. ازطرف دیگر، چین درخود فرورفته و منزوی‌تر ازدورهٔ تانگ شده بود. باوجود این، هر دو تمدن هنوز درمرحلهٔ‌تکامل بودند، و درچین، سلسلهٔ مینگ کمکهای ارزشمندی به فرهنگ ملی کرده بود.

تا اندازه‌ای به سبب اینکه تجلیات نبوغ دورهٔ مینگ مورد توجه محققان خارجی واقع نشده بود، و تا اندازه‌ای به‌سبب اینکه در آیین مسلط کنفوسیوسی هنر و ادبیات نادیده‌گرفته می‌شد، شناخت دورهٔ مینگ به‌طول انجامید. درزمینه‌های شعر و فلسفه ونقاشی، سلسلهٔ مینگ بیشتر مقلد بود، درصورتی که این‌زمینه‌ها سابقاً بخوبی پرورش یافته وسلسله‌های پیشین درآنها پیشرفت بسیارکرده بودند. این هنر- های سنتی به صورت رسمی در آمده بود، ولی‌چون به عنوان فعالیتهای هنری و معنوی معرفی شده بود، به تنهایی موردقبول محققان بود. نبوغ واقعی دورهٔ مینگ در هنرهای غیر رسمی مانند نمایش و مخصوصاً در ایجاد شکل ادبی‌کاملا تازه‌ای یعنی رمان منثور آشکار شد. در زمینهٔ هنری، در دورهٔ مینگ به سفال سازی بیشتر توجه شد، ویك مکتب عالی معماری به وجودآمد. درست است که فرهنگ چین‌در مقایسه با پیشرفت سریع غرب ثابت ماند، ولی‌فقط در دو قرن آخر سلسلهٔ منچو این وضع پیش‌آمد.

باوجود جنگهای مرزی، که شخص خاقان درآنها شرکت می‌جست، سلطنت

یونگ‌لو قرین صلح و آرامش بود، و ضمن آن کوشش فراوانی برای تجدید بنای دیوارهای شهرها و استحکامات صورت گرفت. در سرتاسر شمال چین، دیوارهای عظیم و محکم دورهٔ پیشین مینگ از مشخصات هر شهر، ولی شهرهایی است که از لحاظ اداری اهمیتی نداشت. خود «دیوار بزرگ» لااقل درقسمتهای شرقی آن واقعاً بیشتر کار دورهٔ مینگ است، زیرا دیوار قبلی طی قرنها سلطهٔ بیابانگردان روبه‌خرابی نهاده بود و طبعاً به این استحکامات توجهی نمی‌شد. یونگ‌لو شهر وقصرهای پکن را به عنوان روشنترین دلیل قدرت و تمدن دورهٔ خود به‌جای نهاده است. پکن به صورت فعلی تقریباً همان شهری است که او بنیاد نهاد، زیرا پایتخت مغول به‌اندازه‌ای تغییر شکل یافته بود که تنها قسمت کوچکی از دیوارهای پیشین وبرج ناقوس آن در شهر کنونی دیده می‌شود[1].

پایه‌گذار پکن درسال ۱۴۲۵، در هنگامی که از آخرین لشکرکشی خود به مغولستان خارجی باز می‌گشت، درگذشت. فرزند و جانشین او به نام هونگ‌شی[2] که مردی بیمار بود درهمان سال و بعد از ده ماه سلطنت وفات یافت. سپس تخت و تاج به‌نوهٔ یونگ‌لو به نام شوادا[3] منتقل شد که فقط یازده سال سلطنت کرد. بدین ترتیب، ظرف کمتر از دوازده سال پس‌از مرگ یونگ‌لو، یکی‌از نبیره‌های او که هشت ساله بود و جاتونگ[4] نام داشت جانشین او شد. این تغییرات سریع باعث بدبختی‌بزرگ سلسلهٔ مینگ وچین‌شد. سلطنتهای مکرر کوتاه درحکومت استبدادی موجب‌ضعف است، زیرا مانع تداوم سیاست می‌شود، ولی‌این‌وضع نامساعد وقتی

۱. این شهر مینگ به صورتی که یونگ‌لو آن را ساخت به غلط شهر تاتار نامیده شده است، و چینیان آن را شهرشمالی می‌خوانند. محلهٔ تجارتی درجنوب، که امروزه‌غالباً شهرچینی خوانده می‌شود، درواقع حومه‌ای بودکه بعدها براثر دیواری فرعی‌محصور شد. شهر ممنوع، قطع نظراز تغییرات وتجدید بنای مختصری، همان قصرخاقان مینگ است، و درسال ۱۴۲۲ تکمیل شد.

2. *Hung Hsi*   3. *Hsüan Tê*   4. *Chêng T'ung*

بیشتر رو به وخامت می‌گذاشت که حکومت دردست نایب‌السلطنه‌ای بود که به نام خاقان صغیرحکمروایی می‌کرد. درزمان جاتونگ، نیابت سلطنت باملکه مادربود، وطولی نکشید که نکبت نفوذ خواجه سرایان آشکار شد.

جاتونگ در قصری تربیت یافت که در آن آدابی انحصاری وپیچیده متداول بود، و این امر خاقان را از تماسهای معمول بامردم بازمی‌داشت. ناگزیر، وی‌تحت نفوذ مصاحبان و خدمتکاران محرم خود یعنی خـواجه سرایان قرارگرفت. در سال ۱۴۴۳، پس‌از آنکه خاقان به سن رشد رسید، ادارهٔ امور را به یکـی‌از همین افراد مورد نظر به نام وانگ‌جین[1] واگذارکرد، و این شخص قـدرتی تقریباً نامحدود به دست‌آورد. هفت سال بعد (۱۴۵۰)، این خواجه‌سرا به فکر افتاد که خانوادهٔ خودرا قرین افتخار کند و قدرت خویش را در زادگاه خـود نشان دهد. برای این منظور، خاقان را برآن داشت که به سرزمینهای مجاور مغولستان، که در معرض تاخت وتاز یکی‌از رهبران مغول قرارگرفته بود، لشکرکشی کند، وضمناً از شهر هوآی ـ لای که زادگاه وانگ جین بود بگذرد. وی در اینجـا قصد داشت از خاقان در خانهٔ خود پذیرایی کند.

جاتونگ نه‌تنها با این لشکرکشی غیر ضروری موافقت کـرد، بلکه وانگ جین را به فرماهی سپاه‌گماشت. این خواجه‌سرا اصلا درکار جنگ یا فرماندهی‌قوا تجربه نداشت، و ارتقای او موجب نارضایی شدید سرداران قدیمی وکارآزموده‌ای شدکه تحت فرماندهی یونگ‌لو جنگیده بودند. مبارزه‌ای که درگرفت ازهمان‌آغاز به طور فاحشی ازنظر ترتیب و صف‌آرایی بد وناشیانه بود. وانگ‌جین بدون‌توجه به توصیهٔ افسرانی که در سرحد، تجاربی طولانی کسب‌کرده بودند سپاه را درمحلی در معرض حمله قرار دادکه نه‌آب ونه آذوقه درآنجا یافت نمی‌شد. سرانجام،چون دست از نقشهٔ خویش یعنی پذیرایی از خاقان در دهکدهٔ خـود برنمی‌داشت، عقبـ

1. *Wang Chin*

نشینی را برای همین منظور به تعویق انداخت، و درنتیجه همهٔ سپاه چین درمحاصره قرارگرفت و در مجاورت هوآی‌لای در پنجاه میلی شمال غربی پکن، درآن سوی درهٔ ناکو[1] در داخل دیوار بزرگ، شکستی عظیم یافت.

شکست هوآی‌لای بـه منزلهٔ پایان برتری مینگ بر قبایل مغـول بود. خـود جاتونگ اسیرشد، و خواجه وانگ جین وهمهٔ سرداران کارآزموده‌ای که درخدمت خاقان بودند به قتل رسیدند. خـود خاقان در این وضـع نومیدکننده لااقل شجاعتی شایسته ازخود نشان داد. رهبر مغولان اورا درحالت‌کاملا آرامی دیدکه بدون هیچ گونه احساسی بر روی قالی و در میان نگهبانان مقتول خود نشسته بود. اگر چه او را به عنوان اسیر به مغولستان بردند، ولی بااو بخوبی رفتارکردند و بعدها رهایش ساختند. در حقیقت، پیروزی بیابانگـردان غلبه‌ای تصادفی برسپاهی بود که بر اثر حماقت گرفتار شکست شده بود. مغولان به‌آن اندازه مقتدر نبودندکـه از پیروزی خودکاملا بهره‌مند شوند. آنها اگرچه تا دروازه‌های پکن را به‌باد غارت دادند،ولی پس از آنکه قوای امدادی از ایالات مجـاور رسید، بسرعت به عقب رانده شدند. چند سال بعـد، مغولان چـون دریافتند کـه شاهزادهٔ دیگری بر تخت نشسته است، جاتونگ راکه دیگرگروگان با ارزشی نبود آزاد ساختند. حقیقت‌آنکه این خاقان اسیر ازبخت بلندی برخوردار بود که شایستگی آن را نداشت، زیرا هنگامـی که خاقان جینگ‌دی، جانشین او، بیمار شد، جمعی از وزیران و سرداران، جاتونگ‌را برتخت نشاندند. ظاهراً وی شخصیت جذابی‌داشته است، زیرا درمیان اسیرکنندگان مغولی خود دوستان صمیمی و وفاداری پیدا کرده بود. سلطنت دوم او تحت عنوان تین‌شون تا زمان وفاتش درسال ۱۴۶۵ ادامه یافت.[2]

1. *Nan K'ou*

۲. جینگ‌دی، برادر جوان تونگ،که مجبور شد پس‌از اسارت برادر بزرگ خـود بر تخت بنشیند، پس‌از مرگ مورد اهانت‌قرارگرفت. وی راهنگامی‌که درحال احتضار بود ازسلطنت خلع‌کردند وبه عنوان خاقان به‌خاك نسپردند، بلکه درگورهای جداگانـ

اگرچه نتایج آنی شکست هو آی‌لای کمتر از آن است که تصور می‌رود، ولی این واقعه در دورهٔ مینگ نقطهٔ عطفی محسوب می‌شود. دورهٔ برتری نظامی چین به پایان رسیده بود، و ازاین تاریخ به بعد، خاقان مجبور بود درشمال به دفاع بپردازد، ولی این دفاع بتدریج در برابر حملات بیابانگردان ضعیف شد. طی اواخر قرن پانزدهم، یعنی در سلطنت چاهوآ[1] وهونگ‌جیه[2]، وضع امپراتوری آرام بود، وهنوز به‌آن اندازه قدرت داشت که ازمرزها بخوبی حفاظت کند، ولی‌در اوایل‌قرن شانزدهم معلوم شد که دربار پکن اعتبار وقدرت خود را ازدست می‌دهد.

درزمان خاقان‌جادا (۱۵۰۵ـ۱۵۲۰)، که در سن‌پانزده سالگی‌برتخت نشست، خواجه‌سرایانی که نفوذشان در نتیجهٔ شکست هو آی‌لای کاهش یافته بود قدرت‌بسیار به دست آوردند. همان‌گونه که در زمان سلسلهٔ هان پیش آمد، نتیجهٔ تسلط خواجه‌سرایان، نارضایی وشورش در ایالات بود. بیشتر خواجه‌سرایان اهل شمال بودند، و بدین‌ترتیب علاقه‌ای به‌ایالات جنوبی، که ازدربار دور بودند ونمی‌توانستند شکایات خود را مطرح کنند، نداشتند. به محض آنکه خواجه سرایان زمام حکومت را به دست گرفتند، ازقدرت خود، مانند اسلافشان دردورهٔ هان در سیزده قرن پیش، برای جمع آوری ثروت استفاده کردند. مقامات را به دست افرادی سپردند که بیشتر پول می‌دادند، و حفظ این مقامات فقط با پرداخت خراج سالانه به خواجه‌سرایان میسر می‌شد. در نتیجه، مأموران مجبور بودند که برای ارضای حرص و طمع خواجه‌سرایان، مالیات سنگینی برمردم ببندند. در این حال، ایالاتی که دورتر از دربار بود بیشتر آسیب دید.

خاقان جادا، که جوانی آشفته‌حال بود وازگردش با لباس مبدل لذت می‌برد،

گذاشتند. این گور در پشت «باغ چشمهٔ یشم» درغرب پکن و در نقطه‌ای دورتر از آرامگاههای سایر خاقانهای سلسلهٔ مینگ قرار دارد.

1. *Ch'ang Hua* 2. *Hung Chih*

و رغبتی به اجرای وظایف خاقانی به طرزی احترام‌آمیز نداشت، فرمانروای بیکفایت و سستی نبود. هرگاه از نتایج فساد خواجه‌سرایان آگاهی یافته بـود، شاید برای جلوگیری از آن اقدامی به عمل می‌آورد. ولی چون منبع اطلاعاتی غیر از آنها در دست نداشت، کسانی را که به خـواجه سرایان تهمت اختلاس می‌زدند توطئه‌گر می‌دانست. با وجود این، هرگاه دلایل قانع کننده‌ای به‌دست می‌آورد، مایل به‌اقدام بود. سقوط خواجه‌لیوجین درسال ۱۵۱۰ حد فسادی راکه باعث اضمحلال امپراتوری شد آشکار ساخت.

دولت ثروت این‌شخص‌را ضبط کرد و آن را به‌خزانه ریخت. ثروت‌لیوجین معادل ۲۵۱،۵۸۳،۶۰۰ دایل[1] طلا و نقرهٔ مسکوك و شمش‌بود (هر دایل واحد پول و معادل ۳۱ گرم واندی بود). همچنین بیش‌از ده هزارگرم سنگ‌گرانبها، دوصندوق اسلحه ازطلای ناب، پانصد بشقاب‌طلا، سه هزار حلقه وگل‌سینه، و دوهزارو شصت و دو کمربند جـواهر نشان داشت. این فهرست شامل قصر او در پکن نمی‌شد که بسیار مجللتر از قصر خاقان بود که مسلماً اغـراق‌آمیز است. لیوجین، مانند همـهٔ خواجه سرایان، از میان خانواده‌ای تهیدست و گمنام برخـاسته بود. بنابراین، این ثروت عظیم طی خدمت او در قصر و به زیان مردم‌گردآوری شده بود.

دوسلطنت طولانی، یعنی‌سلطنت جیاچینگ (۱۵۲۰–۱۵۶۶)و والی[2] (۱۵۷۲–۱۶۲۰) باعث قدرت ثبات در آخـرین قرن سلسلهٔ مینگ شد، وآنهم بیشتر به سبب وجود دو وزیر کاردان یعنی یادینگ‌هو[3] و جاگـوجینگ[4] بود. اگر چه شورشهای داخلی درغرب که موجب پریشانی کشور در زمان جادا شد سرکـوب گشت، ولی مرزها و سواحل امپراتوری در سرتاسر این قرن مورد حملهٔ دشمنان خـارجی واقع شد. مهاجمان بیابانگرد پیوسته به‌مرزشمالی حمله می‌کردند، وحتی یك‌بار دربرابر

1. *Tael* 2. *Wan Li* 3. *Yang Ting-Ho*
4. *Chang Ku-Ching*

دیوارهای پکن ظاهر شدند (۱۵۵۰)، و دزدان دریایی ژاپونی حملات متعددی به سواحل جنوب شرقی کردند وشهرها را به‌باد غارت دادند و به منظور دریافت‌فدیه، عده‌ای را به گروگان گرفتند. این لشکرکشیها نوعی فعالیت مستمر بود که در آن اشراف‌جنوب ژاپون سرمایه‌گذاری می‌کردند وبدان وسیله سودهای سرشار به‌دست می‌آوردند.

جنگ با ژاپون به‌صورت منظمتر درکره در گرفت که در سال ۱۶۹۲ مورد حملهٔ شگون هیده‌یوشی[1] واقع شد. کره از چین استمدادکرد، و دربار مینگ‌سپاهی را برای طرد مهاجمان اعزام داشت. جنگی شش‌ساله پیش آمد که طی‌آن چینیان‌پس از اندکی پیشروی، با شکست مواجه شدند. سپاهی که به‌کره فرستاده شد عظیم و پرخرج بود. قوای امدادی ازنقاط دور دست به‌آن شبه جزیره اعزام شد، و منابع کشور درکشمکشی برباد رفت‌که چین از آن مطلقاً سودی نبرد. هنگامی‌که پس از مرگ هیده یوشی ژاپونیان کره را تخلیه‌کردند، دربار مینگ ازیك پیروزی بی‌ثمر به وجدآمد، وحال آنکه این پیروزی امپراتوری را ضعیف‌کرده و آن را به صورت شکاری سهل‌الوصول در معرض حملهٔ شورشیان و دشمنان آن سوی دیوار بزرگ قرار داده بود.

در سال ۱۶۱۸، قبایل منچو، به رهبری شخصی که بنیانگذار قدرت‌آنها شد، در ایالت جدیدکرین[2] دولتی تأسیس کردند و در همان سال به ایالت چینی لیائو دونگ (لیائو تونگ) حمله بردند. طی باقی دورهٔ مینگ، جنگ با منچوها موجب ضعف و هزینهٔ مداومی شدکه توجه دربار را از شورش داخلی،که بیشتر اهمیت داشت، به جای دیگر معطوف ساخت. اگر سلسلهٔ مینگ براثر گرفتاریهای داخلی منقرض‌نشده بود، بعید بودکه منچوها موفق به تسخیرقسمتی ازچین شوند.گرفتاری‌های داخلی سلسلهٔ مینگ به نوبهٔ خود نتیجهٔ دوری پایتخت‌آنها بود.

1. *Shogun Hideyoshi* 2. *Kirin*

اگرچه منچوهـا سرتاسر لیائو دونگ در جنوب منچـوری را تا سال ۱۶۲۹ تصرف کرده بودند، ولی پیشروی آنها براثراستحکامات «دیوار بزرگ» متوقف‌ماند. سلسلهٔ مینگ در نتیجهٔ آشوب داخلی، که ناشی‌از اخاذی خـواجه سرایان و ستم بر ایالات بود منقرض شد. لی‌دزرچا[1] از اهالی شنسی رهبر این نهضت شد، و پس از چند سال شکست و پیروزی هونا (هونان)را درسال ۱۶۴۰ تصرف کرد و بعد ازیك حملهٔ سریع به شنسی و شانسی، از طریق شمال غربی به پکن‌تاخت، و در ۱۶۴۴ در برابر دیوارهای پایتخت ظاهر شد. استحکامات شهر، که ازروی حماقت به خواجه‌سرایان سپرده شده بود، به دشمن تسلیم‌گشت، و آخرین خـاقان سلسلهٔ مینگ به نام چونگ‌جا بر روی «تپهٔ زغال» در باغچهٔ قصرش خودکشی کرد. کوشکی کـه محل این فاجعهٔ غم‌انگیز بود هنوز پابرجاست.

تسلط منچو برچین فقط پس‌از سقوط پکن مسلم شد. سردار چینی به نام وو ساگوی[2] که ازاستحکامات مرزی محافظت می‌کرد از شناسایی لی‌دزرچای شورشی سر باز زد، واز منچوها خواست که برای باز ستاندن پکن‌به وی یاری کنند. منچوها بااستفاده ازاین وضـع درشمال چین مستقر شدند، و دراین‌ضمن ووساگوی‌شورشیان شکست خورده را تا ایالات غربی، که ازآنجاآمده بودند، دنبال‌کرد.

1. *Li Tzû-Ch'êng* 2. *Wusan-Kuei*

فصل بیست و چهارم

آغاز تجارت با اروپا

درآغاز سلسلهٔ مینگ، در زمان یونگ‌لو و اخلاف بلافصل او، بین‌سالهای ۱۴۰۵ و ۱۴۳۳ میلادی، دربار چین ناوگان نیرومندی به اقیانوس هند و دریاهای مجاور فرستاد. این توجه ناگهانی و بیسابقه به دریانوردی و اکتشافات و قدرت دریایی جنبه‌های زیادی داردکه‌آن را ازماجراجوییهای اروپاییان در دریاهای شرقی، که قبل‌از پایان قرن پانزدهم صورت‌گرفت، متمایز می کند. هیئتهای اعزامی چینی زیاد و نیرومند بود. بیش‌از هفتاد هزار نفر به وسیلهٔ کشتیهای بزرگی که برای این منظور خاص ساخته شده بود اعزام شدند. رهبرآنان یکی‌از خواجه سرایان دربار یعنی‌همان جنگ‌هوی[1] معروف بودکه مسلماً دریانوردی قابل‌و حادثه‌جو وفرماندهی مصمم و سیاستمداری ماهر و درباری متنفذی بود، ودر واقع ترکیبی ازصفاتی بود که‌بندرت باهم سازگاری دارد. جنگ‌هو عامل عمدهٔ این‌مسافرتها به شمار می‌آمد، که تا زنده بود ادامه یافت و با مرگ او متوقف شد.

هدف این فعالیتهای پرهزینه نه تجارت بود ونه فتح‌چینیان. اگرچه در امور سیاسی بسیاری از دولتها در جزایر اندونزی مانند مالایا و سیلان دخالت کردند،

1. *Cheng Ho*

ولی این امر لازمهٔ هدف اصلی بود که به‌منظور نشان دادن قدرت امپراتوری مینگ و برای برقراری ظاهری تسلط چین در این مناطق انجام گرفت. به‌پادشاهانی که سیادت خاقان مینگ را می‌پذیرفتند کمك می‌شد تا به رقیبان آنها که این سیادت را قبول نداشتند حمله کنند. ظاهراً چینیان در هیچ زمانی پایگاههایی دائمی تحت نظر خود برقرار نساختند، بلکه به‌استفاده از بنادر کشورهای متفق قناعت کردند.

در مسافرتهای بعد، که در نقاط دورتری از اقیانوس انجام پذیرفت، ظاهراً این انگیزهٔ اصلی اعتبار سیاسی تحت‌الشعاع علاقه‌ای تازه و روزافزون به اکتشافات و دریانوردی و دستیابی به محصولات عجیب و کمیاب سرزمینهای دور دست قرار گرفت، که توسط کشتیها برای لذت درباریان به چین آورده می‌شد. جنگ‌هو کشتیهای خود را تا خلیج‌فارس و دریای سرخ نیز اعزام داشت، و این دریاگردی را تاساحل شرقی افریقا ادامه داد، و از آن سرزمین زرافه‌ای زنده باخود آورد که آن را به خاقان درپکن تقدیم کرد. درباریان به یونگ‌لو چنین گفتند که این‌حیوان همان جی‌لین [1] یعنی جانور شگفتی‌انگیز است که فقط طی فرمانروایی حکیمی کامل بر روی زمین ظاهر می‌شود. خاقان به آنها گفت که آنقدرها ساده‌لوح نباشند. سپس چینیان به‌طرف جنوب رفتند و به تیمور رسیدند و نام آن جزیره را که درمجاورت استرالیا قرار دارد به صورت پندارنگاری ثبت کردند، به شکلی که پس از تلفظ به لهجهٔ فوچو [2] (که کشتیها از آنجا حرکت کرد)، صدای «تیمور» از آن به‌گوش می‌خورد. این‌طرز تلفظ امروزه باقی‌است، اگرچه تقریباً درجاهای دیگر دریاهای جنوب به‌زبان چینی‌برطبق لهجه‌ای است که مورد استفاده اهالی آموی [3] است. این قوم در آن منطقه اکثریت دارند.

مسافرتهای جنگ‌هو، که موردپسند درباریان بود، درمیان کارگزاران کشوری طرفداری نداشت. رقابت دیرین‌میان خواجه‌های درباری و کارگزاران بزودی سلسلهٔ

1. Chi Lin 2. Foochow 3. Amoy

مینگ را دچار پریشانی کرد، و هزینهٔ این مسافرتها، به سبب آنکه تحت نظارت خواجه‌های دربار بود نه‌کارگزاران، موجب خصومتی شد که پس‌از مرگ جنگ‌هو ازبین نرفت. هنگامی‌که سفر دیگری در نظرگرفته شد، کارگزاران با «گم وگور» کردن اسناد مهمی که مربوط به دریانوردی وجهتیابی‌است دراین‌کار مداخله کردند. این سفر به‌هم خورد، تدارك سفر دیگری دیده نشد.

فقط شصت و چهار سال پس‌از آخرین سفر بزرگ جنگ‌هو درسال ۱۴۳۳ بودکه واسکو داگاما[1] وهممیهنانش وارد اقیانوس‌هند شدند وعصر تسلط اروپاییان را بر دریاهای شرقی آغازکردند. هرگاه چینیان‌کار جنگ هو راکه بخوبی آغازشده بود ادامه داده وپایگاههایی دائمی‌تأسیس کرده وقدرت دریایی خودرا محفوظ داشته ویك امپراتوری در آن سوی دریاها تشکیل داده بودند، لااقل امکان داشت که مسیر تاریخ عمیقاً تغییرکند. اما دربار مینگ به این موضوع بیعلاقه شد وقدرت دریایی کاملا انحطاط یافت و پس‌از نیم‌قرن، پرتغالیها توانستندآنچه راکه چینیان ازدست داده بودند کسب‌کنند و با وسایلی‌که بمراتب‌کمتر از وسایل جنگ هو بود نوعی امپراتوری دریایی به وجود آورند. در قرنهای متأخر، چین به سبب از دست دادن این فرصت، بهایی سنگین پرداخت‌کرد.

دوره‌ای از تاریخ چین‌که شامل سه قرن ارتباط مستقیم بااروپا می‌شود طبعاً بیشتر در اروپا شهرت دارد، ولی‌تاریخ این ارتباط تقریباً همیشه ازدیدگاه اروپاییان بیان شده است، و مطالبی‌که مورد بحث قرارگرفته واقعاً همانهایی نبوده‌که مسیر وقایع‌را تعیین‌کرده است. معمولا روابط چین واروپارا درقرن اول به‌اجمال برگزار می‌کنند و بیشتربه دشواریهایی می‌پردازندکه ازاختلافات میان سوداگران خارجی و مأموران چینی در کانتون در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم ناشی شده است، یعنی اختلافاتی‌که منجر به جنگ تریاك و اعطای امتیازات و دادن حق برون‌مرزی

1. Vasco da Gama

شد. این موضوع بیشتر قابل فهم است، زیرا درمسائل آن قرنها به‌طـور کلی حق با خارجیان بود و سیاست دولت منچو عاقلانه به نظر نمی‌رسید. علل واقعی این مسائل و دلیل مخالفت چینیان‌را باید درتماسهای نخستین میان چینیان وبیگانگان‌درقرنهای شانزدهم‌وهفدهم جستجو کرد. رفتاراروپاییان را درآن زمان نمی‌توان‌به‌آسانی‌توجیه کرد، ودرنتیجه، تاریخنویسان‌خارجی به مطالب ومسائل این دوره کمترپرداخته‌اند.

تاریخ روابط بازرگانی اروپاییان باچین ازطریق دریا طبعاً به سه‌بخش عمده تقسیم می‌شود. بخش اول درقرن شانزدهم وهفـدهم بود، هنگامی که تجارت عملا به‌انحصار پرتغالیها درآمده بود وفقط درپایان قرن‌هفدهم به‌وسیلهٔ هلندیها وانگلیسیها ازبین رفت. این دوره تنهـا دوره‌ای است که با سلسلهٔ مینگ مطـابقت دارد. عصر دوم، عصر «تجارت شرکتها» بود، وآن‌هنگامی آغازشد که شرکتهای هندشرقی‌متعلق به همهٔ ملتهای دریانورد به منظورتجارت با چین‌شدیداً با یکدیگر به‌رقابت‌پرداختند. این عصر درسال ۱۸۴۰ خاتمه یافت، در زمانی که جنگ تریاك دورهٔ تازه‌ای آغاز کرد که فقط در روزگار ما به پایان رسید. اعطای امتیازات ونظام برون مرزی یا به‌عبارت ساده‌تر امپریـالیسم سرمایه‌داری مـربوط به همین دوره است. در این فصل به دورهٔ اول، یعنی قرنهای شانزدهم وهفدهم اشاره می‌شود، زیـرا دراین زمان بود که طرز تلقی چینیان نسبت به خارجیان شکل گـرفت و رابطهٔ میان غربیها و چینیـان به‌صورت صریحی درآمد.

ضمن بررسی تاریخ روابط چینیان وسایر ملتهـا، انسان تحت تـأثیر تفاوت شدیدی قرار می گیرد که درمورد رفتارچینیان با بازرگانان عرب وایـرانی در زمان سلسله‌های تانگ وسونگ مرسوم بود، و رفتاری که با ملتهای غربی درزمان سلسله‌های مینگ ومنچو می‌شد. در سلسله‌های پیشیـن، دروازه‌های امپراتوری بـر روی خارجیان باز بود، وآنها نه‌تنها دربنادر اقـامت داشتند و به تجارت مشغول بودند، بلکه در شهرهـای عمدهٔ داخلـی و مخصوصاً پایتخت اقامت می‌گزیدند. در زمان خاقانهای مینگ ومنچو، اروپاییان مجبور به اقامت دریك شهر ونواحی مجاورآن

بودند، ومطلقاً حتی مسافرت درامپراتوری یا اقامت درهیچیك ازنقاط آنرا نداشتند. این تضاد مستلزم توضیحی است، و از اسناد چینی و اروپایی بخوبی برمی‌آید که بدرفتاری با اروپاییان نتیجهٔ رفتار خشونت‌آمیز و وحشیانهٔ خودآنها بوده‌است.

هنگامی که نخستین دریانوردان پرتغالی وارد چین شدند، به‌آنها دقیقاً همان آزادیهایی داده شد که عربها واهالی مالایا به‌دست‌آورده بودند. اما براثر اشتباه خود پرتغالیها بود که در نتیجهٔ محدودیتهای شدیدی به زحمت افتادند. به طور کلی، ازلحاظ اروپاییان مایهٔ تأسف است که پرتغالیها نخستین کسانی بودند که راه تجارتی شرق را گشودند. ملتهای شبه جزیرهٔ ایبری درمسائل تجارتی واکتشافات جغرافیایی نظریهٔ مخصوصی‌پیدا کرده بودند که نتیجهٔ مبارزات‌طولانی‌آنها علیه مسلمانان‌اسپانیا و دزدان دریایی شمال افریقا بود. پرتغالیها واسپانیاییها، که دراین فضای مذهبی تنفرانگیز ومبارزات دائم پرورش یافته‌بودند، هرقوم غیرمسیحی‌را عملا دشمن خود می‌دانستند، وهرکشتی غیرمسیحی را که در دریاها به‌رفت وآمد مشغول‌بود غنیمتی مشروع می‌شمردند. همان‌گونه‌که اغلب پیش می‌آید، آنها معایب کسانی راکه علیه آنان مدتها جنگیده بودند اتخاذکردند. درمسائل مذهبی، اقوام ایبری شوق و ذوقی اسلامی نشان دادند که درسایر نقاط مسیحی نشین سابقه نداشت. قبول مسیحیت یا از دم شمشیر گذشتن درنزدآنها به صورت شعاری مسیحی درآمد، و درشرق ودرامریکا درکمال بیرحمی اجرا شد.

پرتغالیها، که این سنتهای مدیترانه‌ای را با خود به اقیانوسهای شرقی بردند، آنها را درسواحل هندوستان وچین ـ یعنی‌سرزمینهای کفار ـ مورداستفاده قراردادند، و با مردم آن سرزمینها همان‌گونه رفتارکردندکه باساکنان سواحل افریقا. تجارت، شق ضعیفتر حمله وغارت بود. اگر دشمن، ضعیف‌بود یا آمادگی نداشت، پرتغالیها کشتیها وشهرهای اورا غارت می‌کردند و «کفار» را از دم شمشیر می‌گذراندند و بندرها را پایگاه خود می‌کردند. ولی اگر قوی یاآماده برای جنگ بود، حاضر به تجارت می‌شدند، وهمیشه منتظر فرصت بودند که به‌غارت بپردازند.

چینیان آن زمان با این عقاید بیگانه بودند. قرنها بود که به‌دیدن عربها وسایر سوداگران آسیایی عادت کرده بودند. آنها بخوبی می‌دانستند که این ملتها مذاهب مخصوصی دارند که در کشورشان عمومی وتقریباً اجباری است. درچین، این وضع هرگز دیده نشده بود. خارجیان آزادانه به مذهب مورد علاقهٔ خود می‌پرداختند، به شرط آنکه نظم و آرامش عمومی را بهم نزنند. این فکر که فردی به سبب داشتن مذهبی خاص می‌تواند پیروان مذهب دیگر را قتل عام کند درچین سابقه نداشت. از طرف دیگر، این امر درنظر پرتغالیهای معمولی درقرن نوزدهم رسمی عادی بود.

اگر پرتغالیها برطبق عقایدی رفتار کردند که نتیجهٔ تاریخ خودآنها و براساس رسم متداول در سواحل مدیترانه درآن روزگار بود، آنها را نیز نباید ملامت کرد، واگرچینیها افراد تازه وارد را از هرلحاظ شبیه ژاپونیهایی می‌دانستند که مزاحم سواحل و کشتیهای امپراتوری در دورهٔ مینگ می‌شدند، آنها را نیزنباید ملامت کرد. آنها تدابیری برای مقابله با غارتگران ژاپونی درپیش گرفته بودند، واین تدابیر را طبعاً درمورد پرتغالیهایی به‌کاربردند که رفتاری مشابه داشتند.

پرستلرو[1]، که فقط یك فروند کشتی داشت، هیچ خشونتی ازخود نشان نداد و مورد پذیرایی قرارگرفت، وگویی مردی عرب یا مالایایی بود. اما سال بعد، چهار فروند کشتی پرتغالی به فرماندهی فرناندو داندرادا[2] با سفیری ازطرف نایب‌السلطنهٔ گوآ به دربار چین آمد. با پرتغالیها دقیقاً همان‌گونه رفتارشد که‌پیش ازاین باسفیران کشورهای دور دست رفتار کرده بودند. آن هیئت را به پکن فرستادند، و مسلماً انتظار می‌رفت که هدایای آنها به‌منزلهٔ «خراج» تلقی خواهدگشت وهدایایی نیز در مقابل داده خواهد شد. اما ضمن آنکه هیئت درپایتخت بود، دربار خبرهایی شنید که افراد تازه وارد را به‌صورت دیگری جلوه داد.

به چینیان خبر رسید ـ شاید توسط اعراب یا چینیانی که به هند شرقی سفر

1. *Perestvrello* 2. *Fernando Dandrada*

کرده بودند ـ که پرتغالیها عادتاً به عنوان سوداگران صلحدوستی ظاهر می‌شوند، ولی به محض آنکه جای پایی به‌دست می‌آورند، شروع به غارت و تصرف شهرها می‌کنند وحکومت را برمی‌اندازند وسیطرهٔ خودرا برقرار می‌کنند. رفتار آنها در هندوستان و سواحل ایران وجزایر هندشرقی به همین صورت بود (نقشهٔ ۱۵). این گزارشهای نامساعد بسرعت براثرفعالیتهای سیمون داندرادا[1]، برادر ناخدای کشتی، درکانتون تأیید شد. پرتغالیها درساحل رودخانهٔ مروارید به غارت پرداخته بودند و خشونت فزاینده و رفتار تعرض‌آمیز آنها منجر به مخاصمات علنی شده بود. نایب‌السلطنهٔ کانتون، که به وحشت افتاده بود، به اقدامات نظامی متوسل شد، و پرتغالیها را به زور از آن رودخانه بیرون راند. ازسرنوشت سفیران درپکن خبری در دست نیست، ولی ظاهراً باآنها به‌عنوان دزدان دریایی رفتارکردند.

دراین هنگام چینیان به‌این‌نتیجه رسیدندکه دلایل فراوانی‌دارندکه پرتغالیهادر واقع دزدان‌دریایی‌هستند، ولی خودرا به‌صورت‌بازرگانان صلحدوست‌درآورده‌اند. بنابراین، آنهارا ازلنگرانداختن دربنادرچینی درآینده محروم کردند. درسال۱۵۲۲، هنگامی که آلفونسو دوملو[2] درآبهای کانتون ظاهرشد، تعدادی ازکشتیهای‌چینی‌به‌او حمله‌کردند وپس ازنبردی سخت وی را شکست دادند. یك‌کشتی پرتغالی‌را ضبط کردند، واعضای باقیماندهٔ ملوانان را به‌عنوان دزدان دریایی از دم شمشیرگذراندند.

تا سال ۱۵۴۲ دیگر خبری ازپرتغالیها درچین شنیده نشد. در این سال، چون نتوانستند دوباره‌درکانتون ظاهرشوند، به‌نینگپو روی‌نهادند. دراینجا درآغاز به‌آنها اجازهٔ تجارت داده شد، شاید تا حدی به سبب آنکه رفتار بیست سال پیش آنها فراموش شده بود، وتاحدی به‌علت‌آنکه مأموران نینگپو، که ازقدرت محلی زیادی برطبق‌معمول‌در ایالات چین برخوردار بودند، به این نتیجه رسیدندکه ممنوعیت در کانتون (در ایالت گوانگتونگ) الزاماً دربارهٔ نینگپو (درجکیا) به‌کار نمی‌رود.

1. *Fernando d'Andrada* 2. *Alphonso de Mello*

اما بزودی دریافتند که در نینگپو نیز مانند کانتون به پرتغالیها نمی‌توان اعتماد کرد. کوچنشین نینگپو مدت دوسال بخوبی پیشرفت کرد. گفته‌اند که حدود سه‌هزار نفر پرتغالی در آن شهر اقامت داشتند و مقدار زیادی معاملات تجاری انجام می‌دادند. به محض آنکه تعداد پرتغالیها زیاد شد وقدرت آنها افزایش یافت، شروع به اجرای نقشهٔ معمول‌خود کردند. حمله به‌چینیان‌یا کشتن آنها در آن شهرو پیرامون آن به‌صورت امری عادی در آمد. سپس‌پرتغالیها، شاید به‌سبب آنکه‌می‌دانستند که‌رفتار خودخواهانهٔ آنها باعث خصومت شده است، به وحشت افتادند وشروع به ساختن قلعه‌ای کردند. این نمایش علنی مقاصدشان موجب نارضایی مأموران چینی شد، کسه تا این زمان چشم ازحملات پرتغالیها به‌سبب منافع زیادی که خود ازتجارت به‌دست می‌آوردند پوشیده بودند. ازایـن رو جمعیت را برانگیختند، سرباز وارد شهـر کردند، به قلعهٔ پرتغالیها حمله‌بردند وهمهٔ کسانی را که نتوانستند به کشتیها فرار کنند کشتند. کوچنشین نینگپو به‌طور ناگهانی وغیرطبیعی ازمیان رفت.

تجربهٔ نینگپو درسال ۱۵۴۷ در چوآجو درفوکین تکرارشد. این شهر تحت نام «زیتون» دربسیاری ازکتابهای عربی به‌عنوان یکی ازمراکزمهم تجارت خارجی در دورهٔ سونگ ذکر شده‌است. دراینجا نیز با پرتغالیها مانند عربهایی که از مدتها پیش در آن حدود اقامت کرده بودند بخوبی رفتارشد، ولی بعد چون رفتاری‌تجاوز‌کارانه وتحمل ناپذیر درپیش گرفتند چینیها آنها را طردکردند. درایـن زمان بود که به اروپاییان لقب «شیاطین دریایی» داده شد، واین لقب تا روزگار ما در افواه باقی مانده‌است. خارجیانی که ازاین‌لقب ناراحت می‌شوند، باید منشأ آن‌را به‌یادآورند.

رفتاری که با پرتغالیها در چوآجو شد قابل توجه است، زیرا این شهـر یکی ازمراکزقدیمی تجارت به شمار می‌رفت وبازرگانان خارجی را می‌پذیرفت. ایـن که اهالی چوآجو طرد پرتغالیها را ضروری دانستندـ و حال‌آنکه قرنها بود که عربها و اهالی مالایا را بخوبی پذیرفته بودندـ مسلماً به لحاظ رفتار خـود پرتغالیها بود. در واقع دربارهٔ این موضوع تردیدی نیست، زیرا شرح رفتار پرتغالیها وعلل طرد آنها

را نه خود چینیها بلکه نویسندگان اروپایی آنها ذکر کرده‌اند.

با وجود این آغاز ناگوار، چینیان هنوز به تجارت با اروپاییان راغب بودند، مشروط به‌آنکه تجارت براساسی معقول و بدون زورگویی و خیانت انجام گیرد. منافعی که نصیب هردو طرف می‌شد عظیم بود، ومأموران سهم مهمی از آن به دست می‌آوزدند. درسال ۱۵۵۷ توافقی انجام گرفت، وبه پرتغالیها اجازه داده شد که در ماکائو، که شبه جزیره‌ای درمصب کانتون بود، به تجارت بپردازند، تا ازهمهٔ شهرهای مهم دور باشند ونتوانند به‌طور جدی حمله کنند. اما این شبه جزیره ازطرف خشکی به‌وسیلهٔ دیوار ازسایر نقاط جدا شده‌بود، واستحکامات آن دقیقاً زیرنظر تعداد زیادی سرباز چینی قرارداشت. گذشته ازاین، پرتغالیها گرفتار مضیقه‌ها وممنوعیتهایی بودند که به‌سبب زورگویی نخستین آنها درنینگپو وسایرنقاط آن کاملا موجه به‌نظر می‌آمد.

پیشگامان پرتغالی باعث رسوایی اروپاییان درچین شده بودند، وسالها طول کشید که نظرچینیان دربارهٔ آنها تغییر کرد. چینیان پرتغالیها را ملتی وحشی و دزد می‌دانستند، و با نگرانی به‌آنها اجازه می‌دادند که در «امپراتوری آسمانی» مقیم شوند. شاید به‌نظر عجیب آید که نمایندگان ملتهای اروپا درقرن شانزدهم به عنوان وحشی تلقی شوند، ولی باید به خاطر داشت که چینیان چندان فرصتی نداشتند که دریابند این دزدان دریایی، همطراز وهمکیش مردمان با فرهنگ ایتالیا و اروپای غربی هستند. بدبختانه افرادی که حاضر به رفتن به‌نقاط دوردست زمین درکشتیهای کوچك ونامتناسب با سفر دریایی بودند درشمار افرادی نبودند که موجب شوند چینیان نظرمساعدی دربارهٔ تمدن‌اروپا داشته‌باشند. مبلغان مذهبی، که نمایندهٔ فرهنگ و مذهب اروپا بودند، هنگامی درچین ظاهر شدند که دزدان دریایی تجارت پیشه تأثیری بسیار بد ومحو نشدنی درچین به جای گذاشته بودند.

سن فرانسوا زاویه[1] نخستین مبلغ کاتولیك درچین بود، ولی خود هرگز وارد

1. *St. Francis Xavier*

آن امپراتوری نشد. وی پس از آنکه‌سالها درهند شرقی وژاپون به‌سر برد، درجزیرهٔ کوچکی درحدود ماکائو درگذشت (۱۵۵۲). در سال ۱۵۷۵ بود که مبلغان کاتولیك به‌کانتون رسیدند، یعنی درهمان سال که چینیان، پس‌از درك قدرت پرتغالیها، به‌بازماندگان ماکائو اجازه دادند که دربعضی روزهای معین برای تجارت به کانتون بیایند. درپایان این قرن (۱۵۹۸) به‌کشیش ریچی[1] اجازه داده شد که به پکن برود ومذهب خود را به خاقان عرضه کند. درسال ۱۶۰۱، پس از دوسال تأخیر، هدایای او به خاقان تقدیم شد. مورخان چینی این واقعه را چنین ذکر کرده‌اند:

در ماه دوم [سال ۱۶۰۱]، خواجه ماتا[2] اهل تین تسین، لی‌ماتو[3] را به دربار آورد، که از اقیانوس غربی آمده‌بود وهدایای کمیابی برای خاقان داشت. خاقان یادداشت خواجه را نزد متصدیان تشریفات فرستاد، و آنها درپاسخ چنین گفتند:

کشورهای اقیانوس غربی با ما رابطه‌ای ندارند، وقوانین ما را نمی‌پذیرند. تصویرهای خدای آسمان و مریمی که لی‌ماتو هدیه می‌کند ارزشی ندارد. کیسه‌ای نشان‌می‌دهد ومی‌گوید که در آن استخوانهای افراد جاویدان گذاشته شده‌است، ومثل این‌است که افراد جاویدان، ضمن‌عروج به‌آسمان، استخوانهای خود را همراه نمی‌برند. در مورد مشابهی، هایو (هان‌یو)[4] گفت نباید اجازه داد که چنین ابداعاتی وارد قصر شود، مبادا بدبختی بیافرینند. بنابراین، توصیه می‌کنیم که هدایای اوپذیرفته نشود،

1. *Ricci* نام‌متی ریچی به چینی. 2. *Matang*
3. *Li Ma-Tou*
۴. محقق بزرگ دورهٔ تانگ که ضد بودایی بود. مسئله‌ای که به‌آن اشاره می‌شود،مسلماً مربوط است به تقدیم انگشتی که می‌گفتند به بودا تعلق دارد و به خاقان تقدیم شده‌بود، رجوع شود به فصل شانزدهم.

و نباید به‌او اجازه اقـامت در پایتخت داده شود. بـاید اورا به‌کشورش بازگردانید.

با وجود این تصمیم، خاقان هدایای اورا پذیرفت، و به لی‌ماتو اجازه داد که در پایتخت بماند.

این گزارش، نمونه‌ای روشنگر است. اعضای کنفوسیوسی تشریفات با همهٔ ابداعات خارجی از دیرباز مخالف بـودند، وحال‌آنکه دربـار، خارجیان را آزاد می‌گذاشت، همان‌گونه که خاقانهای سلسلهٔ تانگ آوارگان مـذهبی خـارجی را در قرون هشتم ونهم آزادگذاشته بود. مسلماً کشیش ریچی، بـا اشیای متبرك و تصاویر مقدسانی که همراه داشت، درنظرچینیان شبیه راهبان بودایی بیشماری بود که همان اشیا وتصاویر را حمل می‌کردند و گاهگاه حمایت‌خاقان را برای خدایان مخصوص خود جویا می‌شدند. ریچی تا سال ۱۶۱۰ که درگذشت درپکن اقامت‌گزید.

مبلغان‌کاتولیك به رهبری ریچی‌قدری دیردرصدد برآمدند که جنبهٔ مساعدتری ازفرهنگ اروپایی را به چینیان بنمایانند. ولی همکیشان پرتغالی آنها دراین ضمن دریافتند که رقیبان پروتستانشان‌انحصار تجارت شرق را ازدستشان بیرون می‌آورند. این افراد تمام خشم وتنفر جنگهای مذهبی را وارد رقابتی تجاری کردند که در هـر صورت به‌اندازهٔ کافی شدید بود. درسال ۱۵۹۶، سر رابرت دادلی[1] ازطرف دربار انگلیس مأمور شد که راه تجارت شرق را بگشاید. ازهیئتی که به‌راه افتـاد هرگز خبری به دست نیامد، وبنابراین احتمال دارد که هیئت مزبور ضمن راه‌گرفتار کشتی شکستگی شده بـاشد. ناپدید شدن دادلی تـا مدتی مانع کار انگلیسیهـا شد، ولی هلندیها بودند که پیش از همه با پرتغالیها در دریاهای چین به معارضه برخاستند.

درسال ۱۶۲۲هلندیها به‌ماکائوحمله کردند، ولی ازپرتغالیها شکست خوردند،

1. Sir Robert Dudley

ودر فرمز، که در آن هنگام جزو امپراتوری مینگ نبود، مستقر شدند. در اینجا قلعه‌ای به نام زلاندیا ساختند و آن را به صورت پایگاه خود در آوردند. چندسال پیش از آن، هلندیها به طرزی به چینیها معرفی شده بودند که یادآور نخستین ظاهرشدن پرتغالیها بود. درسال ۱۶۰۷:

در یازدهمین ماه، شوشیو دسو[1]، نایب‌السلطنهٔ فوکین، به دربار گزارش داد که هونگ مائو [«سرخ موها» یعنی هلندیها وبعدها انگلیسیها نیز] بعضی از بازرگانان چینی را به قتل رسانده و کشتیهای آنها را غارت کرده‌اند، و پس از آن به‌خشکی پیاده شده‌اند و گویا قصددارند درسرزمین چین سکونت اختیار کنند.

تاریخنویسان نگفته‌اند که برسراین «سرخ موها» چه آمد، ولی چون مطلب دیگری دربارهٔ آنها گفته نشده است، چنین تصور می‌رود که پس از غارت، باردیگر به دریا بازگشتند. لااقل کاملا معلوم است که هلندیها، پس از ورود به‌دریاهای چین، همان روش دزدی دریایی را که پرتغالیها یک‌قرن قبل درپیش گرفته بودند اتخاذ کردند. یادداشت کوتاهی که درتاریخ چین نوشته شده نخستین اشاره به اروپاییان شمالی درچین است، و آن خود مقدمه‌ای ناگوار است.[2]

پرتغالیها به‌آسانی چینیان را متقاعد کردند که این تازه واردان، خواه هلندی و خواه انگلیسی، شایستگی تجارت دربنادر چین را ندارند. طبعاً چینیان پس از خاطره‌ای که ازخود پرتغالیها داشتند به‌تمامی کشتیهای غربی بدگمان شدند، وهنگامی

1. *Hsu Hsiu-Tsu*

۲. وجود موی سرخ خودبه‌خود منشأ پیشداوری همگانی چینیان بود. این قوم همگی موی سیاه دارند، وشیاطین «جهنم بودایی» را با موهای سرخ یا آبی نشان داده‌اند. عبارت «شیاطین خارجی» ازهمین‌جاست.

که هلندیها نخستین‌بار به غارت سواحل پرداختند، بدگمـانی چینیان به‌اندازهٔ کافی شدت یافت. انگلیسیها نیز پس از ورود به همان ترتیب رفتار کردند. درسال ۱۶۳۷ جان ودل[1] با سه کشتی به‌کانتون رسید، و ماجرای داندرادا دراین هنگام تکرار شد. انگلیسیها که نمی‌توانستند جز ازطریق مترجمان پـرتغالی با چینیان گفتگو کنند در کشف علت رفتار احتیاط آمیز چینیـان کامـلا دچار سوء تفاهم شدند، وچینیان نیز به نوبهٔ خود بی‌تردید به‌وسیلهٔ پرتغالیها از انگلیسیها برحذر شدند. بازرگانان ماکائو مایل به دیدن رقیبان پروتستان درتجارت با چینیان نبودند.

ودل محدودیتها وتأخیرهایی‌راکه بدانها دچار شد تـوهین‌آمیز و ناموجه می‌دانست. وی احتمالا زمینهٔ فکری مأموران چینی را درك نمی‌کرد، که شاید او را از هموطنان سرخ موهایی می‌دانستندکه فوکین را چندسال پیش غارت‌کرده بـودند. ناخدای انگلیسی کاسهٔ صبرش لبریز شد و تعـدادی از قایقهای خودرا برای اطلاع از جریانات اعزام داشت تا بلکه بتواندکشتیهای خودرا به‌طرف شهر حرکت دهد. ولی چینیان بیدرنگ به‌سوی قایقهای مزبور آتش‌گشودند.

پس ازآن، نبرد آغاز شد. ودل قلعه‌ای را به توپ بست وپس از پیاده شدن به خشکی آن را به تصرف درآورد. آنگاه پرچم چین را پایین‌آورد، وآن را روی دیوارآویخت وپرچم انگلیس را برافـراشت. مبارزات اوج بیشتری‌گـرفت، ولی ودل بعضی از همکاران خودرا برای مذاکره به‌کانتون فرستاد؛ وچون بیم داشت‌که به بعضی ازگروگانهای انگلیسی آسیبی برسد، مجبور به‌قبول شرایطی شد. چینیان، طبق معمول، تنها درموردی حاضر به‌مذاکره با رهبر دزدان شدندکه این امرموجب رهایی ازدست آنها شود، وگروگانها را به شرطی آزادکـردندکه ودل از دریاهای چین بیرون رود وهرگز به‌آنجا باز نگردد. برسر این شرایط توافق حاصل شد.

این خود نمونه‌ای از بدگمانی متقابل بودکه میان چینیان و دریانوردان غربی

1. John weddel

براثر تجاوزات پیشین پرتغالیها به‌وجود آمد. تنها نتیجهٔ مسافرت ودل این بود که انگلیسیها با هلندیها دریك ردیف قرار گرفتند- یعنی وحشیان بی‌تمدنی که جلو آمدن آنهارا به سواحل چین بایستی سد کرد.

رفتار ودل درکانتون تنها علتی نبود که چینیان‌را به فکر انداخت که به‌انگلیسیها بیش‌از هلندیها یا پرتغالیها اعتماد نکنند. گزارشهایی که به چین می‌رسید حاکی از تعرضات مداوم ملتهای غربی به کشتیهای چینی در دریای چین جنوبی بود. این گزارشها صحت دارد، زیرا درمطالبی که‌انگلیسیها دربارهٔ تجارت نخستین ماجراجویان با خاور دور نوشته‌اند نیز آمده است. درسال ۱۶۱۹- چند سال پیش‌از آمدن ودل به‌کانتون- انگلیسیها وهلندیها به‌کمك یکدیگر به‌کشتیهای بازرگانی چینی‌که با فیلیپین تجارت می‌کردند حمله بردند. درهمان زمان خبر رسید که هلندیها همهٔ کشتی نشستگانی راکه به بنتام درهند شرقی می‌رفتند کشته و اموالشان را به‌غارت برده‌اند.

تجارت با جاوه براثر تجاوزات وقتل‌عامهایی که توسط هلندیها صورت‌گرفت تقریباً به‌طورکلی متوقف شد. در سرتاسر دریاهای شرقی، همهٔ ملتها ازروش دیرین پرتغالیها پیروی کردند و کشتیهای‌کافران را غنایمی مشروع به‌شمار آوردند.

این کشتیها ازهمان بنادر حرکت می‌کردند که دزدان دریایی اروپایی در آنجا به لباس سوداگران صلحدوست درمی‌آمدند. از این‌رو علت بی‌اعتنایی متصدیان چینی را نسبت به دزدان دریایی مزبور می‌توان فهمید. گذشته ازاین، پس‌از آنکه تجارت درکانتون تنظیم وبرروی همهٔ ملتها بازشد، آن وضع چندین‌سال ادامه یافت. درقرن هجدهم، هلندیها همهٔ چینیان مقیم جاوه را قتل‌عام کردند، و اسپانیاییها شمار بیشتری از کوچنشینان‌چینی‌را درفیلیپین ازدم شمشیر گذراندند. چنین به‌نظرمی‌رسد که چینیان آیین‌کاتولیك را نمی‌پذیرفتند.

مسلماً اگر تجارت با اروپاییان‌کاملا به سود مأموران چینی درکانتون تمام نمی‌شد، از دسترسی آنها به چین ممانعت به‌عمل می‌آمد، چنانکه این‌وضع درمورد ژاپونیها پیش‌آمد. درواقع بسیار احتمال دارد که اگرحکومت سلسلهٔ مینگ ادامه

می‌یافت، دربار معامله با چنان مشتریان خطرناك را ممنوع اعلام می کرد. ولی اندکی پس‌از ورود انگلیسیها وهلندیها، سلسله مینگ منقرض‌شد، وضمن مبارزهٔ نهائی علیه منچوها، دربار مینگ دست نیاز به هرسو درازکرد.

منطقهٔ ساحلی، پایگاه آخرین مدعیان وطرفداران مینگ بود، وبدین ترتیب چینیان با خارجیان تماس نزدیکتری پیداکردند. مبلغان‌کاتولیك، که ازغارت دریایی هموطنان دریانورد خود اکراه داشتند، تأثیری مساعد در دربارکرده بودند، و حتی عدهٔ زیادی راکه بعضی ازآنها افرادی متنفذ وعالی مقام به شمار می آمدند به آیین کاتولیك درآورده بودند. براثر این حامیان نیرومند بودکه مبلغان توانستند بعضی‌از سوء تفاهماتی راکه دربنادر به وجود آمده بود ازبین ببرند، وحتی به دربار چین کمك ذیقیمتی درجنگ علیه منچوها بکنند.

درسال ۱۵۸۱، میشل روژه[1] یسوعی، نخستین فرد ازاین فرقه، به چین آمد و جانشینانش نفوذی شدید در دربار پیداکردند. یسوعیون حاضربودندکه در اموری غیراز تبلیغ محض شرکت‌کنند، واطلاعاتشان دربارهٔ ریاضیات ونجوم و توپخانه آنها را به مقامی رسانیدکه سایر مبلغان-که این کمالات را نداشتند- کمتر به آن قایل می‌شدند. درسال ۱۶۱۳، لی‌جی دسائو[2]، رئیس تشریفات در نانکن، پایتخت جنوبی مینگ، یسوعیان را به منظور تصحیح اشتباهاتی درنجوم وتقویم وارد دستگاه خودکرد. خود لی به‌آیین مسیحی درآمده بود. چندسال بعد، شخص مهم دیگری که مسیحی شده بود و ازیسوعیان حمایت می کرد وشوگواجی[3] نام داشت و وزیر بود ازمعلمان یسوعی خود نه‌تنها در ادارهٔ ریاضی دستگاه تشریفات بلکه به عنوان

1. *Michel Roger*   2. *Li Chi-Tsao*

۳. وی ازخانواده‌ای بودکه درمجاورت شانگهای اقامت داشت و دارای املاکی بودکه بعدها آن را به میسیون اعطا کرد. این بخش همان رصدخانهٔ معروف زیکاوی (*Ziccawei*) یعنی گرینویچ چین است. زیکاوی لهجهٔ شانگهایی کلمهٔ شوجیاوای (*Hsu Chia wei*) است به معنی «مزرعهٔ خانوادهٔ شو».

معلمان توپخانه درجنگ علیه منچوها وشورشیان استفاده کرد. درنتیجهٔ نفوذ او بود که دولت مینگ ازپرتغالیها کمك خواست، ونخستین نیروی اروپایی راکه درچین خدمت کرده است استخدام کرد.

درسال ۱۶۳۰، گونسالوتکسیرا[۱] وچهارصد پرتغالی در ماکائو به هزینهٔ دربار مینگ استخدام شدند و به شمال رفتند تا درجنگ علیه منچوها درطول دیوار بزرگ شرکت کنند. ازاین نیرو انتظار زیادی می‌رفت، که اگرچه زیاد نبود ولی سلاحهای آتشین وتوپخانه‌ای در اختیار داشت بمراتب عالیتر ازآنچه‌که درچین به‌کار رفته بود. اگرچه تکسیرا وبعضی از افسرانش به پکن رسیدند، وبه عنوان مشاور در دفاع بعضی از شهرهای شمالی شرکت جستند، ولی قسمت اعظم آن نیرو در ناچا (در ایالت کیانگسی) براثر مخالفت و توطئهٔ بازگانان ومأموران کانتون متوقف شد.

همان‌گونه که بعدها اغلب در روابط میان خارجیان ودربار پیش آمد، منافع پکن وکانتون مغایر یکدیگر بود. کانتونیها که دراین زمان با پرتغالیها در ماکائو به توافقی رسیده بودند ازتجارت متراکمی که فقط ازطریق بندرآنها انجام می‌گرفت سودهای سرشار می‌بردند. آنان بیم داشتند که هرگاه قوای تکسیرا خدمات شایانی درشمال انجام دهد، خاقان به پرتغالیها اجازهٔ تجارت درسایر نقاط ونیز داخل چین را اعطا خواهدکرد، وانحصارسودمندکانتون ازمیان خواهد رفت.

بنابراین ازتوصیه‌کردن وصرف پول‌برای تغییردادن نظردربار استفاده کردند، وهنگامی‌که به تعدادی‌کافی از وزیران مهم رشوه دادند، فرمانی دربارهٔ متوقف ساختن سپاه در ناچا به‌دست‌آوردند. پرتغالیها پس ازطی نیمی ازچین بازگشتند و پس‌از دریافت مواجب‌کافی و اجازهٔ گردش آزادانه درجنوب، در ماکائو پراکنده شدند، بی‌آنکه تیری‌علیه دشمن‌شلیك‌کرده باشند. تکسیرا درشمال به‌عنوان‌متخصص توپخانه باقی ماند، وسال بعد، ضمن دفاع ازشهری نامشخص، کشته شد.

1. *Gonsalvo Texira*

پس‌از سقوط پکن (۱۶۴۴)، مدعیان مینگ‌ که سواحل جنوبی را دردست داشتند دوباره ازپرتغالیها استمدادکردند. دربار فراری تحت‌تأثیر مبلغان ونوکیشان درآمده بود. یکی ازآنها یعنی جیوشاسو[1] که صدر اعظم وسردار کل آخرین مدعی مینگ درگوانگسی ویونا (یونان) بود ازوجود پرتغالیها به عنوان تفنگدار تا حدی با موفقیت استفاده‌کرد. درواقع توپخانهٔ عالی او علت عمدهٔ مقاومت طولانی و موفقیت‌آمیز مقاومت ارتش مینگ درجنوب غربی بود. آخرین امپراتریس مینگ دراین دربار فراری نیز مسیحی بود، و فرزندش که درسال ۱۶۴۸ تولد یافت تحت عنوان قسطنطنین، که برای نوکیشان اعضای خانوادهٔ سلطنتی امری عادی بود، غسل تعمید یافت. وارث‌مسیحی سلسلهٔ مینگ هرگزموفق به‌تشکیل یك‌امپراتوری مسیحی نشدند. قسطنطنین پس از شکست وفرار پدرش به برمه، به دست منچوها افتاد و در اسارت درگذشت.

همکاری نزدیك مبلغان کاتولیك و پرتغالیها با مدعیان مینگ باعث دشمنی فاتحان نهایی یعنی منچو شد. بدبختانه، انگلیسیها نیز به جنگجویی غیرنظامی به‌نام جاجاگونگ[2] که نزد خارجیان به‌کوکسینگا[3] معروف‌است نزدیك شده بودند. وی که بر دریای چین تسلط داشت هلندیهارا ازفرمز بیرون رانده بود و به‌عنوان پادشاه حکمروایی می‌کرد. کوکسینگا گاهی قسمتهایی ازساحل فوکین وجکیا را به‌تصرف درمی‌آورد، وبه انگلیسیها که ازآنها توپ و باروت می‌خرید اجازه می‌داد که در بنادر تحت تصرف او به تجارت بپردازند. هنگامی که در سال ۱۶۸۳ فرزندش به منچوها تسلیم شد، انگلیسیها به‌عنوان همدستان شورشیان مورد سوء ظن وبدگمانی فاتحان قرارگرفتند.

رفتار هلندیها، پس از طرد آنها از فرمز، طوری نبود که فرمانروایان جدید چین را طرفدار آنها کند. در سال ۱۶۶۱، چند فروند کشتی هلندی از

1. Chiu Shê-ssu *2. Chêng Chêng Kung* *3. Coxinga*

پودوشا[1] رسید، که پرستشگاه معروف بوداییان درجزایر جوسا در ساحل جکیا بود. هلندیها درخشکی پیاده شدند ومعابد را غارت کردند و زیارتگاهها را سوزاندند و با راهبان وحشیانه رفتار کردند. ازآنجاکه پودوشا جزیره‌ای مقدس وبدون دفاع بود وجزراهبان کسی درآنجا اقامت نداشت، راه هربهانه‌ای رابرای توجیه‌این تجاوزات جلهوسانه می‌بندد. دولت منچو پس از تسلط برسواحل، باردیگر ورود خارجیان را جز به‌کانتون ممنوع ساخت، واگرچه کشتیهـای انگلیسی کوشیدندکه در نینگپو و آموی لنگر اندازند، ولی رفتار فرمانروایان جدید را چنان ناراحت‌کننده دیدندکه نتوانستندکاری انجام دهند.

بدگمانی منچوها دربـارهٔ سوداگران خارجی علت دیگری داشت. کانتونیها آخرین‌کسانی بودندکه سر به‌اطاعت منچوها نهادند، و درهمین ناحیهٔ جنوبی بود که فاتحان با مقاومتی سخت روبـرو شدند. آنان از تنفر بـومیان چین جنوبی علیه فرمانروایان جدید آگـاه بودند، و از هرفرصتی بـرای شورش استفـاده می‌کردند. انجمنهای سری درکانتون راه را برای شورشهای آینده همـوار می‌ساخت. درچنین وضعی،منچوها می‌ترسیدندکه معاشرت‌آزاد با خارجیان به‌ایجادنقشه‌های‌آشوبگرانه بینجامد. شاید شورشیان چینی حاضربودندکه دربرابر اعطای تجارت‌آزاد، ازآنها علیه دشمنان خودکمك بگیرند. این تـرس ونگرانـی موجه بـود، زیرا نظیر همین پیشنهاد ازطرف شورشیـان تای‌پینگ در سال ۱۸۶۰ به اروپاییان عرضه شد. اما در آن هنگام، خارجیان امتیازات‌ومزایای‌فراوانی از دربار منچو گرفته‌بودند،وبنابراین اشتباهاً پیشنهاد چینیان را نپذیرفتند و به سپاهیان خاقان‌کمك‌کردند.

بدگمانی ووحشت منچوها، و زورگویی نخستین سوداگـران غربی، باعث شدکه سوء تفاهم ودشمنی پیشین میان چینیان وبازرگانان خارجی ادامه یابد. حسن تفاهمی‌که براثر نفوذ کاتولیکها در دربار مینگهای متأخر به‌وجودآمده بود، ورابطهٔ

1. *P'u to Shan*

آنها با طرفداران چینی آنان درجنوب، به سردی گرایید، وتاریخ تجارت در کانتون درقرن هجدهم عبارت بود از اصطکاك روزافـزونی که در قـرن بعد منجر به دشمنی علنی شد.

دراین اصطکاك روزافزون، عامل مهم عبارت ازتغییر ماهیت تجارت بود. در سه قرن نخستین تجارت چین، تعـادل به سود این کشوربود. کشتیهـای خارجی با ذخیرهٔ نقره به‌کانتون می‌آمدند، و درمقابل ابریشم وچـای، پول نقد می‌پرداختند. حتی درقرن هیجدهم سرنشینان کشتیها نمی‌توانستند پارچه‌های انگلیسی خودرا بدون ضرر بفروشند ومقدار فروش آنها هم بسیار ناچیز بود. مصنوعات اروپایی در چین خریداری نداشت. پس از رواج تریاك کشی، این وضع تغییر کرد. سوداگران خارجی دریافتند که تریاك کالایی است که می‌توان آنرا درچیـن به بهایی گـزاف فروخت. بنابراین، نیاز به ورود نقره برای پرداخت بهای ابریشم وچـای کاهش یافت. دولت چین از درك این موضوع ناراحت شد که تغییر مزبور بـاعث ازبین رفتن سودهای سرشاری خواهد شد که ازتجارت خارجی به دست می‌آورد. انگیزهٔ اقتصادی علتی بود که دربار را به غیرقانونی کردن ورود و کشیدن تـریاك وادار ساخت. این فرمان، که تیشه به ریشهٔ منافع سوداگران خارجی زد، مستقیماً منجر به جنگ شد.

یکی ازنتایج جنگ تریاك(۱۸۴۰) بازشدن شانگهای برروی تجارت خارجی، و اهمیت یافتن تدریجی آن به‌زیان کانتون وآموی ونینگپو، یعنی بنادر تجاری دیرین بود. این شهرهای جنوبی درنتیجهٔ انحصار طولانی خـود که جریـان کند تکامل را برقرارساخت ونقشهٔ اقتصادی چین را بکلی تغییر داد ثـروتمند شده بودند. تا زمان منچو، سواحل جنوبی به صورت ثروتمندترین منطقهٔ امپراتوری درآمده بود. فقط درآخرین قرن تسلط منچو بود که مصب یـانگتسه، وشهر عمدهٔ آن یعنی شانگهای، به صورت مرکز تجارت وصنعت نوین درآمد.

فصل بیست و پنجم

نمایشنامه و داستان

(الف) نمایشنامه

هنر نمایشنامه نویسی درچین دیر تکامل یافت. در غرب، قسمتی از نخستین و بزرگترین موضوعات ادبی برای صحنه نوشته شده است، و نمایشنامه‌نویسی در امور هنری مقامی ارجمند دارد. اما در چین، نمایشنامه مطلقاً جزو ادبیات به شمار نمی‌آمد و تماشاخانه جایی برای تفریحات ابلهانه بود و نمایشنامه، به جای آنکه در روزگاران پیشین ترقی کند، بمراتب از شعر و تاریخ وفلسفه عقبتر ماند. تنها درقرن سیزدهم میلادی، یعنی دردورهٔ سلسلهٔ مغولی‌یوآ، بود که در چین نمایشنامه به عنوان رشته‌ای جداگانه از هنر نضج گرفت. نمایشنامه اگر چه تا این اندازه دیر تکامل یافت و با آنکه مورد بی‌اعتنایی و استهزای طبقهٔ اهل تحقیق بود، ولی مانند داستان، که در چین با آن کاملا پیوستگی دارد، قبول عام یافت و به صورت یکی از مهمترین عناصر فرهنگ عامه درآمد.

ترقی نمایشنامه نویسی به‌طور خاص مربوط به دورهٔ یوآ وآغاز عصر مینگ یعنی قرون سیزدهم و چهاردهم است، ولی قرنها پیش‌از آنکه‌این پیشرفت روی دهد، به صورت ابتدایی وجود داشته بود. در زمان جمهوری چین، محققان کوشیدند که تاریخ نمایشنامه‌نویسی را از فراموشی و غفلتی که نصیب هنرهای «عامه» در دورهٔ

امپراتوری شد نجات دهند. گفته‌اند که اصل نمایشنامه در آغاز عبارت از رقصهایی به نام وو[1] بوده که به‌منظور طرد شیاطین ازبدن وتوسط جادوگران یاپزشکان درآغاز عصر ملوك‌الطوایفی انجام می‌گرفته است. این اقدامات که کاملا جنبهٔ مذهبی‌داشت، باگذشت روزگار درضیافتها و جشنها به‌صورت نمایش درآمد، ومیهمانان ازتماشای رقاصه‌ها و شنیدن آهنگها بیش‌ازآنکه تحت تأثیر قرار بگیرند لذت می‌بردند.

برخلاف رقصهای مذهبی، که‌درپرستشگاههای‌یونانی‌انجام می‌گرفت،رقصهای وو به صورت نمایشنامهٔ واقعی درنیامد. درحقیقت به نظرنمی‌رسدکه میان این‌رقصها و نمایشنامه‌هایی که حدود دو هزار سال بعد تاآن اندازه مورد پسند مـردم واقع شد وابطهٔ مستقیم فراوانی‌وجود داشته باشد. یکی‌ازعناصر فرهنگ پیشین که درپیشرفت نمایشنامه به طور مستقیم تأثیرداشت مراسمی بودکه به افتخار نیاکان خانواده یاقبیله بـرپا می‌شد. معمـولا یکی از اعضای خـانواده، و گاهی پسری جوان، به صورت نیای درگذشته در می‌آمد و هدایای قربانی را دریافت می‌داشت. این رسم در نتیجهٔ تجلیل از اقدامات مهم متوفی در همان زمان به وجودآمد، و دراین‌موارد صحنه‌های مهیج کوتاهی نشان داده می‌شد.

در دورهٔ بعد، درزمان هان و سلسله‌های دیگر تا عصرتانگ، پیروزیهای‌نظامی را جشن می‌گرفتند و ضمن آن آواز می‌خواندند و آهنگ می‌نواختند و نوعی باله برپا می‌کردندکه می‌توان‌آن را نیای مستقیم رقصهای مردم پسند وو و نمایشنامه‌های نظامی دانست که درآنها رقص سهم مهمی دارد. در سالهـای نخستین سلسلهٔ تانگ، این باله‌ها از تفریحات مطلوب دربار بود، و بعضی از جزئیات مشهورترین آنها در تاریخ ثبت شده است.

پوجا[2] (درهم شکستن صف نبرد) باله‌ای بودکه توسط رامشگری درباری به نام لوتسای[3] تنظیم شده بود تا یاد پیروزیهای لی‌شیه‌مین[4] (خـاقان تای دسونگ) در

1. *Wu* 2. *P'o Chên* 3. *Lu Ts'ai* 4. *Li Shih-min*

نبردعلیه مدعیان مختلفی که پس‌از انقراض سلسله سویی (۶۱۸ میلادی) برسر تصرف تاج و تخت با یکدیگر می‌جنگیدند پایدار بماند. دراین رقص ۱۲۸ پسر که دارای جوشن سیمین و نیزه بودند شرکت می‌کردند. نام این رقص ازآوازی‌گرفته شده است که می‌گفتند سرود ارتش تانگ در هنگام مبارزه با مدعیان سلطنت بوده‌است. مسلماً این باله از بعضی جهات نمایشنامه‌ای واقعی‌بود، زیرا صحنه‌هایی به‌آن‌افزوده بودند تا مدعیان شکست خورده‌ای راکه به جایگاه اعدام برده می‌شدند نشان‌دهند. خاقان با این بخش الحاقی موافق نبود، زیرا نمی‌خواست احساسات وزیران و مأموران بیشماری‌که در دربارش به سر می‌بردند وسابقاً به دشمنانش خدمت‌کرده بودند جریحه‌دار شود.

از منابع دیگرچنین برمی‌آیدکه در نخستین سالهای سلسلهٔ تانگ، نمایشهای درباری مورد توجه بود و بیشتر اوقات برپا می‌شد. فرزند خاقان تای دسونگ که ولیعهد اوبود شخصیتی نامتعارف داشت وشخصاً دربازیهای خصوصی که درقصرش انجام می‌گرفت شرکت می‌جست وخود نیز نمایشنامه می‌نوشت. سلسلهٔ تانگ‌که در تشویق سایر هنرها شهرت دارد درواقع دوره‌ای بودکه در آن هنر نمایشی تکوین یافت. خاقان مینگ‌هوا (۷۱۲-۷۵۶ میلادی) هنوز به عنوان حامی هنرپیشگان مورد احترام است زیرا تأسیس نخستین مدرسهٔ هنرپیشگی به او نسبت داده می‌شود. این مؤسسه‌که به «باغ‌گلابی» شهرت داردو به سبب محلی که در قصر به‌آن اختصاص یافت به این‌نام مشهور شد درواقع مرکزی بود برای آوازخوانان و رامشگرانی‌که می‌بایستی در ضیافتهای درباری شرکت‌کنند. خود خاقان مینگ‌هوا موسیقیدان با استعدادی بود و به مؤسسهٔ باغ‌گلابی وشاگردانش توجهی خاص داشت. تاروزگار ما، بازیگران را «فرزندان باغ‌گلابی» می‌خواندند.

اما نمایشهای دورهٔ تانگ،گذشته از باله‌های نوع پوجا، محدود به‌صحنه‌های کوتاهی بودکه درآنها دو هنرپیشه دریك زمان بازی می‌کردند. اشخاص نمایشنامه نیز عبارت از افرادی فربه بودند که انسان را به‌یاد بازیگران شلوار گشاد نخستین

نمایشنامه‌های ایتالیایی می‌اندازد. گذشته از این، نمایش به‌منزلهٔ هنری درباری وجزو سرگرمیهای خاقان بود، نه در زمرهٔ تفریحات مردم پسند. در بیرون از قصر احتمال دارد که بعضی رقصها و لال بازیهای شبه مذهبی در معابد و جشنهای مذهبی بر پا می‌شد، ولی تا این زمان هنوز خبری از نمایشهای عمومی نبود. در دورهٔ سونگ، نمایشهای درباری ادامه یافت، ولی تکامل زیادی صورت نگرفت. نمایشها کوتاه بود، و مانند دورهٔ تانگ تنها دو هنرپیشه در هر نمایش‌بازی می کردند.

حملهٔ مغول، که همراه با قتل عام و خرابی بود، ضربتی شدید به تمدن خاور دور وارد ساخت. بنابراین به نظرعجیب می‌آیدکه در دورهٔ سلسلهٔ مغول هنرجدیدی رواج یافته باشد. این حقیقت موجب شد که بگویند نمایشنامهٔ چینی، که ناگهان در این‌سلسلهٔ مستعجل رونق گرفت، به سبب عواملی که از منابع خارجی اقتباس شد، ترقی کرد. مغولان تعداد زیادی از خارجیان را از همهٔ نقاط آسیا و حتی اروپا به خدمت خود در می‌آوردند. بعید نیست که بعضی از این خارجیان هنری را وارد چین کرده باشند که در این کشور بخوبی شناخته نشده بود. اما دلیلی بر صحت این عقیده وجود ندارد، و در شواهد داخلی و غیر مستقیم نمایشنامه‌های یوآ اثری از نفوذ خارجی دیده نمی‌شد.

از طرف دیگر، تصویرهای روی گورهای دورهٔ تانگ، که رقصندگان و هنرپیشگان خارجی را نشان می‌دهد، بخوبی‌حاکی از آن است که نخستین نمایشهای آن عصر، در حدود چهارصد سال پیش از حملهٔ مغول، سخت تأثیر سرزمینهای بیگانه قرار داشت. امکان داردکه نمایشهای درباری که مورد حمایت مینگ‌هوا بود مستقیماً از نمونه‌های آسیای غربی اقتباس شده باشد، زیرا دربار تانگ جنبهٔ جهان وطنی داشت و مخالف هنرها و شیوه‌های خارجی نبود.

غیر از یك مورد، همه یا بیشتر نود نمایشنامه نویس دورهٔ یوآ چینی بودند. فقط یکی ازآنها مغولی بود، و هیچیك از آنها ازاهالی آسیای غربی نبودند. بیشتر خارجیانی که در خدمت مغولان به‌سرمی‌بردند (مانند مارکوپولو) چینی‌نمی‌دانستند

و مسلماً قادر به خواندن خط چینی نبودند. آنها از مغولی به عنوان زبان حکومتی استفاده می کردند. در نتیجه، تماس آنها با فرهنگ بومی زیاد نبود، چنانکه این موضوع از اشارات مارکوپولو به مذهب و آداب چینی‌مستفاد می‌شود. موضوعات نمایشنامه‌های دورهٔ یوآ درهمهٔ موارد از زندگی یا تاریخ چینیان اقتباس شده‌است، و درهیچیك ازآنها اشاره‌ای به رسوم یا افسانه‌های منابع غربی‌وجود ندارد. هرگاه نمایشنامه‌های چینی تحت تأثیر نمونه‌های غربی قرارگرفته بود، شاید در نمایشنامه‌های پیشین مدرك روشنی از اصل آنها دیده می‌شد.

مغولان و خارجیانی‌که آنها باخود به چین‌آوردند مسلماً در تکامل نمایشنامه‌های چینی تأثیری نداشتند. باوجود این، حملهٔ مغول نتیجه‌ای به‌بار آورد. درتحت تسلط این سلسلهٔ خارجی، محققان چینی‌به مقامات پست تنزل یافتند وگاهی‌هم‌مطلقاً بیکار شدند. امتحاناتی‌که پیش ازاین برای استخدام مأموران‌کشوری مرسوم بوداز میان رفت، زیرا این روش باعث می‌شدکه همهٔ امور اداری در دست چینیان قرار گیرد. بدین ترتیب، افراد تحصیل‌کردهٔ چینی از ادبیات‌کلاسیك و امتحانات مربوط به‌آن فارغ شدند، و فرمانروایان جدید جلو مطالعات غیرکلاسیك را همان‌گونه که رسم حکومتهای بومی بود نگرفتند.

محققان به منظور اشتغال خاطر به انواع تازهٔ ادبیات پرداختند. داستانهای نخستین ازقصه‌هایی به وجودآمدکه دردورهٔ مغولان نوشته شد، ولی‌مهمترین‌فعالیت ذهنی‌آن زمان نوشتن نمایشنامه بود. این خود نخستین نوع از هنرهای مردم‌پسندی بودکه در عصر سلسله‌های مغول و مینگ و منچو نشو و نما یافت. مفهوم انقراض سلسلهٔ سونگ بمراتب مهمتر از خلع یك خانوادهٔ امپراتوری و روی کار آمدن یك سلسلهٔ بیگانه بود. این‌امرباعث ازبین رفتن وپراکنده شدن دربار فرهیخته‌ای شدکه در دورهٔ تانگ و سونگ کانون تمدن چین‌به شمار می‌رفت، زیرا دربارکای‌فا سنت چاآ را ادامه داده ومحققان و هنرمندانی راکه طی دورهٔ‌آشفتهٔ «پنج سلسله» به‌ایالات جنوبی پناهنده شده بودند دوباره به دورهم‌گرد آورده بود.

پس‌از دورهٔ سونگ، همهٔ هنرهایی که درچاآ وکای‌فا و هاجو رشد کرده بود به طور محسوس دچار انحطاط شد. شعر ونقاشی وفلسفه، فرهنگی که در پایتختهای عظیم و باشکوه تانگ و سونگ متمرکز شده و همهٔ استعدادها و همچنین قسمت اعظم ثروت امپراتوری را به طرف خود جذب کرده بود، در زمان استیلای مغولان وحشی‌ازمیان رفت. شاید هم به‌همین‌سبب بود که هنرهایی که پیچیدگی کمتر ورواج بیشتری داشت ترقی کرد. فرمانروایان جدید، فرهنگ بومی راکه در واقع قادر به درك آن نبودند نادیده می‌گرفتند. تمرکز هنرها و استعدادها در پایتخت متوقف شد، و افراد تحصیل کردهٔ چینی که از حمایت خاقان محروم شده بودند استعداد خود را در خدمت جامعه‌ای وسیع وبیسواد قرار دادند. درآغاز، هنر وادبیات برروی‌صحنه مورد توجه واقع شد وسپس داستان درسایهٔ چاپ رواج یافت. سلسلهٔ مینگ اگرچه خانواده‌ای چینی را بر سرکار آورد، ولی موفق به جلوگیری از تمایل جدید نشد. مؤسس آن سلسله وحامیانش افرادی گمنام بودند. درمیان‌اعیان دربارجدید درنانکن، کسانی مانند دهقانان و راهزنان سابق وغیبگویان دیده می‌شدند. امکان ایجاد اشراف تحصیل کرده‌ای مانند درباریان سونگ میسرنبود، وهنرهایی که افراد مزبور درآنها تخصص داشتند درغیاب آنان ازمیان رفت.

درزمان آخرین سلسله‌های امپراتوری (مغول و مینگ و منچو)، شکافی در فرهنگ چین پدیدآمد. محققان درباری، که با متون کلاسیك کنفوسیوسی به‌بارآمده بودند، یك سنت ادبی‌رسمی ویك هنر تقلیدی راکه به طور ضعیفی افتخارات گذشتهٔ چاآ وکای‌فافو را منعکس می‌کرد ادامه می‌دادند. انگیزه‌های مهم هنری و ادبی این عصر، که مورد توجه‌آنها نبوده و بنابراین در تاریخ ذکر نشده است، درنمایشنامه و داستان وکوزه‌گری متجلی شد. سلسله‌های متأخر را غالباً دورهٔ انحطاط فرهنگی و هنری می‌دانند، ولی این موضوع تنها دربارهٔ «هنرهای درباری» صدق می‌کند. فرهنگ زندهٔ دورهٔ مینگ و منچو مردم‌پسند بود، نه مکتبی.

اما هنرهای جدید، هر قدر هم پیشرفته بود، ارزش سابق را نداشت. «صد

نمایشنامهٔ سلسلهٔ یوآ» به‌اندازه‌ای درمیان چینیان مشهور است که هر تماشاگری نه‌تنها با طرح کلی نمایشنامه‌ها آشناست، بلکه تقریباً هر جمله‌ای را که گفته یا خوانده می‌شود می‌شناسد. باوجود این، تقریباً مطلبی دربارهٔ نویسندگان این نمایشنامه‌های مشهور در دست‌نیست. همان‌گونه که دربارهٔ داستانهای دورهٔ مینگ مرسوم بود، نمایشنامه‌نویسان دورهٔ یوآ راجع به هویت نوشتهٔ خود چیزی نمی‌گفتند، زیرا نمایشنامه «ادبیات» محسوب نمی‌شد و نمایشنامه نویسی درخور اهل تحقیق نبود. نامهای نمایشنامه‌نویسان دورهٔ یوآ را می‌دانیم، و گوآها جینگ[1] بهترین فرد آنهاست، ولی تحقیق دربارهٔ چگونگی آنها وجزئیات زندگی آنان بیهوده است. نمایشنامه‌های آنها شهرت دارد، ولی خودآنها تقریباً فراموش شده‌اند.

نمایشنامه‌های جدید، مرکب از صحنه‌های کوتاه مانند درامهای دربار پیشین تانگ و سونگ نیست. آنها معمولا درچهار پرده بودند، ولی بعضی ازنمایشنامه‌ها حتی طولانیتر بود. تغییر مهم دیگری درخط زبانی که به‌آنها نوشته می‌شد روی‌داد. درامهای باستانی، هنری درباری بود، و به زبان پیراسته‌ای شبیه واهوا[2]ی کلاسیک نوشته می‌شد، و تعداد حروف رسمی و معمولی بود. نمایشنامه‌های دورهٔ یوآ به زبانی نوشته می‌شد که به زبان افراد باسواد بیشتر شباهت داشت، و حروف بیشتری درآن به‌کار می‌رفت. موضوعات نمایشنامه‌ها متنوعتر بود، وآزادانه ازمواد تاریخی و زندگی مردم اقتباس می‌شد. نمایش از زمرهٔ تفریحات محدود درباری خارج گشت و به‌صورت هنری واقعاً ملی درآمد، وهنوزهم تفریح عمدهٔ مردم چین محسوب می‌شود.

نمایشنامه‌نویسان دورهٔ یوآ به دو مکتب شمالی و جنوبی تقسیم می‌شوند، و برخلاف دو مکتب نقاشی، دراینجا دو اصطلاح مزبور را به مفهوم جغرافیایی آنها به‌کار می‌بریم. مکتب شمالی هم قدیمتر بود و هم پربارتر، و چون در پکن یعنی

1. *Kuan Han-Ching*   2. *Wen Hua*

پایتخت جدید امپراتوری قرار داشت، ازسال۱۲۳۵ تا ۱۲۸۰ ترقی کرد، ونمایشنامه‌نویسانی که جزو این مکتب به‌شمار می‌رفتند همگی از سه‌ایالت شانسی‌وشانتونگ و هوپی برخاسته بودند. مکتب جنوبی که در هاجو یعنی پایتخت سابق سونگ قرارداشت فقط پس‌از انحطاط مکتب شمالی‌رونق یافت، و بیشترمیان سالهای ۱۲۸۰ و ۱۳۳۵ ترقی کرد.

در حقیقت دربارهٔ هردو مکتب اطلاع زیادی دردست نداریم، زیرا نمایشنامه اگرچه اکنون به منزلهٔ بزرگترین خدمتی محسوب می‌شود که در زمان سلسلهٔ یوآ نسبت به تمدن به عمل‌آمد، ولی همیشه مورد بیمهری منتقدان و تاریخنویسانی‌قرار داشت که اوقات خود را صرف تفسیر بی‌پایان کتابهای کلاسیك می کردند. از آنجا که در نمایشنامه از زبان محاوره‌ای به جای زبان کلاسیك استفاده می‌شد، که در صورت سخن‌گفتن به‌آن غیرقابل‌فهم بود[۱]، نمایشنامه درنظر محققان خوارو بیمقدار می‌آمد. تازمان «نهضت رنسانس» معاصر وکاهش ارزش آثار کلاسیك کنفوسیوسی و چند سال بعد از خلع خاقان و استقرار جمهوری (۱۹۱۱)، معیار انتقاد به همان صورت دیرین باقی ماند.

نمایشنامه‌های چینی ازاین غفلت هم زیان دید و هم سود برد. زیان از آن لحاظ‌که نمایشنامه توسط افرادی که سواد و سلیقه‌شان در سطح نازلی بود نوشته می‌شد، یا توسط محققانی‌که آن را نوعی سرگرمی می‌شمردند وکار جدی خود را تفسیر متون‌کلاسیك می‌دانستند. در نتیجه، نمایشنامه انعکاس محدودیت یا غفلت

۱. زبان‌کلاسیك،شاید نوع ادبی‌زبان محاوره‌ای عصرملوك‌الطوایفی (۱۰۰۰-۲۰۰ق.م)، به اندازه‌ای با زبان روزانه فرق داردکه اگر محققی بامتنی‌آشنانباشد، هرگاه‌آن متن به صدای بلند خوانده شود، قادر به فهم‌آن نخواهد بود. اینکه درزبان چینی امروزی فقط تعداد محدودی از الفاظ (کمتراز ۳۵۰ لفظ) به کار می‌رود، و اینکه تلفظ اصلی کلمات‌کلاسیك اکنون فراموش شده است (به سبب خط پندارنگاری‌که مفهوم‌کلمات را به دست می‌دهد ولی نهٔ صدای‌آن را)، سبب می‌شودکه اگریك متن کلاسیك را به صدای بلند بخوانند، چیزی جز الفاظ متشابه‌الصوت (*Homophones*) شنیده نشود.

نویسندگان‌آن است. در چین، کسی مانند شکسپیر برای صحنه، نمایشنامه ننوشت. از طرف دیگر، اگرچه نمایشنامه ازلحاظ ادبیات اهمیتی نداشت، معیار بازی‌بسیار فراتر رفت، و هنر نمایش از تأثیر خنثی‌کنندهٔ آثار کلاسیك برکنار ماند. تا پایان امپراتوری چین و حتی امروز درزمان جمهوری، نمایشنامهٔ چینی نیرومند و زنده باقی مانده واز تحجری کـه نصیب هنرهـای دیرین شده است اثری در آن دیده نمی‌شود. گذشته از این، در برابر نفـوذ سنتهای نمایشی اروپایی، بخوبی مقاومت کرده است.

نمایشنامه‌های چینی که درآن‌کشور نشو و نما یافته طبعاً سنتهایی دارد که با سنتهای اروپایی بسیار متفاوت است. تقسیم نمایشنامه‌ها به تراژدی وکمدی درچین مرسوم نبوده است. نمایشنامهٔ چینی بیشتر به اپرا شباهت دارد، زیرا مطلب به شعر نوشته شده است ونقشها به‌آواز اجرا می‌شود وگروه نوازندگان به‌اندازهٔ بازیگران اهمیت دارد. در نمایشنامه‌های دورهٔ یوآ، کـه معمولا به چهار پرده تقسیم می‌شد، چهار بازیگر عمده وجود داشت که هریك در هرپـرده به‌عنوان بازیگـری جداگانه آواز می‌خواند، ولی هرگز در همان پرده به عنوان بازیگر دیگری‌آواز نمی‌خواند. این رسم در دورهٔ مینگ از میان رفت، و بازیگران بیشتری برروی صحنه‌آمدند، و نقشهای آوازخوانان افزایش‌یافت. نمایشنامه‌های دورهٔ مینگ نیز بمراتب طولانیتر بود، و نمایشنامه‌های چهار پرده‌ای‌که در زمان سلسلهٔ یوآ مرسوم ولی غیرقابل تغییر نبود متروك شد.

در نمایشهای دورهٔ یوآ، چهار نقش‌عمده یا شخصیت نمایشی‌که در هرمورد دیده می‌شدند عبارت بودند از چاشا[1] (پیرمرد) که نقش خاقان و سردار و مستخـدم پیر را به عهده داشت. ووشا[2] قهرمان نظامی و بازیگرعمدهٔ نمایشهای نظامی بود. در این نمایشها،که جنبهٔ بسیار مهم‌آنهـا عبارت از بندبازی و رقص روی طناب بوده

1. Chêng Shêng *2. Wu Shêng*

ورزشکار بسیار ورزیده‌ای شرکت می‌جست کـه به عنوان بازیگر می‌بایستی صدای خوبی نیزداشته باشد. ووشا به منزلهٔ فردی خارق‌العاده به شمار می‌آمد. دوبازیگر دیگر عبارت بودند از جینگ‌ای[1] وهوآدا[2] که دو نوع قهرمان زن محسوب می‌شدند. یکی ازآنها دوشیزه‌ای عالی‌نسب یا دختر روستایی ساده‌ای بود، و دیگری کنیز یا زنی روسبی که معمولا کانون توطئه به شمار می‌آمد. نقشهای دیگر، مانند نقش نوجوانان که در صحنه‌های غربی دیده می‌شود، درچین اهمیت‌کمتری دارد.

درنمایش چینی، همهٔ نقشهای زنان به عهدهٔ بازیگران مرد و معمولا جوانان محول می‌شود. کسانی که به‌جای زنان‌بازی می‌کنند ماهرترین هنرپیشگان هرگروه هستند، ونقش خودرا چنان‌کامل بازی می‌کنندکه غیرممکن است غریبه‌ای باور کند که‌آنها درواقع بازیگرانی مرد هستند. این‌رسم،مانندزمان الیزابت، به‌سبب رعایت نزاکت به وجودآمد، ولی امروزه، اگرچه رفتن زنان برروی صحنه ممنوع‌نیست، ولی کسانی که به جای زنان بازی می‌کنند به اندازه‌ای درفن خود مهارت یافته‌اند که چینیان ازبین رفتن‌آنها را لطمه‌ای شدید به نمایش می‌شمارند. گذشته از نفس بازیگری از فریبندگی نقش‌آنان لذت می‌برند.

استعداد هنرپیشگان چینی باید در منتهای کمال باشد، زیرا درصحنه‌ای خالی و بدون دکور بازی می‌کنند. حتی پرده‌ای هم وجـود ندارد و صحنه، بدون طاق بالای پردهٔ نمایش، ازسه طرف باز است. تغییرصحنه یا پایان هرپرده فقط بانواختن موسیقی میان پرده‌ای» معلـوم می‌شود. برخلاف صحنهٔ خالی، لباسهای هنرپیشگان آراسته و مجلل وگرانبهاست، و به طرزی طرح شده است که مطابق رسم متداول درصحنه باشد وحاضران را در دنبال‌کردن موضوع یاری دهد. بدین ترتیب، فردی چینی که به تماشاخانه می‌رود سرداری را که چند پر دراز قرقاول برکلاه خودزده است، یا محقق جوانی راکه همیشه بادبزنی همراه دارد، بیدرنگ می‌شناسد. بیشتر

1. Chingi 2. Hua Tan

لباسهایی که بر روی صحنه دیده می‌شود شبیه سبکهای زمان مینگ است. ولی اگر موضوع مربوط به وقایع تاریخی دورهٔ منچو باشد، هنرپیشگان لباسی به سبکهای همان دوره می‌پوشند. در مورد همهٔ نمایشهای مربوط به روزگار باستان، خواه دورهٔ مینگ و خواه پیش از آن، از لباسهای دورهٔ مینگ استفاده می‌شود. در تصویر ۵۸ که صحنه‌ای ازیکی‌از نمایشهای تاریخی مربوط به «دورهٔ سه سلطنت» است، جویو از سرداران وو دیده می‌شود که دستور می‌دهد یکی‌از افسرانش به‌نام هـوآگای[1] را تازیانه بزنند، تا بعد از فرار به نزد دشمن، بدون شك وبدگمانی پذیرفته شود وپس از جلب اعتماد آنان، رازشان را افشاکند. جوگولیا[2] و سایر اشخـاص مشهور آن دوره در دوسو نشسته‌اند.

فقدان دکـور در صحنـه‌ها بـاعث می‌شود کـه چینیـان به تـدابیری دست می‌زنند که بعضی از آنهـا در مقایسه با سنت نمایشی غـرب به نظر عجیب می‌آید. آرایشی که هنرپیشگان به‌کار می‌برند بسیار غلیظ است، و هـدف ازآن نشان دادن شخصیتی است که او ارائه می‌دهد. چهرهٔ سرداری تبهکار و خائن یا مأموری ستمگر را (کـه نظیر آن بر روی صحنه زیاد دیده می‌شود) کاملا سفید می‌کنند. بر چهرهٔ سرداران و جنگجویان، رنگ وحشت انگیزی از سرخ و زرد غلیظ می‌مالند، ومی گویند که این‌کار اساسی تاریخی دارد، زیراکه سرداران دورهٔ سونگ از این رسم برای پنهان ساختن ظاهـر حجب‌آمیز و غیر جنگجویانهٔ خـود استفاده می‌کردند. رسمهای دیگر در موارد خاص متداول است. مثلا هنرپیشه‌ای‌که مهمیزی در دست دارد یعنی سوار براسب است. اگر پای خود را بلندکند، مشغول پیاده شدن ازاسب است. تپه یا برج و بارو را با میزو صندلی نشان می‌دهند. اشخاصی که لباس سیاه برتن دارند مثلا نامـریی هستند، و اشخاصی که تازیانه‌ای از مـوی اسب به‌دست گرفته‌اند موجودات فوق طبیعی به شمـار می‌آیند. این رسمهای بیشمار، که بیشتر

1. *Huang Kai*　　2. *Chou-Koliang*

آنها متکی بر افسانه‌ها یا سنتهای کهن است، در نظر حاضران کاملا عادی است وامری بدیهی تلقی می‌شود.

هیچ نمایش چینی بدون موسیقی برگزار نمی‌شود. در حقیقت گروه نوازندگان در نمایش سهم مهمی دارد. در نمایشهای نظامی رقصهای دشوار و سریع روی بند، که نوع بسیار متداولی از جنگیدن در صحنهٔ نمایش است، دقیقاً مطابق با وقتی که نوازندگان تعیین می‌کنند انجام می‌گیرد. هرگونه اشتباهی از طرف نوازندگان نتایج ناگواری به بار می‌آورد، زیرا هنرپیشگان که در فواصل کوتاه نیزه‌های بلندی را می‌چرخانند و معلق می‌زنند و به طرز شگفت‌انگیزی می‌پرند گیج خواهند شد. آهنگهایی که همراه سایر نمایشها نواخته می‌شود به طرزی است که احساسات اشخاص نمایشنامه را نشان دهد، چنانکه درهنگام اظهار خشم و هیجان، تند و پرشور است، و در مورد اندوه یا عشق، آرام و ملایم.

موسیقی چینی که با موسیقی غربی فرق دارد برای اروپاییان به آسانی قابل فهم یا ارزیابی نیست. در تماشاخانه، دو سبک متداول است: یکی موسیقی دیرین دورهٔ یوآ و مینگ به نام گوآجو[1]، که در روزگار ما احیا می‌شود، ودیگری بادزر[2]، که پر سروصدا و به عقیدهٔ چینیها مبتذل است ودر دورهٔ منچو، مخصوصاً در زمان ملکه مادر دزرشی[3] (تسوهسی)، رایج بود. آهنگهای بادزر که اصل آنها مغولی است به منظور نواختن در هوای آزاد ساخته شده است، و بنابراین، هنگامی که در تماشاخانهٔ بسته‌ای نواخته می‌شود، کرکننده خواهد بود.

عاملی که تا این‌زمان مانع از آن شد که نمایشنامه به عنوان «هنر» با شعر یا نقاشی دریك سطح قرارگیرد وضع اجتماعی نازل هنرپیشگان بود. نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر ظاهر شدن جوانان بر روی صحنه به صورت زنان در آن زمان و حتی اکنون این بوده که هنرپیشگان از لحاظ اخلاقی شهرت خوبی نداشته باشند، و انحراف

1. *Kuan Ch'ü*　　2. *Pan Tzû*　　3. *Tzû Hsi*

اخلاقی درمیان هنرپیشگان علناً شیوع یابد. فرزندان هنرپیشگان حق نداشتند که در امتحانات مربوط به کارگزاران کشوری شرکت جویند، و خانواده‌های هنرپیشگان ازدواج نمی‌کردند.

از بسیاری جهات، نمایشهای چینی در دورهٔ یوآ و مینگ به نخستین نمایشهای اروپایی شباهت داشت. در هر دو، دکوری دیده نمی‌شد، و زنان حق بازی کردن نداشتند، و صحنه از سه طرف باز بود، و در هر دو نیز برای نشان دادن جلال و شکوه و حیات بخشیدن به نمایش، لباسهای مجلل به کار می‌رفت. با گذشت روزگار، کیفیت نمایش اصلاح نشد، و تماشاخانه به طور کلی به صورت محل تفریح عموم باقی ماند، و مورد تشویق نویسندگان اصیل قرار نگرفت. درنتیجه، پیشرفت مهمی در تهیهٔ نمایشنامه یا در صحنه حاصل نشد. سطح نمایش بسیار بالا رفت، ولی کیفیت نمایشنامه بهبود نیافت، و محصول به صورت ابتدایی باقی ماند. اخیراً از این جهات تغییری روی داده است. نمایشنامه‌های تازه، با اقتباس از مواد غنی بهترین داستانها، روی صحنه آمده و کوششی برای بهبود تولید صورت گرفته است.

این تغییرات فقط بتدریج روی‌داد، زیرا مردم تماشاخانه‌رو چین محافظه‌کارند و ابداعات را به‌آسانی نمی‌پذیرند. حتی امروزه گروه نوازندگان هنوز درگوشهٔ صحنه جایی دارد، و نوازندگان به مقام کوچکتری قناعت نمی‌کنند. درحقیقت، این امر تنها مانعی نیست که هنرپیشه یا مدیرچینی در راه اصلاح با آن مواجه می‌شود. رفتار حاضران با آنچه که هنرپیشهٔ اروپایی به آن عادت دارد فرق می‌کند. در طی نمایش کوششی برای ساکت نگاه داشتن حاضران صورت نمی‌گیرد. فروشندگان، بادام کوهی و تخم هندوانه و شیرینی را در میان حاضران با سروصدا می‌فروشند، و مستخدمان، حوله‌های مرطوب را برای خنک‌کردن دست وصورت آنان توزیع می‌کنند. ازآنجاکه افراد تماشاخانه‌رو چینی با نمایش آشناست و احتمالا هر سطر آن را می‌داند، ازآن وضع چندان ناراحت نمی‌شوند.

یکی از علل این بی‌توجهی، طولانی بودن نمایش است. اگر چه تك تك نمایشنامه‌ها به طور کلی کوتاهتر از نمایشنامه‌های غربی است، ولی چند نمایشنامه را پشت سرهم برروی صحنه می‌آورند، و تماشاخانه‌رو پرشوری که درساعت چهاریا پنج بعد از ظهر وارد می‌شود، تاپاسی از نیمشب در آنجا می‌ماند. اگر زود بیرون بیاید، به سود او نخواهد بود، زیرا بهترین نمایشها ومشهورترین هنرمندان فقط در پایان برنامه ظاهرمی‌شوند، زمانی که مشتریان ثروتمند درکمال فراغت شام‌خورده‌اند وبرای تماشای نمایشهای آخری که هنرپیشگان مورد نظرشان درآنها بازی می‌کنند به تماشاخانه می‌آیند.

(ب) داستان

پیدایش داستان منثور مهمترین تکامل ادبیات چین در دورهٔ مینگ به شمار می‌رود. ارزش واقعی این تکامل فقط در قرون جدید آشکار شد. داستانهای دورهٔ مینگ، نخستین مطالب ادبی بود که به بای هوآ[1] یا زبان محاوره‌ای نوشته می‌شد. در مقابل آن والی[2] یا سبك کلاسیك قرار داشت که تا دورهٔ مینگ به‌صورت زبانی مرده درآمده بود. نهضت رنسانس جدید چینی، که مهمترین تجلی معنوی انقلاب چین است، زبان زندهٔ روزمره را برای هرگونه مطلب ادبی وبه صورت عاملی‌مهم جهت رواج تعلیم و تربیت درمیان تودهٔ مردم اختیار کرده است. اگر مطالبی به‌زبان محاوره‌ای که از مدتها پیش در میان چینیان و مخصوصاً در میان تودهٔ مردم متداول بود وجود نداشت، این تغییر دشوارتر صورت می‌گرفت و شاید بمراتب دیر انجام می‌شد. این ادبیات دیرین که به زبان بای‌هوآ بود تقریباً همگی از داستانهای گوناگون تشکیل می‌یافت، ومهمترین آنها، به‌استثنای یك مورد مهم، دردورهٔ مینگ نوشته شده است.

1. *Pai Hua* 2. *Wên Li*

اگرچه مشهورترین داستانهای چینی قرنها پیش نوشته شد، ولی ایام اخیر و از زمان انقلاب به‌بعد بود که این نوع نوشته به‌عنوان ادبیات به شمار آمد. در دورهٔ امپراتوری، محققان وعالمان مکتب کنفوسیوس هرگونه داستانی را بیهوده وشهوت‌انگیز و مخرب می‌دانستند. دستگاه رسمی دانش، تاحدی به‌سبك عامیانهٔ داستانها، و تاحدی به سبب جنبهٔ افسانه‌آمیز آنها، سبك ادبی جدید را به چشم حقارت می‌نگریست. اظهارعلاقه به داستان باعث شرم می‌شد. هیچ محققی خواندن یا نوشتن چنین کتابی را جز برای سرگرمی‌قبول نداشت، همان‌گونه‌که سیاستمداران برجستهٔ کنونی به خواندن قصه‌های جنائی رغبتی نشان نمی‌دهند. ذکر جمله‌ای ازداستانی، یا آوردن این‌قبیل نکته‌های عامیانه در مطلبی جدی، کمال بد سلیقگی محسوب می‌شد. دربسیاری از خانه‌ها، کودکان حق خواندن داستان‌را نداشتند، وبسیارند کسانی که به یاد می‌آورند که پدران و مادران یا آموزگارانشان آنها را درکودکی به‌سبب خواندن داستان تنبیه می‌کردند.

با وجود این تحقیر رسمی، داستانهای دورهٔ مینگ و منچو به طور گسترده و بحق از اقبال عامه برخوردار بود. افراد با سواد و حتی خود محققان‌آنها را می‌خواندند. سنت متحجر دانش‌کلاسیك نتوانست در برابرلطف و تازگی نوع‌جدید وسرزندهٔ ادبیات پایداری‌کند. اما از یك‌لحاظ، برخورد و طرز تلقی رسمی‌دستگاه نسبت به داستان واقعاً مخرب بود. به سبب بیحرمتی و تحقیری‌که نصیب داستان شد، دربارهٔ مؤلفان مشهورترین داستانهـای چینی مطلبی نمی‌دانیم، زیرا خود این افراد اگرچه محقق و هنرمند بودند، ولی‌نام مستعار برخود می‌نهـادند یا حتی آثار خودرا بدون نام منتشر می‌کردند. دردورهٔ امپراتوری، داستان خارج ازحیطهٔادبیات بود، و دربارهٔآن هیچ‌گونه انتقاد یا بررسی و تحقیقی به عمل نمی‌آمد. هنگامی‌که داستان به عنوان زنده‌ترین و ابتکاری‌ترین تکامل ادبیات چین‌طی ششصد سال‌گذشته به شمارآمد، نویسندگان جمهـوری چین زمینه‌ای کمابیش دست نخورده در برابر خود یافتند.

امروزه غفلت طولانی گذشته تاحد زیادی جبران شده است، و یافتن اصل و تکامل داستان و همچنین نفوذ عظیم آن در فرهنگ ملی چین امکان‌پذیر گشته است. اگرچه داستانهای واقعی به زبان زنده و به مقدار هشتاد یا صد فصل تا دورهٔ مینگ نوشته نشد، ولی قصه‌های دیگر، هم ادبی وهم عامیانه، که پیشروان داستانهای واقعی به شمار می‌آید، وجود داشته بود. در دورهٔ تانگ، نوعی قصه به نام چوآجی[1] یا داستان کوتاه رواج داشت که توسط اهل تحقیق و به سبک ادبی بسیار پختهٔ کلاسیک نوشته شده بود و بیشتر به موضوعات افسانه‌ای یا حوادث عاشقانه یا ماجرا جریانه مربوط بود. این نوع ادبیات به گروهی تربیت شده اختصاص داشت، و داستانها کوتاه و بدون طرح کلی و فاقد صفات اختصاصی شخصیتهای داستان بود. اگر چه چوآجی همچنان در دورهٔ سونگ نوشته می‌شد، ولی رشد پیدا نکرد و اغلب پایینتر از قصه‌های دورهٔ تانگ بود. عنصر خشن وزنده‌تری لازم بود که به داستان واقعی جان ببخشد.

منظرهٔ قصه‌گویی که در گوشهٔ کوچه نشسته وکودکان و ولگردانی که در پیرامون او گرد آمده‌اند شاید یکی از کهنترین نمادهای زندگی روزمرهٔ کشورهای شرقی باشد. مسلماً چنین اشخاصی درچین هزاران سال به قصه‌گویی اشتغال داشته‌اند. ظاهراً در دورهٔ سونگ، مردم عادی، شاید به سبب آنکه سبکسرتر از نیاکان خود بودند، یا شاید به سبب آنکه رفاه بیشتری داشتند و بنابراین می‌توانستند بیشتر به تفریح بپردازند، به داستان و قصه‌های عاشقانه بیشتر تمایل یافتند. تعداد قصه‌گویان دورهٔ سونگ زیادتر و زندگی آنها مرفه‌تر شد. از آنجاکه اشتهای مردم برای قصه سیری ناپذیر بود، نکات اصلی قصه به زبان روزمره نوشته می‌شد، تا قصه گویانی که هنوز دربیان داستانهای طولانی تبحر نیافته بودند بتوانند مطالب اصلی را بازگو کنند. این تلخیصها یا کتابهای راهنما که به هوآبا[2] (ریشه‌های قصه) معروف است،

1. *Ch'uan Chi* 2. *Huapên*

اصل و تبار واقعی داستانهای دورهٔ مینگ محسوب می‌شود.

در دورهٔ یوآ، قسمت عمده‌ای از هوآپا به صورت نمایشنامه در آمد، و در نتیجه، محتویات آنها دقیقتر وخود قصه‌ها محبوبترشد. در آغاز دورهٔ مینگ، محققان از هوآپا اقتباس کردند و مطالبی راکه در تماشاخسانه به آن افزوده شده بود وارد قصه‌ها کردند و آنها را به سبکی نیمه عامیانه نوشتندکه از سبك هوآپا ادبیتر بود، ولی با سبك کلاسیك ادبیات رسمی‌فرق بسیار داشت. این‌خود منشأ داستانهای دورهٔ مینگ شد.

داستان، ازآغاز پیدایش آن درقرن پانزدهم، محبوبیتی عظیم یافت. این‌مسئله مسلماًتاحدی به‌سبب این‌بودکه افرادکم‌سوادکتابهای زنده رابسهولت می‌خواندند، ولی محبوبیت داستان‌کاملا به سبب سبك‌آن نبود. تا این زمـان، ادبیات و تاریخ و فلسفه نه تنها در لفافهٔ زبان‌کلاسیك پیچیده شده بود، بلکه با عبارات خنك ومحافظه‌کارانه‌ای بیان می‌شدکه فاقد هرگونه گرمی و حیات بود. کتابهای تاریخی چین‌اگر چه‌کاملا دقیق نوشته می‌شد، ولی جز در موارد نادر، خشك و عاری ازنظر شخصی بود و،گذشته ازاین، آداب معمول و زندگی روزانه درآنها نادیده گرفته می‌شد.

خوانندهٔ چینی برای نخستین‌بار نه تنهاکتابهایی در اختیار داشت کـه آسان بود، بلکه درآنهـا نشانهـایی واقعی از زنـدگی می‌دیدکه پر از هیجان و طنز وبذله گویی بود. در داستانها نه تنها حقایق خشك تاریخی به طرزی جدید و زنده عرضه می‌شدـ‌زیرا داستانهای پیشین‌همگی‌تاریخی بود ـ بلکه در زیر پوششی‌نیمه‌تاریخی، انتقادات شدیدی علیه حکومت و دستگاه فاسد اداری به‌عمل می‌آمـد. درست است که ایـن جنبهٔ خرابکارانه داستانها بـرای قدرتمندان ناخوشایند بود، ولی محبوبیت آنها درمیان مردم افزایش یافت.

صفاتی‌که موجب محبوبیت داستان در میان مردم‌آن زمان شد در نظرنسلهای بعد نیز ارزش یافت. داستان، آنچـه راکه غالباً درتاریخ مـورد توجه قرار نگرفته جبران‌کرده است. در داستان، اطلاعاتی دربارهٔ زندگی واقعی مردم در قرن پانزدهم

به‌دست‌می‌آوریم، و گفتگوی آنهارا می‌شنویم، و آنانرا ضمن کار و تفریحات روزانه‌شان می‌بینیم. درست است که شخصیتهای داستان به گذشته‌های دور یعنی قرن چهاردهم میلادی یادورهٔ سونگ مربوطند، ولی نویسندگان داستانهارسوم وزبان‌چین‌راتوصیف کرده‌اند و زندگی‌را همان‌گونه که می‌دیدند و همان‌گونه که خوانندگانشان زندگی می‌کردند نشان داده‌اند.

برخلاف محبوبیت عظیم وکمابیش همگانی بیشتر داستانهای مشهور، تقریباً مطلبی دربارهٔ نویسندگان آنها نمی‌دانیم. اگرهم اطلاعاتی به دست‌آمده، به سبب تحقیقات دقیق و پرزحمت محققان دورهٔ جمهوری بوده است‌که نگرش تحقیرآمیز ادیبان دیرین را نسبت به داستان کاملا تغییر داده‌اند. ممکن یا مطلوب نیست‌که این فصل‌را به صورت رساله‌ای دربارهٔ داستانهای چینی درآوریم، یاوارد مسائل‌دشوارتر تعیین اصل یا نشان دادن نویسندگان آنها شویم. دراینجا بررسی مختصری دربارهٔ چهار داستان مشهور ونمونه به‌عمل خواهیم‌آورد، و نفوذآنها را دراندیشه وفرهنگ چینیان نشان خواهیم داد.

داستانهای چینی اگرچه به هفت یا هشت نوع طبقه‌بندی شده است، ولی‌آنها را به طورکلی به دوگروه می‌توان تقسیم‌کرد. درگروه اول، به حقایق تاریخی‌شاخ و برگهایی افزوده و آنها را به صورت داستان درآورده‌اند، و درگروه دوم زندگی خانوادگی یاقصه‌های عاشقانه را باتخیلات محض‌درآمیخته‌اند. ازنوع اول‌نمونه‌ای قدیمتر و برجسته‌تر به جای مانده است‌که هنوز ازآثار محبوب چینیان به شمار می‌رود، و ساگوثوچه‌ین‌ای[1] نام دارد، و توسط لوگوآجونگ[2] در اوایل سلسلهٔ مینگ نوشته شده است. به این شخص داستانهای دیگری نیز نسبت می‌دهند، ولی این داستانها اگر براستی توسط او نوشته شده باشد، باساگوثو[3] قابل‌مقایسه نیست.

1. *San Kuo Chih Yen I*
2. *Lo Kuan-Chung*
3. *San Kuo*

ساگوئو کتابی مفصل است و صد و بیست فصل دارد و دوره‌ای حدود صد سال را دربرمی‌گیرد، یعنی از ۱۶۸ میلادی، زمانی که قتل‌عام خواجه‌سرایان موجب انقراض سلسلهٔ هان شد، تا ۲۶۵ میلادی، که چین به وسیلهٔ بنیانگذار سلسلهٔ دسین اتحاد خود را بازیافت. این‌دورهٔ آشفته و پریشان، که به دورهٔ «سه سلطنت» معروف است (به سبب تقسیم امپراتوری که پس از انقراض سلسلهٔ هان پیش‌آمد) در حقیقت عصر خیانت و کشمکش و فقر بود. اما لوگو آجونگ به این عصر افسانه‌وار سلحشوری و کردارهای بزرگوارانه، جنبه‌ای رنگین بخشیده که دورهٔ واقعی «سه سلطنت» را در تخیل مردم چین بخوبی جایگزین ساخته است.

قهرمانان کتاب عبارتند از لیوبی[1]، که سلسلهٔ شوها (شوهان) را در سچوان تأسیس کرد؛ گوآجونگ، که در اینجا به صورت گوآدی[2] (خدای جنگ) درآمده است، و جافی[3]. همهٔ اینها مانند تسائوتسائوی تبهکار که پدر نخستین خاقان «وی» (دولت شمالی) بود از شخصیتهای تاریخی بوده‌اند. درحقیقت، معدودی ازشخصیتهای داستان توسط لوگوآجونگ خلق شده‌اند، وهیچیك از آنها نیز اهمیتی ندارند. اگر چه شخصیتهای عمدهٔ داستان وخطوط اصلی آن جزو حقایق‌تاریخی به‌شمار می‌آید، ولی‌مؤلف با ذکرحوادث شورانگیز وعاشقانهٔ بی‌اساس، آن داستان را روح بخشیده و شخصیتهای داستان را به دلخواه خود به صورت گوسفند و بز در آورده است. تسائو تسائو، که مانند لیوبی غاصب بود، تبهکار کاملی است که مظهر توطئه‌گری و بیرحمی و بیوجدانی محسوب می‌شود، درصورتی که لیوبی و دو دوستش، باهمکار بعدی او به نام جوکولیا[4]، نمونهٔ وفاداری و شجاعت و شرافت به شمار می‌آیند.

در آغاز داستان خواننده بر اثر واقعه‌ای مشخص متوجه خطر می‌شود و تسائو تسائو را به عنوان تبهکار داستان می‌شناسد. تسائوتسائو هنوز ماجراجوی

1. *Liu Pei* 2. *Kuan Ti* 3. *Chang Fei*
4. *Chu-K'o Liang*

ناشناخته‌ای است که مــورد لطف درباریان نیست. در ایامی که با جامهٔ مبدل همراه مصاحبی در حرکت است، شب‌هنگام در مزرعهٔ یکی از دوستان دیرین پدرش که بــا او پیمان بـرادری بسته بود ساکن می‌شود. میزبان می‌دانست تسائوتسائو مردی فراری است، ولی پناهندگان را پذیرفت و برای تهیهٔ غذا به درون خانه رفت. چون بیرون آمد گفت: «درخانه شراب خوب ندارم؛ به ده می‌روم تا شراب خوب پیدا کنم.» سپس بیدرنگ بر استری سوار شد و به راه افتاد.

آن دو مسافر مدتها در انتظار نشستند. نــاگهان در پشت خانه صدای تیزشدن کاردی را شنیدند. تسائوتسائو گفت: «او عموی واقعی من نیست. کم‌کم رفتن او مرا به شك می‌اندازد. بیا گوش بدهیم.» از این‌رو به کلبه‌ای کاهی کــه در پشت خانه بـود رفتند و شنیدند که کسی می‌گوید: «قبل از کشتن، باید دستها و پاها را بست؟» تسائوتسائو چــون این سخن را شنید، گفت: «درست همان طور کــه فکر می‌کردم. اگرضربه را اول ما وارد نیاوریم، گرفتار خواهیم شد.» ازاین لحاظ بیدرنگ وارد خانه شدند و همهٔ زنان و مردان را که به هشت‌تن می‌رسیدند کشتند. در همان حال که از خانه بیرون می‌جستند، در آشپزخانه با خوکی که آمادهٔ ذبح بـود روبرو شدند.

چاگونگ گفت: «اشتباه عظیمی کردی. آدمهای شرافتمندی را به‌قتل‌رساندیم.»

سپس بیدرنگ سوار براسبان خود شدند و حرکت‌کردند. در راه به‌میزبان خود برخوردند که برمی‌گشت و درجلو خود روی زین دوکوزه شراب‌گذاشته بود و با دستهایش نیز میوه و سبزی حمل می‌کرد.

چون آنها را دید فریاد زد: «کجا می‌روید؟»

تسائوتسائو پاسخ داد: «متهمان جرئت‌ماندن را ندارند.»

میزبان گفت: «ولی من گفته‌ام که خوکی برای شما بکشند. چرا مهمان نوازی فقیرانهٔ مرا رد می‌کنید؟ خواهشمندم همراه من برگردید.»

تسائوتسائو توجهی‌نکرد. اسب خود را به پیش راند وشمشیر را از نیام کشید

و به طرف میزبان رفت. او برگشت و بـه عقب نگریست، و در همان لحظه تسائو تسائو ضربه‌ای براو زد. همراهش ازتعجب برجا خشك شد و تسائوتسائو را به سبب خیانتش ملامت کرد. مباحثه‌ای که میان آنها در گرفت با نکتهٔ مشهوری که تسائو تسائو گفت پایان یافت:

«حاضرم همهٔ مردم را به دست دشمنان بدهم، و نگـذارم آنها مرا به دشمنان بسپارند.»

بدین ترتیب ساگوئو داستانی تاریخی است، و همان‌گونه که یکی از منتقدان گفته است «هفت بخش آن حقیقت و سه بخش آن قصه است.» ولی مؤلف آن نیز قصدی جدی داشته است. در سرتاسر این کتاب مفصل، «سلطنت مشروعه» که لیوبی و دوستانش طرفدار آن بودند مورد ستایش قرار می‌گیرد، در صورتی که «غاصبان» مانند تسائوتسائو رذل و پست قلمداد می‌شوند. جملهٔ اول کتاب که امروزه کمابیش به صورت ضرب‌المثل درآمده است، موضوع اصلی داستان را می‌رساند، و همچنین یك حقیقت پایدار تاریخ چین را خلاصه می‌کند:

«امپراتوری پس از وحدت به طرف تجزیه متمایل می‌شود، و پس از تجزیه بار دیگر به طرف وحدت می‌گراید.»

لوگوآجونگ در طی زندگی خـود با دوره‌ای مـواجه شده بود که به دورهٔ ساگوئو بی‌شباهت نبود، یعنی هرج و مرج آخرین سالهای حکومت مغول. همچنین قهرمانی را دیده بود که به لیوبی شباهت داشت و در فقر و فاقه به بار آمده بود و هرج و مرج را به نظم آرامش مبدل ساخته و سلسلهٔ مینگ را تأسیس کرده بود. لو در نخستین سالهای آرام آن سلسله قلم به دست گرفته بود، یعنی هنگامی که خاقان قدرتی داشت و دستگاه اداری نیرومند بود. طبعاً در چنین وضعی، لو ازدولت ستایش می‌کرد و به راهزنان و شورشیان ناسزا می‌گفت، هرچند دولت و شورشیانی را که وصف‌می‌کندمربوط به گذشته‌ای‌دوردست‌بودند. بنابراین، کتاب‌او نمایانگر احساسات افراد تحصیل کردهٔ اوایل دورهٔ مینگ، وحاکی‌از احساس مسرت درپایان جنگهای

داخلی و مبین عقیده‌ای استوار نسبت به حکومت مرکزی است.

جنبهٔ اصلی دومین داستان بزرگ دورهٔ مینگ یعنی شویی‌هو[1] متفاوت است. این‌عنوان به‌آسانی قابل ترجمه نیست، ولی مفهوم آن «سرگذشت کناره‌های مرداب» است. کتاب مزبور را نیز به صورت اصلی آن به لوگوآ جونگ نسبت می‌دهند، ولی در اوایل قرن شانزدهم شخصی به‌نام شه‌نای‌آ[2] درآن تغییراتی وارد آورد. این نام مستعار، هویت یکی از محققان‌آن عصر را پنهان می‌دارد. این کتاب که دارای هفتاد فصل‌است در زمان ما به عنوان بهترین‌نسخه‌ای به شمار می‌رود که در دوره‌های مختلف نوشته شده است. هرگاه ساگوئو را بتوانیم با «مرگ آرتور» اثر مالوری[3] مقایسه کنیم (با این اختلاف که اشخاص مهم آن داستان چینی دارای موجودیت تاریخی واقعی و مستند بوده‌اند)، شویی‌هو افسانه‌ای است شبیه داستانهای مربوط به رابین هود، که به صورت داستانی در پیرامون شخصیت سونگ جیا نوشته شده است. این مرد سردستهٔ راهزنانی بود که در شانتونگ در اواخر سلسلهٔ سونگ و مدت کوتاهی پیش ازحملات قوم کین (درحدود ۱۰۰۰ میلادی) می‌زیسته است.

سونگ جیا شخصیتی تاریخی است، ولی گذشته از شرح مختصر تاخت و تازهای او درایالات هونا و شانتونگ و احوال سی‌وشش همراهش مطلب دیگری دربارهٔ زندگی او یا پایان کارش در دست نیست. مسلم است که مدتها پیش از سلسلهٔ مینگ، داستانهایی مربوط به این راهزن در میان مردم رواج داشته و در طی سلسلهٔ یوآ به صورت نمایشنامه در آمده است. در زمان سلسلهٔ مینگ بود که این موضوع قالب داستان به خود گرفت. این کتاب از بسیاری جهات از ساگوئو مهمتر است و محبوبیتی دارد که کمتر از داستان پیشین‌نیست. شویی‌هو به پای‌هو آی ناب یعنی زبان واقعی قرن پانزدهم نوشته شده است؛ و چون درساگوئو هنوز اصطلاحات باستانی فراوانی وجود دارد، اهمیت شویی‌هو را به عنوان سند تکامل زبان، و تأثیر

1. *Shui Hu* 2. *Shih Nai-an* 3. *Malory*

آن را در ادبیات بعدی پای‌هوآ نمی‌توان نادیده گرفت.

اما محاسن و فایدهٔ شویی‌هو فقط به سبب سبك و زبان آن نیست. در این داستان، حوادث و دلیریهای صد و هشت تن ازهمراهان سونگ‌جیا نقل شده است، طرح کلی آن که از فصلی به فصلی دیگر روشن می‌شود نشان می‌دهد که چگونه هر یك از این مردان «در علف پنهان شدند» (یعنی به راهزنی پرداختند) و به سایر افراد گروه در قلعه‌های کوهستانی لیاشابو[1] پیوستند. در سرتاسر این کتاب راهزنان به عنوان قهرمانانی دلیر و وفادار و شرافتمند معرفی شده‌اند، و کارگزاران و وزیران وشاهزادگان سلسلهٔ سونگ به صورت افراد ستمگر و رذل و ترسو وفاسد نشان داده شده‌اند.

بدین ترتیب، شویی‌هو کتابی واقعاً انقلابی است، و عجبی نیست که دولت مینگ و بعدها سلسلهٔ منچو آن را نپسندیده باشند. همهٔ این قهرمانان راهزن بر اثر ستمگری مأموران وطمع درباریان شورش کرده بودند. آنان افرادی شرافتمند بودند، و تا زمانی که گرفتار بیدادهای تحمل ناپذیر نشده بودند، هیچ‌گونه فکرخلافی در سرشان راه نیافته بود. اما چون متمرد شدند، از مأموران انتقام گرفتند و برآنها و همچنین برسربازان ترسوی حکومت به‌آسانی غلبه کردند. استاد هوشه[2] درست گفته است که چنین کتاب در عصری نوشته شده و قبول‌عام یافته است که حکومت بد و ضعیفی برسرکار بوده است، زیرا انتقادات تندآن واقعاً متوجه سلسلهٔ سونگ نیست که از مدتها پیش منقرض شده بود، بلکه علیه حکومت واقعی مینگ در اواخرقرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم است.

درنظر خوانندهٔ اروپایی، شویی‌هو شاید مطالب خسته‌کننده‌ای داشته باشد. توصیفات مکرر جنگها و کمین کردنها تا حدی ابتدایی است. در عوض، تکه‌های بیشماری از صحنه‌های روزانه در شاهراهها و درکاروانسراهای کنار راه درآن وجود

1. *Liang Shan Po* 2. *Hu Shih*

دارد. خواننده‌ای که با داخل سرزمین چین آشناست، حتی در این روزگار مطالب شویی‌هو را به‌صورت امری عادی می‌بیند، و وقتی که درچین به‌مسافرت می‌پردازد، از دیدن شخصی شبیه سونگ‌جیا برفراز یک‌گردنهٔ دورافتاده تعجب نمی‌کند.

شخصیت پردازی صد وهشت راهزن و دشمنان آنها یعنی‌مأموران و همچنین اشخاص غیرمهم هرگز قراردادی و قالبی نیست. صفت هرفرد بخوبی مشخص‌شده است، وگفتار وکردارش به خود او اختصاص دارد. گذشته ازاین، در شویی‌هو با تصویر خصوصیتر زندگی آشنا می‌شویم تا در ساگـوئو. در داستان اول، شخصیتها عبارت از شاهزادگان و سرداران قدرتمندند، و مؤلف به حقایق تاریخی مربوط به آنها کاملا نظر دارد. از طرف دیگر، مؤلف شویی‌هوگرفتار این‌قبیل محدودیتهانبود. سونگ‌جیا اگرچه شخصیتی تاریخی است، ولی موجودی نامعلوم بود، ومؤلف هر جنبه‌ای که می‌خواست به او نسبت می‌داد. پیروانش ازمیان مـردم برخاسته بودند، و بعضی از آنها افراد بیسروپای روستایی و بعضی دیگر از سربازان سابق یا مأموران دون‌پایه یا مالکان خرده‌پا بودند.

یکی از راهزنان به نام وو سونگ[1] به منظور گـریز از بازرسان به صورت راهبی بودایی درآمده بود وبا لباس‌مبدل درکشور می‌گشت. ووسونگ چون پیش ازاین افسربود، ازقاعده‌ای که برطبق‌آن کشیشان بودایی نمی‌بایستی‌گوشت بخورند یا شراب بیاشامند سخت در رنج بود. در مهمانخانه‌کنار راه به‌اوگوشت نمی‌دهند وظرفی پرازگیاه دربرابرش می‌گذارند، و حال‌آنکه به مسافری‌که بعد واردمی‌شود هم‌گوشت وهم‌شراب‌می‌دهند. آن‌مرد با اشتها غذا می‌خورد، و ووسونگ باحسرت به او می‌نگرد.

«سپس دیدکه صاحب مهمانخانه وارد آشپزخانه شد و در حالی که

1. *Wu Sung*

سینیی برروی کف دست داشت بازگشت و آن را در برابر مرد نهاد. در این سینی یك جفت جوجه پخته و یك بشقاب گوشت لخم قـرارداشت. همچنین سبزیهای دیگـری بر روی میز گذاشت، و چند بار برای آوردن شراب یا ملاقه بیرون رفت و آن را گرم کـرد. کشیش به این منظره می‌نگریست وفقط ظرفی کوچك محتوی سبزی‌دربرابرخود می‌دید وبرخلاف میلش نمی‌توانست جلو خشم خود را پنهان سازد. اگر چه چشمش لذت می‌برد، ولی شکمش ازگرسنگی در عذاب بود، وگرمای شراب راحس می‌کرد. میل داشت که میز را بایك ضربه مشت درهم‌شکند. باصدای بلند صاحب مهمانخانه را صدا زد وبه او گفت: چطورمی‌توانی‌مهمانی مثل‌مرا ناامید کنی؟ صاحب مهمانخانه به شتاب پیش آمد و گفت: دعوا راه‌نینداز. اگرشراب می‌خواهی، بگو. ولی راهب بودایی چشمانش را گشادکرد و فریاد زنان‌گفت: احمق! چرا ازاین‌کوزهٔ گلدار شراب وازاین جوجه‌ها و نظیرآن به من‌نمی‌دهی؟ منهم به‌تو پول نقره می‌دهم. صاحب مهمانخانه در پاسخ گفت: کوزهٔگلدار شراب وآن جوجه‌گوشت از خانهٔآن اشرافزادهٔ جوان فرستاده شده است، و اوفقط دراینجا می‌نشیندوغذای خودش‌رامی‌خورد.راهب که علاقهٔ مفرطی‌به خوردن‌گوشت داشت‌گوشش‌به‌این‌حرفها بدهکار نبود. از این‌رو فریاد زنان‌گفت: مزخرف نگو. صاحب مهمانخانه گفت: راهبی مثل تو تا این اندازه بی‌تربیت ندیده بودم. وو دوباره فریاد زنان گفت: این اشرافـزاده چقدر بی‌تربیت است. من که از غذاهای تو خورده‌ام، به‌تو چیزی نپرداخته‌ام؟ صاحب مهمانخانه زیرلب‌گفت: راهبی ندیده بودم‌که خودش را اشرافزاده بداند.»

سپس ووسونگ صاحب مهمانخانه را برزمین می‌زند، و مهمان دیگردراین دعوا مداخله می‌کند و می‌گوید:

«راهب پیرلعنتی! وظیفهٔ خودت را چه خوب انجام می‌دهی! چطور ممکن‌است که تو با دست و پایت بجنگی؟ نمی‌دانی که راهبها نباید عصبانی شوند؟ وو در جواب گفت: من فقط او را کتك زدم. این کار چه ربطی به تو دارد؟ شخص قوی هیکل در خشم شد و فریاد زنان گفت: من از راه خیرخواهی به تو نصیحت کردم و تو راهب لعنتی به من توهین می کنی. راهب ازاین موضوع سخت درخشم شد و میز را به کنار زد و نعره زنان جلو آمد و گفت: فکر می کنی با کی حرف می‌زنی؟ شخص قوی هیکل خندید و گفت: راهب لعنتی! می‌خواهی با من دعوا کنی. بیخود سروصدا راه می‌اندازی. اگر تو راهب شیطان صفت جرأت داری، بیرون بیا تا با تو حرف بزنم.»

هدف ازاین‌عبارات نشان دادن رفتارغیرراهبانهٔ ووسونگ است، زیرا هرکس که‌با چین آشنا باشد، رفتارمعمول سرباز بی‌انضباطرا درمهمانخانه تشخیص‌می‌دهد.

هم ساگوئو و هم شویی‌هو از محبوبیتی عظیم نزد مردم برخوردارند، و افراد عادی قسمت بیشتر اطلاعات خود را از این دو کتاب و کتابهای بسیاری که متکی بر آنها بوده است به دست آورده‌اند. در چین کسی پیدا نمی‌شود که این داستانها را نشنیده باشد. در سچوان، جایی که قسمت عمدهٔ طرح کلی داستان ساگوئومی‌گذرد، می‌توان گفت که شخصیتهای داستان بیشتر به مردم شباهت دارند تا به فرمانروایان جدید آنها، و حوادث هزار و پانصد سال پیش بیشتر زنده است تا تاریخ اخیر. داستانهای دورهٔ مینگ مورد توجه محققانی که ادبیات کلاسیك آنها بالاتر از فهم مردم بود قرار نمی‌گرفت. ولی آن داستانها ادبیاتی مردم پسند به وجود آورده که ظرف پانصد سال‌گذشته تأثیری عظیم در ملت چین داشته است.

محبوبیت شویی‌هو باعث انتشار دنباله‌های بسیاری شد که قسمت اعظم آنها فاقد ارزش کتاب اصلی بود. داستانی که ازگروه داستانهای مربوط به شویی‌هو به‌

وجود آمد پیشرفت مهمی‌را نشان می‌دهد، ونخستین‌نمونهٔ نوع‌جدیدی از قصه‌گویی است. جین پینگ‌می[1]، که عنوانی مرکب ازنامهای سه‌قهرمان زن وغیرقابل ترجمه است، در نخستین سالهای قرن هفدهم به‌وسیلهٔ محققی ناشناس نوشته شد، ولی‌گفته می‌شود که اثر بینام واشه‌جا[2] ازنویسندگان مشهـور آن دوره است که میان سالهـای ۱۵۲۶-۱۵۹۳ می‌زیست وبه وزارت دادگستری رسید.

این‌کتاب به صورت بسط‌فصلهای بیست‌وسوم وبیست‌وچهارم وبیست‌وپنجم شویی‌هوست، ونشان می‌دهد که چگونه ووسونگ (ازقهرمانان شویی‌هو) به‌صورت راهزن درآمد. در کتـاب اصلی، ووسونگ کـه از افسران دون‌پایهٔ کلانتری است می‌فهمد که زن برادرش با مرد توانگری زناکرده و بـرای فرار ازدست بازجوها به شوهر خود زهرخورانده‌است. ووسونگ‌باکمك پسرخردسالی که‌گلابی می‌فروشد دامی در راه این دوفـاسق می‌گسترد، وپس‌از به دست‌آوردن دلیـل قانع‌کننده‌ای دربارهٔ جرم آن‌زن، از او وعاشقش انتقامی وحشت‌انگیز می‌گیرد. پس‌ازاین واقعه، به منظور فرار ازمجازات عمل خود، به‌کوه می‌گریزد.

در جین پینگ می، قصه ازجـایی ادامه می‌یابد که «نیلوفر زرد» زن زناکار با شی‌ماچینگ[3] جوان متمول و ولخرج آشنـا می‌شود. به دنبال طرح کلی داستان اصلی، شرح قتل ووی پیر یعنی شوهر «نیلوفر زرد» به میان می‌آید، ولی هنگامی که ووسونگ به شهر باز می‌گردد و حقیقت را می‌شنود، قصه تغییر می‌کند. نیلوفر زرد معشوقـهٔ شی‌ماچینگ می‌شود، و ووسونگ در نخستیـن نقشهٔ خود به منظور انتقام‌گیری شکست می‌خورد، وبه سبب اقدام به‌کشتن شی‌ماچینگ تبعید می‌شود. سپس جین‌پینگ‌می سرگذشت را بهخانهٔ شی‌ماچینگ می‌کشاند که درآنجا «نیلوفر زرد» به‌صورت معشوقهٔ او درآمده است. ازهمین نقطه جین‌پینگ‌می کاملا ابتکاری

1. *Chin P'ing Mei*
2. *Wang Shih-Chên*
3. *Hsi-mên Ch'ing*

می‌شود، و به‌صورت داستانی درمی‌آید که‌کاملا با قصه‌های عاشقانه وتاریخی‌پیشین فرق می‌کند. درآن قصه‌ها، چند زنی هم‌که وجـود دارند افـرادی خشك و رسمی هستند و درنقش مهمی بازی نمی‌کنند. برعکس، در جین‌پینگ‌می، «نیلوفر زرد» و دو رقیب او درحرمسرا، یعنی زن اصلی شی‌ماچینگ ومعشوقهٔ دیگر، شخصیتهـای عمدهٔ داستانند. موضوع مربوط به زندگی خانوادگی درخانواده‌ای متوسط در یك شهرکوچك ایالتی است. شی‌ماچینگ اگرچه متمول است، ولی حرفه‌اش دادوستد داروست، وجاه‌طلبیهای فاضلانه و زندگی رسمی دراین داستان دیده نمی‌شود.

طرح کلی داستان مربوط است به دسیسه‌های سه زن بـرای جلب شوهرشان، حسادتهای متقابل آنها، واتفاقات روزمره‌دراین‌طبقه‌ازاجتماع. درپایان کتاب،هنگامی که خود شی‌ماچینگ می‌میرد، قصه به موضوع اصلی شویی‌هو بازمی‌گردد، ونشان داده می‌شود که چگونه ووسونگ از تبعیدگاه خود بـاز می‌گردد و از قاتل برادرش انتقام می‌گیرد. تا همین اواخر، عده‌ای ازنویسندگان غرب جین‌پینگ‌می‌را داستانی شهوت‌انگیز وکمـابیش مستهجـن می‌دانستند. البته دراین کتـاب عبـاراتی وجود داردکه ترجمهٔ‌آن به یکی از زبانهای اروپایی بدون متهم ساختن‌آن به‌وقاحت میسر نخواهد بود، ولی تأکید زیاد به این جنبهٔ جین‌پینگ‌می، مخصوصاً به وسیلهٔ مبلغان مسیحی، نوعی بی‌انصافی درمورد محاسن واقعی جین‌پینگ‌می واهمیت‌آن درتکامل داستان چینی است. اگربخشهایی ازایـن کتاب وقیحانه به نظر می‌آید، به علت‌آن است‌که زندگی خانوادگی مطرح است وهمهٔ مطلبها بایدگفته شود. در عباراتی کـه نویسندگان قرن‌نوزدهم درآنها تأمل می‌کردند وسه‌ستاره می‌گذاشتند، جین‌پینگ‌می داستان را بیباکانه ادامه می‌دهد، ولی جنبهٔ شهوانی کتاب به زیان قصه تمام نمی‌شود. در جین‌پینگ‌می،طرح کلی داستان به‌طرزی‌تغییر نمی‌کند که‌صحنه‌های شهوت‌انگیز ارائه داده شود، بلکه تصویری متعادل، هرچند بی‌پرده، از روابط انسانی به نمایش گذاشته می‌شود.

اهمیت این داستان به‌عنوان‌گامی درپیشرفت داستان‌نویسی چینی عظیم‌است.

برای نخستین‌بار، زن اهمیتی همپایهٔ مرد یافته و با مهارت و دلسوزی نشان داده شده است. گذشته از این، به جای تکرار خسته کنندهٔ شاهکارهای مربوط به ستیزها و جنگها، که قسمت اعظم ساگوئو و شویی‌هو را دربر می‌گیرد، جین‌پینگ‌می کاملا مربوط به زندگی آرام وگمنام یك خانوادهٔ متوسط است، وتضاد خلق وخو و شخصیتهای آن طرح کلی داستان را فراهم می‌کند.

سالها طول کشید تا رقیبی برای جین‌پینگ می در زمینهٔ قصه‌های خانوادگی پیدا شد. در دورهٔ مینگ، چند کتاب ازاین‌قبیل تألیف یافت که‌ازجهات دیگر پیشرفتی محسوب می‌شود، زیرا در آن از شخصیتهایی سخن رفته‌است که بیشتر از شخصیتهای جین‌پینگ‌می تزکیه یافته‌اند، ولی ازطرف دیگر قسمت اعظم حقیقت وواقع‌گرایی راکه مشخصه داستان‌پیشین‌است ندارند. کتابهایی مانند یوجیائولی[1] وهائوچیوجوآ[2] محاسنی خاص خود دارد، ولی توصیف شخصیتها، مخصوصاً قهرمان مرد و زن، به اندازه‌ای رسمی وقراردادی است که‌آن‌را باور نمی‌توان‌کرد. محقق جوان، که در صحنه رزم وشاعری مهارت دارد، وهمیشه نامش درفهرست‌نام عده‌ای امتحان‌دهنده است[3]، درپایان، پس‌از حوادث بسیار، با قهرمان زن‌که در هنر وشاعری نیزمهارت دارد ازدواج می‌کند. حسن‌مهم این داستانها دراین‌است‌که هرگاه درآنها ازقهرمان مرد یا زن سخن به‌میان نمی‌آید، با تصویری زنده و دلپذیر ازتوطئه‌ها ودسیسه‌های زندگی رسمی درباری یا پیرامون آن مواجه می‌شویم.

شاید این داستانها باعث‌آمادگی ذوق مردم برای بزرگترین داستان چینی شده باشد، که هرچند در دورهٔ مینگ نوشته نشد، ولی آثار بزرگ دو قرن پیش‌را تکمیل می‌کند واز آن فراترمی‌رود. هونگ لوما[4] که معمولا به «رؤیا دراطاق‌سرخ»

1. *Yu Chiao Li* 2. *Hao Ch'iu Chaun*

۳. اشاره به‌اینکه افراد برای استخدام در دستگاه دولتی می‌بایستی درامتحان مخصوص خدمات‌کشوری شرکت جویند ــم.

4. *Hung Lou Mêng*

ترجمه می‌شود در اواسط قرن هجدهم به رشته تحریر درآمد، و بنابراین مربوط به دورهٔ منچو و درواقع دربارهٔ آن است. این داستان مانند جین‌پینگ‌می کاملا مربوط به مسائل یك خانواده است، و درمیان شخصیتهای اصلی آن، زنان نقشی برجسته دارند.

سالها بود که این داستان همچنان درهاله‌ای از رمز بود، حتی در روزگار ما چندین نظریه، هم دربارهٔ هویت نویسنده و هم دربارهٔ هدف و «مفهوم پنهانی» آن کتاب، رواج داشت. معمولا چنین تصور می‌شد که هجونامه‌ای مربوط به جوانی یکی از شخصیتهای مهم است، ومهمترین فرضیه‌ای که دراین موردگفته می‌شد این بود که داستان مزبور شرح خصومت‌آمیزی دربارهٔ کودکی خاقان‌کاشی[1] است. این فرضیات، هراندازه مورد توجه شایعه پردازان باشد، امروزه مطرود است. نتیجهٔ قاطعی که استاد هوشه به دست داده این است که هشتاد فصل اول را تسائوشواچین[2] وچهل فصل آخر را گائواو[3] نوشته است. مؤلف نخست، که می‌توان اورا طراح اصلی کتاب دانست، نوجوانی تهیدست ازخانواده‌ای بزرگ بود، که اگرچه چینی به شمار می‌رفت، ولی دریکی از دوگروه پرچمداران چینی[4] تشکیلات نظامی منچو نام‌نویسی کرده بود.

خاندان تسائو درآغاز سلسلهٔ منچو از ثروت وافتخار برخوردار بوده وحتی ازخود خاقان‌کاشی ضمن پیشرفت او درایالت جکیا پذیرایی کرده بود. اما تا زمانی که تسائوشواچین‌این شاهکار را نوشت، آن ثروت بربار رفته بود. خود او دریکی‌از کوچه‌های پرت وگمنام پکن تقریباً درکثافت می‌زیست، وآن کتاب را به منظور یادبود جوانی خود وعزت‌گذشتهٔ خانوادهٔ خویش دراین اوضاع واحوال نوشت.

هونگ‌ لوما[5] شرح‌حال‌است. «یشم گرانبها» قهرمان‌کوچك داستان درحقیقت

1. *K'ang Hsi* 2. *Ts'ao Hsueh-Ch'in* 3. *Kao Ou*
۴. یکی ازبخشهای سپاه امپراتوری‌چین یامنچو، که هریك‌ازآنها پرچم مخصوصی‌داشت.ـم.
5. *Hung Lou Mêng*

خود تسائوشواچین است که کودکی خودرا به‌یاد می‌آورد، یا شاید مایل بوده‌است که‌خودرا بدان گونه جلوه دهد. خانوادهٔ بزرگ جیا که داستان مربوط به‌آن می‌شود همان خانوادهٔ تسائو درآستانهٔ زوال آن‌است. هونگ لوما ازهرلحاظ کتابی‌بینظیر است. هیچ داستان چینی باآن قابل مقایسه نیست، خواه ازنظر زیبایی و پـاکیزگی زبان، که بای‌هوآ[1] (زبان محاوره‌ای پکن)است، خواه ازنظر توصیف دقیق‌شخصیتها واعتلای هنری طرح کلی داستان، این محاسن درفصلهای آخر کتاب یعنی در تکملهٔ گائواو قدری‌کاهش می‌یابد، واگرچه به‌پای بخش اول نمی‌رسد، ولی اثری درخور ستایش است، و می‌توان‌گفت ازخطوط طرح اصلی داستانی که‌مؤلف‌نخست تعیین کرده است پیروی می‌کند.

قهرمان هونگ لوما، بائویو[2] (یشم گـرانبها)، دومین فـرزند دوك رسمی و موروثی است، که به‌عنوان محققی‌درستکار ولی اندکی کوتاه فکر کنفوسیوسی معرفی شده است، یعنی نوع واقعی ازطبقهٔ عالی منصبان. ولی بائویو مظهرفضیلت فرزندی وکوشش عالمانه، که کودکان آن طبقه وآن سن می‌بایستی باشند، نیست. برعکس، اگرچه خوش قیافه وباهوش است، ولی به مطالعهٔ آثارباستانی رغبتی نشان نمی‌دهد، و دراین زمینه پیشرفتی نمی‌کند. همچنین به سبب علاقهٔ زودرسش به‌تفریحات‌سبك و معاشرت با دخترعموهایش و درواقع به علت توجهش به زنان به طور کلی بیشتر اوقات در زحمت است. در حقیقت، بائویو خلقی هنـرمندانه و استعدادی ذاتی در شعر داردکه دراینجا برخلاف داستانهـای پیشین به‌صورت الهامی آسمانـی جلوه داده نمی‌شود.

طرح کلی داستان به صورتی که درهشتاد فصل اول پـرورانده شده و توسط گائواو ادامه یافته است عبـارت ازعشق بائویو به دخترعمـویش لین‌دای‌یو[3] (یشم سیاه) است، که درکودکی پدر خـودرا ازدست می‌دهد و واردخانوادهٔ جیا می‌شود

1. *Pai Hua* 2. *Pao Yü* 3. *Lin Tai Yü*

وتحت مراقبت مادربزرگش به نام خانم جیا قرار می‌گیرد، که فرمانروای نیکوکار ولی مستبد آن خانواده است. درواقع این خانم پیرسال یکی‌از موفقترین‌وجالبترین شخصیتهای کتاب به شمار می‌آید. این زن مظهر آن زنان مسن چینی است که بر خانواده‌های خود طبق‌معمول حکمفرمایی می‌کردند، ولی‌ازمعایب نوادگان محبوب خود چشم می‌پوشیدند.

دختران و «یشم سیاه» وهمچنین دخترعموی دیگر به نام بائوچای[1]، که وارد قصر بزرگ خانوادهٔ جیا می‌شود، همگی با مهارت و واقع‌بینی توصیف شده‌اند. این دختران اگرچه زیبا وظریف و باتربیتند، ولی فوق‌العاده نیستند، و سرنوشت غم‌انگیزآنان ــ یعنی ازدواج با مردی ناشناس و ازخانواده‌ای بیگانه وبدون موافقت یا اطلاع آنها ــ به‌طرزی مؤثر نشان داده شده‌است. ازاین بابت، کتاب هونگ لوما مقامی ارجمند دارد، زیرا نخستین شورش آشکار علیه رسوم ظالمانهٔ زناشویی کهن محسوب می‌شود. مؤلف را به‌سبب هنرمندی زیاد او نمی‌توان سرزنش کرد. وی پدر ومادر بائویو ونگهبان «یشم سبز» را به‌صورت افرادی انساندوست وخوش‌نیت وپایبند سنت نشان می‌دهد که مایلند برای کودکان خود ازدواجهایی ترتیب دهند که رفاه خانواده را تأمین سازند، ولی سعادت دوطرف را در نتیجهٔ زناشوییهای نامتناسب به‌هم نزنند. «یشم سبز» بسیار ظریف است ــ وی از بیماری سل رنج می‌برد ــ و بائویو برخلاف میل خود با بائوچای، دختر عموی دیگر، ازدواج می‌کند. «یشم سبز» که می‌بیند عاشقش اورا عمداً ترک گفته است تقریباً بدون پرستار درشب عروسی او جان می‌سپارد.

موضوع غم‌انگیز عشق بیحاصل بائویو و یشم سیاه تنها یك جنبهٔ کتاب است وشاید مهمترین قسمت آن نباشد. طرح کلی داستان عبارت ازکشمکش خلق‌وخوی هنرمندانه‌ای است که در بائویوی ضعیف از یك طرف و درحقیقت ناگوار جهان

1. *Pao Ch'ai*

واقعیت و مرسوم ازطرف دیگر مجسم شده است. با توجه به دوره‌ای که این کتاب درطی آن نوشته است ـ زمانی که کودکان را بندرت می‌دیدند وهرگز به‌حرفهایشان گوش نمی‌دادند ـ تسائوشواچین قهرمان خودرا به صورت کودکی درمی‌آوردکه درآغاز داستان دوازده سال بیش ندارد و در پایان هنوز به سن بلوغ نرسیده است. قهرمانان دختر یعنی یشم سیاه و بائوچای، کمابیش با او هم‌سن‌وسال هستند.

اگرچه هونگ‌لوما تا اندازه‌ای‌شرح حال است، ومؤلف صحنه‌هاواشخاصی راکه درکودکی باآنها آشنا بوده‌است به‌یاد می‌آورد، هدف اصلی کتاب انتقاد از جامعهٔ گرفتار رسوم و شعائر چین درقرن هجدهم وفلسفهٔ کنفوسیوسی حاکم برآن است. درواقع، انتقادی‌زیرکانه است، زیرا مؤلف هرگزعلناً از هنروآزادی درمقابل سنت وکوشش دفاع نمی‌کند، ولی عقاید خودرا به‌طورضمنی ابراز می‌دارد، و اگرچه همدردی خواننده را به سود بائویو برمی‌انگیزد، ولی ظاهراً از معایب و بدرفتاری او انتقاد می‌کند. بینش شواچین درمطالب مربوط به‌آن عده ازکاهنان بودایی‌که گاهگاه درتاریخ ظاهر می‌شوند ولی همیشه مقامی‌ارجمند دارند بیشتر به چشم می‌خورد. تضاد شدید میان فضای دنیوی قصر بزرگ جیا و این گدایان سرگردان، که ازهرگونه دارایی و تماس با افراد صرف‌نظر کرده‌اند، همیشه به سود گروه اخیر به پایان می‌رسد. شاید بتوان گفت که پایان داستان، که ضمن آن بائویو به‌منظور دخول به «دروازهٔ پوچی» (معبد بودایی) خانوادهٔ خودرا ترك می‌گوید، واقعاً با هدف مؤلف سازگار است.

هونگ‌لوما را شاهکار سبك می‌دانند، هرچند بسیاری ازعبارات‌گفتگو به‌زبان محاوره‌ای شمال چین نوشته شده، وعبارت‌پردازی طبیعی‌آن خاص‌گویندگان‌است. خلاصهٔ زیرکه از فصل بیستم‌گرفته‌شده نمونه‌ای‌ازآن است. «یشم سیاه» به بائوچای حسد می‌برد، وهنگامی‌که بائویو به رقیب توجه می‌کند برسرخشم می‌آید. درخلال تعطیل سال نو (جشنی درچین مشابه جشن تولد مسیح در غرب)، بائویو به ملاقات بائوچای درمحل اقامت او ومادرش درقصر بزرگ جیا می‌رود. دراین هنگام، آنها

را صدا می‌زنند تا به‌دیدن کسی که برای ملاقات خانم پیرجیا (مادر بزرگ بائویو و رئیس خانواده) آمده است بروند. وقتی آنها وارد می‌شوند، «یشم سیاه» آنجاست وحدس می‌زند که بائویو با بائوچای بوده است.

«در آن لحظه، یشم سیاه، که آن دوروبر ایستاده‌بود، پرسید که بائویو کجا بوده‌است. خود بائویو پاسخ داد: از پیش بائوچای می‌آیم. یشم سیاه لبخند سردی زد و گفت: من‌هم همین طور فکر می‌کنم. وقتی که آنجا گرفتار نیستی، می‌توانی چندلحظه‌ای به‌جای دیگر پرواز کنی.

بائویو گفت: آیا فقط اجازه دارم که با تو بازی کنم، و وقتی که غمگینی، سرگرمت کنم؟ اگر تصادفاً یك بار پیش او بروم، تو این‌طور حرف می‌زنی.

یشم سیاه گفت: چه مزخرفاتی! به من چه که کجا می‌روی؟ هرگز از تو نخواستم که بیایی وخوشحالم کنی. خواهش می‌کنم مرا تنها بگذار. پس‌ازاین مطلب، خشم خودرا فروخورد و به‌اطاق خود بازگشت. بائویو شتابزده به دنبالش دوید وگفت: عزیزم، بازهم عصبانی شدی؟ فقط برای آنکه من بی‌ادبی کردم. مسلماً برمی‌گردی و با دیگران به تفریح می‌پردازی. آیا خودت متأثری؟ یشم سبز گفت: به من دستورمی‌دهی؟ بائویو خندید وگفت: مسلماً هرگز جرئت آن‌را نخواهم داشت که به تو دستور بدهم. تو خودت جسمت را از بین می‌بری. یشم سبز گفت: جسمم را از بین می‌برم؟ اگر حتی خودم را بکشم، به تو مربوط نیست. بائویو گفت: چه فایده؟ درماه اول، حتی مرده‌ها زنده می‌مانند. یشم سیاه پاسخ داد: اینکه راجع به مرگ حرف می‌زنم، این بار خواهم مرد. اگر از مرگ بترسی، چطور صد سال زنده خواهی ماند؟ بائویو خنده‌کنان گفت: اگر چیزی جز دعواهایی ازاین قبیل درپیش نباشد، آیا باید ازمرگ بترسم؟

مثل سنگ بودن بمراتب بهتر است. یشم سیاه زود پاسخ داد: درست است. اگر این نوع دعوا ادامه پیدا کند، مثـل سنگ بودن بهتر است. بائویو گفت: من فقط گفتم که مثـل سنگ بـودن بهتر است. منظور من هیچکس نبود.»

می‌بینم که تسائوشواچین جنبهٔ غیرمنطقی وبی‌نتیجهٔ مباحثهٔ میان دو کودک را بامهارت نشان می‌دهد.

فصل بیست وششم

معماری

معماری درچین با دورهٔ مینگ پیوستگی دارد، نه‌تنهـا به‌سبب‌آنکه هنر در زمان آن سلسله بمراتب تکامل یافت، بلکه به‌آن سبب‌که تعـدادکمی ازساختمانها یا بناهای یادگاری دورهٔ قبل باقی مانده‌است. خاقانهای سلسلهٔ مینگ درساختن‌عمارت سعی بلیغ می‌کردند وبه تعمیر شهرها ومعبـدها می‌پرداختند و در زیبایی آنها می‌کوشیدند؛ آثارآنان به‌جا مانده، درصورتی‌که‌آثارپیشینیان‌آنها، که احتمالا به همان اندازه عالی بود، ازمیان رفته است.

برخلاف تمدنهای باستانی خاورمیانه، درچین ازآثارمعماری‌گذشتهٔ دوردست چیزی به‌جا نمانده است. چینیان نخستین، عمـارات خودرا با چوب وخشت می‌ساختند، که باگذشت روزگار ازمیـان رفته است. به‌استثنـای اطاقهایی برای تدفین مردگان‌درمیان‌توده‌های عظیم‌خاك، هیچ‌گونه اثری‌ازساختمانهای عصرملوك‌الطوایفی یا حتی از زمان سلسلهٔ هان باقی نمانده است. دیـوار بزرگ چین، اگرچه تـوسط خاقان شی‌هوانگ‌تی (شه هوادی) ازسلسلهٔ چین ساخته شد، ولی‌آن‌را به اندازه‌ای تعمیرکرده‌اندکه صورت خارجی آن‌کار معماران متـأخر به‌شمـار می‌رود. به جای قصرهای دورهٔ تانگ درچاآ ولویا، کومه‌های‌بیقوارهٔ خاك به‌جامانده است. نخستین ساختمانهای بودایی، مانند «صومعهٔ اسب سفید» درلویا وصومعهٔ «داین» درخارج‌از

چاآ، اگرچه هنوز درجـای اصلی خـود دیـده می‌شود، ولی غالباً آنهـا را تعمیر کرده‌اند، و غیراز چند پاگودا از دورهٔ تانگ، عمـارات موجود کار استادان دورهٔ مینگ است.

بنابراین، هرگونه بررسی تاریخ و تکامل معماری چین به فقدان مواد بر می‌خورد. خوشبختانه، منابع‌ادبی و اکتشافات باستانشناسی تاحدی این کمبود را رفع کرده است، مخصوصاً کشف نمونه‌های منازل ونقوش برجسته‌ای که ساختمانهـای دورهٔ هان را نشان می‌دهد. این اکتشافات طرح و سبك معماری خانگی دورهٔ هان را به وضوح آشکار می کند، زیـرا نمونه‌های مزبور عبـارت از اثاث‌گور بود، و بدان وسیله می‌خواستند که مردگان درجهان دیگر نظیر خانه‌هایی را داشته باشند که دراین جهان به‌آنها خوگرفته بودند. درشکل ۵۹، نوع ساده‌ای ازخانهٔ ارواح دیده می‌شود که ازکاشی سبز ساخته شده‌است وبه دورهٔ هان تعلق دارد. قسمتهای برجسته آن حاکی‌ازعمارات‌مرسوم‌آن‌زمان‌است. همچنین صحنه‌های‌خانوادگی درآشپزخانه وقسمت مخصوص زنان واطاق ضیافت درآن دیده می‌شود.

از نمونه‌های گِلی چنین برمی‌آید که، به استثنای چند مورد جزئی، معماری خانگی چینی در دورهٔ هان هم ازلحاظ نقشه وهم ازلحاظ سبك تقریباً شبیه معماری دورهٔ حاضر بوده‌است. خانه‌های دورهٔ هان،مانند خانه‌های جدید به‌صورت تعدادی حیاط بود که دراطراف‌آنها عمارات‌جداگانه‌وجود داشت وهریك به‌اتاقهای کوچکی تقسیم می‌شد. سقف بلند وستوندارآنها که با سفال فرش شده شبیه سقف خانه‌های جدید است، با این تفاوت که انحنای فرورفتهٔ سقفها درنمونه‌هاکمتر ازساختمانهای موجود به چشم می‌خـورد. شاید دراینجـا تغییری روی داده بـاشد، ولـی شواهد نمونه‌های گِلی کاملا قاطع نیست.

ازلحاظ جنبه‌های غیرمهم وجزئیات تزیینی، نمونه‌های‌گِلی خانه‌های هان‌کاملا به سبکهای موجود شباهت دارد. مـدخل اصلی در داخـل به وسیلهٔ «مانـع ارواح» حفاظت می‌شود. مانع ارواح عبارت از دیواری است درمقابل مدخل، به‌طوری که

حیاط داخل از نظر پنهان بماند. هدف ازساختن مانع ارواح این بود که ارواح خبیثه نتوانند واردحیاط شوند. برطبق عقایدچینی، شیاطین به‌خط مستقیم حرکت می کنند، و این دیوار به منزلهٔ مانع کاملی در راه دخول آنها به خانه بود. نمونه‌های دورهٔ هان ثابت می کند که این عقیده و رسم ایجاد مانع ارواح لااقل به قرن اول میلادی باز می گردد.

ساختن این نوع خانه مسلماً بدون تغییر ادامه یافت، زیرا با شرایط اجتماعی چینیان کاملا منطبق بود. هدف از ساختن خانه درچین این بود که مسکن مشترك خانوادهٔ بسیاربزرگی باشد، وچندین شاخهٔ جنبی خانواده هر کدام درحیاط جداگانه‌ای می‌زیستند. این روش باعث می‌شد که اصل وحدت در تحت تسلط رئیس خانواده مورد قبول خویشان ناسازگار قرار گیرد. درنتیجه، همهٔ خانه‌های چینی، خواه کوچك و خواه بزرگ، به‌همان ترتیب طرحریزی می‌شد. از خانه‌های مزارع کوچك یا قصبات بی‌اهمیت گرفته، که فقط یك حیاط داشت، تا قصرهای عظیم و وسیعی که «شهرهای قصرمانند» نامیده شده است، نقشه همیشه یکی بود: واحد حیاط افزایش می‌یافت وبزرگتر می‌شد تا اینکه امپراتوری را دربر می گرفت. معبد کنفوسیوس در جوفو، که زادگاه آن حکیم است ونقشهٔ آن درمیان مردم فروخته می‌شد، نمونهٔ خوبی به شمار می‌رود.

نمونه‌های گلی ونقوش برجسته تاحدی ما را با نقشه وسبك خانه‌های بهتر در دورهٔ هان آشنا می‌سازد، ولی فقط یك شرح ادبی لازم است که عظمت قصرهای اوایل امپراتوری را وصف کند. محل قصر شی‌هوانگ‌تی (شه‌هوادی) در شین‌یا در شنسی کشف شده است، ولی تاکنون هیچ اقدام باستانشناسی عملی صورت نگرفته است. سوماچین درتاریخ خود شرحی دربارهٔ این قصر به دست می‌دهد، که اگرچه یك قرن بعداز انقراض امپراتوری «چین» و ویرانی شین‌یا نوشته شده است، ولی مسلماً حاوی شرح سنتی دربارهٔ عظمت آن است:

«شه‌هوا چون دریافت که جمعیت شین‌یا زیـاد شده وقصر خاقانهای قبل‌از او کوچك است، اقدام به‌ساختن قصر بارعام درجنوب رودخانهٔ وی در وسط پارك شالین کرد. نخست تالار اصلی را ساخت کـه طول‌آن از شرق به غرب پانصد قدم و ازشمال به جنوب صد قدم بود. ده هزار مرد می‌توانستند در آن جای‌بگیرند وافراشتن پرچمهایی که‌ارتفاع آنها به‌پنجاه پا می‌رسید درآنجا امکان‌پذیربود. [درپیرامون حیاط] جادهٔ مدوری برای سواری که قدری بالاتر از زمین ساخته شده بود وجـود داشت. از نمای تالار، راهی به خط مستقیم به طرف کوه ناشا می‌رفت، وبرفراز کوه، طاق نصرتی به عنوان دروازه برپاشد. راهی سرپوشیده‌ازقصر ازطریق‌رودخانهٔ وی به شهر شین‌یا منتهی می‌شد، و نشانهٔ پل تین‌جـا بود که «راه شیری» را به طرف صورت فلکی یینگ‌جا قطع می‌کند.»

سوماچین همچنین می‌گوید که شی‌هوانگ‌تی در کنار رودخانهٔ «وی» نمونه‌های قصرهای همهٔ پادشاهانی را ساخت که برآنها غلبه‌کرده و اموالشان را به‌غارت برده بود. دراین قصرها، حرمسراهای پادشاهان مغلوب‌وهمهٔ خزاین ابزارهای اصلی برای بازدید خاقان آماده‌بود. شه‌هوادی که به‌این‌ساختمانهای‌باشکوه قناعت نمی‌کرد درمجاورت شین‌یا چندین قصر تابستانی وهمچنین تعدادی‌منزل درشکارگاهها ساخت وآنهارا باراههای‌سرپوشیده وجاده‌هایی که دوسوی‌آنها دیوار قرارداشت به‌یکدیگر پیوست، تا بتواند بدون دیده شدن ازنقطه‌ای به نقطهٔ دیگر برود.

شرح سنتی قصر شی‌هوانگ‌تی شاید قـدری مبالغه‌آمیز باشد، ولی پیداست که در امپراتوری جدید، معماری انگیزه‌ای نیرومند یافت وساختمانها با مقیاسهایی پی‌ریزی می‌شد که تا آن زمان سابقه نـداشته بود. به‌علت‌آنکه شی‌هوانگ‌تی قصر نیاکان خود را کـوچك می‌دیـد، قصر دیگری ساخت کـه با قدرت وجاه طلبی او بیشتر تناسب داشته باشد. قصرهای پادشاهـان مغلوب که نظیرآنها را در کرانه‌هـای

رودخانهٔ «وی» ساختند مسلماً به مقیاس کوچکتر بود. از قصه‌ای که توسط جو آدزر درحدود دویست سال قبل‌از شی‌هوانگ‌تی‌نقل شده‌است چنین برمی‌آید که قصرهای شاهزادگان فئودال به‌صورت ساختمانهای محقری بوده است. این قصه مربوط به آشپز شاهزاده واهویی است. آشپز مزبور اصول تائوییرا حتی در وظیفهٔ خانوادگی بریدن گوشت گاو به‌کار می‌برد. شاهزاده که از مهارت او لذت می‌برد، از تالار قصر خود ناظر آن کار بود. بنابراین معلوم است که آشپز گوشت را درحیاط اصلی ودر برابر تالار بارعام می‌برید، و ازاین امر چنین برمی‌آید که قصر شاهزاده به‌خانهٔ یك کشاورز مرفه حال چینی درزمان ما شباهت زیادی داشته است. حتی اگر جو آدزر آن قصه را برای گرفتن نتیجه‌ای اخلاقی گفته باشد، معلوم است که نگاه کردن شاهزاده به‌کارهای خانوادگی آشپزش از اطاق بارعام درنظرمردم عصرفئودالی عجیب نمی‌نموده است.

خوشبختانه از فعالیت ساختمانی دورهٔ «چین» مدرك دیگری دردست داریم. «دیوار بزرگ» را اگرچه غالباً تعمیر می‌کردند، ولی به وسیلهٔ شی‌هوانگ‌تی طرحریزی و به‌هم پیوسته شد. شاید فقط قسمت داخلی دیوار کنونی کار دورهٔ چین باشد، و طرح دیوار به وسیلهٔ آن خاقان بزرگ کشیده شده‌است، ونسلهای بعد فقط اثر اورا تعمیر یا نگاهداری کرده‌اند. هر کس که این استحکامات عظیم را دیده‌باشد، درعظمت قصرهای شین یا تردیدی نخواهد داشت. دیواربزرگ چین که به موازات قله‌های پرتگاه‌دار وشیبهای تند ساخته شده‌است، ضمن صدها فرسنگ ازمیان تپه‌های خشك شمال چین می‌گذرد.

غیراز بقایای توده‌های خاکی که ایوانها را تشکیل می‌داد، ازقصرهای هان و سویی و تانگ درچاآ و لویا اثری نمانده است. ولی منابعی ادبی وجود دارد که نقشه‌ها وابعاد دوپایتخت سلسلهٔ تانگ یعنی چاآ و لویارا نشان می‌دهد. ازاین منابع می‌توان نظریه‌ای درست دربارهٔ طرح ساختمانهای بزرگ پایتخت ونقشهٔ خود شهر به دست آورد. در دورهٔ تانگ، چاآ شهربزرگی به‌شمار می‌آمد، و شامل مساحتی

چندین برابر شهر جدید سیانفو بود. سیانفو درمحل شهر خاقانی روزگار تانگ ساخته شده است و دیوار جنوبی وغربی پایتخت قرن هفتم را دربر می‌گیرد.

طرح کلی آن یادآور نقشهٔ پکن است، و نشان می‌دهد که خاقانهای سلسلهٔ مینگ نقشه شهری را به‌کار می‌بردند که قدمت زیادی داشت. (نقشهٔ ۱۶). نقشهٔ چاآ (نقشه ۹) مانند پکن مستطیل بود، و خود شهر منطقه‌ای کوچکتر و دیواردار را شامل می‌شد که «شهر خاقانی» نام داشت وکارگزاران واعضای خاندان خاقان در آن مقیم بودند. «شهر قصر» که شبیه «شهر ممنوع» پکن بود در داخل شهر خاقانی قرار داشت، ولی چاآ (شهر قصر) برخلاف پکن درمرکز شهر خاقانی نبود، و قسمت شمالی آن را اشغال می‌کرد، و با دوشهر بزرگتر که در پیرامون آن بود، در طرف شمال دیواری مشترك داشت. در آن سوی این دیوار شمالی، یك پارك خاقانی عظیم به نام چین‌یو آ یا «باغ ممنوع» واقع بود که در آن بعدها خاقان تای دسونگ «شهر قصر» دیگری به نام دامینگ گونگ ساخت[1] که ازطرح عمومی جدا بود. نقشهٔ این ساختمانها دقیقاً شبیه نقشه‌های بعدی درپکن است، و درواقع همان حیاط اصلی چینی به مقیاس بسیار وسیعتر است.

توصیفات و نقشه‌های چاآ به صورتی که در زمان سلسله‌های سویی و تانگ وجود داشت ثابت می‌کند که در پکن، خاقان سلسلهٔ مینگ به نام یونگ لو، که آن شهر را به طرزی ساخت که اکنون پابرجاست، یك نقشهٔ شهرسازی باستانی را که احتمالاً پیش از دورهٔ تانگ بود با تغییرات مختصری استنساخ کرده است. معماران دورهٔ مینگ در طرح خود ابتکاری نشان نداده‌اند، ولی کارشان شاهکار به‌شمار می‌آید. یك ابداع مهم یعنی کاشیهای رنگی که جنبهٔ مشخص و زیبای بامهای قصرهای پکن بود در ساختمانهای دورهٔ مینگ یافت می‌شود، و مقصود استفاده از آن در ساختمانهای خاقان و بعضی‌از معابد بود. این جنبه نتیجهٔ تکامل فن لعابی کردن و

1. *Ta Ming Kung*

ساختن ظروف چینی بوده است. معماران دورهٔ مینگ از لحاظ زیبایی خطوط و گروه‌بندی هماهنگ ساختمانها در هیچیك از ادوار پیشین نظیر نداشته بودند.

شهرممنوع که نام کامل آن «شهر ممنوع ارغوانی» است محوطه‌ای مستطیل شکل است که دیواری برج و بارودار و خندقی عمیق دارد، و تقریباً در مرکز خود شهر پکن واقع است. درآنجا چهار دروازه دیده می‌شود که سه‌تای آن دردیوارهای جنوبی و شرقی و غربی است، و مدخل حیاطهای مجللی است که در دو سوی آن تالارهای بارعام و ساختمانهای اداری در نیمهٔ جنوبی محوطه است. این قسمت از قصرخاص وزیران و کارگزارانی بود که به حضور خاقان می‌رسیدند، یا در تشریفات و امور رسمی به‌کار می‌رفت. دروازهٔ شمالی به طور مستقیم وارد قسمت خصوصی قصرمی‌شود که محل‌اقامت خانواده و معشوقه‌های خاقان بود، وهیچکس جزخواجه سرایان به‌آن دسترس نداشت.

در نیمهٔ جنوبی یك رشته حیاطهای وسیع ساخته شده و در برابر آن، تالارها و دروازه‌های باشکوه است، و مجموعه‌ای کاملا قرینه و هماهنگ برای برپا داشتن مراسم و تشریفات بود، و طوری ترتیب یافته بود که مهمانان تحت‌تأثیر قدرت و عظمت «فرزند آسمان» قرارگیرند. نیمهٔ شمالی قصر، که از حیاطهای تشریفات به وسیلهٔ دیواری طویل جدا شده است، نقشهٔ دلپذیرتری دارد. این محلهای سکونت به صورت حیاطها و باغها و راهروهای بیشماری بود و تعداد زیادی عمارت داشت که درآنها خانواده و معشوقه‌های خاقان هریك خانه‌ای جداگانه داشتند. در اینجا قرینه و عظمت جای خود را به تسهیلات خانوادگی داده بود.

خاقانهای سلسلهٔ مینگ و منچو، که به ترتیب دراین قصر بیش از پانصد سال سلطنت‌کردند، همگی دریك عمارت مقیم نبودند. هرگاه میلشان اقتضا می‌کرد، یا هرگاه فکر می‌کردند که یك قسمت از قصر «بدیمن» شده است، به حیاطهای دیگر می‌رفتند، و گاهی محل اقامت سلف خود را مهر و موم و ترك می‌کردند. شاهزاده

خانم درلینگ[1]، که ندیمهٔ امپراتریس مادر به نام دزرشی[2] (تزوهسی) بود، می‌نویسد که در یك مورد امپراتریس ضمن بازرسی به تعدادی ساختمان برخورد که مهر و موم و متروك شده بود، به طوری که علف و بوته تقریباً جلو راههای آنها راگرفته بود. پس از تحقیق، معلوم شد که کسی علت بسته شدن این قصر را نمی‌داند، ولی حدس زده می‌شد که یکی از اعضای خانوادهٔ خاقان از بیماری واگیرداری در آنجا مرده بود. از آن زمان به بعد هیچکس در آن حیاط متروك قدم نگذاشته بود.

با وجود تنوع و وسعت محلهای اقامت در خود شهر ممنوع، خاقان چنین تصور می‌کرد که هوای گرفته و خفهٔ شهر در ماههای تابستان، سالم است. از همان آغاز، انتقال دربار به یك قصر تابستانی در مجاورت پایتخت مرسوم شد، و ساختن این عمارات که کمتر جنبهٔ رسمی داشت موجب احداث یك سبك معماری متفاوت شد. چین شیه‌وادی، همان‌گونه که گفتیم، قصرهای تابستانی بسیار ساخت، که در عین‌حال جایگاههایی جهت شکار بود. قصرهای مزبور در پارکهای عظیمی واقع بود که وی در پیرامون پایتخت احداث کرده بود. خاقانهای سلسلهٔ هان و تانگ، و مخصوصاً شویی یادی[3] که در ساختن عمارت راه افراط می‌پیمود ازاو پیروی کردند، و اگرچه اثری از این ساختمانها و باغها نمانده است، ولی شرح و توصیف آنها که توسط مورخان حفظ شده است نشان می‌دهد که شبیه یو آمینگ یو آ[4] اثر چین لونگ در ده میلی پکن بوده است. این قسمت عبارت از پارك وسیعی بود که قصرها و کلاه فرنگیهای بسیار داشت و توسط قوای انگلیس و فرانسه در سال ۱۸۶۰ ویران شد. قصر تابستانی موجود، که بازسازی مختصری از یو آمینگ یو آست، و توسط امپراتریس مادر در دههٔ آخر قرن نوزدهم تعمیر شده است، تصویری محو و ناقص از ساختمان اصلی به دست می‌دهد.

1. *Der Ling* 2. *Tzû Hsi* 3. *Sui Yang Ti*
4. *Yüan Ming Yüan*

همان‌گونه که عظمت ورسمیت، به صورت قـرینه‌ای هماهنگ، جنبهٔ اصلی «شهرهای قصری» را تشکیل می‌داد، و «شهرممنوع» در پکن آخرین نمونهٔ آن‌است، در قصرهای تابستانی، مهندسان جنبه‌هـای غیر رسمی و دل‌انگیز و مناظر مصنوعی روستایی را ایجاد می‌کردند. جایی‌که دریاچه یا تپه وجود نداشت، دریاچه‌ها یاتپه هایی باخرج و زحمت زیادی می‌ساختند تا انـواع و اقسام مناظر طبیعی‌را به وجود آورند. درختانی را غرس یا نشا می‌کردند، چنانکه سویی یادی دستور داد درختان جنگلی بزرگ را باگاریهای مخصوص از جنگلهای دور دست بیاورنـد. منظره‌ای دلکش به وجود آوردندکه ازلحاظ زیبایی برتر از تمام مناظری بودکه بدون‌کمك طبیعت می‌توان ساخت.همچنین از مناظری‌که نقاشان‌کشیده بودند تقلید می‌کردند. در میان جنگلها و جویبارهـا، در کناره‌های دریاچه‌ها، و در دامنه‌هـای تپه‌ها کلاه فرنگیهایی که با محیط هماهنگی داشته باشد در نقاط مختلف و ظاهـراً به صورت تصادفی به وجودآوردند، ولی درواقع طرح آنها را دقیقاً ریخته بودند. درهریك از آنها همه چیز فراهم بود، به طوری‌که خاقان می‌توانست به دلخواه خـود از جایی به جای دیگر برود وبساط پذیرایی راآماده بیابد.

شکوه تفرجگاههای خاقانی به مقیاس کـوچکتری در باغهای خـانواده‌های توانگران هم درشهر وهم درییلاق موردتقلید قرار می‌گرفت. هیچ ملتی ــ به‌استثنای انگلیسیها ــ مانند چینیان در ایجاد باغ و خـانهٔ ییلاقی توفیق نیافته است، و این هنر دارای علت مشابهی بوده است. چینیان، علی‌رغم شهرهای بزرگ وپرجمعیت آنها، همیشه با زندگی روستایی آشنایی داشته و همیشه عاشق زیبایی طبیعی بـوده‌اند. از دیرباز، عقیده به تأثیرزندگی کردندر کوهستانهای‌دورافتاده، ازلحاظ تطهیراخلاقی، درچین‌متداول‌بوده‌است. حکیمان تائویی درقله‌های پوشیده ازجنگل کوههای مرتفع گوشهٔ عزلت اختیار می‌کـردند و حتی حـاضر نبودند برای شرکت در عـالیترین افتخاراتی‌که از طرف خاقان نصیبشان می‌شد ازکوه فرودآیند. بسیاری از محققان و شاعران مشهور سالها در نقاط دورافتادهٔ‌کشور زندگی می‌کردند و بندرت به شهر

می‌آمدند. وحشت از مناظر جنگلی و وحشی کـه اروپاییان در قرنهای هفدهم و هجدهم آن را احساس می‌کردند هرگز در میان چینیان معمول نبود.

رواج بودایی ظاهراً تغییر مهمی در طرح معابد چینی به وجود نیاورد. معابد تائویی و بـودایی را از روی یك نقشه می‌ساختند، کـه در واقع همـان نقشه‌خانهٔ چینیان بـود، و آن را برای مقاصد مذهبی آماده می‌کردند. ترتیب حیاط سازی، با تالارهای مجاور، شبیه خانه‌های مسکونی بود. تالارهای عمده واقع در حیاطهای جلو اختصاص به پرستش خدایان یا بودا داشت، در صورتی که نقاط مسکونی در پشت معبد محل اقـامت راهبان بود. در آرایش و تزیین تالارهای اصلی، عواملی وارد شد که اصلا بودایی بود، ونفوذ یونانی- هندی را نشان می‌داد، مخصوصاً مجسمه‌های دوشیزگانی که سقفهای معبد کای‌یوآسو[1] در چوآجو (در فوکین) رابر روی سرنگاه می‌داردند[2].

اگر چه ساختمانهای موجود در کای‌یوآسو از دورهٔ مینگ (۱۳۸۹ میلادی) است، ولـی معبد در دورهٔ سلسلهٔ تانگ ساخته شد. بنابراین خیلی احتمال دارد کـه مجسمه‌های دوشیزگان موجود رااز روی‌ساختمانهای پیشین تانگ تقلیدکرده باشند، دوره‌ای که در آن تأثیرات خارجی قوی بوده است.

1. *K'ai Yüan Ssû*

۲. نشریهٔ شماره ۷ دانشگاه کاتولیك پکن تحت عنوان
(*Atlantes and Caryatides in Chinese Architecture, by Dr. Gustave Ecke.*)
دکتر اکه(*Ecke*)که متخصص معماری‌چینی‌است،می‌گوید که غیرازاین‌هیچ معبد چینی دیگری‌را نمی‌شناسدکه‌دارای‌مجسمه‌های دوشیزگان باشد. اگر کای‌یوآسو ازاین‌بابت واقعاً بی‌نظیر باشد، این جنبه را به‌دشواری می‌توان‌ازمشخصات معماری چینی دانست. البته امکان‌داردکه‌مجسمه‌های دوشیزگان‌درمعابد سلسله‌های پیشین‌بیشتر ساخته شده‌باشد، یعنی درزمانی که نفوذ یونانی-هندی قویتر بود. هنگامی‌که ساختمانها را درروزگار مینگ ومنچو تعمیرکردند، این جنبه‌را ازنظر دور داشتند. تعدادکمی ازمعابد چینی را می‌توان به تاریخی زودتر از دوسلسلهٔ آخر نسبت داد.

حدس زده می‌شود کـه پاگودا، که معمولا مشخصترین جنبه‌های ساختمانی چینی است، منشأ هندی داشته باشد. اما میان ساختمانهای هندی با پایه‌های کوتاه و پاگوداهای چینی با ارتفاع زیاد شباهت فراوانی وجود ندارد. اگر چه پاگوداها در روزگار ما فقط در معابد بودایی دیده می‌شود، ولی ظاهراً منشأ واقعی آن عبارت از برج مطبق چینی قبل از ورود آیین بودایی بوده است. نظیر این برج که در نقوش برجستهٔ دورهٔ هـان دیده می‌شود و در دو سوی تـالار اصلی ساختمانهای مهم قرار داشته در تصویر ۶۱ آورده شده است.

این برجهای دورهٔ هان معمولا دارای دوطبقه با سقفهای پیش‌آمده نظیر سقفهای پاگوداهای جدید است. از طرف دیگر، برج در دورهٔ هان ظاهراً بسیار ظریف، و شاید در بعضی مـوارد بـه صورت ستونی از مصالح ساختمانی بوده است. اندازهٔ نسبی ساختمانهـا را نمـی‌توان همیشه از روی مقیاسی به دست آورد کـه بر روی نقوش بر جسته نشان داده شده است (زیرا هنرمند موضوعاتی را که از همه مهمتر می‌دانست بزرگتر نشان داده است)، ولی ایـن برجها، که معمولا در دو سوی تالار وسیعی قـرار داده می‌شد، فقط کمی بلندتـر از حاشیهٔ سقف خود تالار بود. بدین ترتیب، پاگودا در قرنهای متأخر مستحکمتر و بلندتر ساخته شد.

در ساختمانهای مذهبی، پاگوداها ومعبدها، می‌توان دو سبك مشخص معماری چینی را مشاهده کرد. این دو سبك معمولا شمالی و جنوبی خوانده می‌شود، ولی رواج آنها همیشه دقیقاً مطابق خطوط جغرافیـایی نبوده است. در یونا (یونان)، که یکی از جنوبیترین ایالات چین است، سبك شمالی رواج دارد، و در جنوب منچوری نمونه‌هایی ازسبك جنوبی دیده می‌شود. این موارد استثنایی دلایل تاریخی دارد. یونا در دوره‌های مینگ و اوایل منچو تحت تأثیر نفوذهای شدید شمالی قـرار گرفت، و حال آنکه جنوب منچوری از طـرف جنوب و از طریق راه‌دریایی تحت تأثیر واقع شد.

تفاوتهـای عمده میان این دو سبك عبارت از انحنای شیب سقف و مقـدار

تزیینات لبهٔ بامها و پیش آمدگی آنهاست. در سبك جنوبی، سقفها به‌اندازه‌ای انحنا پیدا می کند که گوشه‌های آنها مثل شاخ گاو به طرف بالا متمایل می‌شود (تصویر ۶۲). در کناره‌های بامها، غالباً به اندازه‌ای مجسمه‌های کوچك خدایان تائویی و جانوران اسطوره‌ای می گذاشتند که خطوط خودسقف تقریباًمحو می‌شد. پیش آمدگی بامها و ستونها نیز به همین ترتیب دارای انحناها و تزییناتی بود، و هیچ قسمت از سطح را صاف و بدون تزیینات نمی گذاشتند. نمونه‌های افراطی علاقه به تزیینات ــ که باعث زیاده روی درآرایش ساختمانها در اروپا در قرن هجدهم شد ــ درکانتون و در ایالات ساحلی جنوبی دیده می‌شود. از دیدگاه هنری، ساختمانهای مزبور زیاد مورد تحسین نیست، زیرا اگرچه خود انحناها و تزیینات دلپذیراست، ولی خطوط ساختمانها روی‌هم رفته ازنظر ناپدید می‌شود و نمایی کـه پیداست پیچاپیچ و انبوه است. چینیها به این‌سبك علاقه‌ای ندارند، وحتی درخودکانتون ساختمانهای عمومی اخیرمانند تالار یادگاری گوئومینتا (کئومینتانگ) را به سبك شمالی ساخته‌اند.

سبك شمالی را غالباً سبك قصری می‌نامند، زیرا کـه بهترین نمونه‌های این نوع معماری را در عمارات باشکوه شهر ممنوع وآرامگاههای خاقانهای سلسله‌های مینگ ومنچو می‌توان دید. در سبك قصری، انحنای بام نرم است، و به شیب سقف چادرتشبیه شده است، اگرچه این عقیده که سبك مزبور با توجه به خاطرات چادرهای بزرگ خاقانهای مغول به وجود آمده است، در واقع اساسی ندارد.[۱] تزیینات نیز کمتر و محدودتر است مجسمه فقط در گوشه‌های بامها دیده می‌شود، و اندازهٔ آن کوچکتر است، ولی نسبت بـه مجسمه‌های ساختمانهای جنوبی، بیشتر تابع سبك خاصی است. در شانسی، نوعی سازگاری دلپذیر میان زیاده روی ایـن جنبهٔ سبك

۱. این نظریهٔ قبول عام یافته است، و حال آنکه متکی بردلیلی نیست، و درواقـع تصویر نمونه‌های ساختمانها درنقاشیهای دورهٔ سونگ ونقوش برجستهٔ تانگ و «وی» ومعابد نارا (*Nara*) در ژاپون، که به تقلید نمونه‌های دورهٔ تانگ ساخته شده است، خلاف این مطلب را ثابت می کند.

جنوبی وسبك قصرهای پکن به چشم می‌خورد. در اینجا، حاشیهٔ بامهارا بامجسمه‌های کوچك و زیبا و نیرومند مردانی که بر اسبان تیز تك سوارند آراسته‌اند.

منشأ این دو سبك معلوم نیست. در نمونه‌ها و نقشهای برجستهٔ دورهٔ هان، که قدیمترین نمایندهٔ ساختمانهای چینی به شمار می‌آید، انحنای سقفها جزیی است؛ در حقیقت، در بعضی موارد ظاهراً انحنایی وجود ندارد، ولی‌معلوم نیست که این امر به سبب محدودیتهای فنی سفالگر یا مجسمه ساز است، یا واقعاً حاکی از طرحی قدیمتر. در نقشهای برجستهٔ تانگ و نقاشیهای سونگ، انحنا وجود دارد، ولی هرگز به درجه‌ای که در ساختمانهای موجود در ایالات جنوبی دیده می‌شود نمی‌رسد. از طرف دیگر، اهمیت فراوان این جنبه مخصوصاً در معماری برمه و هندوچین به چشم می‌خورد، وشاید بتوان گفت که این سبك در چین بر اثر تماس با همسایگان جنوبیش رواج یافته باشد. در ژاپون، که سنت معماریش بیشتر از چین دورهٔ تانگ گرفته است، انحنا جزیی است و با سبك شمالی چین مطابقت دارد.

به استثنای معبدی در کوههای شانسی، که توسط دکتر لیاسوچیا[1] در سال ۱۹۳۷ کشف شد، تنها ساختمانی که از چوب و آجر ساخته شده و مربوط به دورهٔ تانگ است وهنوز وجود دارد، در ژاپون است، نه در چین. کوندو[2] یا تالار طلایی صومعهٔ هوریوجی[3]، که در سال ۶۰۷ میلادی ساخته شد و احتمالا آن را یك قرن بعد پس از حریقی که در آن روی داد تعمیر کردند، نمونه‌ای زیبا از سبك معماری دورهٔ تانگ به شمار می‌آید (تصویر۶۳). این سبك غالباً در نقاشیهای دورهٔ سونگ دیده می‌شود، و در نتیجه گاهی آن را در چین سبك سونگ می‌خوانند. این سبك با سبك مینگ تفاوت عمده‌ای دارد. در کوندو فقط نماهای جلو وعقب سقف‌بدون وقفه تاگوشه‌های بام ادامه دارد، و در نماهای شرقی وغربی، قسمت فوقانی به سه گوشیهایی درکنار شیروانی ختم می‌شود. در سبك مینگ، چهار نمای سقف به یك

1. Dr. Liang Ssu-Ch'eng 2. Kondo 3. Hor yuJi

صورت است، و همهٔ آنها با انحنای ممتدی به پیش‌آمدگیهای لبهٔ بام منتهی می‌شود. این سبك در وومن[۱] (دروازهٔ عمدهٔ جنوبی شهر ممنوع) و همچنین در چندین تالار و دروازهٔ قصرهای پکن دیده می‌شود. سبك سونگ همزمـان با سبك مینگ ادامه یافت، و در شهر ممنوع نمونه‌های فراوانی از کلاه فرنگیها و تالارهایی که این نوع سقف در آنها متداول بود وجود دارد.

از مشخصات ویژهٔ هر شهر چینی دیوار آن است. هیچ شهـری بدون برج و بارو وجود ندارد، و این استحکامات درنظر چینیها به اندازه‌ای برای شهر مهم است که کلمات «شهر» و «دیوار» به طور مترادف استعمال می‌شود؛ چا[۲] هم به معنی شهر است و هم به معنی دیوار شهر. فقط در قرون جدید بوده که بعضی از شهرها برج و بارو نداشته‌اند، و آنهم به سبب تجارت خارجیان درکنار سواحل و رودخـانه بوده است که بعضی از قصبات تجارتی بدون آنکه با دیوار محصور شوند به‌صورت شهر درآمدند. این جنبه که به شهر حالت مخصوص آن را می‌بخشید ودر واقع صفت خاص هر شهر بود، طبعاً مورد توجه قرار داشت و کمال مهارت و استادی در آن به‌کار می‌رفت. بنابراین، دیوارهای شهرهای چین مقوله‌ای جداگانه است وبمراتب محکمترین و جالب توجه‌ترین ساختمان درجهان به شمار می‌آید.

مخصوصاً در ایالات شمالی، یعنی در نقاطی که بیش از همه درمعرض حملهٔ قبایل بیابانگرد قرار داشت، هنر دیـوارسازی به کمال رسید. دیوارهـای معروف به «شهر تاتار» در پکن، که درواقع کار دورهٔ مینگ و مربوط به‌اوایل قرن پانزدهم است، به‌حق شهرت بسیار دارد[۳]. درشهرهای ایالات شمال غربی، دیوارهایی به آن استحکام و بلندی وجود دارد، مخصوصاً در شانسی که هرقصبهٔ آن دیوارهایی به‌عظمت دیوار-

1. *Wu Men* 2. *Ch'êng*

۳. عبارت «شهر تاتار» چینی نیست. شهر اصلی‌را چینیان «شهرشمالی» می‌نامند، و ادامهٔ جنوبی آن، که توسط خارجیان «شهر چینی» خوانده می‌شود، «شهر جنوبی» است. هر دوی آنها کار خاقانهای سلسلهٔ مینگ است، و ربطی به فاتحان منچو ندارد.

های پایتخت، نه به‌آن اندازه طولانی، دارد. بیشتر این‌دیوارها به‌صورت کنونی کار دورهٔ مینگ است. پس‌از اخراج مغولان، خاقانهای چینی سلسلهٔ مینگ لازم دیدند که استحکامات شهرها را در ایالات مرزی تعمیر کنند، زیرا قبایل بیابانگردی که بعد ازانقراض‌سلسلهٔ سونگ شمالی درشمال حکمروایی کرده بودند به تعمیر استحکامات مزبور رغبتی نشان نداده بودند.

در شهرسازی وایجاد استحکامات، دوسبك در چین‌وجود داشته است که مانند دوسبك معماری به ترتیب وابسته به شمال وجنوب‌است. درشمال، که معماران‌فضای زیادی در اختیار داشتند، و می‌توانستند از محلهای مسطح بدون مانع استفاده کنند، نقشهٔ شهرها همیشه مستطیل بوده و شهر به وسیلهٔ دوکوچهٔ مستقیم که درمرکز شهر با یکدیگر تلاقی می‌کرده به چهار بخش مساوی تقسیم شده است. جز در شهرهای بزرگ، فقط چهار دروازه وجود داردکه هریك ازآنها در مرکز یکی‌از دیوارهای کناری است. در محل تلاقی دو کوچهٔ اصلی، برج نقاره قرار دارد که عبارت از ساختمان مستحکمی دارای چهارمدخل‌است. این ساختمان را برروی‌چهارراه چنان می‌ساختندکه در زمان شورش‌یا بینظمی، هرکوچه‌ای ازکوچه‌های دیگرجدا می‌شد. در برج پاگودا مانند وسه طبقه‌ای که برفراز این ساختمان درست می‌کردند تعدادی سرباز می‌گذاشتند، و در اینجا طبل بزرگی‌را برای نشان دادن ساعات روز به صدا در می‌آوردند.

ترتیب و قرینه در دروازه‌ها و درکوچهٔ اصلی رعایت می‌شد، واین‌کار شبیه دکومانوس[1] و ویاپرینکیپالیس[2] نزد رومیها بود، ولی کوچه‌های محل اقامت مردم که چهارقسمت شهررا به وجود می‌آورد معمولا تابع نقشهٔ معینی‌نبود، ولی‌به‌تناسب اندازه و شکل خانه‌ها پیچ و تاب می‌خورد. بندرت شهرچینی به دو محلهٔ فقیرنشین و اعیان‌نشین تقسیم می‌شد. خانه‌های وسیع اعیان با حیاطها و باغهای بسیار در کنار

1. *Decumanus*　　2. *Via Principalis*

خانه‌های کوچك ویك حیاطهٔ فقیران درهمان کوچه قرارداشت. یك قسمت شهر بیش از سایر قسمتها از سیلابهـای تابستانی زیان می‌دید، واز این‌رو نواحـی پست شهر مورد توجه ثروتمندان نبود. اما حتی دراینجا خانه‌های وسیعی وجـود داشت که با محلات شلوغ طبقهٔ فقیر پهلو می‌زد[1].

دیوارهای شمالی شهر را به منظور مقاومت در برابر خطر سیلاب و همچنین برای جلوگیری از حملهٔ دشمن ساخته‌اند. قسمت داخلی دیـوار عبارت از گل‌رس محکمی است، در قسمت خارجی و داخلی آن آجرهای پهن به طول دوپا در شش اینچ وگاهی به ضخامت چهـار تا پنج اینچ‌کار گذاشته‌اند. روی دیـوار نیز با این آجرها مفروش شده است. هرچه دیـوار بالاتر می‌رود، ضخامت آن کمتر می‌شود، چنانکه قاعدهٔ آن چهل‌پا و قسمت فوقانی آن حدود بیست تا بیست و پنج پا ضخامت دارد. ارتفاع دیوارها فرق می‌کند، ولی در شهرهای شانسی وپکن و سیانفو(چاآی قدیم) بیش‌از شصت پا نیست. به فواصل صدوپنجاه تا سیصدپا، استحکامات وسیعی در «دیوار پرده‌ای»[2] ساخته‌اندکه در قسمت فوقانی دارای چهل پـای مربع مساحت دارد. خندق به محاذات استحکامات مزبـور حفر شده است و تکه زمین باریکی به جای می‌گذاردکه میان خندق و «دیوار پرده‌ای» و استحکامات قرار دارد.

درچهارگوشهٔ دیوار وبرروی دروازه‌ها برجهایی ساخته‌اند. درقسمت‌خارجی برجهای گوشه‌ها استحکاماتی از آجرساخته‌اندکه دارای روزنهٔ دیدبانی‌است. برجهای دروازه‌ها، که به صورت پاگودای سه طبقه است، فقط به‌شکل طبقات مستطیل است

۱. در پکن، نیمهٔ شرقی شهر، و مخصوصاً بخش جنوب شرقی آن، مرطوبتر از قسمت غربی آن به شمار می‌رفت. به این سبب، همین قسمت شرقی بودکه پس از تأسیس سفارت به وسیلهٔ خـارجیان به‌آنها اختصاص یـافت. حتی امروزه‌که زهکشی شهر به صورت جدیدی درآمده است، ثروتمندان چینی قسمت غربی‌را ترجیح می‌دهند.

۲. دیوار پرده‌ای عبارت از دیواری است که در تحمل سنگینی ساختمان نقشی ندارد و فقط برای حفاظ کشیده می‌شود ــ م.

و بیشتر با چوب ساخته شده ودارای سقفهای سفالی است. این برجها، که جالبترین ویژگی معماری شهر به شمار می‌رود، برای اقامت سربازانی کـه حفاظت دیوار را به‌عهده داشتند یا به‌عنوان پاسگاه کمانداران یاتیراندازان ماهرساخته‌می‌شد. برجهای دروازه‌های پکن، که تنها قسمت شهر مرئی شهر از دور است، نـود و نه پای چینی ارتفاع دارد. برپایهٔ «دیوشناسی» چینیان، ارواح خبیثه در ارتفاع صدپایی زمین‌پرواز می‌کنند، و بدین ترتیب برجها را عمداً به طرزی می‌ساختند که حـداکثر ارتفاع را داشته و از دسترس این ارواح خبیثه دور باشند. دیـوار شهر و بـرج گوشه‌ای تای گوشین[1] در شانسی نمونهٔ خوبی از معمـاری نظامی چینی محسوب می‌شود (لوح هجدهم).

دروازهای‌شهرهای مهم‌معمولا به‌وسیلهٔ سنگر بیرونی‌نیمه‌مدوری حفاظت‌می‌شد که در آن یك دروازهٔ بیرونی وجود داشت و به طور راست گوشه در محل دروازهٔ اصلی واقع بود، بـه طوری که هرگاه این دروازهٔ بیرونی بـه طرف داخل منفجر می‌شد، امکان تیراندازی بـه دروازهٔ اصلی در میان نبود. گاهی نیز در حومهٔ ایـن دروازهٔ بیرونی دیواری گلی و بدون نمای آجری می‌ساختند، و بیشتر هدف آن بود که از دستبرد دزدان در امان بمانند تا به دفاع خود شهر کمك کنند. پیش از رواج توپخانه در قرون جدیـد، دیوار شهرها تقریباً منهدم نشدنی بـود. استحکام آن باعث می‌شد که مین گذاری یا بمباران آن کاری بیهوده باشد، و ارتفاع آن موجب می‌شد که بالا رفتن از آن امری دشوار وخطرناك شود. اگر ازشهری دلیرانه دفاع می‌کردند، می‌توانستند که دربرابرلشکری‌عظیم مقاومت کنند، ودرتاریخ چین‌افسانه‌های بسیاری از محـاصره‌های مشهور و دفاعهای قهرمانانه آمـده است. قحطی و محاصره تنها راه مطمئن بـرای تسلیم چنان شهر مستحکمی بود، و جمعیت فـراوان شهرهـای چین، ونیاز روزانهٔ‌آنها به محصولات دهکده‌ها، این امر را به صورت روشنی مسلم

1. *T'ai Ku Hsien*

درمی‌آورد[۱].

دیوارهای شهرهای شمال وشمال غربی چین ازهر لحاظ برتر از استحکامات شهرهای جنوبی است. در جنوب، به سبب ارزش فـراوان شالیزارها و ناهمواری زمین، چند شهری بیش نیست کـه به مقیاس وسیع با طرح متناسبی کـه در دشتهای شمال معمول بود ساخته شده باشد. کوچه‌ها باریك و پرپیچ وخم و دیوارها کوتاه ولی از سنگ، ودروازه‌ها باریك‌بود. وسایط نقلیهٔ چرخدار درجنوب تقریباً تا قرون جدید متداول نبود. پالکی،قاطرباری، باربر وچرخ دستی‌وسایل ارتباطی کوچه‌هایی بودکه عرض‌زیادی نداشت. درکانتون، بسیاری ازآنها به‌صورت راهروهای باریکی بودکه فقط دونفرمی‌توانستندکنارهم درآنها راه بروند. درجنوب، وسیلهٔ عمدهٔ نقلیه عبارت از قایق بود، و غیر از رفت و آمد معمول میان شهر و بازار، کاری دیگر از طریق خشکی صورت نمی گرفت. از طرف دیگر، شهرهای جنوبی غالباً در معرض حملهٔ مهاجمان نبود، و بنابراین توجهی به استحکامات آنها نمی‌شد.

۲. حتی توپخانهٔ صحرایی دربرابریك دیوار واقعاً مستحکم شهری‌کاری ازپیش نمی‌برد. درسال ۱۹۲۶، سیانفو (چاآ) بیش از پنج ماه در محـاصرهٔ لشکری مجهز به تفنگ، ولی بدون توپخانهٔ سنگین بود. شهر طی‌این مدت طولانی دربرابر هرحمله‌ای بخوبی مقاومت‌کرد. آسیبی‌که در نتیجهٔ بمباران به دیوارها وارد آمد ناچیز بود. تنها دیوار آجری آسیب فراوان دید. از طرف دیگر، براثر محـاصره، مردم‌شهر گرفتار مصائب وحشت‌انگیز شدند، و هزاران نفر ازآنها براثر قحطی وبیماری درگذشتند.

بخش هفتم

چین در دورهٔ منچوها

فصل بیست وهفتم

غلبهٔ منچوها

پیش‌از آنکه قلمرو سلسلهٔ مینگ به دست منچوها بیفتد، دوفرمانروای آنها بر ملت متحد منچو حکومت کرده بودند. نورهاجو[1]، که قوم خود را ازحالت توحش بیرون آورد، دولت منچو را درسال ۱۶۱۸ در کنارهٔ رودخـانهٔ سونگاری، در محل ایالت کنونی کرین در منچوری بنیادنهاد[2]. فرزندش که درسال۱۶۲۵ بر تخت نشست پایتخت را درموکدن قرار داد وقلمرو مینگ یعنی لیائودونگ را که برابرجنوب منچوری در روزگار ماست فتح کرد. با وجود منـاطقی که به تصرف دولت منچو درآمد، چینیان هنوز خط دیـوار بزرگ وهمهٔ سرزمینهـای جنوبی آن را در دست

1. *Nurhachu*

۲. کلمهٔ منچوری در زبانهای چینی ومنچویی وجود ندارد، بلکه توسط اروپاییان ساخته شده است. نام چینی این‌منطقه سابقاً لیائودونگ بود که به معنی «شرق رودخانهٔ لیائو» است. پس‌از غلبهٔ منچوها، سه ایالت منچوری مجمـوعاً به «سه ایالت شرقی» مشهور شد. منچوها امپراتوری خود را چینگ (خالص) می‌نامیدند، و برطبق رسم چینی، نام رسمی امپراتوری عبارت ازنام سلسله‌ای بـودکه برآن حکومت می‌کرد. منچوکوئو نامی بودکه طی تسلط ژاپونیها بر رژیم پوشالی سالهای ۱۹۳۱–۱۹۴۵ به‌آن منطقه داده شده بود. این نام فقط ترجمهٔ کلمهٔ منچوری به زبان چینی بود. درمیان چینیان، آن منطقه را معمولاً دونگ پای (*Tung Pei*) یعنی شمـالِ شرقی می‌نامند، و به نه ایالت تقسیم شده است.

داشتند. علی‌رغم حملات بسیار، قوای منچو نتوانست سربازان مینگ را از این خط دفاعی محکم، که عملا جلو تسلط دائم آنهارا براراضی چین می‌گرفتند، بیرون براند. هرگاه امپراتوری مینگ بر اثر شورشهای داخلی منقرض نشده بود، احتمال داشت که دولت منچو هرگز ازاین حدود فراتر نرود.

درحقیقت، غلبهٔ منچوها برچین اصلی به‌سبب مجموعه‌ای از اوضاع‌واحوالی که بیشتر تصادفی بود روی داد. درنتیجه، میان فتح‌ایالات‌شمالی وجنوبی به‌ترتیب، تفاوت عمده‌ای وجود داشت. منچوها نقاط شمالی چین را با موافقت‌اهالی وبدون برخورد تسخیر کردند، ولی‌نقاط جنوبی‌را به‌زور وپس‌از کشمکشی سخت‌وطولانی. این واقعیت برتاریخ بعدی‌آن سلسله اثرگذاشت، و هنوز امروزه حاکی از نظریهٔ مختلف چینیهای شمالی وجنوبی دربارهٔ سلسلهٔ منچو ونظام امپراتوری است.

درسال ۱۶۴۴، دربار منچو آمادگی جنگی توأم با پیروزی‌را نداشت. دومین خاقان منچو به‌نام تای دسونگ سال قبل مرده و سلطنت را به پسر یازده سالهٔ خود واگذاشته بود. نیابت سلطنت در دست برادران‌خاقان متوفی بود، ودرچنین وضعی نایب‌السلطنه‌هانمی‌توانستند به‌چنان‌کارعظیم ومخاطره‌آمیزی نظیرفتح چین‌بپردازند. اما فرصت خوبی پیش‌آمده بود که از دست دادن‌آن مصلحت نبود واحتمال داشت که دیگر بازنگردد، زیرا راه دخول به چین براثر دعوت و به عنوان متفق بر روی آنها باز شد.

لی دزرچا[1]، رهبر شورشی که در ایالات غربی به‌تاخت‌وتاز پرداخته وقدرت سلسلهٔ مینگ را درشمال به خطر انداخته بود، پکن را درسال ۱۶۴۴ تصرف کرد و خودرا خاقان سلسله‌ای جدید یعنی شون نامید. خاقان سلسلهٔ مینگ خودکشی کرده بود، ومردم چین، که از بدرفتاری خواجه‌سرایان دربار مینگ به‌ستوه آمده بودند، باکمال خشنودی به فرمان یك سلسله محلی گردن می‌نهادند. ولی دزرچا، اگرچه

1. *Li Tzu-Ch'êng*

سوادی نداشت، ولی سرداری قابل و حادثه جویی بود عیناً شبیه بنیانگذار خود سلسلهٔ مینگ. سلسلهٔ جدید که از میان مردم برخاسته و مورد حمایت سپاهی جنگ‌آزموده بود، ازمنچوها بیمی به خود راه نمی‌داد.

حتی طی دورهٔ سلطنت پریشان آخرین خاقان مینگ، یکی از لشکرهای چینی که در شاهای‌گو آ[1] مستقر شده بود (جایی که دیوار بزرگ به‌دریا می‌رسد)، باکمال موفقیت مانع از تصرف نقاط جنوبی دیوار بزرگ به‌وسیله منچوها شده بود. این لشکر، به رهبری سرداری باکفایت به نام ووساگوی[2]، هنوز کامل و برسرجای خود بود. هرگاه ووساگوی انقلاب پکن را پذیرفته و به فرمان خاقان جدید گردن نهاده بود، بی‌تردید سلسلهٔ شون تأسیس می‌شد. دلیلی نداشت که ووکاری غیرازاین بکند، زیرا همان‌گونه که رفتار بعدی او نشان داد، وی از طرفداران متعصب سلسلهٔ مینگ نبود.

علل مخالفت وو با ادعاهای لی‌دزرچا هنوز به‌صورت معمایی تاریخی باقی مانده است، ولی تقریباً مسلم است که به سبب مصالح مملکتی یا جاه‌طلبی عاقبت‌اندیشانه نبود، بلکه از مبارزه‌ای شخصی مایه می‌گرفت. لی دزرچا، پس ازسقوط پکن، دختر آوازخان بسیار دلفریب و زیبایی راکه از زنان ووساگوی بود وارد حرمسرای خود کرد. گذشته از این، هنگامی که ووساگوی اورامطالبه کرد، لی‌دزرچا از پس‌دادن این دختر به شوهر قانونیش خودداری ورزید. این مرافعهٔ شخصی، مذاکرات را به هم زد. ووساگوی از به رسمیت شناختن سلسلهٔ جدید سر باز زد، و با «وفاداری عقب مانده و تردیدآمیزی» خود را مدافع و انتقام‌گیرندهٔ خاقان مینگ اعلام کرد. سپس دروازه‌های قلعهٔ شاهای‌گو آ را گشود و منچوها را به یاری طلبید.

آنچه که درنظر ووساگوی به‌منزلهٔ نتیجه‌نهایی این اقدام به شمار می‌آمد حس

1. Shan Hai Kuan *2. Wu San-Kuei*

جاه طلبی آن عده ازچینیان را که مدعی تاج و تخت بـودند از بین برد. لی‌دزرچا به‌دست متحدان شکست خورد ومجبور به ترک پکن شد و به طرف ایـالات غربی عقب‌نشینی کرد. ووساگوی بیرحمانه به تعقیب او پـرداخت وسرانجام او را ازمیان برداشت وطرفدارانش‌را تارومار کرد. دراین‌ضمن،منچوها ووساگوی راکه سرگرم انتقامگیری بود به‌حال خـود گـذاشتند وپکن را به‌آرامی به تصرف درآوردنـد و فرمانروای خودراکه‌کودکی بیش نبود خاقان چین اعلام‌کردند.

قدرت مینگ درشمال ازبین رفته بود. بنابراین منچوهاتوانستند سراسرنقاط شمالی وهمچنین قسمت اعظم شمال غـربی چین را بدون برخورد با کوچکترین مقاومتی تصرف کنند. درجنوب، برعکس، شاهـزاده‌ای از سلسلهٔ مینگ در نانکن به سلطنت برداشته شد، وسایر شاهزادگان در فوچو و کانتون به مقاومت پرداختند. منچوها سرکوبی این مدعیان را به ووساگوی وسایر سرداران چین‌که تسلیم آنهـا شده بودند واگذارکردند. فقط عدهٔ‌کمی ازقوای منچو علیه مدعیان مینگ وبقایای لشکر لی‌دزرچا وارد کارزار شدند. این نخستین فتح جنوب طی هجده‌سال جنگ متوالی وپس‌از فرار آخرین مدعی مینگ به برمه تکمیل شد. سپس ایالات جنوبی میان سه فرمانروای چینی یعنی ووساگوی درجنـوب غربی، و دو فرمانروای کم‌قدرتتر درسواحل شرقی تقسیم شد. حکمفرمایی مستقیـم منچوها تا جنوب یانگتسه بسط نمی‌یافت، وحتی درشمال غربی، قدرت فرمانروایان‌کم بود و درمعرض خطر شورشهای جدی قرارداشت.

بدین ترتیب، طی نخستین سی‌سال سلسلهٔ جدید، امپراتوری فقط به صورت ظاهر از دربار منچو اطاعت می‌کـرد، ودر زمان خاقان شون‌چه[1] (۱۶۴۴-۱۶۶۱) ضعیف بود. خود شون‌چه گرفتار نفـوذ خواجه‌سرایانی شده بودکه درشهر ممنوع پکن اقامت داشتند. وی بیشتر اوقات خودرا صرف اعمال مذهبی بودایی می‌کرد،

1. *Shun Chih*

و بتدریج به صورت فرد مذهبی متعصبی درآمد. هنگام مرگش (۱۶۶۱)، سلسلهٔ جدید مقامی متزلزل داشت، و انتقال سلطنت به‌کودکی هشت ساله و تشکیل نیابت سلطنت با خطرهایی که ملازم آن بود بیشتر موجب ضعف شد. فقط تنی چند پیش‌بینی می‌کردند که خاقان خرد سالی که اکنون بر تخت نشسته است سلسلهٔ خود را نجات خواهد داد. این کودك کاشی[1] نام داشت.

هرگاه وو ساگوی، که در جنوب غربی هنوز به عنوان یك شاهزادهٔ تابع فرمانروایی می‌کرد، ازاین فرصت برای طرد منچوها استفاده کرده بود، تقریباً بدون تردید موفق به اخراج سلسلهٔ جدید می‌شد. ولی او ده‌سال انتظار کشید. درسال ۱۶۷۳ بودکه شورش عظیم جنوب روی داد. تا آن زمان، کاشی جوان نایب‌السلطنه‌ها را کنارگذاشته و خود زمام امور را به دست گرفته بود. او ازهمان ابتدا نشان داد که فرمانروایی باکفایت است. با وجود این، شورش وو ساگوی تقریباً قدرت منچوها را درهم شکست. سرتاسر جنوب چین فوراً از دست آنها بیرون رفت. وو با بعضی از قبایل مغول متحد شد و به منظور ارتباط باآنها به شمال غرب حمله برد.

شکست این اتحاد وحشت‌انگیز بیشتر به سبب خیانت شاهزادگان چینی در ایالات ساحلی بود. این عده پس‌ازآنکه از وو حمایت کردند سر به اطاعت منچوها نهادند، و در ازای زحمات خود ازکار برکنار شدند. اگرخود وو زیاد پیر نبود و خستگیهای جنگی طولانی را تحمل می‌کرد، فتح مجدد ساحل وشکست یافتن مغولان باعث نجات سلسلهٔ منچو نمی‌شد. او پس از پنج سال مقاومت موفقیت آمیز، در حالی‌که هنوز شکست نخورده بود و سرتاسر جنوب غربی چین‌را درتصرف داشت، درگذشت. فرزندانش استعداد و اقتدار او را به ارث نبردند، وبا یکدیگر به زد و

۱. بر طبق یك روایت معتبر پکنی، شون چه در سال ۱۶۶۱ نمرد، ولی مخفیانه از سلطنت دست برداشت و در معبدی در «تپه‌های غربی» درچند فرسنگی پکن به صورت راهبی بودایی درآمد. دروازهٔ جنوب غربی «شهر شمالی» هنوز معمولاً شون‌جه‌ما نامیده می‌شود، زیرا گفته می‌شود که خاقان فراری ازطریق این دروازه ازپایتخت خود گریخت.

خورد پرداختند. کاشی پس‌از قلع و قمع خانوادهٔ وو و تصرف پایتخت آنها به نام یونانفو درسال ۱۶۸۲، موفق به فرونشاندن آن شورش بزرگ و تکمیل فتح واقعی جنوب چین شد. بنابراین، تسلیم شدن جنوب به دست خانوادهٔ منچوفقط چهل‌سال پس‌از تصرف مسالمت‌آمیز پکن توسط آنها روی داد.

نظریهٔ منچوها نسبت به اتباع چینی خود در شمال وجنوب به ترتیب بر اثر این حقیقت شکل گرفت. نقاط شمالی وفادار ماند و مورد اعتماد واقع‌شد، ولی نقاط جنوبی که حالتی خشمگین وطغیان‌آمیزداشت باعث هراس بود و کسی به‌آن اعتماد نمی‌کرد و بنابراین مورد ظلم و ستم قـرار می‌گرفت. منچوها پکن را کـه نزدیك سرزمین اصلی خودشان و در مجاورت متحدان مغولی‌بود به پایتختی اختیار کردند. همهٔ عواید حکومت جدید در ایالات شمـالی و در پایتخت به‌جای می‌ماند، و حال آنکه عایدات از جنوب به دست می‌آمـد. تعداد فاتحان در مقـایسه با تعداد نژاد مغلوب زیادنبود. درپایان‌آن سلسله، درحدود ده‌میلیون منچو درامپراتوری می‌زیست، و حال‌آنکه شمار چینیان درحدود سیصد وپنجاه میلیون نفربود (برحسب یك‌تخمین محافظه‌کارانه). سه قرن پیش‌ازآن، جمعیت چین که بر اثر جنگهای طولانی کاهش یافته بود، مسلماً کمتر بود، ولی نسبت منچوها به چینیها زیادتر نبود.

مسلماً مهاجمان نمی‌توانستندکه آن امپراتوری عظیم را بـدون همکاری خود چینیها اداره کنند. همچنین مسلم بودکـه اگر با چینیان و منچوهـا به طور متساوی رفتار می‌شد، اقلیت منچو کاملا تحت‌الشعاع قرار می‌گرفت. برای جلوگیری ازاین امر، تصمیم گرفته شدکه نیمی‌از مناصب در اختیار منچوها قرارگیرد ونیمی دیگردر اختیار چینیان. با توجه به ماهیت امپراتوری چین، مفهوم این امر عبارت از توزیع نامتساوی مناصب در ایالات شمالی و جنوبی بـودکه جداگانه درپکن و نانکن با یکدیگر رقابت می‌کـردند. بیشتر جمعیت در ایالات جنوبی ساکن بود، ولی تنها یك چهارم مناصب رسمی‌را در اختیار داشت.

مفهوم این امرآن بودکه رقابت برسر امتحان برای جنوبیها شدیدتر بود تا

برای شمالیها، و حال‌آنکه میان منچوها تقریباً هیچ‌گونه رقابتی دیده نمی‌شد. در نتیجه، آن عده از جنوبیها که در امتحان موفق می‌شدند با هوشترین عناصر برای خدمات کشوری بودند، در صورتی که کارگزاران منچو، که تقریباً از کودکی مناصبی برای آنها در نظر گرفته می‌شد، نیازی به استعدادهای استثنایی برای رسیدن به مقام نداشتند. در نتیجهٔ این اوضاع، دو خطر جدی برای حکومت به وجود آمد. یکی آنکه جنوبیها، که استحقاق مناصب عالی و ترفیات سریع را داشتند، کمتر از همه مورد اعتماد بودند، زیرا حکومت ازاین بیم داشت که دستگاه اداری به‌دست کسانی بیفتد که از جنوبیهای مخالف به شمار می‌رفتند. در نتیجه، جنوبیها و به ویژه اهالی کانتون به مناصبی که استحقاق آن را داشتند دست نمی‌یافتند، واین رفتار موجب تشویق وفاداری آنها نمی‌شد.

شورش در میان افراد تحصیل کردهٔ جنوب که کار رسمی نداشتند شدیدتربود. رقابت سختی که باعث محدودیت شغل می‌شد تعداد زیادی داوطلب ناموفق به‌وجود می‌آورد که ظاهراً بیشتراز مأموران منچو یا بعضی از هموطنان شمالی خود لیاقت شغلها را داشتند، ولی در زمان حکومت منچوها روزنهٔ امیدی نمی‌دیدند. این طبقه همیشه موجب نهضتهای انقلابی شده است، ولی به سبب اختصاص یافتن نیمی از مناصب جهت منچوها، تعداد روشنفکران بیکار در زمان این‌سلسله بیشتر و نارضایی آنها شدیدتر بود. ازاین‌رو جنوبیها احساس می‌کردند که دولت منچو به سود دربار پکن و ایالات مجاور آن‌کار می‌کند، ولی با عوایدی که بیشتر ازجنوب به دست می‌آورد نگاهداری می‌شود.

دراین نظریه حقانیت بیشتری نهفته بود. عواید امپراتوری در پکن به مصرف می‌رسید. قصرهای باشکوهی به ساختمانهای مفصلی که از زمان خاقانهای مینگ بر جای مانده بود افزوده شد. معابد و آرامگاههایی با هزینهٔ هنگفت برپا گشت، و این هزینه در نتیجهٔ اخذ مالیات از جنوب، که سودی از این ساختمانها نمی‌برد، تأمین شد. تمام افراد منچو، که قانوناً از پرداختن به امور صنعتی یا تجاری محروم بودند،

به خرج دولت و با پول «برنج خراج» زندگی می کردند که از جنوب به دست می‌آمد و به پکن و سایر پادگانهای منچو فرستاده می‌شد.

منچوها، برخلاف مهاجمان قرون پیشین، هرگز سدهایی را که میان غالب ومغلوب وجود داشت ازبین‌نبردند. همهٔ افراد منچو، که به هشت‌گروه (هشت‌پرچم) تقسیم می‌شدند، به‌صورت پادگانهای نظامی درسرتاسر ایالات ودرپایتخت پراکنده گشتند. آنها به خرج دولت نگاهداری می‌شدند و از ازدواج با چینیان یا ازداشتن هرگونه شغلی، خواه لشکری و خواه کشوری، محروم بودند. در نتیجهٔ این بیکاری اجباری، منچوها بتدریج فاسد شدند. فرد منچو، برای رسیدن به مقام دولتی، نیازی به استعداد نداشت، وپادگانها که محکوم به‌بیکاری بودند، بزودی صفات جنگجویانهٔ نیاکان مهاجم خود را ازدست دادند.

معایب این روش، اگرچه سرانجام به‌زیان آن سلسله تمام شد، ولی درآغاز آشکار نبود. کشمکش طولانی درجنوب، که مصادف با نخستین دورهٔ تسلط منچوها بود، از هرگونه انحطاط سریع جلوگیری می کرد. پس از آرام شدن جنوب، صلح داخلی تا بیش از یك قرن به سبب کفایت و صفات شخصی سه خاقان یعنی کاشی و یونگ‌جا و چین‌لونگ بر قرار ماند. شکوه ظاهری سلطنت آنها فساد باطنی قدرت منچوها را می‌پوشانید، ولی هنگامی که در اوایل قرن نوزدهم امپراتوری آنها مواجه با شورشهای داخلی و جنگهای خارجی گشت، معلوم شد که پادگانهای منچو به هیچ وجه قدرت جلوگیری از شورش یا دفع بیگانگان را ندارند.

تا یك قرن، دولت منچو با اتباع چینی خود در داخل و با دولتهای بیگانه در خارج کشور سرگرم زد خورد بود. در این مبارزهٔ زیانبار، آنها مجبور بودند که به قوای چینی متکی باشند، که به قدر کافی مسلح نبودند و در وفاداری آنها تردید بود. شورش در داخل و شکست خوردن از دشمنان خارجی آن سلسله را بی اعتبار ساخت وسرانجام امپراتوری چین را در انقلابی همه جانبه فرو برد که در آن انقراض سلسلهٔ منچو شاید کمترین واقعه باشد.

در تاریخ اخیر چین هیچ امری عجیبتر از مقایسه میان وضع امپراتوری در قرنهای هجدهم و نوزدهم نیست. در زمان کاشی و دو جانشین او رفاه مادی امپراتوری چین به کمال رسید، هم از لحاظ وسعت قلمرو و تعداد اتباع پکن، و هم از لحاظ شهرت و تحسینی کـه نزد ملتهای دور دست از آن بـرخوردار بـود. آن عده از مبلغان مذهبی که نخستین بار چین را به غربیها معرفی کردند اگر چه آن کشور را برتراز فرانسه که سرزمین خود آنها بود به حساب نمی‌آوردند (جز در مورد مذهب)، ولی آن را با میهن خـود برابر می‌دانستند. در نظر آنها، امپراتوری چین لونگ با شکوهترین سرزمینها بود، و در حقیقت وسیعترین کشور را تشکیل می‌داد.

در قرن بعد، تغییری تمام و کمال به وقوع پیوست. آشوبهای داخلی وجنگهای ویرانگر خارجی یکی پس‌از دیگری بسرعت روی داد ــ وشاید یکدیگر را به وجود آوردند. قرنی که در غـرب و مصادف با رواج قدرت ماشین و پیشرفت علم بود، در چین دورهٔ رکود و سوء اداره و ضعف و انحطاط به شمار می‌رود. کشوری که در قرن هجدهم مـوجب تحسین یسوعیون شده بود، در پایان قرن نوزدهم حکومت مستبدفرسوده وعقب مانده‌ای تلقی می‌شد که درمعرض حملات چند دولت امپریالیست غارتگر قرار داشت.

علت این انحطاط سریع، سوء رفتار سیاسی یـا اقتصادی نبود، بلکه روحیهٔ خود طبقات حـاکمه بود. حکومت خارجی برای فرهنگ بومی خطرناك است. اگر فرمانروایان خـارجی متمدنتر از اتباعشان باشند، فرهنگ خود را بر بومیان تحمیل خواهند کرد، و هنرهای موجود به وضع تحقیر آمیزی دچار خـواهد شد که در آن تکاملی نخواهد بود. اگر همان گونه که در مورد منچوها پیش آمد، فاتحان عبارت از افراد غیر متمدن باشند که فرهنگ برتر نژاد مغلوب را اقتباس کنند، فرمـانروایان خارجی طبعاً از هرچه که در فرهنگ بومی مرسوم ومورد قبول بوده است طرفداری خواهند کرد، و از بیم آنکه مبادا اشراف با فرهنگ بومی آنها را به عنوان بیسوادان غیر متمدن مورد استهزا قرار دهند نسبت به هرگونه ابداعی بدگمان خواهند بود؛ و

چون از خود سنتی ندارند، در مورد داوری هنر و ادبیات اعتمادی به‌خود نخواهند داشت.

همین وضع در دربار منچو به‌چشم می‌خورد. در زمان کاشی و یونگ‌جا و چین لونگ، شاهزادگان و درباریان چینی بیش‌از خـود چینیان چینی شدند. آنان سنتهای سخت کنفوسیوسی‌را اقتباس و حمایت کردند. ادبیاتی که مورد حمایت آنها بود به آثار کلاسیك عصر فئودالی شباهت داشت. در شعـر از استادان دورهٔ تانگ تقلید می کردند، و در هنر به دورهٔ سونگ نظر داشتند. هرهنر یا هرفکری که مطابق این نمونه‌ها نبود نادیده‌گرفته می‌شد یا مورد تحقیر بود. منچوهـا هم براثر سیاست و هم براثر تمایلی طبیعی کـه به تمدنی بزرگ و باستانی داشتند مجبور به اتخـاذ آن روش بودند. آنان مشتی جنگجو بودند که درمیان اتباع چینی خـود محو شده بودند، و احساس می کردند که فقط با برخورداری از کمك خود محققان چینی یعنی طبقهٔ حاکمهٔ سنتی قادر به ادارهٔ امپراتوری خواهند بود. حمـایت صادقانه از هنر و ادبیاتی که مورد توجه آن طبقه بود مطمئنترین راه برای کسب احترام آنها و تحکیم وفاداری آنان به شمار می آمد.

در نتیجه، خاقانهای سلسلهٔ منچو خود را وقف فرهنگ چین کردند، ولی تنها به سنت کنفوسیوسی رسمی توجه داشتند. مجموعه‌ای عظیم از ادبیات کلاسیك به فرمان آنان به وجود آمد. امتحـانات کارمندی رسمیتر و کلاسیك‌تر شد، و حتی از واقعیت به دور ماند. تائویی، و همراه با تائویی، آنچه که رنگ کیمیاگـری داشت نادیده‌گرفته شد. دراین موضوع علمی مورد تحقیر، که کنفوسیوسی نبود وبنابراین مهم محسوب نمی‌شد، علوم جدیدی که در اروپا تکامل یافت وارد گشت. خاقانهای سلسلهٔ منچو عده‌ای از یسوعیون را برای ریختن توپ یامحاسبات نجومی‌استخدام کردند، ولی اطلاعات علمی این افراد بیگانه را فقط یك مهـارت فنی مانند مهارت درودگران یایشم تراشان تلقی کردند، و بنابراین درصدد برنیامدند که دربارهٔ ارزش علمی آن تحقیق کنند.

این بینش محافظه‌کارانهٔ افراطی مورد قبول اعضای دستگاه رسمی، خواه چینی وخواه منچویی، بود. افرادی که وارد دستگاه اداری می‌شدند با هر فکر مترقیانه‌ای بیگانه بودند، و قـدرت درك امکان پیشرفت یا نیاز به پیشرفت را نداشتند. علت آن بود کـه بر طبق سنتی کلاسیك پرورش یافته بودند کـه مخالف هرگونه فلسفهٔ غیر کنفوسیوسی بود، وخود براثر رسمیترین تفسیر آن فلسفه انتخاب شده بودند. کسانی که بااین طرز پرورش مخـالف بودند یا این سنت را راضی کننده نمی‌دانستند در این امتحانات تخصصی توفیق‌نمی‌یافتند، یااگر گهگاه وارد دستگاه اداری می‌شدند، محیط را به اندازه‌ای ناموافق می‌دیدند که یا استعفامی‌دادند، یا متصدی مقامات‌غیر مهمی می‌شدند که در آنهـا نفـوذی نداشتند. این نظام، پایـدار و به ظاهر تغییر-ناپذیر بود.

علت واقعی انحطاط سریع امپراتوری منچو در قرن نوزدهـم عبارت از یك رکود فرهنگی بود که در نتیجهٔ تسلط طبقهٔ حـاکمه بیگانه و کوچکی‌به وجود آمده بود. خود این طبقه تحت تأثیر سنت فرهنگی متحجری قرار داشت. منچوها تاپایان کار این سنت را بـه صورت تکیه‌گاه خود حفظ کـردند. اضطراب روز افـزون و پیشرفت دشمنان خارجی ــ که در نظـر آنها مترادف با تغییر و مبارز طلبی یك فلسفهٔ مخالف بود ــ فقط آنها را به این فکـر پایبند ساخت که مـذهب کنفوسیوسی برای چینیان مانند «آب برای ماهی» ضرورتی‌حیاتی است. هرنهضت شورشگرانه باعقیده وآیین دیگری همراه بود. فرقهٔ «نیلوفرسپید،» که باعث آشوب سالهای آخرسلطنت چین‌لونگ و سرتاسرسلطنت جانشین او به نام جیاچینگ شد، متکی برآیین بودایی سری بود. شورش تای‌پینگ، که شالودهٔ آن سلسله رادر اواسط قرن نوزدهم‌متزازل ساخت، ازآیین پرتستان مایه‌گرفته بود.

همهٔ این نهضتها، وکوششهای دولتهای خارجی، با مبلغان مذهبی آنها وادعا-هایشان درمورد تساوی باامپراتوری، تیشه برریشهٔ فلسفه‌ای زدکه فرمانروایان سلسلهٔ منچوآن را در پیش‌گرفته بودند. اگر سلسله‌ای بومی برسرکار می‌آمـد، از تغییر و

تبدیلی که صورت می‌گرفت استقبال می‌کرد و خود را در رأس فرقهٔ نوآوران قرار می‌داد، چنانکه این امر در ژاپون پیش‌آمد، و رهبران تای‌پینگ نیز چنین انتظاری داشتند. اما منچوها می‌ترسیدند که اگر سنت کنفوسیوسی را ترک گویند، از حمایت طبقهٔ محققان چینی، که سلسلهٔ آنها از زمان انحطاط پرچمداران منچو به‌آنان متکی بودند، محروم خواهند شد. این سیاست نتایج مهلکی به‌بار آورد. درست است که منچوها تا مدتی موفق شدند که محققان ارتجاعی را باخود موافق سازند، ولی این امر به‌بهای متنفر ساختن همهٔ متفکران مبتکر و مستقل تمام شد، وعلت نارضایی‌مردم نادیده گرفته شد، و امپراتوری درمقابل دشمنان نیرومند ضعیف گردید.

این نتایج ناگزیر پس‌از نگرش محافظه‌کارانهٔ سختی پیش‌آمد که کاشی و یونگ‌جا و چین لونگ درقرن هجدهم اتخاذکرده بودند، قرنی که در تمدن اروپا آبستن تغییرات بسیار بود. درآن زمان، امپراتوری آنها باشکوه و درکمال امنیت به نظر می‌آمد. طی‌صد و بیست سال تاپایان قرن هجدهم، صلح داخلی‌پایداری برقرار بود. فتح مغولستان و تبت و ترکستان باعث انضمام سرزمینهایی شد که از زمان سلسلهٔ تانگ از دست رفته بود یا پیش‌ازآن جزو امپراتوری چین محسوب‌نمی‌شد. برمه و کره وآنام به‌صورت خراجگزار درآمدند. نپال‌گرفتار تنها شکست وحمله‌ای شد که‌گورکاها[1] بدان دچار شدند (۱۷۹۲). نقشهٔ ۱۷.

بدون تردید، فروماندگی امپراتوری پس از جنگهای طولانیی که قبل و بعد از انقراض سلسلهٔ مینگ پیش‌آمد به‌این صلح طولانی کمك کرد. مناطق جنوبی، که کمتراز سایر نقاط وفادار بود، بیش‌از دیگران آسیب دید، و طی سالهای متمادی به سبب ضعفی که داشت قادر به شورش نبود. سچوان در سال ۱۶۴۹ تحت استیلای دیوانه‌ای آدمکش به نام جاشین جونگ[2] مخوف قرارگرفته بود که بیشتر ساکنان آن ایالت را از دم‌تیغ گذرانید. هشتاد سال پس ازغلبهٔ منچو براین ایالت، کشیش

1. *Ghurka* 2. *Chang Hsien - Chung*

دومایا از چین‌گزارش داد که علی‌رغم امتیاز دادن و توجه به سچوان، این ایالت از مصیبتی که بدان دچار شده‌بود قدراست نکرده است. تا روزگارما، مردم‌آن سرزمین بیشتر از نسل مهاجران هوپی و شنسی بوده‌اند.[۲]

سلطنت طولانی‌چین‌لونگ (۱۷۳۵–۱۷۹۵) درخشانترین دورهٔ سلسلهٔ منچو بوده و به عنوان باشکوهترین سلطنت در تاریخ چین به شمار آمده است. صلح در داخل امپراتوری تا سالهای آخر ادامه داشت، و در این زمان شورش فرقهٔ نیلوفر سپید در مرکزچین سرآغاز یك قرن هرج و مرج گشت. جنگهای خارجی مرزهای امپراتوری را به مناطقی رسانید که سابقاً فتح نشده بود. ساختمانهای باشکوهی که به قصرهای پکن افزوده شدگواه عظمت چین‌لونگ است. جمعیت ایالات‌بسرعت افزایش یافت. خود خاقان که بنا به رسم دورهٔ کلاسیك و تانگ مردی اهل تحقیق و شاعر بود قدرت فراوان داشت ومایل بود که اورا شبیه تانگ تای‌دسونگ‌بدانند، همان‌گونه که امپراتریس مادر به نام دزرشی (تزوهسی) درقرن بعد مایل‌بود که اورا شبیه امپراتریس وو از سلسلهٔ تانگ بدانند.

این خود مقایسه‌ای مجامله‌آمیز بود، ولی اگر زمینه‌های آن را بررسی کنیم، ضعف سلسلهٔ منچو آشکار می‌شود. تانگ‌تای دسونگ مدت بیست و دوسال‌سلطنت کرد واین امر پس‌از آرام ساختن و بازسازی‌کشوری صورت‌گرفت که آن را در کمال آشفتگی دیده بود. پس‌از مرگش، صد و پنجاه سال‌آرامشی که پیش‌آمد و

1. *De Mailla*

۲. جاشین جونگ مردی دیوانه بود. وی به طرزی وحشت‌انگیز اتباع بدبخت خود را مفتون خویش ساخته بود. به فرمان او، سربازانش زنان خود را می‌کشتند تاکسانی‌که به دنبال اردو می‌آمدند مزاحم ارتش نشوند. این خاقان لوحه‌ای سنگی در جادو (*Chêng Tu*) پایتخت خود نصب‌کردکه روی آن شعار او یعنی «کشتن» نوشته شده بود. پس‌از مرگش لوحهٔ مزبور را برگرداندند و رویش دیوارکشیدند تا آن کلمه خوانده نشود. مردم‌شهر جادوعقیده دارندکه اگر این‌لوحه‌آشکار شود، جاشین‌جونگ دوباره برروی زمین ظاهرخواهد شد و اقدامات خونین خود را ازسر خواهدگرفت.

نتیجهٔ یك عمر زحمت او بود به منزلهٔ بنای یادبود او باقی مانـد. چین لونگ مدت شصت سال درکشوری سلطنت کردکه آن را در کمـال آرامش و پیشرفت به ارث برده بود. هنوز ازمرگ او مدت زیادی نگذشته بودکه از هرسوآشوب برخاست، و ظرف نیم قرن امپراتوری او بسهولت از هرطرف در معرض‌حمله مشتی از قوای انگلیس قرارگرفت.

بنیانگذار سلسلهٔ تانگ راه را برای درخشانترین قرن تاریخ چین یعنی عصر طلایی شعر و هنر هموار ساخت. پس‌از سلطنت چین‌لونگ، یك قرن هرج و مرج و انحطاط پیش‌آمد. امپراتوری چین لونگ به صورت نمای ساختمانی شکوهمند و با ابهت بودکه رکود هنری و فـرهنگی و همچنین فساد دستگاه اداری را پنهان می‌ساخت. نخستین اقدام جیاچینگ، پس‌از مرگ پدر،توقیف و حبس صدر اعظم محبوب پدرش به‌نام هوشای منچویی بود. ثروت مصادره شدهٔ او که به‌خاقان انتقال یافت بالغ برهفتاد میلیون لیره می‌شدکه حاصل سالهای متمادی تصدی اوبود. این مبلغ افسانه‌ای که همه به صورت نقدینه و جواهر و امـوال غیرمنقول بود نمایانگر ثروت امپراتـوری و فساد وزیران و عدم آگاهـی چین لونگ از واقعیات سلطنت خود او بود.

تاریخ چین طی‌قرن نوزدهم نسبتاً بخوبی معلوم است، و به تفصیل از طرف نویسندگان خارجی مورد بحث قـرار گرفته است. برای سلسلهٔ منچـو، دوره‌ای از انحطاط و مصیبت بود. پس‌از «جنگ تریاك» با انگلیس درسال ۱۸۴۰، ده‌سال بعد شورش عظیم تای پینگ روی دادکه در منتهاالیه جنوبی‌کشور آغاز شد وسرزمین چین را تا صد میلی‌پکن فراگرفت، و نزدیك بود به جای سلسله‌ای که زمام امور را در دست داشت سلسله‌ای چینی برسرکارآید. قریب نه‌سال هونگ شیوچوآ مشهور به تای‌پینگ «پادشاه آسمانی» ازپایتخت خودنانکن برنیمی‌ازچین سلطنت می کرد.

1. *Hung Hsiu-Ch'uan*

شورش به دست «پرچمداران» منچو که به خرج دولت زندگی می‌کردند و به‌عنوان قوای جنگنده ارزشی نداشتند فرونشانده نشد، بلکه این‌عمل مرهون لشکریان چینی به رهبری ژنرال گوردون انگلیسی و دساگوئوفای چینی بود.

بدین ترتیب، نهضتی که به احتمال قوی برای چین همان نتیجه را داشت که نهضت معاصر میجی[1] در ژاپون به بار آورد، براثر اتحاد امپریالیسم سرمایه‌دار و استبداد سلسلهٔ منچو درهم شکسته شد. برعکس، چین محکوم به پنجاه‌سال ارتجاع و بیکفایتی و مخالفت با اصلاحات گشت. دراین‌زمان دربار چین تحت نفوذ امپراتریس مادر به نام دزرشی (تسوهسی) و خواجه‌سرایان او بود. هنگامی که این‌زن نیرومند درگذشت، آن سلسله‌بسرعت دربرابر نهضتی‌ملی ولی‌پریشان‌به‌رهبری‌جمهوریخواهان خیالپرست و باکمك سرداران سودجو منقرض شد.

این نیم‌قرن مشقت‌بار، پایان عصرقدیم بود. تمدن فشرده ودست نخوردهٔ چین دراین هنگام درتماس با قوایی جهانی بودکه امکان جلوگیری از آن وجود نداشت ومسلماً درچین تأثیری عظیم می‌کرد. برای بررسی تأثیراین‌عقاید واختراعات‌جدید، که موجب گسترده‌ترین انقلاب در تاریخ طولانی آن کشور شد، باید به اواسط قرن نوزدهم بازگردیم. تحقیق در این تغییرعظیم در یك یا دو فصل آنهم در پایان کتاب امکان پذیر نخواهد بود. تاریخ چین در قرون جدید، خود موضوعی جداگانه را تشکیل می‌دهد.

1. Meiji

فصل بیست و هشتم

نتایج اقتصادی تجارت دریایی

تا اواسط قرن نوزدهم، تجارت خارجی‌چین درکانتون متمرکز شده بود، و کشتیهای اروپایی فقط دراین بندر حق داشتند که لنگر بیندازند. بدگمانی حسادت‌آمیز دولت منچو نسبت به‌ایالات جنوبی باعث محرومیت بازارهای قدیمی‌چوآجو، آموی و نینگپو از شرکت دراین تجارت شده بود، وحال‌آنکه انگلیسیها وهلندیها و سایرکشورهای ساحلی بارهاکوشیده بودندکه در آن بازارهـا راهی بیابند. مقام انحصاری کانتون به سبب توجه به ساکنان‌آن شهر نبود، بلکه بیشتر به علت تصمیم دربار به محدود ساختن تجارت به‌یك بندر بود، و اینکه هرچه از مرکز امپراتوری و جایگاه حکومت دور باشد بهتر خواهد بود.

دولت منچو تا پایان‌کار به‌طور علاج ناپذیری به نتایج تماس اتباع چینی‌خود با ملتهای خارجی بدگمان بود. درهٔ یانگتسه ناراضی‌ترین منطقهٔ امپراتوری به شمار می‌رفت، و درآنجا بودکه شورش «نیلوفر سپید» وسایر شورشها برپا شد. درنتیجه، این ایالات به هیچ وجه حق نداشتندکه با تجار خارجی رابطهٔ مستقیم داشته باشند، زیرا احتمال داشت‌که شورشیان ازآنهاکمك بگیرند. دربار به دلایلی حق‌داشت‌که بیمناك باشد. تماس با افراد خارجی در حقیقت مخالفت با حکـومت منچوها راکه در سرتاسر جنوب به طور مخفی ابراز می‌شد تشدید می‌کرد. تمام افرادی کـه علیه

آن سلسله شورش می‌کردند درصدد استمداد از خارجیان بودند، و خود کانتون، به سبب آنکه مرکز تجارت خارجی بود، سرانجام به صورت کانون نهضت ضد منچو درآمد.

باوجود این، انحصاری که کانتون ازآن برخوردار بود امتیاز گرانبهایی برای آن شهر جنوبی به شمار می‌آمد، و کانتون نیز درحفظ آن می‌کوشید. از این بابت، بازرگانان خودکانتون با درباریان و کارگزاران این شهر همعقیده بودند. این کارگزاران یا از طایفهٔ منچو یا بومیان سایر ایالات بودند، زیرا منچوها هرگز به هیچ کارگزار چینی اجازه نمی‌دادند که در ایالت بومی خود خدمت کند. بازرگانان مایل بودند که آن انحصار تجارتی گرانبها را حفظ کنند، و درباریان می‌کوشیدند که بیگانگان را دریك بندر نگاه دارند، و کارگزاران کانتون مصمم بودند که انحصار سودهای عظیم و نامشروعی راکه از تجارت به دست می‌آوردند حفظ کنند. بازرگانان خارجی و سفیران قرن هجدهم به عبث کوشیدند که علیه این اتحاد منچوها و چینیها (که در موارد دیگرباهم توافق نداشتند) اقدام کنند. فقط حملهٔ مسلحانه قادر به‌درهم‌شکستن انحصار کانتون بود.

با وجود این، اعتراضات اقتصادی علیه کانتون به عنوان تنها بندر امپراتوری چین بسیار شدید بود. چای و ابریشم تنها صادرات مهم به شمار می‌رفت، و هر دو این کالا درایالات دوردست شمالی، در درهٔ یانگتسه، تولید می‌شد. برای این‌منطقه، تنها بازار واقعی، بندری دردلتای یانگتسه بود، چنانکه هاجو درزمان سلسلهٔ سونگ چنین وضعی داشت، و شانگهای درقرن نوزدهم بدین‌صورت درآمد. وضع کانتون برای این‌تجارت مناسب نبود. هرعدل ابریشم و هر صندوق چای می‌بایستی از یك راه خسته‌کنندهٔ زمینی ازطریق ایالت کیانگسی و از روی گردنهٔ می‌لینگ و از راه «رودخانهٔ شرقی» تاکانتون حمل شود، یعنی مسافتی لااقل درحدود پانصد میل. حتی ارسال کالا به‌کانتون ازطریق دریا ممنوع بود. نه‌تنها خطر دزدان دریایی شدیدبود، بلکه دولت‌چون دریافت که اگر کالا ازطریق دریا حمل‌شود، از دسترس‌تحصیلداران

مالیاتی دور خواهد بود، تجارت ساحلی‌را مطلقاً ممنوع ساخت.

در زمان سلسلهٔ منچو، چین از دو وضع غیر عادی خطرناك که جنبهٔ اقتصادی و سیاسی داشت آسیب دید. پایتخت دریکی از نقاط شمال شرقی امپراتوری واقع بود، و مرکزعمدهٔ تجاری نیز در مرز جنوبی قرار داشت که به همان اندازه دور از دسترس بود. هردو محل ازمراکز عمدهٔ جمعیت وتولید به شمار می‌آمدند، ودوری مسافتشان از یکدیگر که به بیش‌از دو هزار میل می‌رسید شدیداً به فقدان کامل عقل سلیم اقتصادی که از مشخصات دستگاه اداری منچو بود کمك کرد. این ملاحظات جغرافیایی در تکامل اقتصادی چین در دورهٔ سلسلهٔ منچـو سخت مـؤثر افتاد، و در عوض، سرنوشت سیاسی امپراتوری را تعیین کرد.

حکومت منچـو توسط دو طبقه از مردم اداره می‌شد کـه هیچیك از آنهـا کوچکترین ممارستی در مسائل تجاری نداشت و آن را نیز درك نمی‌کرد. اشراف منچو طبقه‌ای جنگجو بودند، و قانـوناً حق پرداختن به تجارت نداشتند. از زمـان سلطنت چین‌لونگ به بعد، به‌صورت افرادفاسد ومسرفی درآمدند که براثر افراط فقط مایل به اخذ پول بـودند، و آن راهم بسرعت برباد می‌دادند. طبقهٔ دیگر، یعنی محققان چینی، به سبب اطلاعات فضل فروشانه‌ای که از آثار کلاسیك داشتند مقام و موقعیت خوبی کسب کرده بودند، وکسی ازآنها انتظار نداشت که به علوم عملی یا مسائل اقتصادی بپردازند، وکسی هم‌آنها را به این‌امور تشویق نمی‌کرد. مأمورانی که بر تجارت کانتون نظارت می‌کردند ازاین دوطبقه بودند، و مأمـوری که واقعاً بیش‌ازهمه دست‌اندرکار بـود، یعنی هوپو[1]، همیشه مقامی پایین داشت، و وضع او مدیون حمایت یکـی از اشراف درباری بود. هوپو، درنتیجهٔ این حمایت می‌بایستی پیوسته مقداری پول نقره برای حامی خود بفرستد.

هوپو البته به‌صورت ظاهر، مأموری دونپایه بودوبمراتب پایینتر ازگوآجوفو[2]

1. *Hoppo* 2. *Kuang Chou Fu*

(حاکم شهر کانتون) و نایب‌السلطنهٔ دو ایالت گوا (گوانگتونگ و گوانگسی) قرار داشت، که یکی از عالی‌مقامترین کارگزاران دستگاه امپراتوری بود. این مأموران ایالتی، که بیشتر چینی بودند تا منچو، به امور بسیاری غیر از تجارت خارجی چین می‌پرداختند، وعلی‌رغم مقام عالی خود، غالباً آن نفوذ پنهانی درباری را که منشأ قدرت هوپو بود نداشتند. وظایف هوپو، از دید رؤسایش و از دید خود او، چیزی جز اخاذی آشکار مبالغ زیادی که از تجارت به‌دست می آمد نبود. هوپو که سه سال برسر کار می‌ماند می‌بایستی حامیان خود و همچنین رقیبان خود را که درصدد جلب‌توجه آنها بودند راضی نگاه دارد و به دشمنان درباری خود پول بدهد و برای خود و خانوادهٔ خود ثروتی بیندوزد، وتعداد زیادی از نوکرانی را که همراه او به‌کانتون می‌آمدند راضی کند. دراین اوضاع واحوال، مسائل‌اقتصادی وطرح نقشه به‌منظور بهبود وضع تجارت به مغز این مأمور خطور نمی کرد.

جالب‌توجه است که نظر سلسلهٔ منچو را دربارهٔ تجارت خارجی و معاشرت با خارجیان، همان‌گونه که ازماهیت وظایف و رفتار هوپو برمی‌آید، بانظر سلسلهٔ سونگ مقایسه کنیم. دراوایل قرن دوازدهم، منصبی که کاملا به منصب هوپو شباهت داشت به‌عهدهٔ محققانی ازقبیل جائوروگوآ بود، که ازاعضای خانواده سلطنتی‌بود و اوقات‌آسایش خودرا صرف تألیف‌کتابی دربارهٔ جغرافیای جهان خارج و آداب ملتهای خارجی کرده بود.

ماهیت تجارت درکانتون شیوهٔ اخاذیهای هوپو وکارفرمایان اورا تسهیل می‌کرد. تعادل تجارت‌کاملا به سود چین بود. چای وابریشم به مقدار روزافزون صادر می‌شد، زیرا چین نیازمندیهای سرتاسر اروپا وهمچنین امریکا را رفع می کرد، و درمقابل این‌کالاها پول دریافت می‌داشت. کوششهایی متمادی به‌عمل آمد که یکی ازمحصولات‌اروپا درامپراتوری چین به‌فروش‌برسد، ولی طی‌سالها نتیجه‌ای نداشت. شرکت انگلیسی هند شرقی، که بنا به مقررات خود مجبور به صدور مقدار معینی‌از پارچه‌های پشمی ونخی بود، به این نتیجه رسید که درچین کالاهای مزبور هرگز به

بهایی که هزینهٔ تولید وحمل را تأمین کند به فروش نمی‌رسد. فقط درسال ۱۸۲۷ بود که کالاهای منچستر برای نخستین‌بار درچین به بهای خوبی به‌فروش رفت. در اواخر قرن هجدهم، بیگانگان بازاری برای فروش پوست وچوب صندل به دست آورند. پوست را ازکانادا وصندل را ازجزایر دریای جنوب می‌آوردند، ولی این صادرات جزئی به هیچ‌وجه باکالاهای ثابت صادراتی‌مانند چای وابریشم برابرنبود.

درباریان منچو از استقلال اقتصادی امپراتوری خود راضی بودند. به عقیدهٔ آنها «وحشیان خارجی» چای وابریشم دریافت می‌داشتند، و درعوض نهری پیوسته جاری ازپول نقره‌روانهٔ امپراتوری می‌کردند. این‌عمل باعث سهولت و سودمندی مالیات‌گیری و اخاذی وفساد می‌شد. ازطرف دیگر، تا زمانی‌که این وضع ادامه داشت، هوپو اگرچه مزاحم‌بازرگانان‌بود، ولی هرگز به صورت فردی‌تحمل‌ناپذیر درنمی‌آمد. می‌گویند هرگاه تجارت مورد تهدید قرارگیرد، همیشه مصالحه‌ای پیش خواهدآمد. هنگامی‌که واردکنندگان خارجی دریافتندکه تریاك درچین‌سخت مورد نیاز است، کارگزاران به‌کاهش منبع عایدات خود پی‌بردند و در صدد اقداماتی برآمدندکه منجر به جنگی علنی شد. اما این امرهنگامی روی دادکه تقریباً نیمی‌از قرن نوزدهم‌گذشته بود. درقرن هجدهم، چینیان به‌هیچ کالایی‌که اروپاییان‌آن‌را به چین صادرکنننداحتیاج‌نداشتند. خاقان چین‌لونگ درپاسخ به‌اظهارات سفیرانگلیسی به‌نام لرد مکارتنی[1] مطلب درستی بدین مضمون‌گفته بود:

«امپراتوری آسمانی ازهمه چیز به‌وفور برخورداراست، و در داخل مرزهای خود به‌چیزی نیاز ندارد. بنابراین به‌ورود کالاهای وحشیان خارجی در مقابل محصولات ما احتیاجی نیست.»

این موضوع کاملا حقیقت داشت، ولی چین‌لونگ ازنکته‌ای اساسی غافل بود. نه خاقان ونه هیچیك از منچوهای متنفذ ونه هیچ فرد چینی دربارهٔ این ملتهای

1. *Lord Macartney*

اروپایی«که درمنتهاالیه دریا می‌زیستند»اطلاعی نداشتند وبه‌این کارنیز راغب‌نبودند. آنها علم وفرهنگ جهان‌غرب را شایسته توجه محققان نمی‌دانستند،واگرچه مأموران عالی‌رتبه وشاهزادگان ساعتهای‌مچی ودیواری‌راکه ازفرانسه‌وارد می‌شد باخشنودی به‌عنوان هدیه می‌پذیرفتند، ولی درمـورد اینکه چگونه «وحشیان» ابزارهایی چنین ماهرانه می‌ساختند زحمتی به‌خود نمی‌دادند، و دربارهٔ اینکه چگونه‌آنها ابزارهای مزبور را بهتر ازچینیان می‌ساختند تحقیق نمی‌کردند. حتی‌این حقیقت محسوس که اندازه وتناسب کشتیهای خارجی از زمان‌آمدن پرتغالیها به‌کانتون بمراتب تکامل‌یافته بود باعث آن نشدکه مأموران به‌عقب ماندگی‌چین پی‌ببرند. کارفرمایان امپراتوری منچوکه کاملا تحت تأثیر فضل‌فروشی کنفوسیوسیها بـودند، ازقبول هرعلم دیگری سر باز می‌زدند وکسب هرگونه اطلاع ذیقیمتی را ازخارجیان باورنداشتند.

در زمان سلسله تانگ، نگرش چین‌لونگ قابل انتقاد نبود، زیرا چین نیازی به اطلاعات اقوام دیگر نداشت. باوجود این، فـرمانروایان تانگ‌گرفتار غرور و نخوت نبودند، وبه‌اقوام خارجی ومحصولات‌آنهـا علاقه نشان می‌دادند. ازطرف دیگر، منچوها نه‌تنها ازتمدن غرب بیخبر بـودند وآن را تحقیر می‌کردند، بلکه اتباع خودرا نیز برآن می‌داشتندکه درجهل مشابهی به‌سر برند. تجارت در کانتون محدودیتهای بسیـاری داشت‌که هدف ازآن به حداقـل رساندن تماس خارجیان و چینیان ومحدود ساختن‌آن به خرید وفروش بود.

منشأ این بدگمانی ومحدودیتها بی‌تردید به‌سبب زورگویی ورفتارخشونتبار نخستین دریانوردان پرتغالی و تقلیدکنندگان‌آنهـا درمیان ملتهای دیگربود، ولـی دولت منچو این حقیقت را نمی‌پذیرفت‌که منش بازرگانان خارجی تغییریافته‌است. به‌جای ماجراجویان قرن‌شانزدهم که شبیه دزدان‌دریایی‌بودند دراین‌هنگام نمایندگان تربیت شدهٔ شرکتهای‌بزرگ وانحصارطلب‌اروپایی‌آمدندکه باطبقات حاکمه‌کشور خود پیوستگی داشتند. باوجود این، دولت‌منچو همچنـان‌آنها را به عنوان دزدان دریایی تلقی می‌کردکه می‌بایستی تحت مراقبت‌کامل قرارگیرند.

نوعی محدودیت لازم بود، وبازرگانان خارجی آن را قبول داشتند. زیرا اگرچه مباشران کشتیهای بزرگ و ناخدایانی که تجارت را دردست داشتند افرادی تحصیل کرده بودند،ولی برعکس دریانوردانی که در کشتیهای خارجی کار می کردند آشوب طلب وستیزه جو و ازبسیاری از بنادر اروپایی آمده بودند. محدود ساختن آنها، پس از سفری طولانی که گاهی به شش ماه می کشید، کاری دشوار بود. قتل و عربده‌جویی وشورش ودعوا آرامش کانتون‌را بههم‌می‌زد وموجبات نگرانی‌مباشران کشتیها و بازرگانان‌چینی‌را فراهم می‌ساخت، و دستگاههای اداری نیز دراین‌موارد ازآنها ناراضی می‌شدند.

جدا نگاه داشتن دریانوردان متمرد وتودهٔ جاهل کانتون به سود هردو گروه بود، ولی دریانوردانی که طالب خوشگذرانی بودند، و دوره‌گردانی که به آنها مشروبات الکلی می‌فروختند وتفریحات دیگری برای‌آنها فراهم می‌ساختند درست نظر مخالفی داشتند. این که ملتهای اروپایی غالباً با یکدیگر درجنگ نبودند، و بیطرفی بندرکانتون همیشه دقیقاً به وسیله ناخدایان پرشور رعایت نمی‌شد چیزی از دشواریهای بازرگانان هر دونژاد نمی‌کاست. خواه مردی دریانورد یك‌نفر باربر را ضمن خشم مستانهٔ خود می کشت یا دریانوردان رقیب انگلیسی و فرانسوی با یکدیگر به زد و خورد می‌پرداختند، بازرگانان چینی مسئول شمرده می‌شدند، و مأموران کانتون مراقب بودند که خسارات تمام و کمال پرداخت شود.

مباشران کشتیهای بزرگ اروپایی به طرق دیگر آسیب می‌دیدند. رفتار آشوبگرانهٔ دریانوردان بهانه‌ای به دست مأموران می‌دید که محدودیتهای ناراحت کننده را درمورد همهٔ خارجیان بدون توجه به وضع و حالت‌آنها اعمال کنند. آنان بازرگانان خارجی را مجبوربه‌اقامت دربنگاههای تجاری خود درکنارآبهای‌کانتون می کردند، وبه‌آنها اجازه نمی‌دادند وارد شهر شوند، یا حتی درنواحی مجاورشهر جز با محدودیتهای شدید به‌گردش بپردازند. در پایان تابستان، هنگامی که کشتیها به حرکت درمی‌آمدند، بازرگانان مجبور بودند کانتون را ترك‌گویند و زمستان را در

ماکائو بگذرانند. به هیچ زن خارجی اجازهٔ ورود به کانتون داده نمی‌شد، و خارجیان حتی حق سوارشدن به تخت روان را نداشتند. منع استخدام نوکران چینی نیز وجود داشت و، اگرچه عملاً رعایت نمی‌شد، ولی گاهی که مأموران درصدد فشار آوردن به خارجیان برمی‌آمدند، این ممنوعیت را باردیگر اعمال می‌کردند. آموختن زبان چینی شدیداً ممنوع بود، و چینیانی که آن را درس می‌دادند سخت مجازات می‌شدند. باوجود این، بعضی ازخارجیان دراین زبان تبحر یافتند، و این ممنوعیت درسالهای بعد ازبین رفت.

بومیان کانتون در روابط خود با خارجیان زیانهایی می‌دیدند. تجارت دردست مشتی بازرگان بود که به «بازرگانان هونگ» شهرت داشتند، وتعداد بنگاههای آنها بندرت به ده می‌رسید، وگاهی هم پنج یا شش بنگاه بیشتر وجود نداشت. به سبب این امتیاز، مبالغ هنگفتی می‌پرداختند وبدون دادن غرامت زیاد مجاز به ترك تجارت نبودند وخودرا اجباراً مسئول اقـدامات خارجیان می‌دانستند و درهرمورد به‌وسیلهٔ هوپو وسایر مأموران جریمه می‌شدند. بسیاری از این بازرگانان درنتیجهٔ اخاذیهای مفرط ورشکسته می‌شدند، وهنگامی که این وضع پیش می‌آمد، آخرین دینار آنها را می‌گرفتند و به‌آسیای مرکزی تبعیدشان می‌کردند. باگذشت روزگار، همگی از کسب عنوان «بازرگان هونگ» شانه خالی کـردند، واعضای تازه‌ای مجبور بـه پذیرفتن این افتخار اجباری شدند.

همهٔ کوشش حکومت صرف جلوگیری اتبـاع خود از هرگونه کسب دانش دربارهٔ فرهنگ یا تمدن خارجیان می‌شد. پذیرفتن آیین مسیحی ممنوع بود. مهاجرت یا حتی مسافرت باکشتیهای خارجی جرم محسوب می‌شد. ازآنجاکه خارجیان حق آموختن لهجه کانتونی را نداشتند (که البته لهجه‌ای بود غیرقابل فهم برای منچوها و مأموران چینی ازسایر ایالات)، تجارت اجباراً به‌انگلیسی دست و پا شکسته‌ای انجام می‌گرفت. این زبان عجیب ترکیبی ازلغات انگلیسی وپرتغالی بود که غـالباً به مفهومی به‌کار می‌رفت که بومیان این زبانها آن را نمی‌فهمیدند و بـرطبق اصول

صرف و نحوی کانتونی به‌هم بافته شده بود. آن زبان انگلیسی که امروزهٔ منسوخ شده است نیزبرای بومیان‌کانتون یابرای خارجیانی که‌لغات مخصوص‌آن رانیاموخته بودند قابل فهم نبود.

با وجود همهٔ این دشواریها، هم بازرگانان هونگ وهم خارجیان از تجارت سودهای کلان می‌بردند. هر سال حجم تجارت و تعداد کشتیها افزایش می‌یافت. کانتون، علی‌رغم پرداخت رشوه‌های هنگفت واخاذی و مالیاتهای مشروع، ثروتمند شد، و ایالات حاصلخیز نیز در رفاه‌آن سهیم شدند. حکومت منچو اگرچه تجارت را تحت فشار قرارداد، ولی‌آن را ازبین نبرد، واخاذیهای‌آنها باعث شدکه‌کانتونیها از وضع نظام پرهزینهٔ امپراتوری‌که در ازای دریافت مالیات سودی به مردم نمی‌رسانید بخوبی‌آگاه شوند.

طی قرن هجدهم، تجارت خارجی چین منحصراً در دست شرکتهای انحصار طلب هند شرقی بود که توسط ملتهای ساحل‌نشین مختلف تشکیل یافته بود. شرکت انگلیسی هند شرقی به سبب مقام ممتاز خود در هندوستان و برتری دریایی انگلیسیها در دریاهای شرقی، بزودی به صورت شریك عمدهٔ تجارت چین در آمد. اهمیت شرکتهای رقیب فرانسوی و هلندی و دانمارکی و سوئدی تا زمان جنگهای ناپلئون کاهش یافت. براثرجنگهای مزبور بود که کشتیهای این ملتها از دریاها رانده شدندو تجارت آنها با شرق از میان رفت و انگلیسیها تقریباً به عنوان تنها شریك تجاری چینیان باقی ماندند. هرگاه دولت تازه به دوران رسیدهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا وارد صحنهٔ رقابت نشده بود، انگلیسیها انحصار کامل تجارت را به دست گرفته بودند. آمریکاییان شرکت هند شرقی تشکیل ندادند، ولی‌تجارت چین را به روی همهٔ‌کسانی که مایل به این کار بودند گشودند.

اختلاف وضع بازرگانان انگلیسی و آمریکایی در نظریهٔ مشخص آنها نسبت به حکومت منچو وادعاهای آن آشکار شد. بازرگانان انگلیسی نمایندگان یك شرکت بزرگ انحصار طلب بودند، در صورتی که بازرگانان آمریکایی افراد آزادی بودند

که از طرف خود اقدام به تجارت می‌کردند. آمریکاییان مقیم کانتون تحت نظارت هیچ گروه متشکل از هموطنان خود نبودند، و حال آنکه «هیئت منتخب مباشران کشتی» که از لحاظ قانونی مزیتی بر همهٔ اتباع انگلیسی مقیم کانتون داشت می‌توانست کسانی را که بدون اجازهٔ شرکت هند شرقی وارد چین می‌شدند اخراج کند. آمریکاییان در کانتون دارای کنسول بودند، ولی او در میان هموطنان خود نفوذی نداشت و از احترام مأموران چینی نیز برخوردار نبود. مباشران کشتیهای انگلیسی سالها در برابر چینیان که خود را در مجازات ملوانان انگلیسی به سبب آدمکشی ذیحق می‌دانستند مقاومت کرده بودند. آنان رسمی را برقرار ساختند که اگر چه مورد قبول چینیان نبود، ولی عملا به آنها اجازه می‌داد که به این گونه اتهامات در خود شرکت انگلیسی و با حضور مباشران کشتی و نیز مأموران چینی رسیدگی کنند و مجرم را در صورت اثبات جرم او به انگلیس بازگردانند. چنین وقایعی در حقیقت منجر به‌مناقشه‌ای خسته کننده با کارگزاران چینی می‌شد، و فقط در صورتی پایان می‌پذیرفت که بازرگانان هونگ رشوه‌های کلانی می‌پرداختند و آن کشتی انگلیسی را که مجرم به آن تعلق داشت «بیمه» می‌کردند. با وجود این، انگلیسیها به طور کلی هموطنان خود را از مجازاتهای شدید و بیرحمانهٔ قوانین جزائی چین مصون می‌داشتند.

آمریکاییان که بازرگانانی مستقل و غیر متحد بودند هیئت‌رئیسه‌ای نداشتند که از منافع مشترك آنها دفاع کند. هر کشتیی که گرفتار مناقشه‌ای از این قبیل می‌شد مجبور به مصالحه‌ای بود که غالباً به‌حاکمیت مأموران چینی منتهی می‌گشت. آن عده ازملوانان آمریکایی که مرتکب قتل می‌شدند، ولو آنکه قتل غیرعمد پیش می‌آمد، توسط مقامات چینی دستگیر و در میدان اعدام، در خارج ازدیوارهای شهر، اعدام می‌شدند. انگلیسیها از قبول این وضع که باعث تضعیف مقام آنها می‌شد سر باز می‌زدند.

نظریهٔ آن دو ملت که بایکدیگر کاملا تفاوت داشت تاکنون به همین صورت

باقی مــانده است. به عقیدهٔ آمریکاییان، گرفتاریها و حوادثی کـه دامنگیر یکی از شهروندان آنها ضمن تجارت در سرزمینهای بیگانه می‌شد مربوط به خود او بود، و به طور کلی مورد توجه ملت یا دولت قرار نمی‌گرفت. بر طبق نظریهٔ مربوط بـه مرزها، هر پیشگامی انتظار داشت که خواه درخشکی وخواه در دریا بدون هیچگونه وابستگی به کمك رسمی کار خود را انجام دهد، واین نظریه رواج کامل داشت. گذشته از این، بازرگانان آمریکایی در چین افراد مجزایی‌بودند که نمایندگی هیچ شرکتی‌را نداشتند، و در کنگره نیز دارای نفوذی نبودند.

ازطرف دیگر،انگلیسیها به این مسائل از زاویهٔ کاملا متفاوتی نگاه می‌کردند. در نظر آنها، شرکت انگلیسی درچین‌نمایندهٔ پادشاه وملت انگلیس بود، ومی‌بایستی به همین صورت شناخته شود. در اواخر قرن هجدهم،شرکت انگلیسی‌هندشرقی در قسمت اعظم هندوستان اعمال قدرت می‌کرد، و زیرنظر افرادی اداره می‌شد که در دستگاه حکومتی انگلیس نفوذ سیاسی و اجتماعی بسیارداشتند، و مباشران کشتیهای تجارتی درکانتون معمولا از خویشان نزدیك اشراف انگلیسی ـ هندی جدید بودند. با افرادی‌کـه برادران و عموهــایشان در هندوستان قدرتی نظیر شاهزادگان داشتند طوری درکانتون رفتارمی‌شد که‌گویی دزدان دریایی‌خطرناکی هستند وبه‌طور موقت به‌صورت بازرگانان شرافتمندی درآمده‌اند.حکومت چین آنها راگرفتارمحدودیت‌های خوارکننده ساخته بود، و باآنان به طــرز توهین‌آمیزی رفتار می‌کرد، آنهــم حکومتی که‌آشکارا ازلحاظ ضعف به دولتهای هندیی شباهت داشت‌که تسلیم‌شرکت هند شرقی شده بودند. این نظریهٔ «هندی»که درمیان انگلیسیهای مقیم‌کانتون رواج داشت عامل روانی مهمی در موردکانتون به شمار می‌رفت وبرخورد مسامحانه‌ای را اجتناب ناپذیر می‌ساخت.

اوضاع تغییر یافتهٔ بازرگانان انگلیسی در چین،کـه ماجراجویانی بی‌پناه از جزیره‌ای دور دست بــودند، و اکنون نمایندگان دولت امپریالیست فاتحی به شمار می‌رفتند، تغییری دربینش چینیان نسبت به‌آنها پدیدنمی‌آورد. ظاهراً حکومت‌منچو

از پیشرفت قدرت انگلیسیها در شرق خبر نداشت یا به‌آن بی‌اعتنا بود. هندوستان زیاد دور نبود، ولی چین از سرنوشت بنگال چیزی نیاموخت. این‌حقیقت بدیهی که قدرت دریایی انگلیس، فرانسویها و هلندیها را از اقیانوس بیرون رانده بود در چینیان تأثیری‌نکرد. حکومت منچو کشتیهای جنگی‌دریانورد نساخت وحتی کوششی جدی به منظور جلوگیری از کشتیهای دزدان دریایی که به هر خلیج کوچك ساحلی دندانه‌دار جنوبی پناه می‌بردند به عمل نیاورد. هنگامی که دزدان دریایی به‌اندازه‌ای قوی شدند که خود شهر کانتون را تهدید کردند، مذاکره باآنها آغاز شد ودریاسالار دزدان سرانجام مورد عفو قرارگرفت و دردستگاه امپراتوری مقامی به دست‌آورد. انگلیسیها از ضعف روز افزودن حکومت منچو آگاه بودند، و اگر درچین از اتخاذ روشهای زورگویانه‌ای که باعث تشکیل امپراتوری‌آنها در هندوستان شد خودداری ورزیدند به سبب جنگهای ناپلئونی بود و نه به علت تردید نسبت به پیامد برخورد باچین.

تریاك علت ظاهری قطع رابطه‌ای بود که درسال ۱۸۴۱ پیش‌آمد، ولی‌اگرچه عده‌ای از مأموران چینی و منچو واقعاً از رواج و اشاعهٔ تریاك متأسف و بیمناك بودند، ولی فقط به این علت نبود که حکومت منچو سرانجام دست به اقدام شدیدی علیه واردکنندگان تریاك زد و بدین ترتیب جنگی راکه مدتها به تعویق افتاده بود تسریع کرد. این حقیقت مورد قبول بود که ورود تریاك به امپراتوری از سالها پیش ممنوع شده بود. فرمانهایی در مورد تکرار این ممنوعیت غالباً انتشار یافته بود. شرکت انگلیسی هند شرقی همیشه حمل تریاك را به‌وسیلهٔ کشتیهای خود قدغن واین دستور را دقیقاً اجراکرده بود. با وجود این، بیش‌از نیم قرن بود که تریاك راآزادانه اول وارد ماکائو وسپس‌وارد لینتین[1] در مصب‌کانتون (رودخانهٔ مروارید) می‌کردند. تریاك را در هندوستان بیشتر برای بازار چین به عمل می‌آوردند، و نخست‌آن را

1. *Lintin*

با کشتیهای پرتغالیها و پارسیها وبعدها با کشتیهای انگلیسی که در بنادر هندوستان ثبت شده بود حمل می کردند. کشتیهـای انگلیسی در هند در نتیجهٔ یك افسانهٔ قضایی به منزلهٔ «کشتیهای شرکت» به شمار نمی آمدند، و حـال آنکه تمام تجارت هندوستان تحت نظر شرکت یعنی قدرت برتر قرار داشت. تجارت ازلحاظ شرکت مهم بودو برای تهیه پول جهت سرمایه‌گذاری درچین به‌کار می‌رفت.

کارگزاران چینی به سهم خـود در مـورد این تجـارت علناً مانند حکومت هندوستان اغماض می کردند. فرمانهای پکـن درکانتون اجـرا نمی‌شد. هر مأموری به طور مرتب سهم رشوهٔ خودرا ازدست تریاك‌فروشان دریافت می‌داشت، وهیچکس به‌اندازهٔ قوای بازدارنده‌ای که مسئول جلـوگیری ازاین تجارت بود سود نمی‌برد. ازسال ۱۷۸۲ به‌بعد، تجـارت پیوسته رو به نقصان نهاد. تا سال ۱۸۲۳، سالانه شش هزارصندوق وارد لینتین می‌شد.دوسال بعد گفته شد که‌تجارت ظرف دوسال دوبرابر شده است؛ وتاسال ۱۸۳۲ سالانه بیست هـزارصندوق به‌چین می‌فرستادند. خرید و فروش تریاك درسواحل به‌همان نسبت تجارت درغـرب چین در روزگار ما رسیده بود وجلوگیری ازآن امکان نداشت.

دانش‌پژوهـان روزگار ما که این موضوع را بـررسی می کنند شاید با لحن غیرمعتدل نویسندگان قرن نوزدهم که تجارت تریاك و اغمـاض فسادآمیز مـأموران چینی را محکوم می کردندموافق نباشند. تجربه‌ای که درمورد منع مشروبات الکلی در ایالات متحدهٔ امریکا حـاصل شد نشان دادکه حکـومت، هرقدرهم مقتدر باشد، نمی‌تواند عادتی اجتماعی راکه به‌طورکلی مورد قبول قرارگرفته است وبه‌اکثریت آرای عمومی محکوم نشده‌است ازمیان بردارد. نتایج ناگوارکشیدن تریاك به طور مفرط بی‌تردید به‌همان اندازه‌که مخالفان الکل‌می‌گویند شدیداست؛ ولی یك‌درهزار ازمعتادان به تریاك گرفتارآن نتایج نمی‌شدند، زیرا شیفتگان تریاك در چین به همان اندازه‌کم بوده‌اند که شیفتگان مشروبـات الکلی درمیان ما. افکارعمومی ازمحکوم کردن عادتی که به عقیدهٔ شاهدان معمولی ازلحاظ اجتماعی بی‌زیان بود خودداری

می‌ورزیدند.

درنتیجه، قاچاق بسرعت گسترش یافت. مأموران و تاجران وخرده فروشان تریاك سودهای کلانی بردند، وبازرگانان خارجی لااقل متوجه یك محصول خارجی شدند که در امپراتوری چین مورد نیازشدید بود. این حقیقت، ونه اعتراضات اخلاقی علیه تریاك که بعضیها ابراز می‌داشتند، حکومت منچو را برانگیخت. به‌همان نسبت که واردات تریاك زیادتر می‌شد، مقدار ورود نقرهٔ خارجی به چین کاهش می‌یافت. گذشته ازاین، تریاك قاچاق بود وآنرا ازطریق گمرك وارد نمی کردند و بابت آن مالیات نمی‌پرداختند. اگرچه تجارت مزبور موجب اخاذیهای غیرقانونی می‌شد، ولی خزانهٔ امپراتوری ازآن سودی نمی‌برد. بنابراین، مأموران مقیم کانتون می‌دیدند که فرصت نفع شخصی کاهش می‌یابد، و درعین حال ارضای تقاضای حریصانهٔ درباریان دشوارتر می‌شود. کاهش عایدات به‌منزلهٔ جنایتی به‌شمار می‌رفت که مأموران کانتون تا اندازه‌ای مسئول آن بودند.

تقاضاهای دربار، آشفتگی مأموران کانتون وناشکیبایی روزافزون بازرگانان انگلیسی وضعی را به‌وجود آورد که تقریباً به وسایل مسالمت‌آمیز حل نمی‌شد. کوششی که به منظور جلوگیری ازتجارت تریاك به عمل آمد آرامش متزلزل کانتون را برهم زد. دوقدرت با هم مقابل شدند، و دو دولت به جنگی گرفتار آمدند که باعث خاتمه یافتن انحصارکانتون شد، وعصر اقتصادی تازه‌ای آغاز گشت که آن را عصر «بنادر عهدنامه» و روش قضاوت برون مرزی می‌نامند.

طی بیش‌از دوقرن، تجارت دریایی چین ازطریق بندر منحصر به فردکانتون انجام گرفته بود. ولی، باوجود این محدودیت، و علی‌رغم موانعی که برسر راه بازرگانان چینی وخارجی ایجاد شد، تجارت‌کانتون تغییرات وسیعی در زندگی اقتصادی امپراتوری به وجود آورده بود. ثروتی عظیم ــ ازلحاظ آن عصرــ وارد کانتون شد، ومیان سراسر ایالات حاصلخیز جنوب وپایتخت توزیع گشت. در سال ۱۸۰۵، ارزش تجارت، طبق برآورد شرکت هند شرقی، به بیش‌از شش میلیون و

نیم لیره می‌رسید، ومقدارنقره‌ای که واردکانتون می‌شد از چهـار ونیم میلیون دلار بیشتربود، ولی عایدی دولـت چین (غیراز اختلاسها و اخاذیهای رسمی) به حـدود چهارصد هزارلیره می‌رسید. هرکدام ازبازرگانان‌هونگ ثروت هنگفتی اندوختند، هرچند مجبور بودند پیوسته مبالغ کلانی به‌کارگزاران و درباریان بپردازند. تاجری که نزد انگلیسیها به هوکوا[1] شهرت داشت و نام درست چینی او وو دون‌یوآ[2] بود احتمالا یکی ازتوانگرترین افراد جهان درآن زمان به شمار می‌آمد. درسال ۱۸۳۴ خود او ثروتش را به بیش‌از شش میلیون لیره تخمین می‌زد.

بدین‌ترتیب، تجارت دریایی با اروپـا تغییری اقتصادی را تکمیل کردکه از زمان سلسلهٔ تانگ به‌بعد درجریان بود، یعنی اعتلای جنوب وانحطاط شمال‌غربی. ازعهد چین لونگ[3] به‌بعد، جنـوب و مخصوصاً درهٔ یانگتسه ونواحی چای‌خیز در طول ساحل بمراتب ثروتمندترین وپرجمعیت‌ترین‌قسمت‌امپراتوری‌شد، وبه‌صورت مرکز تجارت وصنعت وکانون حیات اقتصادی درآمد. به نتایج شوم تمرکز ثروت وجمعیت برای خودآن سلسله درمنطقه‌ای که بیش‌ازهمه باحکومت منچوها مخالف بود اشاره‌کرده‌ایم؛ نتیجهٔ دیگرآن مدتی بعد ظاهرشد. درمنـاطقی که براثر تجارت خارجی ثروتمند شد، عقـاید خارجی نیز بیش‌ازسایـر نقاط پیشرفت‌کرد. انقلاب اقتصادی درجنوب علت عمدهٔ نهضت بزرگ وپیچیده‌ای‌بودکه هنوز درجریان‌است وپیش‌ازآن نیز وجود داشت. این علت عبارت از انقلاب چین و تغییرات فرهنگی همراه با آن بود.

1. *Howqua* 2. *Wu Tun-yüan* 3. *Ch'ien Lung*

فصل بیست ونهم

مسیحیت تای‌پینگ

درچین عبارتی به این مضمون رواج داشت که «از سه راه به یك هدف می‌توان رسید.» مفهوم این عبارت که موجب شگفتی‌اروپاییان می‌شد این بود که بیشتر چینیان مراسم بودایی و تائویی وکنفوسیوسی را به‌جا می‌آوردند و مظاهر آیینهای مزبور را می‌پرستیدند، بی آنکه متوجه شوند که ایـن آیینها غالباً یکدیگر را نقض می‌کنند. یك فرد متوسط غربی که تحت تأثیرفرهنگی قرارگرفته است که در آن یك مذهب واقعی مورد قبول است، این طرز تلقی‌را تقریباً درك نمی‌کند. به نظراوچنین می‌آید که چینیان یا ریاکارانی هستندکـه به مذهبی اعتقاد ندارند، یا اینکه فاقد آن صفت اصلی «ایمان» هستند که به عقیدهٔ غربیها امکان برابردانستن دو مذهب را بکلی نفی می‌کند.

انکار نمی‌توان کرد که آن محقق کنفوسیوسی چینی که بودایی و تائویی را در نوشته‌های خود «خرافات» می‌دانست ولی ازکاهنان بودایی درهنگام بیماری وبرای اجرای مراسم ازدواج وتشریفات تدفین مردگان دعوت می‌کرد خـودگرفتار تزلزل عقیده بود، و یا لااقل به پیشداوریهای افراد بیسواد و رسوم جـامعهٔ معمولی تن در می‌داد. اما باید به خاطر داشت که درچین هرگز خدای حسودی وجود نداشته‌است که موجودیت رقیبان خودرا انکارکند. بوداییان خدایان هندو را می‌پرستیدند، ولی

آنها را پایینتر از بودا وحتی پایینتر از بودهی ستوه می‌دانستند. تائوییها نیز همیشه خدایی راکه مورد توجه مردم بود می‌پذیرفتند و آن را در زمرهٔ خدایان خود در می‌آوردند. کنفوسیوس هرگز خود را موافق یا مخالف با هیچ خدایی اعلام نکرده بود. علت این امر بیشتر بدان سبب بود که درروزگار او هیچ‌گونه کشمکش مذهبی وجود نداشت ومراسم مذهبی معمول مورد تردید نبود. بنابراین، «رسیدن به یك هدف از سه راه» که عبارت از یك زندگی پرهیزگارانه بود درنظر چینیان بینشی بسیارمعقول می‌نمود. برای جلوگیری‌ازمصیبت، محققان چین از کنفوسیوس پیروی می‌کردند وگوشه‌گیران متفکر درصومعه‌های کوهستانی از بودا مدد می‌خواستند و عوام ساده لوح ونادان، ملکهٔ آسمانی تائویی و تعداد زیادی از خدایان دیگر را می‌پرستیدند. یك محقق معاصر چینی این وضع را بدین صورت خلاصه کرده است: «درچین، طبقهٔ تحصیلکرده به چیزی عقیده ندارد، و طبقهٔ بیسواد به همه چیز معتقد است.»

درحقیقت، تا قرن نوزدهم طبقهٔ تحصیلکرده ایمان خودرا نسبت به بودایی و تائویی ازدست داده بود. کاهنان هردو مذهب به منزلهٔ افرادی متقلب محسوب می‌شدند و درنمایشنامه‌ها و داستانها مورد انتقاد و تمسخر قرار می‌گرفتند. با وجود این، دولت با توجه به احساسات مردم لازم می‌دانست که از این مذاهب منحط حمایت کند. خاقانهای منچو که اساساً کنفوسیوسی بودند معابد بودایی و تائویی‌را تعمیر می‌کردند وهدایایی به‌آنها می‌دادند. منچوها که در همه چیز محافظه‌کاربودند نمی‌خواستند بامذاهبی‌قطع‌رابطه کنندکه درمیان‌مردم رواج داشت. همچنین بخوبی آگاه بودندکه‌کنفوسیوسی که هرگزمذهبی واقعی نبوده‌است زیاد مورد توجه‌همگان قرارنگرفته است. تودهٔ مردم‌که بیسواد بودند هرگز قدرت خواندن آثارکلاسیك یا فهم زبان‌کهنی راکه‌آثار مزبور بدان نوشته شده بود نداشتند. ازلحاظ‌آنها، مراسم کنفوسیوسی مربوط به‌کارگزاران ومحققان‌ودرصلاحیت حکومت بود که می‌بایستی مورد احترام قرارگیرد ولی خود مردم درآن سهمی نداشته باشند.

باوجود این، دومذهب مردم پسند بودایی وتائویی بسرعت محبوبیت خودرا درمیان مردم ازدست دادند. تا قرن نوزدهم، بودایی به‌مفهوم آمیدیسم درآمده‌بود، یعنی پرستش آمیدابها بودا و آرزوی ورود به بهشت غربی او درهنگام مرگ. برای رسیدن به‌این هدف، فقط لازم بودکه به‌آمیدا (کلمهٔ اختصاری آمیدابها) ایمان بیاورند ونامش را ذکر کنند. استمداد از این نام مقدس به خودی خودکافی بودکه تولد مجدد دربهشت را تضمین کند، و هرچه بیشتراز او استمداد می‌شد، نجات مسلمتر به نظر می‌آمد. یکی ازنتایج این سادگی، انحطاط فضایلی بودکه اساساً بودایی محسوب می‌شد. یك فرد معمولی «بودایی» گوشت می‌خورد، شراب می‌نوشید، جانوران را می‌کشت، و دربعضی موارد به عنوان سرباز یا درمبارزه‌ای میان افراد دهکده، جان انسانی را می‌گرفت، ولی ازاین موضوع بیم نداشت که نقض اساسی دستورهای اصلی بودایی امکانات ورود اورا به بهشت به خطر اندازد. امکان داردکه بی‌احترامی رایج نسبت به حرفهٔ سربازی ومقام نازل‌اجتماعی قصابان ناشی از تعلیمات بودایی بوده باشد، ولی‌گذشته ازاین، «راه هشت‌گانه» دیگر هیچ‌گونه تأثیر قابل ملاحظه‌ای دراخلاق ورسوم نداشته است.

بوداییان واقعی درحقیقت‌هنوزوجودداشتند. درصومعه‌های‌بزرگ کوهستانی، دور از فساد زندگی روزانه و آداب شهری، در جیوهواشا[1] در جنوب‌آنهویی، در پودوشا[2] درجزایر جوسا[3]، و درسایرمعابد مشهوربودایی درنقاط مختلف‌امپراتوری، مقررات قدیم واصول مذهبی خالص هنوزبه‌قوت‌خود باقی بود. دوری‌این‌سنگرهای مذهبی، طبیعت تفکرآمیز راهبانی که‌درآنها می‌زیستند، واحترازآنها اززندگی مردم به طورکلی، به انحطاط مذهب درمیان هزاران دهکده وقصبه‌ای که نود درصد جمعیت چین درآنها می‌زیستند کمك کرد. بودایی باعث انحطاط کنفوسیوسی در مدارس وتالارهای امتحان نشده بود، و بنابراین در زندگی فرمانروایان امپراتوری

1. *Chiu Hua Shan* 2. *P'u To Shan* 3. *Chusan*

تأثیری نکرده‌بود. همچنین نتوانسته بود که تائویی وخدایان بیشمار آنرا ازدهکده‌ها بیرون براند، وبنابراین نمی‌توانست مدعی شود که تنها منبع هدایت اخلاق برای تودهٔ مردم است. بودایی به صورت پناهگاه کسانی درآمده بود که ازدنیا خسته شده بودند یاطبیعتی متفکرداشتند و فشار زندگی خانوادگی را دراجتماع چینی تحمل نمی کردند.

تائویی اگرچه هنوز یکی از «سه راه» به‌شمار می‌رفت، ولی هدف خود را از دست داده بود. درمیان همهٔ طبقات، کاهن تائویی مورد تحقیر وتنفر بود، ولی دهقانان هنوز ازاو بیم داشتند. تائویی، که درنظر افراد تحصیلکرده به منزلهٔ یك ملسله خرافات احمقانه جلوه می کرد، موردتحقیر آنان‌بود وتنها به درد «مردم نادان» می‌خورد. این‌آیین هنوزبه‌عنوان جادوگری پیشرفت می کرد، وکاهنان تائویی هنوز بازار سحر وجادوگریشان رونق داشت که هدف ازآن نزول باران یا دفع بیماری بود. رابطهٔ نزدیك میان تائویی‌وعلوم باطل مانند طالع‌بینی وداروی تقلبی وفالگیری وکیمیاگری علت مهم تنفری بود که محققان چینی ازهرگونه علم غیرمکتوب و غیر رسمی داشتند. شیمی‌وفیزیك وهر علمی که مربوط به‌جهان مادی بود مورد بدگمانی بود. دراین رشته‌ها کاهن تائویی علی‌رغم جهل و دغلبازی خود ترقی کرد. علاقه به این قبیل مسائل ازطرف اهل تحقیق به‌منزلهٔ نقض «رفتار خوب» محسوب می‌شد. نهضتهای مردم پسند بیشماری به‌وجودآمد که مخالف اقتدار بود و ازفرقه‌های‌تائویی مایه می گرفت. این فرقه‌ها به‌اعضای خود وعده می‌دادند که با اجرای مراسم‌اسرار-آمیز می‌توانند آنها را درصحنهٔ جنگ مصون ومحفوظ بدارند. ولی این امر به هیچ وجه از بدگمانی و عدم توجه مردم نسبت به پزشکی و آزمایشهای شیمیایی نمی‌کاست.[1]

۱. «مشت زمان»، که پس ازمحرم رازشدن، خود را آسیب‌پذیر می‌دانستند بهترین نمونهٔ این فرقه‌ها هستند. ولی «جامعهٔ مشتهای هماهنگ» که نام درست آن به‌همین صورت

←

سه مذهب چین، که اغلب به همین ترتیب معروفند، در حال انحطاط بودند، ولی این سه مذهب در حقیقت شعبه‌هایی بودند که مستقل از مذهب اصلی چینیان وجود داشتند. تقدم این مذهب مدتها پیش از مذاهب مزبور بود، و بی تردید مدتها پس از ناپدید شدن آنها رواج خواهد داشت. این مذهب عبارت از نیاپرستی بود که همهٔ چینیان به آن احترام می‌گذاشتند، و چنان محکم ریشه دوانده بود که همهٔ طبقات بی هیچ پرسشی آن را قبول داشتند، و بنابراین نیازی به معابد یا کاهنانی که از طرف دولت حمایت می‌شدند نداشت.

در حکمت الاهی بودایی، پرستش مردگان نیامده، و بنابراین بودایی به طور ضمنی مخالف این آیین است. آیین مزبور همیشه پایهٔ اخلاقی جامعهٔ چینی‌را تشکیل داده و به عنوان گواهی روشن هم بر ناتوانی مذهب هندی در تبدیل مذهب چینیان به شمار رفته و هم بخوبی حاکی از تأثیر تزلزل ناپذیر آن آیین (یعنی قدیمیترین مذاهب) درطرز تفکر چینیان بوده است. کنفوسیوس‌از طرف جمهوریخواهان طرد شده است ـ پیوستگی نزدیك او با سلسلهٔ منچو ونظام امپراتوری این اقدام را اجتناب ناپذیر می‌ساخت ـ تائویی در حال تجزیه شدن است و بودایی یا ثابت است یا در حال انحطاط. پرستش مردگان پابرجا مانده است، و اگر چه علناً مورد قبول نیست ولی به طور ضمنی پذیرفته می‌شود. نخستین اقدام حزب انقلابی پس از روی‌کار آمدن و تشکیل حکومت در کانتون در سال ۱۹۲۷ صرف شش میلیون لیره استرلینگ جهت آرامگاه رهبر درگذشتهٔ آن یعنی سون‌یات‌سن بود. تشریفاتی کـه به یادبود او برپا می‌شود تنها مراسم مذهبی اجباری در ادارات و مدارس است.

← است اصل ومایه‌ای باستانی داشت، و درسالهای اخیر نیز دارای جانشینانی بود. در شانتونگ، که محل مشت زنان بود و جانشینان آنها به نام نیزه‌های سرخ ودروازه‌های آسمانی وشمشیرهای بزرگ پیشرفت‌کردند، رابطهٔ میان این فرقه‌ها وتائویی به طور کلی مورد قبول بوده‌است. درواقع گفته می‌شود که همهٔ این فرقه‌ها از«عمامه‌های زرد» در دورهٔ سلسلهٔ هان ناشی شدند. فرقهٔ عمامه‌های زرد توسط کاهن دوره‌گرد ومحققی در زمان شیوع طاعون به‌وجود آمد.

اگرچه جزئیات مراسم مربوط به نیاپرستی باگذشت روزگار و درنتیجهٔ تأثیر عقاید دیگر تغییر یافته است، ولی تداوم جنبه‌های اصلی این آیین همیشه برقرار بوده است. مراسم مربوط به آرامگاه قبیله‌ای واجدادی ومراقبت ازگورها و وظیفهٔ داشتن اخلاف وسپس جهت انجام دادن تشریفات مذهبی ونتیجهٔ آن یعنی قرارگرفتن فرد در تحت نظارت خانواده اصولی به‌شمار می‌رفت که درقرن نوزدهم به‌همان اندازه‌مورد قبول همگان بود که در هزارهٔ اول پیش از میلاد. آیین باستانی حاصلخیزی زمین با فرع امپراتوری آن یعنی پرستش آسمان به وسیلهٔ امپراتور-فرزند آسمان-همچنان بدون تغییر باقی ماند. این آیین از لحاظ جنبه‌های رسمی آن با آیین کنفوسیوس یکسان شناخته می‌شد، زیرا آن حکیم ابقای این مراسم باستانی را توصیه کرده بود، ولی پرستش تودی[1] (خدای محلی زمین) کـه در میان مردم رواج داشت وابسته به کنفوسیوسی یا آیین رسمی نبود. آیین مزبور مذهب سنتی‌و طبیعی کشاورزانی بود که کاملا وابسته به محصول مزارع کوچك خود وبخشندگی عناصربودند. با انقراض سلسلهٔ منچو، آیین رسمی در معابد خدای غله و در معبد «آسمان» در پکن به پایان رسید، وزمینهای معابد این آیین باستانی به صورت پارکهای عمومی درآمد. اما در مزارع بیشمار چین، تودی دارای معبدی گلی بود، و هنوز هم طبق سنت، کشتکاران هدایایی به آن تقدیم می‌دارند.

انحطاط‌مذاهب سازمان‌یافته، یعنی‌بودایی‌وتائویی، وروابط نزدیك کنفوسیوسی رسمی با سلسلهٔ بیگانهٔ منچو راه را برای یك انقلاب مذهبی واقعی باز کـرد و طی مدتی کوتاه امکان داشت که امپراتوری چین را دربرگیرد و جایگزین مذاهب دیرین شود. نهضت تای پینگ، که معمولا جنبه‌های مذهبی آن نادیـده گرفته می‌شود، در اصل جنبشی مذهبی بـود، و فقط به طور فرعی بـه منزلهٔ شورشی علیه منچوها به شمار می‌رفت. عجب آنکه این نهضت، که حاصل تماس جدید با تمدن اروپایی و

1. *T'u Ti*

مثبتترین نتیجهٔ کوششهای مبلغان مسیحی بودومورد توجه‌خود این مبلغان قرارنگرفته است، بر اثر دخالت مسلحانهٔ دولتهای مسیحی ازبین رفت. در تاریخهای اروپایی چین، جنبهٔ سیاسی شورش تای‌پینگ مورد تأیید قرار گرفته و جنبهٔ مذهبی یا به طور بدی تفسیر یاآنکه تحقیرشده است. ولی ازلحاظ خودرهبران تای‌پینگ، مذهب آنها بیشتر اهمیت داشت تا غلبه منچوها. هر گاه از اعتقادات مذهبی خود دست برداشته و کوششهای خود را متوجه به ایجاد شورشی ملی سوق داده بودند، موفقیت آنها تضمین شده بود.

شورش تای‌پینگ سهمگینترین شورشی بودکه سلسلهٔ منچو باآن روبروشد، زیرا پیروزی نهضت جمهوریخواهان در سال ۱۹۱۱ بیشتر به سبب فروپاشی داخلی آن سلسله‌بود تاقوای مسلح شورشیان. سلسلهٔ مزبور ازآن لحاظ منقرض‌شدکه کسی حاضر به دفاع ازآن نبود. از طرف دیگر نهضت تای‌پینگ سرتاسر امپراتوری‌چین راگرفتار جنگ سیزده ساله‌ای ساخت که ایالات مرکزی را ویران و قدرت سلسلهٔ منچو را تضعیف‌کرد. شکست آن بیشتر به سبب دخالت بیگانگان به نفع منچوها بود. دخالت مزبور ازآن لحاظ صورت‌گرفت‌که بازرگانان اروپایی متمتع شوند و برنامهٔ امپریالیستها در مورد تقسیم چین و ایجاد مناطق نفوذ به مرحلهٔ عمل درآید. منچوها راازآن لحاظ برسرکار نگاه داشتندکه ضعیف وبیدفاع بودند و باطرفداران نهضت تای‌پینگ بدان سبب مخالفت‌کردندکه پیروزی آنها باعث اقتدار و استقلال چین می‌شد.

نهضت تای‌پینگ به‌وسیلهٔ هونگ شیوچوآ[1] پی‌ریزی شدکه مردی‌کانتونی و از طبقه‌ای تحصیل‌کرده بودکه نتوانسته بود درامتحانات خدمات‌کشوری توفیق‌یابد ولی مسلماً بر این باور بود ــ وشاید هم حق داشت ــ که این عدم موفقیت نتیجهٔ غرضی بودکه علیه جنوبی بودن او ابراز می‌شد، وبراثر این واقعیت بودکه قبیلهٔ او

1. *Hung Hsiu-Ch'uan*

سهمی نسبتاً برجسته در مقاومت علیه غلبهٔ منچوهـا در صد و پنجاه سال پیش از آن داشته بودند. هونگ نمونه‌ای از طبقه‌ای وسیع ازمحققان ناراضی به شمار می‌رفت که ازاحساس بیعدالتی رنج می‌بردند و ازحکومت منچو دلی‌پرخون داشتند. درسال ۱۸۳۷، هونگ شیوچوآ به بیماری سختی مبتلا شدکـه طی آن الهاماتی و به قول دشمنانش توهماتی به‌او دست دادکه‌آنها را بعدها وحی‌الاهی دانست. چندسال‌بعد، رسالهٔ کوچکی به دستش افتاد که حاوی قسمتی از انجیل و به زبان چینی تـرجمه شده بود وکار مبلغان پروتستانی بودکه به تازگی درکانتون مقیم شده بودند. هونگ به محض‌آنکه آن را خواند، به این نتیجـه رسید که اصول تفسیر شدهٔآن به الهامی شباهت داشت‌که طی بیماری دریافت‌کرده وتا آن زمان از درك معنی‌آن عاجزمانده بود. وی بیدرنگ اصولی راکه درآن رساله یافت وبه عقیدهٔ او مؤید الهاماتش بود پذیرفت، و ازآن تاریخ به بعد زندگی خود را وقف تبلیغ این مذهب جدیدکرد.

این مذهب را فقط می‌توان نوعی مسیحیت دانست، اگرچه به سبب نقص‌آن رسالهٔ مسیحی‌که الهامبخش هونگ شیوچوآ شد بعضی ازاصول فهم حکمت‌الاهی پروتستان درآیین تای‌پینگ یا بخوبی درك نمی‌شد یا ناشناخته بود. این حقیقت که پیغمبر مذهب جدید از اهالی‌چین[1] بود ولی‌مذهبش بیشتراز اصلی خارجی مایه می‌گرفت باعث پیروزی نهضتی در میان همـوطنانش شد، و سرانجام خصومت شدید اکثریت مبلغان مسیحیت را برانگیخت و از طرف‌آنها محکوم‌گشت. موفقیت رهبر تای‌پینگ فوق‌العاده بود. نهضتی‌که هونگ برپاکرد پس‌از چند سال تبلیغ در میان قبیلهٔ او گروه هاکا که به‌آن قبیله متعلق بود مـورد مخالفت مأموران آن ایالت قرار

۱. خود هونگ شیوچوآ ازگروه هاکا بود. شاید این موضوع یکی‌از علل‌شکست نهایی نهضت او بوده باشد. درگوانگتونگ میان دوقسمت جمعیت، خصومت شدیدی وجود دارد، و نهضتهای سیاسی مربوط به‌یکی‌ازآنها بندرت مورد حمایت‌گروه رقیب‌قرار می‌گیرد. نهضت تای پینگ مورد حمـایت مردم و انجمنهای بزرگ و سری کانتونه نیز نبود.

گرفت. دستورهایی برای توقیف رهبر «جامعهٔ خدا پرستان» که تای پینگها بدان اسم خوانده می‌شدند و همچنین برای جلوگیری از آن صادر گشت. تا این زمان، نهضت مزبور کاملا مذهبی بود، ولی‌چون همهٔ مذاهب موجود را تخطئه می کرد وبودایی‌را بت‌پرستی‌می‌دانست حکومت منچو آن را آشوبی خرابکارانه تلقی می کرد که موجب بینظمی می‌شد.

پیروان هونگ شیوچوآ دربرابر نهی و تبعیدی که از طرف حکومت اعمال شد مقاومت‌کردند و سلاح برگرفتند. آنان برقوای ایالتی بیدرنگ غلبه‌کردند و شهرکوچك یونگ‌آ در ایالت گوانگسی را که به صورت مرکز نهضت آنها درآمده بود تصرف کردند. در اینجا بودکه هونگ شیوچوآ تشکیل تای‌پینگ تین‌گوئو[1] (سلسلهٔ بزرگ صلح آسمانی) را اعلام داشت، و خود لقب تین‌وانگ[2] یا پادشاه آسمانی را اختیار کرد. وی عمداً لقب خاقان یا هوادی را کنار گذاشت زیرا کلمهٔ دی که معمولا به «خاقان» ترجمه می‌شود قسمتی ازعبارت «شادی» یا خاقان عالی‌مقام بودکه تای‌پینگها و همچنین همهٔ مسیحیان چینی آن را به مفهوم ترجمهٔ خدا به‌کار می‌بردند. قابل ملاحظه‌آنکه از این لحاظ، هونگ به عادت چینی بسیارکهنی بازگشته بود، زیراکلمهٔ دی‌از اسامی‌آسمانی بود وچین شیه‌هوادی (شی‌هوانگ‌تی) نخستین‌بار این لقب آسمانی را برای نشان دادن سلطنت عالی مقام خود به کاربرد (فصل ششم).

قوای تای‌پینگ به دنبال تصرف یونگ‌آ، در حالی‌که تعداد آن براثر افراد تازه‌وارد زیاد شده بود، از طریق هونا به طرف شمال و به سوی رودخانهٔ یانگتسه پیش‌راند و هر شهری را درسرراه خود به‌تصرف درآورد، مگر جاشا را، که به‌طرز موفقیت‌آمیزی در برابرآنها به مقاومت پرداخت. هونگ شیوچوآ پس‌از رسیدن به‌آن رودخانه در یوجو، این شهررا تصرف کرد و به طرف شرق پیش‌راند وضمن

1. *T'ai P'ing T'ien Kuo*   2. *T'ien Wang*

حرکت در مسیر یانگتسه، نانکن پایتخت جنوبی امپراتوری را نیزگرفت (۸ مارس ۱۸۵۳). ضمناً همهٔ شهرهایی راکه در درهٔ یانگتسه قـرار داشت تسخیر کرد. قوای ایالتی‌حکومت منچو دربرابر این شورش سهمناک‌کاری ازپیش نبرد. هرگاه هونگ شیوچوآ پس‌از سقوط نانکن حرکت خود را به‌طرف شمال ادامـه داده بود، تقریباً مسلم است که منچوها را ظرف کمتر از یك سال ازچین بیرون رانده بود. بدبختانه ازلحاظ چین، این‌نقشه را دنبال نکرد. وی در نانکن اقامت‌گزید وآن‌را تین‌جینگ[1] یا پایتخت آسمانی نامید و درصدد تشکیل حکومت مذهبی خود برآمد وفقط قوای کوچکی‌را برای اشاعهٔ آیین خود و دفع منچوها گسیل داشت. یکی ازاین‌قوا، که تعداد افراد آن بیش از هفت هـزار نفر نبود، از طریق شمال چین از نانکن به مرز شانسی رفت، و سپس به طـرف شرق به سوی چینگ‌هـای در بیست میلی جنوب دینتسین[2] عزیمت‌کرد. دراینجابود که فرماندهٔ قوا به‌نام لی‌شین‌جا[3] و ملقب به‌چونگ وانگ (شاهزادهٔ وفادار) که قابلترین و نیرومندترین شخصیت در صفوف تای پینگ بود به سبب فقدان‌نیروی امدادی توقف‌کرد، وبعد مجبور به بازگشت به درهٔ‌یانگتسه شد. اگر این قواکمك مناسبی دریافت داشته بود، به آسانی می‌توانست خود پکن را بگیرد. در این‌شهر، دربار منچو به سبب وحشت فلج شده بود.

هونگ شیوچوآ انتظار داشته بودکـه شورش عظیمی در شمال برپا شود یا حداکثر تعداد پیروانش افزایش یابد. ولی نومید شد. در لشکرکشی به‌شمال، کسی واردقشون اونشد. تای‌پینگ ازعلل این‌بیعلاقگی خبرنداشت. قوای اواز جنوبیها و و بیشتراز هاکاهای گوانگسی که شمالیها لهجهٔ آنها را نمی‌فهمیدند تشکیل‌یافته بود. لشکریان تای‌پینگ، که تعدادآنها اندك و تقریباً خارجی بودند، حس اعتماد چینیان شمالی را برنمی‌انگیختند، که در هرحال به مقر حکـومت نزدیکتر و از قدرت آن بیمناکتر بودند. اگر حمله‌ای بزرگ صورت می‌گرفت، امکان داشت که منچوها از

1. *T'ien Ching* 2. *Tientsin* 3. *Li Hsin-Chêng*

چین طرد شوند، ولی حمله به وسیله هفت هزارتن از هاکاهـای گوانگسی در نظر عناصر ضد منچو در شمال چین به منزلهٔ قماری نومیدانه می‌آمد. دیگر آنکه مذهب تای‌پینگ، و در حقیقت مذهب مسیحی، بیگانه محسوب می‌شد وزیاد مـورد توجه تودهٔ ملت‌نبود. تخریب معابد بودایی وتائویی، که پیروان تای‌پینگ به مجرد تصرف شهریا دهکده‌ای‌آن راوظیفهٔخود می‌دانستند، باعث خصومت شد،تبدیل‌آثار کلاسیک مورد احترام‌کنفوسیوسی به انجیل ناشناختهٔمسیحی بیدرنگ بسیاری ازافرادتحصیل‌کرده را رنجیده خاطرساخت. نواحی شمالی در آغاز با آن نهضت دشمن نبود،ولی بیطرف‌وتقریباً بیعلاقه به‌نظرمی‌رسید، دقیقاً همانطور که شصت سال‌بعد، ایالات‌شمالی عکس‌العملی در برابرانقلاب جمهوریخواهان‌که در درهٔ یانگتسه برپا شد نشان نداد.

در این فصل کوتاه امکان ندارد که جزئیات جنگ تای‌پینگ راکه درسالهای بعد ازناکامی لشکرکشی‌جونگ‌وانگ‌به شمال پیش‌آمد شرح دهیم.منچوهادر شمال گرد آمدند و برای طرد طرفداران تای‌پینگ از درهٔ یانگتسه که آن را کاملا تسخیر کرده بودند کوششهای نا موفقی به عمل آوردند، ولی تا زمانی که دولتهای خارجی به‌کمك منچوها آمدند،این مبارزات بی‌نتیجه بود. در حقیقت درطی‌این سالها،قوای تای‌پینگ قدرت خود را بر سرتاسر ایالات یانگتسهٔ سفلا برقرار ساخت، و همچنین درسچوان وهوپی وهونا[1]وهونا[2] نفوذکرد. سلسلهٔ تای‌پینگ به پیروزی نهایی‌امیدوار بود، و ظاهراً در شمال مقامی مستحکم داشت، تا آنکه دخالت بیگانگان درسواحل آنها راه را برای غلبهٔ مجدد منچوها هموار ساخت.

اتحاد دولتهای انگلیس و فـرانسه بـا منچوها علیه شورش تای‌پینگ یکی از جالبترین ومسلماً رسواترین موضوع در روابط چین‌با اروپائیان به شمار می‌آید. هر نوع ملاحظهٔ احساسات وحتی سودجویی، ولو باتوجه به‌آینده‌ای دوردست، به‌اتخاذ سیاستی مخالف اشاره می‌کرد.پیروان تای‌پینگ نه تنها مسیحی بودند (ولو مسیحیان

1. *Hunan* 2. *Honan*

غیر رسمی) بلکه خارجیان رادوست داشتند ودر عوض مایل‌به دریافت پاداش دوستی خود بودند. شهادت هر خارجی که از نانکن یا هر متصرفی تای‌پینگ دیدن می کرد مؤید این حقیقت است که طرفداران تای‌پینگ خارجیان راهمکیشان و نیز متفقان خود می‌دانستند،زیرا دولتهای خارجی‌درسال ۱۸۴۱ بامنچوها وحتی‌ضمن‌شورش تای‌پینگ در ۱۸۵۹ ـ ۱۸۶۰ با آنها جنگیده بودند. رهبران تای‌پینگ نه تنها مایل به اشاعهٔ مسیحیت و کمك به مبلغـان مذهبی در این کار بودند، بلکه پیشنهاد می کردند کـه سرتاسر امپراتوری چین برروی بازرگانان خارجی باز شود تابه هرجا که می‌خواهند سفر کنند ودر هر جاکه مایلند اقامت گزینند. بر طبق عهدنامه‌ای که به زور با دولت منچو بسته شده بود،تجارت خارجی محدودبه‌چند بندر شده بود و خارجیان مجبور به اقامت در این بنادر بودند دراین‌ضمن حق‌مسافرت وتبلیغ مسیحیت براثر دخالت مقامات محدود شده بود.

برخلاف تصورات مربوط به نوع مسیحیت تای‌پینگ‌وتخریب معابد وتعقیب بودائیان که ضمن پیشرفت تای‌پینگها رخ‌داد،گواهی خارجیانی که در میان تای‌پینگها می‌زیستند یا بـه دیدن آنهـا می‌رفتند نشان می‌دهـد کـه آن نهضت بـاعث احیای عظیم منش و مناعت ملی شده بود. مبلغانی که نسبت به نهضت آنها خوشبین بودند می گفتند که «تای‌پینگها عملا درنظر چینیانی که طرفدار حکومت امپراتوری هستند به منزلهٔ نژادی متفاوتند.» این‌عبارت رانه تنهاآنان بلکه ناخدایان وبازرگانان نیزپیوسته به کار می‌بردند. گفته می‌شد که سربازان تای‌پینگ‌نه غارت می کنند و نه به دله‌دزدی می‌پردازند. خرابیهای منطقهٔ جنگ مربوط به‌انتقام گیریهای بیرحمانهٔقوای امپراتوری ازشورشیان نواحی‌مختلف بود. اصلاحات اجتماعی تای‌پینگها قابل‌توجه است. بستن پا و کشیدن تریاك ممنوع شد، وضع زنان بمراتب بهبود یافت، وحتی بعضی از آنها به سمت کارمند استخدام شدند. مالیات در قلمرو تای‌پینگ بسیار سبکتر و عادلانه‌تر از امپراتوری منچو بود.

طی سالهای نخست نهضت تای‌پینگ، خارجیان مقیم چین کاملا با شورشیان

موافق بودند. اسقف آنگلیکان در ویکتوریا (هنگ کنگ) غالباً این عقیدهٔ شخصی خود را بیان می‌داشت که نهضت تای‌پینگ نوعی جنگ صلیبی مسیحی است، اگر چه شاید از بعضی جهات مخالف سنت است و بخوبی تعلیم نیافته است. این وضع درسال ۱۸۶۰ تغییر یافت، یعنی در زمانی که دولتهای انگلیسی و فرانسوی عهدنامه‌ای با خاقان منچو منعقد کردند که آن را کاملا به سود خود می‌دانستند.

اگرچه بعضی از مبلغان مذهبی و تعداد زیادی از خارجیان غیر مذهبی درچین از سیاست دولت خود تأسف می‌خوردند، ولی به عقایدآنها توجهی نمی‌شد، واین عقاید فقط در کتابها و مقالاتی که از مدتها پیش به دست فراموشی سپرده شده است دیده می‌شود. رسم براین جاری شد که آیین تای‌پینگ به منزلهٔ یك سلسله خرافات وحشیانه و آمیزه‌ای از تحریفات کفرآمیز اصول مسیحی محسوب شود. بدین‌ترتیب مبلغان مذهبی و سیاستمداران این حقیقت ناراحت‌کننده را نمی‌توانند نادیده بگیرند که قوای مسلح انگلیس جهت سرکوبی یك نهضت ملی مسیحی و به سود دولت مسلماً کافر وفاسد و بیکفایت منچو وارد جنگ شد. در دههٔ بعد از ۱۸۶۰، چین کشوری دوردست به نظر می‌آمد، وچنین تبلیغاتی زود به نتیجه می‌رسید.

اصول آیین تای پینگ نظیر مذهب پروتستان بود. پیروان تای پینگ کتاب مقدس (تورات و انجیل) را به صورتی که توسط دکتر گوتسلاف[1] به چینی ترجمه شده بود در اختیار داشتند. این کتاب به تعداد زیاد در نانکن به چاپ رسیده و میان حامیان و نوکیشان آن آیین به رایگان توزیع شده بود. آنان در مسائل اصولی به مفاهیم کلی مسیحیت ایمان داشتند، ولی در بعضی از فروع آن کاملا پایبند سنت نبودند. این فرقه، تنها یك خدا یعنی شادی (خدای متعال) را قبول داشتند. مسیح در حکمت الاهی تای‌پینگ، منزلتی تقریباً مشابه خدای پروتستانهای اروپا داشت، ولی اصل تثلیث به‌سبب نقص ترجمه‌ها کاملا مفهوم پیروان تای‌پینگ نمی‌شد. روح‌القدس

1. *Gutzlaff*

مورد قبول آنها بود، ولی عقیده داشتند که روزگاری روح‌القدس از آسمان به زمین آمده و در جسم یکی از رهبران آنها یعنی دوانگ وانگ، یاسویی چوآ، حلول کرده است.

«ده فرمان» اساس مذهب آنان را تشکیل می‌داد، و نخستین مطلبی بود که هر فرد تازه ایمان‌آورده و هر کودکی آنرا می‌آموخت. پیروان تای‌پینگ نیز آن ویژگی مشخص مسیحیت و سایر مذاهب وابسته به یهودی یعنی عدم تحمل عقاید دیگران را کسب کرده بودند. آنان هیچ خدای دیگری غیر از خدای مسیحیان را نمی‌پذیرفتند. بودایی و تائویی را به منزلهٔ خرافات لعنت شده‌ای می‌دانستند که می‌بایستی ریشه کن شود و معابد آنها از بین برود و کاهنانشان از حالت مذهبی بیرون آیند. هرگاه نهضت تای پینگ به پیروزی رسیده بود، هر کاری هم که برای چین انجام می‌داد، مسلماً مذاهب مزبور را کاملا از بین می‌برد، همچنانکه اسلام بودایی را از شمال غربی هندوستان و هند شرقی برانداخت. این امر از لحاظ هنر و معماری گذشته مصیبتی محسوب می‌شد، ولی وجدان مبلغان خارجی درچین را در آن زمان آزرده نمی‌کرد. تخریب قصر تابستانی (یوآ مینگ یوآ) نزدیك پکن باگنجینه‌های گرانبهای هنری آن به منزلهٔ تلافی معقول و معتدلی درقبال بدرفتاری دربار منچو باسفیران انگلیس به شمار می‌آمد. ملتهای اروپایی هنر و فرهنگ چین را درك نمی‌کردند.

علت واقعی مخالفت مبلغان مذهبی بانهضت تای‌پینگ عبارت از مقام وقدرت رهبر آن یعنی خود هونگ شیوچوآ (ملقب به پادشاه آسمانی) بود. نهضت مسیحی تای‌پینگ نتیجهٔ الهام و رهبری این شخص بود، و فقط به‌طور غیر مستقیم حاصل کوششهای مبلغان مذهبی محسوب می‌شد. خود هونگ هرگز تعلیم و تعمیدی از دست مبلغان مذهبی دریافت نداشته بود. از لحاظ پروتستانها، تعلیمات مذهبی او نقایصی داشت، ولی پیروانش نه تنها اورا پادشاه بلکه پیغمبر خود می‌دانستند ومی‌گفتند که خود خداوند به طور مستقیم به او الهام بخشیده و حقیقت را درعالم وحی به هونگ شیوچوآ آشکار ساخته است. این اصل هستهٔ مرکزی نهضت تای پینگ

را تشکیل می‌داد. پیروان هونگ شیوچوآ نه تنها او را آسمانی بلکه الهام یافته می‌دانستند. هرجا که آیین او با آیین مبلغان مذهبی مغایرت داشت، البته همیشه حق با این پیغمبر بود زیرا که مستقیماً با خداوند تماس داشت. خود هونگ مسلماً سرسپردهٔ مذهبی صادقی بود که کاملا به مأموریت خود ایمان داشت. این ادعا که پیغمبر و پادشاه تای‌پینگ ازمبلغان مذهبی الهام گرفته است به عقیدهٔ پیروان آن مذهب استنباط نامعقولی بود.

نویسندگان مخالف نهضت تای‌پینگ لقب «برادر کوچك مسیح» را که هونگ شیوچوآ برخود نهاده بود به‌باد انتقاد می‌گرفتند. منتقدان مزبور آن لقب را به‌عنوان ادعای خدایی تعبیر می‌کردند. امکان دارد که بعضی از مبلغان مذهبی که این لقب را ناخوشایند می‌دانستند صادقانه ازمفهوم کلمات شیونگ‌دی (برادر کوچك) که توسط پیروان تای‌پینگ به‌کار می‌رفت آگاه نبودند. مسلماً جمعی‌دیگر معنی آن را به منظور تبلیغ به طور عمد تحریف کردند. تای پینگها این عبارت را دربارهٔ همکیشان خود به‌کار می‌بردند و مسیحیان خارجی را «وای شیونگ دی»[1] یعنی برادران خارجی می‌نامیدند. این خود سلام و درود برادرانه‌ای بود که نمی‌بایستی در نظر مبلغان پروتستان عجیب جلوه کند، زیرا در آن زمان عبارت «برادران سیاه» را در مورد سیاهپوستان مسیحی به‌کار می‌بردند. لقب هونگ شیو چوآ یعنی «برادر کوچك مسیح» در نظر پیروانش به همان مفهوم به‌کار می‌رفت که لقب خاقان منچو یعنی «فرزند آسمان» در میان سایر چینیان متداول بود. در هر دو صورت، به منزلهٔ ادعای لفظی خویشاوندی باخداوند به‌کار نمی‌رفت. رهبران تای‌پینگ ضمن گفتگو صریحاً خدا بودن تین‌وانگ را انکار می‌کردند.

عبارتی که به‌کارمی‌بردند این بود: «مردی مانند سایرمردان، ولی‌بسیار بزرگتر ازآنان» این واقعیت که لقب مزبور نمونه‌ای از گزافه‌گویی شرقیان بدون مفهوم

1. *Wai hsiung ti*

مذهبی تحت‌اللفظی آن بود در نتیجهٔ شرح ورود خارجی گمنامی به نانکن تأیید می‌شود. این شخص عقاید خود را دریك روزنامهٔ شانگهای با امضای *XYZ* انتشار داده بود:

معلوم نیست که چرا هونگ شیوچوآ خود را برادر مسیح می‌داند، ولی حق این است که بگوییم دلیلی دردست نداریم که پیروانش آن لقب را از ارکان دینی خود به شمار می‌آورند. بعضی از افسرانی که بعداً از کشتی دیدار کردند درجواب این سؤال که معنی آن لقب چیست درماندند. آنان ظاهراً به اندازه‌ای متحیرشده بودند که معلوم می‌شد قبلا توجهشان هرگز به این قضیه جلب نشده بود.

دراین باره می‌توان گفت که در تصویری از «پادشاه آسمانی» که در میان پیروانش دست به دست می‌گشت وی را فقط «دین‌دا»[1] می‌نامیدند که لقب سلطنت او و به معنی «فضیلت آسمانی» بود ـ نه به معنی «برادر مسیح». درآن تصویر او را درحالی نشان داده بودند که ردای خاقانی را برتن کرده است. بر روی این ردا نقشهایی از اژدهاهای پنج چنگالی دیده می‌شد. (تصویر۶۴).

ویژگی مذهب تای پینگ، و قسمتهای مشابه مسیحیت رسمی، و همچنین ادعاهای «پادشاه‌آسمانی» به وضوح درتألیف مفصلی به‌نام «شعر سه وزنی کلاسیك» دیده می‌شود. این‌شعر با جمله‌هایی که هر کدام از آنها سه حرف یا خط دارد نوشته شده است، و به منزلهٔ اعتقاد نامه‌ای بود که تای‌پینگها به افراد نوکیش و فرزندان خود می‌آموختند، وبه این‌صورت

1. *Tien Tê*

ترتیب یافته بود که ازبرکردن آن آسان باشد. این سند به سبب طولانی بودنش قابل ذکر نیست، ولی برای نشان دادن صفت ویژه‌اش، نمونه‌هایی ازآن کفایت می کند. شعربا شرحی ازتورات در مورد قصهٔ آفرینش آغاز می‌شود.

خدای بزرگ
زمین وآسمان راآفرید
هم خشکی و هم دریا
و همهٔ موجودات آنها را
در شش روز.
همه را او ساخت.

سپس اسارت یهودیان درمصرونجات آنان شرح داده می‌شود، بامطلبی‌دربارهٔ آفتهای مصر و ارسال ده‌فرمان به موسی درکوه سینا. به سبب عدم موفقیت نسلهای بعدی درحفظ این قانون بودکه

خدای بزرگ
به سبب ترحم به بشریت
فرزند ارشد خود را فرستاد
تا به سوی دنیا پایین بیاید.
نامش مسیح است
فرمانروا و نجات دهندهٔ بشر
و رهانندهٔ آن ازگناه
براثر تحمل بدبختی شدید.
برروی صلیب

بدنش را میخکوب کردند
جایی که خون گرانبهای خود را ریخت
تا همهٔ بشریت را نجات دهد.

بعد شرحی دربارهٔ قیامت می‌آید، و سپس تاریخ چین تا الهامی که به هونگ شیوچوآ دست داد ذکر می‌شود. در این بررسی، پادشاهان حکیم و مـورد احترام کنفوسیوس را «تکریم کنندهٔ خـدا» دانسته‌اند و انحطاط مذهب واقعی را به «چین شیه هوادی» خاقان وو از سلسلهٔ هان، خاقان مینگ ازهمان سلسله (که بودایی‌را وارد چین کرد) و همچنین خاقان سونگ به‌نام هوی دسونگ نسبت داده‌اند که تائویی را تحت حمایت خودگرفت. اگر چـه این نظریه حاکی از بینشی کنفوسیوسی دربارهٔ تاریخ چین است، ولی باعقیدهٔ مسیحیان دربارهٔ حقایق مشابه سازگار نیست. خدای کنفوسیوسی یا شادی را بسهولت می‌تـوان با خـدای متعال ما یکسان دانست، ولی وجود خدایان بودایی‌و تائویی به طور آشکار با حکمت الاهی‌مسیحی منافات‌داشت. باید یادآوری کرد که هونگ شیوچوآ آثار کلاسیك را همان‌گـونه خوانده بود که هر فرد تحصیلکردهٔ چینی موظف به چنین‌کاری بود. وحی شدن به او چنین توصیف شده است:

در سال دینگ‌یو (۱۸۳۷)،
در آسمان پذیرفته شد
جایی که امور آسمانی را آشکارا به او نشان دادند.
خدای بزرگ
شخصاً او را تعلیم داد
و قوانین و اسنادی به او سپرد
وآیین واقعی را به‌او فاش ساخت.

الهامات دیگر نیز ضبط شده است، واعتقاد نامه بایك سلسله امر و نهی‌دربارهٔ رعایت ده فرمان و ستایش خدای بزرگ پایان می‌یابد.

این مدرك و سایر مـدارك تای پینگ در سال ۱۸۵۳ هنگام بازدید سرجورج بونم[1] از نانکن به دست او افتاد و دکتر مدهرست[2] آنها را به انگلیسی ترجمه کرد.

در نظر مبلغان مذهبی، که بیشتر به صحت گفته‌های فرقه‌ها علاقه‌مند بودند تا به مسائل کلی کفر درمقابل مسیحیت، این ادعا بکلی‌مطرود بود. اصول مسیحی‌ثابت و استوار شده بود، و جایی برای پیغمبر جدید وجـود نداشت، به خصوص زمانی که این پیغمبر فردی چینی و تعمید نیافته بود. اگر «پادشاه آسمانی» از ادعـای خود مبنی‌بر وحی و الهام دست برداشته و فروتنانه از یکی ازمبلغان انگلیسی غسل تعمید یافته بود، دنیای مسیحیت غـرب شاید موافقت خـود را اعلام می کرد، ولی در آن صورت نهضت تای‌پینگ انگیزه و مفهوم خود را ازدست می‌داد. چنین تصور می‌رفت که چنان نهضت عظیمی، درصورت پیشرفت، منجربه تبدیل مذهب همهٔ چینیان به‌مسیحیت تای‌پینگ خواهدشد، وجای‌آن داشت که رهبرآن به‌عنوان پیغمبربه‌شمار آید ودرحقیقت بزرگترین پیغمبرمسیحی درتاریخ محسوب شود. اما مبلغان‌انگلیسی با او موافق نبودند. به عقیدهٔ‌آنها اگر قرار بود مسیحیت وارد چین شود، می‌بایستی براثر تعلیمات مستقیم‌آنها باشد، و الهام مستقیم به فردی چینی غیر قابل تصور است و خداوند درآسیا فقط به توسط اروپاییان عمل می کند.

مخالفت دولتهای انگلیس و فرانسه نه به علت رد ادعاهای «پادشاه آسمانی» تای پینگ بلکه بنا به مصلحت و تجارت بود. در سالهای ۱۸۵۹-۱۸۶۰ این دولتها بادولت منچو به‌جنگ پرداخته بودند. علت این‌کار مخالفت مداوم منچو باتجارت و دخالت بازرگانان اروپایی بود، کـه نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر ترس و تنفر ریشه‌دار از خارجیان بودکه بر فرمانروایان امپراتوری اثرگذاشته بود. جنگ مزبور به پیروزی

1. *Sir George Bonham* 2. *Dr. Medhurst*

کامل دولتهای غربی انجامید. پکن به دست آنها افتاد و خاقان به رهول گریخت و بنا به عهدنامه‌ای که به خصومت پایان داد، مهاجمـان به همهٔ تقاضاهای خـود رسیدند. بنادر بیشتری شامل بنادر یانگتسه گشوده شد، و خـارجیان حق کشتیرانی در آبهای داخلی‌را به دست آوردند. همچنین غرامتی بر دولت منچو تحمیل شد که به موجب آن می‌بایستی هزینهٔ شکست خود را بپردازد. وثیقهٔ این غرامت عبارت از عایدات گمرك بود، ونظارت بر آن به‌افسران خارجی‌سپرده شد. نرخی‌هم که طبق آن‌عوارض گمرکی می‌بایستی پرداخت شود تحت ضابطه‌ای قرارگرفت که دولتهای خارجی آن را به سود بازرگانان خود تعیین می‌کردند. امپراتوری منچو به حدی تنزل یافته‌بود که ادامهٔ آن به حسن نیت کشورهای ساحلی بستگی داشت.

دولتهای خارجی، پس‌از آنکه براثراین عهدنامه همهٔ منافع‌خودرا بدون‌تصرف واقعی ایالات امپراتوری به دست آوردند، معتقد شدند به اینکه آیندهٔ تجارت خود را باچین تأمین کرده و وضعی برقرار ساخته‌اند که در آن هرگونه نظارت ضروری‌را بدون دشواری ادامه خواهند داد. بنابراین، پیشنهادهای فرمانروای تای پینگ را به چیزی نگرفتند. آنان هرگاه می‌توانستند بنادر را به‌انحصار خود درآورند وعوارض گمرکی‌را جمع کنند، دیگرعلاقه‌ای به‌تجارت‌آزاد درهیچ نقطهٔ امپراتوری نداشتند. دولتهای خارجی از پیشرفت طرفداران تای‌پینگ به سوی بندر شانگهای جلوگیری کردند، زیرا اگر قدرت منچو رسماً در آنجا حفظ نمی‌شد، وصول عوارض گمرکی جهت پرداخت غرامت بادشواری مواجه می‌گشت. آنان اگرچـه اسلحه و کشتی و مهمات به منچوها می‌فروختند، ولی‌از ایجاد امکانات مشابهی‌برای تای‌پینگها سرباز می‌زدند. همچنین ازبندر شانگهای که‌آن را برای منچوها حفظ کرده بودند، لشکری به منظور حمله به جناح تای‌پینگها فرستادند و افسرانی ـ از جمله ژنرال گوردون ـ را برای سازمان دادن قوای امپراتوری و رهبری آن درجنگ گسیل داشتند.

بااین کمك، منچوها پس‌از چندسال جنگ مخرب سرانجام نانکن را دوباره به تصرف درآوردند و نهضت تای پینگ را در هـم شکستند. در نتیجه، تا نیم قرن

هرگونه امید اصلاح یا تجدد درچین ازمیان رفت. حکومت منچوها که مانند سابق فاسد و منحط بود دوباره برقرارگشت؛ و اگرچه آنها حفظ وحراست خود رامدیون دخالت بیگانگان می‌دانستند، ولی در نگرش خود نسبت به غرب مانند قرن‌هجدهم همچنان بی‌اعتماد ماندند وروشی‌خصمانه وارتجاعی درپیش گرفتند. باسقوط نانکن، آیین تای‌پینگ (مسیحیت چینی) همراه بنیانگـذار و پیغمبرش از میان رفت. آیین مزبور از خود اثری برجای نگذاشت و هرگز احیا نشد. هنگامی کـه چینیان حدود پنجاه سال بعد عقاید انقلابی را از غرب اقتباس کردند، اندیشه‌های سیاسی اروپا را به‌جای اعتقادات مذهبی‌آن پذیرفتند. نفوذ عقاید غربی درجمهوری قوی‌است، ولی تأثیر مسیحیت ناچیز است. مبلغان مذهبی، که میلیونها نفراز پیروان هونگ‌شیوچوآ راازخود راندند، به چند هزار نفرازکسانی که دینشان راعوض کردند راضی‌شدند، و شاید فرصت دیگری به دست نیاورند. توده‌های چین در زمان حال اگر حاضر به پذیرفتن طرز تفکر غربیان باشند، بیشتر متمایل به‌اصول مارکس ولنین خواهند بود تا به‌اصول لوتر.

شکست نهضت تای‌پینگ نقطهٔ عطفی در تاریخ تمدن چین به‌شمار می‌رود. موفقیت یك انقلاب ملی و مذهبی بزرگ موجد سلسلهٔ تازه‌ای به‌جای منچوهای از کار افتاده می‌شد و نظریهٔ فرهنگی تازه‌ای را پیش می‌آورد کـه باعث پذیرفتن عقاید غرب به عنوان نتیجهٔ‌آیین جدید می گردید. به احتمال‌زیاد، روی‌کار آمدن مسیحیت تای پینگ به جای بودایی و تائویی انگیزه‌ای به هنر و ادبیات می‌داد کـه مذاهب پیشین دیگر قادر به‌آن نبودند. چینیان، تحت‌آن‌نظام سیاسی، که بدان عادت داشتند و فقط برای‌آن مناسب بودند، می‌توانستند در قرن نوزدهم آمـادهٔ تغییرات عظیمی باشند که صنایع جدید برجهان تحمیل کرده است. ولی تحت انقیاد استبداد فاسدی باقی ماندند، و درزمان سقوطش همزمان گرفتار انقلابی سیاسی و فرهنگی‌واقتصادی شدند که حملهٔ خارجیان نیز برآن افزوده گشت. این نتیجهٔ غم‌انگیز مدیون سیاست بدبینانهٔ امپریالیسم غربی درسال ۱۸۶۰ بود.

فصل سی‌ام

هنر متأخر

غیراز یك استثنای مهم، هنر متأخر چینی اشتقاقی و به طور روز افزون سنتی بوده است. مهارت فنی به همان سطح عالی که در دوره‌های تانگ وسونگ رسیده بود باقی ماند، ولی الهام و ابداع بسرعت کاهش یافت. در آثار مفرغی، بهترین ساخته‌های دورهٔ مینگ بدون عیب ونقص است، ولی شامل تقلیدهای فاقد قوهٔ ابتکار از روی‌آثار باستانی و آراسته به مایه‌های کلاسیك است، و در آنها هیچ‌گونه اثر اختراع دیده نمی‌شود. پس‌ازآنکه نمونه‌های باستانی کنار گذاشته شد، دستاوردهای مفرغکاران متأخربه صورت اشیایی‌بدون سلیقه درآمد و تزیینات‌آنها ناچیزجلوه کرد. در دورهٔ مچو، قلمزنی روی یشم و عاج نشانهٔ مهارت دستی و ظرافت فوق‌العاده بوده است، و همین امر سبب شده است که هنرهای باستانی مزبور تا عصر حاضر سطح فنی عالی خود را حفظ کند. شاید عاج هرگز به صورتهای پیچیده‌ای که اثر دست استادکاران کانتونی بود در نیامده باشد. این افراد قادرند ازیك دندان گراز یا فیل سه دایره یکی در میان دیگری بسازند و همه را با طرحهای شاخ و برگ‌دار سوراخ کنند.

صفت ممتازاین مهارت‌که مخصوصاً در جواهرآلات و اشیای طلایی‌عالی و

استادانه به چشم می‌خورد براثر کاوش در آرامگاه «والی»[1] در سال ۱۹۵۸ به طور جالبی آشکار شد. این شخص که از خـاقانهای سلسلهٔ مینگ بود از سال ۱۵۷۳ تا ۱۶۲۰ میلادی سلطنت می کـرد. در آرامگاه او گنجینهٔ بزرگـی از یشم و چینی و پارچه‌های ابریشمی و فلزات گرانبها به‌طور دست نخورده یافتند که در پیرامون گور خاقان قرار داده شده بود. پیش از آن، هیچ‌گونه مجموعهٔ مشابهی از آثار زرگران و جواهرسازان شناخته نشده بود، زیرا که دزدان آرامگاهها بندرت جرئت می کردند که چنین اشیای یافت شده‌ای را به صورتهای اصلی آنها بفروشند، زیرا بیم داشتند که مچ آنها باز شود. قطعاتی مانند کلاه خود طلایی خـاقان که گویی «ملیله دوزی» شده بود و همچنین کلاههای جواهر نشان دو همسر او و مقدار زیادی زینت آلات طلایی و ظروف مختلف نشانگر مهارت و سلیقهٔ عالی هنرمندان متأخر سلسلهٔ مینگ دراین زمینه است. مقادیر فراوانی از زیباترین ظروف چینی آن عصر، کـه با خاقان به خـاك سپرده شده بود، معیار کاملی جهت داوری ظـروف دورهٔ مینگ محسوب می‌شود. بقایای پارچه‌های ابـریشمی عالی، کوسو[2] و برودری دوزیهایی که قسمتی ازآنها براثر تاشدن محفوظ مانده است مؤید این نظریه است کـه منسوجات دورهٔ مینگ نظیر نداشته است. همهٔ این اشیای مکشوفه که تالار وسیعی را پرمی کند، اکنون در «موزهٔ قصر» در پکن در معرض تماشا گذاشته شده است.

باوجود این، در همهٔ این صنعتها، علی‌رغم استادی عالی محصولات آنهـا، نوعی خودآگاهی و فقدان هدف اصلی دیده می‌شود که حاکی ازصفت ویژهٔ عصری است که محصولات مزبور طی آن ساخته شده است. هـدف از این اشیا، که آنهمه مهارت و شکیبایی در ساختن آنها به‌کار رفته است، تنها خشنود ساختن بود. درآنها هیچ‌گونه مفهوم مذهبی وجود ندارد، و هیچ الهام زنده‌ای که از عقیده‌ای پرشوریا آرمانی والاگرفته شده باشد درآنها نیست. آنها را برای توانگران می‌ساختند تا از

1. *Wan Li* 2. *K'ossu*

لحاظ کمال فنی یا ساخت استادانه مورد تمجیدشان قرار گیرد، نه اینکه به‌عنوان مظهر یك آیین یا جلوهٔ درك هنرمند ازیك حقیقت باعث ستایش آنها شود. سنتهای باستانی در همهٔ هنرها در کمال قوت باقی بود، همچنانکه بر روحیهٔ طبقهٔ تحصیلکرده‌ای که حامی آنها بود اثر گذاشته بود.

این فضای کهنه و باستانی خود به خود مانعی در راه روحیهٔ ابتکاری بود. همان‌گونه که به پیروان آیین کنفوسیوس تعلیم داده می‌شد که برای یافتن سبکهای ادبی به گذشته‌ای کلاسیك و باستانی نظر کنند، هنرمند نیز معیارهای خودرا ازهمان گذشتهٔ دور دست می‌گرفت. اگر پشمتراش یا مفرغکار دقیقاً از روی یك‌قطعهٔ باستانی تقلید می‌کرد، کارش مورد قبول قرار می‌گرفت، ولی هرگاه طرحی‌نو می‌ساخت، اثرش بمراتب پایینتر از یك نمونهٔ کلاسیك قلمداد می‌شد. خوار شمردن اشیای غیر قدیمی نوعی احساس حقارت درهنرمندان نوآور ایجاد می‌کرد. این‌موضوع بدیهی بودکه هر اثر باستانی لزوماً برهرساختهٔ معاصران برتری دارد، و هنرمندان که تحت این فشار روحی قرار می‌گرفتند یا ازگذشته تقلید می‌کردند یا دانسته آثاری جزیی می‌ساختند که باگذشته قابل مقایسه نبود.

فقط یك هنر توانست ازاین جمود رهایی یابد، و آنهم دقیقاً بدان سبب بود که هنر مزبور در روزگار گذشته وجود نداشت، وبنابراین گرفتار سنتی‌باستانی‌نبود. ساختن ظروف چینی، که چین به سبب آنها شهرت دارد، در واقع آخرین هنری بود که در خاور دور ترقی کرد، و در دورهٔ منچو درحالی که سایر هنرها درحال انحطاط بود به کمال خود رسید. بدین سبب، ظروف چینی مدتها تنها هنر چینیان به شمار می‌آمد که در غرب شهرت داشت، تا اینکه ظروف مزبور به اندازه‌ای با سرزمین اصلی آنها یکسان شناخته شد که کلمهٔ «چینی» هم به مفهوم کشور وهم به مفهوم آن ظرفها به‌کار رفت. با وجود این، نخستین ظروف چینی مربوط به دوره سونگ، که خود چینیان بیش‌از همه چیز به آنها ارج می‌نهادند، تا قرن نوزدهم بندرت به‌دست خبرگان غربی می‌رسید، ودر مجموعه‌های اروپایی فقط بعد از انقراض سلسلهٔ‌منچو

ظاهر شد.

شهرت اولیهٔ ظروف چینی در واقع بــه سبب ظرفهایی بود که مسلماً پست‌تر بود، یعنی ظروف چینی صادراتی متعلق بـه اواخر دورهٔ مینگ و اوایل دورهٔ منچو که برای بازارخارج ساخته می‌شد وپرداخت محصولات‌کارخانهٔ خاقانی را نداشت. به همان نسبت که رابطه میان چین و غرب بیشتر می‌شد، فرصت خریداری ظروف عالی دورهٔ مینگ و منچو بیشتر فراهم می‌گشت، و مجموعه‌های جالب توجهی در شهرهای عمدهٔ اروپـا و آمریکا گــرد می‌آمد. نمونه‌های فراوانی که در غرب دیده می‌شود جمع عظیمی را به ارزیابی آن ظرفها برانگیخته است، ولی اینان تقریباً از صفت ویژهٔ هنرهای پیشتر چین غـافل مانده‌اند. فقط ظروف چینی جزء لازم میراث فرهنگی غرب شده وبدین ترتیب زودتر به‌صورت موضوع یك تحقیق عظیم ومفصل درآمده است.

مجموعه‌های بزرگ موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی به‌همان اندازه نمایندهٔ همه‌گونه ظروف چینی است که هنوز در خــود چین دیده می‌شود. پس از سقوط امپراتــوری و پراکنده شدن بخشی از گنجینه‌هــای خاقانها، ظروف کمیاب دورهٔ سونگ،که در چین ارزش فراوانی دارد، مجموعه‌های متخصصان اروپایی را غنی ساخته است. دراینجا زائد است که ضمن چند صفحــه به شرح ظروفی بپردازیم که متخصصان درکتابهای مصور و زیبا صرف آنهاکــرده‌اند، ولی شاید بیجا نباشد که شرح مختصری دربارهٔ پیدایش هنر سفالسازی و پیونــد آن با زمینهٔ فرهنگی تاریخ متأخر چین به دست دهیم.

ظروف چینی واقعی مسلماً در دورهٔ تانگ ساخته شد. در مجموعه‌ها، نمونه‌های فراوانی وجود داردکه از حیث خمیر و لعاب شبیه قطعاتی است که در سامرا[1] دربین‌النهرین یافت شده است. آن مقدار ظروف چینی‌که دراین محل به‌دست‌آمده

۱. سامرا در عراق و سامره در فلسطین است ــ م.

فقط اثر دورهٔ تانگ است، زیـرا آن شهر در قـرن نهم میلادی متروك شد و دیگر آباد نگشت.

در دورهٔ سونگ، ظرفهایی زیبایی برای نخستین‌بار تحت حمـایت دربار و مخصوصاً خاقان هنرمند هوی دسونگ ساخته شد. در آن روزگار، این‌صنعت بیشتر در ایالات شمالی در هونا و هوپی متمرکز شده بود که بعدها ظروف خوش جنسی تولید نکرد. دینگ‌جو و دزرجو در هوپی، روجو[1] وجون جو در هـونا، نخستین کوزه‌گر خانه‌های مشهور بودند. اما در مورد ظروفی که در روجـو ساخته می‌شد، باید گفت که فقط همین اواخر است که اروپاییان با قطعات قابل اعتماد معتبر آن آشنا شده‌اند. یکی از زیباترین نمونه‌های مجمـوعهٔ داوود[2] عبارت از نعلبکی کم عمقی است که اندکی خال دارد با سه علامت مهمیز مـانند در ته آن. لعاب آن به رنگ ارغوانی کمرنگ با سطح ترکدار ظریفی به رنگ قهوه‌ای متمایل به سرخ.

یکی از ظرفهای زیبای دورهٔ سونگ که برای دربار خاقان ساخته می‌شد به گـوآ[3] یعنی رسمی شهرت داشت. کوره‌ها به دستور هوی دسونگ در زمانی میان سالهای ۱۱۰۷ میلادی و۱۱۱۷ میلادی درحوالی قصرخاقان در کای‌فافو تأسیس شد. این ظروف چینی از لحاظ رنگ با یکدیگر فرق داشت وغالباً به رنگ سبز متمایل به آبی کمرنگ بود و آرایشی نداشت. اهمیت زیادی که چینیان از همان آغاز به ظروف گوآ می‌دادند فقط به سبب زیبایی و سادگی عالی آنها نبود، بلکه بـه سبب کمیابیشان بود. در سال ۱۱۲۵ میلادی، کای فافـو به دست مهاجمان نوچـا[4] افتاد و کوره‌های کوتاه عمر گوآ متروك‌شد. سلسلهٔ سونگ جنوبی کارگاه جدیدی درپایتخت خود در هاجو برپا داشت واین کارگاه کوشید که کار کای‌فا را ادامه دهد، ولی چون خاك را ازجای دیگری می‌آوردند،ظرفها به خوبی اول نبود. با وجود این، احتمال

1. *Ju Chou* 2. *David* 3. *Kuan* 4. *Nuchen*

دارد که بیشترظرفهای موجود گوآ ازکارگاههای جنوبی بیرون‌آمده‌باشد، زیرا این کارگاهها مـدت بیشتری کارکرد. اگرچه موادی که در هر دو کوره به‌کار می‌رفت یکسان نبود، ولی طرز عمل و حتی سفالسازان یکی بودند، زیـرا سفالسازان خاقان مانند بسیاری ازاستادکاران ماهر کای‌فافو و سایرشهرهای شمالی به دنبال درباریان به طرف جنوب به راه افتادند.

پیدایش سفالسازیهای دیگر در ایالات جنوبی احتمالا نیز بـه‌سبب مهاجرت ساکنان هنردوست شمال بود. در جکیا، کـوره‌های لونگ‌چوآ نزدیك چوجو[1] به صورت یك مرکز بزرگ صنعتی درآمد. در این نـاحیه، ظروف گوکه مانند گوآ شهرت داشت ساخته می‌شد. نام این ظـروف چینی از «بـرادر ارشد» (گو به معنی برادر ارشد است)گرفته شده‌است، زیرا دوبرادر بـودند به‌نام جا که می‌گویند در دورهٔ سونگ جنوبی می‌زیستند و درهنر سفـالسازی در لونگ چوآ استاد بودند. به برادر ارشد اختراعی نسبت می‌دهند، وآن عبـارت از ایجاد ترکهای ظریف در ظرف لعابی است که ازمشخصات‌ظروف چینی «گوا» به‌شمار می‌آید. قصهٔ برادران جا که صراحت ندارد شایدافسانه‌ای بیش نباشد، ولی‌مسلماً درلونگ چوآ دونوع چینی می‌ساختند که گو زیباتر از دیگری بوده وهمیشه بیشترارزش داشته است.

در لونگ چوآ نیزظروفی عالی به‌رنگ سبزبیدی‌می‌ساختند که نوع زمخت آن به مقدار زیـاد صادر می‌شد. نمونه‌هایی ازاین ظروف دربسیاری ازنقاط آسیا ومصر وحتی در زنگبار یافت شده است. قسمتـی نیز بعدها به‌اروپا راه یافت که از آن میان می‌توان کاسهٔ ویرم[2] را نام بردکه سراسقف ویرم درسال ۱۵۳۰ آنرا برای کالج جدید[3] به ارث نهاد. کوره‌های لونگ چوآ همچنان تا اوایل سلسلهٔ مینگ به کارخود ادامه داد، و دراین زمان ساختن ظروف متروك شد. شاید این کار به سبب رقابت مرکز بزرگ سفالسازی درگیانگسی (درجینگ داجا) پیش‌آمد.

1. *Ch'u Chou* 2. *Wareham* 3. *New College*

دینگ‌جو در هوپی مرکز ظروف چینی سفید رنگ ومشهور دورهٔ سونگ بود. دلایلی کتبی وجود دارد مبنی براینکه این‌ظروف در دینگ‌جو در دورهٔ سلسلهٔ تانگ ساخته‌می‌شد. کوزه‌گری در دورهٔ سونگ موردحمایت خاقان بود، و«ظروف دینگ» همیشه به این دوره اطلاق می‌شود. ظروف سفید چینی را که کمی به رنگ عاج بودگاهی بدون تزیین می‌ساختند، ولی بیشتر طرحهایی برروی آنهـا درست می‌کردند. روی‌نوعهای پست‌آن باصمه‌می‌زدند یاآنهارا به‌صورت قالبی‌می‌ساختند. بهترین دوره ظروف دینگ‌جو دورهٔ هوی‌دسونگ بود، وساختن آن ظرفهای عالی با انقراض مصیبت‌آمیز سلطنت آن خاقان هنرمندکه سیاستی محتنبار داشت به پایان رسید. کوزه‌گران ماهر دینگ‌جو به جنوب گـریختند و در جینگ داجـا سکونت اختیارکردند، و سنت دینگ‌جو را درمرکز جدید ادامه دادند، «دینگ جنوبی» که نام این ظروف است ازظرفهای معمول‌کارگاههای جینگ داجا در دوره‌های بعدی بود، ولی به پـایهٔ دینگ اصلی شهر قـدیمی شمالی نمی‌رسید. درآنجـا هنوز این صنعت پابرجاست، ولی محصولات‌آن بـرای استفـادهٔ عموم است و جزو ظروف چینی عالی به‌شمار نمی‌آید.

دزرجو، که اکنون شهری در هوپی‌است‌ولی سابقاً در ایالت هونا بود، همان گونه‌که از نامش یعنی «شهرکوزه‌گری» پیداست، مـرکز قدیمی این صنعت بود. درابتدا این نام را از سلسلهٔ سویی‌گـرفت، و ازاین حقیقت چنین می‌توان استنباط کردکه آن محل یکی ازنخستین جاهایی بوده باشدکه ظروف چینی می‌ساخته‌است. درزمان سلسلهٔ سونگ، ظروف چینی دزرجو شهرت فراوان داشت، واکنون قطعات به‌جا ماندهٔ‌آن دوره ارزش بسیار دارد. دونوع ظرف ساخته می‌شد، یکی سفید کـه بسیار شبیه دینگ بود، و دیگری ظـرف رنگ شده‌ای بود با طرحهای‌گل به رنگ قهوه‌ای وسیاه. همان ظروف، باهمان طرحهای تزیینی، هنوز در دزرجو ساخته می‌شود، هرچند پس‌ازدورهٔ سونگ جنس‌آنها نازل شده است. ظرفهای دزرجواگرچه دیگر مورد توجه مجموعه‌داران نیست، ولی درشمال چین همـان‌گونه‌که سیزده قرن

متداول بوده‌است برای موارد معمولی به‌کار می‌رود.

در جون جو[1]، یعنی یوجو[2]ی جدید درهونا، نوعی ظـروف چینی ارغوانی رنگ در دورهٔ سونگ ساخته می‌شد که اگرچه در آن زمان مورد حمایت دربارنبود، ولی امروزه جزو زیباترین ظرفهـای اولیهٔ چین حفظ می‌شود. قطعـات به‌جا مانده بیشتر گلدان و زیرگلدانی بوده‌است که نیز به‌صورت کاسه برای حباب چراغ به‌کار می‌رفته است. قطعات مزبور را که برای این منظور می‌ساختند محکمتر درست می‌کردند، و ازاین لحاظ بیشتر از ظروف ظـریف کوره‌های جـون دوام کرده است. ظروف جون نیزمانند ظروف ارغوانی‌رنگ بدون تزیین بود، ورنگ عالی‌لعاب را برای تزیین کافی می‌دانستند. اگرچه ساختن‌ظرفهای جون پس‌ازحملهٔ اقوام بیابانگرد دچار انحطاط شد، ولی در جینگ داجا درقرنهای بعد به‌طور موفقیت‌آمیزی مورد تقلید قرارگرفت. امـا درخود یوجوآن موفقیت را تا قرن نوزدهم نداشت، وتنها در این قرن بودکه احیا شد.

محصولات کارگاه کوزه‌گری دیگری در سونگ درچین‌نینگ‌فو (در فوکین) درخودژاپون بیشترازچین‌موردتوجه بوده‌است. آن ظرفهای چینی که خود چینیان‌آن را چی‌ین[3] می‌نامند درژاپون تموکو[4] نامیده می‌شود. جزو این‌ظرفها فنجانهایی بود که ظاهری «نخراشیده» داشت و دارای رنگ ارغوانی تیره یا قهوه‌ای متمایل بـه سیاه بود. ازاین فنجانها درمسابقات‌چشیدن چای‌در دورهٔ سونگ‌استفاده می‌کردند. تشریفات مربوط به چای در ژاپون ظاهراً ازاین رسم ناشی شده است، و فنجانهای سنتی چی‌ین ازجنبه‌های اساسی این تشریفـات بود. نمونه‌های اصیل ایـن ظروف سونگ در ژاپون ارزش بسیار دارد، ولوآنکه کوزه‌گران ژاپونی طی قرنها ازاین ظروف با موفقیت تقلید کرده‌اند.

انقراض امپراتوری سونگ جنـوبی وسلسلهٔ کوتاه مـدت یوآی مغولی که

1. Chün Chaw *2. Yü Chou* *3. Chien* *4. Temmoko*

پس‌ازآن برسرکارآمد به انحطاط موقتی صنعت چینی‌سازی انجامید. فرمانروایان جدید امپراطوری عبارت‌از وحشیانی بودندکه علاقهٔ زیادی به هنرهای زیبا نداشتند و به ذوق پرورش یافتهٔ طرفداران هنرهای زیبا کمتر اعتنا می‌کردند. آنان ساختن ظروف را به منزلهٔ منبعی برای عایدی خود می‌دانستند، و به همین سبب تولید ظرفهای زمخت صادراتی‌را تشویق می‌کردند. این ظرفهارا ازطریق راههای دریایی یا به‌وسیلهٔ کاروان به‌کشورهای دوردست می‌فرستادند. با وجوداین، به‌نظر می‌رسد که پیشرفتهای مهمی درجنبهٔ فنی این هنر صورت‌گرفت. ظروف‌آبی یا سفیدرنگ، که معمولا از ابداعات دورهٔ مینگ‌ـ وشاید سونگ‌ـ باشد درعصر یوآ ساخته می‌شد، چنانکه این موضوع از یك قطعهٔ نوشته‌دار برمی‌آید. نوشتهٔ مزبور دارای تاریخ پرارزشی معادل سال ۱۳۵۲ میلادی است.

جاواجین[1]، پیرو تعالیم حکیمان، از حوزهٔ شین‌جو، یك بخورسوز و یك جفت گلدان را درگرو دعایی می‌گذاردکه بدان وسیله خانه‌اش آباد و خانواده‌اش کامیاب وکودکانش (از پسر و دختر) راحت باشند. این مطلب در روزی خجسته درماه چهارم سال یازدهم جه‌جا نوشته شد و به سردار هوجینگ‌ای متصدی تالار اجدادی به نام تالارآرزوی درخشان تقدیم گشت.

تأسیس سلسلهٔ مینگ و آرام شدن امپراتوری درسال ۱۳۶۰ میلادی بسرعت منجر به‌احیای‌عظیم صنعت‌چینی‌سازی شد. هنگامی که کشورتحت استیلای دسته‌های جنگجو قرار داشت و راههای تجارتی به‌وسیلهٔ ارتشهای غارتگر بسته شده بود، در هنری‌که تا آن اندازه به صنعت وابستگی داشت امکان هیچ تکامل مهمی پیش‌نیامده

1. *Chêng Wên-Chin*

بود. شعر ونقاشی وخوشنویسی گاهی در روزگارهای آشفته ترقی کرده است، زیرا که هرهنرمندی همیشه توانسته است گوشهٔ آرامی پیدا کند، ولی چینی‌سازی به آرامش و رفاه نیاز داشته است. مواد خام می‌بایستی از نقاط دوردست آورده شود، وساختن ظرفهای ظریف همیشه کاری پرخرج بوده و به تشویق حکومتی مستقر وبرای پیشرفت وترقی به بازاری وسیع نیاز داشته است. در نتیجه، بهترین دوره‌های چینی سازی همیشه دراعصار آرام پیش آمده وهنگامی که امپراتوری آشفته بوده آن صنعت بسرعت رو به انحطاط نهاده است. انقراض سلسلهٔ مینگ و آخرین سالهای حکومت منچو هردو ازلحاظ چینی سازی ارزشی نداشته است، وآشفتگیهای دورهٔ جمهوری مانع از احیای آن هنر در قرون معاصر بوده‌است.

در زمان خاقانهای مینگ ومنچو،خود دربار نمونه‌ای برای آن صنعت به‌دست داد و به‌طور مستقیم درساختن مهمترین ظرفها که در جینگ‌داجا درایالت گیانگسی انجام می‌گرفت به‌نظارت پرداخت. کوره‌های شمالی پس‌از انقراض سلسلهٔ سونگ هرگز اهمیت پیشین خودرا بـاز نیافت، وظرفهای چکیا وفوکین که در زمان سلسلهٔ سونگ جنوبی شهرت بسیارداشت به درجهٔ پایینتر تنزل‌یافت. جینگ‌داجا به‌صورت تنها مرکز مهم درآمد، و درآنجا بود که ظرفهای خاقـانی دوره‌های مینگ و منچو ساخته می‌شد. کارگاه خاقانی تحت نظارت مستقیم مـأموری بود که ازطرف قصر تعیین می‌شد. این مأمور درآغاز یکی از خـواجه سرایان خاقان و درسالهای متأخر یکی از مأموران جزء دستگاه‌اداری‌بود که مخصوصاً برای این‌منظور اعزام می‌شد.

چنانکه دیدیم، جینگ‌داجا پیش ازسلسلهٔ مینگ به‌صورت محل مهم صنعت چینی سازی درآمده بود. نام ایـن شهر از «جینگ‌دا» گـرفته شده است که عنوان سلطنت یکی از خاقانهای سلسلهٔ سونگ به‌نام جادسونگ (۱۰۰۴-۱۰۰۷ میلادی) بود. درهمان زمان، دستور داده شد که درآینده همهٔ ظروفی که برای استفادهٔ خاقان ساخته می‌شد دارای علامت عنوان وتاریخ خاقان زنده باشد. خاقانهای مینگ مانند اسلاف سونگ خود به چینی‌سازی علاقه داشتند، و حتـی طـرحهایی برای تزیین

ظرفهای خاقانی می‌فرستادند.

ازاین موضوع بخوبی بر می‌آید که صنعت سفالسازی درجینگ داجا هنری درباری بوده است، زیرا که تقاضاهای قصربرای ظرفهای بسیار وهمچنین تقاضاهای مداوم برای چیزهای تازه ازقبیل طرحها وشکلها ولباسهای نو معیاری به‌دست می‌داد که ادامه تجارتی آن بدون کمك دولت هرگز میسر نمی‌شد.

درمقابل بهترین ظرفهای دورهٔ سونگ، که دربیشتر آنها یك رنگ به‌کاررفته است، ظرفهای دورهٔ مینگ به‌سبب رنگها و میناکاریهای آنها که از هردو در تصویر سازی استفاده شده‌است شهرت دارد:

لعابیهای فیروزه‌ای، سبز، آبی متمایل به بنفش، زرد و بادنجانی‌را را درظرفهای سه رنگی دورهٔ مینگ به‌کار می‌بردند تا میان طرحهایی را که با رشته‌هایی ازخاك رس می‌کشیدند پرکنند. این ظرفها را به‌صورتی قلم می‌زدند که قسمتی ازآنها از لحاظ تزیینی سوراخ‌دار بشود یا آنکه آنها را با جسم نوك تیزی قلم می‌زدند. روی لعابی سفید، تصویرهایی به‌صورت میناکاریهای رنگی می‌کشیدند وسپس آن‌را باآتش ملایم کورهٔ سرپوشیده‌ای حرارت می‌دادند. میناکاریهای مزبور به رنگهای سرخ، سبز، فیروزه‌ای، زرد، بنفش و آبی بود، وگاهی نیز پیش‌ازآنکه به‌ظرفها لعاب بزنند، رنگ آبی به کار می‌بردند. مطلاکاری را گاهی به صورت برگ انجام می‌دادند یاآنکه ازقلم مو استفاده می‌کردند.[1]

البته این به‌آن مفهوم نیست که ظرفهای یك‌رنگ مورد توجه نبوده است.

۱. رجوع شود به
R. L. Hobson, A Catalogue of Chinese Pottery in the Collection of Sir, Percival David, 1934, P. XXXIV.

ظرفهای سفالین و نازك یونگ‌لو همیشه مانند ظرفهای شوآدا[1] شهرت داشته است، واین به‌سبب رنگها وطرحهای قبل‌از لعاب زدن بوده که رنگی شبیه‌مس قرمزداشته است. درهمان زمان، ظرفهای آبی و سفید رنگ به طرزی شگفت‌انگیز تکامل یافت که به مقدار زیاد صادر می‌شد.

دوره‌های سلطنت شوآدا (۱۴۲۶-۱۴۳۵)چاهـوآ(۱۴۶۵-۱۴۸۶) دو دورهٔ بسیار مهم در صنعت سفالسازی به شمار می‌رود، ولوآنکه از این دوره از ظرفهای چینی اصل مقدارزیادی به‌جا نمانده است. حتی در سالهای متأخرخود سلسلهٔ مینگ از روی ظرفهای دودورهٔ مزبور به وفور تقلید می‌کردند،و رسم کسل کنندهٔ علامت گذاری ایـن ظرفها بـا لقب و تاریخ دورهٔ اصلی باعث شده است که تشخیص این وسایل ساده بکلی غیر قابل اعتماد باشند. تقلید صادقانه از روی ظرفهای اصلی در دوره‌های بعد ادامه یافت به طوری‌که هرگاه مسئلهٔ تاریخ آنها حل شود، علائمی‌که روی ظروف چینی نوشته شده است خود بـه خود کمکی به مسئله نمی‌کند. بیشتر قطعاتی کـه دارای عـلامت اوایل سلطنتهای سلسلهٔ مینگ است، در زمان سلطنت «کاشی» از سلسلهٔ منچو ساخته شده است.موضوع هنگامـی پیچیده‌تر می‌شود که به خاطر داشته باشیم که مقدار زیادی از ظرفهایی‌که تاریخ دورهٔ «کاشی» را دارد، در حقیقت کارهای تقلیدی قرن نوزدهم است.

بر روی ظرفهای دورهٔ مینگ چنین نوشته شده است که ظروف سفید وآبی دورهٔ شوآدا عـالیتر از ظرفهای دورهٔ چاهوا بوده است، ولی چینیهـای چند رنگی دورهٔ چاهوا برظروف دورهٔ شوآدا برتری داشته است. می‌گویند یك علت این امر آن بوده است که دراواسط قرن خاك رسی که‌درظروف شوآدا به کار می‌رفته کاهش یافته و دردورهٔ جیاچینگ(۱۵۲۲-۱۵۶۶) بکلی تمام شده‌است. دردوره‌های متأخر، به جای آن خاك نسبتاً خوبی به کاررفت، ولی تا وقتی‌که این خاك کشف شد،امکان

1. *Hsüan Tê*

نداشت که رنگ عالی سفید و آبی دورهٔ شوآدا تهیه شود.یکی ازاجزای عمده‌ای که‌از آسیای مرکزی آورده می‌شد سنگ کبالتی بود که آن را چینیان «رنگ آبی‌ـ محمدی» می‌نامیدند، زیرا آن را ازکشورهای مسلمان وارد می‌کردند.از این منبع همیشه نمی‌توانستند استفاده کنند، و ورود آن سنگ گاهی به‌سبب جنگ قطع می‌شد. از منابع چینی نوع نازلتری به دست می‌آمد که دارای همان نتایج نبود.

دراواسط دورهٔ مینگ، تماس باملتهای اروپا در طول ساحل، بازار صادراتی تازه‌ای برای ظرفهای چینی به وجود آورد. بازار مزبور در دوره‌های متأخر به حد وسیعی گسترش یافت.البته پرتغالیها نخستین ملتی بودند که ظروف چینی رابه اروپا بردند، و ظروف مزبور در این قاره به منزلهٔ چیز کمیابی بود. صاحبان این قطعات اولیه پایه‌های طلایی و نقره‌ای برای آنها می‌ساختند، و ارزش آنها درقرن شانزدهم بسیار زیاد بود. قسمتی از ظروف چینی قدیمی دورهٔ مینگ که به انگلیس رسید عبارت ازهدیه‌ای بود که ازطرف پادشاه‌کاستیل درسال ۱۵۰۶ به سرتامس ترنچرد[۱] داده شد، و شامل کاسه‌های آبی و سفیدی بود که علامت دورهٔ هونگ‌چه (۱۴۸۸-۱۵۰۵) را داشت، و بنابراین درآن روزگار آثار تازه‌ای بود.

ضمن آنکه چندکاسه در اروپا به عنوان یك هدیهٔ سلطنتی مناسب محسوب می‌شد، درچین هرسال خاقان هزاران قطعه چینی مطالبه می‌کرد. فهرست ظرفهای چینی که در سال ۱۵۴۶ به قصر داده شد حفظ شده است. فهرست آنها از قرار زیر است؛

۳۰۰ کاسه برای نگهداری ماهی

۱۰۰۰ کوزهٔ سرپوشدار

۲۲۰۰۰ کاسه

۳۱۰۰۰ بشقاب گرد

1. *Sir Thomas Trenchard*

۱۸۴۰۰ فنجان

ظاهراً دربار نمی‌توانست این همه ظروف چینی را مورد استفاده قرار دهد، و احتمالا قسمت عمدهٔ آن به‌کارگزاران و درباریان و معابد داده می‌شد. هنگامی که به خاطر داشته باشیم که این فهرست فقط شامل ظرفهایی است که در کارگاه خاقانی برای استفادهٔ قصر ساخته شده، و محصول کارگاههای خصوصی نبوده است، معلوم می‌شود که اهمیت این صنعت در جینگ داجا بمراتب افزایش یافته بوده است.

در سلسلهٔ متأخر مینگ، دورهٔ والی (۱۵۷۳-۱۶۱۹) عصر مشهوری درتاریخ چینی‌سازی به شمار می‌رود. ضمن سلطنت طولانی این‌خاقان، در واقع امپراتوری روی‌هم رفته دچار ضعف و آشفتگی روز افزون بود، ولی نه حمله‌های ژاپونیها به ساحل ونه شورشهای ایالات غربی ظاهراً تأثیری در تکامل هنر سرامیك (سفالسازی) در جینگ داجا نداشت. دربار مینگ به اندازه‌ای بـه ظروف چینی اهمیت می‌داد که علی‌رغم هرگونه حادثه‌ای در نقاط دیگر، کوزه‌گریهای خـاقان کاملا مصون و محفوظ بود. در این زمان مأموری همیشه در جینگ داجا به‌طور دائم جهت‌تصدی کارگاه حضور داشت، وتقاضاهای زیادی که از طرف قصر به عمل می‌آمد به سبب هرج و مرج وآشوب تقلیل نمی‌یافت.

کارکارگاه به‌طور دقیق میان کارگران بسیار تقسیم می‌شد، و حتی حق تزیین هرگز اثر هنرمند بخصوصی نبود. کارگری که در یك قسمت کوچك طرح تخصص داشت، ظرف را به دیگران می‌داد، وهرکدام ازآنها چند جزیی می‌افزودند تااینکه خوشنویسان علامت و تاریخ را بر روی ظروف تکمیل‌شده می‌نوشتند. عجب‌اینکه این ظرفهای چینی زیباکه باعث افتخار هنر متأخرچین است، نتیجهٔ یك روش‌واقعاً اشتراکی است، نه‌کار هنرمندی الهام یافته. همین روش درزمان سلسلهٔ منچو ادامه یافت، ولی درآن زمان مدیر کارگاه در اختراع لعابیهای تازه و اصلاح فن چینی-

سازی فعالانه شرکت می‌جست.

اگرچه چینگ داجا در زمان دو سلسلهٔ آخر به‌صورت مرکز عمدهٔ سفالسازی درآمد،ولی کارگاههای کوزه‌گری دیگری وجود داشت که ظرفهای عالی می‌ساخت. داهوا در ایالت فوکین ظرفهایی می‌ساخت (و هنوز می‌سازد) کـه در اروپا به بلان دوشین[1] شهرت داشت. شهر مزبور مجسمه‌های کوچکی می‌ساخت، که از آن جمله گواین بود، یعنی‌بودی ستوه‌ای که غالباً الاههٔ رحمت درنزد بوداییان نامیده‌می‌شد. در دورهٔ مینگ، کوزه‌گران داهوا گاهی مجسمه‌های عجیبی از اروپاییان وبیشتراز دریانوردان هلندی یا بازرگانان پرتغـالی درست می‌کردند. این مجسمه‌هـا حالت ویژهٔ خدایان بودایی را داشت، و این فکر ممکن است به انسان دست دهدکه‌اقدام مزبور به سبب عادت محافظه‌کارانهٔ آنها ضمن‌کار بوده است یا به سبب اعتقادآنها به جنبهٔ مذهبی مسافران اروپایی.

یی‌شینگ در حوالی‌چاجو درگیانگسو درساختن قوریهای سنگی‌قرمزرنگ شهرت داشت که هم‌اکنون درتمام نقاط چین به‌کار می‌رود. این‌کارگاه نیز دردورهٔ مینگ برقرار بود، هرچند دقیقاً معلوم نیست که در چه زمانی شروع به‌کارکرد. از آنجاکه این شهر درآن زمان نیز به سبب قوریهایش شهرت داشت، اروپاییانی که به نوشیدن چای عادت‌کردند، به تقلید ازظروف یی‌شینگ پرداختند. ظرفهای‌چین غربی در اواخر قرن هفدهم شدیداً تحت تأثیر سبك یی‌شینگ بود کـه در اروپا به غلط به بوکارو[2] شهرت داشت، زیرا این‌کلمه به‌طور اخص مربوط به ظرفهایی‌بود که توسط سرخپوستان آمریکای‌جنوبی ساخته می‌شد.

هرج و مرج اواخر دورهٔ مینگ و وضع نامعلوم سلسلهٔ منچو در سالهـای اول تأسیس آن در اوضاع جینگ داجـا و محصولاتش مـؤثر افتاد. بین سالهای ۱۶۷۴ و ۱۶۷۸، کارگاه خاقانی درجنگ علیه وو ساگوی خراب شد، ولی‌هنگامی

1. *blanc de Chine* 2. *Buccaro*

که «کاشی» امپراتوری را آرام ساخت، آن شهر دو سال بعد از نو ساخته شد. بنابراین، ظروف چینی واقعی آخرین خاقان مینگ و نخستین خاقان منچو بندرت یافت می‌شود. روزهای بهتری بزودی فرا می‌رسید، زیرا سلطنت طولانی «کاشی» (۱۶۶۲-۱۷۲۲) به منزلهٔ عصر طلایی ظروف چینی درچین به شمار می‌آید. خاقان جدید به سفالسازی علاقه‌ای شدید نشان می‌داد، و همین‌علاقه را نسبت به تمدن‌چین داشت. وی مایل بود به اتباع ناآرام چینی خود ثابت کند که غلبهٔ منچو به مفهوم بازگشت به بربریت نیست. تأثیرات ناگواری که احترام مفرط به گذشته در هنر و ادبیات داشت درفصلی‌دیگر ذکرشده است. چینی‌سازی، که هنوز درمراحل ابتدایی بود، درآغاز از نتایج نامطلوب محافظه‌کاری دربار منچو برکنارماند.

درسال ۱۶۸۲، خاقان مدیری را به‌نام تساینگ‌شوا[1] به‌کار گمارد که در محل مقیم بود. این شخص که ذوقی عالی و نبوغی ابتکاری داشت مهارت خود را در اصلاح فن لعابکاری وکشف انواع تازهٔ آن به‌کار برد. ظرفهای چند رنگی که در آنها رنگ سبز بیشتر وجود داشت و دراروپا خانوادهٔ سبز[2] نامیده می‌شد در این هنگام با رنگهای آبی وسفید که ازافتخارات دوره‌های سلطنتی مینگ بود به‌رقابت پرداخت. اما انواع‌گذشته همچنان با موفقیت ادامه یافت. در حقیقت، ظرفهای «کاشی» ازلحاظ مهارت فنی و یکدستی شکل و تزیینات با سلیقه با هرچه‌که سابقاً وجود داشته بود برابری می‌کرد. فقط در پایان سلطنت او بودکه نخستین علائم زیاده روی در دقت وظرافت آشکار شد.

در دورهٔ کاشی، بازار اروپایی برای کالاهای چینی بسرعت گسترش یافت‌و، برای برآوردن این نیاز، کوزه‌گران شروع به ساختن ظرفهایی کردند که از لحاظ شکل مورد پسند غربیها باشد. در تزیینات نیز تغییری داده شد تا با سلیقهٔ اروپاییان متناسب شود. طرحهایی که اصلا چینی بودومورد تقلید هلندیها در دلفت[3] قرارگرفته

1. *Ts'ang ying-hsüan* 2. *Famille verte* 3. *Delft*

بود دراین هنگام توسط چینیان دوباره اتخاذ شد و به وسیلهٔ آنها درظرفهای صادراتی به کار رفت. این تبادل الگو و طرح میان چین و اروپا یکی از ویژگیهای تجارت منچوست که‌بررسی نفوذچینی‌را درنخستین ظرفهای چینی اروپا بسیاردشوارمی کند. طی قرن هجدهم، قسمتی ازظروف چینی کشور چین به صورت خام و نپرداخته به اروپا فرستاده شد تـا درآنجا تزیین شود. مقداری ظروف چینی در چین بـراساس طرحهای مخصوص اروپایی تزیین می‌شد، مانند اشیای چینی به شکل اسلحه متعلق به خانواده‌های اشرافی. نوع سوم ظروف چینی به‌وسیلهٔ چینیان واز روی طرحهایی که ازروی قطعات اروپایی تقلید شده بود ساخته می‌شد. درگروه‌بندی آخر، ظرفهایی بود با تقلیدهایی ازطرحهای گل‌مایسن[1]. به‌عنوان نمونهٔ شدید نفوذاروپایی، می‌توان «مردهندی» وهمچنین مناظر روستایی تصویرهای ۶۵ و ۶۶ را ذکر کرد.

مایه‌های بومی سنتی برای بازارچین‌وقصر همچنان ترجیح داشت. افسانه‌هایی که از بودایی و تائویی و از وقایع تاریخی اقتباس شده بود و همچنین تقلیدهایی از روی تصاویر مشهور را به الگوهایی که در زمان مینگ به کار رفته بود افزودند. در این ضمن، سبکهای دیرین‌را ادامه می‌دادند وازروی ظرفهای کهنه تقلید می کردند. یك رنگ تازه یعنی آبی‌رنگ پریده که بسیار زیبا بود و از اختراعات ایـن زمان به شمار می‌رود به نبوغ پرثمر مدیرکارگاه یعنی تساینگ‌شوآ نسبت داده می‌شود یك نوع عجیب ظروف چینی که آن را به اواخر دورهٔ مینگ‌یااوایل دورهٔ «کاشی» نسبت می‌دهند عبارت از ظرفهای چینی معروف به «یسوعی» است کـه آنها را با مایه‌های مسیحی می‌آراستند وبرای نوکیشان کاتولیك می‌ساختند. چنانکه در فصل بیست و چهارم گفتیم، در پایان سلسلهٔ مینگ تعداد این افراد زیاد بـود و خودشان نفوذ فراوانی داشتند. بعضی از ایـن قطعات دارای طرحهایی است که از مناظر و مظاهرآیین بودایی وتائویی گرفته شده است. علت این کار یا این است که طراحان

1. *Meissen*

ازناهماهنگی طرهها واقف نبودند، یا آنکه به سبب اهل مدارا بودن چینبان آنها را نادیده گرفتند.

سلطنت کوتاه یونگ‌جا (۱۷۲۳–۱۷۳۵) دوره‌ای بود که در آن رنگهای خانوادهٔ سرخ به رنگهای خانوادهٔسبزترجیح داده می‌شد. دررنگهای خانوادهٔ سرخ یك سایهٔ رنگ پریدهٔ صورتی غلبه داشت، واز این تاریخ به بعد، رنگهای خانوادهٔ سبز اهمیت خود را از دست داد. خاقان جدید مانند پدرش به ظرفهای چینی علاقه داشت، و از سال ۱۷۲۸ مدیر جدید لایق و مبتکری به نام تایینگ[1] را به کار گماشت. اوبررسی عمیقی دربارهٔ جنبهٔ فنی سفالها به عمل آورد وموفق به یافتن راز بسیاری از لعابها شد. مقداری ازاین لعابها تصادفاً برروی قطعات پیشتر ظاهر شده بود، بی آنکه کوزه‌گران ازطرز ساختن آنها آگاه باشند. درزمان تایینگ، کارگاه خاقان‌به رنگهای یکدست بیشترتوجه کرده بود تا از زمان‌سونگ به بعد، ورنگهای عالی‌تازه‌ای که توسط مدیر جدیدکشف شد به تعداد زیاد به‌کار رفت. خانوادهٔسرخ راچینیان «رنگهای خارجی» می‌نامیدند، وآنچه پذیرفتنی‌است این است که در تقلید از آنها از منابع خارجی استفاده شده است.

یکی ازخصوصیات کارگاه خاقان تحت نظر تایینگ، هم در این عصر و هم در زمان چین‌لونگ که بعد ازآن پیش آمد، عبارت ازتقلید ازروی ظرفهای مفرغی قدیم در ساختن ظروف چینی بود. علاقهٔ درباریان به اشیای قدیمی در این تکامل تأثیرداشت. این علاقه با وجودکمال استادی و مهارتی‌که در ظرفها به کار رفته است نوعی انحراف ازهنر سفالسازی است،زیرا که شکلها وتزیینات خاص اشیای مفرغی درمورد ظرفهای چینی‌تطبیق نمی‌کند.درزمان سلطنت‌طولانی«چین‌لونگ»(۱۷۳۶–۱۷۹۵)،میل روزافزون به این‌گونه تقلیدها براثرمهارت استادانه ارضا شد.ظرفهای چینیی وجود داشت که کاملا تقلیدی ازاشیای یشمی وعاجی و رشته‌ای وحتی چوبی

1. *T'ang Ying*

ومفرغی بود،ولی بیشتر به سبب شدت ایجاد توهم و به اشتباه انداختن بیننده قابل توجه‌بودتا به سبب جنبه‌های هنری. علاقه به جنبه‌های شگفت‌انگیز به جای جنبه‌های زیبا مسلماً علامت فساد قریب‌الوقوع است. رنگهای درخشان و فن عالی ظرفهای «چین‌لونگ» صفاتی ستایش برانگیز است، اما مخصوصاً درسالهای بعد، هنگامی که نفوذ تایینگ دیگروجود نداشت. هنر، به اتفاق همهٔ آثار هنری اواخر قرن هجدهم، توان خود را از دست داد و به تدریج فاقد زیبایی شد.

گواه یك محقق و خبرهٔ انگلیسی به‌نام ر.ل.هابسن[1] این تغییر را با عباراتی روشن نشان می‌دهد:

> در دورهٔ چین‌لونگ، ظرفهای چینی به کمال فنی خود می‌رسد. استادی در به کار بردن ماده بدون نقص است. با وجود این، هنر شروع به انحطاط کرده است. دراواسط سلطنت، هنرمثل میوه‌ای است، که بیش از اندازه رسیده باشد، ودر اواخر آن دوره علائم فسادش آشکارمی‌شود. این هنر در اوج خود بیشتر زیرکانه است تا اصیل، و بیشتر زیباست تا هنرمندانه، وعیب آن دراین است که خسته‌کننده و ملال‌آور است. خود ظرفها کاملازیبا وصاف‌است،ولی‌سردتر ازظروف«کاشی» است. نقاشیهایی که با رنگهای متنوع‌سرخ کشیده‌شده است از لحاظ ظرافت و پرداخت نظیر ندارد، ولی رنگها و ظرافت کاریهای آن از لحاظ تزیینی با آثار قویتر دورهٔ مینگ و کاشی برابری نمی‌کند. کوزه‌گری تقریباً درحد کمال است، ولی‌شکلها حالت طبیعی‌ندارد؛ وتقلید پایان‌ناپذیر ازشکلهای مفرغی خسته کننده می‌شود، اولا به سبب آنکه شکلهای پیچیدهٔ فلز ریخته شده طبیعتاً برای مادهٔ سفال مناسب نیست، ثانیاً به سبب‌آنکه پرداخت استادانهٔ

1. R.L. Hobson

ظرفهای چین‌لونگ تقلید ازظرفهای باستانی را دشوار می‌سازد. از لحاظ جزئیات، ظرفها نمونه‌های شگفت‌انگیزی از پاکیزگی و پرداخت است. ولی آن تأثیر کلی که به انسان دست می‌دهد عبارت از احساس یك زیبایی مصنوعی است که از آن بیننده با خوشحالی به تماشای زیبایی سرزندهٔ ظرفهای طبیعیتر پیشین می‌پردازد.

این عبارات آخررا می‌توان معیارهمهٔ هنرهای دورهٔ منچو دانست. درنقاشی نیز زیبایی مصنوعی دیرینه‌گرایی عمدی ومهارت فنی زیاد در به‌کار بردن قلم‌وجود داشت. دیگر نقاشی به منزلهٔ هنر بزرگ استادان دورهٔ سونگ یا حتی مقلدان آنها درزمان سلسله‌های یوآ و مینگ نبود، بلکه لطف مخصوص خود وهمچنین‌ارزشی ازلحاظ زیبا شناسی داشت. این صفات درکارهای لاکی در هنرهای تزیینی بیشتر به چشم می‌خورد، چنانکه پرچین لوحهٔ ۱۹ نمونه‌ای عالی‌ازآن محسوب می‌شود. ترکیب‌آن‌کاملا برای پرچین مناسب است، زیرا هریك از دو تخته به‌طور مستقل‌به منزلهٔ تصویری‌کامل است، ولو آنکه پرچین را به هر طرف که می‌خواهند تاکنند.

درنخستین سالهای سلسلهٔ منچو، درزمان سلطنت شون‌چه وکاشی، درایالات جنوب شرقی، در منطقه‌ای که سلسلهٔ سونگ جنوبی سلطنت‌کرده بود، و از آن تاریخ به بعد به عنوان‌کانون فرهنگ و هنر شناخته شده بود، یك مکتب مشهور نقاشی وجود داشت. سوچو و هاجو (دو شهرعمدهٔ دلتای یانگتسه) نه تنها به سبب زیبایی مناظربلکه به سبب دانش وتمدن ساکنان‌آنها مشهور بود. مثلی بدین‌مضمون رواج داشت:

«آسمان بالای سر است و سوچو و هاجو درپایین قرار دارد.»

مشهورترین هنرمندان اوایل دورهٔ منچو همگی از ناحیهٔ سوچو برخاسته

بودند، و در نتیجهٔ یك تصادف دیرینه، نام خانوادگی همهٔ آنها وانگ بود، به همین علت آنها را معمولا «چهار وانگ» می‌نامند. همهٔ آنها در زمان سلسلهٔ مینگ به دنیا آمدند، و قسمت اعظم زندگی دو نفر اول پیش‌از غلبهٔ منچو سپری شد. اگر این نقاشان را جزو هنرمندان سلسلهٔ منچو می‌شماریم، به سبب رسمی بوده است که بر طبق آن، همهٔ کسانی که درزمان تسلط یك سلسله فوت می کردند جزو مردان بزرگ این سلسله محسوب می‌شدند، خواه‌مدتها پیش‌ازروی کارآمدن آن تولدیافته‌بودندیانه. در حقیقت هر چهار وانگ، کـه همگی برطبق سبك دورهٔ سونگ به‌کشیدن مناظر اشتغال داشتند، سنتی فرهنگی را به ارث بردندکه در شهرهای متمدن جنوب‌شرقی کاملا ازبین نرفته بود، و همین سنت را نیز انتقال دادند. از لحاظ روحی و معنوی وابسته به سلسلهٔ پیشین بودند و به هیچ‌وجه مرهون الهام رژیم جدید نبودند.

بنابراین، چهارهنرمند مزبوروومعاصر آنها به‌نام یون‌شوپینگ(۱۶۳۳–۱۶۹۰) باید بزرگترین نقاش دورهٔ منچو به‌شمار آیند. باید اذعان‌کردکـه هنر فقط در دورهٔ «کاشی» ترقی کرد، یعنی در زمانی که سنتهای دورهٔ مینگ هنوز زنده بود و چون نظام‌محافظه‌کارانهٔ شدید منچوبرقرارشد، دچار انحطاط‌گشت. «چهار وانگ»عبارت بودند ازوانگ شه‌مین (۱۵۹۲–۱۶۸۰)، وانگ جین(۱۵۹۸–۱۶۸۸) که نوهٔ وانگ شه‌جا (سیاستمدار دورهٔ مینگ ومؤلف داستان معروف به نام چین‌پینگ می). سومی وانگ هوی (۱۶۳۲–۱۷۲۰) نام داشت‌که شاگرد وانگ دوم بود واز طرف کاشی مأموریت یافت که تصویرهایی‌برای شرح مسافرت خاقان به جنوب بکشد. براثراین سفر بودکه ایالات واقع درآن سوی رودخانهٔ یانگتسه کاملا بـه اطاعت او درآمد. وانگ یوآچی که آخرین نفر از چهار هنرمند (۱۶۴۲–۱۷۱۵) به شمار می‌رفت هم هنرمند بود وهم دربارهٔ هنر می‌نوشت. وی یکی‌از محققانی بودکه مأموریت یافت تاریخ نقاشی را برای خاقان کاشی تألیف کند.

هرچهار نفر بیشتر به‌کشیدن منظره می‌پرداختند. و بیشتر کارهای‌آنها تقلیدی از روی تصاویر مشهور دوره‌های سونگ و یوآ بود. همچنین مناظری ابتکاری می-

کشیدند، و می‌کوشیدند که سبك سونگ را ادامه دهند. یون شوپینگ[1]، که او نیز از هنرمندان سوچو به شمار می‌رفت، فرزند یکی از میهن پرستان دورهٔ مینگ بود. پدرش از فرمانروایی پیروی می‌کرد که ستارهٔ اقبالشان رو به زوال می‌رفت. وی با آنها به کانتون عزیمت کرد و به صورت راهب درآمد، زیرا نمی‌خواست از منچوها اطاعت کند و گیسوی بافته بگذارد. فاتحان این سبك را به‌کار می‌بردند و آن را بر اتباع چینی خود تحمیل می‌کردند. فرزند این دشمن منچوها درزمان سلسلهٔ جدید در کشیدن و گل برای پرندگان استاد شد به‌طوری‌که هیچیك از استادان بعدی دورهٔ منچو به‌پای او نمی‌رسید. تصویر قرقاولها و گلهای صد تومانی (لوح ۲۰) دارای یك تاریخ اوایل دورهٔ «کاشی» است، ولو آنکه سبك این تصویر به طور واضح از دورهٔ مینگ است. این تصویر ازسبك مکتبی که قدیمیتر است مصنوعیتر به نظر می‌آید، و ترکیب پرزحمت آن اگر چه همراه با ذوق است، ولی دارای سادگی تصاویر دورهٔ سونگ نیست. مقایسه‌ای میان این نمونهٔ زیبای نقاشی متأخر و بررسی کبوتر (لوح۱۴) اثر هوی‌دسونگ[2] کیفیت تغییر یافتهٔ هنر متأخر را بخوبی نشان می‌دهد.

درقرن هجدهم، که به سبب توجه هنرمندان به‌موضوعات غریب شهرت‌دارد، یك سبك نقاشی وجود داشت که به یکی از نقاشان دورهٔ تانگ نسبت داده می‌شود، ولی ظاهراً تا زمان چین لونگ مورد توجه قرارنگرفت. هنرمندان قلم‌مو رابه‌کنار نهادند و ناخن‌بلند شست را به‌صورت افزار به‌کاربردند، و تابلوهای امپرسیونیستی وسیعی به وجودآوردند که شباهتی به خطوط ظریف نقاشی باقلم مو نداشت. شاید اگر هنرمندان به جای مهارت در به‌کار بردن ناخن شست، امکانات این تأثیرات جدید را بررسی کرده بودند، هنر چین براثر سبکی جدید دوباره احیا می‌شد. اما فضای آن زمان با نوآوری مخالف بود و چنین تکاملی امکان نداشت. نقاشی باشست

1. *Yün Shou-P'ing* 2. *Hui Tsung*

یا با انگشت (که‌گاهی به این عنوان خــوانده می‌شود) به صورت امر عجیبی باقی ماند و، حتی دراین موضوع محدود، استاد مسلم، هنرمندی بود به‌نام گائوچی‌پی[1] که درسال ۱۷۳۴ درگذشت.

تاریخ هنرچین پس‌از «چین لونگ» حاکی‌از انحطاط است. ظرفهای چینی، خاقانهــای اوایل قرن نوزدهــم (جیاچینگ و دائوگوا) کاملا تقلیدی است. ارتش تایپینگ، جینگ‌داجا را خراب کرد و اگرچه صنعت پس از سرکوبی شورش احیا شد، وقسمت اعظم مهارت فنی روزهای گذشته برقرارگشت، ولی تولیدات آن به عنوان آثار هنری، شایان احترام نیست. طی‌این قرن، ضعف وانحطاط نهضت مهمی در نقاشی صورت نگرفت. هنر، مانند ادبیات نظام اجتماعی خود امپراتوری، برای برانداختن سنتی نیرومند و مطابق عرف وعادت، به انگیزهٔ انقلابی بزرگی نیازمند بود. این انگیزه، تاجایی که به‌سیاست و ادبیات مربوط است، براثر انقلاب‌سالهای اخیر فراهم‌آمد، ولی هنر تاکنون فقط به صورت آزمایشی خود را با نفوذ جدید تطبیق داده است.

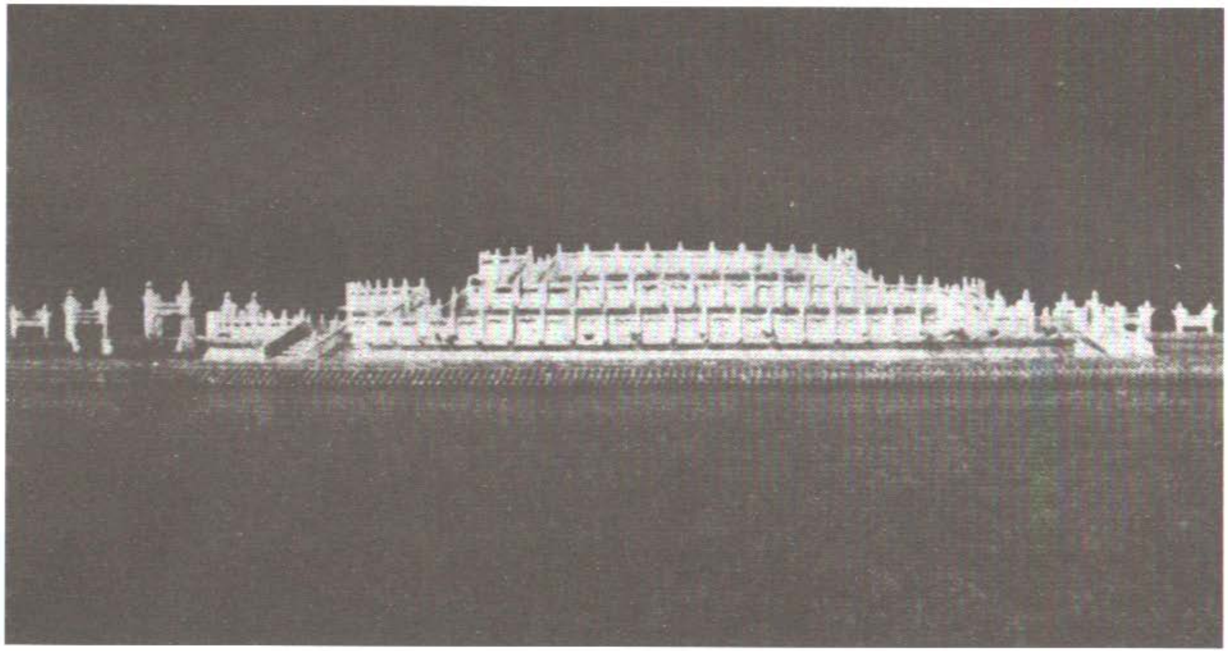
البته انتظار می‌رفت که این‌دورهٔ بی‌ثمر، درنتیجهٔ نخستین‌تأثیر انقلاب‌عظیمی که روی داد، پیش آید. توجه عصر انقــلابی به مسائل عملی و به تغییراتی که روی می‌دهد معطوف می‌شود. ادبیات که محمل فکراست طبعاً زود تحت تأثیر جریانات زمان قرار می‌گیرد، و عجبی نیست که امروزه درچین دراین زمینه است که نهضت رنسانس نتایج شگفت انگیزی به بار آورده است. هنر به وقت بیشتری نیاز دارد؛ هنگامی که ویژگیهای عصر جدید کاملا برقرار شد وتأثیرهای خارجی‌با فرهنگ ملی هماهنگ‌گشت، هنر زنده خــواهد شد، و التقاط گرایی استادانهٔ نوینی مانند عصر تانگ ممکن است بار دیگر پاداش تماس باغرب باشد.

1. *Kao Chi-P'ei*

ضمایم

۱ـ لوح ها
۲ـ تصاویر
۳ـ نقشه‌ها

۱-لوحها



لوح ۱- «محراب آسمان» درپکن .



لوح ۲- «محراب آسمان» که با هدایایی برای قربانی آماده شده .



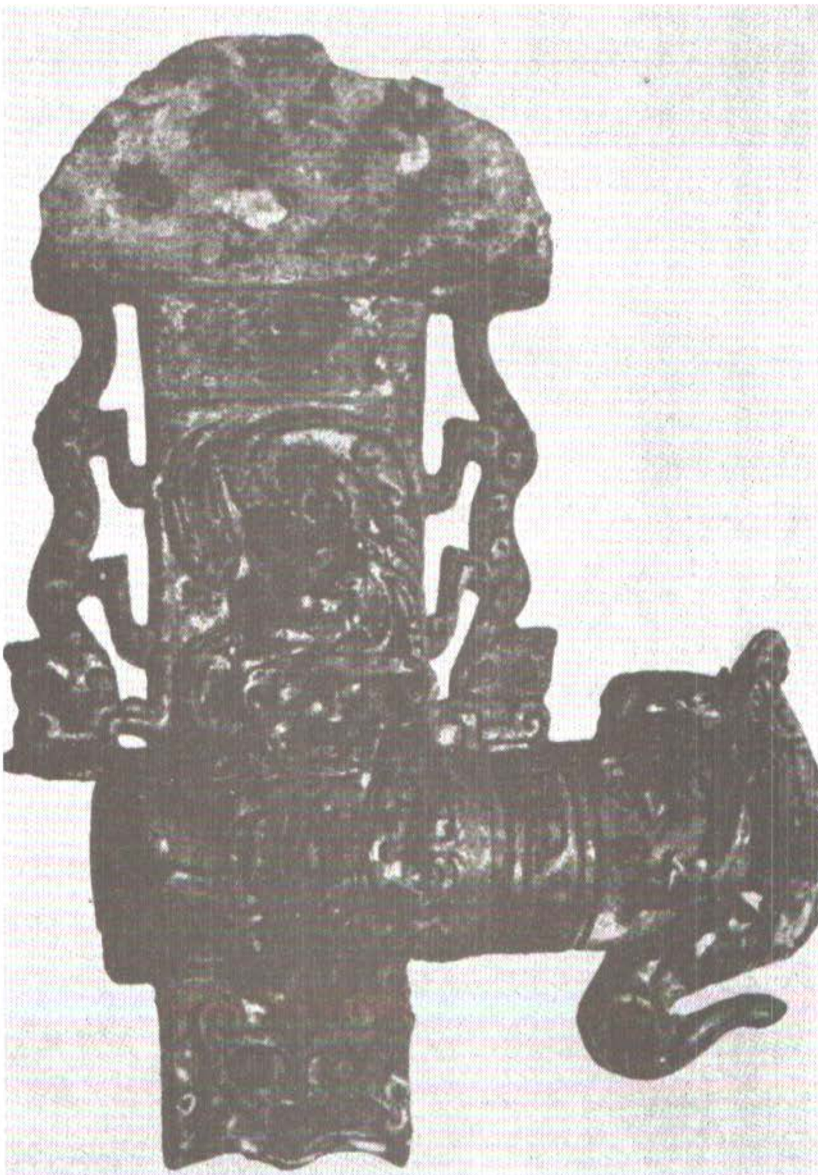
لوح ۳- ظرف مفرغی، گو، دورهٔ جو .



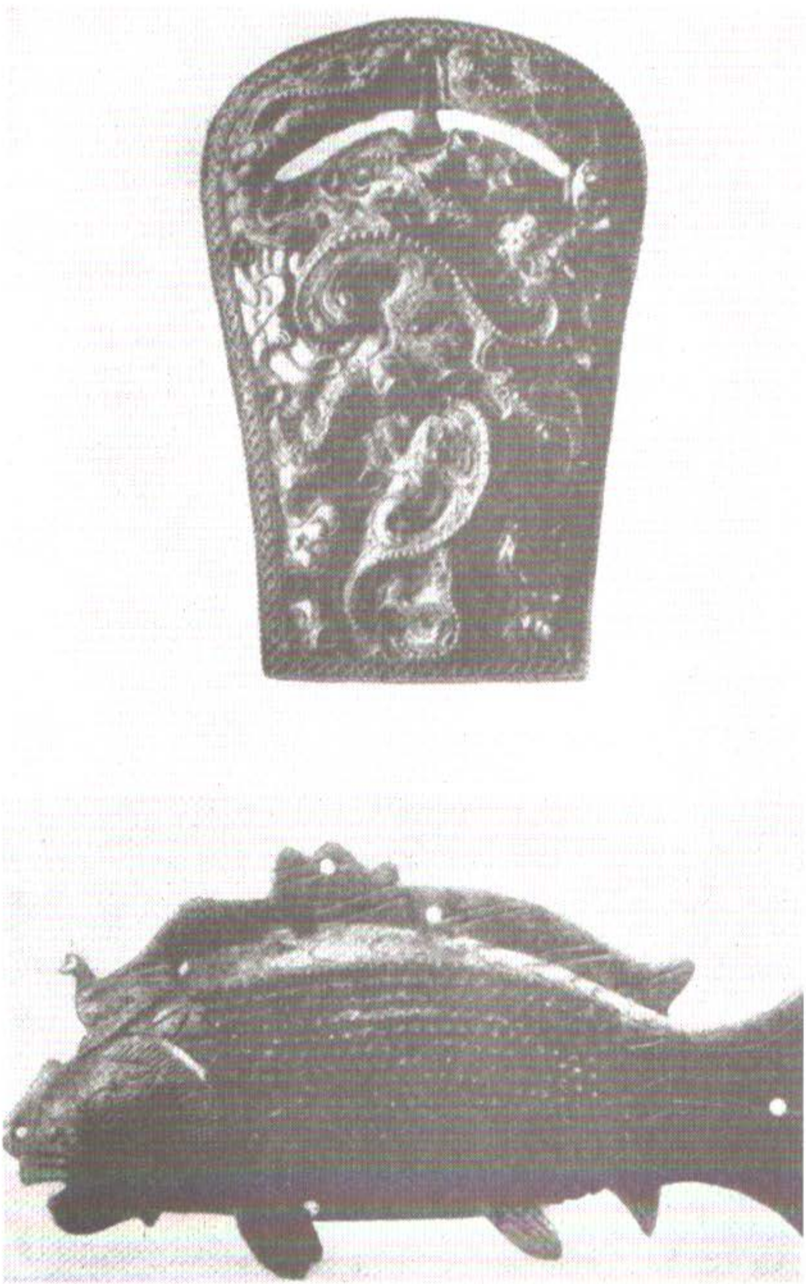
لوح ٤-٤ ظرف مفرغی، ای، دورهٔ جو.



لوح ۵ – سر اسب از سنگ یشم ، سلسلهٔ هان .



لوح ۶- تیر تشریفاتی ازمفرغ سلسلهٔ هان.



لوح ۷- (بالا) سگک طلایی از لاک‌لا، کره. سلسلهٔ هان.
(پایین) ماهی مفرغی، دورهٔ جو.



لوح ۸- مجسمه‌های بودا که در دل صخره کنده شده است در لونگ‌مین، هوا .
سلسله‌های وی و سوئی .


(الف)


(ب)

لوح ۹– شکلهایی ازسفال، دورهٔ تانگ :

(الف) یك شکل هندی .　　(ب) یك نوع شبه ارمنی .



لوح ۱۰- کاسهٔ مرمری با طرح هلنیستی، سلسلهٔ تانگ.





لوح ۱۲- منظره‌ای منسوب به دودائو درز ازسلسلهٔ تانگ .



لوح ۱۳- منظره اثر لی‌چا. «جنگل درزمستان.» سلسلهٔ سونگ .



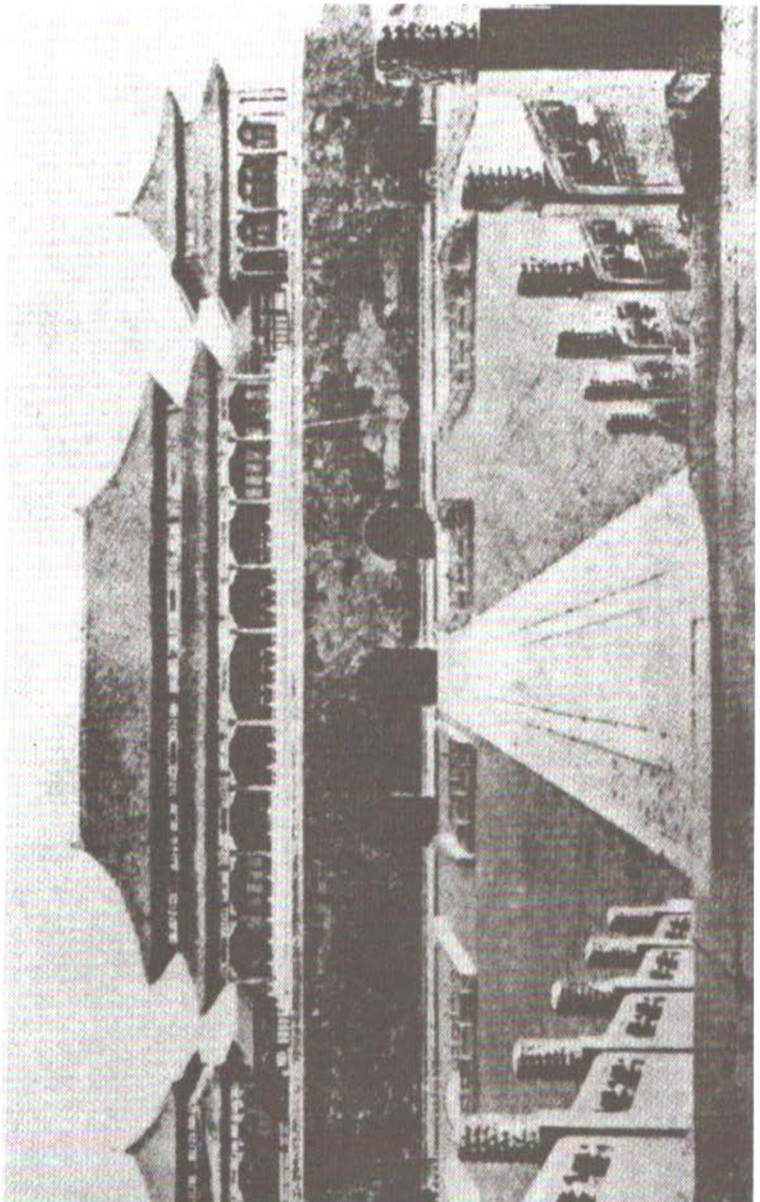
لوح ۱۴– کبوتر، اثر امپراتور هوی‌دسونگ، سلسلهٔ سونگ .



لوح ۱۶- اسب و مهتر ختنی، اثر لی لونگ‌مین، سلسلهٔ سونگ.



لوح ۱۷- به سوی بتکدهٔ بائوتا، لیاشیاشین، هوپی، قرن سیزدهم.



لوح ۱۸ – ووِمن، دروازهٔ شهر ممنوع، پکن، سلسلهٔ مینگ.



لوح ۱۹- دیوار شهر وبرج‌کناری، تای‌گوشین، شانسی .



لوح ۲۰- دیوار لاکی، قرن هفدهم.

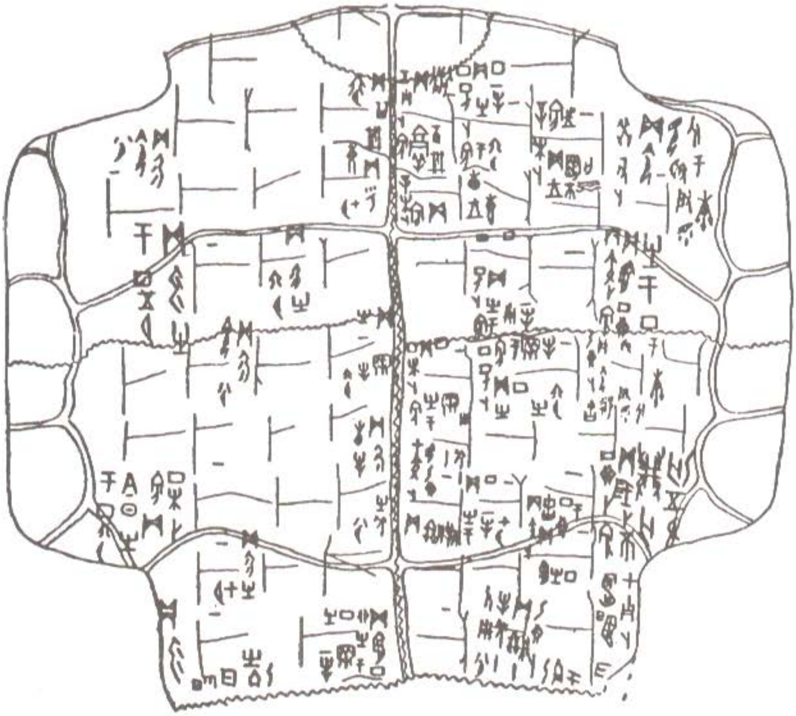


لوح ۲۱- قرقاولها با درختان پرشکوفه اثر واشیه ، ۱۶۶۲ میلادی .

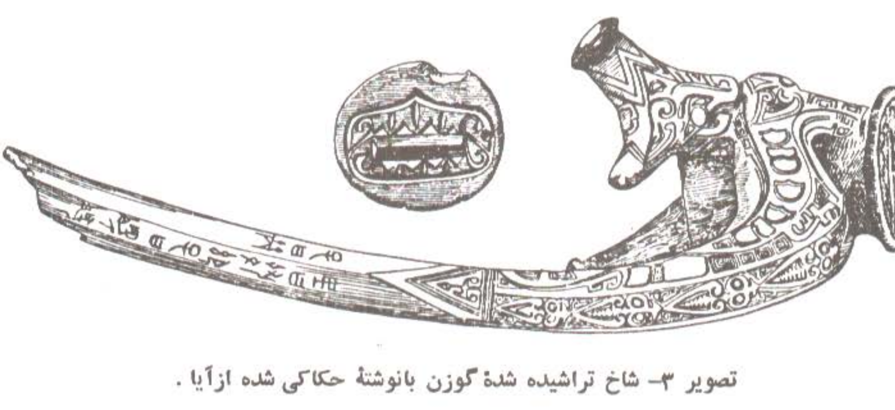
۲ ـ تصاویر



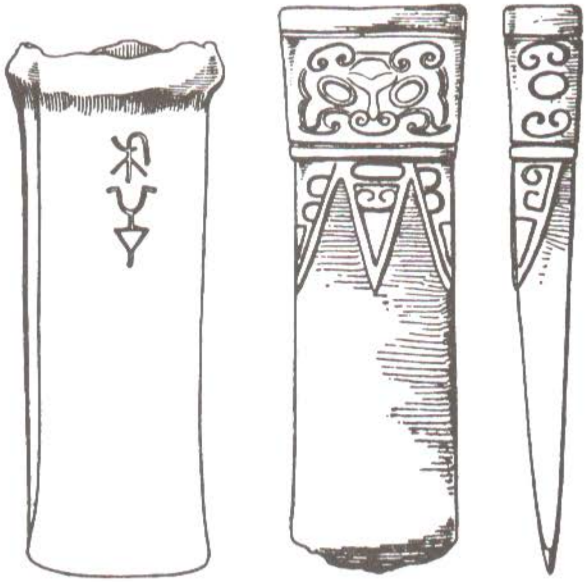
تصویر ۱– ظرف سفالی منقوش از یانشائو .



تصویر ۲- کاسهٔ لاک‌پشت ازآیا با سئوالاتی‌که ازغیبگو شده‌است .



تصویر ۳- شاخ تراشیده شدهٔ گوزن بانوشتهٔ حکاکی شده ازآیا .

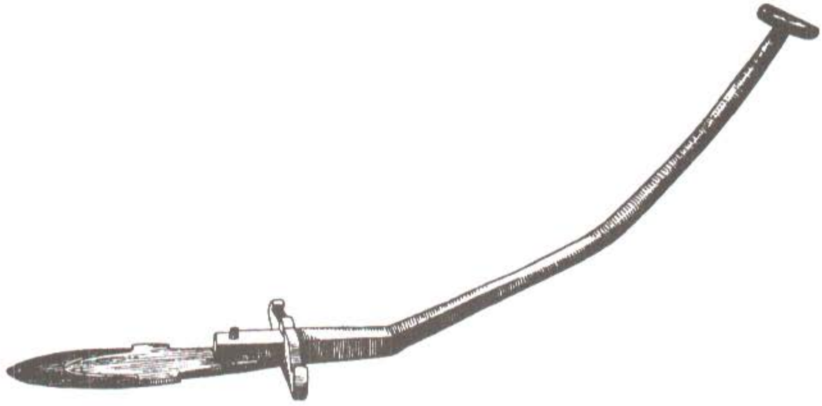


(ب) (الف)

تصویر ٤- سرتبرهای سوراخدار ازدورهٔ چو .
(الف) با خط . (ب) با طرح تائوتیه وجیرجیرک .



تصویر ٥ – طرحی که نشان‌دهندهٔ عمل متقابل یین و یاست .



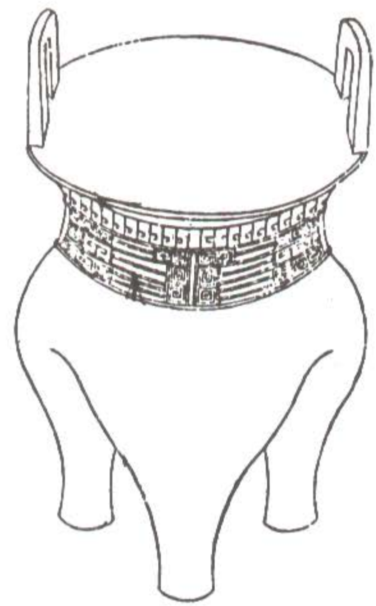
تصویر ٦- خیش دستی تشریفاتی، ژاپون .



تصویر ۷- هشت سه حرفی، باگوا .



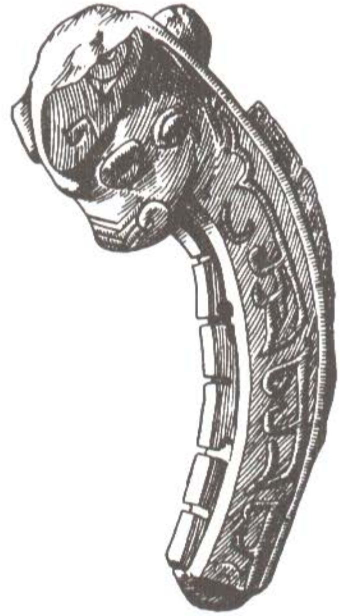
تصویر ۸- کنفوسیوس، از یك حكاكی برروی یك لوح سنگی در بی‌لین، سیانفو، شنسی، دورهٔ منچو .



تصویر ۹- سه پایهٔ مفرغی، لی .



تصویر ۱۰- تکه‌های سفالی باطرحهای هندسی، ازآیا، دورهٔ شا .



تصویر ۱۱- سرحیوان ازمرمر ازآیا .



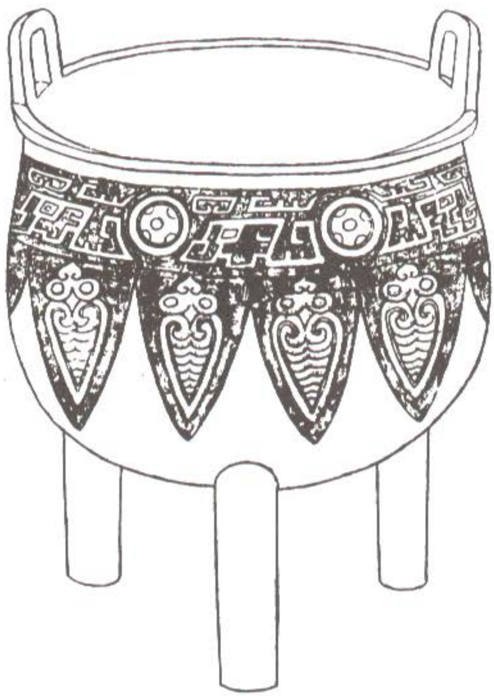
تصویر ۱۳- کنده‌کاری روی استخوان ازآیا .



تصویر ۱۲- سرشاخدار ازآیا .



تصویر ١٤- نقاب تائوتیه ازمرمر ازآیا .



تصویر ۱۵- سه پایهٔ مفرغی، دینگ .



تصویر ۱۶– فنجانهای مفرغی، دو .



تصویر ۱۷- ظرفهای مفرغی، لی .



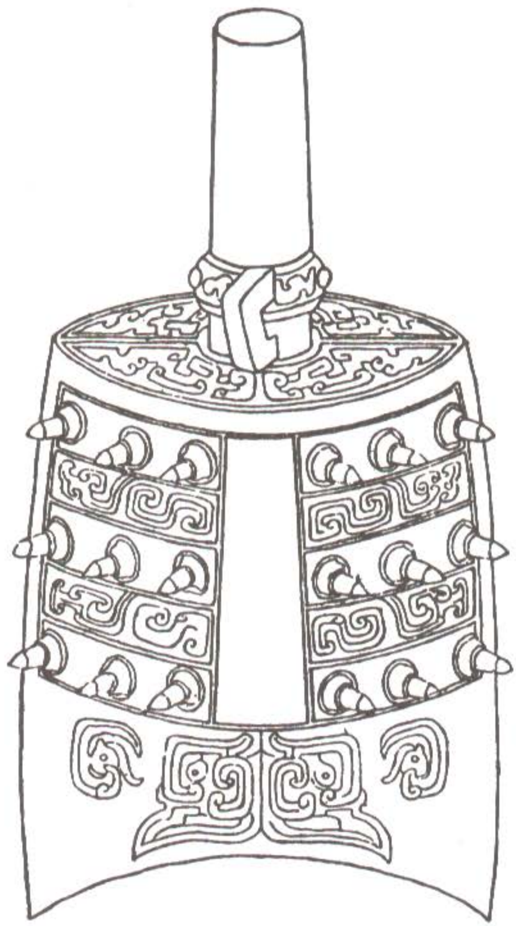
تصویر ۱۸- ظرفی به‌صورت جانور ازمفرغ، یو .



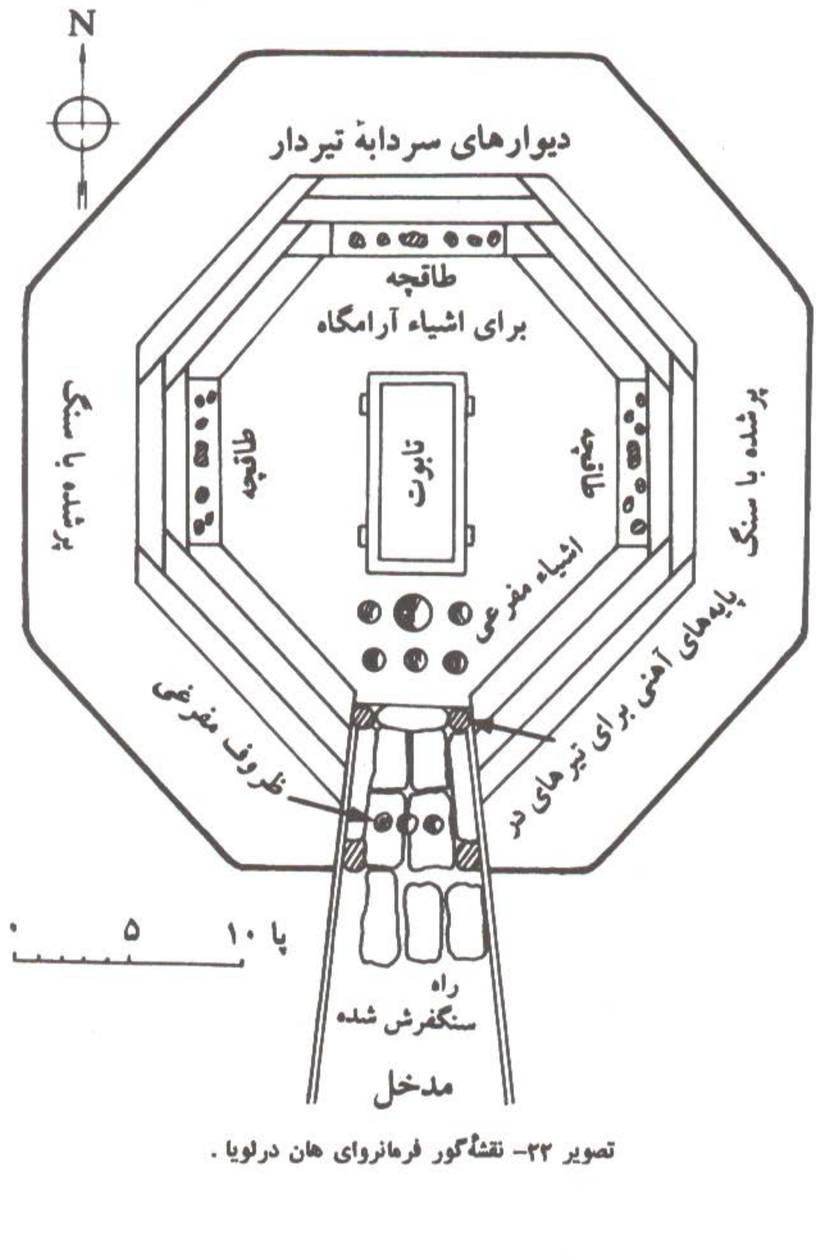
تصویر ۱۹- خط قدیمی روی مفرغ، ای .



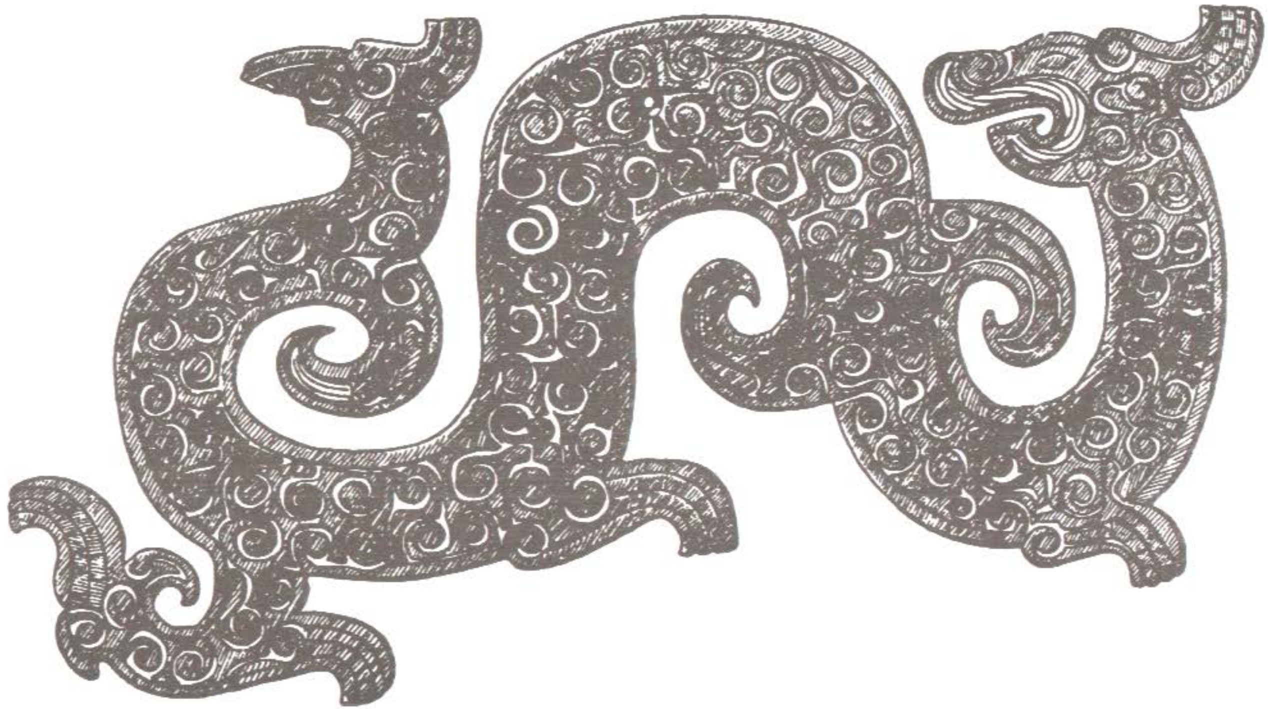
تصویر ۳۰- گلدان مفرغی، دسون .



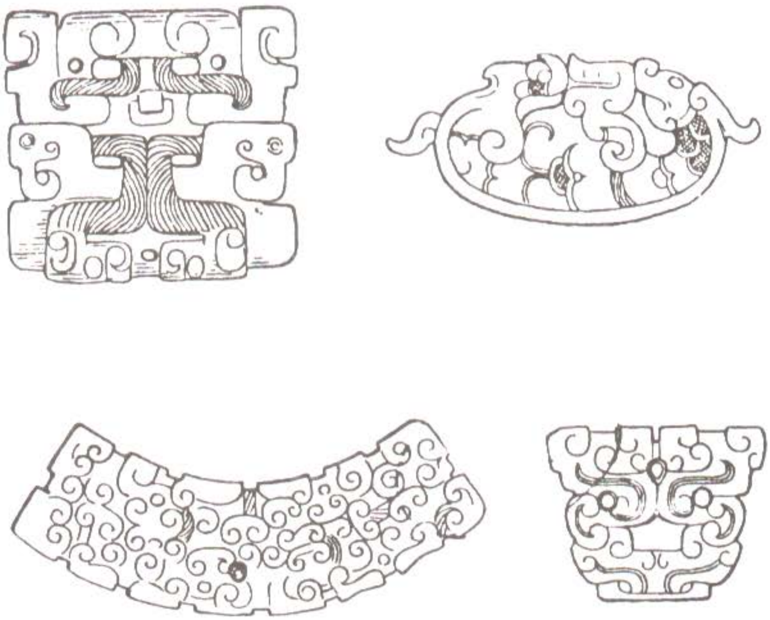
تصویر ۲۱- زنگ مفرغی .



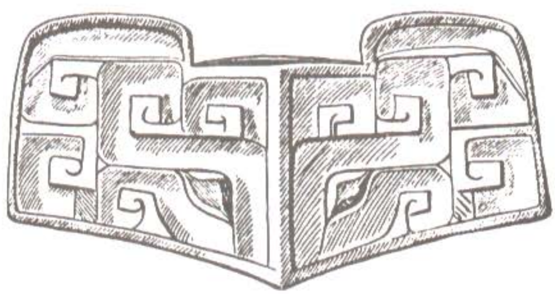
تصویر ۲۲- نقشهٔ گور فرمانروای هان درلویا .



تصویر ۲۳– اژدها ازسنگ یشم ، شاید آویز باشد .



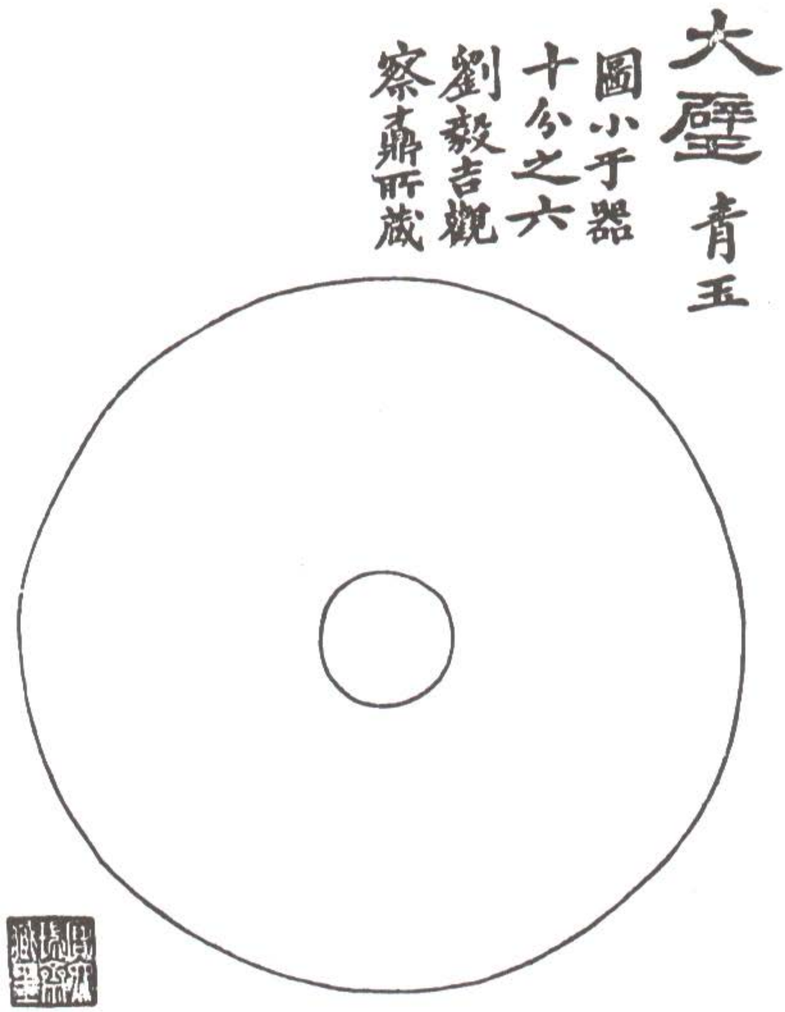
تصویر ۲۴- سگکهای کمربند ازسنگ یشم وآویزهای کمربند .



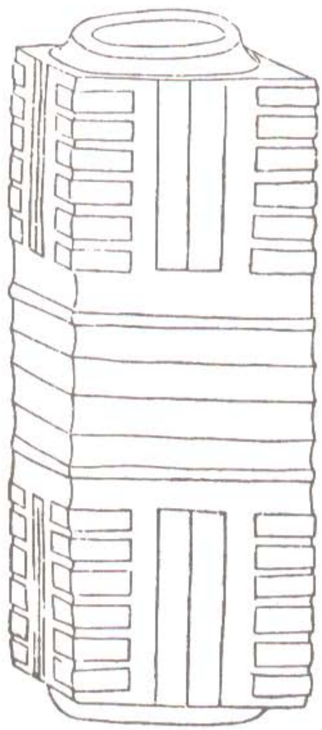
تصویر ۲۵- ضامن شمشیر ازسنگ یشم ، مزین به نقاب تائوتیه .



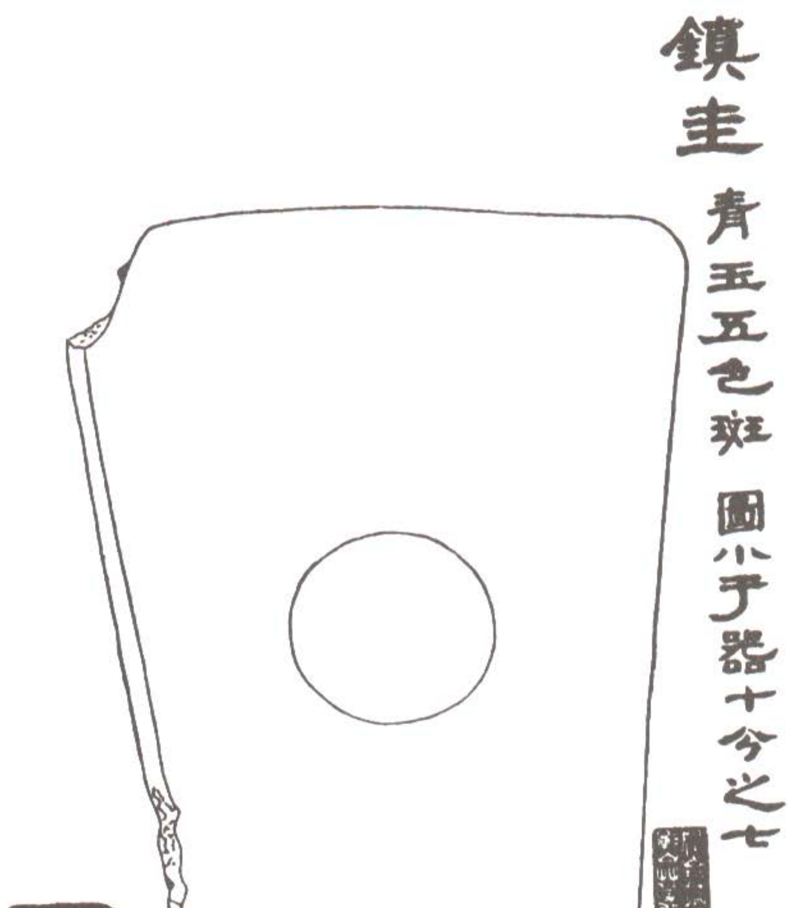
تصویر ۳۶- دشنه ازسنگ یشم با دستهٔ مرصع به فیروزه .



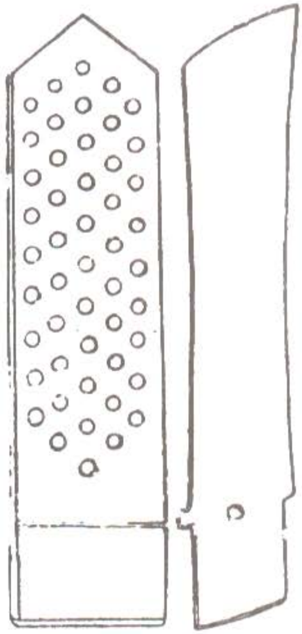
تصویر ۲۷– صفحه ازسنگ یشم ، بی ، حاکی ازآسمان .



تصویر ۲۸- لوله ازسنگ یشم ، دسونگ ، حاکی اززمین .



تصویر ۲۹- چوگان ازسنگ یشم ، جن‌گوی .

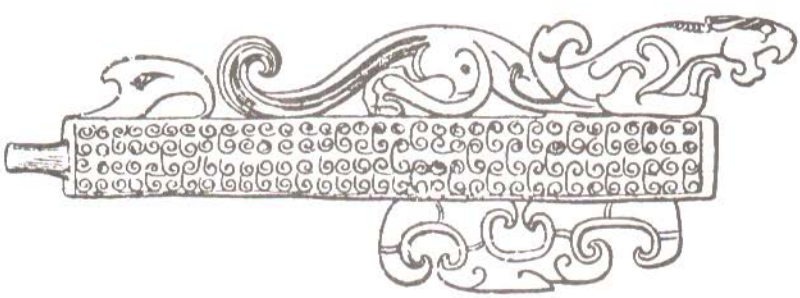


(ب) (الف)

تصویر ۳۱- چوگانهایی ازسنگ یشم .
(الف) گوآی، مزین به «طرح غله» علامت بهار .
(ب) یاجا ، به‌صورت کارد .



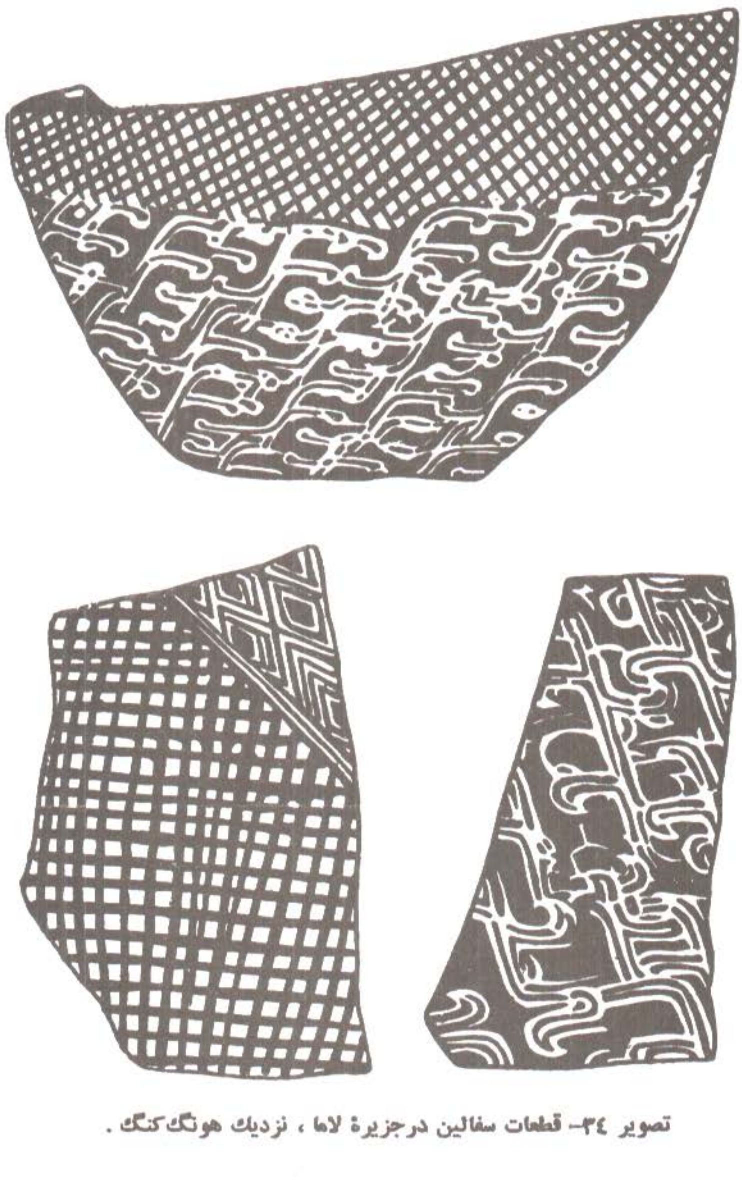
تصویر ۳۰- صفحه‌ای ازسنگ یشم به شکل گوزن .



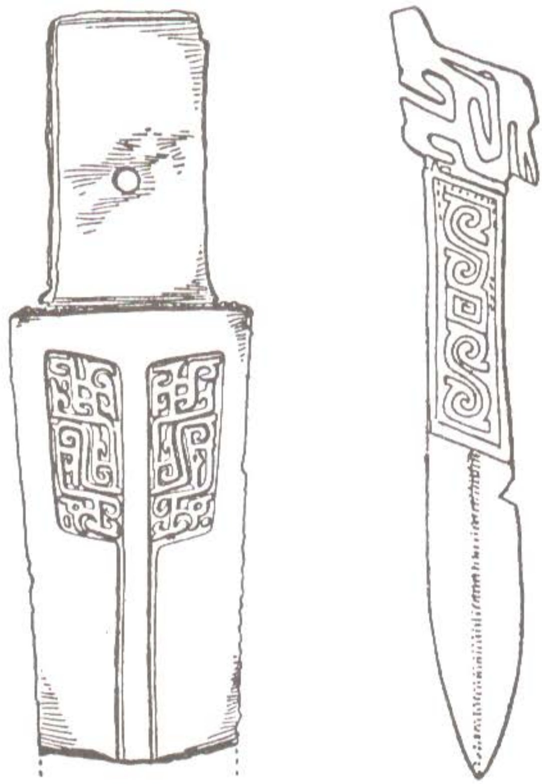
تصویر ۳۲- شیئی تزیینی ازسنگ یشم به‌صورت ببری آمادهٔ پرش .



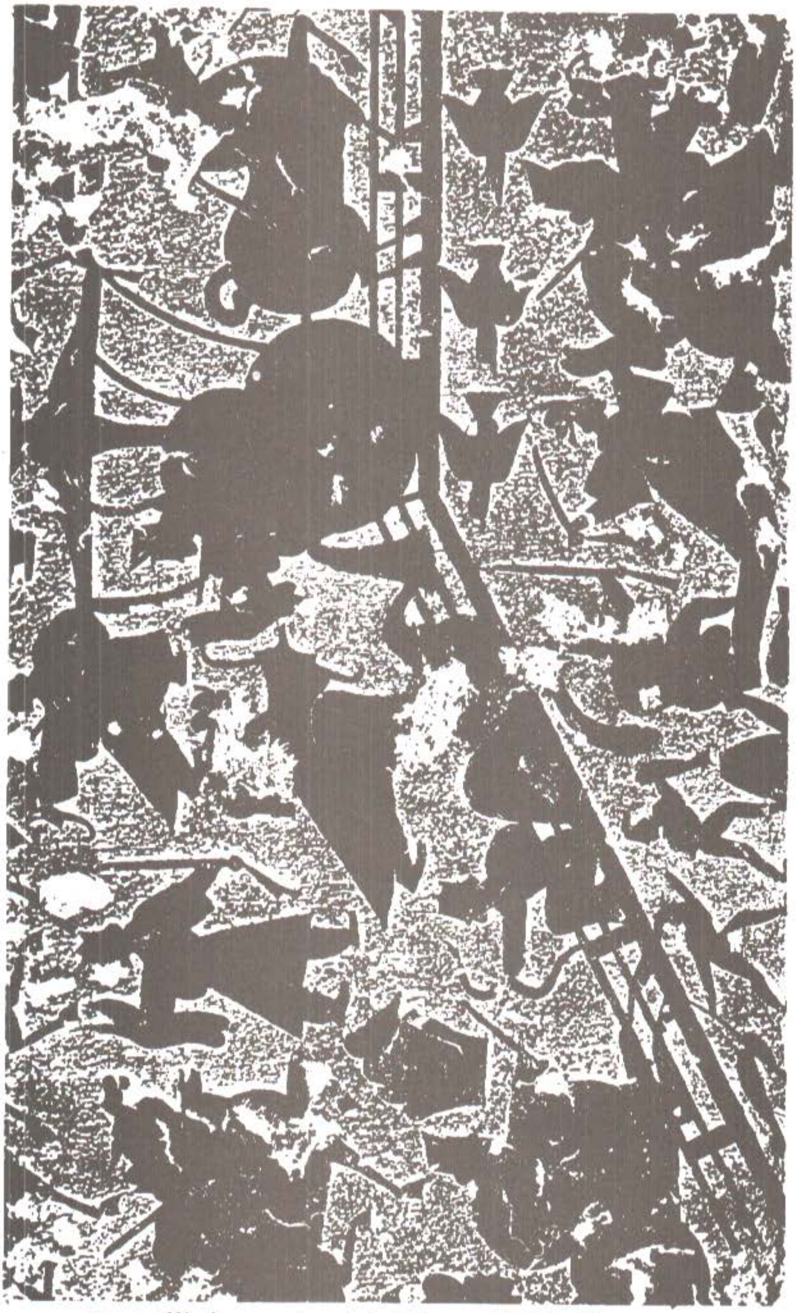
تصویر ۳۳– اژدها ازسنگ یشم به سبك انتقالی «چین» یا «جوی شرقی» .



تصویر ۳٤- قطعات سفالین درجزیرهٔ لاما ، نزدیك هونگ‌کنگ .



تصویر ۳۵– دشنهٔ مفرغی وبخش علیای یك شمشیر مفرغی ازهونگ‌کنگ .



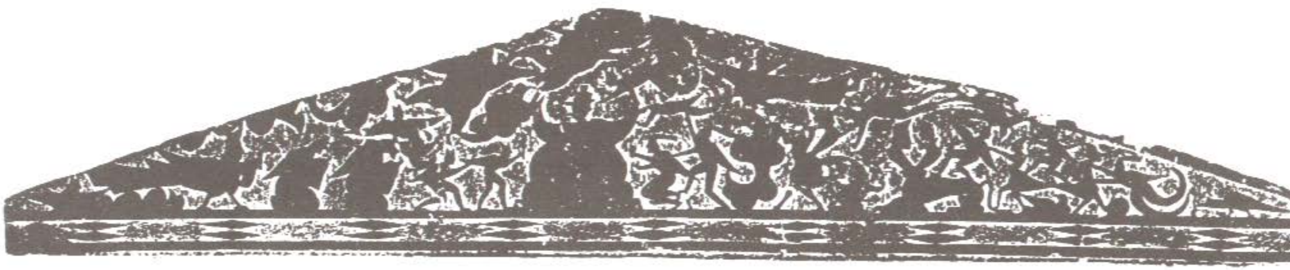
تصویر ۳۶- بخشی از نقوش برجسته که نبردی را برروی پل نشان می‌دهد.
سلسلهٔ هان.



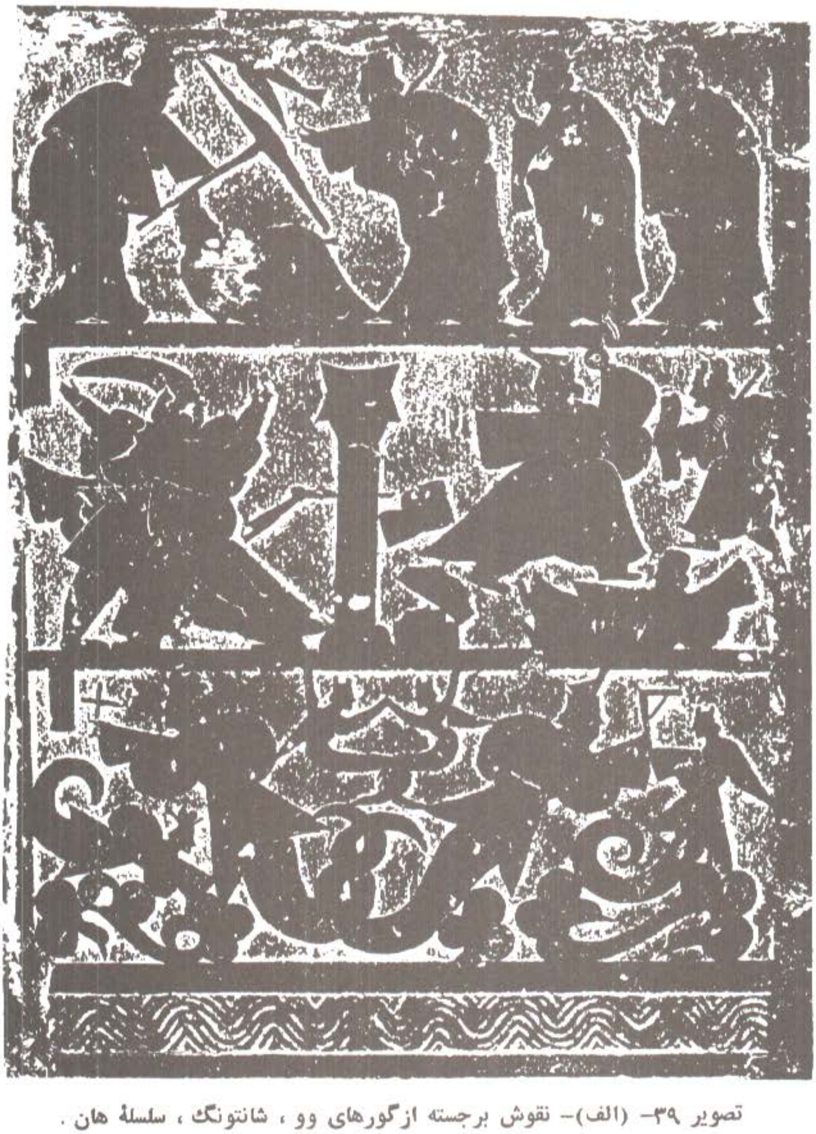
تصویر ۳۷- نقش برجسته‌ای که فوشی ونوگوآ را با جنـــهای همراه آنها نشان می‌دهد .



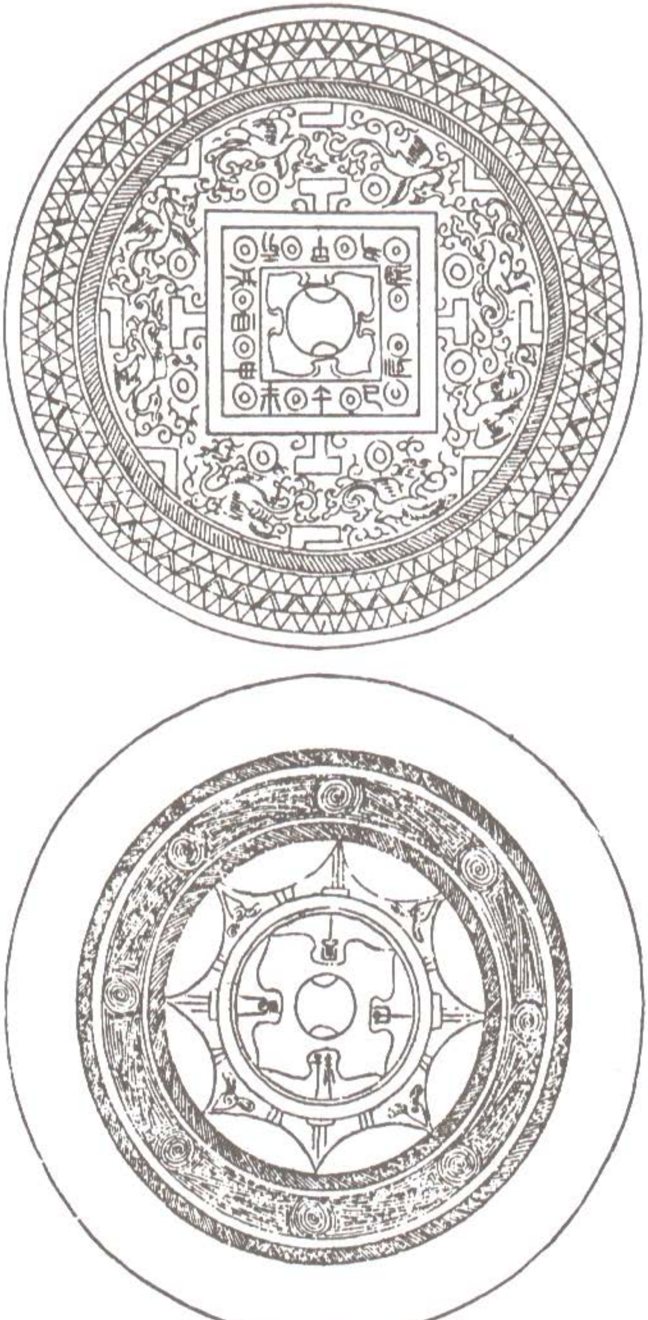
تصویر ۳۸- تصویر اژدها . نقش برجسته ازسلسلهٔ هان .



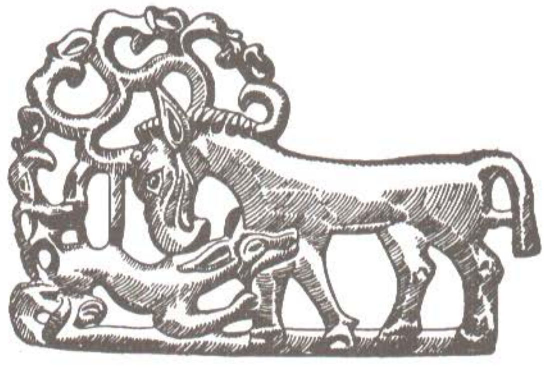
تصویر ۳۹- قسمت فوقانی نقش برجستهٔ تصویر ۳۹ (الف) .

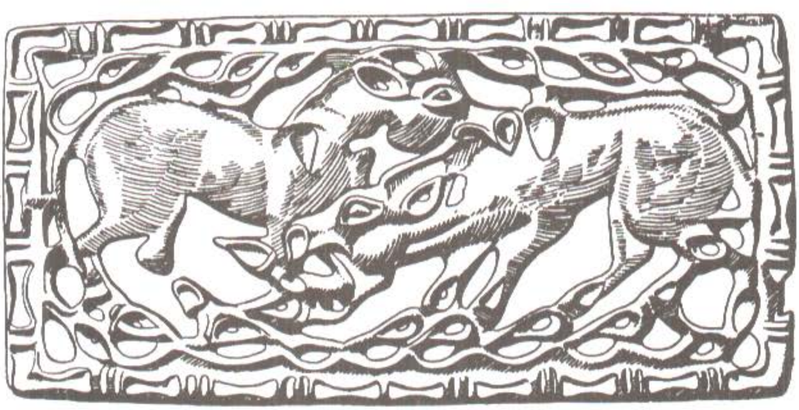


تصویر ۳۹– (الف)– نقوش برجسته ازگورهای وو ، شانتونگ ، سلسلهٔ هان .



تصویر ۴۰- آینه‌های مفرغی ازسلسلهٔ هان .

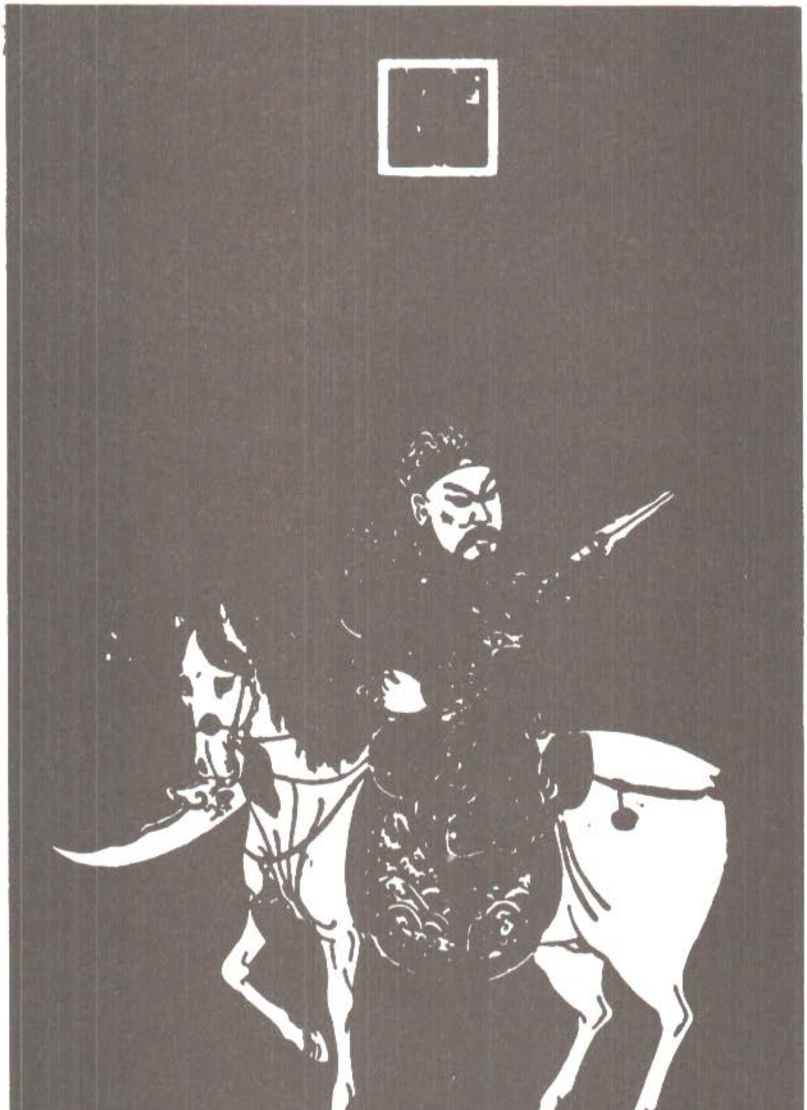




تصویر ٤١- صفحات مفرغی با طرحهای میان‌تهی به سبک سکایی ازجانوران .



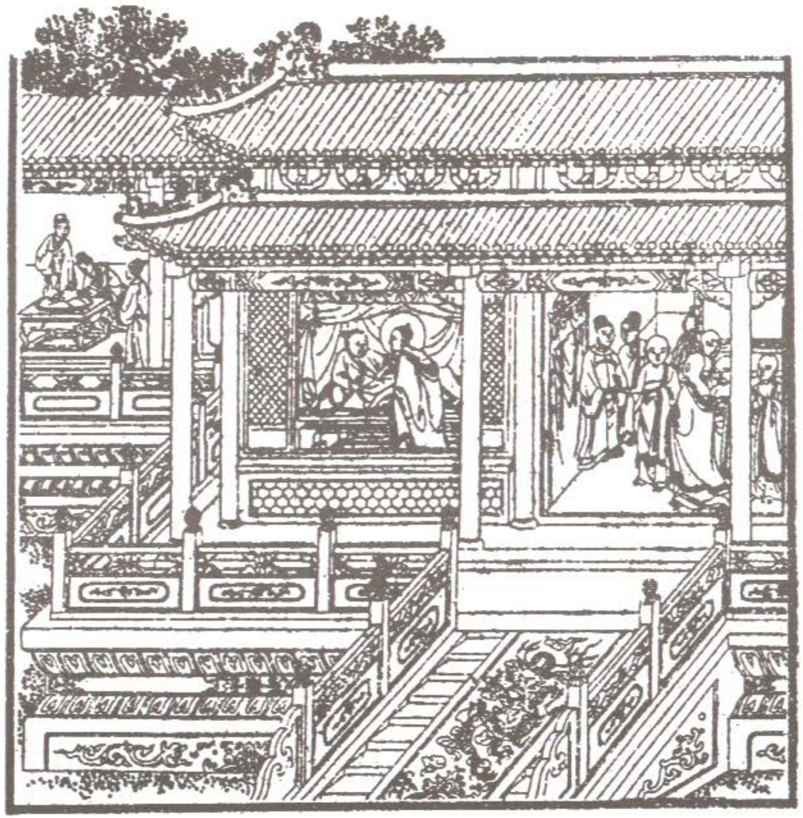
تصویر ۴۳- ظرف لاکی ازلالالا ، کره سلسلهٔ هان .



تصویر ۴۳- گوآدی ، ازیك لوح سنگی در بی‌لین، سیانفو، شنسی .



تصویر ۴۴- یک طلسم تائویی .



تصویر ۴۵- بودا درکنار بستر پدر خود .



تصویر ٤٦- امپراتور تانگ‌تای دسونگ ازروی یك لوح سنگی حکاکی شدهٔ سابق درجائولین ، شنسی .



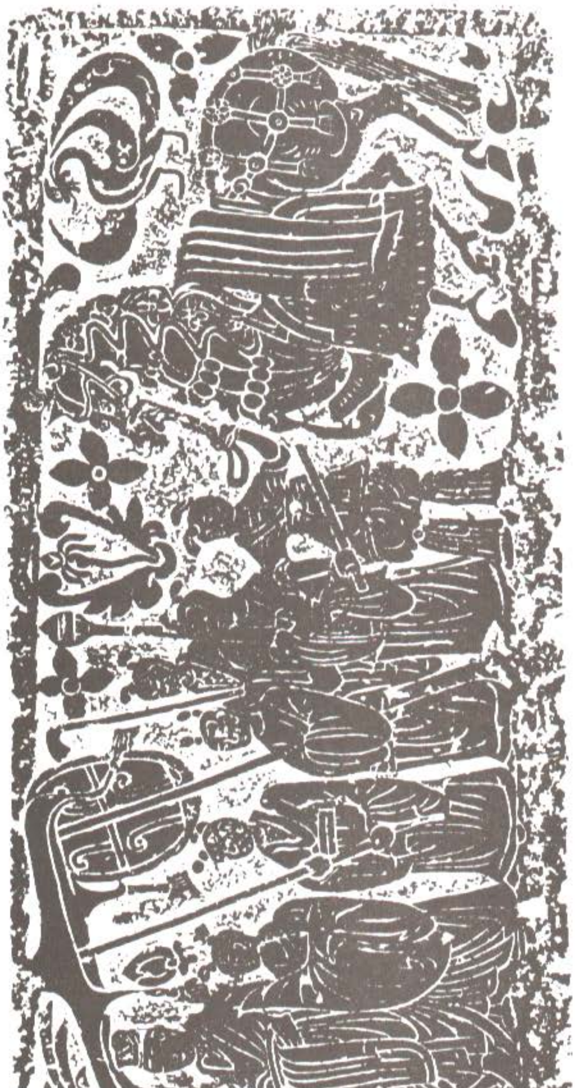
تصویر ٤٧- سرصفحه از یك لوح اسلامی در مسجدی در سیانفو جعل شده در دورهٔ مینگ .



تصویر ۴۸- کوزه‌ای با شکلی حاکی ازسبك هلنیستی .



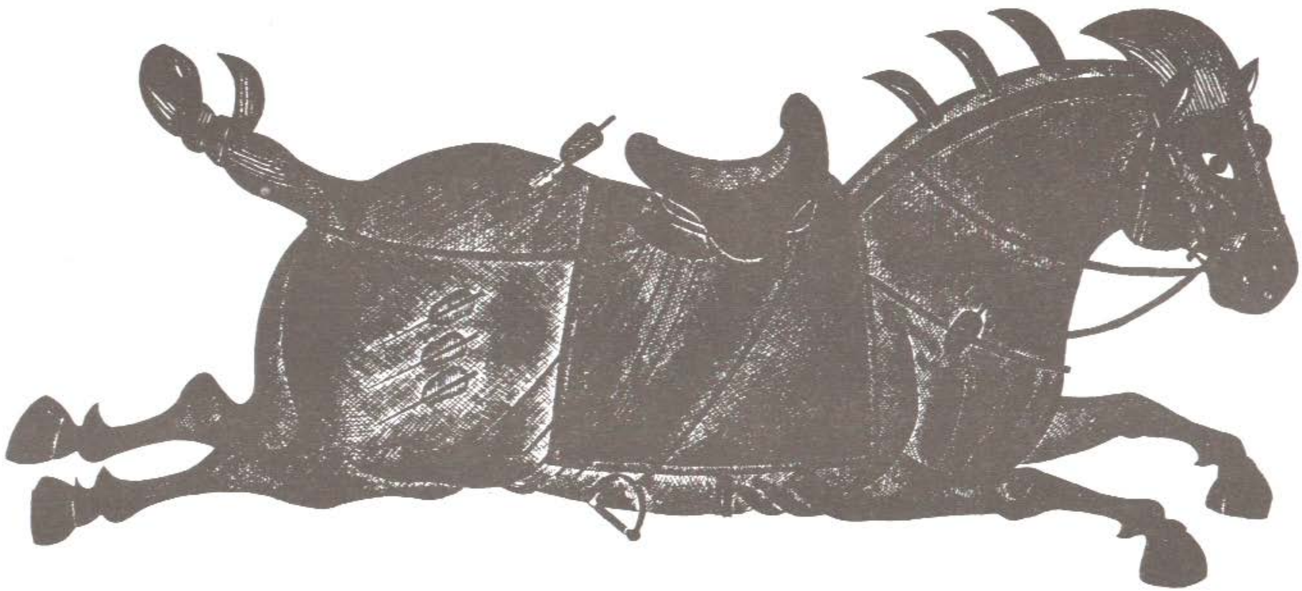
تصویر ۴۹- تصویری ازدورهٔ هلنیستی، با سه شاخهٔ پوزئیدون . مجسمه بودایی درسون‌یانگ، شنسی، تقلید ازسیرن، مجسمه ساز چینی .



تصویر ۵۰– بخشی ازنقوش برجسته حاکی ازتقدیم هدیه یك معبد بودایی .
دورهٔ وی. مورخ ۵۲۵ میلادی .



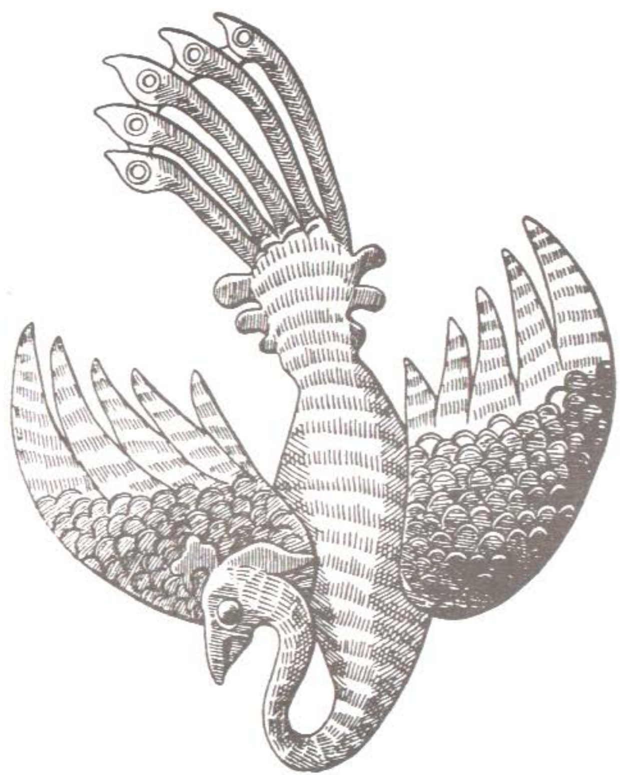
تصویر ۵۱– شیر بالدار ازگورهای لیا ، نانکن .



تصویر ۵۲– یکی ازشش اسبان تاتای دسونگ، طرح ازیك نقش برجستهٔ
سیانفو ، شنسی



تصویر ۵۳– شکل یك جنگجوی دورهٔ وی ازسفال .



تصویر ٥٤– ققنسی درحال پرواز، مفرغ، دورهٔ تانگ .



تصویر ۵۵– «بی» ازسنگ یشم متعلق به دورهٔ سونگ با طرحهایی قدیمی ازجانوران .

馬	اسب
隹	پرنده
息	نگران
取	ربودن
門	در

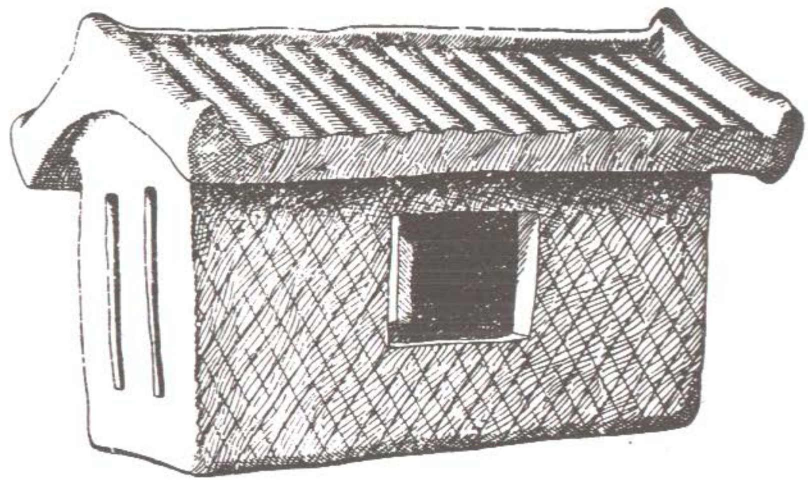
تصویر ٥٦– انواع خطوط قدیم وجدید



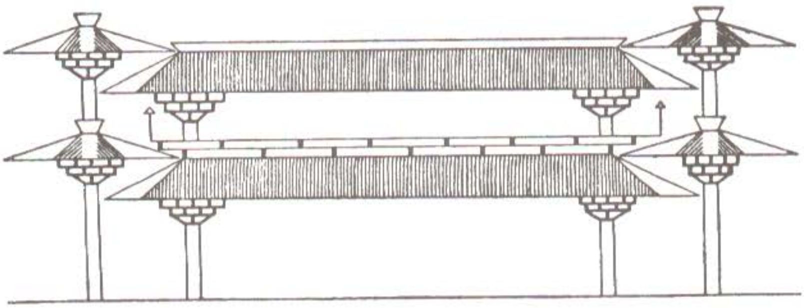
تصویر ٥٧– نقاشی یك ققنس برسرپوش یك جعبه .



تصویر ۵۸– بازیگران دریك نمایش تاریخی .



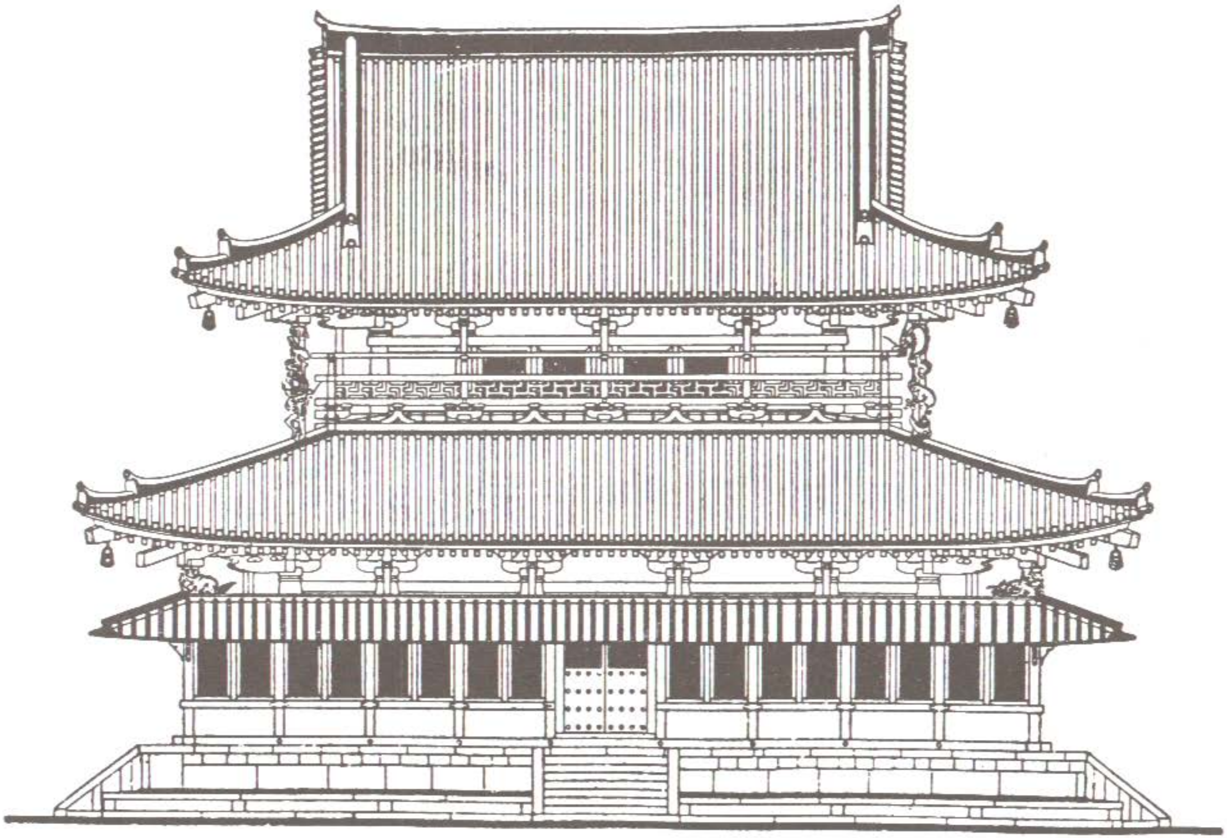
تصویر ۵۹- نمونهٔ یک خانه ازگل رس، متعلق به دورهٔ هان .



تصویر ٦۱– قصر هان با برجهای کناری، طرح ازیك نقش برجسته .



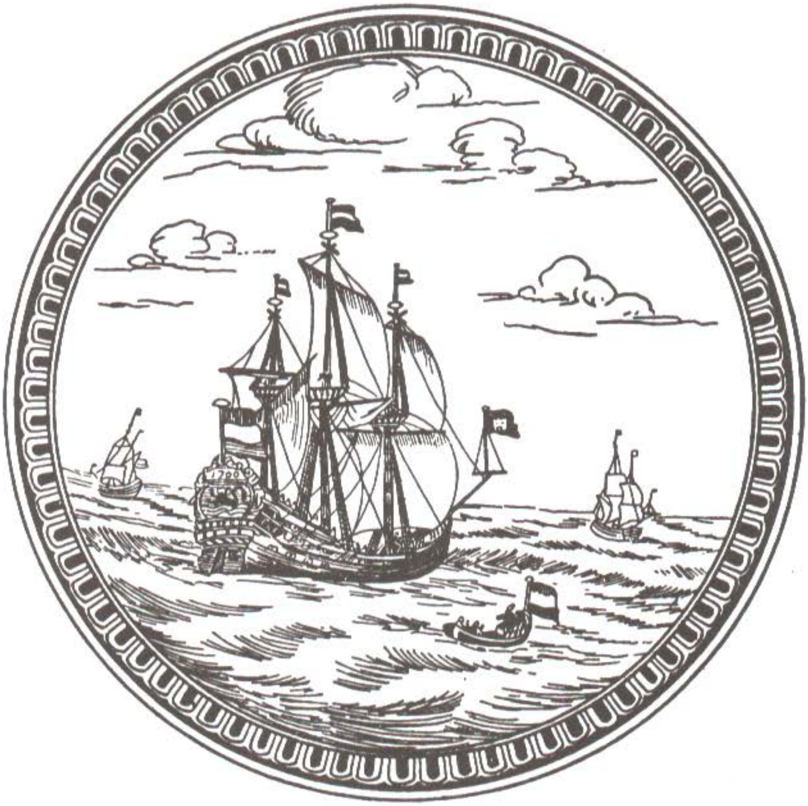
تصویر ٦۲– کلاه فرنگی به سبك جنوبی. به‌تقلید ازسیرن، معماری چینی .



تصویر ۶۳- کنـــدو Condo ، نارا ، ژاپون .



تصویر ٦٤- هونگ شیوچوآ پادشاه «آسمانی» تای‌پینگ .

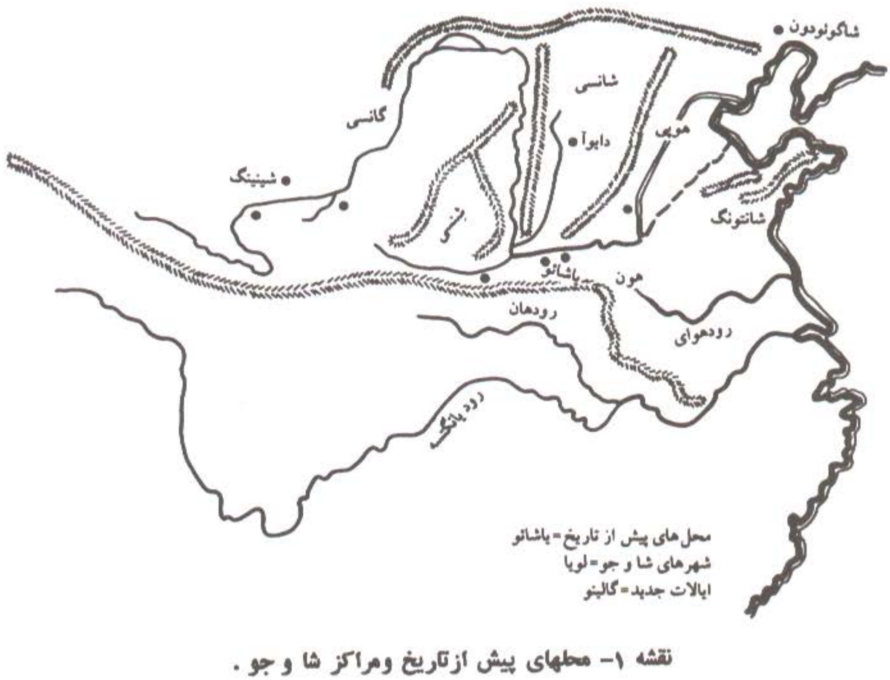


تصویر ۶۵- بشقاب چینی مزین به‌تصویر یک‌کشتی اروپایی، مورخ ۱۷۰۰ .

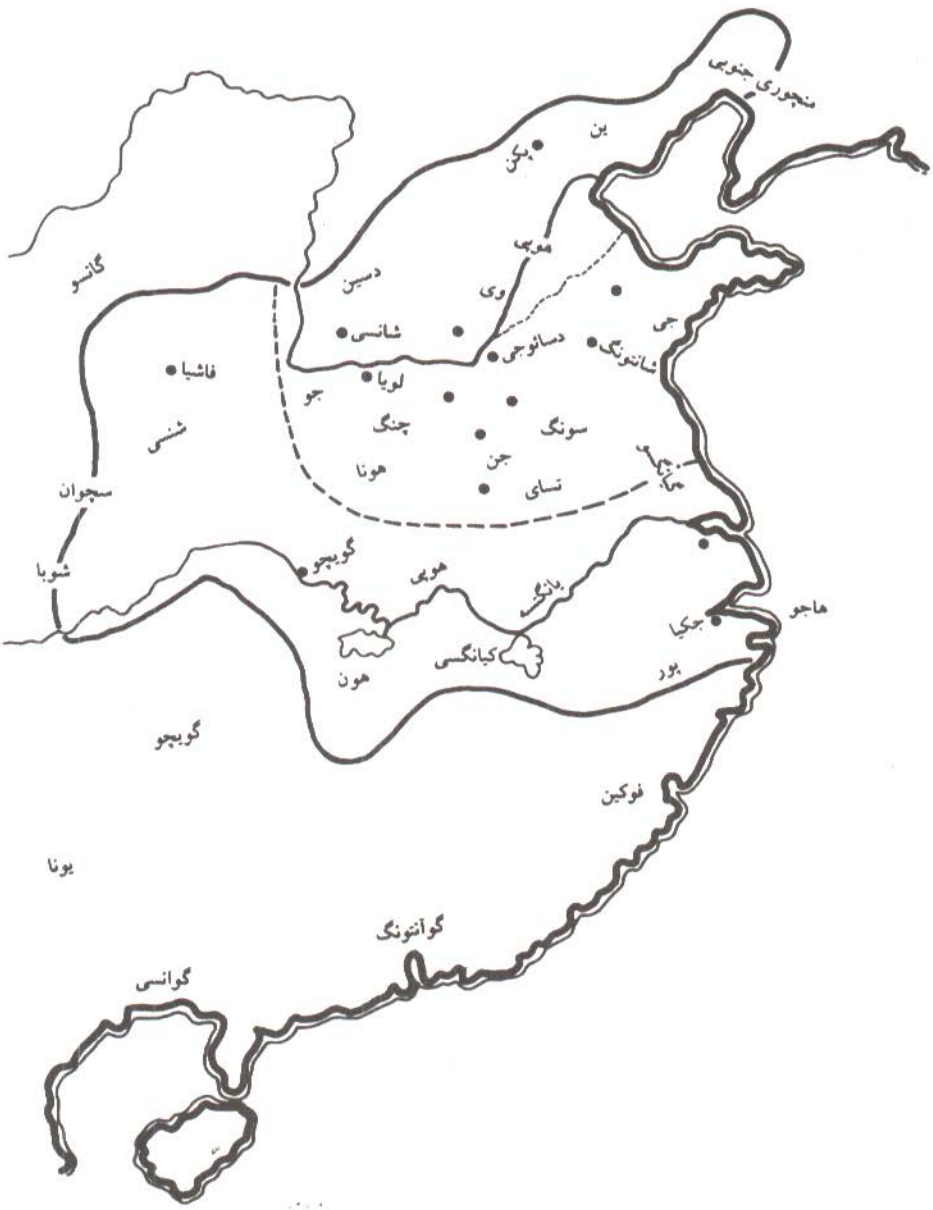


تصویر ٦٦- بشقاب چینی مزین به‌یك منظرهٔ روستایی اروپایی .

۳ ـ نقشه‌ها

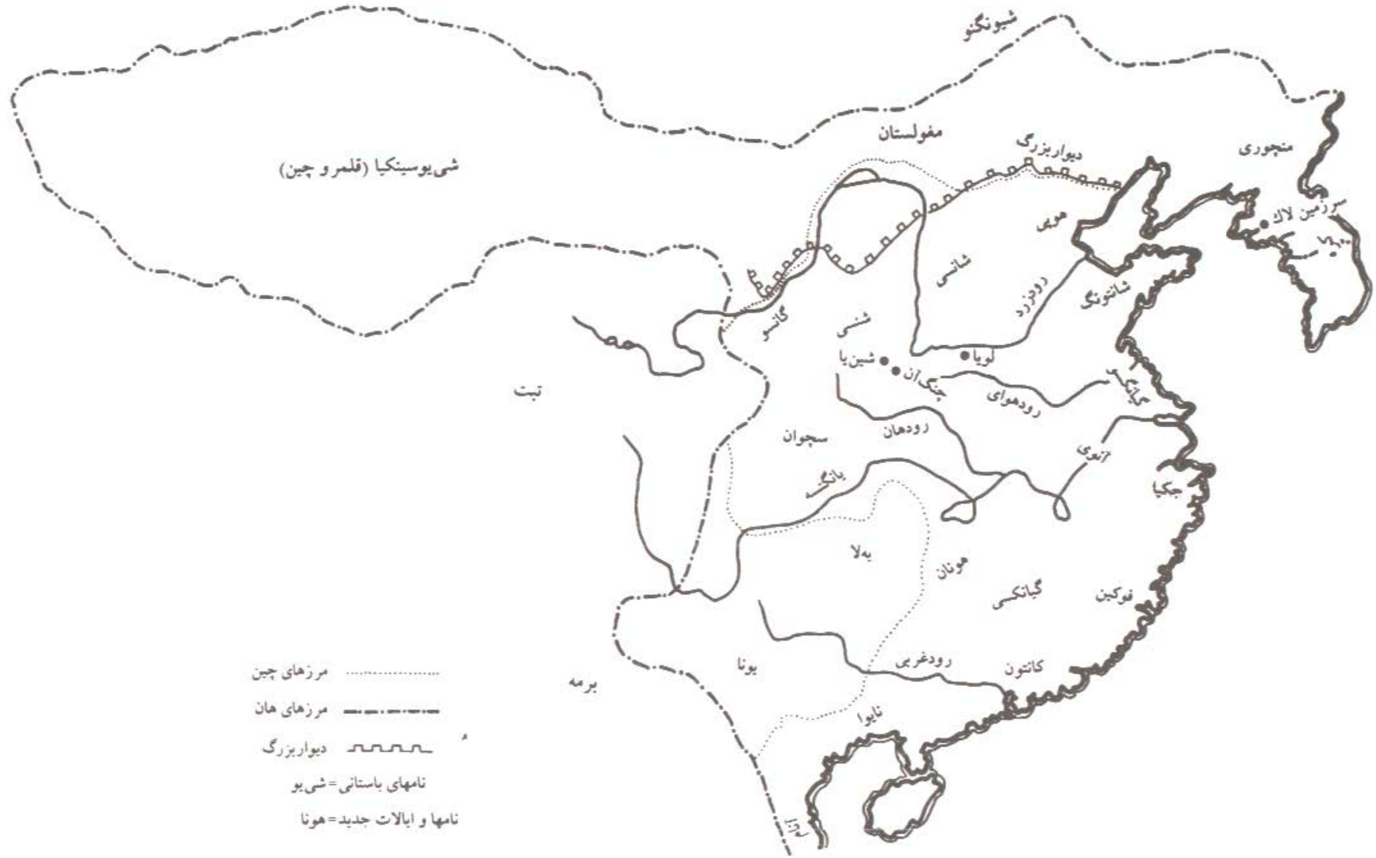


نقشه ۱- محلهای پیش ازتاریخ ومراکز شا و جو .

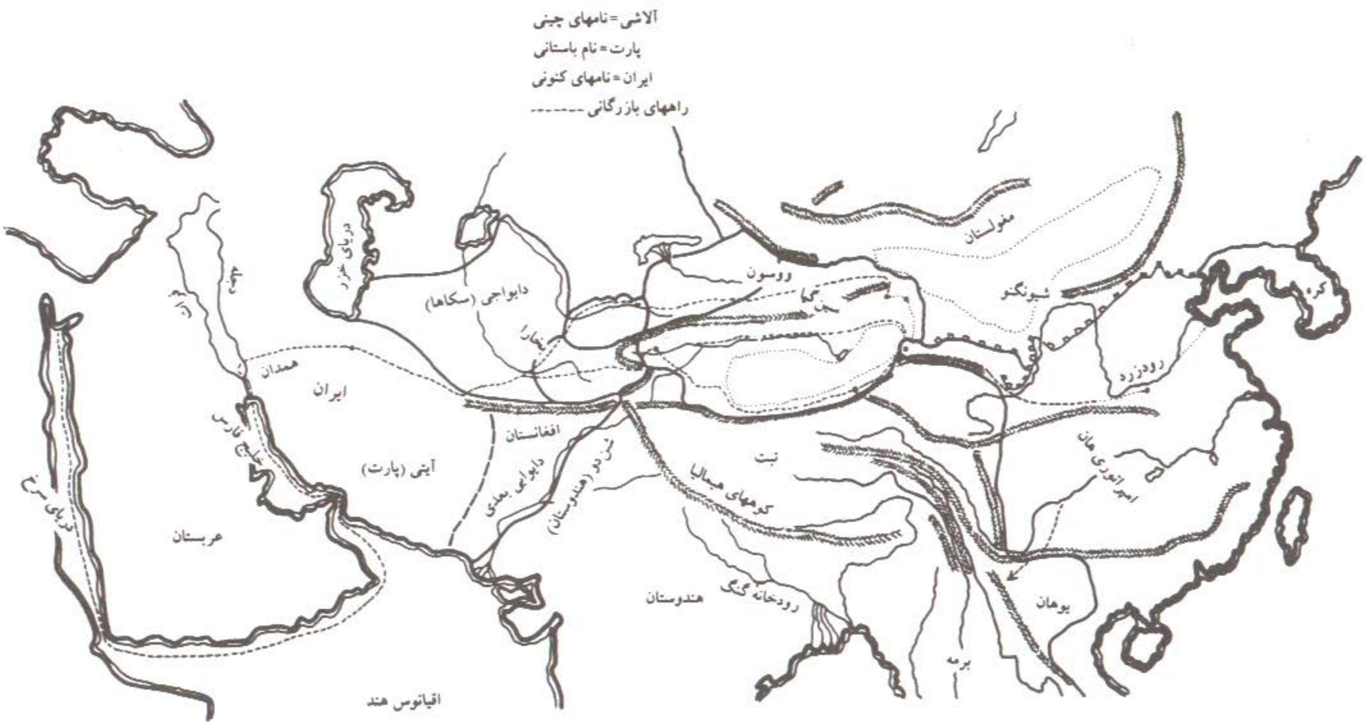


نقشه ۲- چین دردورهٔ چون‌چیو . ۷۲۲-۴۸۱ ق. م.

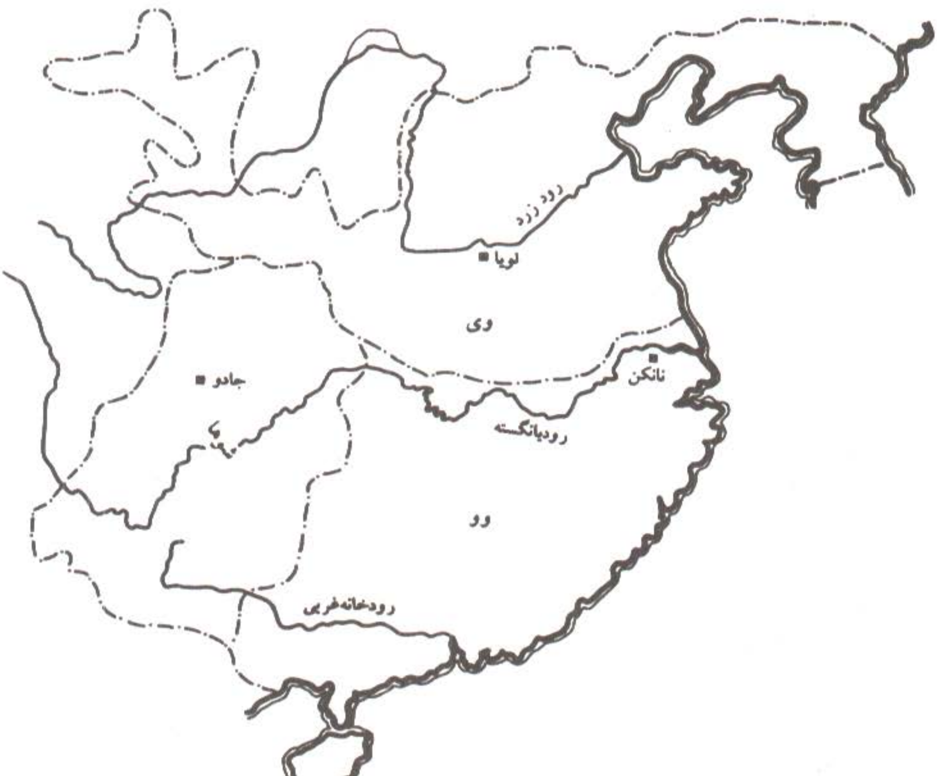




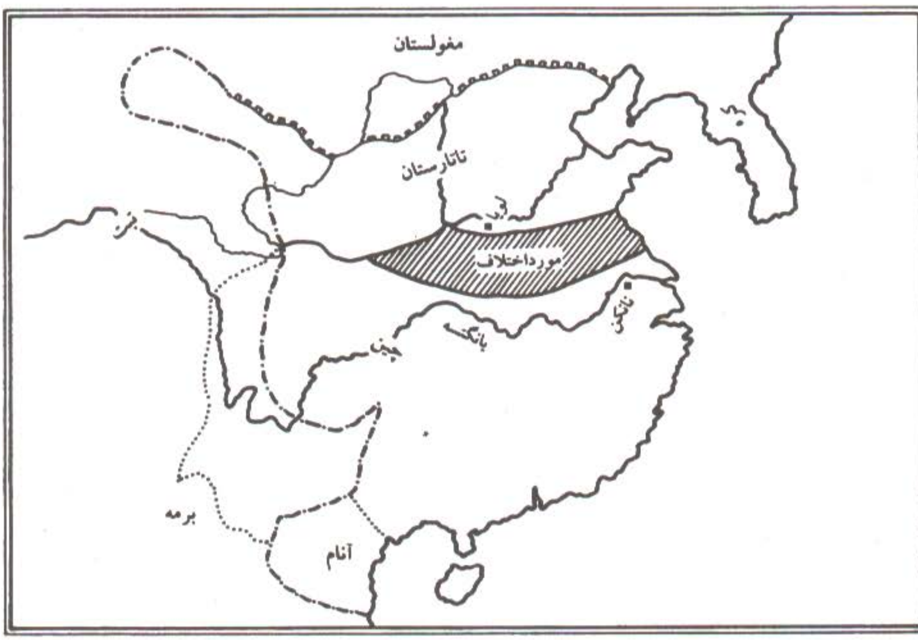
نقشه ٤- امپراتوریهای «چین» و هان.



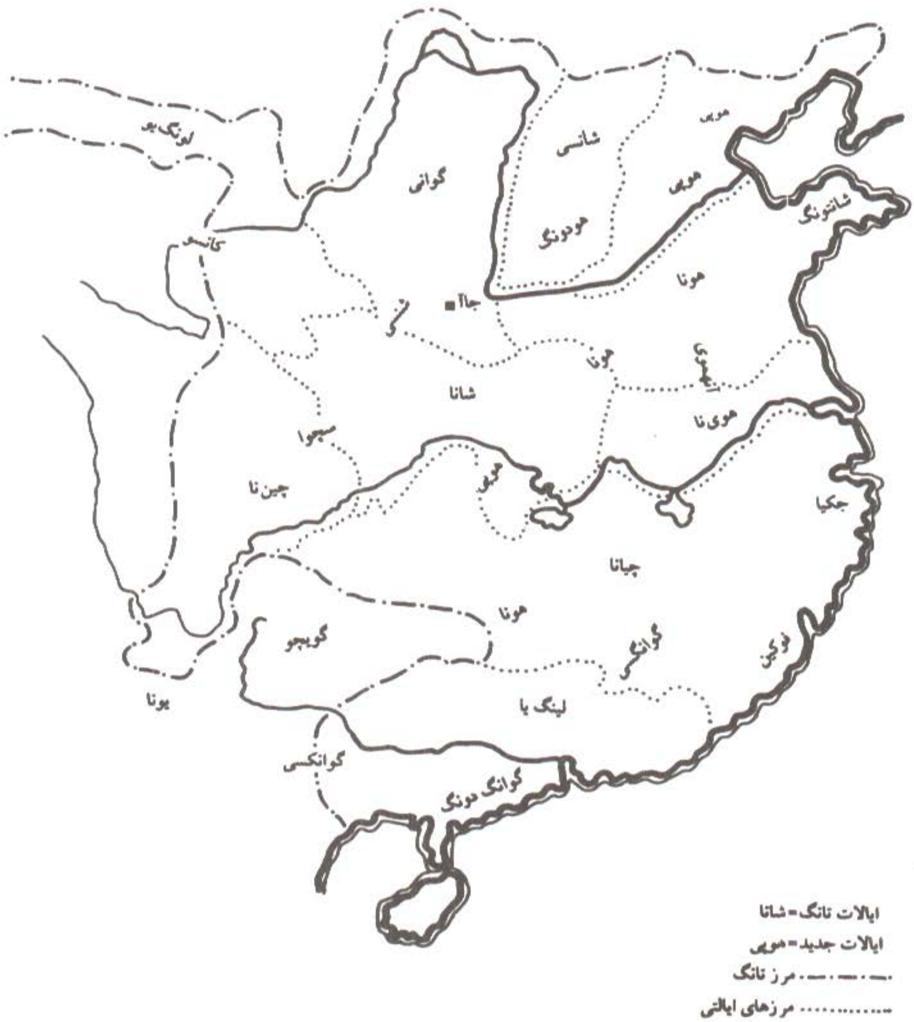
نقشه ۵- جهان درروزگار سلسلهٔ هان.



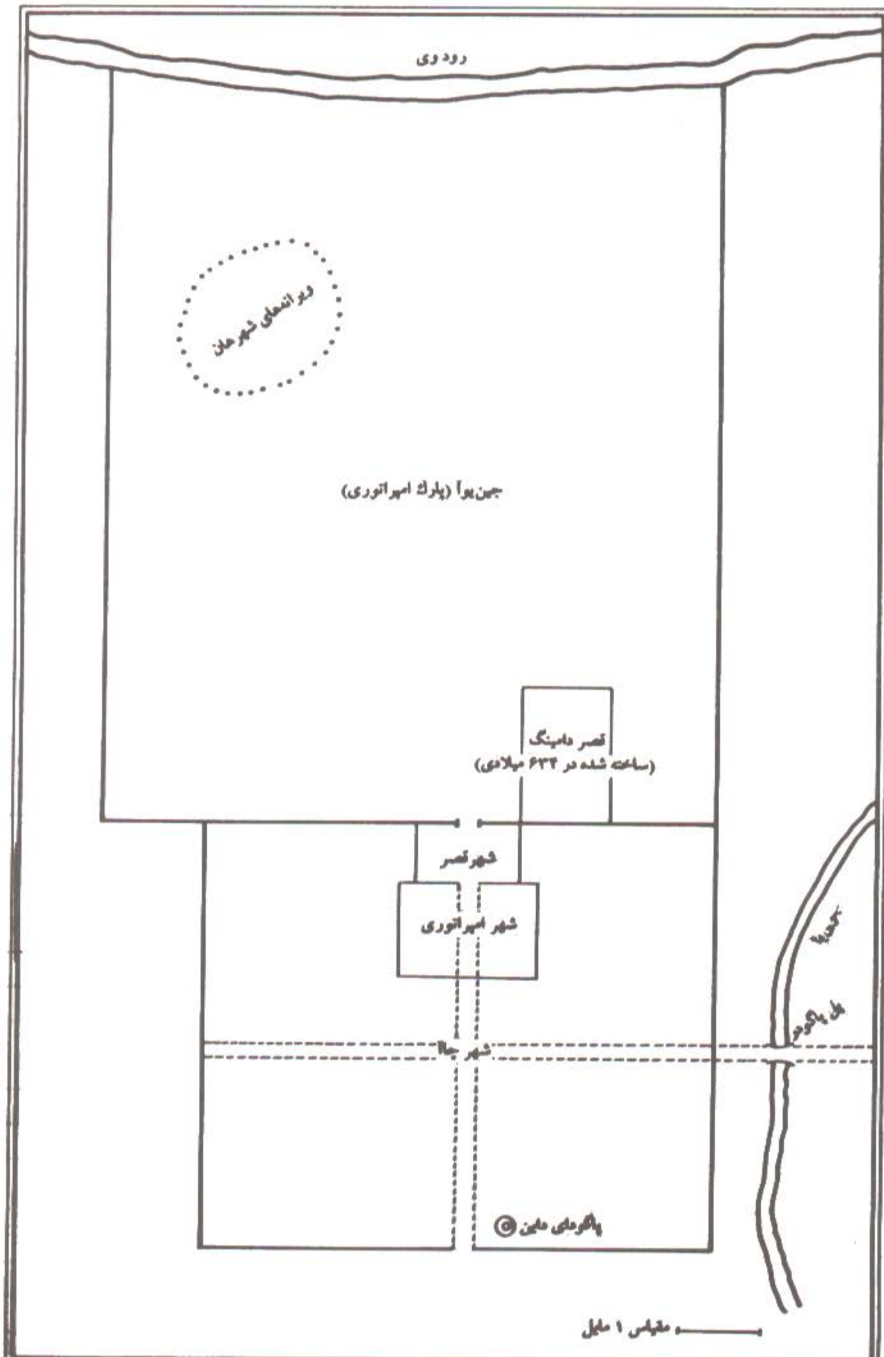
نقشه ٦– سه سلطنت (ساگوئو).



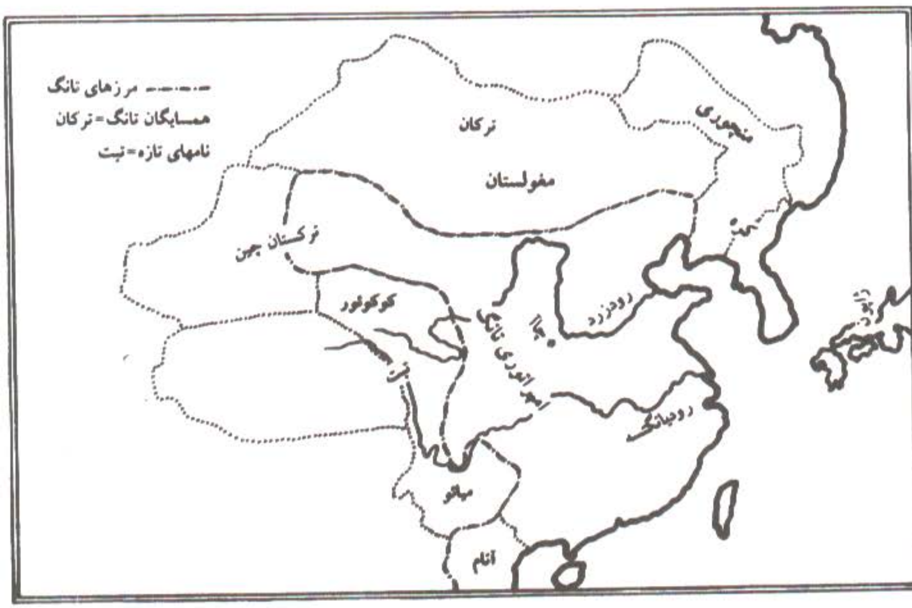
نقشه ۷- تقسیم چین .



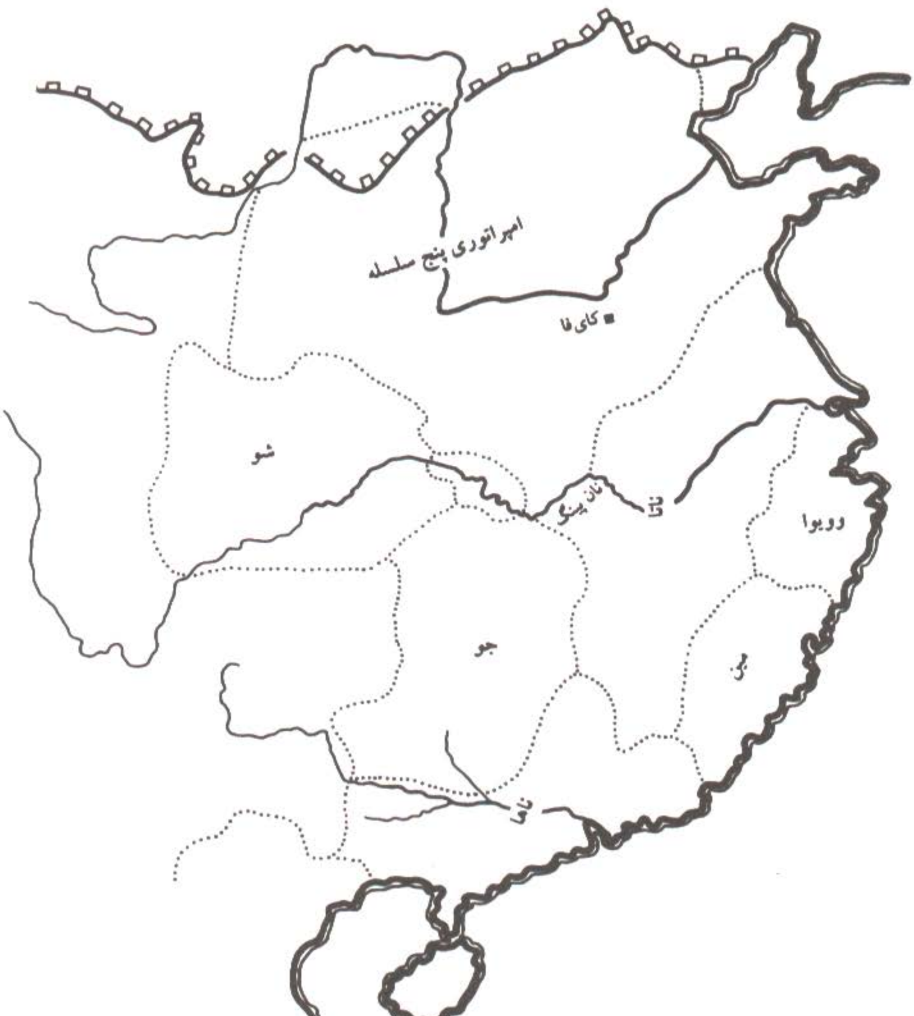
نقشه ۸- امپراتوری تانگ .



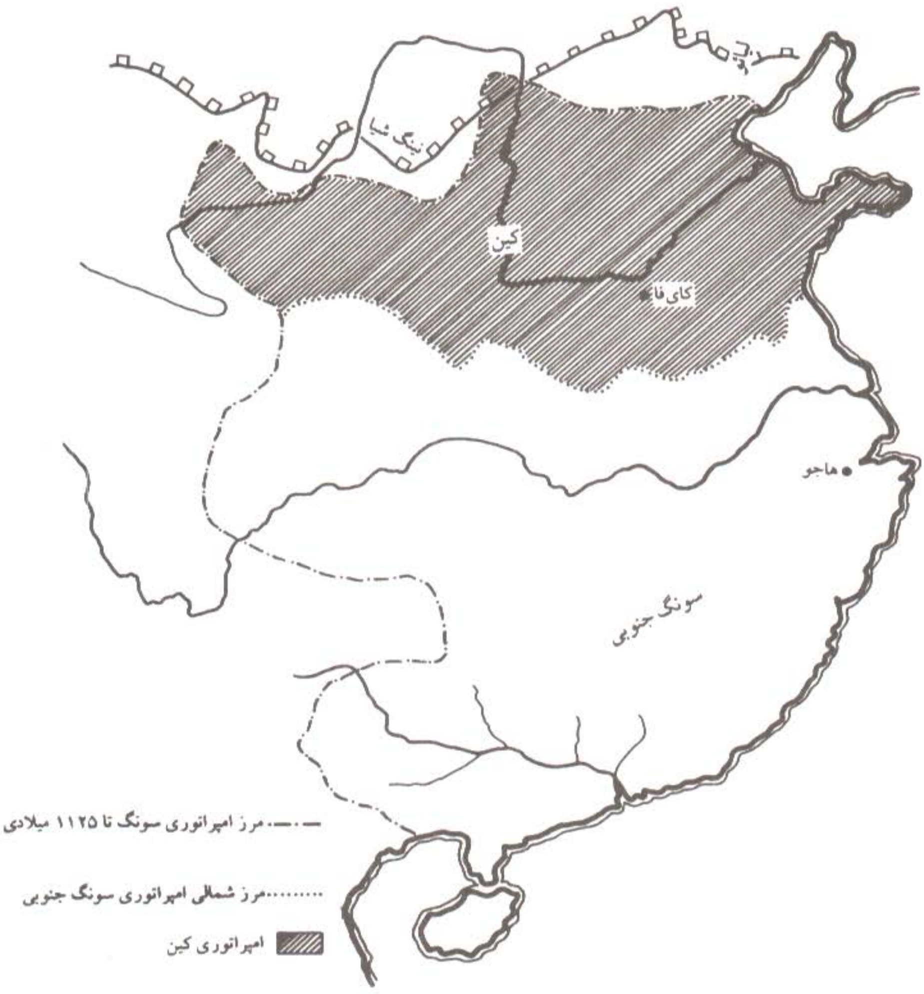
نقشه ۹- چاآ در قرن هفتم.



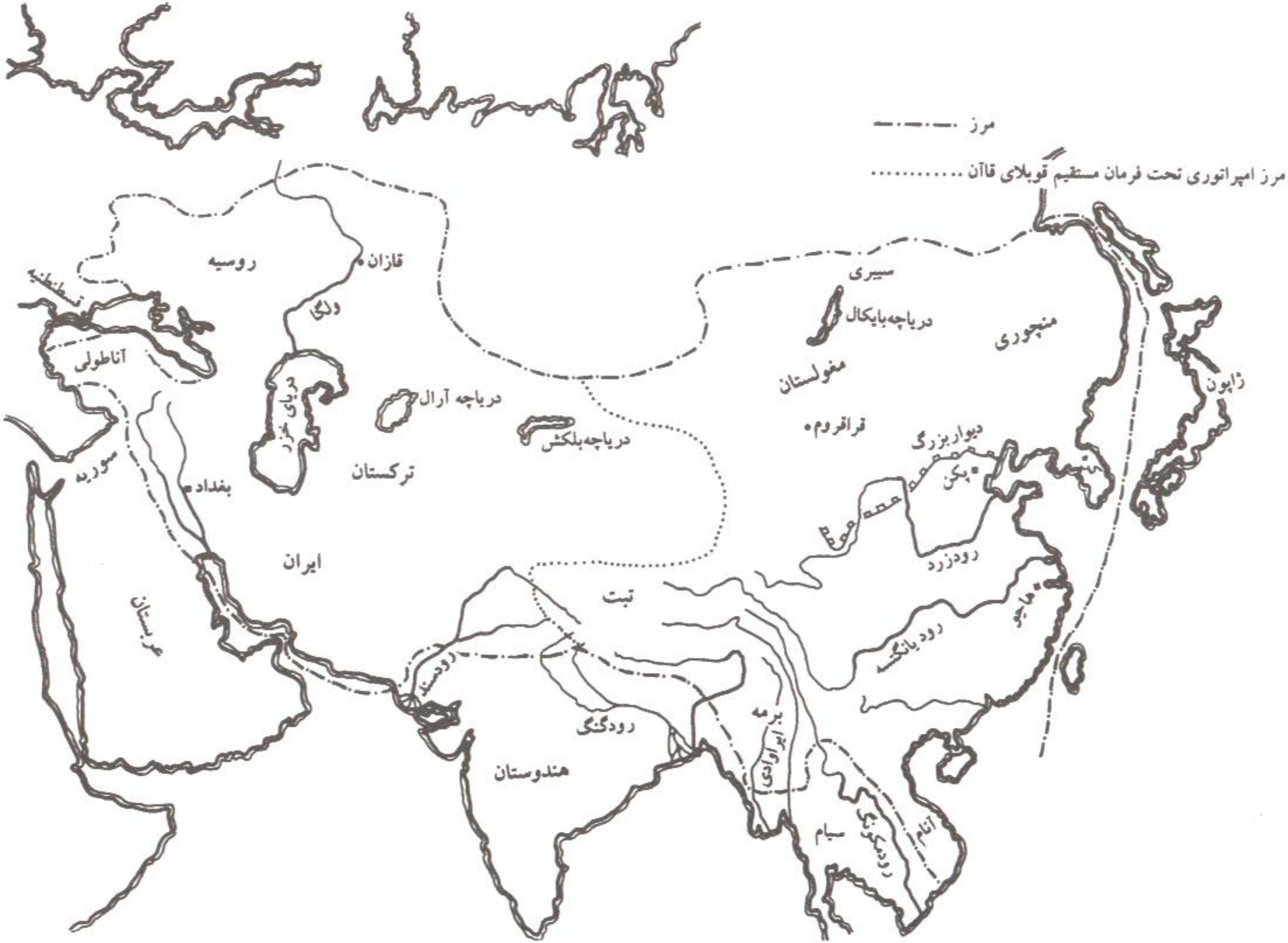
نقشه ۱۰- امپراتوری تانگ وهمسایگانش.



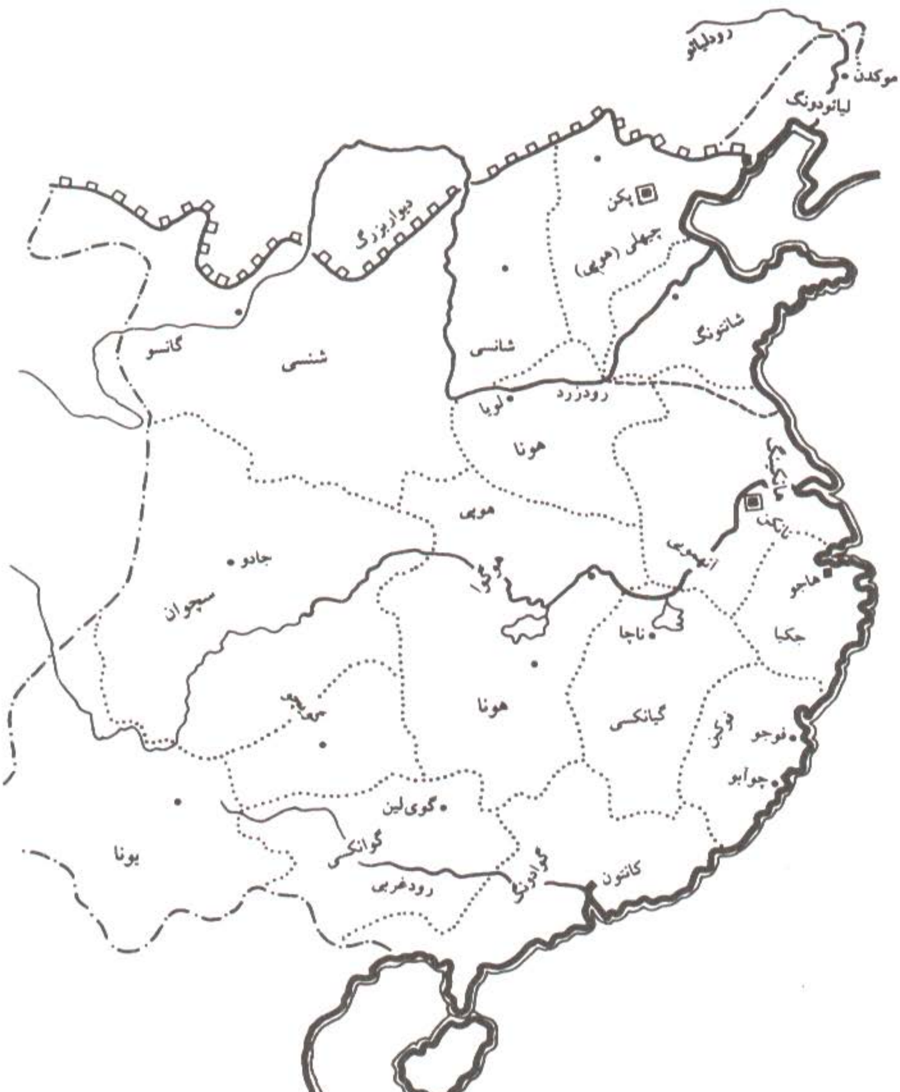
نقشه ۱۱- چین دردورهٔ پنج سلسله .



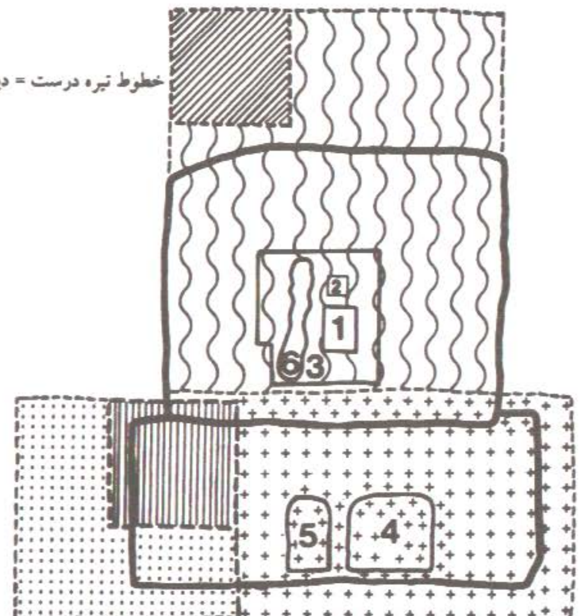
نقشه ۱۲- امپراتوریهای سونگ و کین.



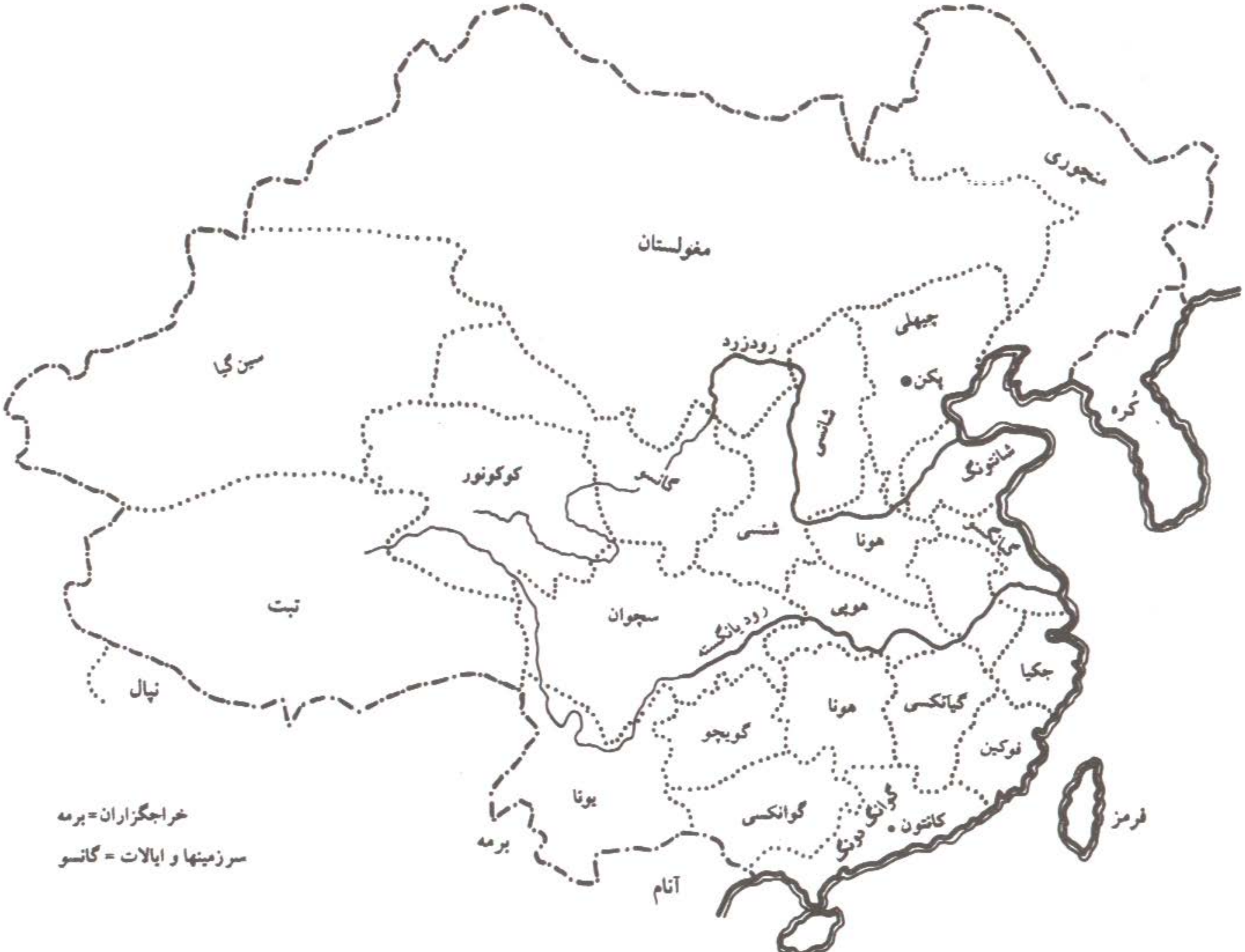
نقشه ۱۳- امپراتوری مغول درزمان قوبلای قاآن .



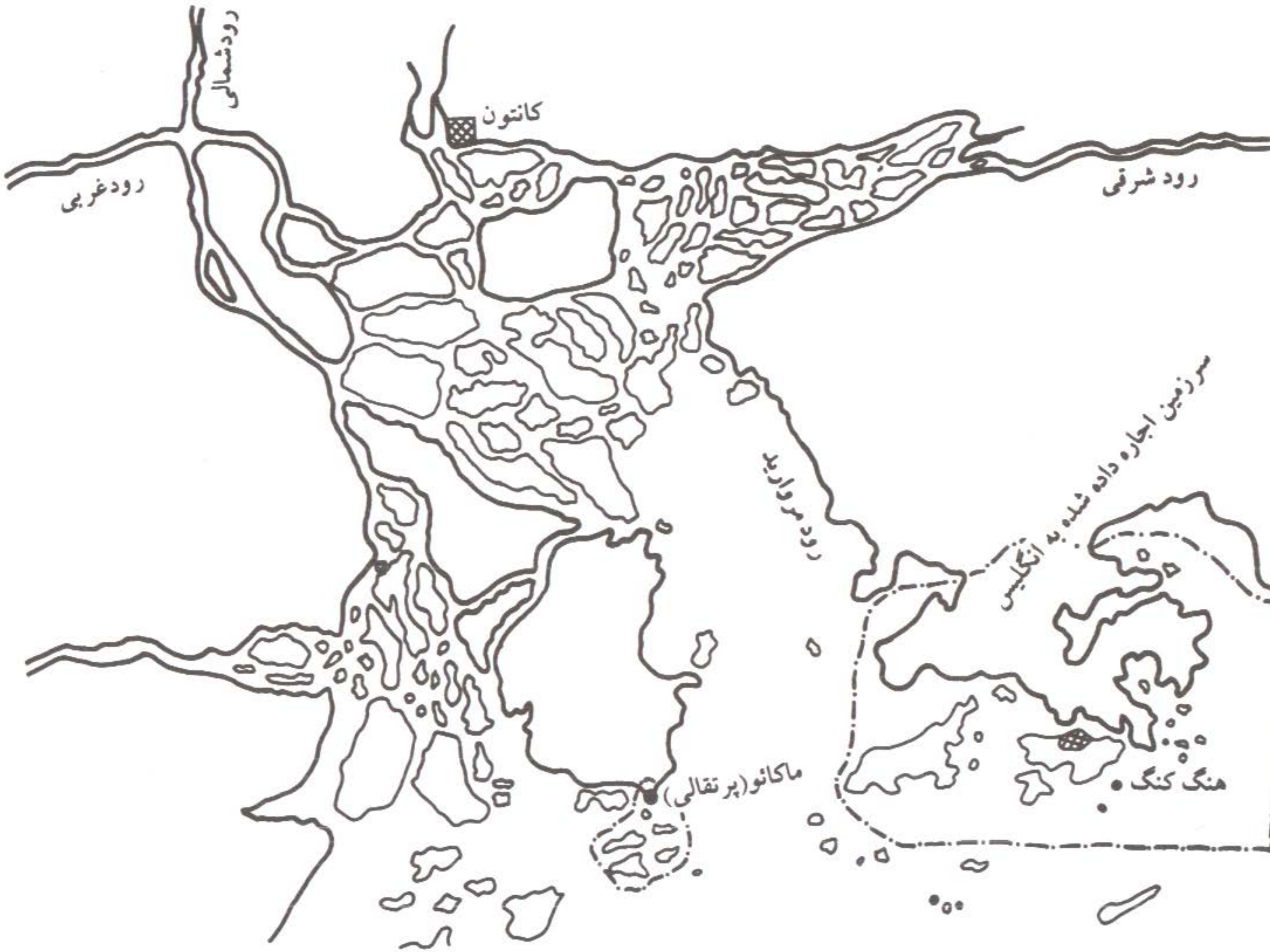
نقشه ١٤- امپراتوری مینگ.



نقشه ۱۶– پکن وشهرهایی‌که سابقاً دریکجا بودند.



نقشه ۱۷- امپراتوری منچو



نقشه ۱۸- مَصَبِ کانتون.



فهرست اعلام

الف

ب

پ

ت

ج

چ

خ

د

ر

ش

ط

ظ

ع

ف

ن

ی